قال رسول الله صلى

بلطف لذيذ

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین خطبها که سخنوران معارف و ما ینطق عن الهوی در معرکه نهج البلاغة و منهج الفصاحة اعلام حقایق
انجام آن برافراشته اند حمد و ثنای علیمی ما اعلی شانه شاید که خطبه احادیث قدسی بنام نبوی را علیه و آله
من الصلوة اتمها و ازکیها بطغرای فاوحی الی عبده ما اوحی مطرز گردانید ~ چون کند آغاز بنام کریم
حمد خداوند سراید حکیم ~ فاتحه وحی الهیت حمد ~ فاتح گنجینه شاهیت حمد ~ و زیباترین حکمتها که نکته دانان
لطایف انا مدینة العلم و علی بابها در میدان نبوت و ولایت بچوگان حکمت و هدایت گوی هنروری و سخن
دانی از مصاقع خطبا و دانا و افاضل و اوائل در ربوده بقلم مشکین زبان بر صفحه بیان نگاشته اند شکر نعمای
کریمی ما اجلی برهانه باید که دیباچه اقاویل قدوسی نظام مرتضوی را علیه و آله التحیة و الثنا بطراز نحوی انما
ولیکم الله و من اتی بکرم و معزز ساخت ~ چشم چراغ رسل و انبیا ~ پادشه کشور هر دو سرا ~ عالم و آدم بتو
پیدا شده ~ نور یقین از تو هویدا شده ~ گنج الهی چه بود علم تو ~ لطف خدایی چه بود حلم تو ~ هر چه شد کشف الفکر
صواب ~ بر همه آن پیش تو چون آفتاب ~ و درود و تحیت و درود بر کافه انبیا خصوصا بر حبیب خدا و آل
و عترت ائمه هدی که بانوار مطالع هدایت ساحت ملت بیضا را روشن و موید ساختند و بازهار نوامیس و
عرصه شریعت غرا ایل بسیط غبرا را منور کرده لوای عالم آرا بر فراز قبه خضرا برافراختند ~ طایفه را که ندا هو
بر دل ایشان در حکمت گشود ~ گوهر عصمت همه را زیب و زین ~ طاعت جمله همه را فرض عین ~ جمله ز نو دفارق
با حق قرین ~ جمله کلید در گنج یقین ~ نکته سرایان همه از سر ذات ~ یافته جان از دم ایشان حیات

گوید

۲

گوید راوی این نامه نامی و حاوی این صحیفه گرامی فقیر عفا الله المعی حسین ابن عبد الحق الالهی الاردبیلی اوصله الله الی
تمناه و کف بصیرته عما سواه که بر مسافران مراحل دانائی و مجاوران منازل بینائی مخفی نیست که هیچ گوهری در بازار
کمالات انسانی گرانمایه تر از لؤلؤ شاهوار علم و حکمت نیست و هیچ دلاوری در مضمار سعادت بشری دلیرتر از فارس میدان
معرکه ادراک و معرفت فی میرقه خود را در دکان امکان نقدی از آن عزیزتر بدست نیاید و نخل بلند حکمت را
میوه از آن زیباتر در پرده خیال روی ننماید ستاره روشنتر از دانش در آسمان حقیقت آوای در است آن
نیست و غنچه نازکتر از بینش در چمن ماهیت او جلوه کنان فی معرفت اسرار مفتاح حقایق و دلیریت مصباح
انوار دقایق بلکه ظهور مراتب فیض وجود بجهت دانش است و ظهور ارباب شهود به بینش انکم انا مدینة العلم و علی بابها
که جز بالوامع ضمایر انام مسطور است و بمقتضای انا میزان الحکمة و علی لسانه که بر السنه ارباب البصایر السلام مذکور است
بر متعطشان زلال حیاض ایمان و ریاض علوم و عرفان و تشنگان وصال حدایق ایقان و بساتین حکم و اسرار لا ریب
واجب است که علی الدوام بتوجه تمام و اقبال مالا کلام باستفاضه فیوضات الهی و استفاده کمالات نامتناهی نیابت
از باطن فیاض حضرت امیر المؤمنین امام المتقین یعسوب المسلمین خورشید سپهر شجاعت جمشید سریر براعت
درّ دریای امامت درّی فلک کرامت عندلیب چمن عنایت گلدسته بوستان هدایت سرو گلستان
صباحت نمک خوان ملاحت آفتاب آسمان سماحت شمع چمن اهل فصاحت حدیقه ازهار فتوت
روضه انوار مروت واقف اسرار غیب عارف اخبار لاریب غواص بحار معارف لاهوت مرز مضمار مواقف
ناسوت منبع زلال شهود و عرفان مجمع کمال وجود و ایقان فاتحه مصحف ولایت فهرست کتاب و جمال
عنوان صحیفه اسما و صفات الهی دیباچه رساله خلافت و شاهی جلوه گر بزم فرح فزای هل اتی شهسوار رزم
مشکل گشای لافتی یعنی و سازی که خلوتگاه لا رتبش را قاضی محکمه قضا و قدر پرده دار آمده و دلنوازی
که تختگاه نازنیش را اخوت و محبت سید البشر سزاوار گشته آنکه در لوح ازل منشیان معلم اق اعلم مالا

حکمتها

مولف الرسوم

ما لا تعلمون بخاتم عنایت نامه ولایتش را بعنوان من کنت مولاه فعلی مولاه معزز نموده اند و در صفحهٔ لم
یزل مصحف عزتش را بطراز ما انتجیته ولکن الله انتجاه مطرز فرموده و در وفور قدر و شان خلافتش توقیع
رفیع لحمک لحمی موشح و مکمل شده و در دیوان قضا منشور امامتش به تنفید بدیع انت منی بمنزلة هارون من
موسی الا انه لا نبی بعدی مزین و مسجل گشته آدم اولیا سرور اصفیا پادشاه کشور مناقب سر دفتر اصحاب
مطالب صاحب فنون مراتب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و علی من تقرب
الیه امیر المؤمنین شاه ولایت گرد گشته عیان راه ولایت در شهوار بحر پادشاهی در گنجینه
علم الهی سپهر دین مه برج امامت که عالم یافت از فضلش کرامت ازو مکشوف راز آسمانی
کلید مخزن سر نهانی صفات حق چنان ظاهر بد از شاه که شک کردند در وی کوست الله ز دو شش
تشنگان در روز محشر گشته آب حیات از جام کوثر علی واحد از یک نور بودند دو و در چشم کج اهل
نمودند نمود او اولیا را ره بتوحید ازو گشتند خاصان اهل تفرید پس باید که ریاض ایمان و بساتین
ایقان را باد رار مدرار سحاب جواهر کلمات حکمت آثار موعظت شعار آن حضرت که بمفتاح بیان
فتح ابواب کنوز رموز غیب نموده و تفصیل قواعد دین و ملت و قوانین مقتبس از کتاب و سنت فرموده
سرسبز و شاداب دارند و در مبانی و حقایق و معانی و دقایق نظر باممعان نموده بامید وعد آن مباهی باشند
و از بیم وعید آن اجتناب از معاصی و ملاهی نمایند و قبول احکام آن باخلاص از اداء امر و نواهی فرمایند چه ظاهر
است که کلام آن حضرت مشتملست بر مقاصد بعثت انبیا و رسل با کتب الهیه و نوامیس شرعیه
از جذب خلق بحق و توجه بفیاض مطلق و معالجه نفوس انسانی از مرض جهالت و ظلمت این دنیا فانی و غفلت
ساختن طبایع آدمی باخرت دایمی و بمنازل ابرار و حضایر قدس اخیار و مشتاق گردانیدن موحدین
باخبار الی ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و بیدار ساختن غافلان از مراقد طبیعت جهت

توجه

۳

توجه بشریعت بیاد داون عهد قدیم و تعلیم قواعد صراط مستقیم و تدبیر احوال معاش این جهان و سایر اسباب بقای نوع انسانی
و اظهار احکام معاد روحانی و جسمانی و پیوسته کلام آنحضرت متفرق بوده است در صدور رواة و منتشر در ایدی محدثین
و غوات اعدا طالبان آن که بدل کنند نحفی مشهور بود تا بی الله الا ان یتم نوره تا اگر قوی شده است اسلام بوجود
سید الانام سند الکرام الشریف الرضی محمد بن الحسین الموسوی قدس الله تعالی روحه و نور ضریحه پس جمع نموده است
متفرقات آن کلام و اهتمام تمام فرموده در تدوین مستحسنات آن کلام با نظام و مجموع را نهج البلاغه نام نهاده جزاه الله
احسن الجزاء چه سیاحان اصحاب فکرت را در فضای بیدای فصاحت و بلاغت این کتاب از غایت حیرت بادیه
جنبت نظر شکسته و سیاحان ارباب خبرت را در گرداب ظروف حروفش از نهایت دهشت سفینهٔ جرئت
بوی از هم گسسته زیرا که هر فقره از ذو الفقار کلامش برید افهام فصحای عجم را در طی منازل بلاغت
پی بریده هر جمله بدیعه از فنون اسالیب انتظامش اقدام اوهام بلغاء معاصرین طلاب از سلوک مراحل فصاحتش
در دامن کشیده چگویم ز گفتار شاه بشر که فهم حیران خرد بیخبر در و مندرج شرح را اصل و فرع مباین
ازو مشکل عقل و شرع بود فقرهایش ز روی شرف گرانمایه در های بحر نجف در و طالع از مطلع سخن جهانگیر
نوری ز علم لدن فروزان ازو نور ام الکتاب زهر فصل او شرح را فتح باب و چون این فقیر بی بضاعت
و حقیر بی استطاعت همواره اقتباس انوار از صفحهٔ ضمیر منیر آفتاب تنویر آنحضرت متوجه است و پیوسته با ربابیه محبت
و مودت خدام او و باهی اب ببایعت و متابعت احکام او تشبه اکثر اوقات در خاطر فاتر خطور میکرد که این کتاب
کرامت انتساب را که بعد از کتاب خدا و کلام رسول علیه التحیة و الثنا مصباحی است که سبب زوال ظلمات است
و سلمیت که واسطه عروج بر اطباق سموات شرعی نوشته شود بزبان فارسی که ملایم نغمهٔ اشتیاقات مناسب افهام
فارسی زبانان ملاحت فزا نابردگیان حجاز را که نوازندهٔ بی نوایان بلسان بلاغت مترنم گشته بمضراب قدم
مقام ظهور نوافته شود و شاهده فارسی گویان شیرین سخن کرده مخدره معانی لاریب را که در حجاب غیب متواری

پوشند نقاب شرم از چهرهٔ آن مقصود آن برداشته در بازار شهود انداخته تا چشم ظاهر همه را بکحل الجواهر ایمان روشنی
دهد و دیدهٔ باطن جمله را از جبین الجبوة عرفان بینایی بخشد اما بواسطه تزاحم علایق و تراکم عوایق و تفرقه خاطر و پریشانی
باطن و ظاهر این نیت بتأخیر انجامید و ملاحظه طعن حاسدان نادان بی ایمان مقوی تقصیر دران میگردید زیرا که
جمعی را که دخان حسد دماغشان پریشان کرده دایما چشم عداوت گشاده اند و گوش بر آواز عبادت نهاده
بی وجهی زبان بطعن اهل ایقان دراز دارند و چین برابروی پر کین افکنده دهان بتشنیع عارفان باز گذارند
اگر گوهر شب چراغ داری بکرم شب تاب تشبیه کنند و اگر یاقوت ناب آری با خزف مذاب شبیه سازند از جمعیت خاطر معاف

ظاهری خاطرشان پریشان   وز پریشانی خاطر باطنشان فرحان   پراکنده جمعی ز خود بیخبر پسندیده
عیبی بر غم هنر   چه دودی شوند از برای دماغ   چه بادی شوند از برای چراغ   اگر قلمی تراشی انگشت الم بدندان خوا
شند   و اگر ورقی خراشی لوح سینه بناخن تراشند برص خود چون بیمار از شفا بویی نشنیده و بعثت نادانی گرفتا
از اشارات نجات هیچ ندیده منور مصباح از مشارق فردوس هدایت تابان و دیدهٔ بختشان در خواب و بر سعادت
از مطالع سپهر ولایت فروزان و کوکب طالعشان در آب از خزانه توفیق بهدایتی نرسیده و از خلاصهٔ تحقیق رایحه
نفهمیده اند والمنة لله تعالی و تقدس   دلا از جفای حسودان مرنج   ز آل نبی باش چون بان گنج   بکن
فاش گلهای بستان آل   مخور غم ز خار رد بدسگال   تا آنکه شبی از عالم غیب اشارت منزه از ریب رسید و روز شب فاش
از جانب عزیزی از اخوان صفا و خلان وفا این کتاب حقیقت مآب را بدین فقیر رسانید که لطف اکرامش باعث
شده بر مبدء عالم که در طی این صحیفه مکنونات و حسن اهتمامش مستدعی گشته تحریر عالم را که در ضمن این نامه مرموزات اعضا
فوق و قوی را بالصیرت بقید آمده تشنابان و شادان روی توجه بقبله اقبال آورده در بروی اغیار بر آوردم و خامه گهربار
به بنان بیان داده مشاطه ابکار افکار را کانهن الیاقوت والمرجان بر صفحه سیمین نگار میکردم و قلم در نثار باناملی زبان شده
جواهر مخزون را کامثال اللؤلؤ المکنون بر طبق اظهار می نهادم گاهی عرایس حقایق ابکار را که نفایس دقایق افکار

نظم

شرم از رخساره برانداخته بیازار وجود می تاختند و گاهی مخدرات معانی که شیخهٔ افهام ان مخفی اند قصد چهارسوی شهود کرده
حجاب آزرم از چهره مقصود برمی انداختند گاهی فرید فرائد ارباب تفرید در سلک خزف اصحاب تقلید میچیدم و گاهی
رشته اهل تقلید برشته توحید میکشیدم تا وقتی که این منبع زلال علوم و معارف و معدن جواهر حکم و لطایف سمت انتظام گرفت
و منبع الفصاحه در شرح نهج البلاغه التیام پذیرفت و چون مشتمل بود بر تفصیل فنون حقایق و تالیف صنوف دقایق بود در نور
افهام ابنای این ایام که بقصور همت موصوفند و بفتور سعی در مزیت معروف دوم بار باختیار طریقه اختصار شتافت و این
مختصر زیور اختتام یافت در سالی که آفتاب سلطنت و اقبال از مطلع اعتدال طلوع کرده پرتو عدالت و اجلال شاه جهان
پناه فلک بارگاه انجم سپاه ملک انتباه بر معارف عالمیان تافت انسی مدار آسمان سلطنت و جهانبانی قطب سپهر مکرمت
و عالم ستانی مظهر انوار اسرار والقیت علیک محبة منی مصدر آثار موهبت فدا آتینی من الملک و علمتنی ثمرهٔ شجرهٔ طیبه ذریة
بعضها من بعض بالطول والعرض صاحب لوای کرامت احتوای انا جعلناک خلیفة فی الارض تارک مبارکش سزاوار تاج
انا فتحنا لک فتحا مبینا ذات پاکش تراکش منبع کذلک الفضا ارزوت یقینا اعظم اولیا وارثان آل عبا اکرام اصفیا
خاندان قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی باسط بساط الرأفة والانصاف خافض اجنحة الجور والاعتساف النهل
بنص ان الله یامر بالعدل والاحسان ابو المظفر سلطان شاه طهماسب الصفوی بهادر خان لا زالت الطبیة
خیام سلطنته مؤبدة باوتاد الخلود و نجوم سعادته طالعة الی یوم الموعود   چه آن شاه ظل آله آمده بهار را
سرا سرشاه آمده   هژبر معارک بروز مصاف   فلک گردش خاک در شد در طواف   چه نقش گل
از شرب نقصان بری   خداوند ازل داده اش سروری   ز رای خوشش رایت شرع راست ز جود
کفش جوهر و اهل کالت   به بستان جودش اگر ره بری   بود غنچه چرخ نیلوفری   ز رافت بی مهر جشنش بهار
درفشانی اجم چه باد فنات   اساس ستمهای چرخ کهن   بتیغ جفا کنده از بیخ و بن   گرانمایه دری
ز بحر نجف   که شد آن غیبه از اصدف   شها سلطنت مت اطفی شکرف   که حق کرده ان

لطف بر شاه صرف مدان شکر این لطف جز بعدل داد کز آن خلق کرده دل خلق شاد زعدلست آباد ملک
جهان بود جای عادل بصدر جهان رسیده از و خلق زانده و بیم خزاین از و گشته پر زر و سیم در دین مفتوح بر دل
برهان که چشم دل از وی گشاید یقین ولی عدل شد راست از شرع و دین زگفتار دانش وران گزین بعلم
عمل جلوه آراسته هوسهای دنیا ز خود کاسته نه آن عالم طالب مال جاه کزین عالی شد تباه که جاهل جاه در سر
اگر بود از حکیمان بس معتبر خدایا که تا اهل حق صبح شام نهند از دعا بهر مقصود دام ز شه باد آباد دنیا و دین پی
پس و فتح و نصرت قرین و چون این شرح حکمت شعار اثری بود از آثار تربیت و تقویت و مکرمت والد
بزرگوار آن سلطان سلاطین آفاق و برهان خواقین علی الاطلاق و ولی عهد باستحقاق شاهنشاه جهان
قرآن سلیمان مکان سلاطین نشان رفیق طریق شهسواران ربانی غریق بحار رضوان جاودانی الذی آخی
مراسم شرع الائمة المعصومین باقامة فرضه و سنته و اوقد فی وجی الکفر نار الایمان بین المسلمین فهو علی نور
من ربه سید اولاد سید المرسلین مرشد الاصفیاء المهتدین السلطان بن سلطان والخاقان بن خاقان
ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل الصفوی الحسینی بهادرخان اسبغ الله تعالی علیه شآبیب رضوانه و کسا

تاریخ سلطان عصر الکتاب

و جلابیب فضله و احسانه واجب بود موشح نمودن این کتاب عرفان مآب بدعاء ازدیاد ایام سلطنت و اعوام
معدلت آن شاه جهان پناه و شهنشاه نواب کامیاب عالیشان ایشان زیرا که ایشانند عارف بقدر این حقایق
و معارف رجا واثق است که چون پرتو ساکنان عتبه علیه آن خورشید سپهر دین و اسلام بر او تا ابد زینت
نام و بهای تمام یابد امید از طبع صافی ناظران حقایق انظار و ذهن وقاد ساعیان دقایق آثار که
خاطر آینه کردار را به غبار این لاف و گزاف نکته رونما زند و بهر خس خاشاک که بچشم اعتبار آید
از نظر اعتبار بیندازند و عنان از اقتداح گردانیده بجانب اصلاح نازند زیرا که این کتاب
جلوه گاه اولیاء ابرار و مسرح نفوس حکماء کبار است و این خاکسار بمقدار

فی نعت

محل ضعف و نقصان و عجز و حرمان کما هو مقتضی الامکان و الله حسبی و نعم الوکیل و هو لاصلاح
٥ آمال المؤمنین کفیل قال السید الشریف رضی الدین ذو الحسبین محمد بن الطاهر فی المناقب
ابی احمد الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد حمد الله الذی جعل
الحمد ثمنا لنعمائه و معاذا من بلائه و وسیلة الی جنانه و سببا لزیادة احسانه حمد
ثنائیست بر جمیل بر سبیل تعظیم و تبجیل و از جهة اقتدا باسلوب قرآن مجید و عمل بمقتضای حدیث
رسول حمید و اجماع قدیم و جدید افتتاح کرد کتاب را بعد از تسمیه بتحمید بحمد خداوند
سخن ابتدا کند که از نامش این نامه یابد بها بود حمد تاج کلام آله و زان یافته نظم دیوان شاه
و عقلای عالم و عرفای کل بنی آدم چنانکه متحیر اند در ادراک ذات حق جل سلطانه همچنانکه
متحیر اند در لفظ الله عزت شانه که آیا اسم ذاتیست یا علم اسم نیست یا صفة مشتق است
یا غیر مشتق علم است یا غیر علم و بهر یکی ازین احتمالات بعضی رفته اند از ارباب علوم و حکم اما اکثر محققین
برانند که علم ذات واجب الوجود است که مستجمع جمیع محامد است و همه صفات کمال
درین رشته گردند بس تاب و پیچ سر رشته لیکن ندیدند هیچ چه طاقت بود ذره را ز خاک
که دریابد اوصاف آن اسم پاک همین لم بود اول اسم آن ذات از آن روی که بود اصل
اضافات زلام اختصاص و لام تعریف فزود آن اسم التخصیص و توصیف چو شد اشباع
کرده فتحه لام شد از حرف الف ادغام آن نام بتخصیص همین تر است اول که عالم حاصل او ذوات
هولی ز الف تعریف اگه بشتابی شب و روز ز عرفانش شوی جمع شب از و کند تر اشباع فتحه
فهم عاقل گزین اسم است حاصل فتح کامل هر آنکو بهره مند آمد ازین نام بس است این اسم انکس را دنیا و ما
بود بس در حضور سالک راه گواه آنچه گفتم حسبی الله المعاذ ملجأ و پناه الوسیل جمیع وسیله
یعنی چیزی که نزدیک گرداند ترا باو تقدس و تعالی مقصود دیگر از مقاصد عقلا اما بعد
از حمد سپاس و ستایش بقیاس معبودی را که گردانیده است حمد و ثنا را بهای نعمتهای

پناه از بلا و وسیله امکان و سبب زیادتی انعام و احسان و موجب کثرت اکرام امتنان بر آن
ضمایر صافی طبعان عالم حقیقت و لوح بصایر پاک روان جهان وحدت روشن و هویدا و ظاهر و پیدا
خواهد بود که بخشنده هر نعمت بحقیقت و احسان کننده بی منت حضرت عزت است جل و علا زیرا که
احسان خلایق یا بجهت طلب منفعت است و یا بسبب دفع مضرت و این انعام در حقیقت معامله است
نه احسان و اکرام و چون حق سبحانه منزه است از طلب منفعت و دفع مضرت و متصف است بصفات
کمال و نعوت جلال پس اوست مستحق حمد و اجلال و پیش ارباب ذوق و شهود آنست که جنس مفهوم
حمد خواه مبنی للفاعل و خواه مبنی للمفعول اعنی حامدیت و محمودیت مختص است بحضرت معبود زیرا که در جمیع
مراتب وجود هم حامد است و هم محمود بزبان هر ستاینده نغمات حمد و ثنای خود سراید و در لباس
هر ستوده لمعات کمال و جمال خود نماید   توئی از چشم جان مشهود و شاهد   توئی در هر زبان محمود و حامد
کمال ذات و صفتی کمال سرایند بکمال الست حسنی کمال نمایند و چون حمد و ثنا و شکر و اظهار نعمت حق جل و علا
مقتضی ملاحظه عظمت و کبریا است و موجب تصور چیزی که باعتبار آن مستحق تعظیم و ثنا است چون
بودن او معبود و دانا و توانا و آفریننده ماسوی و پرورنده ماعدا و منزه از هر عیب و نقصان و
از وصمت احتیاج و امکان و مستلزم معرفت و محبت اوست و التفات تمام و توجه تام بجهت او
و مستدعی دانستن سببی است که بدان مستحق شکر است بهمه ارکان چون افاضه نعم بی نهایت
و موهبت بیشمار و غایت پس بدان جهت حمد و شکر حضرت عزت عز و جل از اجل عبادات و اکمل
طاعات است پس باشد از اتم مطالب حضرت بیچون کما قال سبحانه و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و اتیان بدان مستلزم رضوان خدای دایم الاحسان و مستدعی خیرات دایم بی کران
و نعم باقیه لا یزال پس بنابران مصنف علیه الرحمة و الرضوان در ذکر فصول اربعه حمد بچهار نوع
از ان خیرات و احسان اشارت کرد   در استعاره گردانیدن حمد ثمن نعمتها باعتبار آنکه ثمن
مستلزم رضا بایعست در عوض مبیع او همچنان حمد مستلزم رضای بایعست در عوض مبیع او چنانکه
نعمت مبیع او و این بودن حمد با وجود سهولت او و قلت کلفت در مقابل نعمتها او نعمت عظیم و

مستلزم رضای منعم است

دو بیت

و موهبت جسیم دیگر است پس مقتضی حمدی دیگر باشد و همچنان آن حمد نیز نعمت دیگر است مقتضی حمدی
آخر پس قوت جسمانی و قدرت انسانی از عهده حمد او چگونه بیرون آید و شکر و ستایش او را چنانکه
لایق کبریای اوست بر و شمارد   کجا ما و کی حمد تو هیهات   کجا خاک و کجا وصف آن ذات   بود در
بارگاه کبریایت دو عالم یکی نم از بحر عطایت بجز حمد و ثنای تو نشاید که ذات عالیت را در خور آید
در گردانیدن حمد و شکر معاذ از بلا بجهت آنکه حمد و شکر سبب خلاصی است از بلای عظیم
دنیا و عذاب الیم عقبی زیرا که اگر حمد و شکر نکنند هر آینه کفران نعمت کرده باشند پس مستحق عذاب
شدید شوند لئن شکرتم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید با وجود آنکه حامد مستحق رضوان الله است و او
از [illegible] بی اشتباه پس حمد پناه باشد از بلا و از خشم خدای تعالی   در ساختن حمد وسیله
جنات [illegible] بسبب آنکه از اتم عبادات است و اکمل طاعات مرویست از حضرت رسالت صلی الله علیه
و [illegible] ندا کنند در روز قیامت که باید برخیزند اهل حمد پس گروهی قیام نمایند و علم
منصوب گرده بهشت در آیند پرسیدند که اهل حمد کیستند آنحضرت فرمود کسانی که شاکر
باشند بهمه حال بعطای یزدان و حمد و شکر منعم گذارند بدل و زبان و سایر اعضا و ارکان   در
گردانیدن حمد سبب زیادتی احسان چنانکه واقعست در قرآن و لئن شکرتم لازیدنکم
و سر این کلام آنست که از جانب واهب بر دوام هیچ منع و بخل نیست بلکه قصور و نقصان در
حصول استعداد و استحقاق است از جانب بندگان   چو استعداد بینش نیست حاصل
بگوید وصل خوبان هیچ عاقل   چه سود از جام جم هر بی بصر را   چه حظ از نغمه داود کر را   و چون بنده
بسبب حمد و شکر استعداد یافت و پرتو نور محبت و قابلیت بر او تافت ابواب نعمت و
موهبت بر وی گشود و حصول کمالات و خیرات او می نمود هر چند که زبان حمد بیشتر کشاید استعداد
او بیشتر بظهور آید و نعم جلیل و مواهب جمیله بر وی بیشتر فیضان یابد کمالات او از برای بیرون
آمدن از قوت بفعل بیشتر شتابد تا آنکه رسد بمرتبه فرشتگان مقرب و بدرجه کاملان
مؤدب چنانکه گفته اند   تو مستعد نظر شو دلا و قابل فیض   که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض

والصلوة علی رسوله نبی الرحمة وامام الائمة وسراج الامة المنتخب من طینة الکرم و
سلالة المجد الاقدم ومغرس الفخار المعرق وفرع العلا المثمر المورق صلوه در لغة
دعاست در افواه وصاحب کشاف بر آنست که حقیقه لغویست در تحریک صلوین یعنی طرف دو استخوان
نشستگاه ومجاز لغویست در ارکان مخصوصه لیکن حقیقت شرعی است و در دعا استعاره
است بنا بر تشبیه داعی براکع و ساجد در خشوع و فروتنی لیکن آمدن صلوة بمعنی دعا در اشعار کفار
پیش از ورود شریعت بسیار هست ونزد بعضی صلوة از خدا رحمتست و اراده تشریف و رفع
درجات و از فرشتگان ثنا وطلب زیادتی خیرات ومثوبات و از مومنان دعا و تحیات

ما را چه حد دم زدن بمدح و ثنا در عرض والضحی ولولاک شها   زد دست کمال تو بنوبت را بهر
چون زیر نگین ملک کمالست ترا   و نبی ماخوذ است از نبا بمعنی خبر زیرا که خبر میدهد از حضرت حق
تعالی از برای بشر پس نبی فعیل باشد بمعنی فاعل بتغلب همزه بیا و ادغام یا در یا و یا از نباوت است
بمعنی ارتفاع زیرا که مرتفع است بر خلایق و همه اشخاص انسان و سرور ایشان است در دو جهان

ای جمله انبیا ز طفیل تو همه   وی عالم جسم و جان طفیل تو همه   از بهر نجات دست امید زده
خاصان جناب حق بذیل تو همه   و نبی اعم از رسول عام تر است زیرا که پیغمبری که با وی کتاب و شریعت
نبود بلکه مامور باشد بمتابعه پیغمبر سابقی   چون یوشع علیه السلام رسول نباشد آن نبی لاحق
باشد وبعضی گفته اند که رسول آن بود که ظاهر فرشته برو آید   و در باب چهارم از فتوحات
مکی واقعست که نبی آنست که از نزد خدای تعالی بوی وحی آید و آن وحی متضمن شریعتی نباشد که بنفس
خود پرستش آن نماید پس اگر با آن شریعت بغیر مبعوث شود رسول بود الامه در لغت جماعت
المنتخب برگزیده شده سلالة الانسان نطفه آدمی و ولد را سلیل گویند المجد در اصل
کرامت المجید والماجد کریم میگویند اعرق الرجل وقتی که بگردد آن مرد عریق و عرق آن بود که او را
اصلی ورگی باشد در کرم بحصر   وصلوة برفرستاده حق سبحانه وتعالی که نبی رحمتست
وپیشوای پیشوایان هر جماعت و چراغ امت برگزیده شده است از طینه کرم و او نطفه بزرگی

اقدم است وجای نشاندن مفاخرت اصل دارست در کرم وشاخ بلندی میوه دار با برگ است
در میان امم و چون عادت متقدمین ومتاخرین جاری است بصلوة فرستادن بر سید انبیا بعد
از ذکر حمد وثنای حق تعالی بواسطه آنکه رسول صلی الله علیه وآله واسطه است در حصول کمالات
ورابطه است در وصول سعادات بر وجهی که معتبر ومعتمد آید وبهجت وسرور موبد را شاید

بوقت نطق بود فرض بر نفوس وعقول   نخست حمد خدا انا نیش ثنا و رسول   مصنف بعد از حمد
صلوة ایراد کرد و از برای رسول صلی الله علیه وآله صفت صفه یاد کرد   انکه نبی رحمتست چنانکه
فرموده است حضرت عزت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر اصحاب فطنت و ذکا و
ارباب خبرت و صفا مخفی نیست که غرض از ارسال انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والتحیة ارشاد جمعی
پریشان و سراسیمه گروه سرگردان امت تا از بوادی ضلالت وجهالت رهایی یافته بمقصودی
برند و از بیابان غوایه وشقاوت خلاصی پذیرفته رو بمقصد پرسوی نهند خصوصا فرمان فرمای که در مکتب
علم الانسان ما لم یعلم لوح ادب در کنار نهاد وبمعاونت لوح وقلم معلم انی اعلم ما لا تعلمون آن ذوفنون
را ببر نور فاوحی الی عبده ما اوحی محل ساخت و علم حجت هدایت والطاف بی نهایت او را در عالم
افراخت

از آن شاه لولاک امی لقب   قلم زد رقم نقش لوح ادب   لقب کرد امی
حقش در خطاب   چو پروردش از فیض ام الکتاب   نرگس درس نگرفته لیک از جد ز بر خواند
درس ازل تا ابد نخوانده سبقی لیک برده سبقی   در اول ز عقل کل از فضل حق   پس آنحضرت دلهای
مرده‌های بیدای حیرت را بنطق فصیح وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که از دم مسیح
داشت از حضیض موت تا دلان ذروه حیات دانای رسانید و از گمراهی بیگانگی رهانید
سزاوار بارگاه یگانگی گردانید   رسولی از همه پیغمبران فرد   خدا ختم رسالت چون بدو کرد
جهان جان یافت از نطق فصیحش   ز حیرت دم فرو بست مسیحش   حبیبی که در لوح قضا نام نامش
بتوقیع رفیع لولاک مزین ومسجل شده صحایف شرایع احکام اسلام وقوانین بدایع اصول و
احکام از بیان معجزه کردار او کمال تکمیل وغایت انتظام یافت خلیل که در صفحه قدر صحیفه قدرش

بمنشور آنا ارسلناك موشح ومکمل گشته مصاحف مصالح سکان ممالک عالم غیب وشهادت و
لطایف مفاتح جگم قطان مسالک طاعت وعبادت سیما توضیح معارج حلال الاسلام وتصحیح مناهج
حرام از منطق گهربار سحر آثار او شرف اتمام وزینت اکمال واستحکام پذیرفت
شهی که به بر لولاک برهان جومه از برج ارسلناک تابان طفیل او زاوج عرش تا خاک زمهر او سبب
گردیده افلاک بس هر آینه ذات بی مثالش که مرآت جهان نماش اقتباس انوار هدایت
واکمال از آفتاب وحی آسمانی ونیر الهام ربانی نموده رحمت عالمیان باشد وخلقت بدیع فطرتش
که عقل ادراک او بجدس صایب قوت قدسی ورای ثاقب قدرة انسی ادراک حقیقت اشیا نموده
موهبت عظمی ونعمت کبری اهل این جهان وآن جهان باشد ونیز تکلیفاتی که واقع است در
شریعت آنحضرت علیه وآله الصلوة والتحیه اخف واسهل است از تکالیفی که در سایر
ادیان وملل است لقوله علیه السلام بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة چه دین وی اعدل دینها
وملت وی افضل ملتها زیرا که خالیست از تکلیفهای شاقه که بر یهود واجب بود چون وجوب
قطع موضع نجاست تمام ونیشونه کردن با حایض در یک خانه مکروه وحرام ودر جنابه بر یهود فرض
متعین بود واز تخفیف باز اطی که فوت کننده آداب حسنی است چنانچه در دین نصاری است
از مخالطت نمی ساختها ومجانبت حایض ونفسا وتعیین عفو در قصاص همه جا واین غایه مرحمتی
است که حق سبحانه بدان مخصوص ساخته است این امة را در آفاق وکمالات صنایع
جو آن مه آفتابی نیت طالع رخش عکس جمالی وجه باقی بزم اهل وحدت است ساقی زهی لطف
زهی رحمه که یزدان بمهرش برگزیده اهل ایمان الکه آنحضرت امام ائمه است لقوله علیه
السلام آدم ومن دونه تحت لوای یوم القیامة بزیر لوای تو پیغمبران طفیل تو
جان همه انس وجان بیان توکشاف اسرار حق زلوح وقلم برده نطقت سبق الکه
سراج امة است زیرا که انوار چراغ هدایت آثار انا ارسلناک شاهدا ومبشرا و
نذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا البسیط غبراء وقبه بیضا را منور گردانیده وبر

رحم

ساحت قلوب ظلمت آباد خلایق پرتو ارشاد سعادت گستر انداخت حشم وجواه جهان را ای
باغ جهان شاخ فراخ جهان شاه سریر کرم الکه برگزیده شذرات از طینت کرم یعنی از اصلی ۸
که محل سخاوت ام وشرف ایام است الکه سلاله مجد اقوم است یعنی سلاله اهل مجد اقدم
الکه مجد عبارت باشد از اصل آنحضرت بخیال الکه عیس مجد است از اصل پاک ووصف مجد با قدمت در
نظر اهل ادراک از جهة زیادتی آن اصالت بر محدث بلکه بر قدیم در فضیلت الکه جای
نشاندن درخت فخر ذکی دارست لفظ مغرس که عبارت از زمین است استعاره کرده از
برای طبیعت بزرگوار او بر وجهی که کنایتست از کمال وشرافت آن سرور ابرار زیرا که چنانچه
زمین محل ظهور نباتات زیبای خوش است همچنان طبیعت وی محل ظهور معارفست وکمالات
دلکش است الکه شاخ بلندی میوه دار بابرکت است لفظ فرع را که از اصل وبیخ متفرع
شده از برای آنحضرت مستعار است زیرا که در وجود فرع آبا واجداد بزرگوار است که آن بک
همه اهل علو وشرف بودند در روزگار وذکر مثمر مورق ترشیح آن استعارت بنا چار چه شاخ
بی میوه وبرگ عاریست از حسن وکمال وخالی از زیب وجمال وحال اضافه فرع بعلا همچو
حال اضافه سلاله است بمجد که گذشت سابقا مرویست از رسول صلی الله علیه وآله که فرمود
همیشه حق سبحانه مرا نقل نمود از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات ونگاه داشت مرا از دنس
وچرک جاهلیت ومکروهات وبودن آنحضرت از اولاد اسمعیل وابراهیم علیهم السلام و
شهرت کرم ایشان در میان انام چه بنیاد مهمانی واطعام حضرت ابرهیم کرده علیه السلام
وشرف قریش در قبایل اعراب کرام وسخاوت هاشم بن عبد مناف در ایام که بجهة هشم
ثرید یعنی شکستن ثرید هاشم نام یافت در میان اقوام وحلمت وبزرگی عبد المطلب بن هاشم
نزد خواص وعوام ظهور واشتهار تمام دارد وعلی اهل بیته مصابیح الظلم وعصم الامم
مناکون ازناء لفضلهم ومکافاة لعلمهم وکفاء لطیف فرعهم واصلهم ما انار فجر ساطع
وخوی نجم طالع العصم جمع العصمة بازداشتن المنار نشانه راه لفظیست مفرد واستعمال او

مناد الدین الواضحة ومشاقبل
الفضل الراجحة صلی الله علیهم
اجمعین صلوة

که جمع مناره باشد شایع است چنانچه در کتاب واقع تعریبه صفه او المنافیل جمع مشعال یعنی جنبری که بدان
زر و نقره سنجند و استعمال او در معقولات نیز مشهور است الازا برابر و مقابل المکافات و
الکفا و جزا اعمل عامل خوی النجم بتخفیف افتاد ستاره و تشدید میل کرد از برای غیبت ستاره
و صلوه بر اهل بیت او که چراغها و ظلمتها بیند و منع کننده ها و امتها بیند از ابدی و نگه دارنده ایشان
از هلاک ابدی و محلهای انوار و اصحاب دینند و معیارهای رجحان فضل و نقص صلوه خدای تعالی
بر همه ایشان باد صلواتی که برابر فضل و احسان ایشان باشد ابد الآباد و جزا کرد ابرار طیب
فرع و اصل بزرگوار ایشان باشد چه استحقاق صلوه ایشان از اهم بجهت فضایل نفسانی چون علوم
و ملکات روحانی هم باعتبار اعمال مرضیه مثل عبادات مالیه و بدنیه و هم بجهت طیب آبا و اجداد
طاهره و اولاد و ذریات زاکیه زاهره حاصلست مادام که روشن است صبح بلند مرتفع و
افتاده است یا میل کننده از برای غروب ستاره طالع و مراد با اهل بیت النبی و در آیه انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا نزد جمهور عقلا علی و فاطمه
و حسن و حسین و سایر دوازده امام است علیهم السلام   سر آل پیمبر مشا حیدر از او
بوستان شرع از هر دگر از لطف حق در باغ شاهی دو غنچه رسته از نور الهی حسن یک غنچه
دیگر حسین است ورین دو در را صدر زینت از این است کمال دین زین العابدین است چو باقر مطلع
نور یقین است ز صادق گشته پیدا علم عرفان ز کاظم منکشف اسرار قرآن علی موسی رضا
سلطان دانش تقی مثل نقی برهان بینش امام عسکری دریای اخلاق منور از جمال
مهدی آفاق خداوندا بحق آل حیدر بنور آن ده و دو بحر گوهر الهی را حذر ده از مناهی دلش
روشن کن از انوار شاهی بده توفیق طاعاتش دمادم شفاعتخواه او کن بهر خاتم و
چون کیمیای سعادت هدایت و ارشاد دل کبریت احمر متابعت آل فرخنده مآل که هر یک آفتاب برج
بینش بل مهر سپهر دین اند میسر نیست و گنج گرامی معرفت بی رهنمای ائمه شریعت که فروغ گوهر
شب چراغ شان ساحت ملک جهان افروز را چون بیاض روز روشن نموده متصور

نیست

نیست عادت تابعان آگاه و سالکان صاحب انتباه بمقتضی فرمان واجب الاذعان آله بران
جاری شده که بعد از صلوه بر حضرت رسالت پناه زبان بصلوه ایشان گشایند و از باطن فیاض
ایشان استفاضه کمالات نمایند و سایه صفت متابعت ذات منیر شان نموده در ظلمه لحد الابد
و امواج شهاب فاسد الاساس نور هدایت از اخضر مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من
رکب فیها نجا اقتباس نمایند و از جاده سلوک ایشان که محجه نشان تواند بود از آن انحراف
نفرمایند تا در غرقاب مناهی و گرداب ملاهی و تباهی غرق نشوند و طناب سعی و اجتهاد در آبا و تاد
ارشادشان چون لنگر کشتی ثابت و استوار ساخته قدم از دایره انقیادشان بیرون ننهند
چه با بنیست پس دشوار در راه که جز رهبر ز مقصد نیست آگاه چو لطف ایزدی مشکل گشاید سوی
تنگ نجبان ره نماید پس از خوف اشاره ها بیچارگان آن تواند بود که پیوسته با ذیال اقبال آن برگزیدها
آویخته و در ظلال رایت و سایه حمایتشان گریخته پناه از آن شاهان جوییم و همواره در طریق محبت
و متابعت ایشان پوییم   هر آنکه دامن صاحبدلان گرفت بکش سر باشش پس مقبلان بیست
هر آن خاری که همراه است با گل معطر گردد از بوی دیل سنبل و بهره ما آوارهای آن شاید که
دایما ذره سان در هوای آن خورشید وشان که علمهای و رحمه ایمانند چراغ افروزیم و پروانه وار
از مهر شعلهای انوار شان سوزیم و همیشه دست ارادت بذیل سعادت اکسیر شان که معیار رجحه
عرفان و میزان صحیفه اعمالند زنیم تا شاید بموجب کریمه یخرجهم من الظلمات الی النور
نیز فضل الهی از سواد جهل و گمراهی رهای دهد و از خویشتن بیگانه ساخته بخود آشنای بخشد
باشد که صحیفه امید را در کفه فاما من ثقلت موازینه ~~فهو فی عیشة راضیة~~ یافته بدرجات
نعیم رسیم و از بیم دیدن نامه نا امیدی در بلیه و اما من خفت موازینه فامه هاویه
خلاصی یافته از درکات جحیم رهیم   بدان راهی که رفتند آل معصوم نباید بود از آن یکباره
محروم جهدی با نهنگان غوک در نیل دو دهم در بیابان مور با پیل الها از دل و جان آلهی برون بر
غیر حب آل شاهی ز بغض و لعن اعدا امامان پناهی ساز در حشرش ز نیران فانی گشت

فهو فی عیشة راضیة
و اما من خفت موازینه
صح

في عنفوان السن وغضاضة الغصن ابتدأت تأليف كتاب في خصائص الائمة عليهم السلام
يشتمل على محاسن اخبارهم وجواهر كلامهم حداني عليه غرض ذكرته في صدر الكتاب وجعلته
امام الكلام وفرغت من الخصائص التي تخص امير المومنين عليا صلوات الله عليه وآله
وعاقت عن اتمام بقية الكتاب محاجزات الايام ومماطلات الزمان وكنت
بوبت ما خرج من ذلك ابوابا وفصلته فصولا فجاء في آخرها فصل يتضمن محاسن
ما نقل عنه صلوات الله عليه وآله من الكلام القصير في المواعظ والحكم والامثال والآداب
دون الخطب الطويلة والكتب المبسوطة عنفوان السن اول سال جوانی و نضارت غضاضة
الغصن تازگی شاخ و طراوت حدانی علیه باعث و حامل شد مرا بر تالیف این کتاب
از حدا و شتر بچه رفتن او شتاب یعنی سرود گفتن از برای بیر سرودی که باعث شود او را بر سرعت
سیر الخصایص جمع خصیصه که فعیله بمعنی فاعل است یعنی چیزی که مختص باشد بآدم مثل شرفیت
و کمال علوم و حکم المحاجزات جمع محاجزه است یعنی باز داشتن یکدیگر را گویا که او و روزگار را از عمل مانعت
وا و نیز روزگار را راحت و مماطلات نیز جمع مماطله است یعنی وا پس انداختن یکدیگر را گویا
که زمان فریب میدهد او را بدر ازی و باز پس می اندازد او نیز بواسطه طول امل دور میشود از عمل
و بجانب تخلف می تازد بعد از حمد و صلوة پس بجهتی بودم من در اول سن جوانی و ابتدای
آرزو و امانی و در طراوت و تازگی نهال شباب که ابتدا کرده بودم بتصنیف کتابی در کمالات
مخصوص بامامان علیهم السلام که مشتمل بود بر محاسن خبرهای حکمت انجام و جواهر کلام ایشان
باعث شده بود مرا بران تالیف غرضی که یاد کرده ام آنرا در اول آن کتاب شریف و گردانیده ام
آنرا از پیش آن کلام لطیف و فارغ شده بودم از خاصیتها که مختص است بامیر المومنین علی
علیه السلام و مانع شده بود از اتمام بقیه آن کتاب ممانعتهای ایام و وا پس انداختنهای
زمان مماطله انجام و بودم من که گردانیده بودم آنچه بیرون آمده بود از آن کتاب از حضیض قوت
بذروه فعل ابواب و ساخته بودم آنرا فصلها در هر باب پس آمده بود در آخر آن فصول

فصلی که متضمن محاسنی بود که از آن حضرت صلوات الله علیه منقول است از کلام قصیر در مواعظ و حکم و امثال
و آداب صغیر و کبیر نه از خطبها طویل و نامهای مبسوط با تفصیل فاستحسن جماعة من الاصدقاء
والاخوان ما اشتمل عليه الفصل المقدم ذكره معجبين ببدايعه ومتعجبين من نواصعه و
سألوني عند ذلك ان ابتدئ بتاليف كتاب يحتوي على مختار كلام مولانا امير المومنين صلوات
الله في جميع فنونه ومتشعبات غصونه من خطب وكتب ومواعظ وآداب علما بان
ذلك يتضمن من عجايب البلاغة وغرايب الفصاحة وجواهر العربية وثواقب
الكلم الدينية والدنياوية ما لا يوجد مجتمعا في كلام ولا مجموع الاطراف في كتاب اذ كان
مولانا امير المومنين صلوات الله عليه مشرع الفصاحة وموردها ومنشأ البلاغة
ومولدها ومنه عليه السلام ظهر مكنونها وعنه اخذت قوانينها وعلى امثلته حذا
كل قائل خطيب وبكلامه استعان كل واعظ بليغ ومع ذلك فقد سبق وقصروا وتقدم
وتاخروا لان كلامه عليه السلام الكلام الذي عليه مسحة من العلم الالهي وفيه عبقة
من الكلام النبوي معجبين ببدايعه یعنی در آن حال که کارهای خوب او محبوب شده نزد ایشان
و در محلی که دیده که تعجب کنند از آن البدایع جمع بدیعه در اصل کاریست که مانند او سابق نباشد
و در افعال حسنه بطریق مبالغه گویا که از جهة کمال حسن مثل او سابق نیست بر و استعمال یابد
النواصع جمع ناصعه یعنی خالصه و اضحه فنون الکلام انواع کلام و اسلوبهای گوناگون او بر وفق مقتضی
مقام علما معقول له است یا مصدریست سادمسد حال و عامل در و فعل سوال البلاغة مصدر
بلغ الرجل بالضم یعنی بلیغ شد مرد و رسید بعبارت خویش بنهایت مطالب و غایت مآرب بلفظی
که در وای کار مخل و تطویل ممل نباشد و بلاغة کلام در اصطلاح عبارتست از مطابق بودن او مقتضی
حال را با وجود فصاحه و فصاحه در اصل عبارتست از ظهور و ابانت و در اصطلاح فصاحة کلام
خالص بودن اوست از ضعف تالیف و از تنافر کلمات و از تعقید با وجود فصیح بودن کلمات
یعنی خالص بودن او از تنافر حروف و غرابة و مخالفة قیاس لغوی مستنبط از کلام فصحا و بلغا بواسطه

تتبعات و در استعاره لفظ جواهر و ثواقب از برای الفاظ فصیحه غریبهٔ آنحضرت که مشتمل است بر حکمه
بالغه و معارف کامله اشارت است بآنکه چنانچه جواهر از میان احجار و کواکب ثواقب از میان اجرام
کبار مخصوص اند بعزت و نفاست و بنفوذ انوار در حجب ظلمات محروسه همچنان الفاظ گوهر بار در ر
نثار آنحضرت بعزت و نفاست در میان سایر الفاظ مسموعه اختصاص یافته است و حکمت و موفقی که
طالعست از مطالع انوار کلمات خورشید آثار و باشراق بر ابصار و بنفوذ انوار او در حجابها تیره
و تار امتیاز پذیرفته المشرع والمورد جایی که وارد شوند بر جوی و چشمه و از آنجا آب خورند و نیز اند
القوانین جمع قانون یعنی قضیهٔ کلیه که احکام جزئیات موضوع او برا از و دانسته شد المسحه اثر و
علامه خاص است بدرستی لقال عبق به الطیب چسپید بوی خوش بدو پراکنده از و پس حسن
شمردند جماعتی از دوستان و برادران آنچه مشتمل بود بر او فصلی که از پیش رفت ذکر آن در آن
حالت که کار او خوب او بود محبوب ایشان و در محلی کردید که تعجب کنند از آن و در جائی که تعجب
کنند ما بودند از سخنان خالصهٔ واضحهٔ او و کلمات بدیعه فایقه او و درخواست شد از من نزد آن حالت
که ابتدا کنم بتالیف کتابی که مشتمل باشد بر محتار کلام مولانا و سیدنا امیر المومنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در جمیع انواع کلام او در اجزاء شاخها نهال سخن
و خنده از جام او از خطبها غظام و نامهای کرام و موعظها و انام و علم ادب خواص و عوام از جهة
دانستن ایشان که این کتاب متضمن خواهد بود از عجایب بلاغت و غرایب فصاحت
و جواهر عربیت و ثواقب کلمات دینیه و دنیاویه و سخنان درخشنده نفوذ کننده در دلهای جاهلان
مشمول حکمتها این جهان و آن جهان چیزی را که یافت نمیشود مجتمع در هیچ کلام با صواب و موجود
نمیکردد مجموع الاطراف در هیچ کتاب زیرا که بود مولانا امیر المومنین علیه السلام مشرع و مورد
فصاحت و منشاء و مولد بلاغت و ملاحت چه همه فصحاء عالم از سرچشمه زلال فصاحت او
سیراب شدند و همه بلغای بنی آدم علم بلاغت را از آن اصل بلاغت مآب فرا گرفتند از و
ظاهر شد کمون فصاحت و بلاغت و آوازه گرفته شد قوانین معرفت و براعة و براشکه او برابری

۱۱
کرد هر قائل خطیب و بکلام او استعانه نمود هر واعظ بلیغ مصیب و با وجود آن پس سابق شد آنحضرت و تقصیر کردند
ایشان و از پیش رفت آن امام و واپس ماندند ایشان در اسلوب کلام زیرا که کلام آنحضرت
علیه السلام سخنی است که برو اثری از کلام الهی که بهمگی حسن و جمال دلربایست لایح است و در و بوئی
از کلام نبوی که مشابه مشک اذفر است واضح است چه عقل بصیر معنوی در کلام آنحضرت اثر کلام الهی
می بیند و شامهٔ باطنی رایحهٔ کلام نبی از و میشنود و در اختصاص کلام الهی بمسحه و کلام نبوی بعبقه
اشارتست بآنکه کلام علی علیه السلام انسب است بکلام نبی علیه التحیة و الاکرام از کلام ملک علام
زیرا که عبقه دلالت دارد بر وجود عاقبی از برای محل در مظاهر و در نفس امر نظر بحسن و اثر شی دلاله
دارد بر وجود آن شیء از برای محل در ظاهر و بس با وجود آنکه اثر مثل جمال باشد ثروت نزد بعضی
اذهان دلالت ندارد بر آنکه همچنان کلام علی علیه السلام شدید المناسبه است بکلام نبوی در اسلوب
ظاهری و حکم باطنی گویا که بمنزلهٔ جزویست از آن بخلاف کلام الهی که بعید المناسبه است از کلام انسانی و در
کلام آن امام نسبتی بکلام الهی هست از بعض جهات بواسطهٔ اشتمال بر بعضی از حکمتها یا بر فصاحت
به بر اسلوب و اعجاز ارباب بلاغت و در بعض نسخها بجای من الکلام الالهی من العلم الالهی واقع است
و وجه آن بر اذهان ظاهر و شایع است فاجبتهم الی الابتداء بذلک عالما بما فیه من عظیم النفع
و منشور الذکر و مذخور الاجر و اعتمدت به ان ابین عن عظیم قدر امیر المومنین صلوات
الله علیه فی هذه الفضیلة مضافة الی المحاسن الدثره و الفضائل الجمة و انه علیه السلام انفرد
ببلوغ غایتها من جمیع السلف الاولین الذین انما یوثر عنهم منها القلیل النادر و الشاذ
الشارد فاما کلامه علیه السلام فهو البحر الذی لا یساجل و الجم الذی لا یحافل و اردت ان
یسوغ لی التمثیل فی الافتخار به صلوات الله بقول الفرزدق اولئک آبائی فجئنی
بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع الاعتماد اعتماد کردن و قصد کردن الدثره و الجمة بسیار
یوثر عنهم نقل کرده میشود از ایشان از آثار روایت اثر امری را گویند که باقی مانده از رسم چیزی در روزگار و سنن
رسول الله صلی الله علیه و آله عبارتست از آثار و اخبار الشاذ تنها الشارد شتری که نفرت کند

وبیرون آید از قطار المساجله غالب شدن در سقی وجریان چون جریان کلام آنحضرت علیه السلام بیشتر است در
سخنهای بلیغان وپر شده است از فیض او ذهنهای ایشان تشبیه کرد آنرا بدریایی که غالب نمیشود
بر وی هیچ مجری در سقی وجریان المحافله اجتماع از جانبین وانبوهی از طرفین لایحافل یعنی نیست در کلام غیر
از مجمع فضایلی که برابری با کلام او نماید یا در معرض سخنان او آید پس اجابت کردم درخواست
دوستان واخوانرا دران حالیکه متوجه شدم بابتدا کردن این کتاب از جهة علم من بآنچه در این کتاب
باصوابست از نفع بسیار وذکر کثیر الانتشار وا جر ذخیره کرده شده از برای روز شمار وقصد کردم
بآن که بیان کنم از عظم قدر امیر المومنین علیه السلام درین فضیلت وبزرگی رتبه او درین منقبت در ان
حالیکه مضاف باشد بمحاسن کثیره وفضایل جمه کثیره وبایس که آنحضرت یگانه است برسیدن
نهایت این فضیلت از جمیع سلف اولین که نقل کرده نمیشود بر وی هیچ مجری در سقی وجریان واشتمال
بر جواهر پایان وجمع فضایلی است که نیست در کلام غیر او ومجمعی که در مقابل او باشد در احاطه بر
جانسته فراوان وخواستم من که جایز باشد وخوشگوار چون آب زلال در حلق متشنها زرا ز
برای من مثل زدن در افتخار کجبید کرا بقول فرزدق معقول الاشعار که آن گروه پدران
منند پس بیار از برای من مثل آنها وقتی که جمع کند ما را ای جریر مجمعها چه افتخار به پدران راست
بذکر مناقب وشرفیت مراتب ایشان واشرفیت آن امام بعد از حضرت رسالة علیه السلام خصوصا
در اشتمال نفس قدسی او بر کمالات حقیقی انسی که فایض شده است بر اهل یقین بواسطه
او تا یوم دین ظاهرست وبتی پس چگونه تمثیل دران بآنچه خواهد وافتخار بدان بر آنکه او را
شاهد جایز نباشد ودیدیم کلامه صلوات الله علیه بدور سیر اقطاب ثلثه اولها الخطب
والاوامر وثانیها الکتب والرسایل وثالثها الحکم والمواعظ فاجمعت بتوفیق الله تعالی
علی الابتداء باختیار محاسن الخطب ثم محاسن الکتب ثم محاسن الحکم والادب مفردا
الکل صنف من ذلک بابا مفصلا فیه اوراقا لتکون مقدمة لاستدراک ما عساه
ان یبتدعنی عاجلا ویقع الی آجلا واذا جاء شیء من کلامه علیه السلام والخارج فی اثناء

حوارا وجواب سوال او غرض آخر من الاغراض فی غیر الانحاء التی ذکرتها وقررت القاعدة
علیها انسبته الی الیق الابواب به واشدها ملاحمة لغرضه وربما جاءت فیما اختاره
من ذلک فصول غیر متسقة ومحاسن کلم غیر منتظمة لانی اورد النکت واللمع ولا
اقصد التالی والنسق الاقطاب جمع قطب وقطب اسیاب سماری گویند که بر وی دایر باشد و
بر سید قوم نیز اطلاق نمایند بجهة آنکه مدار کارها او می باشد وقطب فلک عبارتست از غایت محور
او یعنی خط متوهمی که بمرکز فلک گذرد از هر دو جانب سطح ظاهر او منتهی شود وبر وی حرکه کند ودرین مقام
اقطاب عبارتست از اقسام کلامی که اجزاء آن کلام داخل باشد در تحت آن اقسام وبر آن دایر
باشد از آغاز تا انجام الخطبة اعم است از وعظ الوعظ ترسانیدن از گناه بیاد دادن آخرت
وعذاب آن الاجماع مصمم ساختن عزمست بر کاری وخالص شدن از تردد واضطراب الحوار
خطاب وجواب المحاوره مجاوبه الانحاء جمع نحو یعنی قصد قواعد البیت اسبابی که بنای خانه
بران محکم است واستوار وهر اصلی را که بر وی چیزی بنا کنند قاعده گویند الاملاحمة مشابه وماننده لمح البصر
بر نظر سبک نیز اطلاق نمایند النکت جمع نکتة یعنی دقیقه که بدقت نظر بیرون آید جه غالبا نکت
ارض یعنی کوفتن زمین وتاثیر کردن در وی بکلک اصبع او را مقارن می باشد اللمع جمع لمعه یعنی بقعه
درخشان بواسطه سبزی گیاه ونضارت آن وکلام بلیغ حسن را لمعه خوانند زیرا که منور میسازد
اذهان را دیدم کلام آن امام را علیه السلم که میگردید بر اقطاب ثلثه اول خطبها واوامر
بود بجهة توجه بجانب خالق ودوم نامهها ورسایل بود با رباب علایق وسیم حکمتها ومواعظ خلایق
پس مصمم ساختم عزیمت را بتوفیق حق سبحانه وتعالی بر ابتدا کردن باختیار می پس خطب
پس ازان بمحاسن نامهها وکتب پس ازان بمحاسن حکمتها وادب دران حالت که تنها ایراد
کنم از برای هر صنفی ازین مذکورات بابی از ابواب وزیاده کرده ایم ورقی چندی را دران باب
تا باشد پیش داشته از برای زیادتی چیزی که شاید تنها مانده باشد در عاجل وواقع شود
بسوی من در آجل وچون آمد چیزی از کلام آنحضرت علیه السلم که خارج بود در اثنای خطاب

باجواب کتاب باغرضی دیگر از اغراض آن ابواب دیغیر قصدها که من آنرا یاد کردم وقاعده را بران طور ایراد کردم نسبت دادم او را بلاتی ترین ابواب آن مقاصد ومحکم ترین بابها از روی نسبت بغرض آن قواعد وب آمده است درآنچه اختیار کردم من او را از پی مذکورات فصل چندی که متعسق ومنتظم نیستند ومحاسن کلماتی که انتظام ملایم نیافته اند از برای آنکه من می آرم نکته ها و لمعها را که منور سیا زند اذهان را وقصد نمیکنم بپایی آوردن ونسق بودن آنرا ومن عجائبه علیه السلم التی انفرد بها وامن المشارکة فیها ان کلامه الوارد فی الزهد والمواعظ والتذکیر والزواجر اذا تامله المتامل وفکر فیه المفکر وخلع من قلبه انه کلام مثله علیه السلام ممن عظم قدره ونفذ امره واحاط بالرقاب ملکه لم یعترضه الشک فی انه من کلام من لا حظ له فی غیر الزهادة ولا شغل له بغیر العبادة قد قبع فی کسر بیت او انقطع فی سفح جبل لا یسمع الا حسه ولا یری الا نفسه ولا یکاد یوقن بانه کلام من ینغمس فی الحرب مصلتا سیفه فیقط الرقاب ویجدل الابطال ویعود به ینطف دما ویقطر مهجا وهو مع تلک الحال زاهد الزهاد وبدل الابدال فهذه من فضائله العجیبة وخصائصه اللطیفة التی جمع بها بین الاضداد والف بین الاشتات وکثیرا ما اذاکر الاخوان بها واستخرج عجبهم منها وهی موضع للعبرة بها والفکرة فیها اعتراض الشک تردد بدل خطور کردن قبع القنفذ وقبوعه سر خود در پوست در آوردن خارپشت وقبع الرجل سر در پیراهن اندرون بردن کسر البیت جانب ازین خانه که بارض باشد سفح الجبل کنارها کوه که آب بر واز اعلا روان شود یوقن یقین میدانند ینغمس فی الحرب در می آید تمامی در جنگ چون در آمدن در آب مصلتا سیفه کشیده است شمشیر را از غلاف از برای قطع رقاب القد والشق بریدن بدرازی وشکافتن فیقط الرقاب پس می برد گردنها بدینها وعرض یجدل الابطال می اندازد دلیرانرا بر ارض ینطف دما بالفتحه روان میکرداند خون را المهج جمع مهجه یعنی خون ونزد بعضی خون دل باشد ومهجه بر جان نیز اطلاق می یابد پس نسبت قطر باو باعتبار تشبیه روح بخون مجاز باشد زهد عبارت است از ترک دنیا

واعراض

واعراض از متاع وطیبات آنجا ودر حقیقت اعراض ظاهرا وباطنا از غیر خدا وابدال طایفه اند اولیا وصلحا که هرگز عالم از ایشان خالی نباشد وچون یکی از ایشان از دنیا رحلت می یابد دیگری را حق سبحانه وتعالی بدل او می آرد وتعجب کردن ایشانرا ازین فضیلت از قوت عجب در بعضی ابواب ودر بعضی روایات عجبهم واقع شده بضم عین ومراد از تعجب است زیرا که عجب اسمست از اعجاب ومی شاید که مراد بعجب محبت باشد یعنی پیدا میکنم این فضیله اخوان را تا ظاهر شود محبت ومیل ایشان به فضیلت العبرة اسمست از اعتبار یعنی اشتغال ذهن از چیزی بچیزی بر سبیل انتقاد واخبار وبعضی از عجایب آن امام علیه السلم که یگانه است بآن وایمن است از مشارکه دران آنست که کلامی که وارد شده است ازو در زهد وپندها وتذکیر وزجر نمایندها چون تامل کنند او را تامل نماینده وفکر کند دران تفکر کننده وبر کند از دل خود اینکه این کلام مثل اوست علیه السلم از کسی که عظیم باشد قدر او ونافذ باشد امر او واحاطه کند بگردنها ملک وحکومت او ومباشر باشد تدبیر ونظام احوال مملکت ونیابت او از او رفته باشد در شداید مجاهده ومحاربه خطور نمیکند او را تردد درین که این سخن از سخن کیست که هیچ حظی نیست او را در غیر زهادت وهیچ شغل نیست او را بغیر عبادت بتحقیق سر فرو برده است در گوشه خانه در زاویه یا بریده است از مردم باطراف کوهی یا بادیه نمی شنود مگر حس خود را ونمی بیند مگر نفس خود را جانب شعار زاهدانست که اعراض کرده اند از دنیا ومافیها بصدق نیت ومشغولند بتوجه بمولی از سر اخلاص ووفور رغبت وامنیت ونزدیک نیست آن متامل متفکر که بداند بیقین که آن کلام مبین سخن کیست که در آمده است در بحر متراکم حرب وقتال دران حالت که کشیده است شمشیر را از غلاف از برای قتل جهال پس می برد گردنها گناهکاران ومنافقان را ومی اندازد بر زمین دلیران را وباز میگردد بود در حالی که روان میسازد خون را بسان جیحون ومیکاند روح را بجهة هدایت ارباب فتوح وحال آنکه او با وجود آن حال زاهد زاهدانست وبدل ابدال وعارفان چه آنحضرت سید عارفانست بعد از سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین ونفس قدسیه او وافی بوده است بضبط جوانب متعرفه از اشتغال بتدبیر امور دنیویه وتحصیل سعادات اخرویه پس مشغول شدن او بتهیه اسباب حرب

بالکفران و نظم مصالح مسلمانان منع نموده است و او از توجه بالکلیه بعبادت تامه و اقبال او من جمیع
الوجوه بحق سبحانه و تعالی و اعراض از متاع دنیا و ما سوی حق جل و علا و ازین جهة است که متصف بوده است
بشجاعت و مغالبه مانع از اقدام بر اهوال و محاربه ترس مرگ است که متصف بوده است و حب بقا و
عارف را محبت حق تعالی مشغول گردانیده است از التفات بما سوی ملک با آرزوی مرگ میکند
و رفتن بعقبی چه وسیله است بلقاء محبوب و ذریعه است بحصول مطلوب پس این فضیله از فضایل عجیبه
و خصایل لطیفه غریبه آنحضرت است که جمع نموده است بدان میان اضداد و متباینات و تالیف
فرموده میان متفرقات و در بسیاری از اوقات یاد میدادم برادران این فضیلت را و بر دل ایشان آوردم
تعجب کردن ایشانرا از قوت بفعل ازین منقبت تا عبرت گیرند بواسطه آن فضیلت و فکر
کنند در آن منزلت و مرتبت کلام آنحضرت را دریابند تا بکمال محبت بسوی او شتابند و کمال انقیاد
و متابعت کنند و داد تقوی و طهارت داده بسعادت قصوی اخرویه رسند و ربما جاء فی اثناء
هذا الاختیار اللفظ المردد و المعنی المکرر و العذر فی ذلک ان روایات کلامه علیه السلام
تختلف اختلافا شدیدا فربما اتفق الکلام المختار فی روایة فیقل علی وجهه ثم وجد بعد ذلک
فی روایة اخری موضوعا غیر وضعه الاول اما بزیادة مختارة او بلفظ احسن عبارة فیقتضی
الحال ان یعاد استظهارا للاختیار و غیرة علی عقایل الکلام و ربما بعد العهد ایضا بما
اختیر اولا فاعید بعضه سهوا او نسیانا لا قصدا او اعتمادا الاستظهار الشیء پشتی جستن
بغیر او از جهة تکیه داشتن او و بالشیء استعانت است بدو و علی الشیء استعانت بغیر او از جهة دفع
کردن او و الغیرة بفتح عین الم ابت نفسانی که عارض میشود صاحب حق را از تخیل مشارکت غیر مستحق
در آن العقایل جمع عقیلة و عقیله هر چیز گرامی تر و اکبر آنست و باید آمده است در اثنای این
اختیار لفظ مردد و معنی مکرر در مواضع بسیار و عذر در آن آنست که آنچه روایتها کلام آنحضرت
علیه السلام که بمن رسید مختلف بود باختلاف شدید پس بسا اتفاق افتاد کلام مختار در روایتی پس
نقل کرده شد بهمان وجه بل نقصان و زیادتی پس از آن یافته شد در روایتی دیگر موضوع بر غیر وضع

دری گشوده و هر روزن که تیر تدبیرش گشاده چشم اعوراسلام را روشنی داده کمند عالم فرسایش جهان در
جهان پیموده و کمند جان ستانش صید بیگانگان نموده آوازه ولایتش سلاطین کامکار را بصورت ۱۴
بندگی در آورده و صیت شجاعتش صنادید روزگار را بسیرت سر افکندگی بر آورده شعر بر آورده
بازوی شمشیر شرع ٭ که دین را دهد رونق از اصل و فرع ٭ بتیغ دو دم گردن سرکشان ٭ زده
کننده از بیخ کفر از جهان ٭ ز انوار برق دم ذو الفقار ٭ دمیده صبح ازل مطلع روزگار ٭ و از طرق
قویمه رشاد و مناهج مستقیمه سداد است بعد از تشبث بحبل متین کتاب معجز انتساب قادر قوی
و احادیث متسق النظام نبوی تمسک بکلام فرخنده فرجام آن امام که ذو الفقار ترتیب دررغررش
زبان فصاحت بریده و اظهار تالیف غرر دررش لسان بلاغت را در کام عدم کشیده حقایق
حقایق مواعظ و حکمش با اعتدال رتبت و در رتبت اعتدال آراسته جداول صفحاتش ریاض
دین را سیراب کرده و نجوم زواهر او راقش ثمره نفیس و صواب بار آورده سیما کتاب نهج
البلاغه که منبع هر حکمتش لب تشنگان بوادی ضلالت را از زلال الحیوة عینا یشرب بها عباد الله جرعه
تحقیق رسانیده و مشرع هر نقطه اش متعطشان بیابان جهالت را از جام مسرت انجام و کاس
من معین لا یصدعون عنها جرعه توفیق چشانیده جیب بر اعتش بلالی مشحون کامثال اللؤلؤ المکنون
و ذیل طهارتش بحکم لا یمسه الا المطهرون از تدنس ایادی جاهلان مصون بیان لسانش ترجمان
اسرار غیب بوده و لسان بیانش اخبار لا ریب عیان نموده شعر چو نهج البلاغه نیابی کلام ٭ که آن بر
تر است از کلام انام ٭ گره از سر ذیل اعجاز را ٭ گشاده در عالم راز را ٭ که هر فقره زان ذو الفقار سخن ٭
فکنده سر از منکران کهن ٭ هران معنی کان دوای دلست ٭ ز ترکیب زیبای او حاصلست ٭ بلاغت بدو
سحر را کرده رام ٭ فصاحت بر و ختم کرده کلام ٭ پس نصیب عندلیبان گلستان بیان و بهره
واقفان بوستان عرفان الکه در ریاض علوم نامتناهی و بساتین معارف آلهی آن تامل کنند تا
از ثمار اسرارش بدست مراد چیده وسیله تقرب معبود گردانند و اثمار انتهی رشش که بکمال صلاح
و سداد رسیده بکام مقصود رسانند و ابواب فتوحات بمفاتیح توفیق گشایند و مخدرات

نوف مراد را که تا بید هدایت از روزن تحقیق جلوه کرده است مشاهده نمایند و شکر این موهبت عظمی و منقبت
علیا که موجب وجدان مطلوب است و سبب وصال جمال محبوب بجا آرند الحمد لله الذی انزل علی
عبده الکتاب و منه البدایة و الیه المآب باب المختار من خطب امیر المؤمنین مولانا
علیه السلام و اوامره و یدخل فی ذلک المختار من کلامه الجاری مجری الخطب فی المقامات
المحصورة و المواقف المذکورة و الخطوب الواردة فمن خطبة له علیه السلام یذکر فیها
ابتداء خلق السماء و الارض و خلق آدم علیه السلام الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون
و لا یحصی نعماءه العادون و لا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد الهمم و
لا یناله غوص الفطن المدح ثنا و حسن المدحة هیئة و حالتی که سزاوار آنست که برو باشد مدح
کردن الاحصا انها کردن شمار و بعدد و احاطه نمودن النعما نعمت اسمیست قائم مقام مصدر التادیة
حق فلان برابر کردم احسان او را با احسان مثل او الادراک رسیدن و دریافتن الهمة عزم جازم
و اراده نمودن فلان بعید الهمة یعنی ارادت او متعلق میشود بامور عالیه نه باشیاء حقیره الغوص
رفتن در عمق آب الفطن جمع الفطنة فهم و دانایی و نزد علما عبارتست از جودت استعداد ذهن
مر تصور چیزی را که وارد میشود بر آدمی و در اسناد غوص بفطن بر سبیل استعاره اشارتست
تشبیه معقولات بآب چه صفات جلال و نعوت کمال در عدم تناهی و صعوبت اطلاع بر حقایق
آن گاهی همچو دریاییست که شناوران بکنار او نرسند که نزدیک اوند غواصان درو بقرارگاه
منتهی نشوند و اضافه بعد بهمم و غوص بفطن از قبیل اضافه معنی صفت است بلفظ مصدر بسوی موصوف
از جهة مبالغه و التقدیر لا یدرکه الهمم البعیدة و لا یناله الفطن الغائصة این بابیست در
بیان مختار است از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام و امرهای آنحضرت علیه التحیة و الاکرام ح
و داخل میشود دران مختار از کلام او که جاری مجری خطبهاست در مقامات محصوره و مواقف
مذکوره و سببها کارهای دشوار پس بعضی از خطبه آن سرور ابرار علیه السلام که یاد میکند
درو ابتدا آفریدن آسمان و زمین و آفریدن آدم علیه السلام اینست که شکر و سپاس مر

خدا

خدای را که نمیرسند بمدحت او گویندها و احصا نمیکنند نعمت او را شمارندها و ادا نمیکنند حق او را اجتهاد کنندها
آنچنان خدایی که در نمی یابند او را همتهای بلند و نمی رسند بدو فطنتهای فرو رونده در کار اسرار و فهمها
۱۵ و غوص نماینده در دریای افکار بر حرفان بازار جواهر عرفان و شهسواران مضمار سرایر ایمان پوشیده نیست
که شاه اولیا علیه التحیة و الثنا بدین کلام قدسی نظام و پیام قدوسی الهام اشارت باسرار [illegible] نماید
در باب معرفت ذات برکمال ایزد متعال و صفات سلبیه و ثبوتیه او که از آن حضرت ملک علام نوع فایض
الانوار شمس اقتباس فرموده و زمره دوران و طایفه مهجوران شرف بمخاطبات و مفاوضات
میفرماید که در طی صحیفه اعطیت جوامع الکلم و اعطی علی جوامع العلم استفاضه بی قیاس نموده و در
ذکر صفات ابتدا بصفات سلبیه کرده بنا بر آنکه توحید محقق و اخلاص مطلق متحقق نمیشود مگر باسقاط
الاعتبارات و تنزیه او از صفات محدثات خصوصا صفاتی که عقول قاصرین و اوهام مضلین
حول مشبهه و مجسمه بران رفته اند و سخنان ضعیف بر حسب فهم خود گفته و در عرف ارباب تجرید
مقام تخلیه مقدم است بر تحلیه و از این جهة است که در کلمه طیبه لا اله الا الله که اصل کلمه توحید
است بی اشتباه سلب ما سوا سابق است بر اثبات وجود او جل و علا پس فاتح ابواب طریقت
و مرشد اصحاب حقیقت علیه السلام و التحیة تنبیه میکند سالکان را بر آنکه گوهر توحید کما هی صورت
نتواند نمود که در بحار تقدس غواصی نموده لآل معارف الهی بدر آرند و در صحن انس از دانش ما عدا
غسل تجرید بر آرند چنانکه گفته اند شعر غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و
پس دیده بران پاک انداز چه تا سر از لوث ما و را صورت نه پذیرد و ابر از آنچه
در ضمن کلمه لا است در دل تو ارتکیرد آفتاب حقیقت ایمان هیچ وجه از زوال نرهد و کوکب
سعادت عرفان و ایقان بذروه کمال نرسد و حمد و ثنای حضرت سبحانه و تعالی را بر همه تقدیم کرده و سنت
عادت آنرا در جمیع خطبها در افتتاح آورده از جهة ارشاد خلایق بلزوم شناسایی و اعتراف
بنعمت حق تعالی در ابتدای هر خطاب و دران آغاز نموده بیان تنزیه و تقدیس باری تعالی
و تعالی از اطلاع عقول عقلا بر کیفیه مدحت او عز و علا حمد و ثنا احسن و قتی جستجوی افتد که [illegible]

اوبیش ثنا گوید و مفهوم باشد و یا کنه صفات حق نزد سامع معلوم باشد و آنچه اوهام انسانی حالکست انهام
بدان از صفات کمال و سلب صفت نقصان بحسب واقع چنان باشد و قصور اذهان انام درین باب
احتیاج به بیان ندارد و بعضی از ان امام بر رسیده اند که توحید چیست فرموده است که التوحید ان لا
یتوهمه پس توحید اکه دانید داست عبارت از سلب حکم وهم در حق او سبحانه پس کسی که حکم وهمی
بر و اجرا کند علی الحقیقه موحد نباشد و می شاید که مراد به لا یبلغ مدحته القایلون تنزیه حق سبحانه و تعالی
باشد از بلوغ عقول و اوهام باحصاء ثنا بالتمام زیرا که هر مرتبه که از مراتب حمد و ثنا که آنرا بنده نهایت
داند فوق آن اطوار کثیره تواند چنانچه سید انبیا صلی الله علیه و آله بدان اشارت فرموده که لا احصی
ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک و در ذکر قایلون بجای مادحون مبالغه است در تنزیه
زیرا که قایل اعم است از مادح و سلب عام مستلزم سلب خاص است بدون عکس چنانچه واضح است
و ظاهر و اما اینکه احصا نمیکنند نعمت حق را عادون بقول او تعالی و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها و لقوله تعالی و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و مقصود ازین خبر
فرخنده اثر انکه در عالم اعتبار سفری کرده با قلیم وجود خود گذری نمای و در شهرستان بدن در آی تا دریابی
که هر بیت از ان معماییست که عارفان کوی تحقیق در تحلیل و ترکیب آن متحیر شده و دانایان دار العلوم
تدقیق در فصد و ترتیب آن متفکر و در هر عقده از ان گشایشهاست و در هر گشایشی عقدهاست
و در هر فصلی یک باب از حکمت مندرج است و در هر بندی یک فصل از مصلحت بند و در هر عظمی
موهبت عظیم است و در هر عضوی عنایت عمیم و چه نعمت زیاده بر ان باشد که مسجود مخدوم ملایکه
معصوم باشی که بعضی چون وزیر مشفق اصلح و انفع مهمات را تمیز کرده ترا بدان امر فرماید و بعضی
مانند حاجب صداقه اصدقا از عداوت اعدا تمیز نماید و دیگری مثل خازن امور متعارفه را ضبط دارد
تا وقت الحاجه در مطالعه آرد و بعضی موکل بخصومات و غلبه و بطش و انتقامات باشند و دیگری بطلب
لذات و استحضار مشتهیات و گروهی بجذب غذایه و انحل معده و اعضا و بمحافظت او تا تمام نضج در
ابدان و بطبخ و نضج آن و تفریق صفوه و خلاصه آن در اعضاء ارکان و بزیاده ساختن بدن در اقطار

ترى

٨

ثلث بر تناسب طبیعی انسان و بدفع فضلات و غیر آن از افعال عجیبه و تصرفات غریبه که عدد آنرا خدا
16 میداند و شمار آنرا آدمی تواند و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یکی موکل است بفعلی
مخصوص و مقامی معین که از ان تجاوز نمی نماید فما منا الا له مقام معلوم و ایشان
بمصالح انسان قیام می نمایند از اول حیات تا حین وفات باذن صانع قدیم و مدبر حکیم پس می باید که بر هر
نعمتی شکری واجب شماری و بر هر موهبتی حمد و ثنایی لازم داری تا فی الجمله بقدر امکان از عهده آن
بیرون آیی و بحسب طاقه و توان در لجه ای کرانش خوض نمایی شعر کام جان از شکر شکر عطای کردگار
کر بود شیرین جرباک از طعم تلخ روزگار ٭ بر سر خوان عطایش یک نوالست این زبان ٭ زد نوای شکر
آمد بی نوایان را بکار ٭ ای در آیای غرق نعمت حق گشته ٭ بر کرمهای الهی شکر کن لیل و نهار ٭
و چون نعم حق تعالی لا یعد و لا یحصی است پس ادا چگونه توانند حق او را اجتهاد کنند ها بواسطه
قصور بیان قدرت انسانی از اداء حق آن و عجز زبان قوت بشری از استیفاء مطلق آن چه جمیع
مبادی افعال اختیاریه انسان چون قدرت و ارادت و سایر اسباب حرکت مستند با نعام اوست و
مستفاد از فیض جود و اکرام او پس موجب شکر دیگر باشد بیت عجز عذر از عذر عجز شکر من ٭
کردگارا عذر عجز من بس است ٭ و این معنی بر خاطر داود و موسی علیهما السلام در آمده و بر ایشان وحی داد
آمده که این معرفت شکر است و چون شکر در نعمت حقیقت خدای بچون باشد ادای نعمت و جزای
موهبت چون شود قال الله تعالی یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم
بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین ٭ لیکن در افواه امتثال
کننده تکالیف شرعیه را ادا کننده حق الله می گویند تا مکلفین را با تیان آن رغبت نماند و مسارعت
فرمایند چه اگر اعتقاد نکنند که حق الله است بلکه مجرد نفعیست خالص از برای ایشان اهتمام تمام نکنند
بار تکاب آن باوجود مشقت و شدت که در تحمل آن میکشند و دایما بجهت کشاکش نفس اماره در
آتش اند و اما بیان تقدس او تعالی از ادراک بعد همم و تنزه او از وصول فطن و غایت آنچه ام بدو
آنست که حق سبحانه بریست از جهات کثرت و ترکیب عاریست از اختلاف جهت و ترکیب

تحقق

وعلم بالکنه باشیا حاصل نمیشود دیگر بجده و مرتبه از اجزاء صوفیه مکاشفین میگویند که تعلق علم بکنه ذات حق
سبحانه امکان ندارد زیرا که غیب هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی اقتضای آن دارد که
منضبط و متمیز نشود و قدم کسی در ساحت انحصار و احاطه او نرود و حقیقت علم احاطه است بمعلوم مطلقا
و امتیاز از ماسوی و کشف او بر سبیل تمیز از ما عدا پس اگر حقیقت علمیه بوی تعلق نماید تخلف بمقتضای
ذات از وی لازم آید یا در حقیقت علم تبدل و انقلاب شاید و این هر دو حالت محالست پس صفت
حقیقت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذکور و نسبت آنچه متعین می شود مر عارفانرا
از ذات رب غفور بآنچه متعین نشده است متناهی بغیر متناهی و نسبت مقید است بحقیقت مطلقه
من حیث هی هی و همچنانکه متعذر است احاطه بذات حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذر است
از حیثیت عدم تناهی اموری که مندرج و مندمج اند در غیب هویت ذات بی نقص و قصور و ممکن نیست
یکبار تعین و ظهور بلکه بتدریج بر قدر معتاد و بر دوام مخفی نیست که همه عقلا در کنه ذات و صفات انگشت
حیرت بدندان گزیده اند و طریق عجز و اضطرار بناچار بر گزیده سر فکرت بر زانوی حسرت نهاده اند و زبان
خبرت بگفتار معذرت گشاده **شعر** از ذره عرش تا دل خاک همه ‌ بل عالم لامکان و افلاک همه
در کنه کمال ایزد پاک همه ‌ سر برده بجیب ما عرفناک همه ‌ نه عقل فضول را مجال نظر کردن است
و نه حواس حواس را امکان خبر گرفتن چه تفکر در ان موجب ازدیاد تحیر است و تحیر سبب انسداد تفکر **شعر**
زهر گوشه دلا چون داشتم گوش ‌ ربود از جان ندای حیرتم هوش ‌ این جوهر گرانمایه را در خزانه
عقل کس نهاده اند و این دُر یگانه را در صدف سینه کس پرورش نداده اند **شعر** اگر این گنج بودی بر کسی فاش
زبان محرمی گشتی گهر پاش ‌ هیچ یک را محرم این راز نساختند و هیچکس را در ان سرّ همراز نشناختند
شعر بدان گنج نهان نه هست راهی ‌ نه کس برد از کلیدش دست شاهی ‌ نمی از بحر صنعش هر دو
عالم ‌ شناسایش کی در وسع آدم ‌ زبان هیچ نبی مرسل حرفی ازین صحیفه ادا نکرده و بیان هیچ ملک
مقرب رمزی ازین جریده وا ننموده **بیت** چو زخود ختم کرده کبریا را ‌ نهاده بر دهن مهر انبیا را
مصرع بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی است ‌ الذی لیس لصفته حد محدود

٣

١٦ ولا نعت موجود ولا وقت معدود ولا اجل ممدود الذی فطر الخلائق
بقدرته و نشر الریاح برحمته و وتد بالصخور میدان ارضه • الحد
منع و نهایه النعت صفت وصف کرده است حد را المحدود از جهت مبالغه بطریق شعر شاعر
الاجل مدت معینه از برای چیزی بر کل آن مدت اطلاق میکنند و بر نهایتش الفطر شکافتن
و نو چیزی آوردن گویا معدوم را که نه ذو قوت و انهم تاریکیست پوسته شکافته است و شق کرده
خلق نو را از و بیرون آورده یا خلق ایشان از ترکیب و تالیف ضروره است و آن بی حصول
شق و ضم بعضی ببعضی صورت نه بندد الخلائق جمع خلیقه یا بمعنی مخلوق یا بمعنی طبیعه النشر
پراکنده کردن گفته اند که عرب ریح را استعمال میکنند در عذاب و ریاح را در رحمت و ثواب و همچنین نازل
شده است قرآن مبین قال الله تعالی ریحا صرصرا و قال الریح العقیم و قال یرسل
الریاح بشرا بین یدی رحمته و قال و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات •
وتد بالفتح میخ زد و در حایط یا در غیر آن الصخور سنگهای بزرگ المیدان حرکت با تمایل
یعنی یکسو شدن اسمیست از ماد یمید میدا و مقصود ازین فقره آنست که میخ زمین کرد ایند صخرها را و
در آورد میدان ارض که عرصست و هیات و کوه را میخ او ساختن متصور نیست لضرورت اشارت
بشدت اهتمام بدین صورت چه باعث بر ایجاد کوهها تسکین حرکت و میلان زمین است و لهذا میدان را
مقدم ساخته و بموصوف مضاف ساخته و تقدیر چنین است که و وتد بالصخور ارضه المائد
یعنی آنجناب خدای که نیست مر صفت او را نهایه معینی که عقول آنجا وقوف نمایند و نه غایتی مخصوص که
افهام عرفا از ان تجاوز نفرمایند و نه وصف موجودی که جمع کند صفت او را و منحصر باشند در ان و نه وقت
معدودی و نه اجل ممدودی که منتهی شود بدان چه زمان از لواحق حرکت است و حرکت از عوارض اجسام
و واجب تعالی منزه است از جسمیه و لواحق اجرام با وجود آنکه در مرتبه ایجاد زمان متصور نیست که در
زمان باشد پس حضرت ذی الجلال والاکرام غنی است در وجود خود از زمان که منقسم است بشهور و
اعوام و می شاید که مقصود باین که نیست مر صفت او را حد محدود و نعت موجود آن باشد که آنحضرت را

ع

صفت نیست تا او را حدی باشد مثل قول عرب که ولا یری الضب بها ینجحر که معنیش آنست که نیست
سوسمار تا در سوراخ باشد چه بعد ازین معلوم خواهد شد که آن ذات یگانه است و واحد و منتفی است از
صفات موجود متعدد زاید بلکه صفات آن ذات راجعست بنسبت و اضافات یا مراد آنست که
نیست مر صفت او را غایتی بنسبت بمتعلقات چون علم بقیاس معلومات و قدرت بنظر بمقدورات آن
خدای که از عدم بوجود آورد خلایق را بقدرت شامله خود و پراکنده کرد بادها را برحمت کامله خود بجهت
بقاء انواع حیوان و نبات و مستعد شدن مزاجها از برای صحت و نمو و حیات و مهیا ساختن ابرها از برای
باران تا زمین مرده را زنده سازد و برویانیدن گیاهان و کوهها را میخ گردانیدن از برای زمین جنبان تا زمین
بر روی آب قرار گیرد و جنبش خصوصا بر وجه استقرار نپذیرد وقال الله تعالی والقی فی الارض
رواسی ان تمید بکم وقوله تعالی والجبال اوتادا مفسران گفته اند که چون کشتی را در
آب افکنند از گوشه بگوشه مایل شود و چون جسمهاء گران در وی حاصل شود قرار گیرد بر روی آب و آرام
پذیرد از اضطراب همچنان چون آفرید خالق جهان زمین را در روی آب در جنبش آمد و اضطراب چون
کوهها را برو آفرید میخ او گردانید قرار گرفت و آرام پذیرفت گفته اند که زمین گران تر است از آب پس باید
که در آب فرو رود و بشتاب پس چگونه بر روی آب گردد و میل کند بخلاف کشتی چوبین که داخل او مجوف است
و پر از هوا یعنی پس جواب آنست که ثابت شده است ببرهان کرویه زمین و بودن کوهها بر سطح او بمنزله
دندانها که بر روی گوی می باشد و کره ارض کره حقیقی می بود خالی ازین دندانها با وجود بساطت هر آینه بادنی
سببی متحرک می شد باستداره و چون حاصل شد بر سطح او کوهها عظیمه که بالطبع بواسطه ثقل عظیم بمرکز متوجه اند
مانع شدند او را از حرکت مستدیره پس بمنزله اوتاد باشند و می تواند بود که نسبت اوتاد بصخور و جبال بطریق
استعاره باشد زیرا که فایده وجود جبال آنست که زمین در آب فرو نرود و تا حیوانات بر وی قرار گیرند چنانچه
فایده وتد در بعضی مواضع آنست که موتود را نگه دارد از حرکت تا هیچ باشد بر وی استوار و طمانینت بعضی
از علما گفته اند که صخور اشارتست بانبیا و ائمه هدی و علماء ارض بدنیا زیرا که صخور بواسطه ثبات و استقرار
و منع ما تحت خود از اضطراب و حرکت بسیار و عصمت حیوانی که با وی پناه برد از موجبات فرار شبیه اوتاد است

دایمه

وائمه هدی نیز چون سبب اند در انتظام امور دنیا و عدم اضطراب احوال اهل آنجا همچو اوتاد مر ارض را و ازین
جهت است که در عرف میگویند فلان جبل منیع یأوی الیه کل ملهوف و فیه که مرجع مردم باشند در
مهمات و علما اوتاد حق اند در زمین بلکه در سموات و بیش بعضی دیگر فایده جعل جبال اوتاد ارض آنست
که راه یابند بسبب آن بمقاصد و مآرب و میل کنند در جهات مشتبه از طرق موصله بمطالب اول الدین
معرفته دین در لغت عادتست و دلیل گردانیدن و مجازات و طاعت و در شرع عبارتست از طریقه
ثابته به بیان نبی صلی الله علیه و آله که مشتمل باشد بر اصول و فروع و اخلاق و آداب باعتبار انقیاد و اطاعت
خلایق او را و از جهت اظهار شارع مر او را شریعت نامند چه شرع را در لغت اظهار نامند یعنی اول دین
و شریعت معرفة حضرت عزت است جل سلطانه و عظم برهانه بدان ای طالب که معرفت صانع را سبحانه
مراتبست ادنی مرتبه آنست که بنده بداند که عالم را صانعی هست دوم آنکه تصدیق کند بوجود او سبحانه
و این هردو مرتبه در فطرات انسانی بلکه در جبلت حیوانی مرکوزست و در طبیعت ایشان مکنون و ازین
جهت است که انبیا علیهم التحیة والثنا باین مقدار معرفت خلق را دعوت نکرده اند با وجود آنکه تصدیق انبیا
موقوفست بر آنکه خلق را صانعی هست که مرسل ایشانست پس اگر حصول این معرفت بر دعوت موقوف
باشد دور لازم آید مرتبه سیم آنست که ترقی نماید بنده بجذب عنایات ازلیه بتوحید حق سبحانه از شرکا و تنزیه
او از امثال و اکفا مرتبه چهارم مرتبه اخلاص است از برای او و حذف هر قید از درجه اعتبار بملاحظه
لقای او پس اول مرتبه از معرفت که بدان دعوت نموده اند توحید و نفی شریکست که مشتمل است بر آن اول
کلمه که داعی الی الله و هادی سبیل الله بدان نطق فرموده و گفته من قال لا اله الا الله دخل
الجنة بعد از آن چون اذهان بندگان بواسطه ناطق شدن بتوحید ظاهر و ایمان مستعد مرتبه دیگر میشود
اکمل از آن تنبیه کرد ایشان را بر آنکه در ایشان استعداد توحیدی دیگر اعلی و اخفی از مرتبه اولی هست
بگفت من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة شعر آن ذکر که صیقل
دل اگر او است : مفتاح سعادت کداو شاه است : عارف بوی از جمال حق آگاه است :
بالله که لا اله الا الله است مرتبه پنجم نفی خلایقست که جهت او اذهان اعتبار نموده اند

واداهام برثبوت آن حکم فرموده واین مرتبه غایت عرفان ونهایت قوت انسان است چون این معلوم شد
پس می تواند که مراد بمعرفت انجام مرتبهٔ اول باشد و برین تقدیر معنی کلام بنهایت ظاهر است و می شاید که
مقصود معرفت تامه باشد که غایت عرفان ونهایت ایقان است و اولیهٔ این مرتبه که علت غایی است
نظر بوجود عقلی باشد و اگرچه در وجود خارجی متاخر است چه طالب را در بدایت حال کمال معرفت حاصل
نیست چنانچه ظاهر است زیراکه تا از فحوای کریمهٔ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ
مقصود اصلی در نیابد واخلاص دل را از حدیث نفس امتیاز نکرده پرتو توحید حقیقی بر وی نتابد و آگاه
هادی مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ سررشتهٔ هدایت باز ننماید و مبشر بشارت يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُم
بِرَحْمَةٍ مِنْهُ نوید عاطفت وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ در نه دهد و بزاد ارشاد و
راحلهٔ طاعت و عبادت قدم از خانهٔ بشریت بیرون ننهد و در بادیهٔ توکل در نیاید و قطع منازل وجود
و مراحل بود و نمود ننماید چگونه بسر منزل یقین فرود آید و از عین الحیوة معرفت تامه سیراب گردد پس ظاهر
شد که بنده بسبب امتثال اوامر الهیه مستعد تصدیق یقینی بوجود باری عز اسمه میشود و دیده را ست
بینش بیقین بینا شده بر نظر بصیرتش هویدا میگردد که اگر چشم وهم احول چیز را دو بیند و همه خیال است و
خیال غیر مبین و دیده خدا بین محال چنانکه گفته اند شعر من از آنجهان یکی شادم ای مسلمانان ¤ جماعتی که
دو گویند نامسلمانند ¤ و چون بسرحد توحید راه یافت و پرتو استعداد اخلاص بر وی تافت در بحار
عظمت وکبریا غرق شده جمیع ما عدا از وی نفی میکند و هر مرتبه از معرفت کمال مرتبهٔ پیشین است تا تمام
کمال شناخت که موجب تمام دین است و مستلزم انقطاع سفر إِلَى اللَّهِ الْمُبِين و بدین مراتب آن امام
عالی مقام علیه السلام اشارت میفرماید باین قول وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ وَكَمَالُ التَّصْدِيقِ
بِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ
الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَشَهَادَةِ كُلِّ
مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ
قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَمَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ قرینه گردانید

ازبرای

19

اِثْنَیْنِیَّت

ازبرای او قرینی یعنی وکمال شناخت حق سبحانه گرویدنست بدو و کمال گرویدن بدو توحید اوست و
کمال توحید او اخلاص است ازبرای او و کمال اخلاص ازبرای او نفی صفاتست از او از جهت شهادت
هر صفتی بر آنکه غیر موصوفست و شهادت هر موصوفی بر آنکه غیر صفتست پس کسی که وصف کرده است خدا را
سبحانه بتحقیق گردانیده است ازبرای او قرینی و کسی که گردانیده است ازبرای او قرینی پس بیقین
اثنینیت پیدا کرده و کسی که اثنینیت در وی پیدا کرده است پس هر آینه مجزا ساخته است او را و کسی
مجزا ساخته است او را هر آینه جاهل است بدو چه حضرت عزت جل سلطانه واحد حقیقی است که اصلا
کثرت و تجزیه و اثنینیت را بدو راه نیست کما لا يخفى على ذوي الانتباه ¤ و مقصود ازین مقدمات
بیان آنست که کمال معرفت نفی صفاتست و ترتیب مقدمات برین وجه نزد ارباب عقول مسماست
بقیاس مفصول که قیاسی است مرکب مطوی النتایج و این قیاس منحل میشود بقیاساتی که مسماة بقیاس
مساوات است از جهت احتیاج هر یک بقیاس دیگر در انتاج پس مقصود از ترکیب اول که کمال معرفت
تصدیق است و کمال تصدیق توحید آنست که کمال معرفت توحید است و این معنی ظاهر میشود بملاحظهٔ این
قیاس که کمال کمال معرفت توحید است و هر چیزی که کمال کمال او توحید باشد کمال او توحید است اما
مقدمهٔ اولی زیراکه توحید کمال تصدیق است و تصدیق کمال معرفت و اما مقدمهٔ ثانیه زیراکه کمال
کمال شیء کمال آن شیء است و چون این نتیجه را که کمال معرفت تصدیق است با مقدمهٔ ثالثه
ترکیب کنند نتیجه اینست که کمال معرفت اخلاص است و از ترکیب نتیجهٔ ثانیه با مقدمهٔ رابعه مطلوب
حاصل میشود و بیان اینکه کمال معرفت تصدیق است آنست که تصور کنندهٔ معنی آنکه عالم عارف
بدو از این جهت بمعرفت ناقصه و چون حکم کرد بوجود وجوب او بنابر آنکه ضرورتست که ایجاد کننده
عالم موجود باشد چه محالست ببدیهه که از معدوم اثر موجود صادر شود و می باید که آن موجد واجب
باشد یعنی در وجود خود محتاج بغیر نباشد تا تسلسل یا محال دیگر لازم نیاید آن معرفت کمال می یابد
و این تصدیق نیز ناقص است بتوحید کمال می پذیرد چه حقیقت واجب الوجود اگر میان دو چیز
مشترک باشد هر آینه ما به الامتیاز ایشان خواه فصول باشد و خواه تشخصات در ذوات ایشان

داخل خواهد بود پس ترکیب در ذات ایشان لازم آید و هر مرکب ممکن است اگرچه از اجزا محموله مرکب
باشد چه حق آنست که اجزا محموله موجود بوجود خارجی موجودند در خارج لیکن در ضمن فرد خارجی بوجود واحد احتیاج
هر موجود بوجود اجزا بدیهی است نزد عقلا خواه اجزا موجود باشند بوجود واحد یا بوجودات متعدد و نیز اگر
موجود باشد دو آله متصف بصفات الوهیت چون وجوب وجود و قدم و علم و قدرت و ارادت هر آینه
ممکن است در حد ذات که در وقت معین یکی حرکت جسمی اراده نماید و دیگری در سکون او خواهد چه نمی
شاید که در سکون و حرکت او مصلحت برابر باشد پس اگر مراد هر دو بر آید اجتماع ضدین لازم آید و اگر مراد
هیچکدام حصول نیابد هر دو عاجز آیند پس با الهیت نشاید و هم لازم آید محالی که خالی بودن جسم است در وقتی از
حرکت و سکون و اگر مراد یکی تنها بر آید آن دیگر عاجز باشد و ترجیح بلا مرجح هم ظهور نماید و تمام تحقیق این سخنان
توحید در حاشیه بر شرح تجرید بتفصیل مذکور است و مهتد اگر کسی خواهد از و طلب نماید و این توحید نیز
ناقص است باخلاص که عبارتست از استغراق در ملاحظه جمال الله و جلال الله و عدم التفات بما سواه
تمام میشود و اگر با توجه بخدا بجود یا بشیء از اشیا نظر نماید بشرکه خفی مشرک باشد چنانکه بتفصیل می آید و اما
آنکه کمال اخلاص از برای او نفی صفاتست از و آن نیز بقیاس مطوی النتایج مبین شده و از آن مستفاد
گشته کسی که وصف کرده است خدا را سبحانه هر آینه جاهل است بدو تعالی عن ذلک علوا کبیرا زیرا که حال
صفت شاهد است بمغایرت او با موصوف و احتیاج او بدو و عدم قیام او بدون او و حال موصوف
شاهد است باستغنا از آن صفت و قیام بذات خود پس متغایر یکدیگر باشند و مقارن و اگرچه مقارنه بر
وجهی است که مستدعی زمان و مکان است و این مقارنه مستلزم اثنینیه و کثرت است و اثنینیه و کثرت
مستلزم حصول استعدادی است در واقع و تجزیه آن مجموع بکثرت و این مقتضی جهل است بواجب تعالی بجهت
آنکه ترکیب در ذات واجب لازم آید پس محتاج میشود بجزئی که غیر او ست و محتاج بغیر ممکن است زیرا که
تعدد صفات موجوده زایده مستلزم ترکیب مجموع مرکب از ذات و صفاتست و مقتضی امکان آن و
این محال نیست و محال ترکیب در ذات تنهاست و این لازم نمی آید بلکه بسبب آنکه ذات حق سبحانه و تعالی
در غایت کمالست و نهایت جلال در ترتب آثار صفات بصفات هم احتیاج ندارد و الا استکمال

دایم

واجب بغیر لازم آید و این بواجب تعالی لایق نیست و اما ذوات با لجهت نقصان در ترتب آثار بقیام صفات
زایده محتاجند و نیز آن صفات موجوده زایده بر ذات نمی توانند که باشند حادث و الا میگردد ذات واجب ٢٠
محل حوادث و این باطل است باتفاق جمهور علما پس بضرورت قدیم باشند آنها پس لازم می آید تعدد قدما و تجزیه
قدیم کما لا یخفی و محال بودن تعدد قدما نزد ارباب فهم و ذکا همچو محال بودن تعدد ذات واجب است و تجزیه او
با آخر تعالی عن ذلک علوا کبیرا و از جهت مبالغه در بیان استحاله آن صفات اکتفا نموده آنحضرت بیکی از
اثنینیه و تجزیه آن ذات با وجود آنکه هر یک از آن دو محالست و موجب جهل بکمال آن ذات متعال و می
شاید که قول من وصف الله سبحانه دلیل نباشد بر نفی صفات زایده چه بیان غیرت کافی نیست در کشف
آن فایده چه آن موجب تعدد قدماست و مستلزم آنکه آن ذات موجب باشد نه مختار نظر بصفات چه اگر صدور
قدرت و ارادت از و باختیار باشد پیش از آن قدرت و ارادتی باید پس دور یا تسلسل لازم آید و ایجاب
ذات نظر بصفات مستلزم جواز ایجاب است نظر بسایر ممکنات و غیر آن از آنچه لایق نیست بکمال آن ذات
بلکه آن قول متوجه باشد بر نفی صفات و مراد آن باشد که چون آن ذات را صفات نیست پس کسی که او را وصف
کند هر آینه او را بوصفی قرین کرده اند و آن مقارنت از قبیل مقارنت صفت بذات نشاید چه سابقا گذشت
که از آن محالات لازم می آید پس می باید که از قبیل مقارنت اجزاء ذات و ذاتیات باشد بذات و این هم
محالست چنانچه بیان میفرمایند که از آن مقارنت در ذات اثنینیه و تجزیه لازم می آید زیرا که جزو واجب ممکن
نشاید پس از مجموع کلام واضح شد بر افهام که آن ذات را نه ذاتیات هست و نه عرضیات که مبادی
اشتقاق آنها موجود باشد و قایم بذات بلکه صفات مشتقه چون عالم و قادر عین ذات اند بحسب وجود
و غیر اند بحسب مفهوم و صفات غیر مشتقه هم چون علم و قدرت عین ذات اند نه بآن معنی که آنجا ذاتی هست
وا را صفتی هست و آنها متحد اند در حقیقت چه این صورت محالست بضرورت بلکه بآن معنی
که بر ذات او تنها مترتب میشود آنچه بر ذاتی و صفتی معا مثلا مترتب میگردد مثل آنکه ذات تو کافی نیست
در انکشاف اشیا بر تو و در آنکه ذات تو عالم شود بلکه محتاج است بصفت علم که بذات تو قایم شود بخلاف
ذات حق سبحانه و تعالی چه او در انکشاف و ظهور اشیا بر و محتاج نیست بآنکه بصفت قایم بدو بلکه مفهومات

باسرها منکشف اند بروجلی اعلا از جهت ذات او پس آن ذات باعتبار آنکه منشا انکشاف اشیاست علم
باشد و همچنین حال در قدرت و سایر صفات چه ذات حق تعالی موثر است بنفس خود نه بصفت زایده چون
ذوات ما پس قدرت باشد باین اعتبار و اینست تحقیق گفتار حکماء کبار که صفات عین ذات کردگار است
و این مقال در حقیقت گفتار است بنفی صفات و ترتیب آثار صفات بر ذات کسی بگوید که چون صفت علم
بحق قایم نباشد پس عالم نباشد چه عالم کسی را گویند که علم بدو قایم باشد زیرا که معنی عالم و امثاله است یعنی ذاتی
که اثر و انابی بر و مترتب باشد خواه منشا اثر نفس ذات باشد چون النفس عاملة بذاتها بصفة
علم مثل زید عالم الارض و السماء و کلام صوفیه مکاشفین هم ناظر است بدین شیخ محی الدین
اعرابی و عین القضاة همدانی گفته اند که قومی رفته اند بنفی صفات مطلق و بخلاف این شاید است
ذوق انبیاء و اولیا و طایفه قایل شدند باثبات صفات و بمغایرت آن حق المغایرة با ذات و ایشان
ثنوی کافر شدند و معتزله آن گفته خود جاهل چه ذات حق سبحانه کافیست از برای همه در همه پس علم است
نظر بمعلومات و قدرت بنسبت بمقدورات و ارادت بقیاس بمرادات و او در حد ذات خود
واحد است که در و دوی را هیچ راه نیست پس صفات آنکه از حقیقی چون علم و قدرت و اضافی مانند
خالقیة و رازقیة و سلبی مثل سلب جوهر و عرض از و نسب و اعتبارات و اضافات اند که لاحق
میشوند ذات متعالیه را بقیاس بمتعلقات ٭ شعر ای ذات تو هم عالم و علم و معلوم ٭ اغیار تو از غیرت
ذات معدوم ٭ هر اسم و صفت ز روی هستی عین اند ٭ با ذات تو غیر ند ز روی مفهوم ٭ و
ازین تحقیق ظاهر شد توفیق میان قول آنحضرت سابقا که لیس لصفته حد محدود چه دلالت میکند بر اثبات
صفات ظاهرا و میان قول بنفی صفات بمعنی مذکور پس حاجت نیست از برای دفع منافات میان
این دو قول بسعود که صفات منفیه را تخصیص کنند بمعانی یا با حوال یا بصفات جسمانی و این مرتبه از
اخلاص توحید نهایه معرفت قوت نظری است و غایت سعی طاقت بشری و چون این مقام از مزال
اقدام افهام است و محال ضلال او هام کثیری از فضلا و امام لاجرم کلام اینجا بتطویل انجامید
بدین جذبیت در مراتب توحید سخن ختم کردید نظم چهار آمد مراتب بهر توحید ٭ بنزد صاحب تجرید تفرید ٭

نظم

یکی توحید ایمانی که تصدیق ٭ کنی بر وحدت یزدان بتحقیق ٭ که جز وی نیست معبود خلایق ٭ چنان کز
وی خبر داد است صادق ٭ درین توحید اهل کشف و وجدان ٭ بعامه مومنان باشند یکسان ٭
دوم توحید علمی آنکه دانی ٭ یقین از باطن علم جنانی ٭ که موجود حقیقی نیست جز حق ٭ دو عالم هست نخود ذات
مطلق ٭ صفات و فعل جمله پرتو اوست ٭ که شد ز اعیان عیان چون مغز از پوست ٭ درین توحید فرجی
هست از حال ٭ که بیند گاه محو اسباب افعال ٭ ازین دانش رسد ذوقی فراوان ٭ شود باخبر بعضی و صل امکان
سیم توحید حالی آنکه توحید ٭ شود لازم بنزد اهل تجرید ٭ موحد غرق عین جمع گردد ٭ چو پروانه فدای شمع گردد ٭
نبیند جز صفات و ذات واحد ٭ فنا گردد جهان پیش موحد ٭ چه جای آنکه جز ذات یگانه ٭ نه بیند هیچ چیزی در میانه
چنان کین دیدرا بیند هم از حق ٭ شود در بحر وحدت غرق مطلق ٭ بقایای رسوم هستی وی ٭ به پیش
دیده اش اگر شود طی ٭ ولی بعضی موحد را شود گاه ٭ همه بود ش فنا در نور الله ٭ بود این غایت توحید
انسان ٭ نباشد بیش ازین در وسع امکان ٭ ز قول شاه هست این هم شاهد ٭ که از نفی صفات این
رتبه خواهد ٭ درین رتبه نهایت یابد اخلاص ٭ موحد گردد اینجا بنده خاص ٭ چهارم هست توحید الهی ٭
که هست آن ذات را وحدت کماهی ٭ چنان که در ازل فرد است و واحد ٭ بدو شد تا ابد این وصف عاید ٭
که با هستی حق اشیاست هالک ٭ کنون هم هست این مشهود سالک ٭ همین توحید از نقصان بری دان ٭ که
بی نقصان نباشد دید انسان ٭ چه هر که دید ذات او یگانه ٭ عیان شد رسم و فعلش در میانه ٭ بود
توحید کلی محو آثار ٭ فنای رسم و اضمحلال اغیار ٭ و من اشار الیه فقد حده و من حده
فقد عده یعنی کسی که بسوی او اشارت کرد پس هر آینه از برای او حد و نهایت بدید آورد و کسی که او را
حد کرد پس تحقیق او را در شمار آورد می تواند که مراد امتناع اشارت عقلی باشد بسوی آنحضرت یعنی هر کس که
متوجه سازد ذهن را بجهت طلب کنه آن ذات مقدس و گمان برد که او را در یافته است و در حیطه ادراک آورده
و چنانکه در واقع است بسوی او اشارت کرده هر آینه از برای او حدی بنیاد نهاده که ذهن او آنجا باستاد و معلوم
شد که آن ذات بیچون از حیطه احدود و تناهی بیرون است چه حد مخصوص است بمرکب محدود و ترکیب مستلزم
امکان است پس اشارت بجناب او ند جهان مستلزم محدودیة است و محدودیة مستلزم معدودیة چه حد

شیء مرکبست از کثرتی که معتبر در محدود است و هر کثیر معدود است و معدودیة آنچنان مستلزم امکان وی
نشاید که مقصود از آن نفی اشارت حسی ظاهری و باطنی باشد بسوی آفریدگار و بیان تنزیه او از وحدت عددی
که مبداء امثال بسیار است یعنی هر کس که بسوی آن ذات مقدس یکی از حواس باشارت نماید پس گردانید از برای او
نهایتی یا نهایاتی که بگرد او در آید چه مشار الیه باشارت حسی لازم است که در حیز معین باشد و بر وصفی مخصوص
ملایم و با این معنی هم محدودیة مستلزم معدودیة است یعنی گردانیدن او مبداء کثرتی که صلاحیت دارد که شمار آن
کثرت را بعد آرد چه هر شیء که بر وضع خاص و در حیز معین بذهن در آید عقل بامکان وجود امثال او حکم نماید یا آنکه
در نفس امر او معدود است بضرورت چه تعلق اشارت حسی بتعدد و اثنینیت از وضع و مقدار و جهت صورت
نه بندد ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علام فقد اخلی منه اصل فیم و علام فیما
و علاما است دو حرف فی و در را آمده بر مای استفهامیة بحذف الف بجهت تخفیف یعنی و کسی که گفت که او در کجاست
پس بتحقیق گردانید در ضمن محل او را چون جسم و جسمانی چه استفهام بفیم از مطلق محل است و ظرف مکانی و وی
از ظرف و مکان منزه است و مستغنی چه وجود هر محل و مکان متاخر است از وجود صانع جهان و کسی که گفت
بر چیست او هر آینه خالی گذاشت از و بعضی را از امکنه و جهات چه معنی علی بلندی و فوقیة است بنظر
بعضی از موجودات و معنی علاما استفهام است از چیزی که او هست در بالای آن چیز و آن نیز موهم
خالی بودن سایر جهاتست از آن ذات و مستلزم بودن او در جهت معینی از جهات چنانکه گمان عامیانست
که آنحضرت در جهت علو و آسمان است و این محال است یقین قال الله تعالی وهو الله فی
السموات وفی الارض یعلم سرکم وجهرکم وقوله تعالی وهو معکم
اینما کنتم و مقصود از بودن آن ذات در جمیع جهات بحکم مقتضی ظواهر این آیات احاطه علم
اوست بهمه کاینات و ارتباط هستی همه بنور وجود آن ذات و قیومی و موحدی وی نسبت بهمه ممکنات
و همین معنی آن معیة مقصود با خلق مقصود است و الا ظاهر است نزد اهل خبرت که آنحضرت بری است از
جهت و اشارت و غرض تادیب انامست که از و نپرسند برین دو وجه از استفهام شعر ای همه
جا حاضر و از جا بری ٭ خوبی رخسار تو هر جا عیان ٭ و ندیدم از حسن دل از جا بری ٭ طرفه تر این که تو

بنشانی

٢١

بنشانی نشان ٭ کاین لا عن حدث موجود لا عن عدم ٭ کاین اسم فاعل است از
کان تامه اینجا و حدث بدو معنی آمده است و در اصطلاح علما یکی حدوث ذاتی یعنی عدم استحقاق
شیء لذاته وجود و عدم را و متصف شدن او بهر یک ازین دو صفت بواسطه ما عدا و این معنی لازم امکانست
و مقابل اوست قدم بمعنی استحقاق ذات من حیث هو هو وجود را لذاته و عدم مسبوقیة بغیر در اعیان
و دیگری حدوث زمانی یعنی بودن وجود مسبوق بعدم سبق زمانی و این معنی اخص است از امکان و مقابل
اوست قدم بمعنی عدم مسبوقیة وجود بعدم یا بمعنی عدم اولیة وجود در زمان یعنی کاین و واقع است
نه از حدوث ذاتی چه حق تعالی قدیم ذاتیست و مستحق وجود است لذاته و قابل عدم نیست اصلا موجود است
نه از عدم چه او منزه است از حدوث زمانی و متصف است بقدم و مقدس است از لحوق زمان و
شایبه امکان و در لفظ کاین که مجرد است از دلالت بر زمان اشعار است بتقدس ذات متعالی از لحوق
زمان و تنزه او از احاطه آن و بتعلیم خلق کیفیت اطلاق لفظ کون را برو سبحانه و تعالی و تنبیه ایشان بر آنکه
مراد ازین لفظ که حدوث است معنی متبادر نیست چنانکه از قول رسول صلی الله علیه و آله کان الله
و لا شیء معه فهم میشود نظر بظاهر مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة
المقارنة اجتماع و مصاحبة المزایلة جدایی از یکدیگر و مفارقت یعنی با همه چیز هست نه بر وجه مقارنه
و اجتماع در زمان و مکان چه هستی حق جل و علا با هستی همه اشیاست لیکن بمعیة منزه از زمان و مکان
و مقدس از شایبه قصور و نقصان و علم او بهمه محیط است هم بکلیات و هم بجزئیات کما قال الله تعالی
وهو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر و اگرچه باعتبار آنکه علت جمیع موجودات است
بهمه مقدم است بتقدم ذاتی و مغایر هر چیز است نه بجدایی در محل و زمان و نه بجانبه الامتیاز و اصل
در ذات جدا امتیاز او از جمیع ماهیات بذات خود است نه بفصول و مشخصات و نزد ارباب
کشف و وجدان و اگرچه بعید است که غیر ایشان از طور عقل جمهور عاقلان وجود ممکنات عبارت است
از ظهور وجود حق سبحانه در حقایق ماهیات بآن معنی که چون ممکنی از ممکنات را شرایط وجود
عینی تحقق یابد و برا نسبتی خاص مجهول الکیفیة بظاهر وجود که بمنزله مرآتست مر باطن وجود را

علین م

پیدا آید که بجهت آن مناسبت احکام و آثار ثابتهٔ آن ممکن در مرآت ظاهر وجود منعکس گردد وظاهر وجود
بآن احکام و آثار منصبغ و متعین نماید و اسماء و صفات او بآن قدر که خصوصیت شأنی که عین ثابتهٔ آن
ممکن صورت علمیهٔ آنست تقاضا کند بظهور آید پس ظاهر وجود متعین و منصبغ بآن احکام و آثار موجودی
باشد از موجودات عینی در نظر ابرار و مراد بمعیهٔ وجود حق باماهیة ظهور آن نسبت است میان ایشان
و از مقتضیات آن نسبت است ظهور ماهیة در اکوان و ترتب احکام خارجیة بر آن نه آنکه وجود عارض
ماهیة شود بلکه ماهیة عارض وجود حقیقی است و قائم بوی و وجود معروض و قیوم وی اما نه عارضی که
بعروض وی معروض را صفت وجودی حاصل شود و بزوال آن صفت حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد صفات
و زوال آن موجب تغیر منفعی بحدوث است و نقصان است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه عروض
ماهیت موجود را چون عروض صورتست مر آینه را که بحسب حس آن صورت عارض آینه می نماید و بمقتضی عقل
او را نسبتی است خاص با آینه که بسبب نمایندگی صورتست مر آینه و در حقیقت آینه را از نمایندگی صورت
جز نمایندگی نسبت نمی افزاید و بزوال صورت جز نسبت نمایندگی زوال نمی یابد بی لحوق تبدل و تغیر در
و این معیة در اثر نه چون معیة ممکن است بممکن دیگر بلکه مثل معیة وجود است بماهیت من حیث هی
لا من حیث الوجود پس علت بقای ماهیت نیز معیة حق سبحانه با او خواهد بود که بآن معیة ماهیت موجود
میگردد و دوام و بقاء او بدوام آن معیة است با او من حیث هی لا من حیث الوجود پس علت
بقای ماهیة نیز معیة حق سبحانه با او خواهد بود و چون تغیر نسب و اعتبارات آن ذات مستلزم تغیر
تبدل ذات و صفات حقیقة وی نیست بهیچ حال پس از معیة وجود با اشیای که خساسة از احکام عینی
ایشان است ملابسه وی با موخسیسه لازم نیاید با وجود آنکه خساسة اجرام بمعنی نشاید آلودگی از صفات
اجسام کثیف باید **رباعیه** گر پاک و پلید را نه نماید ❊ در آینه کی از آن غباری آید ❊ نه عکس پلید آینه را آلاید ❊
نه صورت پاک پاکیش افزاید ❊ **فاعل لا بمعنی الحرکات والآلة** حرکة خروج شیٔ است
از قوت بفعل بر سبیل تدریج و متبادر از حرکت اینی است یعنی انتقال متحیز از حیزی بحیز دیگر
آلة آنست که تأثیر فاعل در منفعل قریب خود بواسطهٔ او باشد یعنی حق سبحانه و تعالی فاعل است

وصدور فعل از و بمعنی حرکات و توسط آلات حاصل است چه حرکت از لواحق جسم است و او از جسمیت منزه است
و آلتی که در فعل او واسطه باشد اگر از فعل او ست بتوسط آلتی دیگر و هم چنان تسلسل لازم آید و اگر بتوسط آلت
احتیاج ندارد صادق باشد که فاعل است نه بمعنی آلت و اگر آلت از فعل او نباشد و بی آلت فعل از و نیاید
در فاعلیت بغیر محتاج باشد و ناقص بود و مستکمل بآلت و این ضروری الاستحاله است **بصیر اذ لا**
منظور الیه من خلقه بیناست نه بحس بصر زیرا که هیچ منظور الیه نیست او را از ان مخلوقات در
ازل و او را هیچ مبصری نیست از مبصرات در لم یزل پس اگر بصیر بحس بودی بایستی که مبصرات او
در ازل بودندی و برهان قاطع و الست بر حدوث عالم و بر ثبوت ابصر حق در ازل چون ثبوت علوم و حکم بر مراد
بصر حق یا انکشاف تام مبصراتست یا حالت معلوم الانیة مجهول الکیفیة است چنانچه در مثل ید و وجه حق
گفته اند اما ظاهر آنست که ید عبارتست از قدرت و وجه از وجود و بعضی میگویند جمله اصفاتی که در قرآن و
حدیث آمده است و عقل و وهم ما از ان معنی تشبیه فهم میکنند و از ادراک حقیقت آن کما هو مراد الله و رسوله
در نفس امر قاصر ند و از ان جهت بتاویل میل کنند مثل وجه و عین و ید و یمین و اصبع و قبضه و جنب و مانند اینها چون
ضحک و تعجب و تردد و غیرها این جمله را صفات او می باید داد و لوی اضافت کرد اما نه بمعنی تشبیه و تاویل
تصرف بعقل و وهم درین جمله یکان دلیل بلکه بمعنی که او داند و خواهد و لایق حضرت او باشد و حس بصر اگر چه کمال
بنسبت با انسان لیکن صفت نقص است بقیاس بصانع جهان زیرا که از لواحق اجسام است و مقصور است
ادراک او بر ظواهر امور قریبه چه بواطن را مستاول نیست و ممتد نمی شود با مور بعیده و می شاید که در لفظ آن درین
قول که اذ لا منظور الیه من خلقه استارت باشد باعتبار تقدم حق سبحانه و تعالی بر آثار و سبق انکشاف تام
مبصرات و ظهور اسرار و خفیات نزد حضرت آفریدگار **فهو الذی یرانا و یری حتی لا یعزب عنه ما**
تحت الثری و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی **متوحد اذ لا سکن یستانس به**
و لا یستوحش لفقده توحد بالامر یگانه شد در کاری بی شریک **السکن** بفتح کاف چیزی که باو
ساکن شوند و آرام گیرند **الاستیناس بالشیٔ** میل کردن طبع بسوی او و آرام گرفتن بدو **الاستیحاش**
نفرت کردن طبع بجهت نبودن چیزی که با و انس گیرند یعنی متفردست بوحدانیت ذات خداوند نه

ازجهت تنها ماندگی از انیس ومانند جنانچه مبتلا درست در متعارف از انفراد وتوحد زیراکه هیچ سکنی نیست
اورا که انس گیرد باو ووحشت نپذیرد به نبودن او وجه استیناس واستیحاش که عبارت اند از میل طبیعت
ونفرت جبلت از توابع مزاجند وحق سبحانه منزه است از مزاج وجسمیت وغرض از امثال این کلام تنبیه
عقول وافهام است بر بطلان احکام اوهام وقیاس بذات مجرد باجسام والعلم عند الله الملک العلام
احالها و افنشاء الخلق انشاءً وابتداه ابتداءً بلا رویة اجالها ولا تجربة استفادها ولا حرکة
احدثها ولا همامة نفس اضطرب فیها . انشا وابتدا در لغت ایجادیست که سابق نشده
ابتدا را بر ایجادی که واقع نشده باشد از موجد سابقا الرویة فکر وآن حرکت قوت مفکره است در
تحصیل مبادی مطالب وانتقال از مبادی بمطالب یا عبارتست از نفس آن قوت تجربه عبارتست از حکم
عقل بامری بر امر دیگر بواسطه مشاهدات متکرره که معد یقین است بسبب انضمام قیاس خفی باآن وآن قیاس
اینست که اگر این امر اتفاقی بود بایستی که دایمی یا اکثری نمی بود چون مشاهده وقوع اسهال در عقب شرب
سقمونیا مکرر را او انتزاع حکمی کلی از ان باآنکه سقمونیا مسهل است همامة النفس اهتمام اوست بکارها ودر
بعضی روایات همامه نفس است یعنی تردید عزمها ماخوذ است از همهمه که تردید صوت خفی است ودر بعضی
روایت همه نفس است ماخوذ از اهتمام وحقیقت اهتمام میل نفسانی جازم است بکردن چیزی یا وجود غم
والم بسبب فقد آن ومقصود ازین فصل نسبت ایجاد عالم است بقدرت خدای تعالی اجمالا وتفصیلا
ودیان کیفیت آن مفتتح بکیفیت ایجاد خلق جمله بعد از تنبیه بر اصل ایجاد بقول سابق که فطر الخلایق بقدرته است
یعنی آفرید اولا خلق را آفریدنی وابتدا کرد بایجاد آن ابتدا کردنی بی فکری که جولان داده باشد آن را و
بی تجربه که فایده گرفته باشد آن تجربه وامتحان را وبی حرکتی که احداث نموده باشد وبی اهتمام نفس که مضطرب
بوده باشد در آن چه این چهار کیفیت از شرایط علوم انسان وانفعال ایشان است وحق سبحانه وتعالی از تفکر
وتجربه مبرا است واز جهالت واستفاده علم وخواص جسمیة منزه ومقدس است از میول نفسانی و
جلب انتفاع بلکه ایجاد او بمحض اختراع ومجرد ابداع است بی حاجت بامور خارجه از ذات مقدسه نه بجهة

دفع تألم واندفاع ونه بواسطه حصول انتفاع بدیع السموات والارض اذا قضی امرا
فانما یقول له کن فیکون احال الاشیاء لاوقاتها ولاءم بین مختلفاتها و ۲۲
غرز غرائزها والزمها اسناخها عالما بها قبل ابتدائها محیطا بحدودها
وانتهائها عارفا بقرائنها واحنائها . الاحالة نقل وتحویل از حال بحالی ودر بعضی
روایات بجیم است که از اجاله باشد یعنی گردانید ودر بعضی دیگر اجل است یعنی گردانید از برای هر یک
اجلی ووقتی معین الملاءمة بهم پیوستن الغرائز جمع غریزه یعنی طبیعتی که مخلوق شده است بر آن
انسان گویا که غرز کرده وفرو برده اند در ان السنخ اصل ودر بعضی روایات اشباحها است که جمع
شبح است یعنی شخص القرائن جمع قرینه یعنی امری که قرین شود بچیزی الاحناء جمع حنو یعنی ناحیة وعالما
ومحیطا وعارفا منصوبند بر حال ومقصود بعد از تنبیه بر نسبت ایجاد عالم بحق سبحانه مجملا اشارتست باین که
ترتیب عالم با بدایع صنایع وحکم در علم محیط الهی بوده است مفصلا بر وفق حکمت کامله وقدرت
شامله پیش از ایجاد یعنی نقل وتحویل کرد اشیا را باوقات آنها ومرتبط کردانید هر خداوند وقتی را بوقت
معین بر آن وجه که در لوح محفوظ بقلم الهی مکتوب شده ومبین بحیثیتی که هیچ متقدمی از ان متاخر نمی شود وهیچ
متاخری در پیش نمیرود یا کردانید وقتها اشیا را اجلها آنها که نه از ان متقدم می شوند ونه واپس میروند
کما قال الله تعالی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون . وبهم
پیوستن اشیا گوناگون را چون عناصر چهارگانه که ضد یکدیگرند در جگونگی بهم آورده است آنها را صانع
بچون بقدرت کامله بروفق حکمت شامله تا آنکه منکسر شده است سورت وشدت هر یک وکیفیت
متشابهه متوسطه میان اضداد که مزاجست حاصل شده بیک وارواح لطیفه ونفوس مجرده شریفه که
احتیاج ندارد بماده اصلا دوستی وقوام کرده اند است ملایم ابدان مظلمه کثیفه بمحض افضال واکرام
ونفس هر شخصی را از اشخاص بتدبیر وتصرف در بدنی خاص اختصاص فرموده که بواسطه تحصیل مصالح آن
بدن می نماید بر وجه احسن ونظام مستحسن وفرو برده است غرایز وطبایع اشیا را ومقتضی قوی جسمانیه
ونفسانیه بدایع آنها را از عوارض وخواص ولوازم ماهیات اشخاص چون قوت تعجب وضحک نظر به بشر

وقوت شجاعت بقیاس بعضی و جبن بنسبت بارنب و مکر بثعلب و غیر اینها تا حاصل شود از انها آثاری
که موافق مصلحت عالم است و بظهور آید از ان اشجار اثماری که محل انتفاع بنی آدم است و وجه لطف
تعبیر از ایجاد طبایع در اشیا بغرز که نشاندن درخت در زمین ظاهر است و هویدا و لازم ساخته است
آن غرایز را باصول خود شان که زوال از ان امکان ندارد و عقل در یمی سازد که بر روایة اشیا مراد
آن باشد که آنچه مرکوز شده در اشخاص از لوازم و غرایز ظاهره الاختصاص جدا می شود از ان اشخاص
خواه از لوازم تشخص باشد چون حسن فهم و فطنت بنظر بعضی از بشر دکولی و بلادت ببعضی دیگر
یا از لوازم ماهیت چون زوجیة اربعه نظر بماهیتش و لوازم ماهیات اگرچه از مقتضای ماهیات اند
لیکن ایجاد آنها بقدرت حق تعالی است پس معنی الزام انها از برای اصول ایجاد آن باشد در اصول به
تبعیت ایجاد اصول بر تقدیر وجود و حصول و جایز است که ضمیر الزمها عاید باشد باشیا نه بغرایز
یعنی الزام کرد اشیا را بعد از بودن انها کلی باشخاص جزئی که موجود شده اند در ضمن آن اشخاص
و متصف گشته اند در ان ضمن بعوارض و خواص و این افعال اربعه مذکوره که احاله است و ملائمة
و غرز و الزام ثابت است او را یا التمام در حالتی که عالم است باشیا پیش از ایجاد موجودات
حاضر است در علم او بالفعل در همه اوقات کلیات و جزئیات و در حالتی که محیط است بحدود
حقایق اشیا و بانتها آنها بحدی که منتهاست و می شاید که مراد بانتها انتهاء ممکنات باشد یا سباب
آنها و انتهاء در سلسله حاجت بحق تعالی و در حالتی که شناساست بقرینهای اشیا که لوازم و عوارض
و امور مجاوره و معارنه اند در احیاز طبیعت انها و بجوانب اشیا که بدان حاصل می شود انتها
و اجماع علما بر خروج اسم عارف آن نود و نه نامی که واقع است در حدیث مستلزم آن نیست که نباشد
نامی دیگر چه حدیث دلالت ندارد بر انحصار و مقصود اختصاص آن نامها بزرگوار است بمزید
شرفیه نظر بباقی اسما با وجود انکه نزد اهل حدیث بودن رمضان از اسماء خدای تعالی شایع است
و نیز در دعای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله واقع است که اسألک بکل اسم
سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک او

استاثرت به فی علم الغیب عندک و این خبر صریح است در وجود اسماء دیگر اما اسم ٢٥
اعظم که مختص است معرفت آن بانبیا و اولیا بقول بیشتر علمای تواند که در نود و نه نام داخل باشد و تعین
فاجری معلوم عوام نباشد یا خارج باشد از انها و اشرف بود از ما عدا ثم انشاء سبحانه فتق الاجواء
وشق الارجاء وسکائک الهواء فاجری فیها ماء متلاطما تیاره متراکما
زخاره حمله علی متن الریح العاصفة والزعزع القاصفة فامرها برده
وسلطها علی شده وقرنها الی حده الهواء من تحتها فتیق والماء من فوقها
دفیق الفتق گشادن الجو فضا و اسع اجوا جمع الرجا بقصر ناحیه ارجا جمع سکاکه فضاء
میان آسمان و زمین سکایک جمع الهواء مکان خالی اجراز روان ساختن و در بعضی روایات احار است
یعنی گردانید و جمع کرد تلاطم الماء رد کردن موجها یکدیگر را و زدن بعضی بعضی را زخار بر زخار مبالغه
دیگا من هر چیز آنچه صلب و سخت باشد از و عصف الریح سختی جریان باد الزعزع جنبانند
بقوت الریح العاصفة باد سخت گویا که می شکند چیزها سلطها گردانید از برای او سلطه و
قهر الفتیق گشاده الدفیق ریخته شده این قول شروع است در تفصیل آفریدن و کیفیت موجود کردانیدن
و اشارت بمبادی خلق کردن بعد از اشارت بنسبت خلق بقدرت حق تعالی اجمالا پس ایراد لفظ
ثم اینجا در کمال حسن است و بها یعنی پس از ان انشا کرد حضرت صانع سبحانه و تعالی گشادن فضاها
واسع عالی را و شکافتن ناحیها و فضاها مکان خالی را پس روان ساخت در ان فضاها آبی که رد کننده
است یکدیگر را موجها را و بر هم نشسته زخار او حمل کرده است آن آب را بر پشت باد سخت
جهنده و باد جنباننده شکست دهنده پس امر کرده است آن باد را بباز گردانیدن آن آب و
مسلط گردانیده است او را بر سخت بستن آن آب شدید الاضطراب و مقرون ساخته است او را
بنهایت آن آب هوا از زیر آن باد گشاده است و آب از بالای آن باد روی بر ریخته شدن نهاده
بدانکه اجوا و ارجا و سکایک هوا عبارتند از خلا که حیز و مکانست و خلافست در وجود آن نزد ارباب
بصایر پس اگر موجود باشند نسبت آنها بانشاء از قدرت ظاهر است و معنی فتق و شق آن شق

علامت از انجا بنجا اشارت کرده شد بدان در قول فطر الخلایق بقدرته واگر عدمی باشند معنی فتق وشق
ونسبت بقدرت آنهاست (تقدیر) وگردانیدن آنها احیاز آب ومحل قرار وعدم اضطراب جه تعیین آنها
ازبرای ظرفیة آب وتمیز از مطلق هوا وخلا بسبب قدرت اوست تقدس وتعالی. ثم انشا
سبحانه ریحا اعتقم مهبها وادام مربها واعصف مجراها وابعد منشاها (اعقم رد)
فامرها بتصفیق الماء الزخار واثارة موج البحار فمخضته مخض السقاء و
عصفت به عصفها بالفضاء ترد اوله علی آخره وساجیه علی مائره حتی
عب عبابه ورمی بالزبد رکامه فرفعه فی هواء منفتق وجو منفهق فسوی
منه سبع سموات. الاعتقام سخت کردن وبستن اعتقم مهبها گردانید جای وزیدن باد را خالی
ازکیاده وامثال آن من قولهم عقمت الرحم نازاینده شد زهدان ودر بعضی روایات بی تاست یعنی گردانید
باد را عقیم که آبستن نمی سازد درخت وابر را. المرب مجمع ومحل اقامت وملازمت
العصف روان شدن بقوت. الصفق والتصفیق دست بهم زدن. الاثارة برانگیختن
الموج آنچه مرتفع شد از آب در حال حرکت واضطراب. المخض جنبانیدن. السقاء ظرف شیر و
آب. المائر حرکت کننده وعب بلند شد ورحیت العباب بالضم بسیاری آب. الرکام
آب متراکم. المنفتق گشاده. المنفهق فراخ. التسویه تعدیل ارکان کردن. یعنی پس از آن انشا کرد
حق سبحانه بادی را که بسته است جای وزیدن او را ونفرستاده است او را مطلقا بلکه بمقدار مخصوصی
که مقتضای حکمت بی انتهاست چه بر طبق حکمت ووفق قضا متحقق شده است ارسال واجرا یا آنکه
خالی گردانیده مهب او را از نسیم بنا بر روایت اخری یا آنکه فرستاد باد را بحیثیتی که شناخته نمی
شود مهب او وادام گردانید مجمع باد را یا جای اقامت وملازمت او را ازبرای تحریک آب ودی
نماید که باشد مرب بمعنی ارباب یعنی ادامت کرد ملازمت واقامت باد را ازبرای تحریک
اضطراب آب وسخت وقوی ساخت جری باد را ودور گردانیدن ازبرای او منشا ایجاد را چه
ناشی شده است از مبدا بعیدی که ممکن نیست وقوف بر اول آن که قدرت حق سبحانه است ناشی

از کمال جود واحسان پس امر کرد آن باد را بانجار بضرب وتحریک آب زخار بعضی بر بعضی وبر انگیختن
موج دریاها پس جنبانید باد آب را مثل تحریک سقاء لبن ازبرای گرفتن روغن وسخت روان شد با آب
مثل روان شدن او در فضا بشتاب ودر حالتی که رد میکند باد اول آب را بر آخرش وساکن او را بر
مایرش تا آنکه بلند شد معظم آب وانداخت آب متراکم زبد وکف مستطاب پس رفع کرد خدای تعالی
آن زبد را در هوای گشاده وفضای واسع آماده پس تسویه کرد سموات سبع را از آن زبد وآفریدن
هفت طبقه آسمان از آن کف بحکمت بالغه خود بر سیاحان افکار در فضای بیدای جبروت کبریایت
وسیاحان انظار در لجه بحار ملکوت سموات پوشیده نیست که خلاصه آنچه فهم میشود ازین فصل که در بنای
ادراک حقایق بمنزله اساس است واصل آنست که حضرت عزت بکمال قدرت تقدیر کرده است
احیاز وامکنه معموره وروان ساخته است در آنها آبی را که موصوفست بصفات مذکوره وآفریده
است بادی را که بر ضبط او قوی وقادر است وبر حفظ او توانا وماموره حمل کرده است آب را بر پشت
باد وامر فرموده است باد را بضبط وحفظ آب از اضطراب وفساد تا برساند آبی را که در بالای
او بحت ریخته شونده است باحیاز وامکنه که از زیاد شکافته وباز رونده است واز عبارت
الهواء من تحتها فتیق والماء من فوقها دفیق. بعضی فهم کرده اند که آن احیاز مقدره ازبرای آن
سطح محیط ریح ساری است ودر تحت آن ریح فضای واسع آب جاری است پس از آن انشا
کرده است ریح دیگر را ازبرای تموج آن آب وتحریک واضطراب پس ارسال کرده است او را
بروفق حکمت وازبرای تحریک آب دائم گردانیده است حرکت وملازمت آن ریح شدیدة القوی
وقوی ساخته جریان را ودور گردانیده بدایت آن را پس از آن مسلط گردانیده است او را بر تموج
آن آب زخار وبر اثارة امواج بحار پس چون بلند شده ومندفق گشته معظم آن آب وکف بر
وی انداخته بسان حباب حق سبحانه وتعالی آن زبد را رفع نموده ودر فضا تکوین فرموده از آن سموات
علیا وبدین حکایت وبیان که آسمان مکون شده است از دخان اشارت شده ودر قرآن بقوله تعالی
ثم استوی الی السماء وهی دخان. ومفسران متفق اند بر آنکه این دخان از آتش

نیست بلکه از نفس زدن آب و بخار کردنش بسبب تموج باشد استعاره است بس استعار باشد از برای بخار بغیر درست
بجهت مشابهت در صورت تا غایتی که حاسه بصر میان ایشان تفرقه چندان مشاهده نمیکند و بواسطه آنکه بخار اجزا
آبیست که مخالط باشد با جزاء هوایی که منفصل شده باشند بسبب لطافت حاصل از حرارت حرکت غالبا بحیثیتی
که در حس ممتاز نباشند و دخان نیز اجزاء آبیست با اجزاء هوایی که منفصل شده باشند از جرم محترق بسبب
لطافت حاصل از حرارت نار غالبا بس اختلاف میان ایشان نبوده مگر بواسطه سبب که گرمی حبیبش است
و حرارت نار و کثرت اجزاء ناری در دخان و قلت آن در بخار بس استعاره اسم احدی از برای آخر صحیح باشد
و از بدین نیز که در کلام حضرت مرتضا علی (ع) وارد است مراد از بخاری است که متصاعد است بر روی آب از حرارت
حرکت و اضطراب لیکن مادام که کثیف است و بر روی آب باقیست آنرا زبد دانند و چون لطیف شده از آب
منفصل گشت آنرا بخار خوانند بس مقصود او با مقصود قرآن موافق باشد و درین که آسمان مکون از بخار است
بیان او با بیان قرآن مطابق بود و از امام محمد باقر (ع) روایت کرده اند که گفت چون خواست حق تعالی که خلق
کند سما را امر کرد باد ها را که بزنند دریا را تا کف کند آنگه بیرون آورد از ان موج و زبد دخانی بر آمد میان بخار
بی نار بس آفرید از ان دخان آسمان را آورده اند که آمده است در سفر اول از توریه که در بدایت خلق
خدای تعالی جوهری بیافرید آنگه نظر کرد بسوی او بنظر هیبت اجزاء آن جوهر بگداخت و آب گردید آنگه برانگیخت
از ان آب بخاری مانند دخان بس بیافرید آسمانها از ان و ظاهر شد بر روی آب زبدی چون کف دریا بس
خلق کرد از و ارض را آنگه کوهها را میخ او ساخت و در روایتی دیگر چنین است که بیافرید از ان زبد زمین
مکه را آنگه بسط کرد ارض را از زیر کعبه و ازین جهت است که او را ام القری میگویند و از کعب نیز چیزی که به
این سخن قریبست منقولست که خدای تعالی آفریده است یاقوت سبزی را آنگه نظر کرده است بسوی آن
بهیبت بس گشته است آن یاقوت آب لرزان آنگه باد را آفریده است و آب را بر پشت او گردانیده است
و عرش را بر آب نهاده کما قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء و از بسیاری از مشاهیر حکماء قدما امثال
این مقال منقولست و چون ظواهر این اخبار از قرآن و سایر آثار دالست بر تقدیم وجود آب بر وجود سموات
و این امر ممکن است فی نفسه مثل سایر ممکنات و ثابت شده است بصحیح انکار که حق سبحانه فاعل مختار است

در

۲۲
در جمیع ممکنات قادر و هیچ دلیل عقلی نیست که مانع باشد از اجراء این ظواهر بر معنی متبادر بس حاجت بتاویل
نباشد زیراکه دلیل حکما بر تقدم وجود سما بر تقدم وجود عناصر تمام نیست اما بعضی از حکما بنظر زعم صحة دلیل این
اخبار را تاویلی کرده اند و گفته اند که عالم دو نوعست یکی عالم ملیکه روحانی و عقول مجرده از کثافت جسمانی که
آنرا عالم امر خوانند و دیگری عالم جسمانیات از عناصر و سموات که آنرا عالم خلق نامند الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین و عالم محسوس است و قوله تعالی فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارت بعالم اجسام و
عقول است و هر موجودی از عالم جسمانیات او را نسبتی هست بعالم روحانیات که مثال اوست
و مانند بود که اگر نباشد طریق ترقی بعالم روحانی بسته شود و دشوار و سفر بحضرت الهی متعذر گردد بناچار و
بمقتضی ادله ایشان رتبه صدور عالم امر اسبق است ازین عالم بجهت آنکه اول واسطه است در ایجاد
دوم و مرجع قدرت بعالمیت ذاتست بهمه اعیان بعلمی که مبدا الیه است بالذات بی توقف بر
وجود شی از جسب را ایشان و آنچه امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بدان اشارت فرموده
موافق و مناسب این مطالب است چه با جوا در جاو سکایک هوا اشارت نموده بسوی سلسله وجود ملیکه
که مسمی اند بعقول فعاله علی المراتب المتنازله و بانسان بسوی ایجاد و بفتق و شق بسوی وجود آنها بر وفق
استعداد و بما و متلاطم متراکم بسوی کمالات فایضه از مبدا دایم و با جراء آب در انها بسوی افاضه
حق تعالی تبارک از انها آنچه مستحق است او را بواسطه ما قبلش از علت و ریح عاصفه بسوی ایجاد
عالم امر از قدرت که امر اول است چه عقول را تشبیه کرده با رجا و اجوا و سکایک هوا در قابلیت
فیض و کمالات از علت اولی و فیض را با آب در سیلان بالطبع بجانب قابل تام الاستعداد و
در سببیت قوام او با آب حیات و مبدائیت ایجاد چنانچه جمهور مفسرین سیما ابن عباس درین
آیت که انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها گفته اند که هر معنی بالماس
تفکر سفینه که مراد با آب علمست و اسرار قرآن و با ودیه قلوب بندگان و با نزال افاضه بر دلهای
ایشان و بقول فسالت اودیة بقدرها وصول فیض بهر قلب بمقدار استحقاق و قابلیت آن زیراکه
چنانچه قرار میگیرد در اودیه امطار و میاه نازله از آسمان بحسب ضیق و سعت آن همچنان در دلها

بنکال قرار بیکرد انوار علوم و عرفان بقدر قابلیت و قوت فهم و ضعف فطنت و خیانه و طهارت و تشبیه
کرده ایجاد عالم امر را بریح عاصفه و زعزع عاصفه در نفوذ و سرعت تاثیر شدیده و ما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر و با مراّن ریح اشارت فرموده بمنبعث ایجاد این عالم بنابات اذعر وعلانسبتی که
عقول ضعیفه ناپیدامی سازد و برده و شد بسوی ضبط نمودن امر حق سبحانه کمالات فایضه را بر هر مورد
بوجهی که نوع او تقاضای کند که مستلزم رسیدست از موردی که آن بکمال متعین ندارد و بمعارضه بجده
نهایت بسوی احاطه امر او سبحانه بکمالات فایضه بر ماهیات آن قوابل و یکسان دکی هوا از تحت ریح
بعقول ذوات آن قوابل و بر انگیخته شدن از فوق ریح بسوی حمل نمودن امر او فیض مذکور را و العاکردن بر
هویات آن قوابل و اشارت کرده است بریح ثانیه بایجاد عالم خلق که امر ثانیست و بوصف او به
اعتام مهب بسوی عقد آن امر و ایقاع او بر وفق حکمت ربانی یا بسوی علم مانع از جریان آن امر
بزدانی و باقامت مرقب بسوی افاضه معادیر آن از رب جهیولهاء اجسام فلکی مجمع و محل اقامت
مرفیوضاتی را که صادر بتوسط این امر باکرامت اند یا مراد دوام و بقا محالی قابلهٔ آنهاست و بعصف
مجری بسوی سرعت او مثل ریح اولی و به بُعد مسافه و بسوی تاخر مبدایهٔ این امر بالذات و بامراد مراین ریح ما
بمثبت او بذات کاملة الصفات چنانکه گذشت و بتصفیق ما و زخار و اثارهٔ امواج بحار بسوی
فیضان صور افلاک و کمالات آنها از امر حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ کمالات فعلیه ملایکه مویده و حالات
غیر منتظرهٔ عقول مجرده و عدم استقلال آنها در ایجاد اشیا چه ایشان وسایط و شرایط تاثیر فاعل
قدیر اند و به بحار بسوی آن ملایکه و بمحض عصف و رد بسوی قوت امر واحد احد و تعریف او بر حسب
علم نظام همه و تقدیر کمالات هر فلک در ذات هر مبداء از ان مبادی الحکمة و بعلو حباب بسوی
رسیدن کمالات آن ملایکه بمرتبه که واسطه شوند و اسباب در اعطاء فیض باغیار از معلولات
بسیار و برمی بامتراکم بزبد بسوی اعطاء صور و کمالات افلاک بواسطهٔ ملک مجرد و چون صور
افلاک بواسطهٔ قیام بهیولی جسمیه اخس اند از ملایکه مجرده و حامل اند از ان کمالات ممهده و فایض اند
از ان ارواح قدسیه مویده اطلاق اسم زبد که منفصل و مسکون است از آب با وجود خست

دکثافت

دکثافت در نهایت حسن و لطافت است کما لا یخفی علی ذوی الالباب و برفع در هوا منفتق و جو
منفهق بسوی الحاق صور افلاک بمادهٔ قابله یا بسوی تخصیص وجودات افلاک باحیاز معینه کامله و رفع
بسوی الکمنهٔ شامله و بتسویه سبع سموات بسوی کمال فلکیات از تصویر و تکمیل و ترکیب و وضع و تعدیل و
ترتیب و وجه و تخصیص سموات بسبع نزد جمهور آنست که آن دو فلک باقی در شریعت باسم عرش
و کرسی مشهور و شهوره هم چنانست سرآنکه در توریه عبان است زیرا که مراد بجوهر مخلوق اولا عقل
اولست و نظر کردن حق عز و جل بدو بنظر هیبت و ذوبان اجزا اشارتست بصدور فیض از امر و قدرت
حق تعالی و زبدی که زمین از و بوجود آمده و دخانی که آسمان از و موجود گشته اشارتست بکمالات و صور
ارض و سموات که صادر اند از علل و اسباب مثل صدور زبد و بخار از آب و همهٔ این مذکورات
مجوزاست و استعاراتی است که تعاوت حسن آنها بحسب قرب و بُعد مناسبات است و طایفهٔ
دیگر از حکما بر انند که مراد بریح اولی عقل اولست که حامل فیض الهی است و واسطهٔ وجود معلولات نا
متناهی و محیط بصور موجودات کما هی و مویدِ اینست قول الهواء من تحتها فتیق والماء من فوقها
دفیق جه هوا اشارتست بقوابل متاخره از عقل اول و آب بفیض صادر از مبداء علل سبحانه و تعبیر
کرده است از فیضی که هیچ توقف نیست در ان بدفقی که مستلزم سرعت حرکت است و شدت
جریان و مراد بریح دوم عقل ثانی است که واسطه است در افاضهٔ انوار ربانی بر عقولی که واسطه اند
ایشان در صدور هفت آسمان و بعصف و قصف قدرت این دو مبداء در اکه و بامراد ریح ثانیه را
بتصفیق و اثاره تحریک عقل دوم عقولی را که بعد از وست بافاضهٔ کمالات افلاک و باقی کلام بتوسع
بتاویل اول و ارباب ذوق و وجدان بر انند که زمین اشارتست ببدن انسان و کوهها باعضاد
ارکان یا بقوی عنصری و صور مادی که مقتضی ثبات اید اند و آسمان بروح و روان و اصل آن
دخانیست یعنی مادهٔ لطیفه بخاری که حاصل است از لطافت اخلاطی که در بدن جاریست
و منبع آن دلست و تعلق جان ببدن بوسیلهٔ آن حاصل است و هفت آسمان اشارتست
باطوار سبعهٔ انسان که قوی است و نفس و قلب و عقل و سر و روح و خفی که بعضی ظاهر ند و بعضی

مخفی و دنیا بطور عقل که مدبر است در مملکت انسان و متصرفست در اسباب حظوظ جسمانی و نعیم روحانی
باعتبار نزدیکی او که بعقلی کر انسان بد و انسان است و محفوظ بودن او از شیاطین وهم و خیال بکون خالق
متعال و مصابیح او در نظر ما رفیع چه است در براهین بس کا شاید که اجواء ارجاء و سکاکیک هوا استارت
باشد با حیا از اخلاط سیما در اعضاء و بماد مزاکم یا آن اخلاط که در بدن متلاطم است و برج عاصفه و زغرع
کاصفه بقوای غاذیه و مولده پدر و مادر و برج دیگر بقوای متصرفه در نطفه تا ارواح بدید آید و اطوار سبعه
روحانیه ظهور نماید و با آفتاب بروح مجرد و بماه بدل و بنجوم حواس و تاویل سایر عبارات معلومست برین
قیاس جعل سفلاهن موجا مکفوفا و علیاهن سقفا محفوظا و سمکا مرفوعا
بغیر عمد یدعمها و لا دسار ینظمها ثم زینها بزینة الکواکب وضیاء
الثواقب واجری فیها سراجا مستطیرا و قمرا منیرا فی فلک دائر و سقف
سایر و رقیم مائر. المکفوف ممنوع شده از افتادن و تشبیه کرده است آسمانرا بموج در
ارتفاع و بلندی و لون و بعضی گفته اند که اول آسمان موج بوده است که منعقد شده است تا
محفوظ باشد از هبوط و ممنوع از سقوط لفظ سقف را از بیت استعاره کرده اند از برای سما بمشابهت
احاطه قصوی و ارتفاع اعلی با آنکه بکثرت استعمال کرده بوده است از مقوله اسما سمک البیت سقف
خانه المسموک بلندی العمد جمع کثرت عمود خانه است العمود والدعامه ستون خانه و چیزی که
که منع کند خانه را از سقوط الدسار الخ داخل سازند او را در چیزی از جهت سخت کردن او مانند
ریسمان و مسمار الثواقب اجسامی که نفوذ کنند در جسم دیگر و سوراخ سازند او را استعاره
کرده اند از برای شهب یعنی ستارهای جهنده و فرود آینده در آسمان بمشابهت سوراخ کردن نور
آنها هوا را و نفوذ کردن در ان و اطلاق ثاقب بر شهاب بکثرت استعمال حقیقه است یا
نزدیک بدان المستطیر منتشر و پراکنده تشبیه کرده است آفتاب را بسراج قوی مستطیر
در اضاءت اطراف و انتشار انوار با کناف و هدایه محبوسان در ظلمت دیگر الفلک آسمان
مأخوذ است از فلکه مغزل در استداره و دوران الرقیم مشتق است از رقم که نقش

وکتابت است استعاره کرده اند از برای آسمان گویا لوحیست مرقوم بنقوش کواکب و نجوم و این لفظ
نیز بغلبه استعمال در سما از قبیل اسمات یعنی گردانید زیرین سموات را موج ممنوع از سقوط بر زمین
و علیا آنها را سقف محفوظ از افتادن یا تباه شدن تا روز پسین یا از شیاطین که اگر یکی از ایشان
دزدیده گوش فرا او دو خواهد که از اسرار ملیکه چیزی در ذهن آرد بشهاب انداخته شود و کار او
ساخته گردد قال الله تعالی وحفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع
فاتبعه شهاب مبین. و قوله تعالی وجعلنا السماء سقفا محفوظا ابن عباس
گوید که شیاطین از سموات محجوب نبودند هیچ بار در آسمان می آمدند بیشمار و خبری شدند باخبار بسیار
چون عیسی عم متولد شد از سه آسمان ممنوع شدند و چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله بظهور آمد از
همه آسمانها مدفوع شدند بس نیست هیچ یک از ایشان که استراق سمع نماید مگر بانداختن آتش درخشنده
محجوب آید و گردانید بالای آسمانها سقف مرفوع بی ستونی که مانع از افتادن آید و بی ورو الطی
که بعضی را ببعضی بواسطه آن سخت نماید قال الله تعالی خلق السموات بغیر عمد ترونها
و قوله تعالی و یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و نفی عمد مرئیه در آیت بر
وجود عمد غیر مرئیه دلالت ندارد زیرا که مقرر شده در اصول فقه این که تخصیص شی بحکمی دال نیست
بر این که حکم غیر بخلاف آنست و اگر دلالت مسلم باشد عماد چیزی را گویند که بر و اعتماد کنند و قیام سموات
علی بر قدرت خدای تعا اظهر من ان یخفی است حسن بصری گوید در کلام تقدیم است و تاخیر بس
ترونها بغیر عمد باشد و تقدیر رومی شاید که ترونها استیناف باشد و تقدیر بغیر عمد فانتم ترونها
کذلک بس وقوف این اجرام عظیمه و اجسام جسیمه در جو عالی و فضاء متعالی بی عمد و روابط و بی مدد و سایط
که از شرایط آثار و افعال مخلوقات است بمحض قدرت صانع حکیم و صرف ارادت مختار علیم مستند
باشد چه کمال عظمت و کبریا و قوت قهر و غلبه و استیلاء او اجل و اعلی است از احتیاج بآلات و
اسباب و افتقار بغیر در هر باب بس از ان مزین ساخته است آسمانها را بزینت ستارها
و روشنی شهابها قال الله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب. بریوان

کرده است و در ان چراغ منیر و قمر منیر را در فلک گرداننده و سقف سپهر گردنده [کننده] و رقیم جنبنده قال الله تعالی
وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا مبینا و در کثرت ذکر سموات در قرآن
مجید اشارتست بمزید عظم شان آثار و بابداع اسرار بشمارد که عقول بشری از ادراک آن عاجز است
و در دانش آن فاتر و افهام انسانی از وصول بدان قاصر و غرض ازین کلام حضرت امام علیه السلام تفسیر و
بیان تسویه آسمان است و تنبیه او کان غافل اکثر الناس از صنایع ملکوت سموات و بدایع صنع
و حکمت حق سبحانه در انشاء اجسام عالیات تا متذکر نعمت و احسان شوند و فواید عظیمه و منافع جسیمه
حرکات آسمان دریابند و بدانند که اگر این حرکات نبودی هیچ جز از صور مرکبات روی ننمودی پس ترکیب
ابدان انسانی چگونه متصور شدی و بنور کواکب استضائت کی میسر بدی و بنجوم در ظلمات بر و بحر اقتدا
کی صورت بستی و اعداد ابدان از برای صحت و حیات و مهیا شدن زمین بجهت حصول مرکبات کجا بظهور
پیوستی و اشارتست بتشبیه این عالم بخانه چه سما همچو قبه خضرا است بر زمین و سقفی است محفوظ و
محجوب از وصول مردهٔ شیاطین چون حفظ غرفه خانه به تیر و نیزه از سرقه سارقین با غایت علو و
ارتفاع محولست بمحض قدرت و صفت ابداع و مزین است به بهترین زینتها که آن ضیاء ستارهاست که گویا مقتضی
جواهر موضوعه اند در سطح زمرد پیراه ضیائی که بمقتضی حکمت ناچار است و لابد چنانچه شاعر گوید • وکان اجرام
النجوم لوامعا • درر نثرن علی بساط ازرق • و از الجمله دو ستاره در غایت بزرگیست و بهاء و شدت
اشراق و ضیا و نهایت زینت و صفا یکی در نهار نور پاشش با زمان کسب و طلب معاش ظهور یابد و دیگری
در لیل ظلمت خراش تا اسرار اشرار و ابرار فاش گردد و شهور و اعوام وجود گیرد قال الله تعالی
ولتعلموا عدد السنین والحساب • و باختلاف حال او در زیاده و نقصان اختلاف احوال
رطوبات جهان تحقق پذیرد و آن سقف طبقهاست تا در هر طبقه طایفه از جنود و خواص ملک
که در شهود صانع مستغرق اند ساکن باشند و بسبب حجب عزت و استار قدرت از دیده اغیار مستور
و مسکن حق سبحانه و تعالی این افلاک قاهره و نجوم زاهره را متحرک آفریده بجهات مختلفه از جهت اظهار
بدایع صنعت و آثار صنایع حکمت تا اثر آنها در یکجا مفرط نشود و مؤدی نگردد بفساد استعداد و حوادث

عالم کون و فساد و بواسطه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و امتزاج بعضی ببعضی با نواع متعدده غیر
متناهیه کسوت ایجاد پوشند و شب و روز هویدا شود و تاره از اکتساب و طلب اسباب میسر باشد و شب
قرار و راحت و تنفیذ غذا باعضا بواسطه انبعاث قوت متصور شود کما قال الله تعالی هو الذی
جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه والنهار مبصرا و قال وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا
النهار معاشا • و هر جهتی از جهات از اشراق و نورانیت حظی گیرد و فصول اربعه ظهور پذیرد تا
در زمستان تقویت ابدان حیوان بواسطه احتقان حرارت غریزی در باطن ابدان و تولید مواد بخار
و تکثیر سحاب و امطار بظهور آید و در بهار حرکت طبایع و ظهور مواد و طلوع نبات و شکوفه اشجار جلوه
نماید و در صیف تحلیل فضول ابدان و جفاف وجه ارض تا میسر باشد بنیان و عمارت و زراعت
بسیار و پخته شدن اثمار تحقق یابد و در خریف پیشی برودت و تدریج انتقال ابدان بزمستان حصول
شتابد زیرا که اگر انتقال دفعی بود موجب هلاک و فساد شود فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء والیه ترجعون • پس ای مستبصر بعین عبرت و دیده خبرت نظر کن مناسبت را
میان قصری که پادشاهان صاحب شوکت و ملوک با اقتدار و حشمت بنا کرده باشند و در تحسین آن
با وضاع عجیبه و تزیین سقوف آن بزینت غریبه و ترصیع آن با نواع جواهر و تلمیع آن بفنون زواهر
روی بغایت اندیشه و صرف کردن طاقت حذاقت پیشه آورده باشند و میان این بیت رفیع
و سقف منیع و صنع عجیب و ترتیب غریب و قیاس کن سراج آنرا بسراج این و زینت آن را
بزینت این انکه ملاحظه نمایی بذهن وقاد و طبع نقاد که این ایوان هفت بنیان را با وجود اشتمال
آن بر حکم خفیه و اسرار الهیه که عاجز است از ادراک آن قوی بشریه از برای تو و ابنای نوع تو آفریده
تا در و مقام سازید و در قوام وجود و حیات خود بدو پردازید و از ملکوت مخلوقات استدلال
کنید بر کمال قدرت و حکمت صانع و انتقال نمایید بر جلال مثبت و عظمت مبدع و رجوع کنید بحضرت
عزت و رحالت طهارت از صنعات ابدان و تشبه بسکان این رفیع ایوان و در ملاحظه صفات
کمال مستغرق و مدهوش گردید و در مطالعه نعوت جلال حیران و بیهوش شوید نه انکه او را عرض علا

بدین بیت و سقف احتیاج است یا بواسطهٔ افاضهٔ وجود بر کاینات او را سرور و ابتهاج چه او غنی
مطلق است که بهیچ چیز احتیاج ندارد و واجب الوجود بر حقی که بهیچ وجه افتقار را پیرامون سراپردهٔ
عزت خود نگذارد **نظم** تعالی الله زهی خلاق بیچون ٭ که چون برپای کرده سقف گردون ٭
دران قصر بلند از صنع والا ٭ فرو آویخته قندیل بیضا ٭ درخشان اختران کوی گهر شد ٭
دُرر پاشیده بر سطح زمرد ٭ زده و آسمان و سیر انجم ٭ مهیا لطفها از بهر مردم ٭
خصوصا انکه در فکرت در آیند ٭ دمادم دیدهٔ عبرت گشایند ٭ بدانند اصل گردون از دخانست ٭
مصابیح بخوبش چون روان است ٭ شوند آگه ز اسرار ملایک ٭ که چون هستند بر سبع ارایک ٭
خدا مر اهل فکرت را ستوده ٭ برو ابواب علم خود گشوده ٭ که تا ز اندیشهٔ ارض و سموات ٭
برد ره تا حریم قرب آن ذات ٭ دران گنجینهٔ اسرار محرم ٭ شود آگه ز سر کار عالم ٭
ثم فتق ما بین السموات العلی فملأهن اطوارا من ملائکته ٭ الاطوار
حالات مختلفه و انواع متباینه الملائکه جمع ملک بتقدیم همزه ماخوذ است از الوکه بمعنی رساله
لام را متقدم داشته و جمع کرده بر فعائل چون شمائل و شمایل و همزهٔ مفرد بجهت کثرت استعمال
متروک شده بالقاء حرکت او بر لام و تا از برای تانیث جمع است در یعام **یعنی** پس از ان گشاده
است میان آسمانهای بلند را بطبقات پس پر ساخته است آن طبقات سموات را بانواع مختلفه معینه
از ملایکه مجرده از کثافت ارضیه و این کلام از تمام تفسیر تسویه سطور و تعدیل مذکور است و اشارت
است بتمیز بعضی سموات از بعضی بگشادن و باسکان ملأ معین از ملایکه مجرده بعد از اشارت اجمالی
بخلق سموات بمنزلهٔ کرهٔ واحده دو زد کر علیا و سفلی انها که جاری مجرای دو سطح خارج و داخل آن
کرات است و باتصاف بعضی بکمالات از شمس و قمر و سایر ثوابت و سیارات قال الله تعالی
اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما ٭
ابن عباس و اکثر مفسران گفته اند که زمین و آسمان شیء واحد بوده اند چسپان بهم پس جدایی
انداخته است حق جل و علا بهوا میان ایشان کعب گوید آفریده است زمین را با هفت آسمان

بعضی

بعضی بر بعضی آنگه خلق کرده است باد را میان ایشان و فتح کرده است آنها را بدان مجاهد و سدی
رانند که آسمانها یک طبق بوده اند و بفتق در و هفت طبقه گشوده اند و زمین نیز هم چنین از عکرمه و
عطیه و ابن عباس در روایت دیگر نقل کرده اند که معنی بودن آسمان رتق آنست که باران نبارانید
و مراد بودن ارض رتق این که نبات نرویانید پس فتق کرد خدای تعالی آسمان از ابر باران و زمین را بنبات
و گیاه فراوان و موید این است قول حق سبحانه بعد ازین ٭ وجعلنا من الماء کل شیء
حی قال الله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر انا صببنا الماء صبا ثم
شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا ٭ الآیه و این احتمال اینجا مناسب نیست زیرا که
مقصود بیان کیفیت آفرینش عالم بالا و ملأ اعلی است و رتق و فتق درین وجه موخر است از
کمال سموات علی بعضی از فضلا گویند که رتق اشارت است ببودن آنها امور کلی در لوح محفوظ و در علم حضرت
حق سبحانه و تعالی و فتق بسوی تشخص شدن آن کلیات در وجود خارجی و تمیز بعضی از بعضی بمشخصات
و صفات و ریحی که در قول کعب است مستعار است از برای امر قادر قهار بمشابهت در سرعت
و ملایکه نزد متکلمین اجسامی اند نورانی الهی قادر بر تصرفات سریعه و افعال شاقه نامتناهی صاحب
عقول و افهام فاعل خیرات علی الدوام و بیش سایر محصلین اجسام نیستند لیکن بعضی در اجسام حلول
و قیام دارند چون قوی جسمانی و ملایکهٔ عنصری و جبالی و بحاری و حیوانی و بعضی مجردند از جسمیة
اما مدبر اجسام اند چون ملایکهٔ آسمانی و ارواح مدبرهٔ سماوی و نفوس مجردهٔ انسانی و بعضی از تدبیر
نیز مجردند چون ذوات مقدسه از جسمیه و قیام و تدبیر اجسام که ایشان را مقربان و کروبیان خوانند
و اینها نزد ارباب کشف و عرفان دو قسم اند قسمی آنند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند
هاموا فی جلال الله و جماله منذ خلقهم ٭ و ایشان را ملایکهٔ مهیمه خوانند و حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله از ایشان خبر چنین میدهد که خدای تعالی را زمینی است بیضا آسمون بخلایق عظمی
مسیر آفتاب دران ارض کثیر الانوار سی روز است که مثل ایام دنیاست سی بار و ایشان
نمیدانند که در زمین خلقی هستند که رو بعصیان می آرند و از خلق آدم و ابلیس خبر ندارند

معنی قادر

وقسمی دیگر آنند که اگرچه بعالم اجسام بهیچ وجه بحسب تصرف و تدبیر نیامیزند و در شهود قیومیت شیفته و متحیر
پیوسته در طاعت آویزند اما ایشان حاجبان بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت و رئیس
ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و در آنجا فرشته عظیم تر ازو نیست و باعتبار دیگر او را
قلم اعلی نامند که اول ما خلق الله القلم و از حیثیت دیگر عقل خوانند که اول ما خلق الله
العقل و این روح اعظم که حقیقت محمدی است صلوات الله علیه در صف اول فرشتگان است
و روح القدس که او را جبرئیل گویند در صف آخر ایشان و اطوار ملایکه بر سبیل تقدیر خواه جسم باشند خواه نی بر
مراتب متفاوتند و درجات کثیر مرتبهٔ اول مقربان حضرت بیچون اند قال الله لن یستنکف المسیح
ان یکون عبدا لله و لا الملیکة المقربون مرتبهٔ دوم حاملان عرش رحمانند و موکل بتدبیر
آن قال الله تعالی و یحمل عرش فوقهم یومئذ ثمانیة وقوله تعالی الذین
یحملون العرش مرتبهٔ سیم حافون در حول عرش اند قال الله تعالی و تری الملائکة
حافین من حول العرش گفته اند که اینها چند صف اند نزدیکترین ایشان بر حمل ارواح حاملان
کرسی است که موکل اند باو و متصرفند درو مرتبهٔ چهارم ملایکه کرسی و سماوات است مرتبهٔ پنجم عنصریات
مرتبهٔ ششم ملایکه موکل بر مرکبات از معادن و نباتات و حیوانات مرتبهٔ هفتم ملایکه حفظه که
کرام الکاتبین اند قال الله تعالی و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین مرتبهٔ
هشتم ملایکه جنت و خزنهٔ بهشت اند قال الله تعالی و قال لهم خزنتها سلام
علیکم مرتبهٔ نهم ملایکه نار اند و مالکان سقر قال الله تعالی علیها ملائکة غلاظ شداد
و قال علیها تسعة عشر منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون
و صافون لا یتزایلون و مسبحون لا یسأمون لا یغشاهم نوم
العیون و لا سهو العقول و لا فترة الابدان و لا غفلة النسیان
السأم ملال یعنی اعراض نفس از چیزی بسبب کلال بعضی قوی طبعیت از افعال النوم
تعطیل حواس ظاهره از اعمال از جهت عدم انصباب روح نفسانی بسوی آن یا برجوع آن روح

بعد از ضعف و کلال الغفلة عدم تفطن چیزی بسبب توجه نفس با مر آخر السهو غفلت از چیزی
با وجود بقاء صورت او در خیال یا معنی او در حافظه النسیان غفلت از امری با وجود زوال
صورت و معنی آن امر از خزانه الفترة استادن اعضاء بدنی از اعمال و قصور از افعال بسبب
تحلل ارواح حیوانی و ضعف و رجوع آن از جهت استراحة و این قول شروع است در تفصیل ملایکه
یعنی بعضی از ایشان پیوسته در سجود و خضوع اند نه در رکوع و بعضی در رکوع اند از قیام و انتصاب
ممنوع قال الله تعالی و لله یسجد من فی السموات و بعضی در صف اند از صف نمی
روند بیرون قال الله تعالی و انا لنحن الصافون و الصافات صفا و بعضی تسبیح
می شتابند و از تسبیح ملالت نمی یابند قال الله تعالی یسبحون اللیل و النهار عارض
نمی شود ایشان را خواب در چشمها و نه سهو عقلها و نه سستی ابدان و قال الله تعالی لا یفترون
و نه غفلت نسیان پس می تواند بود که ساجدون اشارت بمرتبهٔ ملایکه مقربون باشد چه درجهٔ ایشان
اکمل درجاتست چنانچه سجود نیز باعتبار آنکه نهایت خضوع است و افضل عبادات است و ایشان
اگرچه از تدبیر اجسام عاری اند لیکن چون واسطگی و سببیت ایشان اطاری است در وجود سماوات
بدان اعتبار از اطوار سکان آسمانند و از منسوبات آن چنانچه حق سبحانه را نسبت میدهند ب
اختصاص بعرش و باستوا برو با وجود غایت تنزه او جل جلاله و حکمت مقتضی آنست که اعظمت
حق سبحانه زیاده برین مقدار از برای خلق کشف و اظهار نکنند و راکعون اشارت باشد
بحملهٔ عرش چه ایشان اکمل اند از دون خود چون اکملیت خضوع رکوع بنسبت بخضوع صف و مانند آن
از خشوع و صافون بملایکه حافون حول العرش گفته اند که ایشان صف صف از برای ادای عبادت
می ایستند و در خبر آمده که در گرد عرش هفتاد هزار صف ایستاده اند و دستها خود را بر
دوشها نهاده و در تهلیل و تکبیر باواز بلند زبان کشاده و از پس ایشان صد هزار صف
دستهای راست بر چپ نهاده اند و همه پیوسته در تسبیح اند و تحقیق آنست که هر یک را
از ایشان مرتبهٔ معینه و درجهٔ مخصوصه هست که از آن تجاوز ندارند و آن درجات باقی اند

درود وتغییر نمی آرند پس شاید صفوف باشند و مسبحون می شاید که صافون و سایر ملایکه باشند چه
از برای صحة عطف بصریح مغایرت باعتبار وصف صف و تسبیح کافیست وبجز از تعدید
اقسام بحسب آن وافی و می تواند که طایفه دیگر باشند از ملایکه سموات و اما سلب رکوع از ساجدین
و نفی انتصاب از راکعین و رفع مزابله از صافین و عدم سام از مسبحین اشارتست بکمال
مراتب معینه هر یک بنسبت بدرجه ملایک زیرین خود و تاکید آن مراتب است بعدم لحوق نقصان
چه هر یک از درجه زیرین بنسبت بمرتبه بالایین نقصان خواهد بود چون رکوع نظر بسجود و سلب
سام وغشیان نوم وسهو و فترت و غفلت و نسیان از ملایکه رحمن بجهت آنست که این امور
از لواحق قوی انسانی و عوارض طبایع حیوانیست بواسطه آلات و اسباب بدنی پس باید که
از ملایکه سماوی مسلوب باشند و اگر ملایکه اجسام نباشند هر آینه سجود و رکوع و صف و تسبیح
محمول بر ظواهر نخواهند بود چه مراد از سجود وضع جبهه است بر زمین و از رکوع انحنا و ظهر و سیقین و
از صف وقوف در خط واحد و از تسبیح حرکت لسان به تنزیه و تقدیس مالک الملک ماخذ پس
مبتنی باشد بر وجود این آلات که مخصوص است ببعضی حیوانات و جسمانیات پس این امور اشارت
بتفاوت مراتب ایشان در خضوع و عبادت و اختصاص هر یک بمرتبه معینه از کمال در علم و قدرت
و ارادت که بمیرسد بدانکه دون اوست و هر که نعمت حق تعالی بر او اکمل است عبادت او اعلی
و طاعت او افضل است و خشوع او مر کبریا حق را اکثر و خضوع او مر عظمت بی منتهاء او را بیشتر و
نزله او عند الله نزدیکتر و کاملتر و درجه و مرتبه او فاضلتر کما قال الله تعالی حکایة عنهم وما
منا الا له مقام معلوم ومنهم امناء علی وحیه والسنة الی رسله
مختلفون بقضائه وامره • می گویند فلان زبان قوم خود است یعنی مظهر احوال
ایشان است و مخاطب از قبل ایشان چون زبان که اظهار کننده اسرار ضمایر است با اهل
بصایر و چون ملایکه واسطه اند میان حق سبحانه و رسولان و در رسانیدن خطاب کریم او بایشان
استعاره لفظ السنه از برای ملایکه حسن باشد و مراد باختلاف اینجا تردد نمودن است به امر

بعلم تو

خدای تعالی و بآنچه قضا فرموده مرة بعد اخری و مراد بقضا مقضی است نه معنی مصدری یا جه
معنی مصدری نوشتن کاینات است در لوح محفوظ بامر الهی و از ین فراغت حاصل شده است کما
قال النبی صلی الله علیه وآله جفت القلم بما هو کاین یعنی در بعضی دیگر از ملایکه
که سکان آسمانند امینانند بر وحی حق سبحانه و زبانهایند در گفتن پیغام او برسولان او و تردد کننده اند
بقضا و فرمان او زیرا که ثابت شده است ببرهان که وحی و سایر افاضات از حق سبحانه بر
بندگان بواسطه فرشتگان است پس راستست که بعضی و حیند چه امین حافظ چیزیست که او را
امر بحفظ او و جنابه جهت مکلف کرده اند تا بمستحق برساند و افاضه وحی نازل بواسطه محفوظست

ملایکه

از خلل و بری از سهو و زلل قال الله تعالی یخافون ربهم من فوقهم ویفعلون
ما یؤمرون • ظاهر است بر متامل که این قسم و اقسام سابقه از ملایکه داخل است و
چون سابقا گذشته باعتبار وصف امانت بر وحی و رسالت و تردد بقضا و امر بسوی
انبیا و اولیا تا نیا مذکور گشته چه از جمله ملایکه رسولان جلیل جبرئیل است و او یقین از ملایکه
مقربین است و این که سابقا مذکور بود که مقربین همیشه در سجودند معلوم شد که مراد بسجود کمال عبودیت
و خشوع است در تحت قهر قدرت خالق متعال و ذلت امکان و خضوع است در تحت ملک وجوب
وجود و عظمت ذو الجلال پس منافی تردد در رسالت و صعود و نزول و اختلاف با اوامر و نواهی بسوی
رسول نباشد بلکه این همه از کمال عبودیت است و خضوع مر عزت حضرت معبودیة را و اعتراف
بکمال عظمت الوهیت ومنهم الحفظة لعباده والسدنة لابواب جنانه •
السدنة جمع سادن بمعنی خازن یعنی دیگر از ملایکه سموات که دارنده عباد بندبار خدای تعالی از
فساد و آفات که حفظة للعباد اند کما قال الله تعالی له معقبات من بین یدیه ومن
خلفه یحفظونه من امر الله • و طایفه دیگر ضبط کننده اعمال و اقوال بندگانند از معاصی و
طاعات که حفظة علی العباد اند کما قال الله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون
ابن عباس گوید با هر انسان دو فرشته هست یکی بر یمین و دیگری بر یسار چون تکلم کند حسنه می نویسد

صاحب یمین بی انتظار وچون تکلم نماید بسیئه بگوید صاحب یمین بصاحب یسار انتظار نمای شاید که
توبه کند واستغفار پس اگر توبه نکند ازان سیئه وباز نگردد بنویس پس مفسران گویند که فایدهٔ
حفظ آنست که چون مکلف بداند که فرشتها باو موکلند واعمال او را بروی میشمارند ودر نامها می نگارند
تا عرض کنند بر رؤس اشهاد در موقف قیامت نزد رب العباد هر آینه منزجر خواهد شد از قباحت و
فساد وجرائت نخواهد ورزید بر معصیت وعناد ومی تواند که تعدد حفظه بالاعتبار باشد بعضی گفته اند
که خلاصه کرد حق سبحانه طبایع متضاده متقابله را وبهم آمیخت عناصر متنافره متفاعله را تا انکه استعداد
قبول نفوس مدبره وقوی حسیه وحرکت ارادیه از مقصوده حاصل شد پس مراد بحفظه آن نفوس و
قوی باشد که حافظند طبایع مقهوره بر امتزاجات را وضابطند بر انفس خود حسنات وسیئات را
ومکتوبست در الواح ایشان صور طاعت ومعصیت ایشان تا شهادت کنند در روز قیامت پیش
خالق عالمیان کما قال الله تعالی قالوا شهدنا علی انفسنا وغرتهم الحیوة الدنیا
وشهدوا علی انفسهم انهم کانوا کافرین • وبعضی ازان گروه بر انند که حفظه
علی العباد مبادی آن قوی اند من کل الوجوه ومعنی کتبه وضبط حسنات وسیئات یا تنقیش صور
افعال حسنه وسیئه است بعلم افاضت در لوح نفوس بحسب استعدادات ویا اعتبارات افعال
نیک وبد است در علم آن مبادی مجرده پس برین قیاس انتظار ملک یسار در قول ابن عباس می
تواند که اشارت باشد باین که مادام که سیئه در نفس بنده راسخ ومتمکن نبوده است وازان
توبه نموده است رحمت حق سبحانه او را می کنجاند ودر لوح نفس ادمی نویسانند وچون توبه نکرده
وملکه نفس بنده رسوخ گرفت کتابت پذیرفت وسبب عذاب گشت نزد قیام ساعت چه
در جوهر نفس مرتسم است هرچه میکند از معصیت وطاعت ودر روز بعثت چون غواشی
ابدانی ولواحق جسمانی ازو زایل شد همه را برخود می شمارد ویکیک بیادمی آرد وبر تو داشتن او
برهمه می تابد چه در لوح ضمیر خود همه را مفصل ومصور می یابد کما قال تعالی یوم تجد کل
نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه

امدا بعیدا وکما قال تعالی ونخرج له یوم القیامة کتابا یلقیه منشورا اقراء
کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا • وطایفه از قدماء حکما میگویند که نفوس ناطقه و
ارواح انسانی بحسب جوهر مختلفند نه متفق چه بعضی با مقتضی عقل سلیم موافق اند وبعضی منافق بعضی خیرند
وبعضی شریر بعضی ذکی ودیگری غبی وبرین قیاس حال نجوز وعفت وشرف ودنائت وسایر
هیات وحالات وهر طایفه را ازین ارواح سفلی روح سماوی هست که مانند پدر ومادر شفیق ومهربان و
نگهبان معین اوست بر مهمات در بیداری ودر منامات گاه بطریق رؤیا وگاه بطریق رسیل الهامات
ومبادی حادثات اوست از شرور وخیرات واینست مقصود از حفظه کما قال تعالی فی صحف
مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی سفرة کرام بررة • وبعضی آورده اند که میان نفوس
متعلقه باجسام ومیان نفوس مفارقه از اجرام مشاکله ومشابهتی هست که بجهت آن نفوس مفارقه را فی الجمله
تعلقی باین اجساد وابدان بدید آید پس معاونت نفوس ایشان می نماید بر مقتضی طباعت وبر ایشان
گواهی میدهد در دار العدل ذی الفضل والاحسان کما قال تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید وقوله وجاءت کل نفس معها سائق وشهید • واین فرشتها در اصل
از ملایکه سما بوده اند وبزمین نزول نموده اند وبعضی دیگر از ملایکه آسمان خازنان ابواب جنان اوبند
بدانکه جنان مذکوره در قرآن هشت است جنت نعیم وجنت فردوس وجنت خلد وجنة
ماوی وجنة عدن ودار القرار وجنتی که عرض او سماوات است ودار السلام وازپس او عرش
رحمان است ذی الجلال والاکرام واین جنان را ساکنان وخازنان اند از ملایکه اما ساکنان آنها اند که
از عبادت پروردگار استکبار نمی ورزند وماندهٔ شدن واستحسار نمی ورزند وبتسبیح مشغولند در
لیل ونهار بی فتور وتلقی میکنند بندگان صالح را بشفقت وبشارت بجنت مشحون بحور وقصور چه
انسان مطیع چون کامل شد طاعت او بنهایت رسید صورت انسانیه وبراعت او مستحق شد
باستال اعمال صالحه باهره واکتساب افعال زاکیه طاهره صورت ملکی وزینت سماوی را ملایکه
طینین تلقی میکنند او را برحمت ورافت وبشفقت وعاطفت ودعوت می نمایند او را بروح و

ریحان وحور وغلمان چون رعایت کردن قوابل و دایهای اولاد ملک را بفاخر زینت دنیا وطیبات
روایح ونعیم آنجا ومی برند او را بجنت پس معاینه می بیند از بهجت وسرور وفرح وحضور ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر و باقی ماند با ایشان دانا وبینا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و
متصل می شود با خوان مومنین در دنیا اخبار واحوال او و ثواب اعمال وافعال ودر خواب ایشان می آید
وبشارت وسعادت وحسن عاقبت خود را بدیشان می نماید ودر قیامت کبری با ملایکه رحمت عروج میکند
بجنان نعیم وسرور مقیم در غرف مبنیه از لولو ومرجان تجری من تحتها الانهار. ومزینه بانواع اشجار
واثمار وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین. بعضی حکماء اسلام برآنند که آن ملایکه
روحانیات مشتری وزهره است غالبا میگویند که چون نفوس انسانیه سعیده از ابدان مفارقت میکنند
فایض می شود برایشان بجلب استعداد وطهارت ورجاء ثواب آخرت صور عقلی که در غایت بهاء وزینت اند
مناسب خیالات ایشان درین جهان از باغ وبستان وولدان وغلمان وحور عین وکاس معین وچون
این دو کوکب را اثری تمام هست در اعداد نفوس بشریه از برای تخیلات حسنه بهیه وحصول مسرت
وبهجت وروح وراحت چنانکه مشهور است تلقی در بهشت را بروحانیت ایشان نسبت داده است
واما خازنان جنان ظاهر آنست که همان ساکنان باشند باعتبار آنکه متولی احوال ابواب خزانه اند
بفتح آن وتفریق انواع نعم واحسان بر مستحقان ومنع مواهب از نااهلان باذن مالک خزانه ورب
آن. بعضی از فضلا میگویند که چون بنده بریاضت ومجاهده نفس خود را کامل میسازد و با حاطه مراتب
قوت نظری وعملی میپردازد مستعد میشود بهر مرتبه از مراتب کمال خاص را که از واهب مواهب بر او
فایض می گردد وملایکه از هر باب از آن ابواب بر او داخل می شوند بسلام وتحیت واکرام وسایر اسباب
ورضا بقضا از هر باب باب عظیمی است از آن ابواب وفرشته که داخل میشود از آن باب
رضای حق سبحانه کما قال الله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه رضوان خازن
جنان است واما ملایکه نار بعضی گفته اند که نوزده نوع است از زبانیه پنج حواس ظاهره که اخبار
از خارج می آرند وپنج حواس باطنه چون حس مشترک که رئیس حواس ظاهری است واینها را می رسد

بخارج

بخارج جهت استحضار روبدو رجوع می کنند ودر هر کردار وخیال وخازن آن اخبار است وقوت متصرفه
که مادر است بر تصرفات عجیبه در مدرکات حس مشترک وواهمه باذن پروردگار وقوت واهمه که
بمنزله حاجب نفس گویاست وتمیز کننده صداقه اصدقا از عداوت اعدا است وحافظه که خازن آن
قوت است ودو ملک غضبیه وشهویه وهفت ملک که موکل اند بامر غذا دایما مانند قوت غاذیه که
تغیر کننده ماده غذا است بشبیه اجزاء معتدنی در هر محل از جهت بدل ما یتحلل وقوت نامیه که موجب
زیادتی جسم است بر تناسب طبیعی در اقطار تا آنکه برسد بکمال مقدار وقوت مولده که جدا کننده فضله
ایست از ماده منی تا مبداء شخص باشد بجهت بقاء نوع انسانی وقوت جاذبه که جذب کننده مواد
غذائیه است وهاضمه که معده تصرف غاذیه است وماسکه که حافظ غذا است در معده تا تمام تصرفات
ودافعه که دفع کننده ثقل است وفضلات واین قوت چهارگانه خادم غاذیه اند وغاذیه خادم نامیه
ومولده ونامیه خادم مولده وآنکه اهل کشف می گویند که تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید
اشارتست باین قوی سبعه جسمانیه ومی شاید که ضد فضایل که گرزی است وبلاهت وشره وجمود
وتهور وجبن وظلم از اجناس رذایل که اشارتست بهفت در دوزخ با ده حس ظاهری وباطنی وقوت
شهوی وغضبی اشارت بنوزده زبانیه باشد پس چون یوم طامه کبری بحکم فاما من طغی وآثر الحیوة
الدنیا فان الجحیم هی المأوی این نوزده زبانیه انسان طاغی را نقل کنند بهاویه بسبب اکتساب
مشتهیات واعتراف سیئات واعراض از قول حق تعالی که وان لیس للانسان الا ما سعی و
ان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربک المنتهی. وجون بعض
دیگر این فرشتها را خدمت فرماید در دار دنیا بروفق امر خدای تعالی ودر آنچه بجهت او مخلوق شده اند
آنها را واسطه معصیت وقباحت نسازد نسبت بدو از ملایکه جنت اند ومنهم الثابتة
فی الارضین السفلی اقدامهم والمارقة من السماء العلیا اعناقهم
والخارجة من الاقطار ارکانهم والمناسبة لقوایم العرش اکتافهم
موق الستهم من الرمیة بیرون رفت تیر از صید القطر ناحیة الرکن جانب یعنی وبعضی

دیگر اند فرشتها و آسمان آنانند که ثابت است در زمینها و زیر قدمهای ایشان و بیرون رفته است از
آسمان بالاین گردنهای ایشان و خارج شده است از ناحیها جانبهای ایشان و مناسب قایمهای
عرش است کتفهای ایشان و این اوصاف و آثار وارد شده است در شان فرشتگان که حامل عرش اند
و در بسیاری از اخبار پس می تواند که اینجا هم مختار باشد ابن عباس گوید چون آفریدگار عز و علا حمله عرش را
گفت بردارید عرش مرا طاقت نداشتند هر چند که خود را بران گماشتند پس گفت با ایشان که بگوید لا حول
ولا قوة الا بالله چون بگفتند از جای برخاست عرش بر ید کردگار بی اشتباه پس فرو رفت قدمهاء
ایشان در زمین هفتم بر متن ثری و قرار نمیگرفت پس نوشته شد در قدم هر فرشته اسمی از اسماء حق جل و
علا پس قرار پذیرفت بر دانایان اسرار عرفان روشن است که هستی ملایکه رحمن و بقاء و حول و قوة
ایشان از حول و قوة و هیبت حق است تعالی شانه و تعالی بر آنکه ایشان زاید و استعانت بحول و قوة
و معونت حق تعالی نباشد بر حمل ذره از ذرات مکونات قادر نباشند چه جای تدبیر عرش که اعظم اجرام موجوده
کاینات است و طایفه که تنزیه میکنند ملایکه را از جسمیة می گویند که غرض از ذکر این صفات اشارتست باحاطه
علم ایشان باجرام علوی که مسخر تدبیرات ایشان است و باجسام سفلی که مدبرند دران و اسباب حدوث
ایشانند پس هر آینه در ارض سفلی اقدام ادراکات ایشان استوار خواهد بود و در بواطن آثار هیولانی
شعار نفوذ کرده از سماء علیا بیرون خواهد رفت اعناق مفهومات ایشان و از اقطار جسمانیات خارج
خواهد شد ارکان قوی معلومات ایشان مناسب قوایم عرش رفیع ایوان خواهد بود اکتفاشان در بقاء و
ثبات و عدم تزلزل لحصول در تحت اطراف ایشان در خبر آمده است که عرش را قوایم است که دایم
بران قایم است بعضی محققین گفته اند که عرش بهشت منوطست و تدبیر قایمه نوشته از ملایکه تمامند
که حامل عرش اند مفوض و مربوطست و می شاید که اکتاف مستعار باشد از برای قوت و قدرت
ملایکه تدبیر کردار یا آنکه چنانچه لفظ اقدام را استعاره کرده لفظ اکتاف نیز مستعار باشد و قیام
ایشان را بحمل عرش جهة سکون و قرار تشبیه کرده باشند بقیام ستونها که عرش پادشاهان بر ایشان قرار دارد
ناکسة دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم تلفع بثوبه در خود

گرف

گرفت جامه را از سر تا پا خمیده و نه و تحته عاید ند بعرش یعنی نگونسار است در زیر عرش بصرها ایشان و پیچیده
شده اند در تحت عرش بالها تا ممنوع باشند از طیران در خبر است از وهب بن منبه که گفت هر
فرشته را از حمله عرش و من حوله چهار بالست دو بال بر وجه اوست از ترس و خیال اینکه با دا بعرش نظر
کند و از هیبت و عظمت در افتد و دو جناح دیگر که بدان طیران می کنند کلام ایشان تسبیح و تحمید رحمن
است پس می شاید که نکس ابصار کنایه باشد از کمال خوف و خشیة از هیبت آفریدگار و اقرار بقصور
ابصار عقول از ادراک ما ورای کمالات آن ناکسین ابصار و اعتراف بضعف انظار از قبول آنچه برتی
دارند از انوار کبریا و عظمت کردگار که مشاهده می شود در خلق عرش و ما فوق او و از ملاء اعلا که از مبدعات
حق جل و علا چه شعاع ابصار ایشان منتهی است نزد حجب اسرار عزت و انوار انظار ایشان واقف است
پیش استار قدرت و چون جناح در طایر عبارتست از محل بطش و قوت و قدرت باهم می تواند که استعاره
کنند از برای فرشتگان که کنایه باشد از کمال ایشان در معرفت و قدرت و قوت که بدان طیران می کنند در
بیداری جلال و کبریا و عظمت حق تعالی و صادر می شود بواسطه ایشان کمالات ما دون ایشان از مخلوقات
و وصف اجنحه بکثرت و قلت در آحاد کنایه است از تفاوت مراتب ایشان بحسب استعداد و
استعاره لفظ اجنحه مستلزم تشبیه ایشان است بطایر سریع الفوت و چون طایر نزد قبض جناح
شبیه متلفع است بثوب و اجنحه ملایکه مقبوض است و قاصر از تعلق بمسائل مقدورات و مبدعات
صانع قادر لفظ تلفع نیز استعاره گشته و کنایه شده از کمال خضوع و انقهار ایشان در تحت کمال سلطنت
و عظمت ندای قهار رفیع الشان مضروبة بینهم و بین من دونهم حجب العزة و
استار القدرة یعنی زده شده است میان ملایکه و میان کسانی که فرود ایشانند در مرتبه حجابهای
عزت و پردها و قدرت و این اشارتست بقصور آلات بشری از ادراک ایشان و از وصول عقل
دراکه بدیشان از جهت تنزه ایشان از جسمیة و جهت و قرب ایشان بعزت حضرت عزت عز
شانه و بعد قوی انسانی از وقوف بر اطوار مختلفه و مراتب متفاوته ایشان چه پادشاه عظیمی از ملوک
دنیا میرسد در تعزز و تعظم بحیثیتی که نمی بیند او را مگر بعضی خواص مردم و وصال وزیر و امیر او میسر

نیست کرکسی را از اشخاص که وسیله تامه و علاقه قویه داشته باشند با وجود اختصاص و نشان آن نیست که
جبروت و هیبت ملکیه و اسرار قهر و قدرت و قرب بدان پس چگونه باشد حال و رجبار جبابره و مالک دنیا
و آخرت و ملایکه مقربین و حملهٔ عرش روحانیین **لایتوهمونه تعالی بالتصویر و لایجرون علیه**
صفات المصنوعین و لایحدونه بالاماکن و لایشیرون الیه بالنظایر
النظایر مانندها یعنی توهم نمی کنند این فرشتهاء قدسی پروردگار خود را بتصویر چه ادراک وهم جز محسوس
را مور محسوسه مصوره کاینات در احیاز و امکنه تا آنکه بعض خود را بمقدار و حجم در یابی آرد بعضم و ملایکه
منزه اند از قوت وهم و چون انسان این قوت داشت و بر عقل مسلط بود در بدایت درک و پنداشت
کتب الهی و نوامیس شرعی مشحون شدند باثبات صفات اجسام از برای واجب تعالی عن الاوهام چون
یمین و ید و اصبع و استوا بر عرش و امثال آن از جهت خطاب انام بقدر عقول و افهام ایشان تا بدو
انس گیرند و آرام پذیرند چه اگر در بدایت حال بدیشان می گفتند که صانع متعال نه داخل عالمست و نه خارج از آن
نه در جهت است و نه در مکان نه جسم است و نه جان نه عرض است و نه جوهر انکار ایشان سخت تر می شد
و نفرت ایشان بیشتر میگشت پس شریعت وارد شد بصفات تجسیم بجهت غرض تفهیم و تدریج در تعلیم بالفاظی که
قابل تاویل است و این طریق احسن طرق تکمیل است تا خواص و عوام در عقول و افهام بهره گیرند و بتدریج از
ورطه ضلالت و جهالت خلاصی پذیرند و اجرا نمی کنند آن فرشتها بر پروردگار خود صفات مصنوعات
و حد و نهایت اثبات نمی کنند از برای آن ذات به نسبت دادن او با مکنه و جهات و اشارت نمیکنند
بسوی او با امثال و اشباه چه اینها همه کار وهم کثیر الاشتباه است و محاکات قوت متخیله آن ذات را
بصورت و صفات مصنوعات و ملایکه سماوی منزه اند از وهم و تخیلات به نسبت بذات و صفات
حضرت واهب العطیات **ومنها فی صفة خلق آدم علیه السلام ثم جمع سبحانه**
من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربة سنها بالماء حتی
خلصت و لاطها بالبلة حتی لزبت فجبل منها صورة ذات احناء و
وصول و اعضاء و فصول اجمدها حتی استمسکت و اصلدها حتی

صلصلت

صلصلت لوقت معدود و اجل معلوم ثم نفخ فیها من روحه فمثلت انسانا
ذا اذهان یجیلها و فکر یتصرف بها و جوارح یختدمها و ادوات
یقلبها و معرفة یفرق بها بین الحق و الباطل و الاذواق و المشام و الالوان
و الاجناس معجونا بطینة الالوان المختلفة و الاشباه المؤتلفة
و الاضداد المتعادیة و الاخلاط المتباینة من الحر و البرد و البلة
و الجمود و المساءة و السرور الحزن زمین درشت چون کوه السهل نرم العذب
زمین خوش که رویانندهٔ زرع و نبات باشد السبخ زمین شوره سنها بالماء خلط کرد خاک را با آب
تا گردید گل تر المسنون طین رطب و بعضی گفته اند که بمعنی متغیر است لاطها بالبلة آمیخت
خاک را برطوبت اللازب چسبنده جبل آفرید الاحناء جوانب جمع حنو است الوصول جمع کثرت
وصل است یعنی مفاصل و جمع قلت آن اوصال است اصلدها گردانید زمین را صلد یعنی سخت و
هموار الصلصال گل خشک که آواز کند و مطبوخ نباشد چون مطبوخ شد فخار است و نزد بعضی بمعنی
گندیده است النفخ باد دمیدن در چیزی تا آتش در وی مشتعل شود و حقیقت نفخ که اخراج هوا است
از دهان ممتنع است در حق خدای جمع پس می باید که مستعار باشد از برای افاضه آفریدگار نفس را
بر بدن چه اشتعال نور نفس در فتیلهٔ بدن انعطاء الهی که دهنده است بهر قابل آنچه مستحق اوست
بروح حس مشابه اشتعال نار است در محل قابل از صورت باد دمیدن الذهن فی اللغة فطنة و
حفظ و در اصطلاح قوتیست در اکه که منتقش شود در وی صور اشیا چون حس و عقل الفکر جمع فکر و آن است
یعنی قوتی مر نفس را که بسبب او حاصل میشود ادراکات عقلیه و نظریه گفته اند که اصل انسان انس است
یعنی انیس و چون انس او نسبت بسی مقتضی تعدد الف و نون تثنیه را بدو الحاق کرده اند و بکثرت استعمال
او تثنیه بر نون وجوه اعراب جاری گردانیده اند المساءة غم الاختدام خدمت خواستن یعنی بعضی
دیگر از ان خطبها در بیان صفت و کیفیت آفریدن آدم علیه السلام است و غرض ازین قصه که در کتاب
کریم و خطاب حکیم در هفت سوره مکرر شده که آن سوره بقره و اعراف و حجر و بنی اسرائیل و کهف

ولهٗ وسوز و صل است تنبیه خلایق است از مراقد طبیعت و مدهوشی و تذکیر و بیدار ساختن ایشان از خوابگاه
غفلت و بیهوشی که ابلیس ایشان را بدان جاذب است به تلبیس و تحذیر از فتنهٔ او و فتنهٔ لشکر او و سبب بیان کردن
عداوت با خطر که بر طبایع اکثر غالب است و موجب حرمان از مطالب است و حذر فرمودن از حسد و حرص و استکبار
و کشیدن بجانب پروردگار و بمطالعهٔ انوار و اسرار آفریدگار و مضمون آن اینست یعنی پس ازان جمع کرد
حضرت عزت عز شانه از زمین درشت و زمین نرم و زمین خوش گیاه رویاننده و زمین شوره پارهٔ خاک را
قال الله تعالی خلقه من تراب و آمیخت آن خاک را با آب تا خالص شد قال الله تعالی من
حمإ مسنون و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که گفت ایزد پاک آفرید آدم را
از قبضهٔ خاک که قبض کرده بود آن را از همهٔ زمین پس آمدند بنی آدم بمقدار ارض و طین سرخ و سفید و سیاه
و میان بین و نرم و درشت و خبیث و طیب علی حسب مشیة خالق الثقلین و مخلوط ساخت آن تربت را چون
تا چسبان شد قال الله تعالی من طین لازب پس آفرید ازان تربت صورتی که بود صاحب
جوانب و حدود و جای بندها و اعضا و فصول که قوام آن صورت بدان حصول دارد خشک آفرید آن
پیکر را تا چنگ در زنند و بجسد پیکر و سخت هموار کرد اندیشش تا طین یابس گردید که آواز کند قال الله تعالی
من صلصال از برای وقت شمرده و اجل معلوم از آجال و درین کلام عالیمقام اشارت شده
بوجه جمع میان آیات مذکوره بدین طریقه که حق سبحانه تعالی آفریده است آدم را اول از تراب پس
ازان از طین الخ حمإ مسنون الخ از صلصال تا نماید بملائکه بدایع قدرت و عجایب صنعت خود را
درین افعال پس ازان نفخ کرد دران صورت از روح خود قال الله تعالی فاذا سویته و
نفخت فیه من روحی مراد از تسویه تعدیل تمام ارکان بدن و تهیهٔ تن است از برای قبول نفس
گویا بافاضه و اکتساب علی الاطلاق بر حسب استعداد و استحقاق و مراد بروح می شاید که جبرئیل باشد که
روح الامین است چه نفخ نفس و دم در صورت آدم ناشی است بواسطهٔ جبرئیل یا خود وجود فیض
رب جلیل است که فایض است بر آدم جهت آنکه مبدا حیات عالم اوست چه وجود عطای
معبود و روحی کلی است که قوام هر موجود بدوست و درین تقدیر کلمهٔ من از برای تبعیض است و

بی

می تواند که نفس انسانی باشد و کلمهٔ من زاید باشد و نسبت او بحق سبحانه از میان سایر مصنوعات لطیفه بجهت
اتصاف اوست بقدرت و ارادت و سایر صفات شریفه و علم بجمیع اشیا و اطلاع بر آنها یا بواسطهٔ
تنزه او از اکثر وجهات چه این مشابهت و مناسبت با علت موجود نیست در سایر اجسام و جسمانیات
پس مستحق اضافهٔ تشریفی و نسبت تکریمی و تعریفی باشد پس متمثل شد آن صورت بعد از نفخ روح انسانی
که صاحب اذهانیست که جولانگاه آنها در انتزاع صور و معانی و فکرهایی که تصرف میکنند بدانها در
نقش مخزونات و ترکیب بعضی معلومات و مکنونات ببعضی و تحلیل و تفصیل آن و جوارحی که خدمت
میخواهد از آنها و ادوات و آلاتی که میکرد اند آنها را چون دست و پا قال الله تعالی فاصبح
یقلب کفیه علی ما انفق فیها یا عامه از قلب و بصر لقوله عم یا مقلب القلوب
و الابصار و معرفتی که فرق میکنند بدان میان حق و باطل و اذواق و مشامی که میکرد اند بدان مذوقات
و مشمومات را حاصل و الوانی که مدرکهٔ ابصار است و انفاسی که دریافتهٔ نفس تجرد شعار است
بعد از ادراک جزئیات و متنبه شدن مشارکات و مباینات میان ماهیات و انتزاع نمودن صور کلیه
از جزئیات گویا مراد با خناس انجا امور کلیه است مطلقا در ان حالت که آمیخته است بطینت و اصل
رنگها گوناگون چه امتزاج بعضی اجزا در بدن واحد بامر خالق بیچون مقتضی آنست که سفید باشد مانند استخوان
و دندان و بعضی سرخ چون خون و بعضی سیاه مثل موی و سیاهی چشم و ابروی و هم چنان تفاوت
اشخاص در الوان بسبب اختلاف بقاع و مکانها و دلالت کند بر تباین اخلاق و اختلاف صفات
خلایق آفاق چون سهولت و حزونه و طیب و خباثت زیرا که چون شرکت تراب و را بدان بیشتر است از
سایر عناصر و ارکان پس اختلاف او را اثر تمامی باشد در تفاوت اخلاق ایشان و مخلوطست بطینه
اشبا و نطفه چه استخوان و دندان و اشباه آن اجسام با یکدیگر مشابهت بدر رفته اند که بعضی با بعضی
الفت گرفته اند و سبب قیام صورت بدنی گشته اند و از مباینت در گذشته و اضداد متعادیه
چون کیفیات چهارگانه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و اخلاط متباینه از دم و صفرا
و بلغم و سودا پس با نقول آنحضرت علیه السلام والتحیة که من الحر والبرد والبلة والجمود است بیان

اضداد متعادیه نموده است و مراد به بلّه رطوبت است و بجود یبوست و مسامه و سهو را اشارتست بکیفیات
نفسانی مشهور و سبب سرور و فرحی که حاصل او که روح نفسانیست مشابه بخار دو رکیه بر کمال احوال باشد
نه کم و نه بسیار چه زیادتی جوهر و مقدار موجب زیادتی قوتست بنجار و در کیفیت معتدل باشد
در غلظت و لطافت و بغایت با صفا باشد و نظافت تخیل کمال است چون علم و قدرت و حسن و جمال و
احساس محسوسات ملایمه و تمکن از تحصیل مقاصد مهمه و استیلا و غلبه بر اعدا و خروج از الم رسانند و یاد کردن
لذت بخشنده و اندوه زایل کرداننده و اسباب غم مقابل این امور است از اسباب سرور که گاه بهریک
ازینها بواسطهٔ کثرت تکرار راسخ می شوند و استوار و صاحب او را مفراح یا محزان میگویند بر ناظران عجایب
انفس و آفاق و عارفان غرایب عالم صغیر و کبیر باستحقاق ظاهر است که بهرچه بتوالد حاصل میشود
محال نیست که در اصل بتولد حاصل بوده باشد چنانکه مشهورست که عقرب متولد می شود از بادروج
و مغز نان و کمس عسل هم چنان از گوساله که حمل او استخوان او را در هم شکسته باشند و سوخته و موش از
کلوخ و طین و مانند آن الکه متناسل و متوالد گردد از بن متولد اشخاص اخری در نوع او بتوالد دوام یابد
و بقا و هیچ مانعی نیست درین که انسان در اول خلقت هم چنان بوده باشد و شخصی از نوع او متکون باشد
و از تراب و سایر اشخاص از و حاصل گشته بتوالد بحسب حکمت مسبب الاسباب و لفظ آدم در
اطلاقات ام گاه استعمال می یابد در اول شخص که ازین نوع متکون شده است از طین و حمل
کرده اند برین قول حق سبحانه را اِنَّ مَثَلَ عِیسیٰ عِندَ اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرابٍ
و از امثال این آیه کریمه که اِنّا خَلَقنَا الاِنسانَ مِن نُطفَةٍ آنچه از آن شخص بتوالد حاصل شده
و اراده نموده اند و گاه فرموده اند که مراد با آدم اول شخصی است که در ارض خلیفه معبود بوده باشد
و از رب غفور بستن شریعت و قواعد حکمت مامور شده باشد و گاه از و مطلق نوع انسان مقصود است و
این معنی معهود است از قول حق عزّ وَلَقَد عَهِدنا اِلیٰ آدَمَ مِن قَبلُ فَنَسِيَ و گاه صنف انبیا و
داعی بخدا عزّ و علا چنانچه نقل کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر پیغمبری آدم وقت خود است
در عالم و نیز فرموده که من و تو ای علی پدر این امتیم و از محمد باقر علیه مقولست که پیش از آدمی که پدر ما

گذشته

گذشته هزاران هزار آدم یا بیشتر گذشته اند و امکان دارد که از آدم این معنی خواهد و متبادر از کلام حضرت
علیه السلام درین خطبه آنست که او را از آدم معنی اول مراد بوده و ازین قصه معنی ظاهر اراده فرموده چنانچه
جمهور مسلمین و از مفسرین و متکلمین بر آنند شعر تعالی الله زهی خلاق عالم ∴ که گرد از مشت خاکی ایجاد آدم
بدو آلات و اعضا و قوی داد ∴ ز نفخ روح خویشش کرد دلشاد ∴ عیان شد پیکری با ذهن و فکرت
میان حق و باطل اهل خبرت ∴ درو الفت بهم بگرفته اضداد ∴ گهی غمگین درین گیتی گهی شاد ∴
جو روح الله بی آب آفریدش ∴ برای دعوت حق برگزیدش ∴ و طائفه دیگر ابواب تاویل گشاده
میدارند و از آدم مطلق نوع انسان در اراده می آرند و میگویند که اولا آنحضرت اشارت فرموده به
اصل امتزاج عناصر چهارگانه که اجزاء اولیه بدن انسانند و دو عنصر آب و ارض را از آنها تخصیص نموده
بنابر اصالت ایشان در تکون اعضا شاهده که دایاست بران صورت محبوب انسان و خالص و لازب
شدن اشارتست برسیدن در استعداد و قابلیت بغایتی که فایض گردد بران پیکر بشر الکه اشارت شده
بخلق آن پیکر و افاضه او با کمال اعضا و مفاصل و آنچه بدوست قوام آن صورت حاصل و از ظاهر عبارت
چنین مستفاد میشود که چون استعداد خاک بکمال رسید صورت انسانی برو فایض گردید بی آنکه در اطوار
خلقت حالات دیگر گردد و استحالات پذیرد و چون آدم بر مطلق نوع محمول باشد در بیان معقول مقصود آن
باشد که مجهول ساخت از آن تربت این صورت بواسطه صورتها که بر و وارد شدند در اطوار بضرورت
قال الله تعالی وَلَقَد خَلَقنَا الاِنسانَ مِن سُلالَةٍ مِن طِینٍ ثُمَّ جَعَلناهُ نُطفَةً فِي قَرارٍ
مَکِینٍ چه صورت انسانی را نطفه قبول کرده و نطفه از فضل هضم رابع حصول پذیرفته و هضم رابع از اغذیه
مجهول شده و غذا یا حیوانیست یا نباتی و حیوانی منتهی میشود به نباتی و نباتی متولد می شود از ارض و
ماء که آن تربتی است مستعد نشو و نما پس آن تربت بعد از توارد اطوار خلقت و ادوار فطرت
بر و صورت نطفه یافته و پس تو صورت انسانی برو تافته و ضمیر اجدها و اصلدها بدان صورت یا آنچه
بدو متعلق است از اعضا عاید است و اجاد از جهت فایده و استمساک ببعضی از آن امور کثیره
المنافع چون لحم و اعصاب و عروق و اشباه آن راجع است و اصلاد ببعضی دیگر از آن چون استخوان

و دندان و اسناد آنها بمد حکیم سبحانه وتعالی ازان جهت است که علت اولی است چه این آثار را در تکمیل
اسباب قریبه طبیعیه هست بزعم اهل تاویل چون حار غریزی که معده ترکیب هوا داست و برودت تابع
اوست تا ساکن سازد و وصول بکمال خلقت بحسب استعداد و مانند رطوبت که موجب تمدد و تشکل
است و یبوست تابع اوست جهت حفظ اشکال و افادهٔ تمسک و تحمل و مراد بوقت معدود و اجل معلوم
که هر مرتبه را از مراتب ترکیب بدن انسان و استعمال آن در اطوار بنیان وقت معدودی هست که باد
تمام میگردد بتقدیر صانع و می شاید که مقصود وقتی باشد که معبود سبحانه اختلال آن ترکیب را در و میداند که
کی خواهد بود کما قال الله تعالی وما نؤخره الا لاجل معدود و بعد ازبیان تعلق نفس با بدان
که بنفخ روح کنایه است ازان اشارت فرموده بقوی مدرکه و متصرفهٔ انسان و اذهان مستعدهٔ جولان
و دوران جوارح و عامهٔ اعضا که همه خادمان روح اند و نفس که باجه ابدان برسه نوع از اعضا مشتمل اند یکی
آلات غذا که معده است و جگر و مبدا اول آن چون عروق و طرق بدان مثل مری و دهان و رهها ازان
چون روده و مانند آن دوم آلات حرارت و حفظ آن که دل است و سر و شش و سینه و سایر آلات
تنفس در ابدان سیم آلات حس و حرکت و افعال عقلی که دماغ است و نخاع و عصب و عضله و تار و
مانند آن از انچه محتاج است بدان اعمال ارادی مختار و فایده این همه آنست که واقع شود در افعال
مختلفهٔ متجدده بواسطهٔ قوی متعدده چون قوی سبعهٔ طبیعیه که بامر غذا موکل اند و قوی حیوانیه محرکه شهوی
و غضبی که متکفل اند مخدوم قدرت یعنی قوتی که منبث است در اعصاب و عضلات از شان اوست
فراهم آوردن عضلات باختیار بجذب رباطات و اوتار و سست کردن و فرو گذاشتن بیکبار و حیوانیهٔ
مدرکه چون حواس خمس ظاهری و باطنی و هر یکی را از ینها آلات بدنی روحی هست خاص که بدان آلت
اختصاص دارد و آن روح در ان آلات ساری و جاری زیراکه جرمی است حار لطیف بخاری که از
لطافت اخلاط مکون شده است و بر نسبت مخصوصی در انها ساکن گشته و حامل قوی مطلع روح
بامعنی است و آثار روحی که نفخ کرده است حق سبحانه وتعالی در انسان و بخود اضافه نموده در قرآن
نفس ناطقه است که نسبت او را با بدان همچو نسبت پادشاه بمدینه دان و بدن با جمیع قوی و اجزاء

آلات

آلات آن نفس گویاست و او جوهریست مجرد که با بدان تعلق بتدبیر و تصرف دارد و قول خدای تعالی
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی اشارت باوست و قول رسول صلی الله
علیه و آله که الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها
اختلف بخبر از حالت او و معرفتی که آدمی بسبب او فارق است میان حق و باطل اشارتست
باستعداد این نفس کامل از برای درک معقولات نظری که آنرا عقل بالملکه می نامند ارباب فضایل
که در ان مرتبه علوم و معارف بدیهی حاصل گشته و استعداد نفس از برای فکر و نظر کامل شده و جه حق و باطل
امور کلیه نظریه اند و نیست قوی بدنی از ادراک کلی نظری بهره مند شعر غذا شد نطفه نطفه خون بسته ∴
شد از خون مضغه از قوت رسته ∴ سه چله در رحم بر وی چو بگذشت ∴ درو مختار هر عضوی ز هم گشت ∴
جمادی بود تا غایت در اطوار ∴ شد آنگه روح حیوانی پدیدار ∴ بخاری بس لطیف از منبع دل ∴
برای حس و جنبش گشته قابل ∴ روان شد در بدن چون منتقل گشت ∴ بدو روح مجرد متصل گشت ∴
عبارت شد از و روح اضافی ∴ که بود از ظلمت اجسام صافی ∴ بخود کرده خدا او را اضافت ∴
ز فرط رحمت و از محض رأفت ∴ بس آنگه شد ز اسم علم دانا ∴ ز مادر گشت بر جنبش توانا ∴
دگر نور مدیکا بر تواند اخت ∴ مراد را از ارادت بهره ور ساخت ∴ ز تنگی رحم بیرون خرامید ∴
جهانی بس فراخ روشنی دید ∴ دگر دریافت کیفیات عضوی ∴ درو بنمود معنیهای جزوی ∴
ز جزوی سوی کلی راهبر شد ∴ ز نفع و ضر دنیا باخبر شد ∴ چو جزوی از تشخص گشت عریان ∴
در آمد صورت کلی در اذهان ∴ در ادراکات کلی چون نظر کرد ∴ بشهرستان صنعتها گذر کرد ∴
باسباب معیشت گشت عارف ∴ بکسب خیر و شر گردید واقف ∴ وکما نادی الله سبحانه
الملائکة ودیعته لدیهم وعهد وصیته الیهم فی الاذعان بالسجود له و
الخنوع لتکرمته فقال اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس وقبیله اعترتهم
الحمیة وغلبت علیهم الشقوة وتعززوا بخلقة النار واستوهنوا خلق
الصلصال فاعطاه الله النظرة استحقاقا للسخطة واستتماما للبلیة وانجا

للعدة فقال انك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم • استبدا طلب داکردن الخنوع خضوع و فروتنی الا ابلیس مشتق است از ابلاس یعنی نومیدی و دوری الحمیة ننگ داشتن اعتهم الحمیة بوشیدیا نزدیک آمد ایشانرا حمیة یعنی کبر و غیرت الوهن سست کردن النظرة بفتح نون وکسر ظا مهلت دادن السخط غضب یعنی طلب ادا کرد خدای تعالی از ملایکه امانت خود را که نزد ایشان داشت و عهد و صیت خود را با ایشان فرو گذاشت در انقیاد و اذعان بسجده کردن ایشان از برای آدم و فروتنی نمودن از برای گرامی داشتن او و ران دم چنانچه اشارت بدان فرموده در قول خود عز و علا واذ قال ربک للملایکة انی خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چه حق سبحانه و تعالی باین قول با ایشان عهد نموده و بمقتضی آن از برای ایشان وصیت فرموده بس طلب ادا کرد و گفت بهمان دم که سجده کنید از برای آدم بس سجده کردند همه فرشتگان مگر ابلیس و تابعان او قال الله تعالی فسجد الملایکة کلهم اجمعون الا ابلیس • نزدیک آمد ایشانرا حمیة و استکبار و غالب شد بر ایشان شقوت و افتخار و تعزز نمودن بخلق نار و خوار و ضعیف شمردن خلق صلصال کالفخار قال الله تعالی حکایة عن ابلیس انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین وقوله لا اسجد لبشر خلقته من صلصال • بس درخواست کرد از حضرت مهلت تا بروز بعثت بس عطا کرد به مهلت دادن را از جهت مستحق شدن آن مردود رب سخط و غضب و تمام ساختن بلیة و راست کردن وعده مهلت فقال الله تعالی انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم • بدانکه مسلمانان برانند که سجود ملایکه از برای آدم سجود عبادت نبود زیرا که عبادت برای غیر معبود و آدم قبله بود و حسن است این قول که سجده کنید از برای قبله بدلیل قول حسان بن ثابت ما کنت احسب ان الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابی حسن • الیس اول من صلی لقبلتکم • و اعرف الناس بالآیات والسنن • یا سجود از برای آدم بوده است از جهت تحیت و تعظیم مانند تسلیم و امم سالفه چنین میکرده اند در تعظیم و اشراف و امثال و تغییر آنحضرت ع سجود را بخنوع از جهت کرامت آدم شده است بدین احتمال یا آنکه سجود در اصل لغت عبارتست از خضوع و انقیاد و

این

این معنی است از سجود و درین مقام مراد کما قال الشاعر تری الاکم فیها سجدا للحوافر یعنی می بینی تو آنجبال صغار را ذلیل و خوار از برای سمهای اسب رهوار و ملایکه که مامور اند بسجود بیش بعضی آن فرشتها خواهند بود که با ابلیس بارض نازل شده اند که ایشانرا جن می نامند که مستور از چشمهای انام اند و رئیس ایشان ابلیس است و عباد تا ایشان نسبت بسایر ملایکه خفیف تر است و دیگران از ایشان لطیفتر و چون ابلیس در خود عجب پیدا کرد و کبر هویدا ساخت حق جل و علا مطلع گردانید او را و گفت او را و لشکر او را که بشری خواهم آورد از طین پس چون بدید در زمین و تعدیل ارکان او فرمایم و از روح خود در و نفخ نمایم باید که او را سجده برید و راه تواضع سپرید اما این آیت که فسجد الملایکة کلهم اجمعون بجهت موکد بودن کل با کل وجوه تاکید و استثناء ابلیس جاریه دالست برین که مراد جمیع ملایکه آسمان است و زمین و بعضی بر آنند که ابلیس از جن است قال الله تعالی الا ابلیس کان من الجن • و جن از جنس ملایکه نباید پس ابلیس از ملایکه نشاید و جمهور مفسرین سیما ابن عباس برانند که ابلیس از ملایکه زمین است و بودن او از جن منافی نیست بانکه جن ماخوذ است از اجتنان که استتار است و ملایکه نیز مستتر اند از ابصار پس اطلاق لفظ جن بر ایشان جایز باشد باین اعتبار با وجود آنکه ثابت شده است در اخبار که ملایکه که نزول کرده اند بر ربع پیش از آدم ایشانرا جن می نامند اهل عالم و سبب علو اوست ابلیس آدم را پیش بعضی حسد است چنانچه در کتب مبین و ممهد است که چون ابلیس مکرم بودن آدم و سجود کردن فرشتها و تعظیم نمودن اسم اعظم و آنچه ملایکه بران مطلع نبودند مشاهده کرد آتش حسد دود از دماغش بر آورد و کمر عداوت بر میان بست و بر مرکب کبر و گردن کشی نشست و آدم را حقیر شمرده است و پیش بعضی دیگر سبب مباینه و منافرت اصل کاسد اوست که منشا قیاس فاسد گشته که آدم جسمانی کثیف است سریع الزوال مخلوق از صلصالی که غایت دنائت اوست و روحانی لطیف مخلوق از نار که اشرف عناصر است ظاهرا داد که چگونه لایق باشد که مسجود اعلی گردد گفته اند اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و حق سبحانه او را بر سبیل تنبیه بر تلبیس جواب فرمود که اخرج منها مذءوما مدحورا یعنی آنچه حق تعالی گفت نص است بحکم حکمت ربانی و آنچه ابلیس خیال کرده بود قیاس گمانی و کسی که نص را بقیاس معارض سازد برخاک

مذلت رجم و لعن شنید و حکمت و مهلت دادن ابلیس که قصد او اغواء بنی آدم است و تلبیس می تواند این
باشد که وسوسه و اغواء او سبب زیادتی مشقت است در ادای طاعات و موجب کثرت ثواب در
امتثال عبادات چنانچه در حدیث وارد است که افضل اعمال اشقّ آن اعمال است چه ثواب بر وی بیشتر
عاید است و ظاهر قول آنحضرت استمالا للبلیة اشارت بدین حکمت است و کسانی که نزد ایشان عصمت
انبیا واجب است از حین ولادت از خطا و معصیت راد و قول که و عصی آدم ربه فغوی بر
ترک اولی حمل می کنند بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین و کسی که قایل است بوجوب عصمت از حین
رسالت می تواند که این معصیت را حمل کند بر ماقبل بر رسالت و بعثت نظم چنین گوید اهل ذوق و وجدان

که هست آدم محیط دیو و شیطان ؛ که او کل است و اشیا جمله اجزا ؛ کمال جزوها در کل هویدا ؛
چو شیطان مظهر اسم مضل است ؛ زمعنا آدم که بعالم مستقل است ؛ بمعنی تربیت باید که آدم ؛
شده مظهر برای اسم اعظم ؛ از مظاهر همه اسماء حسنا ؛ جمالی و جلالی را مهیا ؛
ز لطف و قهر یزدان گشته ظاهر ؛ بهره ور است خلقش کرده قادر ؛ پس آدم خود بفضل خویش گشته
فتاده بر زمین و لرزش گشته ؛ که تا معمور گردد کار عقبی ؛ بدید آمد کمال حق تعالی ؛
از و بود آن که نه نقصان بصورت ؛ کمال آمد بمعنی بالضرورت ؛ که گر در آدم آن عصیان نبودی
کی او را جامعیت رو نمودی ؛ و گر نه کی شدی ابلیس غالب ؛ که آدم را خلیفه ساخت واجب
ازین رو گوید او روز قیامت ؛ کنید ای عاصیان خود را ملامت ؛ که استعداد هر کس هر چه بخواست
بدان پیوست آخر بی کم و کاست ؛

بدانکه نزد ارباب تاویل لفظ جن اگرچه بحسب اصل لغت
همه ملایکه را متناول است لکن بتخصیص و تفصیل بنا بر آنکه از چشمها پوشیده اند و مستتر اما در عرف
ایشان مخصوص است بارواح عالم عناصر پس گاه آن ارواح را ملایکه می گویند باعتبار آنکه از نزد حق تعالی
نازل اند و بر نظام عقل جاری شده تا امر الله را فاعل اند و گاه باعتبار اجتنان ایشان از جن می نامند و
ایشان را مسلمین گویند باعتبار موافقت عقل و تصرف بر وفق مصلحت و نظام عالم و از کفار و
شیاطین می نامند باعتبار مخالفت عقل و معارضت با مصلحت امم و بر نفوس ناطقه انسانیه نیز

جن

جن اطلاق می نمایند باعتبار آنکه عالم و دانا اند و بنور علم می بینند از جایی که نمی توان دید پس مستتر اند و محجوب
از دیده ها و جاهلان بدیشان نتوانند رسید و این نفوس یا عالم اند یا جاهل و بر هر تقدیر یا موافق
ظاهر شریعت اند و منقاد دین و ملت یا مخالف اند و مصر بر باطل و نفوس عالمه را اهل باطن از ین
اقسام چهارگانه جن مسلمان و مومن میگویند بر آنکه خدای تعالی در سوره قل اوحی الی انه استمع
نفر من الجن امر کرده است بپیغمبر صلی الله علیه و آله که از ین طایفه خبر دهد و نفوس عالمه که مخالف
شریعت باشند و متابعت قوی خود در مقتضی طبیعت نمایند ایشان را شیاطین میخوانند و مرده جن
میدانند و نفوس جاهله که تمسک بظاهر شریعت دارند ایشان را از مسلمین انس می شمرند و نفوس جاهله که
ترک شریعت و پیروی مقتضی طبیعت را روا دانند این گروه را شیاطین انس میخوانند و شیاطین می
شاید که در اصل فرشته بود باعتبار فسق و عدم احتیاط اطاعت امر رب خود شیطان شود و نزد این
طایفه ملایکه که مامور اند بسجود از برای آدم بمعنی اول شخص که از ین نوع بوجود آمده یا اول خلیفه یا صنف انبیا
و دعاة بخدای تعالی قوی بدنی آن آدم و نفوس اهل زمان اوست هم که باتباع او مامور بودند باستماع قول او
مجبور و جمیع قوای که در اقطار این عالم اند همه ملایکه اند که مامور شده اند بخضوع از برای آن آدم و سعی
نمودن در مهمات و مطالب او و یاری دادن بر ارادات و مآرب او و اما ابلیس که معارض اوست
عبارتست از قوت وهمی که معارض مقتضی عقل عملی است و فساد فی الارض را ساعی است و بضلالت
دایی و نفوسی که از قبول حق و استماع قول بحقیقت متمرد اند و باطاعت قوی مغرور و از طاعت او خارج اند
و باتباع هوا مسرور شیاطین جن و حید که یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
و اما آدم بمعنی نوع انسان نزد جمهور تمام ملایکه این عالم بسجود او مامور اند و ابلیس هر شخصی از ین نوع قوت
وهمیه اوست که معارض قوت عاقله روحانیه اوست و رئیس سایر قوی بدنیه پس جنود ابلیس او
قوی بدنیه او باشند مانند قوت شهوت و غضبیت و سایر قوی جسمانیه و چون مشار الیه هر انسانی
بلفظ انا نفس ناطقه اوست آدم نزد ایشان عبارت از وست و همه قوی بدنی بغوتی از
برای تکرمه نفس عاقله مامور گردیده اند و بجهت انقیاد او کسوت ظهور پوشیده و خطاب حق سبحانه تعالی

بملایکه در خلق بشر از کل خطاب حکمت فاعل است بقضاء ازلی پیش از وجود قابل و طلب اداء آن عهد و
وصیت از رب عباد طلب مأموریه است که خضوع است و انقیاد از آن قوی بعد از وجود بلسان
استعداد در السنهٔ انبیا و رسل بوحی منزل که هادی سبل است و آن قول صانع عالم است سبحانه اسجدوا
لادم و ملایکه ساجدین • اشارتست بسوی قوی مطیعه مر نفوس عاقله را در اشخاص عباد و صالحین و ابلیس
و قبیل او بسوی وهم و سایر قوی تابعهٔ وی از حقیر و جلیل در اشخاص فاسقین و کفار و مراد بمخلوق بودن ابلیس و
قبیل او از نار آنست که ارواحی که عبارت اند از بخار قوی را حامل اند از لطافت اخلاط حاصل اند و در
میان اجزاء بدن بغایت حرارت مایل اند و ناریه و حرارتیه در آنها بیشترست و قلب که منبع آنهاست به
نسبت بسایر اجزا احر است ازین جهت خلق ایشان بنار انتساب یافت و خلق آدم بطین بواسطهٔ
این که غالب بر وی خاکست و آب یا این قوی و ارواح حامل آنها چون در لطافت بمثابه نار بودند نار را
بر اصل آنها اطلاق نمودند پس مراد از قول ابلیس با آدم که ترا از طین آفریده ایست اینست که بدن
تو از طین است و الا آدم که عبارت از نفس گویاست جوهریست مجرد از هیولی یا آنکه ابلیس که
واهمه است چون ادراک میکند معانی جزئیه را اعتقاد او آنست که آدم همین بدنیست متکون از
طین یا صورت جزئی حالی و برین وجه چون عادت جاری گشته که شخص از اصل ناقص عار کند و باصل
شریف تعزز و افتخار بلسان حال ابلیس بر سبیل استکبار و استنکار قایل شد بقول أأسجد لبشر
خلقته من صلصال من حمأ مسنون و انا مخلوق من النار • و چون حق سبحانه عالم بود
از حال شیطان بلعن و طرد او و اخراج او از جنت که جای عارفانست گفت اخرج منها فانک
رجیم و ان علیک اللعنة الی یوم الدین • چه بهشت راجع است بمعارف قصوی
رب العالمین و مبتهج شدن بمطالعهٔ انوار کبریاء او و درجات جنت عاید است بمراتبی که عقل
ور آن باشتغال می شاید و در حضایر قدس لایتناهی بملاء اعلا اتصال می یابد و وهم از ادراک کلیات
علوم که تمام جنت است قاصر است و محروم و ازین جهت است که بزبان استعداد میگوید
رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین الا عبادک

منهم المخلصین یعنی بار خدایا بسبب آنکه خلق کردهٔ مرا برین جبلت که متمکن نیستم از دخول جنت هر آینه
اغواکنم ایشان را بتزئین مشتهیات تا باز دارد ایشان را از عبادات و التفات نمایند بجهتی که از برای
آنست خلقت ایشان مگر بندگان باخلاص ترکه تو خلاص کردهٔ ایشان را از متابعت قوی و مسلط کردانیده
ایشان را بر قهر شیاطین که مجبول اند بر اغوا و بلسان حال می طلبند از ذو الجلال تا یوم بعث اول که مفارقت
نفوس است از ابدان و مبعث شدن آنهاست بعالم بهشتیان چه طبیعت و وهم حاکم است بمحبت
بقا در دار دنیا و هیچ حظی نیست او را از عقبی و چون وهم و جنود او در بدن باقی اند تا یوم مبعث مرقوم
که تعیین آن پوشیده است بر اهل علوم لسان حکمت الهی قایل باشد که ای ابلیس مرجوم تو از مهلت داده شده
هایی تا روز وقت معلوم و افساد وهم و شیطان و ابتلای ایشان بدان و شر صادر از آن در قضاء الهی
بالعرض داخل اند بمقصود باشند بران سوال و توانند که غرض شوند از برای انظار و امهال و همچنان
استحقاق سخطی که مستعد است از برای اعراض حق سبحانه از ابلیس و تابعان شرارت آثار او و روا
ساختن وعدهٔ انظار که عاید است بموافقت قدر قضاء الهی را بیقا و استمرار آن اشراری تواند
که علت غایی انظار باشد شعر نکرد از بهر آدم سجده ابلیس ؔ خدا راندش که بود ش کبر و تلبیس ؔ
بسان واهمه کو هست محروم ؔ نگردد صورت کلیش معلوم ؔ نه بیند از کمالی جز کمالش ؔ
ز بیند از کمال آید زوالش ؔ شد آخر از غرور و عجب مهجور ؔ ز قرب بارگاه ایزدی دور ؔ
دران حضرت غرور اصلا نشاید ؔ که آنجا نیستی و عجز باید ؔ ثم اسکن سبحانه آدم
دار الخلد فیها عیشه و آمن فیها محلته و حذره ابلیس و عداوته فاغتره
عدوه نفاسة علیه بدار المقام و مرافقة الابرار فباع الیقین بشکه و
العزیمة بوهنه و استبدل بالجذل وجلا و بالاغترار ندما ثم بسط الله
سبحانه له فی توبته و لقاه کلمة رحمته و وعده المرد الی جنته فاهبطه الی
دار البلیة و تناسل الذریة الارغاد خداوند عیش خوش کردن الاغترار
غافل و فریفته ساختن میگوید نفست بالامر نفاسة وقتی که بر بینی او را مستحق آن کار العزیمة

اهتمام نمودن بچیزی که البذل سرور التعلیه بخشیدن و چیزی را پیش کسی باز آوردن الاهباط فرو فرستادن
یعنی پس از آن ساکن کردانید حضرت حق سبحانه آدم را در سرایی که خوش ساخت عیش او را در آن سرا
قال الله تعالی وقلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث
شئتما و ایمن ساخت و آن سرای محل و جای آدم را از عروض خوف و الم و ترسانید او را از ابلیس و
عداوتش قال الله تعالی فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک ولزوجک فلا یخرجنکما من
الجنة فتشقی پس غافل و فریفته ساخت آدم را آن دشمن اعظم از جهت تحقیق ندیدن شیطان از خلافت را
با انسان و سجود ملایکه و سکون در بهشت جاودان و مرافقت ابرار و فرشتگان فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر و رغبت نمودن خود کشش را آن چه اعدا در مرتبه کمال شمرند رغبت نمایند و حسد برند
خصوصا در اعظم کمال کونا کون وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون و این اغترار و غافل ساختن
از نهی کردکار بسبب القاء وسوسه بود و بعد از نهی کردن معبود آدم را از اکل شجره بی سود و اعلام او باین
که اکل شجره بی سود و اعلام او باینکه اکل شجره گندم بر نفس خود ستمکار است و مستحق غضب حضرت آفریدکار
قال الله تعالی ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فوسوس لهما الشیطان
قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی گفته اند که ابلیس نمی توانست
که به بهشت در آید در دهان ماری در آمده در جنت ساکن شد و از وسوسه آدم ایمن نگشت چنانچه
مشهور است میان جمهور پس فروخت آدم یقین را بشک یعنی حال خود را در جنت که یقین داشت از
خیر غیر منفک بدل کرد بشک در نصیحت متابعت ابلیس و راستی گفتار با تلبیس او که انی لکما
لمن الناصحین چه معلوم نداشت که چگونه باشد معیشت او در دنیا بعد از مفارقت جنت با
آنکه یقین عداوت او را باخبار حق تعالی بدل کرد بشک در نصیحت او و متابعت ابلیس کسانی که بتنزیه
آدم علیه التحیة والثنا از شک نمودن در امر حق تعالی قایل اند بر آنند که این مثل قدیم اعرابست از برای کسی
که عمل غیر مفید را ارتکاب کند و آنچه مهم است از و اجتناب نماید و فروخت عزیمه و اهتمام را بوهن و ضعف
تمام یعنی او را چون قوت و صبر بر حفظ امر خدای تعالی نبود گویا فروخت عزم و اقتداری که بدان سزاوار

بود که خود را نکه دارد از متابعت شیطان بضعف و سستی از تحمل آنچه امر کرده بود خدای تعالی او را بدان و
قال الله تعالی فنسی ولم نجد له عزما و استبدال کرد به فرح و سرور در هر باب ترس و اضطراب را
و بغیر شدن زده هب بشیمانی و عذاب را قال الله تعالی قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین زیرا که بنده مادام که بتوجه تمام بعبادت حق سبحانه
رو نهاده است و بجهت اشراق انوار کبریا او در دل کشاده خود را از جمیع ماسوی اعراض داده
مسرور است و فرحان و چون اعراض نمود از آن و التفات کرد با مور خسیسه بسبب تزیین شیطان
پرده خدا از و منکشف کشت و عورت او از برای بینندکان بچشم عاقبت از صلحا و بندگان ظاهر شد
باز چون از عنایت رحمانی دست او کرفته و رحمت ربانی کوهر تدارک سفته او را از خواب غفلت در
مراقد طبیعت بیدار نماید و چشم کشاید سلاسل و اغلال را بجو محیط یابد و تاب هول و اضطراب جحیم بر
افروخته از دو طرف صراط مستقیم برو تابد و امثال این آیات را که فاما یاتینکم منی هدی
فمن اتبع هدای فلا یضل ولا یشقی ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا ونحشره یوم القیامة اعمی متذکر شود بضرورت ترسان و هراسان میشود از غضب آله
و بحسرت و پشیمان می کردد علی ما فرطت فی جنب الله پس از آن بسط کرد حق سبحانه از برای آدم در توبه و
ندامت او و عطا کرده و باز آورده پیش او کلمه رحمت و کرامت خود را قال الله تعالی فتلقی آدم
من ربه کلمات و وعده داد او را بازگشت بجنت پس فرو فرستاد او را بدار بلیه و سرای
تناسل ذریته که دار دنیاست و سرای محنت و ابتلا و رسیدن بلا بر بلا خصوصا انقطاع از توجه و
التفات بحق تعالی که اعظم شقاوتست و بیت الاحزان و زندان مومنان و محل است بجهت مجاهده با
نفس و هوا و معاسات ابلیس کثیر الاغواء و بسبب فوت مطلوبی در هر لحظه و فقد محبوبی در هر ساعت
و طلب چیزی که حصول نیابد و حصول امری که بطلب آن نشاید قال الله تعالی قال اهبطا
منها جمیعا و ذکر تناسل ذریته در معرض خواری اگرچه سبب بقاء نوع و دوام افاضه باریست
و منزه جنت در سلک عنایت کردکار بجهت آنست که اهباط از استحقاق مراتب علیه و کمالات

عالیه و خیرات دایمه جنان باین مرتبه که خسر اضافی است آن بنسبت بکمالی که از برای ابنای نوع و ذریه حاصل
میشود و مشترک است دران همه انواع حشرات و حیوان غایت نقصان و نهایت خسران است و درین
کلام تقدیم و تاخیری هست چه اهباط بدار بلیه پیش از استبدال و بسط توبه و بیش باز آوردن کلمه
رحمت است چنانچه این حکایت بنظم واقعی در سوره بقره واقع است و بنظم اینجا آمده است در سوره طه
و هر دو مستحسن است نزد طبایع و حقیقه توبه عبارتست از معنی مرکب از سه چیز که علم است و حال و ترک در
استقبال زیرا که چون بنده بضرر گناه و بودن گناه ذنوب حجاب بینه و بین الله و قیدی که مانع است از عروج
بجنت رفیعه چون سموم اعمال و اخلاق شنیعه عالم گردید بیقین آتش الم در دل او شعله کشید و طلب خود را
بواسطه قوت مطلوب و فقد محبوب پشیمانی دید قصد کرد ترک ذنوب را فی الحال و عازم شد بر ترک گناه
در استقبال و توجه تلافی مافات گشت بجبر و قضا آن بقدر امکان پس مجموع علم و تالم دل بر غم که مسمی است
بندم و قصد ترک در حال و استقبال و تلافی از برای ماضی بهمه حال توبه است و گاه ندم تنها را توبه میدارند
و علم را باعث و ترک را فایده می شمارند و ازین جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که توبه است ندم چه ندم در واقع مستلزم علم موجب است و عزم تابع و دلیل بر وجوب توبه بعد از اوامر
وارده مشهوره در قرآن کریم و وعید بر فعل و ترک آن در کتاب حکیم آنست که توبه مرضاة رحمن است وعیدم
و سخطه شیطان و مفتح ابواب جنان و مبعد از طریق نیران و مهیا کردانندها اشراق کواکب معارف الهی
است بر الواح نفوس و فرو آورندها مواهب ربانی غیر متناهی از ملک قدوس و اما وجه قبول توبه
قول الله تعالی است وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفوا عن السيئات
و قول رسول علیه التحیة و السلام اگر گناه کنید تا سما خطا ورزید تا عالم بالا انگه پشیمان شوید از ان خطا هر آینه
حق سبحانه و تعالی قبول توبه کند بر شما و معنی تلقی آدم از رب خود کلمات را آنست که اخذ کرد آنرا
و نگه داشت و استقبال نمود بقبول آن سخنان ابن عباس گوید که آدم علیه السلام گفت ای پروردگار من
آیا نیافریده مرا بی واسطه بدست قدرت خود گفت بلی آدم گفت آیا ساکن نکردی مرا الجنت خود
گفت بلی گفت آیا سابق نیست بر غضب تو رحمت گفت بلی آدم گفت اگر توبه کنم و صلاح کردم آیا

باز گردانی مرا الجنت گفت بلی و اینست قول حق سبحانه و تعالی فتلقى آدم من ربه كلمات نخعی گوید
از ابن عباس پرسیدم که چیست آن کلماتی که تلقی نمود آدم از پروردگار گفت تعلیم کرد حق تعالی با آدم حج را
امر حج و کلماتی که دران گفته می شود و جهت دعاء و استغفار پس چون از حج فارغ شدند وحی کرد با ایشان که
بدرستی قبول کردم توبه شما را بعضی گفته اند که آن کلمات ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنكونن من الخاسرين است و طایفه دیگر برانند که این دعاست لا اله الا انت
سبحانك وبحمدك عملت سوءً وظلمت نفسي فاغفر لي انت خير الغافرين
لا اله الا انت ارحم الراحمين لا اله الا انت سبحانك وبحمدك عملت سوءً
وظلمت نفسي فتب علي انك انت التواب الرحيم. جماعتی دیگر میگویند که آدم هفت
نوبت گرد زمین خانه کعبه طواف کرد و دو رکعت نماز کرد و رو بخانه آورد و گفت اللهم انك
تعلم سري وعلانيتي فاقبل معذرتي وتعلم حاجتي فاعطني سؤلي وتعلم ما
في نفسي فاغفر لي ذنوبي اللهم اني اسألك ايمانا يباشر قلبي ويقينا
صادقا حتى اعلم انه لن يصيبني الا ما كتبت لي وارضني بما قسمت لي يا ارحم الراحمين
پس وحی آمد با آدم که گناه ترا آمرزیدم و هر کس از ذریه تو که بخواند مرا باین دعاها ان او را بیامرزم
و غم در دل او نگذارم و فقر را از پیش چشمهای او بردارم و دنیا در پی او آید و او از دنیا اعراض
نماید نظم
زکافر توبه از کفر است و طغیان : ز فاجر از فجور و فسق و عصیان : ز عابد توبه از اخلاق
اشرار : ز عابد بازگشت از غیر جبار : درین فرصت که مرگ غیبت دمساز : ز توبه کار خود را
چاره ساز : ز عصیان جند باشی لذت انگیز : بجوی از توبه لذت در دی آویز : ملایک از
گنه هستند معصوم : بود دیو از کمال توبه محروم : عین مخصوص انسان است توبه : برای عاصیان
جان است توبه : بناخنهای حسرت سینه بخراش : ز دل میل گنه یکباره بتراش : چو آدم
ربنا میگو ظلمنا : ز سوز سینه و از جان شیدا : بر آور دست استغفار اسحار : ز
زاری و تضرع گشته افگار : که ای شاه عطابخش خطا پوش : گناه ما ببخش و جرم ما پوش :

بدل بست این آتش دل در نهان ؛ کنه سوزی بو آتش نیست اینجا ؛ زبدکاری بجز عصیان نیاید ؛
زتو جز رحمت و غفران نشاید ؛ الهی رایده یارب نجاتی ؛ ببخشش تو بر توبه ثباتی ؛
جنان ازیاد خود مشغول دارش ؛ که ناید در نظر حسن یادش ؛ اهل تأویل میگویند که اسکان آدم

در ابتدا و خلقت او در عالم اشارتست بانکه ایشان از اول زمان افاضه قوت عاقله براو تا حین مفارقت از ابدان مادام که او حق را رعایت نماید و از فطرت اصلی منحرف نیاید و معرض از عبادت کردگار و طاعت باغیار نگردد در جنت است اگر چه مراتب جنت بسیار است کما قال الله تعالی لهم غرف من فوقها غرف مبنیة تجری من تحتها الانهار ؛ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر مولود بفطرت مولود می شود اما مادر و پدر او را یهودی میسازند و نصرانی چه نفس ناطقه پیش از جواذب جسمانی از قبله حقیقی رحمانی آلایش هیچ چیز از اعتقادات فاسده و هیات ردیه کاسده نداشت اگر چه بمرتبه ارجمند و غرفه بلند بعد از مفارقت از ابدان و حصول اکمل زاد آن جهان میرسد و ارغاد عیش او در جنان با بتهاج او بمعقولات نظری و معارف کلی راجع میگردد و وجه عداوت ابلیس با او از انچه گفته شد سابقا لامع می شود چه نفس از عالم مجرد است بتحصیل نظریات مقدور و بادراک امور کلیه مامور و در صحیفه وهم بالطبع این قسم از ممکنات منکر است و غیر مسطور و در ادراک آنها قصور دارد و فتور با وجود آنکه نظام امور نفس و مصلحت بدیعه او تمام نمی شود مگر بقهر وهم و قوی بدنی از مقتضیات طبیعت و اتمام مطالب قوی حاصل نمیشود مگر بغلبه انها و انقهار نفس گویا از انها پس میان ایشان مجاذبه طبیعی و عداوت اصلیه باشد و شجره منهیه عبارتست بمشتهیات دنیای دنی و لذات بدنی که خارجند از حدود الله و تناول آن تجاوز در آن است بی اشتباه از وسط که نوع عدل بطرف افراط و تفریط که عین معصیت است و گناه و چون قوام ابدان بگندم بود و اعتماد بود در انواع طعامها اکثر مردم آن شجره بشجره گندم معتبر گشته و مقرر است که کنایه باشد از فرع باصل بطریق اظهر و حقیقت غرور سکون نفس است بچیزی که موافق باشد بهوای جسمانی و میل کند طبع بوی بسبب قربت و اغوای شیطان پس اغترار ابلیس راجع باشد بغافل ساختن نفس بوسوسه و تلبیس بر متفکران افعال اختیاریه و متأملان اعمال ارادیه

غیر انه ظاهر است که مادام که انسان ملایمت فعل اختیاری را تصور نکند که آن تصور را داعی و امند انکه میل نفس بآن فعل بران شعور مترتب نکردد که آن میل را اراده خوانند و بعضی آنرا شوق نامند انگه بران میل تصمیم قلب بران فعل و انبعاث همت و جزم نیت که آنرا عزم و قصد یا اراده گویند ترتب نیابد انگه قوتی که منبسط است بقدرت بجانب تحریک عضلات بسوی آن فعل نشاید آن فعل از انسان بظهور نیاید و صدور نماید و پوشیده نیست که صدور فعل از مجموع قدرت و ارادت صورتست پس شیطان را در ان مجال تصرف و قدرت نباشد و هم چنان حصول عزم و قصد بعد از وجود میل و ترجیح فعل بر ترک واجبست و متحتم و وجود میل از تصور بودن فعل ملایم و چیز لازم پس شیطان را در ان مدخل نباشد و اضطرار بنده لازم نمی آید زیرا که چون شوق و ملاحظه نفع و ضر حصول نماید بنده مختار است که بران کار عازم و جازم شود باین که ارادت و قدرت خود را صرف کند باختیار یا خود را باز دارد و از ان کار و نیز شوق در عقب تصور می شاید که اختیاری باشد زیرا که بعد از تصور فعل در است برانکه محاسن او را ملاحظه نماید تا اشتیاقش پدید آید یا معایب او را در ضمیر حاضر دارد تا رد باشتیاق نیارد بلکه بسا بعد از شوق بتأمل در معایب میگردد و او در بر آن که آن شوق را زدا ید از خاطر و در آنچه از جهه باختیار از صدور نماید هم شیطان را دخلی نشاید پس دخل شیطان باقی نماند مگر در نافع و لذیذ نمودن فعل منهیات و ترک مامورات بنفس ناطقه و غافل ساختن او را از شنایع منهیات و منافع مامورات و زینت دادن منهیات و مستلذات از برای قوت عامله فایقه تا نفس ناطقه بدان میل کرده روا آرد و خود را برصد و ر آنها دارد و آن افعال رجحان یافته سمت صدور نماید و معنی اغوا و وسوسه فی الحقیقه این باید چنانکه حق سبحانه و تعالی از شیطان رجیم حکایت کرده باین قول کریم وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی ؛ پس متابعت ابلیس آن بود که داعیه نفس را پیرو هوای طبیعت و وهم و قوی بدنی سازد و عنان فرمان از سر افکنده خود را در مسالک مهالک انداز و در روی بمستلذات و شهوت حیوانی نهد و خود را از سبیل الی الله و جهت اصلیه و قبله حقیقه است انحراف دهد و از جاده فلاح و منهاج صلاح اعتساف پیش گیرد و اوصاف مثل

عدالت و انصاف نپذیرد چه مقرر است که آنچه در زمین طبیعت نشو و نما یابد سر بهوای نخواهد کشید که
حرارت و یبوست مزاجش شجرهٔ مقصود و ثمرهٔ مطلوب را خشک و تر ارسازد و آنکه در هوای نفس سفلی
منزلت پرورش یابد پای اعتبارش بر زمین فرو خواهد رفت که برودت و جودت طبیعتش بیخ و تمکین و
استقرار را بر انداز دو مراد بحیه که ابلیس بدان متوسل شده بود در دخول جنت قوت متخیله است
بواسطهٔ مشابهت در لطافت و سرعت حرکت و تمکن از دخول در منافذ ضیقه و قدرت بر تصرفات کثیره
دقیقه و اشتمال بر سبب هلاک که زهر است در مار و تحمل کید ابلیس است و القاء وسوسه و تلبیس در پیش قوت
صورت نگار و چه تمکن وهم از تصرف و بعث قوی محرکه شهوی و غضبی که جنود و شیاطین اویند بطلب
لذات بدنی و شهوات جسمی دنی و جذب نفس بجانب طالب نمودن آنها بتصویر لذیذ و نافع و مناسب
نمودن آنها در واقع بواسطهٔ قوت متخیله و متصرفه است و چون بوسوسهٔ شیطان انسان فریب
یافت و بطریق انقیاد و اطاعت شتافت بدل کرد آنچه یقین داشت که شجرهٔ خلد نور حضرت عزت و
استقرار در جنت و دوام مطالعهٔ کبریا و عظمت او جل و علا بسبک نمودن در انها و هم جان بدل کرد
عزیمت و جزم نیت و تصمیم قلب و همت را که سزاوار آن بود که بطاعت مصروف شود بضعف و
عجز از تحمل عبادت زیرا که چیزها که موعود است از متاع عقبی و معد و مهیاست از برای صلحا و اتقیا
اموریست که حقایق آنها را اکثر ابصار بشری مخفی است و بر بیشتر قوی نظری مختفی پس غایت در تشویق
ایشان بجانب آنها آنست که تمثیل کنند آن اشیا را بچیزی که مشاهد ایشانست از لذات حسیه
حاضره و نعم دنیویهٔ ظاهره و چون در خاطر اکثر خطور نمیکند که در جنت زیاده برین لذات چیزی ظهور
دارد پس در تحصیل آن سعی بکمال نمی نمایند چه ورای آن لذتی خیال ندارند و اگر تصدیق و علم ایشان بر سبیل
اجمال دارند چون تفاوت کثیر میان موعود و حاضر که مرجح ترک حاضر باشد در خاطر ندارند همیشه میل
طبع ایشان بجانب حاضر است و توهم النعیم و اولویت حاضر بر ایشان غالب و ظاهر و اگرچه نظر باصل عقل
یقین دارند که اولی و انفع و ابقی متاع عقبی است پس کار و بر یقین غفلت و نسیان طریان
می پذیرد بواسطهٔ اشتغال لذات حسی این جهان و فرو رفتن در ان کما قال الله تعالی فنسی ولم

نجد له

بالکلیه غفلت حاصل نمی شود بلکه وهم قوی و کامل میگردد و با عقل در ان یقین بمعارضه می پردازد و او را
بشک و شبهه می اندازد پس میان نسیان در قول حق سبحانه و تعالی و میان سخن اینجا منافات نباشد
و معنی اهباط انزال است از دار کرامت و از استحقاق افاضهٔ نعیم جنت و سلامت چه نفس
ناطقه چون اعراض کرد از جناب آفریدگار اولین و آخرین و التفات نمود بمتابعت جن و شیاطین
هبوط کرد از اعلی علیین باسفل سافلین و بعید شد از رحمت الهی که فایض است بر کاملین و سیاه
گشت لوح ضمیرش از قبول رحمت نامتناهی که نازل است بر قلوب عارفین و اصلین نعوذ بالله من
شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و در ربط توبه اشارتست بانکه هیچ بخلی نیست در جود الهی و هیچ منعی
نیست از جانب رحمت نامتناهی بلکه نقصان از جانب قابل است و قصور در قوابل بجهت آنکه
استعداد حاصل نیست پس چون نفس مستعد تدارک رحمت ابدی شد عنایت ازلی او را در ربوده
از ورطهای هلاک سرمدی بنجات میرساند تا از عذاب ابدی می رهد و بر ظفر یافتن او بر قهر ابلیس و لشکر
بی عدد شر معاونت و مدد می نماید و بمقابح افعالش بینا می سازد و باسباب مکر و معاودت و ترصد از
برای دفع کید و مضرت ایشان دانا میگرداند و کلمهٔ رحمتی که تلقیه فرموده عاید است بسوانح الهی بقدر
استعداد که سانح می شود از برای عباد و ایشان را بامداد ملایکه از بوادی ضلالت و مهاوی هلاکت و
جهالت و حضیض ظلمت و کسالت جاذب می سازد و بدرجات جنت و سلامت و اوج انوار کرامت
و وعد بازگشت بجنت که جای ابرار است و محل اخیار اشارتست بوعد قضا و عالم الاسرار که بلسان
وحی از ان ناطق است و در نظایر آیات اعجاز آثار یا ایها الذین توبوا الی الله توبة
نصوحا عسی ربکم ان یکفر سیئاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار
والتوفیق من الله العزیز الغفار • واصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی
میثاقهم و علی تبلیغ الرسالة امانتهم لما بدل اکثر خلقه عهد الله
الیهم فجهلوا حقه و اتخذوا الانداد معه و اجتالتهم الشیاطین عن
معرفته و اقتطعتهم عن عبادته فبعث فیهم رسله و واتر الیهم

ابنیاءه لیتادوهم میثاق فطرته ویذکروهم منسیّ نعمته ویحتجوا
علیهم بالتبلیغ ویثیروا لهم دفاین العقول ویروهم آیات
المقدرة من سقف فوقهم مرفوع ومهاد تحتهم موضوع ومعایش
تحییهم وآجال تفنیهم واوصاب تهرمهم واحداث تتابع علیهم
الاصطفاء برگزیدن الانداد مانندها اجتالتهم الشیاطین جولان داد وجذب کرد ایشان را
شیطانها واتر فرستاد وتری یعنی یکی بعد از دیگری الفطرة خلقت المهاد فراش
الاوصاب بیماریها الاحداث مصیبتها یعنی برگزید حضرت عزت شانه از ولد آدم پیغمبران را
واخذ کرد بر وحی پیمان ایشان را وبر تبلیغ رسالت امانت وانتقای ایشان را چون تبدیل کردند اکثر
خلایق عهد خدا را با خود چنانکه در آیت کریمه واذ اخذ ربک من بنی آدم من
ظهورهم ذریتهم بدان اشارت شده پس نادان وجاهل شدند بحق خداوند و
گرفتند با وجود او امثال ومانند وجولان داد ودر ربود ایشان را شیاطین از شناختن او و باز
داشت وقطع کرد ایشان را از پرستش معبود ساختن او پس بعث کرد وبرانگیخت در میان
ایشان رسولان خود را وفرستاد پیغمبران خود را یکی بعد از دیگری بسوی ایشان تا طلب ادا کنند از
ایشان پیمان فطرت وعهد خلقت او را وبرانگیزانند ایشان را بر ادای آنچه از برای آن مخلوق شده‌اند
از اقرار بوحدانیت واخلاص عبودیت وعدم التفات بشهوات باطله ولذات وهمیه زایله
ویاد دهند ایشان را نعمتهای جسیمه وعطیتهای عظیمه که فراموش کرده‌اند واز شکر آن خاموش
گشته وترغیب نمایند بآنچه مهیاست از برای دوستان ابرار وترهیب کنند از آنچه مقرر است
از برای دشمنان اشرار چون عقاب جهنم وعذاب نار ومتنفر سازند از امور خسیسه این دار به
بیان کردن وجوه استهانت واستحقار وحجت آرند بر ایشان برسانیدن پیغامهای پروردگار از
برای اقناع والزام ودلیل گویند برسانیدن انبیت روز قیامت واضطرار بجهت وافهام و
ایثار کنند از برای ایشان دفینهای عقول وگنجهای افهام را از جواهر انظار ونتایج افکار که در نفوس

ایشان

ایشان بالقوة نهایانست پس مهیا ساختن آن نفوس را از برای اظهار آن ونماینده بایشان علامتهای قدرت الهی و
آثار حکمت نامتناهی را تا ارشاد کنند ایشان را بتحصیل مواد ومقدمات دلیل وبرهان از سقف مرفوع در
فوق ایشان مشتمل بر غرایب حکمت جبار وبدایع صنعت کردگار واز فراش موضوع در تحت ایشان از
برای سکون وتصرفات وسیران واز معایشی که بدوست قوام حیات ایشان در دنیا واز آجال مقدره که
بدانست فنا ایشان ورجوع بحضرت حق تعالی وکدام آیه بازدارنده‌تر باشد از شهوت دنیا از اجل وفنا و
چه علامت جذب کننده‌تر باشد بحضرت عزت از مرگ پیدا وکما قال النبی علیه السلام اکثروا ذکر هادم
اللذات واز بیماریها که پیری می‌سازد ایشان را واز مصیبتها که پیاپی می‌آید بر ایشان مردمان را وضعیف و
سست میگرداند قوای ابدان را واین آثار بادها حجت پیغمبرانست که خلایق را آگاه می‌کنند بصدور این الله
آثار از فاعل مختار وعزیز جبار برین که اوست معبود برحق وپادشاه مطلق الا له الخلق والامر تبارک
رب العالمین ومقرر می‌سازند در اذهان بندگان صورت آنچه فراموش کرده‌اند از عهد فطرت اصلی و
خلقت جبلی که اوست واحد متفرد باستحقاق عبادت بیقین سبحانه وتعالی عما لا یلیق بساحة عزته مما صدر
عن الاولین والاخرین چنانکه قرآن کریم وکلام ملک علیم بدان مشحون است ودر نخستان پیغمبران بوجوه گوناگون
تا باین الطاف دوستان را بساحل عزت مقدسش نزدیک سازد وبحضرت اقدس در بحر وحدت اندازند و سر
این کلام مبنی از نهایت ایجاد آدم ومخبر از غایت وجود وانتظام عالم آنکه چون سابقه رحمت ازلی وبارقه
عنایت لم یزلی خواست که جواهر مخزونات مبدعات را که در کان عدم نهفته بودند وفراید مکنونات موجودات را
که در گرداب نابود ناسفته بازار وجود درکان بود کشید سر کنت کنزا مخفیا در میان نهاد وخود را به
مرآت ذرات در عالم ظهور جلوه داد اما کیمیای سعادت معرفت تامه واکسیر عنایت محبت عامه که مقصود
اصلی وغرض حقیقی بود بخصوص طینت انسانی بود ونصیب جبلت آدم رضوانی لاجرم مشتری کالای عنایت د
بیعت گرفته با او وانعقاد محبت بست ومبشر هدایت با او در پیوسته بر جلوه‌گاه مودت نشست
وپایه همت ارجمندش بلند گردانیده منشور این سودا بنام او مسجل گردانیدند ومقصود این معامله بود
بوجود او مکمل ساخت چنانکه حافظ گوید شعر جلوه‌ای کرد رخش دید ملک عشق نداشت : عین آتش

امور معاش ایشان مشتغل شده بمطالب رسند وبر مبدا ومعاد وقوف واطلاع یابند از علایق انقطاع
رسولانی که واصر نمیساخت قلت عدد ایشان وکثرت مکذبان ایشان را از ادای آنچه بدان مکلف بودند
در میان عالمیان چون حمله خلق بر آنچه کراهت داشتند مصلحت معاش ومعاد ایشان بود در آن چه
معلومست که هر نبی مبعوث شد با جمعی از جهانیان وگروهی از ایشان در بند عداوت اوی بودند وتکذیب
مقالت اوی نمودند وتنها ایشان را بطاعت حق جل وعلا دعوت میکرد وتحمل شداید کثیره در مجاهده
اعدای دین وملت بقوت نبوت می‌بود ونشر دعوت در اطراف واقطار می‌نمود وباقی می‌ماند آثار
او وسنن محفوظ واستوار تا آنکه حکمت مقتضی بعثت دیگری می‌شد وقول آنحضرت که من
سابق است تفصیل تبیین است ولفظ من از برای تمیز وتبیین یعنی از سابقی که تسمیه شده بود
از برای او ولاحق چون عیسی علیه السلام که گفت ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یا
لاحقی که او را تعریف کرد سابق چون حضرت محمد علیه الصلوة والسلام برین نظام الهی واسلوب
اللهی گذشته‌اند انتها ودهرها واز پیش رفتند پدران واز پس آمده‌اند پسران الی ان
بعث الله سبحانه محمدا صلی الله علیه وآله لانجاز عدته وتمام نبوته ماخوذا
علی النبیین میثاقه مشهورة کریما میلاده واهل الارض یومئذ ملل
متفرقة واهواء منتشرة وطرایق متشتتة بین مشبه لله بخلقه او ملحد فی اسمه او
مشیر الی غیره فهداهم به من الضلالة وانقذهم بمکانه من الجهالة
ثم اختار سبحانه لمحمد صلی الله علیه لقاءه ورضی له ما عنده واکرمه
عن دار الدنیا ورغب به عن مقارنة البلوی فقبضه الیه کریما صلی الله
علیه وآله العدة وعده دادن الانجاز قضاء وعده النسمة علامت میلاد الوجل محل
ولادت او از زمان ومکان الملحد عدول کننده از استقامت بحق یعنی بر نهج مذکور جاری
شده است زمان تا آنکه بعث کرد واست حق سبحانه محمد را صلی الله علیه خاتم پیغمبران که اوست
غایت نبوت از طینت وغرض از بعثت وقوت جناح قرآن ناطق است بدان ما کان

محمد

محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین از جهت روا کردن وعده خود
از برای خلایق بوجود آنحضرت بر السنه پیغمبران سابق وتمام گردانیدن نبوت در آن حالت که ماخوذ
بود بر پیغمبران میثاق وپیمان او چه مرکوز ومقرر بود در فطرت ایشان اعتراف بحقیقت نبوت آنحضرت
وتصدیق او ودر آنچه آید بدو واتمام عبادت ایشان حق سبحانه را بدان مقصود بوده ودر آن حالت
که مشهور بود میان ایشان علامات ظهور او وامارات بشارت بمقدم فایض النور موفور السرور
او وکریم بود محل ولادت او وزمان سماحت دوران بدو وحال آنکه اهل زمین در آن روز ملتهای
متفرقه جان سوز بودند واهواء ایشان اهواء پراکنده وپریشان وطرق آن پریشانها آواره
طریقها پاره پاره میان تشبیه کننده حق تعالی بخلق خدا چون یهود ومجوس ونصاری وصابیه ومجوس چه دینهای
ایشان بواسطه الخراف تحریف گرفته بود وبدین تشبیه ومذهب تجسیم اتصاف پذیرفته چه از برای
حق سبحانه پسران می‌پرداختند وبکیفیت بعضی مصنوعات متکیف می‌ساختند ویا میان ملحد در اسم
او چون کسانی که عدول نمودند از حق در اسما حسنی رحمان تحریف آن بنامها کاشتقاق میکردند از
برای اوثان بزیاده ونقصان چون اشتقاق لات از الله وعزی از عزیز ومنات از منان و
بعضی گفته‌اند که مراد بملحد در نام کاذب بدنام است پس هر کس که ذو الجلال والاکرام را تسمیه کند بنامی
که ذات خود را تسمیه نکرده باشد بدان نام وکتابی بدان ناطق نبوده واذن شرعی با آن موافق نبوده او
ملحد است در اسمای خالق است ویا میان اشارت کننده بغیر او چون معطله که انکار کنند خالق و
بعث واعاده را آن گروه جاهله وقصر می‌نمایند حیات وموت را بر ترکیب وتحلیل طبایع محسوسه
قابله ومیگویند که طبع محیی است ودهر مهلک ومفنی وطایفه دیگر از معطله بوجود خالق وابداع خلایق از د
معترفند وبانکار بعث واعاده متصف وصنفی دیگر نوعی از اعاده قایلند وبه پرستیدن بتها مایل و
آنها را شفعا زعم دارند مانند قبیله ثقیف ایشان را ازین طایفه می‌شمارند ومثل اصحاب لات وعزی
ومثل عبده ملایکه واکبر اهمه زیرا که مدار مقالات ایشان بر تحسین وتقبیح عقلی است وانکار شرایع و
دلایل عقلی وبدانکه بدنزد ایشان تمتعی است درین عالم اسباب که توالد وتناکح وطعام وشراب ندارد

شد ازین غیرت و بر آدم زد :: مدعی خواست که پا در حرم عشق نهد :: دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ::
و چون در جبلت آدمی قوای بدنی مخلوط بود و مسارعت نمودن آنها بلذات جسمانی و شهوات حیوانی بمقتضی
فطرت منوط و مربوط هر آینه بر طبیعت او حب دنیای دنی غالب بود و اعراض را طالب از مقتضی فطرت
اصلی و قبلهٔ حقیقی که بتوجه بسوی آن مأمور است و بنظر کمال انسانی اهم امور پس اکثر ناس تبدیل کردند
عهد خدای تعالی را که دوام بر طریق قویم عبادت یزدانست و استقامت بر صراط مستقیم طاعت سبحان و توجه
تمام باطاعت رحمن و عدم انقیاد بعبادت شیطان بمقتضی کریمهٔ الم اعهد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبدوا الشیطان : و از دوام شکر که تحقیق حق تعالی است غافل گشتند و بلذات حاضره مایل
شدند و نسیان عهد قدیم نموده اتخاذ انداد از برای رب کریم کردند و بغوی شیطان از معرفت که
الّا ثمار جنت است محروم شدند و از عبادت که معراج وصول الی آن ثمارست مغبون و معدوم للجرم حکمت
سبحانی رحمت رحمانی چنان تقاضا نموده که مخصوص سازد جمعی را که در چهار سوی دانش سکهٔ معرفت بنام
ایشان زنند و برگزیند قومی را که عیار محبت بر محک اعتبار ایشان زده بامتیاز خالص از مغشوش پرداخته
و مشرکان توحید و شقی از سعید جدا سازند و متعطشان بادیهٔ ظلال و گمراهی بشرب راح سلسبیل محبت
الهی و تجرع شراب زنجبیلی مودت و آگاهی بدستیاری هدایت ایشان توانند رسید و از تاب
التهاب آتش دوری و شدت حرقت نیران مهجوری بنسیم عنایات ایشان توانند رهید و ایشانند
گروه انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و التحایا پس فایده بعثت ایشان بعث انسان باشد بر ادای میثاق
فطرت و تذکیر منسی نعمت و سایر فواید بعثت چنانکه در کتاب بعثت اشارت پذیرفت ارباب
تأویل گویند اگر ضمیر ولده راجع بآدمی باشد که نوع انسانست نسبت ولادت بدو بنابر آنست که در
عرف و اصطلاح ما اشخاص هر نوع را ابناء آن نوع خوانند و اصطفا حق سبحانه و تعالی انبیا را عاید است
بافاضهٔ کمال نبوی بر ایشان بحسب قابلیت و استعدادی که عنایت الهی بایشان عطا فرموده در
ازل و اخذ میثاق آن ملک بر وحی و امانت ایشان بر تبلیغ رسالت حکم حکمت الهی است بر ایشان
بقوت و قدرت و عدالت با آنچه مکلف شده اند از ضبط وحی در الواح قوی و جذب نفوس ناقصه بجناب

عزت حق تعالی بحسب قابلیت و استعداد و بقدر عطیهٔ کمالی که بدان قادر ند بر تکمیل و ارشاد و چون حکم الهی
جاریست بارسال نفوس انسانی بدین عالم تا ظاهر شود آنچه مودعست در قوت بالفعل از کمالات بنی
آدم و آن بی معاونت بعضی بعضی دیگر را اتمام نمی پذیرد و بی ارشاد و هدایت یکی دیگری را انتظام
نمی گیرد هر آینه وجهی که برانست بعثت مشبه شد بصورت عهد و اخذ امانت که در عرف عبارتست
ازین که شخصی بیکی کاری فرماید و قیام او را بآن کار بایمان و گواه گرفتن حق سبحانه موکد نماید پس استعاره
این عبارات مستحسن باشد و اشارت این الفاظ بغایت حسن ابن عباس گوید چون حق تعالی آدم را از
عدم ظاهر گردانید ظهر او را مسح کرد پس همه خلایق را که تا قیامت خواهد آفرید از وی بیرون آورد پس گفت
آیا نیستم پروردگار شما همه گفتند بلی انگه ندا کردند و ران روز که آنچه تا قیامت کاین است از صنایع
قلم نوشته است خشک گشته در واقع میگویند اخذ ذریه عاید است باحاطهٔ لوح محفوظ جمیع اشخاص
انسانی و انتقاش لوح از قلم قضاء الهی بدان و چون تمام شدن عالم در وجود خارجی نیز به بنی آدم است
پس قدر و قضا مطابق اند با هم و بذریهٔ آدم می باشد تمام تقدیر و جریان قلم و اما اشهاد ایشان بر انفس خود
عاید است بنا بطق گردانیدن ارکان ایشان بزبان حاجت بحضرت عزت و بر آن که اوست معبود بحق
و آله مطلق و بغیر از و الهی نیست و بغیر از فیض عام او ملجا و پناهی نی : و لم یخل الله سبحانه
خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمة او محجة قائمة رسل لا
یقصر بهم قلة عددهم و لا کثرة المکذبین لهم من سابق سمی له من بعده
او غابر عرفه من قبله علی ذلک نسلت القرون و مضت الدهور و سلفت
الآباء و خلفت الابناء : المحجة آنچه بدو غالب شود انسان بر غیر المحجه جادهٔ راه نسلت القرون
گذشت قرنها القرن امت بعض خالی نگذاشت وفور عنایت حق تعالی خلایق را از پیغمبری مرسلی که
جذب کند ایشان را بجناب کبریا یا کتاب منزلی که داعی باشد ایشان را بعبادت حق تعالی و یاد دهد
عهد فراموش گشته را و بخواند بر ایشان اخبار گذشتها تا بنظر اعتبار دران اندیشه نموده عبرت
گیرند و خبرت پذیرند یا حجت لازمه ساطعه یا محجه قایمه قاطعه که بسبب آن بر اعدا غالب شوند و

نشان

و پیری که امکان بذیرد و کمی میرد و اهل فکرت میشوم که اصحاب احکام نجوم اند و اصحاب روحانیات که وسایط روحانیه
اثبات می کنند که از نزد واهب الصور بر ایشان می آید در صورت بشری کتاب و ایشان را امر و نهی میکند
در هر باب و مانندهٔ عبدهٔ کواکب شمس و قمر و اینها بتهای ساخته اند بر آن صور و گویا اصل در وضع اصنام
این بوده در ایام چه از کسی که او را ادنی فطنتی در امور باشد بغایت دورست که چوب پارهٔ را بدست
خود بسازند و بعبادت او پردازند پس بمقتضی عنایت الهیت هدایت کرد ایشان را بواسطهٔ وجود شریف
او از جهالت و براهی چه بسبب قیام آنحضرت بدعوت بسوی جناب حضرت عزت بحکمت و موعظهٔ حسنه
و مجادله بطریق احسن از ظلمات جهل خلاصی یافته در هر فن بانوار یقین رسیده اند و دلهای ایشان از زنگ
فریب و اغواء شیطان نجات پذیرفته در ضمیر منیر خود پرتو حقیقت و راستی احکام ملت و دین دیده اند
پس زبانها بیاد خدا روان شده است بصیرتها بمعرفت و شناخت حق تعالی روشن و تابان گشته و
بواسطهٔ دین کمال یافته در اقصی بلاد و تمام گردانیده نعمت خود را بر کافهٔ عباد کما قال الله تعالی الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا : پس از آن بر
گزیده است از برای حبیب خود صلی الله علیه و آله لقاء حبیب خود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله
فرموده که هر کس که دوست دارد لقاء خود را دوست دارد خدای تعالی لقاء او را و او راضی شده است
از برای دوست آنچه نزد اوست از کرامت تامه و نعمت عامه فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر پس گرامی گردانیده است او را از دار دنیا و راغب ساخته است او را از معارنه بلوی
و مجاورهٔ اذی و مقام بلا پس قبض کرده است او را بسوی خود در آن حالت که کریم بوده است از
آمیزش بشریت و طاهر از آلودگی جسمانیت و روحانیت علیه افضل التحیة پس مشیت ایزدی را
که حسن عنایت و لطف بی نهایتش سید کونین و هادی ثقلین را بمزید الطاف و احسان و مبامن
اعطاف بی کران از سایر انبیا علی نبینا و علیهم التحایا امتیاز نموده و بانواع عز و مکرمت سرافراز
کرده و از اصناف خاص بمرتبهٔ محبت اختصاص فرموده بواسطهٔ علو رتبت و شرف رفعتش این
گروه ضعیف و جمع نحیف را نیز بخصایص حمیده ممتاز گردانیده و از باقی امم با تقدم بشرف

وظایف پسندیده بر سر آورده و چون صبا که نسیم طرب افزایش مشام خواب آلودگان ریاحین بساتین را تازه
و بیدار و نقش سیما آسایش جان و دل مردگان امکنت اجابت را حیات جاودان کرامت کرده و از
قرهای دلگشا و وعدهای جانفزا جانهای حزین و دلهای غمگین اهل دین و ملت را باهتزاز و نشاط از سر عشرت
و انبساط بر جمعیت همت بتوجه بحضرت عزت عز شانه در آورده و صلی الله علیه و آله الصلوة تامه
دایمه شعر جهان روشن ز مهر شاه لولاک :: ز فیضش آدم از عصیان شده پاک :: بنور رخ شده
راه امن مفتوح :: ز طوفان بلا بر کشتی نوح :: خلیل از شوق گلزار رخ او :: در آتش یافته گلها
ز هر سو :: ز حسنش پرتوی بر یوسف افتاد :: ز عشاق جهان برخاست فریاد :: چو دست
حق بجانم کرد پیوند :: ز سر او سلیمان خاتم افکند :: چو موسی دید از دستش ید الله :: ز اسرار
ید بیضا شد آگاه :: دم مهرش زده هر دم مسیحا خداوندا
ز عصیان شرمگینم :: بده مهر شفیع المذنبینم :: ز جانم پرده خیر البشر ساز :: ز دین پاک
آلم بهره ور ساز :: از این ویرانه چون باشم روانه :: جز احسان توام نبود بهانه ::
چو دست از کار عالم برفشانم :: برحمت دستگیری کن خدایم :: که باشم بیخبر از ذوق رحمت ::
نیابم تا ابد اندوه و زحمت :: و خلّف فیکم ما خلّفت الانبیاء فی اممها اذ لم
یترکوهم همّلا بغیر طریق واضح و لا علم قائم کتاب ربکم مبینا حلاله و حرامه
و فرائضه و فضائله و ناسخه و منسوخه و رخصه و عزائمه و خاصه و عامه
و عبره و امثاله و مرسله و محدوده و محکمه و متشابهه مفسرا جمله و مبینا
غوامضه بین مأخوذ میثاق علمه و موسع علی العباد فی جهله و بین مثبت
فی الکتاب فرضه معلوم فی السنة نسخه و واجب فی السنة اخذه
مرخص فی الکتاب ترکه و بین واجب لوقته و زائل فی مستقبله و
مباین بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له
غفرانه و بین مقبول فی ادناه و موسع فی اقصاه : مراد بما خلفت شخص

کتاب نیست چه ظاهر است که بر سایر انبیا شخص فرقان نازل نیست پس مراد نوع آن چیز باشد که انبیاء ما تقدم کذاشته اند در امم چون توحید و تنزیه حضرت عزت و احوال بعث و قیامت و سایر قواعد کلیه نظام عالم چون حرمت کذب و ظلم و زنا و قتل بنی آدم از آنچه همه پیغمبران از آدم تا خاتم در ان متفق اند بمنزله ماهیة واحدة کلیه است که بحسب عوارض و زیادات بر ان ماهیة بواسطه اختلاف امم و اوقات در مصالح مختلفه اختلاف می پذیرد و اشخاص متعدده از خصوصیات کتب منزله بر پیغمبران علیهم السلام ظهور می یابد چون اختلاف اشخاص طبیعت نوعیه بحسب موادی که ناشی شده است از ان صور شخصیه و کتاب ربکم عطف بیان کلمه ماست در ما خلفت و مبینا حال است از ضمیر نبی علیه الصلوة والسلام و حامل در و خلقناست و حلال و حرام و فرایض و فضایل اشارتست باحکام پنجگانه شرعیه که مدار علم فقه است چون وجوب و ندب و حرمت و کراهت و اباحت چه بحلال تعبیر کرده است از مباح و مکروه و بفضایل از مندوب و بفرایض از واجب النسخ در لغت زایل کردن و در عرف شرع رفع حکمی است که بنص سابق ثابت باشد بحکمی دیگر مثل آن و حکم رافع را ناسخ گویند و حکم مرفوع را منسوخ الرخصة در لغت تساهل نمودن در کار و در عرف اذن دادن در کاری با وجود قیام سبب حرمت از جهت ضرورت و مانند آن العزیمة در لغت همت و در شرع حکم شرعی که جاری بر وفق سنن شرعی باشد العام لفظی که دال باشد بحسب وضع واحد بر حقیقت من حیث هی هی با قید عموم و احاطه افراد بحیثیتی که تعدد تحقق ماهیت در جمیع موارد از ان فهم شود چون الرجال و المسلمون الخاص لفظ متناول جمیع ما یتناول بحسب وضع واحد باشد المطلق لفظی که دلالت کند بر حقیقت من حیث هی هی فقط بی قید تعدد و وحدت العبر جمع عبرت مشتق است از عبور که انتقال جسم است از جایی بجایی و مراد اینجا اعتبار است و انتقال ذهن از چیزی که مفید اعتبار باشد خصوصا مکروهات و مصایبی که واقع باشد بغیر سوی نفس خود تا منزجر شود از دنیا و رجوع نماید بمعاد و قولی یا فعلی از مصیبتی که بدو رسیده و باشد باین که دنیا دار بوار است و آخرت دار قرار تا مذکر جناب عزت شود و از دار بلیت و محنت اعراض کند کما قال الله تعالی انا ربکم الاعلی

فاخذه

فاخذه الله نکال الآخرة و الاولی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی. الامثال مثل قول حق سبحانه و تعالی مثلهم کمثل الذی استوقد نارا المرسل لفظ مطلق که نفس تصور او مانع وقوع شرکت نباشد و کمیت افراد در و مبین نبوده و مقید بقیدی که مفید عموم و خصوص باشد نباشد و محتمل آن باشد چون اسماء جموع در نکرات قال الله تعالی و علی الاعراف رجال. و مفرد معرف باللام قال الله تعالی و العصر ان الانسان لفی خسر. و مفرد منکر قال الله تعالی ان جاءکم فاسق و قال تعالی فتحریر رقبة. جز او باین الفاظ طبیعت تنهاست و کل و بعض فهم نمیشود مگر بدلیل منفصل المحدد مقید چون قول حق تعالی در کفارت در موضع دیگر فتحریر رقبة مؤمنة التفسیر بیان کردن الغوامض دقایق مسایل ارصدت له کذا مهیا ساختم از برای او آن را یعنی و ابس کذاشتت در میان شما آنچه و ابس کذاشته اند پیغمبران در میان امتهای خود زیرا که ترک نکرده اند امتها مهمل و هایم بی طریق روشن و علم قایم که آن آثار باقیه و قوانین کلیه پیغمبران است که سبب هدایت اوصیاء و دوستان است که مرجع سایر خلایق اند و واسطه بقا و دوام ذکر خالق کرآن و ابس کذاشته ذکر پروردکار شماست و ران حالت که بیان کننده است آن سید انبیا حلال آن کتاب را اگر محتاج به بیان باشد و حرام آن خطاب را و فرایض و فضایل او را و ناسخ و منسوخ او را بحسب اختلاف اوقات و قوابل و رخصتها و عزیمتهاء آن کلام را و خاص و عام او را و عبرتها و مثلهاء او را و مرسل و محدود و متصلها او را و محکم او را که محفوظ است از احتمال و متشابه او را که محل اشتباه است و اجمال در ان حالت که تفسیر کننده است مجملها و حقایق او را و بیان کننده است مشکلات و دقایق او را و آن حکم شرعی میان اخذ کرده شده میان علم اوست بر عباد که جایز نیست جهل او بر ایشان چون وحدانیت صانع و امر معاد و عبادات پنجگانه و شرایط صحت و اسباب فساد و میان توسیع کرده شده بر عباد در جهل او و ترک عمل بدو مانند آیات متشابهات و اوایل بعضی سور که مشتمل اند بر حروف مقطعات و میان چیزی که مثبت است در کتاب و فرض بودن او معلوم است در سنت حضرت رسالت نسخ نمودن او چون قول حق تعالی و اللاتی یاتین الفاحشة

مِن نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفاهن الموت او یجعل الله لهن سبیلا و قوله تعالی و اللذان یاتیانها منکم فآذوهما فان تابا و اصلحا فاعرضوا عنهما. که بمقتضی این دو آیت ثیب زانیه را در بدایت اسلام در خانه نگه میداشتند تا بمیرند تا باهم دیگر را اذا میکرده اند بمثل کلام و دشنام پس از ان منسوخ شده است این حکم کلام در حق ثیب برجم و سنگسار کردن و در حق بکر بجلد و بغربی فرستادن بحکم سنت سید انام علیه السلام و میان چیزی که واجبست در سنت اخذ کردن او و مرخص است در کتاب روی ترک آوردن او چون توجه به بیت المقدس در ابتداء اسلام که ثابت بود در سنت پس از ان منسوخ شد باین آیه کلام که فول وجهک شطر المسجد الحرام. و میان چیزی که واجبست از برای وقتش در حال و زایل است در زمان استقبال مثل ادا از کفارت و قضاء فوایت و نذرهاء مقیده بوقت معین در واقع چه وجوب آن تابع است بوقت معین و بتکرار ایشان آن تکرار می شود چنانچه در موضعش مقرر است و مبین و میان حکمی که مباین است و جدا کرده شده میان محلها و حرمت و حرمان از کناه کبیری که بیم کرده است بر ان به نیران یا صغیری که مهیا ساخته است از برای آن غفران قال الله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها. و قال الله تعالی و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم. و کبر او لویت صغایر بغفران آنست که بسبب آن کسب میکند نفس ملکه افراط و جور را اگر بتکرار افراد آن بخلاف کبایر که اقدام بران در غالب احوال واقع نمیشود مگر از نفسی که مستعد بدی و طغیان است و بعید از رحمت رحمان و میان چیزی که مقبولست مرتبه ادنی او و موسع است درجه اقصی او برالواح ضمایر ارباب بصایر نقش و مرتسم خواهد بود که غرض از ارسال انبیا آنست که جمعی پریشان از بوادی ضلالت و غوایت بسبب ارشاد ایشان رهی یافته بمقصود برند و گروهی سرکردان از بیابان جهالت و شقاوت بواسطه هدایت و سداد ایشان خلاصی پذیرفته راه رضای معبود سپرند لاجرم رتبت رفیع منزلتشان از اصناف امم بنوعی امتیاز میکرد که مرآت جهان نماشان اقتباس انوار

هدایت از آفتاب وحی آسمان و نیر الهام ربانی می پذیرد و خلعت بدیع فطرتشان بموهبت فرقتی اختصاص می یابد که عقل دراکشان برای صایب و فکر ثاقب با دراک حقیقت عالم غیب و شهادت ناهض میشود پس مزاجی که مستعد این منقبت و قابل این فضیلت و مرتبت عظمی باشد عزیز و نادری باشد و در قرنی از قرنها بحسب عنایت بی منتهای ذاتی اینچنین هویدا و ظاهر میکردد پس واجب است که از برای استقضاء شطریق قویم بعد از رحلت او از دنیای غدار و اضاءت صراط مستقیم بر روی در روزکار سنتی باقی کذارد و شریعتی مستمر دارد و باذن و وحی کردکار سبحانه و انزال روح مقدس بزرکوار برو که مشتمل باشد بر تدبیر معاد و نظام عالم و استمرار بنی آدم و بر معرفت صانع و دوام ذکر مبدع و شناخت احوال معاد و تهیئه اسباب راه آخرت و تحصیل ذات ناباجان عالی شانی که و فور عنایت قدر شان جلالتش بمرتبه ایست که روزی که جهت مهر و محبت دست قدرت بر طینت او مهر نبوت می نهاد هنوز پای آدم در میان آب و گل عدم بود و رفیع مکانی که بر براق کردون سیر اسری بعبده مکان فیعیش تا در میان قاب علی چون سیر نور بصر بجانب خور راه بطرف قاب و قوسین او ادنی نمود کتاب معجز انتساب ربانی و کلام متسق النظام قرآنی که وافیست بمطالب الهی و کافیست با دکار جاذبه بسوی مآرب نامتناهی و مقتضی اخطار ذات بلا امثال حضرت عالم الاسرار و الخفیات است ببال در همه حال از نزد حق تعالی آورد و بدان دستگیری از پای افتادکان کرد بمحض فضل و احسان و لطف و ترحم نمود بر درماندگان بر رحمت بی امتنان و در ان انواع وعد بر طاعت خدا و رسول بجزیل ثواب مندرج بود و اصناف وعید بر معصیت بعظیم عقاب مندرج و همه بتعظیم و تکریم و تکرار و حفظ و دراست و تعلم و تعلیم در مبانی و قواعد آن و تفهیم معانی و مقاصد آن مکلف شدند تا دایم بذکر حق سبحانه و تعالی و تذکر ملاء اعلی بوده بعذر خواستن تقصیر با سلک شتابند و در معاد بدان رفعت و شرفیت یابند و همین است حکمت در مشروعیت افعالی که بتکرار می شود در اوقات چون صلوات و بیشتر عبادات که مشتمل اند بر الفاظ دایره بر معال و منویه در خیال تا علی الدوام متذکر صفات جمال و نعوت جلال حضرت متعال باشند و چون کتاب کریم و فرقان عظیم بر جمیع آنچه بر رسول آمده است مشتمل بود بمطابقه یا بالتزام درین مقام ابتدا بذکر قرآن و اجب التعظیم و الاکرام نمود و زبان به

بیان محامد و مناقب آن کشود که مستلزم منقبت و محمدت آنحضرتیست که واسطهٔ اختراع مکونات و وسیلهٔ
ایجاد و ابداع کاینات است شعر نبی بود آنگه شه طه و یسن ؞ که آدم بود بین الماء و الطین ؞
جهان را ذات پر نورش چو خورشید ؞ جهان از روی او گلزار جاوید ؞ گرامی قدر و عالی جاه امکان ؞
جو قرآن بهر کارش هست برهان ؞ خوش هر آیت سر اسم اعظم ؞ که عقل کل در آن سر نیست محرم ؞
الهی چون کند نعت جمالش ؞ صلوة حق نثار او و آلش ؞ و چون بیان فضیلت قرآن در
کتاب سنت وافر دان است لاجرم عنان لسان از آن صوب منعطف داشته بذکر لطایف و شرایط
تلاوت اقتصار یافت و برین ابیات اختصار کرد شعر اگر خواهی تلاوت کردن آغاز ؞ در آن ره
شرطهاست ای محرم راز ؞ بباید کردنت جمله رعایت ؞ که تا سازد برا و حق هدایت ؞
نباشی تا بلعن ای جان هم آغوش ؞ ز گفتار پیمبر باش با هوش ؞ بسا خوانندهٔ قرآن که قرآن ؞
برو لعنت کند از فرط خذلان ؞ نخستا از استعاذه پاک کن راه ؞ بشو از هر بسم الله آگاه ؞
بزرگی و جلال حق تعالی ؞ تصور کن در آن اقوال زیبا ؞ که چون در کسوت الفاظ لایق ؞
تجلی کرده از حق این حقایق ؞ لباس صوت و حرفش گر نبودی ؞ ز اوج کبریا کی رو نمودی ؞
کرا طاقت بدی ادراک آنها ؞ ز انوار جلالش محو جانها ؞ دوم میدان که گفتار بزرگیست ؞
درون مس مصحف جز خط نیست ؞ در او دل بایدت کردن طهارت ؞ که تا یابی نصیبی زان عبارت ؞
دگر از شرک و عصیان پاک کن دل ؞ که تا گردد معانی بر تو نازل ؞ بزرگی خدا و کبریایی ؞
کهی دانی که اندیشه نمایی ؞ در اوصاف جلال ذات قاهر ؞ که در ارض و سموات است ظاهر ؞
نه باک از اهل جنت نه ز نارش ؞ که باشد لاابالی دار کارش ؞ سیم باید فراغ دل ز وسواس ؞
حدیث نفس آمد ره زن ناس ؞ که قرآن عارفان را بوستانست ؞ ریاض اولیا و دوستانست ؞
چهارم بایدت در وی تفکر ؞ که اصل چیزها باشد تدبر ؞ ز گفتار پیمبر دارم این یاد ؞
صلوة حق بر او و آل او باد ؞ که چیزی در قرائت نیست حاصل ؞ اگر ز اندیشه نبود بهره در دل ؞
دگر نه خیر باشد نه سعادت ؞ چو پیدا نیست بود کار عبادت ؞ تدبر گر بود موقوف تردید ؞

مکرر خوان که یابی ذوق توحید ؞ شبی دیدند استاده پیمبر ؞ که کردی آیتی با خود مکرر ؞ بتردید
ان تعذبهم همی خواند ؞ ز بحر لطف حق صد گوهر افشاند ؞ دگر پنجم بسنجد فهم تمامت ؞
که و هر دو جهان گردد بکامت ؞ ز هر آیت هر آنچه هست لایق ؞ ز فهم آن شوی بحر حقایق ؞
کهی باشی غریق بحر افعال ؞ کهی از نور ذاتش محو احوال ؞ کهی مستغرق لطف عجیبش ؞
کهی مدهوش قهر بس غریبش ؞ کهی حیران در اسرار تقدس ؞ عجایب دیده در آفاق و انفس ؞
ز قتل انبیا دیده عنایش ؞ ز نصرتشان جلال و کبریایش ؞ کهی در عبرت از احوال فجار ؞
کهی در عبرت از کردار ابرار ؞ کهی گریان ز معنیهای هایل ؞ کهی فرحان ز لطف وجود قابل ؞
ز امر و نهی و ز وعد و وعیدت ؞ شده حاصل همه بیم و امیدت ؞ یکی مکشوف کاسرار الهی ؞
ندارد هرگز امکان تناهی ؞ سپهر دین امیر المؤمنین گفت ؞ که پیغمبر ز مردم شرح ننهفت ؞
بمن از مردمان پوشیده اخبار ؞ بگفت او لیک فهمی یک جیار ؞ عطا کرده به بنده در کتابش ؞
کزان گردد عیان لب لبابش ؞ اگر هفتاد اشتر شرح خواهم ؞ بود در فاتحه آن دستگاهم ؞
بقرآن کن طلب آن فهم شاهی ؞ خصوصا در صفتهای الهی ؞ ز ظهر و بطن قرآن باش آگاه ؞
که تا یابی به بطن بطن او راه ؞ چنین تا هفت تا هفتاد میرو ؞ میان قشر و مغز مغز بگرد ؞
بود چون قشر لفظ و مغز ظهرش ؞ نباشد ظهر هم از مغز بهرش ؞ به پیش بطن مثل بطن سابق ؞
که چون قشر است نزد بطن لاحق ؞ ز قشر ار در بطون بود عبورت ؞ بمغز مغز کی افتد عبورت ؞
مدان در پوست کان داب دوابست ؞ اولو الالباب را لب لبابست ؞ چو گنجی یافتی بشکن طلسمش ؞
مکن ز آن گنج خرسندی باسمش ؞ ششم خالی شدن دان از موانع ؞ که تا حرمان نیابی از منافع ؞
هوا بگذار باش از هر هوس دور ؞ مباش از بهر دنیا بست و مهجور ؞ چو قرآن را خدا حبل المتین گفت ؞
ز حکمت با لباس بیان سفت ؞ که تا گیری بدست آن ریسمان را ؞ برون آری ز جاه نفس جان را ؞
نگردش سازی طفیل جاه داری ؞ ز رفعت روی سوی جاه آری ؞ مکن هم نقد عمر از فکر معوج ؞
همیشه خرج در تحقیق مخرج ؞ که شیطانت ز معنی باز دارد ؞ دلت از یاد رحمان باز دارد ؞

مشو هم پای بند لهجه و صوت ؞ حضور دل مبادا گردد ت فوت ؞ برد حسن غنا از جان و دل هوش ؞
شود حق تا که از خاطر فراموش ؞ ز تقلید و تعصب هم بری باش ؞ که تا اصل معاصد گردد ت فاش ؞
که علمی کان بود حاصل ز تقلید ؞ حجاب آمد بنزد اهل توحید ؞ برای خود مکن تغییر قرآن ؞ که
یابی جای خود در قعر نیران ؞ ولی تغییر رای آنکه مایل ؞ بطبع خود شود بر شرح مایل ؞
که بر وفق طبع خویش تأویل ؞ نگردد گرد احوال اقاویل ؞ نه آگاه از خبر نه واقف از نقل ؞
تمامی پیرو اندیشهٔ عقل ؞ دگر نه ز امتحان در علم قرآن ؞ شدند از رای خود در پای عرفان ؞
ز اشجار تفکر میوه چیده ؞ ز آثار تدبر بهره دیده ؞ دگر اینست ای دل شرط هفتم ؞
که گردانی خطاب حق بمردم ؞ همه رو حق نفس خویشتن خاص ؞ مخاطب خویش را دانی ز اشخاص ؞
که ز امر و نهی و ز وعد و وعیدش ؞ غرض خود را شماری ز اهل دیدش ؞ ز امثال او قصص مقصود عبرت ؞
ز احوال رسولان شوق و غیرت ؞ نه آنکه صنعتی سازی حکایت ؞ شوی مغبون ز اسرار هدایت ؞
که قرآن مثل نامهٔ شهریاریست ؞ نوشته سوی بنده بهر کاریست ؞ که بنده چون بمضمونش برد راه ؞
کمر بندد روان در کار آن شاه ؞ نه آنکه در خط و حسن عبادت ؞ و یا در نکتهای استعادت ؞
کند وقت شریف خویشتن صرف ؞ همه ره کرده از مظروف ظرف ؞ و یا خود کار خود سازد حکایت ؞
که گردد در خور قهر از غوایت ؞ تاثرهای دل شد شرط هشتم ؞ که از آیات حق یابند مردم ؞
چو خوف و خون و بیم از قهر جبار ؞ که گردد مغفرت را شرط اغفار ؞ بتوبه بس بایمان و بکردار ؞
حصول این همه امریست دشوار ؞ ز الطافش شدن مسرور و فرحان ؞ که صد رحمت شود و فضل رحمان ؞
بوعدش شاد شو رب غفور است ؞ بکن خوف از وعیدش چون غیور است ؞ چو خوانی زشتی کردار کفار ؞
بکن آوا ز بیت و شرم میدار ؞ زبان را بهر تصحیح عبارت ؞ نصیب عقل در معنی مهارت ؞
ولی حظ دل آمد این تاثر ؞ کزان دل گردد از اخلاص حق پر ؞ نهم کردن ترقی سوی معبود ؞
که تا گردد ترا گوینده مشهود ؞ کلام حق شود مسموع از حق ؞ نماید در کلامش حق مطلق ؞
برو قصر نظر کرده دمادم ؞ که زخم هجر را اینست مرهم ؞ درو بگریخته از جور اغیار ؞

شود مستغرق حسنش بیکبار ؞ چنانکه نبود از غیرش شعوری ؞ نیابد غیر را اصلا ظهوری ؞
چنین فرمود آن نقد پیمبر ؞ امام و صادق دین شاه جعفر ؞ که حق کرده تجلی در کلامش ؞
ولیکن نیست در خور چشم عامش ؞ شد آن شه در نمازش بیهوش ؞ چنان کافتاد بیخود گشت مدهوش ؞
از آن حالت چو پرسیدند از شاه ؞ چنین گفت آن حبیب خاص درگاه ؞ که کردم آیتی تردید در دل ؞
بدان حدی که بشنیدم ز قایل ؞ ثبات از جسم من بود آن صعاتش ؞ که دیدم من عیان از نور ذاتش ؞
دگر این رتبه نبود حاصل کس ؞ که این خاصان حق را باشد و بس ؞ چنان دان کایزد از انعامش ؞
ترا کرده مخاطب در کلامش ؞ بتو ز الطاف بحد راز گوید ؞ حیا و فهم و تعظیم از تو جوید ؞
تو می بینی جمال دوست گویا ؞ بتعظیم تمامش کرده اصغا ؞ دگر این نیز نتوانی چنان دان ؞
زبان بگشاده پیشش بقرآن ؞ در آن حضرت برو خوانی عبارت ؞ ز وسواس درون کرده طهارت ؞
ترا می باید او زاری کنی آغاز ؞ از او در خواه کشف عالم راز ؞ دهم از حول و قوت کن تبرا ؞
ز صدیقان حق مشمار خود را ؞ ولیکن بهر ایشان باش مشتاق ؞ که با ایشان کند حشر تو خلاق ؞
که تا باشی برین طور از ریا دور ؞ نگردی از کمال خویش مهجور ؞ دل تو منقلب گردد ز حالات ؞
مهیا گردد از بهر کمالات ؞ در آیات عذاب و خشم انکار ؞ که میخواهد عنایت رب جبار ؞
که تا غالب شود خوف تمامت ؞ بود در قرب صدیقان مقامت ؞ برین طور ار قرائت شد میسر ؞
یقین حاصل شود رضوان اکبر ؞ پیمبر گفت کاندر روز محشر ؞ معظم تر شفیعی نزد داور ؞
چو قرآن نیست لیکن بهر آنکس ؞ که این ده شرط مرعی دارد و بس ؞ که اهل الله باشند اهل قرآن ؞
اگر خواند ز جان و دل بدینسان ؞ و گر در پوست باشد پوست را نار ؞ شنو ز آنچ چنین آمد در اخبار ؞
بود آن پوست جسم اهل قرآن ؞ نگردد منفعل هرگز ز نیران ؞ که او باشد ولی یا دوست واصل ؞
نباشد منفعل از نار کامل ؞ ندارد او تاثر چون موثر ؞ باذن داور آمد در عناصر ؞
خداوندا الهی را ببخشایی ؞ دل دانا و چشم و جان بینای ؞ که تا واقف شود بر سر قرآن ؞
دل و جانش شود دریای عرفان ؞ بگرداند دل از گفتار اغیار ؞ شود مستغرق اسرار انوار ؞

ومنها قوله عليه السلام وفرض عليكم حج بيته الحرام الذي جعل قبلة للانام يرده
ورود الانعام ويالهون اليه ولوه الحمام جعله سبحانه علامة لتواضعهم
لعظمته واذعانهم لعزته واختار من خلقه سماعا اجابوا اليه دعوته
وصدقوا كلمته ووقفوا مواقف انبيائه وتشبهوا بملائكته المطيفين بعرشه
يحرزون الارباح في متجر عبادته ويتبادرون عنده موعد مغفرته جعله
سبحانه للاسلام علما وللعائذين حرما فرض حجه واوجب حقه وكتب عليكم
وفادته فقال سبحانه ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه
سبيلا ومن كفر فان الله غني عن العالمين. الحج در لغت قصد ودر شرع زيارت كردن
خانه خدا بر قصد تعظيم از جهت ادا كردن ركنى از دين است. البيت اسم جنس است بغلبه استعمال علم كعبه
شده است وصف بيت بحرام يا بمعنى محرّم است كما قال الله تعالى عند بيتك المحرم زيرا كه عرب
حرام ميدانند در وآنچه حلال مي شمارد در غير او چون دما وقتال وامثال آن يا بمعنى محرم است يعني عظيم الاحترام
يا بمعنى حرم چون زمان وزمن كه ايمن ميسازد كسي را كه در رود در مي آيد يالهون سخت ميشود وجد وشوق مرغ
وله بوله وقتي كه متحير شود از شدت وجد السّابع جمع سامع چون شمار وسامر المبادرة مسارعة الوفادة
آمدن الاستر فاد نفع گرفتن يعني فرض كرده وواجب كردانيد بر شما حق تعالى حج بيت خود آنچنان خانه اكه
كردانيد اورا قبله انام قال الله تعالى فلنولينك قبلة ترضيها فول وجهك شطر
المسجد الحرام وحيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره. وارد ميشوند مردم آن بيت را
چون ورود انعام بآب نزد حاجت بمشابهت شدت ازدحام وشوق ومحبت وشتاب يا آنكه
چون عقلي كه مميز انسان است از انعام معزول است از ادراك اسرار مناسك حج بيت حرام چون رمي جمار
باحجار وتردد ميان مروه وصفا بتكرار پس نزديك است كه ميان او ومركوبش فرقي نباشد در ورود به بيت
واتمام فعل مطلوب بخلاف ساير عبادات چون زكوة كه منفعت رساننده است وصفت ذميمه
بخل وامساك از خود دور كردانيدن وعاقل بدان مايل است وصوم كه كسر شهوت وفراغت از براي

عبادت وخلوت وركوع وسجود در صلوة كه غايت خضوع وتواضع است از براي واهب مواهب
نفس طالب تعظيم واجب را عنب پس باعث بنده با قدام بر اعمالي كه عاجز اند از احتلا باسرار آن عقول و
افهام مجرد قصد امتثال امر واجب الاتباع است وچون وجه حكمت آن مدرك عقول وطبع نيست باعث
ومعين نيست بر آن افعال الا صلا ميل طبايع پس كمال انقياد ورقيت وغايت طاعت وعبوديت در آن
اعمال ظاهر شود ودر واقع چه اقتضاء حكمت الهي آنست كه نجات خلق مربوط باشد بر اعمالي كه مخالف هواي
طبيعت وقوي است وسعادت منوط بود بر افعالي كه مباين ميل نفس وهوا است وتحت ميشود شوق ووجد
انام در هر عام سوي بيت حرام مثل شدت وجد وشوق حمام كه ساكن است در آن خانه كه صيد آن كبوتر
حرام است وكردانيده است آن بيت را علامت از براي تواضع ايشان مر عظمت وجلال او را بجل سلطنت
وامارت تصديق واذعان مر عزت وكمال او را عزّ شأنه چه امثال افعال كه باعث بر آن مجرد قصد اتباع
اوامر باشد خلوص انقياد واطاعت وكمال رقيت وعبوديت عباد از آن ظاهر كردد هر آينه علامتي باشد
كه نفوس كامله مخلصان بدان ممتاز شوند از ابناء زمان وامارتي بود كه ذوات واصله مؤمنان ومتواضعان
بسبب اتمام آن امتياز پذيرند از نوع انسان وبركزيده است از خلق خود شنوندكان را كه اجابت
كرده اند دعوت او را وتوجه نموده اند بخانه با صوت او قال الله تعالى واذن في الناس بالحج
يأتوك رجالا وعلى كل ضامر يأتين من كل فج عميق. در آثار است كه ابراهيم عليه السلام
چون از بناء كعبه فراغت يافت پرتو طلعت جبرئيل بروتافت وامر كرد كه در ميان مردمان آواز
ده وبنياد طواف حج آغاز نهد پس كفت ابراهيم اي پروردكار آواز من نمي رسد باقطار كفت پروردكار
كه تو آواز كن ودر رسانيدن بمشرق ومغرب ويمن وديار پس بر آمد ابراهيم بر مقام وبلند كرديد
دراز ترين كوهها در آن هنگام پس رو نهاد بجانب يمن وشمال ومشرق ومغرب باستعجال وندا كرد كه
اي مردم فرض شده است بر شما حج بيت عتيق خدا پس اجابت كنيد پروردكار خود را آنكه اجابت
كرد او را هر كس كه در اصلاب رجال بود وارحام نسا كه لبيك اللهم لبيك واين اثر از اشارات
لطيفه خبر ميدهد چه مي تواند كه نرسيدن صوت ابراهيم عم اسارت باشد بحكم واهمه انام باستبعاد

عموم اين دعوي وانقياد اين امر از بلاد قصوي وقصور طبع وقوي از ادراك سرّ آن نهي وقول حق تعالي كه
نرسد بلاغ اشارتست بالهام واعلام او بر بسط آن دعوت وابلاغ وعلق ابراهيم بر مقام واقبال او
باطراف از براي اعلام خواص وعوام بسوي اجتهاد او در تبليغ دعوت وزهادت وانجذاب خلق بعبادت
واستعانت در آن با اولياء الله كه او را متابعت كنند در راه آنكه واجابت آنكس كه در اصلاب مردان
وارحام زنان است بسوي آنچه نوشته است آن ايزد ان سبحانه وتعالي بعلم قضا در لوح محفوظ از طاعت
بندكان واجابت اين دعوت بر لسان ابراهيم عم وكسي كه بعد از وست از ساير پيغمبران وايشان نزد او
بسماعي كه اختيار نموده است ايشان را حق تعالي تا آنكه اجابت دعوت حج بيت خدا نموده اند بعد از حصول
اهليت وقابليت امتي بعد از امتي وجماعتي بعد از جماعتي وتصديق كرده اند آن سماع كفتار او را و
مخالفت وتكذيب نكرده اند مختار او را وراجح كردار ايشان مطابق كلام كردكار است سبحانه وتعالي و
موافق سنن انبيا وواقف شده اند در مواقف انبيا ودر مواقف حج متابعت كرده اند ايشان را
ومتشبه اند بفرشتها كه طواف كننده اند عرش حق را ودر اخبار الهي مشهور است كه بيت معمور در
آسمان برابر كعبه است وطواف فرشتكان همچو طواف انسان است اين خانه را پس طايفان بيت
حرام بايد كه در دل خود تعظيم وخوف وخشيت ومحبت حضرت ذو الجلال والاكرام حاضر سازند وبدانند
كه بآن ملايكه مقربين كه در كرد عرش حافين اند در حول بيت معمور طايفين متشبه اند وكمان نبرند كه
مقصود طواف جسم است بخانه آب وكل بلكه مطلوب طواف دلست بحضرت رب جاعل وبيت
مثال ظاهر جنابيست در عالم شهادت مليك وربّ چون انسان عالم شهادت كه مثال ظاهر است
جه انسان باطن عالم غيب وعالم ملك معراج عالم ملكوتست تا بواسطه سلوك صراط مستقيم ترقي نمايد
بعالم جبروت ودر كرد عرش وبيت معمور طواف كند بي قصور وفتور واز انها شوند كه كعبه ايشان را
بزيارت آيد وطواف نمايد جمع مي كنند آن شنوندكان سودها را در محل تجارت عبادت سبحان
ومي شتابند نزد او بوعده غفران چه نفس بنده مثل تجارت كننده است وعبادت چون سرمايه
تاجران وحركات حسّي وعقلي كه مطلوبند از اوامر شرعي مانند وجوه تصرفات در آن وثواب

معبود تعالي ونعيم بهشت مشابه سودها وجه زيان كار بنده باشد كه در خدمت پروردكار عالم الاسرار جميع
اغراض وخواطر را ساقط نكرده اند از درجه اعتبار ودر عبادت او دست از همه اغيار نشسته متوجه
نشود با نوار حسن وجمال آن قبله ابرار وكعبه اخيار ودر خبر است كه در آخر الزمان حج انساني بر چهار
كونه باشد در غرض ونيت يعني حج سلاطين از براي نزهت باشد وتزيين وحج اغنيا از براي تجارت
وسودها وحج فقرا از براي مسئلت مال ودنيا وحج قرّا از براي سمعت وريا كردانيده است حق سبحانه
حج بيت حرام را از براي اسلام علم ونشانه كه در سلوك صراط مستقيم وطريق شرع قويم بدان بندكان هدايت
يابند بر مطالب واز براي پناه كيرندها حرم امن وامان كه نكه ميدارد ايشان را از جنايت وخسران در حصول
مآرب وفرض كرد حق سبحانه حج خانه خود را وواجب كردانيد حق آن خانه امجد را ونوشت بر شما
آمدن بحج خانه خدا پس كفت سبحانه وتعالي ومر خدا راست بر مردم قصد بيت جليل كسي كه استطاعت و
قوت داشته باشد بسوي آن حج وسبيل او وكسي كه كافر شود بدان پس بدرستي كه خداي تعالي بي
نياز است از عالميان بر سالكان بيابان حرم قبله كبريا وطايفان حريم كعبه صدق وصفا ظاهر وهويداست
كه حكمت در وجوب انواع عبادات جذب خلق است بحضرت عزت تا على الدوام او را ياد نمايند و
بمشاهده حسن وجمال او شاد باشند وبمداومت اذكار كردكار اسرار نامتناهي بر دلهاي ايشان
اظهار كرد اند وايشان را بمقام مخلصان وابرار رساند بنا بر آن عنايت ازلي وحكمت لم يزلي بعضي
مواضع بلاد كه اصلح امكنه عبادست بافعال واوضاع مخصوصه ممتاز كردانيده تا كسي را كه شاهباز
توفيق در حرم قدسي عقل او بار رفيع باشد مرغ جان او را در پرواز آرد واشارات ورموز مقاصد
حقيقه او را دمساز سازد وانفع مواضع معينه درين باب مأوى شارع ومسكن اوست كما لا يخفى على
ذوي الالباب چه آن موضع مستلزم ذكر شارع است وذكر او مستلزم ذكر صانع وذكر ملايكه و
يوم آخر وساير شرايع وچون آن مأوى شارع هر يك از امت نبود واجب نمود سفر ومهاجرت بسوي
آن ديار با تعب ومشقت اسفار وكلفت مفارقت اولاد وبلاد وعاشق ووارد وانفاق درهم و
دينار بثواب حج مبرور رسند وبطيب كلام واطعام طعام كه بر حج بدان عايد است چنانچه در

حدیث وارد است از ذنوب عظام و سیئات جسام مرحوم و مغفور شوند و مستعد نیل سعادت
اخروی گردند و رموز و اشارات معنویّه در این باب بسی است که توجه بجانب حج نماید باید که به نیت صفای
کعبهٔ دل قدم از خانهٔ آب و گل بیرون نهد و ژولیده مو و گرد آلود دیوانه وار و عاشق کردار رو بسوی
کوی ایزد بیچون نهد و ملاحظه نماید که قاصد خانهٔ خدای جلّ و علا و قاصد پادشاه رحیم آمرزگار کریم غفار است
تبارک و تعالی و جازم شاهدهٔ وجه رب اعلی پس علایق نفس و هوی و عوایق طبایع و قوی را از
مشتهیات بدنی و لذات دنیاوی چون رفث که لغو و فحش کلام است و فسوق و جدال یا انام
کما قال الله تعالی فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج باتش الشوق وداغ اشتیاق وداع
کند و در جمیع حالات اقتصار بر ضروریات طبایع نماید و طلب زاد از موضع حلال نموده و ملاحظهٔ
مرکب و راحله از برای حمل اثقال فرموده متذکر سفر آخرت گردد و زاد او که تقوی و طهارت است و مرکب که
طاعت و عبادت است تدبّر کند و در ازی منازل و شدت احتیاج بزاد و راحله تصور کند و در بوادی
توکل بچشم تأمل به بیند که بوادی طلبش در پس هر سنگی سر نهاده و در بن هر خاری گرفتاری از پای
در افتاده و اعادی شیطان صفت راه در عقبة الشیطان بر تیغ ریاضت و مجاهدت سر از تن
جدا کرده اند و از مظالم و معاصی و شوایب سمعه و ریا که شرک خفی است خلاصی داده و از قهر پادشاه
جباری که بر خانهٔ اعین و خفیات صدور ناظر است حاضر باشد و در مشاهدهٔ عقبات طریق و
سباع و حیات و وحشت بیابان پر ملال و حشرات قبر و دهشت و انفراد از انیس و اخوان
خیال کند و در ذات العرق محبت و مودت با سایر میقات احرام با حرمت کفن نیستی در پوشد
و در نفی ماسوی از لوح ضمیر بکوشد و در تلبیهٔ اجابت نداء حق تعالی استحضار کند و در قبول اجابت
میان خوف و رجا انتظار کشد بتفویض امور بخدای تعالی و توکل بر فضل او جلّ و علا آورده اند که امام
زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام چون احرام بست و در توجه پوست و راحلهٔ او راست
ایستاد رنگ مبارکش زرد گشت و بلرزه افتاد و استطاعت تلبیه گفتن نداشت یکی را جرأت
بران گماشت که این حالت را از او پرسید گفت می ترسم که از او جواب لا لبیک ولا سعدیک باید

تنید

تنید پس چون تلبیه گفت بیهوش از راحله افتاد و همیشه این حالت او را دست میداد پس نظر کن باین نفس
پاک و خلاصهٔ انجم و افلاک که استعداد او از برای افاضهٔ انوار حق سبحانه و تعالی بچه مرتبه است که
پیوسته نفحات ربانی و عنایات سبحانی او را بیهوش دارد و از ماسوی عظمت و جلال الهی مدهوش و
در عرفات عرفان برآمده رو بمنای شاهدت نهد و سنگ رو بر روی شیطان و تسویلات او بلذات
شهوانی و تمتعات جسمانی بر آب و هیچ ارغام انف شیطان حاصل نمیشود مگر بمجرد امتثال امر بی ملاحظهٔ
حکمتی و دران عرصات قیامت و اجتماع هر نبی با امت و طمع ایشان در شفاعت امام و ازدحام انام در یک
مقام و تحیر و تردد ایشان میان رد و قبول دران لحظه یاد کند و بتضرع و ابتهال از حضرت ذی الجلال دران
موقف شریف که همتها و طوایف ابدال و اوتاد و ارباب قلوب و استعداد دران موضع شریف
جمع گشته و دستها بسوی خدای تعالی برداشته و گردنها بجانب رحمت او برافراشته و دیدها گریان و
دلها نگران در خواهد که او را در زمرهٔ رستگاران حشر کرداند و امیدوار باشد که با وجود اجتماع عظیم و
کثرت عباد و ابدال و اوتاد از اقطار بلاد رحمت نازل است و مطلوب حاصل چه اجتماع همتها و معاونت
دلها را اثر عظیمی است در فرود آوردن رحمت و استنزال مغفرت و سرّ اعظم و نکتهٔ اهم از حج و معاونت
آن این اجتماع هم است و از اینجا ظاهر شد سرّ آنچه امام جعفر صادق عم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده که دیده نشده است شیطان در هیچ روزی که نومیدتر و صغیرتر باشد و دورتر و حقیرتر از
در روز عرفه چه می بیند نزول رحمت عظیم و مغفرت جسیم بواسطهٔ کمال خشیت و استعداد حاصل از اجتماع
عباد و قبول انوار و اسرار هدایت و سداد و در رمی جمار انقیاد امر و اقتدار مختار قصد فرماید و تشبه با
ابراهیم عم اراده نماید که او را ابلیس در انجا پیش آمده و میخواسته که شبهه در حج او اندازد یا او را بمعصیتی
مبتلا سازد یا مر حق تعالی او را برمی جمار در ساخت و از جهت قطع امل او سنگ رد بر رو انداخته پس
از ان توجه بمکه او جود و کعبهٔ خلود کرده باستلام سویدای دل پاره شده که نایب مناب حجر الاسود است
قصد تا بعت بر طاعت حق سبحانه و تصمیم عزیمت بر وفا به بیعت و اطاعت او فرماید و در حوالی و
نواحی آن بیت حرام بطواف قیام و اقدام نماید و از مرض فرقه مصون بوده نزد مشاهدهٔ وجه کریم

حاجب خانه با نظر دل محزون سازد و حبیب مراد بلای جمع شجون سازد تا سرّ فتسافروا تصحّوا تغنموا
دریابد و سرّ تو حقیقت لاحجة بعد الفتح بر او تابد و در حدیث آمده است که حجر الاسود یمین الله
تعالی است در زمین بدو مصافحه می کنند با مردمان چون مصافحه کردن مرد با برادران و از حضرت
امیر المؤمنین علی عم منقولست که بعد از اخذ میثاق بر بنی آدم در روز الست این سنگ را فرستاد
باین عالم تا شاهد باشد باداء امانت بر ایشان و اینست معنی قول زند بوسیدن آن امانتی
ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی عند ربک بالموافاة و در تعلق باستار کعبه
تشبث عاصیان باذیال عفو حضرت متعال بتضرع و ابتهال خیال نماید و اعتراف نماید که از سر انصاف
با آنکه هیچ پناهی نیست از دیگر بسوی او و هیچ امیدگاهی نیست مگر عفو و کرم خاصان کوی او و دست از
دامن عفو او بر نمی تابد تا مغفرت و رحمت او را در نیابد و سعی خود را در میان صفا و مروه در آستان
بیت الحرام چون تردد بنده یا بهام تمام در آستان پادشاه با انعام تصور نماید که رود و آید و
اظهار خلوص در خدمت نماید و امیدوار التفات باشد و ملاحظه بچشم مرحمت بی عدد و نداند که
آن پادشاه او را قبول کند یا رد و تردد خود را چون تردد مردمان در عرصهٔ قیامت و پای دو کفهٔ
میزان که صفا کفهٔ حسنات باشد و مروه کفهٔ سیئات اندیشه نماید که دران لحظه در ملاحظهٔ رجحان
و نقصان و دران ساعت میان عذاب و غفران مردد بنده حیران و در ذبح هدی تقرب خود را به
خدای تعالی تصور نماید بحکم امتثال امر او در مختار و امیدوار باشد که آزاد کند بهر جزو از و جزو
او را از نار جنانچه وارد است این وعده در اخبار و بهدیهٔ فربه گران بها ضیافت و مهمانی
پادشاه هر دو سرا خیال کند چه مقصود تعظیم جلال خداست و تطهیر و تزکیهٔ نفس از بخل و هوی نه
تکثیر لحم هدایا و الّا او منزه است از انتفاع بلحوم و دما بلکه مقصود او از شما نیل تقوی است جنانچه
سید انبیا علیه الصلوة والتحیا بدان اشارت فرموده شعر ز گل نازده سر تراحب دل
زحب وطن مانده پا بگل ⁂ جو عشاق آهنگ راه حجاز ⁂ بجان کن که مطرب نوا کرده ساز
ترا تا شود رکن ایمان تمام ⁂ زخانه بنه رو بر کن و مقام ⁂ دران راه حیران و بیخود درای

زرفتن

زرفتن بکن نا درستی درای ⁂ زخود باز کن جامهٔ بخیه دار ⁂ کفن پوش و زمرگ خود یاد آر
بگفتار لبیک لب بر کشا ⁂ که تا کام از احرام گردد روا ⁂ بموی پریشان رخ گرد ناک
بجان فگار و دل دردناک ⁂ بکن روی سوی حریم حرم ⁂ که تا حق کند بر تو رحم از کرم
جو سنگ سیاهش یمین الله است ⁂ کند بوسه اش آنکه زو آگه است ⁂ اگر یابی این دولت دستبوس
زنی بر سر چرخ از فخر کوس ⁂ سوی مروه پای مروت بنه ⁂ دل صاف را از صفا جلوه ده
بمشعر گرت دست ندهد وقوف ⁂ براه شعورت بباشد وقوف ⁂ دگر نفس را در منا ریز خون
گر از مسلمان رسته گردد زبون ⁂ بدست آر احجار رمی جمار ⁂ بدان ساز دیو هوا سنگسار
جو از حج و عمره شدی کامیاب ⁂ زبان را بکن بشکر خدا مستطاب ⁂ خدایا آگهی که شد در بدر
دمادم ز هجر تو خونین جگر ⁂ سوی خانهٔ خویش راهش بده ⁂ بهره درغمی بر دل او منه
که چشم همه بر در جود تست ⁂ عطا و کرم لازم بود تست ⁂ اللهم ارزقنا الوصول الی
الاسرار المقصودة من العبادات المفروضة والطاعات المسنونة ونستغفر الله من الاقوال
المجردة عن الاعمال المشحونة باللطایف المکنونة ومن خطبة له علیه السلام بعد انصرافه من
صفین احمده استتماما لنعمته واستسلاما لعزته واستعصاما من معصیته
واستعینه فاقة الی کفایته انه لا یضل من هداه ولا یئل من عاداه
ولا یفتقر من کفاه فانه ارجح ما وزن وافضل ما خزن الاستسلام
منقاد شدن واکی فلان یئل وئلا که نیاد بر دبس نجات یابد از دست موئیل بمعنی ملجاء الفاقه
درویشی و فقر و هیچ فعلی نیست او را یعنی بعد از باز گشتن حضرت امیر المؤمنین عم از صفین گفت
حمد میکنم و طریق شکر می پویم حق سبحانه را از جهت تمام کردانیدن نعمت او چه عبد بمزید شکر مستعد
مزید نعمت و مکرمت میگردد کما قال الله تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم و از جهت انقیاد
عزت رب غفور چه بکمال شکر قابل معرفت شکور میشود و معرفت مستلزم انقیاد است و عزت
و صفت او را و خشوع مر عظمت و رافت او را و از جهت باز ایستادن از معصیت او چه الهیت

تمام نعمت و قابلیت خضوع عزت و عظمت بعد از آنست که عنایت حضرت عزت دست بنده کرفته
اورا از ورطهای معصیت خلاص سازد و از اسباب طرف افراط و جانب تفریط بکفایت مؤنه دور
اندازد و یاری میخواهیم ازو در آنچه خواسته ام و زیور حسن و جمال شکر آن آراسته از جهة جهت حاجت
بسوی کفایت او از دواعی افراط و تفریط بجذبات الهی و بهدایات نامتناهی بدرستی کراه شود یکی
که هدایت کرده است او را باعطا کفایت که مانع است از داعیه طرف تفریط و افراط طریق قویم
و مستلزم سلوک صراط مستقیم که هدایت و غنی سرمدی و ملک ابدی است و نجات نمی یابد کسی که
بدشمنی او شتابد یعنی از عبادت او رو بر تابد و طاعت او مکروه شمارد و دوستان او را دشمن
دارد و شکر او نکوید و اعانت از و نجوید و محتاج نمیکردد در روز کار کسی که کفایت کرد کار او را بس
بدرستی حضرت کردکار راجح ترین چیزیست که میزان عقول عرفان او سنجد چه با موازنه عرفان او
عرفان دیکران چه سنجد بلکه در عارف مخلص ماسوا چه کنجد و فاضلترین امری که در خزینهای اسرار نفوس
قدسی کنوز ادراک و معرفت او مخزون باشد و در کنجینهای انوار عقول اسنی رموز علم و حکمت او
مدفون و می تواند که ضمیر فانه راجع بحمد باشد چه ظاهر است که حمد ارجح موزونات و افضل مخزونات
و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة ممتحنا اخلاصها
معتقدا مصاصها نتمسک بها ابدا ما ابقانا وندخرها لاهاویل ما یلقانا
فانها عزیمة الایمان وفاتحة الاحسان ومرضاة الرحمن ومدحرة
الشیطان • مصاص هر چیز خالص او ست الاهاویل چیزهای ترسانده که اعتبار نفس آنرا اعظیم
شمرد و عزیمة ایمان بستن دل بر الدحرة جای دحر یعنی راندن و دور کردن بدانکه اشرف کلمه
توحید که مطلوبست بر جمیع مراتب تفرید و محتویست بر تمام مناقب تنزیه و تجرید کلمه لا اله الا الله
است که بحکم حدیث نبوی افضل ذکر است و اشرف اقوال و قایل شدن بر وی مقتضی عصمت
دما و اموال و خلاصی از سیوف و قتال روایت کرده اند که مأمون چون از مرو بازکشت و داعیه
عراق داشت به نیشابور بکذشت و علی بن موسی رضا را علیه افضل التحیة و الثنا را در مقدمه لشکر

کذاشت

کذاشت جمعی از مشایخ آنجا ردیف بزیارت او آوردند و از و درخواست کردند که بحق قرابت
تو با رسول خدای تعالی سخنی بکوی که نافع باشد از برای ما آن امام روایت کرد از پدر خود از
آبا و کرام از رسول علیه السلام از جبرئیل از حضرت ذی الجلال و الاکرام که فرمود لا اله الا الله حصن منست
کسی که در حصن من آید از عذاب من ایمن است کفته اند که عذاب خدای تعالی دو کونه است یکی شمشیر در دست
سلطانان و دیکری عذاب آخرت از دوزخ و نیران و سیف در غلافست که نیابند مردمان و آتش در
غلافی که مرئی نمیکردد هم چنان برکفت حق سبحانه از برای رسول علیه السلام کسی که بیرون آرد زبان را از غلاف مرئی
که دهانست و بکوید لا اله الا الله داخل کردانیم شمشیر را در غلاف نایان و کسی که بیرون آرد زبان دل را
از غلاف غیر مرئی که غلاف شرکست و طغیان و بداند که نیست هیچ چیز سزای پرستش مکر حضرت سبحانی
داخل کردانیم شمشیر عذاب آخرت را در غلاف رحمت و غفران یعنی کواهی میدهم یقین که نیست هیچ
معبود بحق مکر رب العالمین یکانه است و هیچ شریکی نیست او را در میانه و شهادتی که آزموده شده
باشد اخلاص آن و اعتقاد کرده شده باشد خالص و خاص آن یعنی اخلاص آن شهادت از شوایب شرک
خفی بری باشد و از شبهات باطله ریا و خواطر عاطله ماسوی حق جل و علا عاری باشد چنک میزنیم بدان
شهادت مادام که باقی کذاشته است ما را بعبادت در دار دنیا از برای عظایم کارها ذخیره
میسازیم آن شهادت را از برای اهوال آنچه میرسد بما از شداید عقبی پس بدرستی آن شهادت
عقیده ایمان است و عزیمت آن که مطلوب حق سبحانه است از انسان و سایر قواعد اصول شریعت
و دین و مقاصد فروع ملت و یقین از حقوق و متممات از شهادت و آن شهادت اصل سعادت تا بر
دانستن سر آن معین باشد و بر وصول بسوی خلاصه آن سعادت یقین و فاتحه احسان است چه
اول کلمه ایست که شریعت باو افتتاح میکند و عبد بجهت سلوک طریق اخلاص آن مستعد افاضه انوار
احسان و انعام میشود و چنانچه اول مطلوب حق تعالی از انام بحسب فطرت اصلی و بر السنه رسول علیه السلام
اوست بلکه بغایت همه که سعادت باقیه است باخلاص اوست و استجاب مصاص او و مرضاة
رحمن است زیرا که محل رضوان خدای تعالی احسان اوست و سبب اتمام رحمت و مزید نعمت و موجب

عصمت از قتل و غارت و محل طرد و ابعاد شیطان است زیرا که غایت دعوت شیطان شرک ظاهر است
یا نهان و ظاهر این کلمه ظاهر شرک را دافع است و باطنش را باطن شرک را قامع و بقدر اخلاص در مراتب
لی نهایت این کلمه خاص مرتبه از شرک در مقابله او زایل میشود و سعی شیطان در آن باطل میکردد تا آنکه
تمام می شود اخلاص بقدر امکان و بالکلیه منهدم میکردد قواعد شیطان و عاجز می شود از اغوا و تزیین اسباب
مادام که مخلص کوید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب • واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالدین المشهور
والعلم المأثور والکتاب المسطور والنور الساطع والضیاء اللامع والامر الصادع
ازاحة للشبهات واحتجاجا بالبینات وتحذیرا بالآیات وتخویفا للمثلات •
المأثور مقدم بر غیر و بمعنی منقول نیز آمده است الصادع شکافنده و فرمان بجای آورنده الازاحة
دور کردن المثلات جمع مثله است بفتح میم و ضم ثا که عقوبتست یعنی کواهی میدهم و میدانم بیقین که محمد
بنده اوست و فرستاده او بهمه اهل روی زمین کفت رسول صلی الله علیه و آله کسی که بکوید اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و جاری شود باین شهادت زبان او و آرام کیرد
بدان جنان او آتش بر وحرام کند بر و دکار غفور و فرستاده است او را بادین مشهور که شامل است
بر تعریف کیفیت سلوک صراط مستقیم در جمیع امور و باعلم مأثور چه آن دین مقدم است بر سایر ادیان
و موجب هدایت خلایق است بحضرت قدس رحمان که مقصد جمیع شرایع است و ارکان و منقول است
از قرنی بقرنی از جهت اهتدا خلق در هر زمان و با کتاب مسطور که قرآن است و در الواح نفوس
مسطور است حقایق آن و با نور ساطع مرتفع و ضیا و لامع که اسرار مقصوده شرایع است و چون نور
تابان و ضیا و درخشان بری میسازد نفسهای صافی را از زنک شبهات شیطان و کدورت شرک و
طغیان و با امر صادع که بقهر الهی شکافنده بنا فاسد و وجه باطل کاسد آن کسی است که سالک طریق مأمور
نباشد و رادع است بسلوک آن طریق از سر رغبت اختیار و حضور کما قال الله تعالی فاصدع بما
تؤمر واعرض عن المشرکین از جهت دور کردن صانع شبهات و موانع را و حذف شواغل دنیا

از قلوب

از قلوب مصنوعات که اهم مقاصد بعثت است و مشروعات و از جهت حجت آوردن از مردمان به بینات حجج
واضحه از برای ایشان و خطابات واصله باقصی اذهان کما قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن • و از جهت تحذیر بآیات مخوفه و تخویف
بعقوبات واقعه بامم سالفه و این انذار و تخویف مؤید حجج و خطابات شرع شریف است در حق کسی که صفای
ذهن نداشته باشد و بحجه و حجت را نسبت مطلوب پیدا نداشته باشد پس چون طالب قدم در بنای تسلیم نهد
و حرم سرای امید بیم کرد باید که در محکمه دار القضاء الهی مشاهده سجل ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها
فانه آثم قلبه لازم نظر دارد و شهادت وحدت ذات یکتا حق عز و علا بجای آرد یعنی در جانب
نفی بجاروب فنا هر چه در عالم حدوث و امکان در حیز لا در آید از لوح هستی زداید و در طرف اثبات
موجود حقیقی را در مراتب قدم و بقا مشاهده نماید و بمقتضی استثنا از ماسوی منقطع کرداند تا از کلمه
توحید منتفع شود شعر همه بر هستی خود کواهند • مقر و حدت ذات الهند • و نیز باید که بملاحظه
مضمون ورفعنا لک ذکرک پردازد و شهادت رسالت محمدی را علیه و آله الصلوة والتحیة ضمیمه آن
سازد تا بواسطه انوار مشکاة نبوی و وسیله نفس مصباح مصطفوی از ظلمات جهالت رهایی دهد و
بجهت تحذیر و انذار و تخویف از عقوبات کفار کثیف نفس با عبادت و غوایت را در سلک ارباب
هدایت کنجایی دهد و از خوض در بحار اسرارش در کرانمایه ایمان و عرفان را که سرمایه سعادت سرمدیست
از صدف وجود بکف آرد و ذره سان از شعاع آفتاب رای منیرش بذروه افلاک رسد شعر
سر رشته حق ز الطاف تمامت • قرین نام خود بنوشته نامت • والناس فی فتن انجذم
فیها حبل الدین وتزعزعت سواری الیقین واختلف النجر وتشتت الامر
وضاق المخرج وعمی المصدر فالهدی خامل والعمی شامل عصی الرحمن ونصر الشیطان
وخذل الایمان فانهارت دعائمه وتنکرت معالمه ودرست سبله وعفت
شرکه • فتن جمع فتنه است یعنی چیزی که باز دارد از قصد حضرت عزت چون بلا و محنت و متابعت
هوا و ضلالت انجذم بریدن الزعزعة اضطراب و جنبیدن السواری ستونها النجر طبع و اصل

الخامل بی نام وساقط انهارت منهدم سند المعالم اثرها جه باثر شئ او را امید اند وبرو استدلال می نماید
الشرک جمع سر کرنفح تشین ورا یعنی معظم طریق ووسط سبیل می تواند که واو والناس ازبرای ابتدا باشد
وحضرت امیرالمؤمنین بم خواهد که شروع نماید در ذم احوال اهل زمان خود وآنچه در انند از محنت وبلا وآفت
وحربها بسبب تشتت اهوا واختلاف آرا تا سامعان بیدار شوند از خواب غفلت ومتنبه گردند از مذمت
فتنها که برانگیخته اند وبدان قواعد باطله بام اسم شریعت آمیخته وآبروی دین وملت ریخته ودر سلوک
سبیل حق جد واجتهاد کنند واز اختلاف وعناد وفتنه دور شوند یعنی مردم افتاده اند در فتنهاکه بریده شده است
درانها حبل دین ومنحرف شده اند از قانون یقین که لازم است تمسک بدان حبل متین ومضطرب شده است
ستونها یقین وارکان وقواعد دین که مامورند بتشیید آن خصوصا جهاد که اقوی مطالب است دران زمان
ومضطرب است وپریشان بواسطه عدم استقرار ناس وتزعزع آن بموت رجال عاملین یا خوف از اعدا
مارقین ومختلف شده است اصلی که فطرت مجبول برآنست وشریعت وارد است بلزوم وحصول آن
جه همه بوجود حضرت رسول صلی الله علیه وآله متفق بودند وبعد ازان مختلف شده هر فرقه مذهبی سلوک
نمودند ومتفرق شده امر وکلمه مسلمانان وتنگ شد مخرج ایشان از فتنه شبهات وپوشیده گشت برایشان
طریق صدور راه خلاص که هدایت نمی یابند از جهت اختلال بصیرت بنوری که ظاهر است در نظر اهل
فطنت وخبرت جون کوری که از دیدن مقصود روی تابد وراه بمطلوب نیابد پس همی خامل است و
بی نام وعمی شامل وعام واقع شد عصیان رحمن ونصرت شیطان وفرو گذاشته شد ایمان جه مردم از
حق مایل اند وراغب بنصرت باطل واز خذلان ایمان ووقوع فتنه وعصیان غافل پس ویران شد
ستونهای ایمان که قوام او بدانست جون داعیان بطریق رحمان که وجود ندارند یا قول ایشان از بعمل نمی آرند
واز حال بگردید وشناسا نشد آثار ایمان جه حملهٔ آن از جهت قلت دران زمان معروف نیستند در
میان ایشان جه ناپدید شده است راهها ایمان ومحو گشته است معظم راهها ومیانه طریقها آن می
شاید که مراد بدعایم ومعالم قواعد دین وقوانین یقین باشد جون جهاد وغیر آن وبانهیار وتنکر عدم قیام
بدان وزوال آن از قلوب اهل آن زمان وبدروس سبل وعفا شرک عدم بقای کسی که بدان معروف

بارز

باشد ورجهان وغرض مبالغه است در ضعف دین وایمان اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه و
وردوا مناهله سارت اعلامه وقام لواؤه فی فتن داستهم باخفافها و
وطئتهم باظلافها وقامت علی سنابکها فهم فیها تائهون حائرون جاهلون
مفتونون فی خیر دار وشر جیران نومهم سهود وکحلهم دموع بارض عالمها
ملجم وجاهلها مکرم المناهل جاهای آب خوردن شارب السنابک اطراف مقدم سمهاجمع سنبکه است
السهود بی خواب شدن ودر تشبیه فتن بانواع حیوان مبالغه رفته جه اخفاف واظلاف وحوافر از برای
آن استعاره پذیرفته ووطی وقیام برحوافر از برای آن اثبات کرده ویا آنکه در کلام مضاف محذوف باید
وتقدیر جنین باشد که داستهم باخفاف ابلها ووطئتهم باظلاف بقرها وقامت علی سنابک خیلها که تجوز
در اسناد روس ووطی وقیام باشد بانها وقول فی فتن داستهم احتمال دارد که بسارت اعلامه وقام
لواوه متعلق باشد ومی تواند که بمقدری متعلق شود وخیر دار الناس بود وتایا اپاوزفتن ازجهت زیادتی
اوصاف باشد وفی خیر دار وبارض جایز است که خبر ثالث ورابع باشند یا بتاهون وما بعدا
ازافعال تعلق یابد یعنی اطاعت نمودند اهل این زمان شیطان را پس سلوک کردند مسالک مطالب او را
ووارد شدند بر مشارب او با ایشان روان شد اعلام شیطان که بدان کشندها خلایق اند باغلال و
سلاسل وقایم شد علم او که بدان دعوت کنندها ینند بباطل بامراد باعلام ولواء شیطان صورتهای
باطله که جا کرده در اذهان ومردم تابع وسنقاد اند دران جون اعلام والویه در حروب وغیر آن در فتنها
که پا زده است ایشانرا باخفاف خود جون شتر ووطی کرده است ایشانرا باظلاف خود جون
بقر وقایم شده است براطراف مقدم سمهای خود جون خیل پس ایشان در ظلمات آن فتنها متحیر اند و
فاحل ویل ومتردد اند در بین که حضرت علی ع بر طریق حقست یا لا اشتباه وطور معتوبه باطل است
وبی راه وجاهل اند بآنچه حق است علم ندارند وبعضی از شبهه تحکیم حکمین یا شبهه دم عثمان به
اعتقاد باطل گرفتار اند ومفتون اند بفتنها ناکثان واضلال شیطان از اتباع سبیل رحمن در بهترین
سرا در ایام که ارض مقدس شام است جنانچه بعضی ساکنان بر آنند وبدترین همسایها که قاسطین اند

یعنی اصحاب معاویه لعین خواب ایشان بیخوابیست از غایت اهتمام بکارها از حق آبی واعداد خویش از
برای جنگها وخوف از هجوم ورسنگها وکحل ایشان دموع واشکهاست بمشابهت کثرت وملازمت
اجفان جنانچه عادت عیون اعیان است بارضی که عالم او ملجم است بلجام مذلت وهوان وممنوع است
از امر معروف ونهی منکر در میان اهل آن ازجهت غلبه جهل برایشان وجاهل او مکرم است بغایت اکرام و
عزت بواسطه مناسبت با ایشان در جهالت وموافقت ایشان بر باطل وضلالت وقول بارض جاری
مجرای بیان خیر دار است ومذمت او لاحق است باعتبار اهل اشرار وبعضی دیگر برانند که مراد بخیر دار ارض فتنست
وبشر جیران اصحاب او که فریاد خواسته بودند با ایشان از برای جهاد یعنی بدترین متجاورین اند بواسطه
خذلان ایشان از حق ونصرت دین ونوم ایشان سهود است ازجهت ترس حرب وحیرت در تدبیر و
کحل ایشان دموع است بسبب گریه در رقتها وعدم توکل بر تقدیر یا از نفاق جنانکه گفته اند کسی که نفاق او
تمام باشد گریه او مدام آید وپیش طایفه دیگر معقود دار دنیاست که دار اعمال است واکثر متجاورین
او اشرار اند وجهال وبیشتر خلق او شر جیران از برای کسی که التجا نماید بایشان ومجاورت ایشان خواهد
ازجهت انتصار باعدا ودین واشرار وافعل تفضیل گاه از برای مجرد اثبات فضیلت می آید وهر دنیا
جون مزرعه آخرتست سرای فاضل است از برای کسی که قیام نماید درو بطاعت وعبادت وبرین تقدیر
قول بارض از برای تخصیص مکان ناکثست از دنیا می شاید که واو والناس از برای حال باشد
وعامل درو ارسله باشد وفتن اشارت باشد بفتنهاء عرب در جاهلیت وحال بعثت وخیر دار بمکه و
شر جیران بقریش وعالم ملجم باکه بصدق رسول صلی الله علیه وآله وآن بهنگام که ملجا وتقیه وخوف ملجم است
شناسا آید وجاهل مکرم باکه تکذیب نماید واین احتمال احسن است نزد ارباب بصیرت سخن و
آنچه متبادر می شود بذهن عارف باسلوب ونظام کلام آنست که این خطبه فصلی جند بیست که ملحق
نموده اند بی ترتیب نظام که با فقرات آن منقول نشده در اثنا وانتظام والعلم عند الله الملک العلام
ومنها یعنی آل النبی صلی الله علیه وآله هم موضع سره وملجاء امره وعیبة
علمه وموئل حکمه وکهوف کتبه وجبال دینه بهم اقام انحناء ظهره واذهب

ارشاد

ارتعاد فرایصه الملجا ملجا وپناه الموئل مرجع من آل موئل الی کذا وقتی که رجوع کند ومنتهی شود بوی یا
او الانحنا اعوجاج الفرایض جمع فریضه یعنی گوشت پاره که میان پهلو وشانه است وهمیشه می لرزد
وهمه جمار مفرده راجع بخدای تعالی مگر ضمیر ظهره وفرایصه که راجع برسول خدا علیه الصلوة والتحایا و
بعضی برانند که همه برسول عاید یعنی آل رسول صلی الله علیه وآله موضع سر حق اند سبحانه وتفویض ایشان
بکمال استعداد وقابلیت اسرار خدا وحکمت او جل وعلا موصوفست وملجا امر او یند جه نصرت
امر خدا وقیام باوامر حق تعالی ودفع موانع از دین وشرایع معروفند وعیبه علم او یند یعنی موضع سر او بر ایکه
کفته میشود در عرف که فلان عیبه علمست وقتی که باشد موضع اسرار او ولفظ عیبه از برای نفوس
شریفه ایشان مستعارست بمشابهت حفظ آنچه در وبودیعت نهند وصیانت از تلف واو ناسخ
انبیا ومرجع حکم اویند جه حکمتها او را از ایشان طلب میدارند واز ایشان بدست می آرند وکهفها او یند از قرآن و
سایر کتب منزله بر پیغمبران جه ایشان اهل حفظ ودراست وتفسیر تنزیل ونزد ایشانست علم وتاویل از حضرت
امیرالمؤمنین علی ع منقولست که گفت که اگر گسترند از برای من وساده آنکه بنشینم بران دهر آینه حکم کنم میان
اهل توریه بتوریه ایشان ومیان اهل انجیل بانجیل ایشان ومیان اهل زبور بزبور ایشان ومیان اهل فرقان
بفرقان ایشان والله نیست هیچ آیتی که نازل شده باشد در بر یا بحر در دشت یا کوه در سما یا ارض یا در لیل
ویا در نهار مگر من میدانم که در که نازل شده است ودرکدام وقت فرود آمده است از نزد کردگار و
جبال دین او یند که میدار نفوس او را از وسوسه شیاطین واز تبدیل وتحریف آن طاعنین جنانچه نهایت
معتصم بجبل معصوم می مانند از خلل وخطر بسبب ایشان راست کرده است کجی ظهر پیغمبر ع که ضعیف
بوده است در بدایت اسلام وبدفع کردن ایشان اعدا را وتقویت ونصرت دادن دین خدا را قوی
شده است وبواسطه ایشان برده است لرزیدن فرایض آنحضرت وترس او را برانکه واشتن دین و
ملت از کفار بامهابت وصولت ومدافعت اعدا وخصماء ومعاونت دین خدا ومحافظت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله در خلا وملا از بنی هاشم جون عباس وحمزه وجعفر وعلی بن ابی طالب ظاهر است این
که پوشیده نماند یا ترددی وخفا بر حدی آن راه یابد ومنها زرعوا الفجور وسقوه الغرور و

حصدوا الثبور لا يقاس بآل محمد صلى الله عليه وآله من هذه الامة احد ولا يسوي
بهم من جرت نعمتهم عليه ابدا هم اساس الدين وعماد اليقين اليهم
يفيء الغالي وبهم يلحق التالي ولهم خصائص حق الولاية وفيهم الوصية والوراثة
الآن كان قد رجع اذ رجع الحق الى اهله ونقل الى منتقله الغرور [illegible] الثبور هلاک
القياس نسبت دادن امری بامری ولاحق گردانیدن آن بدو در حکم یفیء رجوع میکند ولایة اسم است از ولیت
الامر الیه ولیا یعنی واگذاشتم کار را بدو و واصل او قرب و نزدیکی است یعنی خصایص جمع خصیصه است
بمعنی خاصه یا مختصه یعنی کاشته اند تخم فجور و تجاوز از ملکه زهد و عفت را در زمین دلهای مغرور و آب داده اند
او را از برای نشو و نما از برای گمراهی و ضلالت بآبی که غرور است و غفلت از طریق قویم و صراط مستقیم و
درویده اند حاصل آن فجور را در دنیا بشمشیر غازیان و در آخرت بعقاب نیران گفته اند که این کلام اشارتست
بخوارج یا منافقان چنانچه واقع است در بعضی نسخها تصریح بدان و میشاید که متناول باشد هر کسی را که با آنحضرت
عداوت داشته باشد و بمحاربه او کردن افراشته و از طاعت او خارج شده و او را بمعصیت کاشته باشد
بگمان آنکه متعصب دین است و ناصر اهل یقین چون اصحاب معاویه که قاسطین اند و خوارج که مارقین اند چه در طلب
حق از جاده عدالت خارج شده و تجاوز نموده بطرف فجور که افراط عفت است متعدی اند و ناشر قیاس کرده نمیشود
بآل محمد صلی الله علیه وآله از این امت هیچ احدی در فضیلت و استحقاق درجه و منزلت که از برای ایشان بر
حسب استعداد و استحقاق مهیاست و معد و برابر کرده نمیشود با ایشان کسی که بر او نعمت ایشان روانست
تا ابد که نعمت دین است و رشد پس دیگری را چه رسد که نفس خود را بر ایشان تفضیل نماید و اولی بخلافت داند
چه ظاهر است که هیچ احدی بیرون آمدن از عهده جزای نعمت دین و ارشاد نتواند و هیچکس نیابد درجه و منزلت
آن خجسته مآل نیابد زیرا که اگر فرضا کمال تقوی و طهارت و اعداد امت از برای وصول بحضرت عزت
و تعلیم و ارشاد دین و ملت حاصل کرده اند اما با عصمت و کمال و استعداد آل و نبوت و قرابت و قرب
منزلت ایشان بحضرت رسالت و سبقت در اسلام و شریعت و کثرت مجاهدت خصوصا در بدایت
نبوت و تربیت پیغمبر از اول عمر تا زمان حصول تمامت استعداد علی مرتبت در رؤیة نور وحی و رسالت

استتمام رتبه نبوت و مظهریت فنون علوم و حکمت و مصدریت نهایت اسرار و معرفت و غایت بلاغت و براعت
و فرط سخاوت و شجاعت و وصول بتمام مراتب عدالت و استغراق در بحار توجه حضرت عزت و انقطاع از ما
سوی الحق کیست و راکه رتبت معیشت چه چاره سازد و ایشان اساس دین اند و عماد یقین چه استقامت و ثبات
دین با ایشانست و تفرع ایمان و یقین از ایشان بسوی ایشان باز میگردد فضل عالی که فضایل گران بهاء انسانیه
چون حکمت و عفت و شجاعت و عدالت چه بهدایت ایشان حصول می یابد این فضایل و بایشان لاحق میشود
تالی و مقصر از رسیدن بآن فضایل چه از ایشان طلب میشاید و معاونت میخواهد و مر ایشانراست خصایص
حق ولایت و شرایط اهلیت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و در ایشانست وصیت و وراثة
حضرت نبوت اکنون وقت رجوع حق امامت است باهلش و زمان منتقل شدن اوست بمحل انتقال و
منتقلش و در بعضی نسخها بجای اذ رجع قد رجع واقع است والتوفیق بید الله المنیع ومن خطبة له
علیه السلام المعروفة بالشقشقیة اما والله لقد تقمصها فلان وانه لیعلم ان
محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر فسدلت
دونها ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت ارتئی بین ان اصول بید جذاء او
اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر ویکدح فیها مؤمن
حتی یلقی ربه بدانکه مخالفت کرده اند شیعه و غیر ایشان از اهل ضلالت و بدعت در مانند
این خطبه که مشتمل است بر شکایت حضرت علی علیه السلام و تظلم او در امر خلافت و امامت گروهی از شیعه دعوی
تواتر آن کرده اند و جماعتی از اهل ضلالت در انکار صدور آن از آنحضرت مبالغه نموده خصوص این خطبه را
بسید رضی نسبت داده اند کمال الدین میثم گوید این دو طایفه از طریق عدل بجانب افراط و تفریط
تجاوز کرده اند چه اهل اعتبار از شیعه دعوی تواتر نموده اند در وجود اختلاف میان صحابه در امر خلافت
و رغبت و مناقشه بعضی در امامت و تخلف علی علیه السلام از بیعت تردد نیست تا آنکه اهل حق چون شیعه
برانند که اصلا بیعت نکرده و از طایفه دیگر کلمات باطله و مقالات فاسده بوقوع آمده و شکایت آنحضرت
با متولی امر خلافت در زمان او و رغبت او در امامت معلوم است بتواتر معنوی چه الفاظ منقوله

متضمنه آن معانی در کثرت و شهرت بمرتبه رسیده که عقل کذب همه را ابا میکند و اگر چه در خصوصیات الفاظ تردد
دارد و این خطبه در میان علما پیش از وجود سید رضی اشتهار تمام بوده است و در شرح خود می آورد که یافته اند
این خطبه را بخطوط عالمان معتمد سدید در مواضع متعدده پیش از مولود سید رضی بمدت مدید و خود نیز در دو موضع
تاریخ سابق بعهد بعید دیده است و ظاهر است که سید رضی از کجا و این اسلوب کلام قوی از کجا تقمصها
پوشیده او را چون پیراهن قطب الرحی مسمار یکه آسیا بر دور گرد سدلت الثوب فرو گذاشتم جامه را الکشح
تهیگاه طفقت آغاز کردم و گرفتم ارتئی فی الامر فکر میکنم در آن کار از جهت طلب رای اصلح
اصول حمله میکنم نفس خود را بکار و بقوت ید جذاء بدال مهمله و جیم دست بریده یا شکسته الطخیة ظلمة الهرم پیری
الکدح سعی و فلان و مراد از فلان ابوبکر است علیه اللعنه چنانچه در بعضی نسخها مصرح است و ضمیر منصوب تقمصها
راجع است بخلافت از جهت ظهور مذکور نیست و میتواند که پیش از این کلام مذکور بوده باشد و از جهت لفظ
تقمصها این خطبه را مقمصه می نامند یعنی آگاه باشید بحق خدا که هر آئینه ملبس گشت فلان بخلافت چون تلبس پیراهن
نزد حاجت و یافت و حال آنکه بتحقیق میداند که محل من که ناظم امور مسلمانانم بر وفق حکمت الهی و عالم بکیفیت
سیاست شرعی در اوامر و نواهی از خلافت محل قطب است از رحی که نظام احوال رحی بدوست و ضروریست
احتیاج بسوی او و بزیر می آید از من چون کوه سیل علوم و تدبیرات سیاسی و علو و رفعت من در فیضان حکم و
تصرفات سیاسی بمرتبه ایست که بالا نمی آید بسوی من جنس پرنده و نمیرسد بدامن بلندی کمالات من دست
هیچ پرنده پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه را و محتجب شدم از طلب آن و مبالغه در آن بجانب اعراض
از آن و بحیلم از و تهیگاه را و باز داشتم از اکل او نفس آگاه را تا گرسنه بر روش تملق شود ناگاه یا مراد بطی
کشح التفات و اعراض است از وی چنانچه میکند معرض از جانب خود و گردیدم که جولان و هم فکر را در حالت
تردد خاطر میان آنکه صولت آورم بدستی بریده بی معاون و ناصر یا صبر نمایم بر ظلمت کوری و التباس و اختلاط
امور ضروری که پیر میشود در آن کبیر و شیب میکند صغیر بسبب عدم انتظام احوال معاش و طول مدت
متمادی و سعی می نماید در آن مؤمن مجتهد از برای ملازمت حق و دفع مفسد تا بر بت خود میرسد گفته اند که
مراد آنست که تعب میکشد و اجتهاد می نماید در وصول بحق و میرسد تا موت بسوی او می آید فرأیت ان

الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی اری تراثی نهبا حتی مضی
الاول لسبیله فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشی شتان ما یومی علی
کورها ویوم حیان اخی جابر فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لآخر
بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و
یخشن مسها ویکثر العثار فیها والاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة
ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس
وتلون واعتراض هاتا چون هاتی لغتی است در هذه احجی اولی و اخلق بحجی که عقل است القذی
آنچه در دیده بد رسد و اذیت شود چون غبار الشجی آنچه در حلق ماند از غصه و غم یا عظم التراث میراث ادلی
فلان بکذا از دیک شد بدو والقا کرد او را شتان ما عمرو و زید دور شد میان ایشان کور الناقة
رحل شتر یا ده الاقالة کشادن عقد بیع و مانند آن والاستقالة طلب آن شد الامر صعب عظیم شد کار
تشطرا گرفت هر یک شطری و بعضی و کلمه ما با فعل که بعد از وست در تقدیر مصدر است و فاعل شد و
جمله از تمام تعجب است الحوزة طبیعت و ناحیه الکلم بفتح کاف جراحت کردن العثار بسر در آمدن الصعبة
ناقه که رام نشده باشد بجهل و رکوب شنق الناقة بالزمام و اشنق لها کشید سوار مهار ناقه را بسوی
خود تا امساک کند او را از شدت حرکت الخرم شکافتن اسلس لها سست کرد و فرو گذاشت تقحم فی الامر
انداخت نفس خود را بکار بقوت منی الناس مبتلا شدند مردم الخبط حرکت بی استقامت الشماس
بکسر شین بسیاری رمیدن و اضطراب التلون اختلاف احوال الاعتراض نوعی از تلون در اصل
رفتن است در عرض راه بی استقامت از فرح و نشاط یعنی پس دیدم من که صبر کردن بران اولی است
بنظام اسلام و راجح شد رای من در اختیار ترک قیام چه مقصود از این مناقشه اقامت دین است بر وجه
قدیم و اجرای قواعد او بر صراط مستقیم و نظام امور خلق بهم چنانکه مقصود است از تعالات شارع علیه
التحیة والتسلیم و در اختیار قسم اول که صولت و محاربه است بی نصرت و معاونت انشعاب امر
مسلمانان است و تفرق کلمه ایشان و انداختن فتنها و نزاعها در میان ایشان با وجود تازگی اسلام

وعدم رسوخ محبت او در قلوب کثیری از انام وعدم طعم حلاوت ایمان وبودن اعدا در غایت قوت در همهٔ
اقطار از منافقان ومشرکان پس ترک قیام باین امر واختیار قسم دوم اگرچه موجب عدم انتظام دین است
بر وجه اکمل واتم اولی باشد پس صبر کردم وحال آنکه بود در چشم قذی وچیزی که از آن می یافت اذا
از غبار دیدن ترک قواعد دین ودر حلق شجی وغم وغصهٔ فقدان انتظام احوال شریعت ومومنین ومیدیدم
میراث خود را که منصب خلافت است کما قال الله تعالی حکایة عن زکریا علیه السلام یرثنی ویرث من
آل یعقوب که مراد میراث علم ومنصب نبوتست غارت یافته وبعضی گفته اند که آن میراث فدک که از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله مانده بود وبحکم حدیثی که ابابکر علیه اللعنه روایت نمود که نحن معاشر الانبیاء
لا نورث ما ترکناه صدقة بحضرت فاطمه نداد ونه مال زوجه را حکم مال زوج بود تا آنکه بگذشت اول
راه خود وانتقال یافت بدار آخرت که سلوک آن سبیل همه را ضرور است پس نزدیک شد بخلافت والقا
کرد او را یعنی بعد از خود که از عمر کنایت است وادلی بسوی نص ابی بکر بر خلافت عمر علیهما اللعنه بعد از خود
آنگه مثل زد بقول اعشی که نام او میمون بن جندل است از بنی قیس واین بیت او از قصیده ایست که
در مدح عامر وهجو علقمه است وحیان وجابر پسران سمیع بن عمرو ند از بنی حنیفه وحیان صاحب حصن بوده
بیمامه ومطاع وسرور داخل در نعمت ورفاهیت مصون از مشقت سفر وکسری در هر سال او را صله میداده
است واعشی ندیم او بوده است وخواسته از بیت مستحسن این که چه بعید ودوری است میان دو روز
من روزی که بر رحل مطیه رنج وتعب میکشم در هواجر وروزی که در نعمت فرو رفته ام شادم حیان برادر جابر
ومقصود از تمثیل چنانچه سید مرتضی تفصیل فرموده بیان مباعدت ودوری است میان حال خودش (ع)
که گرفتار محنت است ومتاعب ونهب مناصب ومیان حال قوم که فایزند برفاهیت ووصول
بمآرب وظفر یافته اند بمقاصد وحصول مطالب واحتمال دارد که یوم حیان مستعار باشد از برای عهد آنحضرت
با رسول صلی الله علیه وآله وآنچه او را در صحبت او از فواید جسیمه وکمالات عظیمه وفرط مسار بحصول پیوسته
دوام بوده او برکورنامه از برای زمان او بعد از رسول (ص) وآنچه کشیده از معاملات محن ومتاعب صبر
در فتن وعداوت اشرار وسایر مضار پس بجای تعجب است میان طلب اقاله کردن ابابکر عقد خلافت را

در حین حیات وگفتن او اقیلونی فلست بخیرکم از جهت ثقل این امر وشدت مراعات وکثرت شرایط
ومقدمات وصعوبت رعایت احوال خلایق بر قانون عدل در همه حالات باوجود اختلاف اهوا وتمایل آن
مبادا اگر خطایی بهوا متولی این امر را خوار سازد ودر مهواره هلاک اندازد پس ناچار در خلاص از محن مهما
امکن اجتهاد نماید ودر تقصیر مدت ولایت سعادت وامداد خواهد تا خوف او اقل باشد ومتاعب او
ایسر واسهل ومیان عقد کردن او این امر را از برای دیگری بعد از وفات ومتحمل شدن مضار این کار
بعد از انتقال نیز از داء محن وبلیات باوجود آنکه آن ملعون خود را بعدالت مشهور میدانند ومعروف
بعبادت وطاعت موصوف بر محل تعجب باشد چه صدور این امر از فاسق ومنافق هیچ کس را عجب نمی آید
هر آینه صعب وعظیم شد گرفتن هر یک از ایشان شطرین خلافت را که مشابه ناقه است در استعاره وچون
گرفتن دو دوشنده پستانهای ناقه را شدت بجست طباع برکسی که احقیت خود را بدان از ایشان اعتقاد
دارد یا بر مسلمانان که مشابه بهند یا ولادتا ناقه در حاجت وفاقه بدین وشریعت وعلوم وحکمت پس گردانید
آن خلافت را در طبیعت خشن که غلیظ می باشد جراحت آن زبان ودرشت می باشد مس آن بمیل
اذهان وصعوبت احتمال طباع باعمر علیه اللعنه وغلظت سطوت وهیبت او مشهور است در تبراج
عبکس چون ظاهر ساخت قول خود را درسیله عول بعد از موت عمر گفتند بد که چرا نگفتی در حیات او گفت
مردی مهیب بود از هیبت او اندیشه نمودم وبسیار می باشد عثار در رد واعتذار از رد ومعروفست
قول او در جیره که بارها گفته لولا علی لهلک عمر آورده اند که نوبتی امر کرد برجم زن حامله که زنا کرده بود
چون حضرت علی (ع) معلوم نمود گفت بدو اگر ترا حکم وسلطانی هست بر وی پس چیست حکم وسلطانی تو بر آنکه
در شکم اوست بگذار تا از وضع حمل برآید پس از آن ولد را شیر دهد سوران حال بدین قول قایل گردید
ترک حامل صواب دید بار دیگر امر کرد باوردن زن حامل بنابر صورتی که داعی اثبات ساخت پس
متزعزع شد وبچه انداخت از هیبت فرمان او چون آن حال دید جمعی از صحابه که جمع شده بودند رسید
که بر وجه واجب شود گفتند که تو مجتهدی نمی بینیم که بر تو چیزی لازم گردد پس با علی (ع) مراجعت کرد
آنحضرت قول صحابه را انکار کرده گفت اگر این صورت را از سر اجتهاد گفته اند خطا دیده اند والا ترو

بپتانیده اند صواب اینست که بر تو غرهٔ واجب است که دیت جنین است پس آن جوزه باد بال چون راکب
صعبه است در صعوبت مقال واحتیاج بکلفت شاقه که اگر میکشد مهار آن ناقه تا سر بالا دارد واز شدت
حرکت باز ایستد یعنی او می شکافد یا مجروح می سازد واگر فرو میگذارد بقوت او را در مهلکها می اندازد همچنان
صاحب طبیعت غلیظه اگر انکار آنچه بدان مسارعت نموده بسیار میکند در مشقت وبدی می افتد واگر مسامحه می
نماید باختلال واجب که هلاک ساید است مودی میگردد واین احتمالیست ظاهر که اکثر شارحان در این مقام
نظر بظاهر سیاق کلام بر آن رفته اند وبعضی بر آنند که ضمیر صاحبها راجع بخلافت است یعنی متولی امر خلافت
مضطر است در تحمل کلفت ومشقت بجهت رعایت نظام امور انام بر قانون اسلام وسلوک کرده با ایشان
طریق عدالت وانتظام احوال بر نهج شرایع واحکام که اگر در محافظت شرایط افراط میکند خلق را برا شد مراتب
حق میدارد ودر استقصاء آن مبالغه می نماید چون کشیدن زمام ناقه صعبه موجب نفرت طبیعت وفساد
حال وتفرق از او وضجرت بال ایشانست چه اکثر بجانب باطل مایل اند واز فضیلت حق غافل واگر در آن
تفریط وتقصیر میفرماید وامر خلافت را اهمال می نماید چون فرو گذاشتن مهار آن ناقه در مورد هلاک می افتد
ودر مهلکه گرفتار می آید وبعضی دیگر بر آنند که مراد بصاحبها نفس حضرت علی است (ع) زیرا که او نیز در میان
دو خطر گرفتار است اگر سکوت میکند از طلب این کار در موارد ذلت وصغار می افتد واگر در طلب او
تشدد واضطراب می نماید امر مسلمانان تفرق وانشعاب می یابد وآتش حرب ومنازعت در می گیرد و
مقصود از رغبت در خلافت حصول نمی پذیرد پس مبتلا شد مردم هر آینه بحرکت غیر مستقیم وبرمیدن
واضطراب در طریق قویم وباختلاف احوال وتلون در افعال فصبرت علی طول المدة وشدة
المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیا لله وللشوری متی ستره
اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظایر لکنی اسففت
اذا اسفوا وطرت اذ طاروا فصغا رجل منهم لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن
وهن الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله ومعتلفه وقام معه
بنو امیة یخضمون مال الله تعالی خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکث فتله واجهز علیه

علیه عمله وکبت به بطنته فما راعنی الا والناس الی کعرف الضبع ینثالون علی
من کل جانب حتی لقد وطئ الحسنان وشق عطفای مجتمعین حولی کربیضة
الغنم الشوری مصدر است چون بشری مرادف مشاوره اسف الطایر نزدیک شد مرغ بزمین در طیران
الصغو بکسر صاد میل الضغن بکسر ضاد وسکون غین وبفتح آنها حقد الاصهار خویشاوندان زن هن بر
وزن اخ کلمه کنایه است از شیء یقال هذا هنک ای شیئک الحضن جایی که میان بن بغل وتهیگاه است
النثل نزدیک است بنثل الثفیل روث المعتلف آنچه خورده میشود دیگر آنکه مراد جای علف باشد
الخضم خوردن بجمیع دهان بعضی گفته اند که خاییدن است باقصی دندان وماضی او خضم است بکسر ضاد النبتة
بکسر نون نبات الانکاث شکستن عهد الاجهاز کشتن بعد از جرح مقتول یا ضرب وانجاز آن اجهز علی الجرح
گشت او را بعد از جراحت سرعة کبا الفرس بسر در آمد وراسب البطنة شدت امتلا از طعام الروع
ذهن وخاطر راعنی ترسانید مرا انثال الشیء واقع شد شیء که بعض او در پی بعضی می شد فاعل راعنی یا جملهٔ اسمیه
است وفاعلیت جمله نزد کوفیان مجوز است یا مصدری که این جمله مفسر اوست چون اقبال الناس الی
والی متعلق است بمحذوفی ومقدر جبذ است والناس مقبلون الی وینثالون یا خبر دوم مبتدا است
یا حال از راعنی یا از الی العطاف ردا وبعضی روایات عطفایت وعطفا الرجل دو جانب سر داز
نزد سر تا زانو الربیض والربیضه گله گوسفند بارها که مجتمع باشند در جایگاه یعنی پس صبر کردم با درد مر
طول مدت وشدت محنت تا آنکه چون گذشت براه خود گردانید خلافت را در جماعتی که گمان برد مرا یکی از
ایشان وآن جماعت باهل شوری اشارتست وخلاصه حدیث شوری آنست که چون عمر مطعون شد
بزرگان صحابه بیامدند گفتند سزاوار آنست که عهدی فرمایی ومردی را برضای خود خلیفه نمایی گفت دوست
نمیدارم که متحمل خلافت شود هیچ زنده ومرده از بنی آدم لیکن اشارت کنم بر شما اگر دوست دارید گفتند
نعم گفت کمالی ان این امر بر خطر هفت نفر ند شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که آن جماعت اهل
جنت اند یکی از ایشان سعید بن زیدست وچون از اهل بیت منست بیرون آورنده ام او را از آن میان وچهار
علی است (ع) وسعد بن ابی وقاص وعبد الرحمن بن عوف وطلحه وزبیر وعثمان اما سعد باز نمیدارد مرا از وی عنف او

وغلظت و از عبد الرحمن بودن او فاروق این امت و از طلحه تکبر او و نخوت و از زبیر بخل او و عدم سخاوت
هر آینه دیدم او را به بقیع که در میان صغیر و کبیر بر صاع شعیر مقاتله میکرد و صلاحیت ندارد از برای این کار
مگر مرد واسع الصدر سخاوت آثار و از عثمان محبت او مر قوم خود را و عصبیت او از برای آنها
و از علی علیه السلام حرص او بدین کار و رغبت بسیار الحکم گفت صهیب سه روز با مردم نماز گذارد و این شش
نفر را در ان مدت در خانه باز دارند تا بر مردی از انها اتفاق نمایند اگر مستقیم شود امر پنج کس و یکی
اباکند او را بقتل آرند و اگر قرار گیرد امر سه کس و ابا کند سه کس با آنها که عبد الرحمن بن عوف با ایشانست
باشید و در روایتی دیگر آمده است پس گروه دیگر را بکشید چون بیرون آمدند از پیش عمر جمع شدند
از برای این امر پس گفت عبد الرحمن که ثلث این امر از ان منست و سعد که ابن عم منست و ما خود را
بیرون آوردیم تا مردی را که بهتر شما باشد از برای این امت اختیار کنیم پس گفتند قوم که ما رضا دادیم در
اختیار بغیر علی علیه السلام که او را متهم داشت در ان کار و گفت ببینیم و نظر کنیم و چون از رضای علی علیه السلام نومید
شد بسعد رجوع کرد و گفت بیا تا مردی را تعیین فرمایم و با او بیعت نمایم و مردم بیعت میکنند با آنکس که
ما با او بیعت می نمایم پس سعد گفت اگر با تو بیعت میکنند عثمان مرح نالیم از برای سماد ران و اگر بخواهی
که بسازی عثمان را ستوری محبوب تر است بسوی من علی علیه السلام و چون از مطاوعت سعد نومید شد از ایشان باز
ایستاد ابوطلحه با پنجاه کس از انصار آمد و رو بایشان نهاد و در تحریص بر تعیین افتاد پس اقبال کرد عبد الرحمن
بر علی و دست او را بگرفت و گفت بیعت میکنم با تو بر آنکه عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت
خلیفتین ابوبکر و عمر حضرت علی علیه السلام گفت بیعت کن با من بر آنکه اعمال کنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و
اجتهاد تمام رای خود پس دست او را رها کرد و اقبال نمود بر عثمان و دست او را گرفته بود گفت آنچه
میگفت بشاه مردان عثمان گفت بلی پس تکرار کرد این قول را سه بار بر هر یک از ایشان و هر یک جواب
گفتند بانچه اول جواب داده بود تا آن آنکه گفت عبد الرحمن که خلافت تراست ای عثمان و با او
بیعت کرد و همه قوم بر بیعت او روی آوردند و در بعضی نسخها واقع است که زعم ابن استاد سهوا اینکه در
عقب حکایت حال استغاثه بخدای تعالی از برای شوری ذکر کرد یعنی ای خدا فریاد رس از برای

شوری که عارض شد شک از ایشان من با اول از ایشان که آیا برابر است با من در فضیلت یا نی تا بگردم که
مقرون شوم باین نظایر و امثال در منزلت و قیاس کنند مرا بدیشان در استحقاق خلافت ولیکن من
بزمین نزدیک شدم در طیران چون نزدیک شدند ایشان و طیران کردم وقتی که کردند طیران و تصرف نمودم
در اول و آخر بحسب اختیار ایشان پس میل کرد مردی از جهت حقد خود و گفتند اشارتست بسعد بن ابی
وقاص که منحرف بود از الحضرت و بعد از قتل عثمان تخلف نمود از بیعت و میل کرد دیگری از برای صهر خود
با چیزها و چیزی یعنی بسبب میل مجرد مصاهره نبود بلکه چیزها دیگر که نمی شاید گفت باشد و حقد با الحضرت گفته اند
که این اشارتست بعبد الرحمن که شوهر ام کلثوم بنت عقبه بنت ابی معیط است و بود او خواهر مادری
عثمان علیه اللعنه تا آنکه برخاست باین کار ثالث قوم در حالتی که نافخ بود دو جانب او که میان ابط و خاصره
است چون نفخ جانبین بعد از کثرت اکل و شرب باشد که سگیری که یاد کرده باشد از کبر و قرب برخاست میانی
شکل و مستکف در حال و این کنایه است از کثرت توسعه در بیت المال و توفر در طعام و شراب و در اکثر احوال
و برخاستند با او بنی امیه بن عبد شمس و میخوردند با جمیع دهان مال خدای تعالی بطیب نفس بسیار بعد از ضرر و اضطرار
چون خوردن شتر نبات بهار را با وجود طیب و تازگی بلذات وافی و شهوات صافی بعد از خشکی ارض و
طول مدت زمستان آورده اند که دفع کرد عثمان بچهار نفر از قریش که تزویج کرده بود با ایشان دختران
خود را چهار صد هزار دینار روایت کرده اند از طرق متعدده که ابوموسی اشعری از بصره مال عظیمی فرستاد
همه را تفرقه کرد در میان اهل و اولاد و بفرمود با بن عبید زیاد که مولای حارث بن کلده ثقفی بود چون بدید این
صورت را زیاد بگریه افتاد و گفت چرا گریه میکنی عمر منع کرد خویشان خود را از جهت ابتغاء وجه الله و من میدهم
باهل و نزدیکان خود از جهت ابتغاء وجه الله و غرضش این بود که هر دو اثر بذل و سعت در اجتهاد مسکوت
کرد ابو محقق بن عبد الله بن خالد بن اسد با چند کس از آنکه روی بعثمان نهاد از برای عبد الله پس بعد هزار ام
کرد و از برای هر یک از ایشان بصد هزار برات نوشت بدان بر عبد الله بن ارقم که بود خازن بیت مال
مسلمانان چون بسیار شمرد برات را نزد او برد عثمان گفت چه چیز حمل کرد بر رد تو ای خازن گفت من خود را
خازن بیت المال مسلمانان می بینم خازن تو غلام تست کلیدها آورد و بر منبر آویخت عثمان علیه اللعنه بولی

خود او و فراخ رویها آنکه بخت و عطایای او از برای اهل و قرابت و سایر امت مشهور است در میان
جمهور تا آنکه شکست و پاره شد بر و بافتن ریسمان تدبیر او که در ان مستقل بود بحسب تقدیر و کشت او را
سرعت عمل او بعد از طعن سنان زبان و جرح سیف لسان و بسر در آورد او را بطنت و توسعه او در
بیت المال که مثابه مرکوبست و ارتکاب آن در مدت خلافت بمثابه رکوب پس نترسانید مرا مگر که مردم اقبال
نموده بودند بسوی من در بیعت و ازدحام کرده بودند بر من در مسابعت چون عرف کفتار و عرف ضبع را
عرف می نامند از جهت آنکه او را است عرف بسیار واقع می شدند پاپی بعضی در عقب بعضی تا آنکه هر آینه
پا زده شدند حسن و حسین علیهما السلام و شکافته شد ردا من نزد خطاب بکشیدن انام و بروایت
دیگر مراد از او صدور و منکبین است یا شکافتن پیراهن بجلوس بر جانبین قمیص است بمجاز انعطفین و
عادت عرب آنست که امیران ایشان هم چو دیگرانند در قلت توقیر و تعظیم در مخاطبات و کمی احترام و تکریم
در محاورات و در ان حالت که مجتمع بودند در گرد من چون ربیضه غنم و ربیضات و غفلت از وضع اشیا
در مواضع لایقه و قلت فطانت رایقه چه غنم نزد عرب متصف است بغباوت و قلت فطانت
فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخری و فسق آخرون کانهم لم
یسمعوا الله سبحانه یقول تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا
فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین بلی والله لقد سمعوها و وعوها ولکنهم
حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها اما والذی فلق الحبة وبرأ النسمة
لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله تعالی علی العلماء
الا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت
آخرها بکأس اولها ولالفیتم دنیاکم هذه اهون عندی من عفطة عنز قالوا
وقام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه علیه السلام الی هذا الموضع من خطبته
فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه فلما فرغ من قراءته قال له ابن عباس یا امیر
المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت فقال هیهات یا ابن عباس

تلک شقشقة هدرت ثم قرت فقال ابن عباس فوالله ما اسفت علی کلام
قط کاسفی علی ذلک الکلام الا یکون امیر المؤمنین بلغ منه حیث اراد
مروق السهم بیرون آمدن تیر از صید راقه الامر بعجب آورد او را آن کار الزبرج بکسر زا و را
زینت النسمة انسان و گاه مستعمل میشود در ما عداه او از حیوان المقاره قرار دادن هر یک صاحب
خود را بر کاری و راضی شدن انسان بدان الکظة بطنه و امتلاء طعام السغب گرسنگی الغارب
بلندترین نشانه ناقه عفطة از گوسفند چون عطسه است از آدمی الشقشقة من لهاة بعیر یعنی چیزی شبیه
شش که بیرون می آورد شتر نزد مستی میگویند هدر البعیر وقتی که بسی واگرداند آواز را شتر در
حنجره خود تشبیه میکنند تکلم فصیح را با آواز شتر نر در حالت مستی القر آب سرد بر کسی ریختن و قرار دادن
سخن در گوش مستمع و سرد گردانیدن القرة سرد شدن گفته شود مر خطیب را ذو شقشقة وقتی که صاحب
در دلیری و عادت و بضاعت باشد از کلام و از ین جهت است که این خطبه را بشقشقیه اتسام یافته
ترجمه پس چون برخاستم من بامر خلافت نقض کردند طایفه عهد بیعت در رکه شکستند جماعت دیگر از طریقه
شریعت چون مجاوزه سهم از رمیه و فاسق شدند دیگران و خارج گشتند از سنن حق بجانب بطلان گفته اند
مراد بناکثان طلحه و زبیر و باتباع ایشانند که با آنحضرت بیعت کردند و شکستند و بر و خارج شدند و
بمارقان خوارج که اولا در سلک حق منتظم بودند و بزعم فاسد خود در طلب حق مبالغه کرده از ان تجاوز
نمودند و بفاسقان قاسطان که اصحاب معاویه اند و اهل شام چه مفهوم فسق و قسط خروج است از طریق حق
و اسلام و ایشان بجهت مخالفت و خروج از طاعت آنحضرت چنین بوده اند گویا نشنیده بودند از حق تعالی
که میفرماید آن سرای آخرت گردانیده ایم ما از برای کسانی که نخواهند بلندی در زمین و فساد و آخرت
از برای متقیان است که اگر شنیده می بودند و میدانستند بمقتضای آن عمل میکردند و اعراض از ان
نمی نمودند چه آنچه ایشان کردند از مخالفت و محاربت از برای طلب علو و مفاخرت در دار دنیا که
سرای محنت و بلیت است میکردند و آن مستلزم سعی است در زمین بفساد و اعراض از دار
معاد بلی قسم بخدای تعالی هر آینه بتحقیق شنیده اند این آیت را و حفظ کرده اند و او را و لیکن زینت

داده شده است دنیا و متاع دار فنا در جشمهای ایشان و تعجب آورده است ایشان را از زیب و
زینت این جهان پس چگونه عذر آورند در روز قیامت که ما غافل بودیم از این آیت و چون گویند نزد
لقای پروردگار متعال که اگر می شنیدیم این آیه را و حفظ میکردیم آنرا هرآینه مرتکب نمی شدیم این افعال
آنکه پاس بحق آن خدای که شکافنده است حبه را بکمال حکمت و آفریده است او را ببدیع قدرت
تعالی الله تعالی فالق الحب والنوی یا بدید کرده است بصنعت کامله شکافی را که در میان آن دانه است
مانند حبه حنطه که چون در زمین واقع شد بعد از مدتی طرف اعلی او رامی رویاند و شجره میوه دار میکرداند
و طریق اسفلش را بزمین فرو میبرد تا ماده آن شجره باشد و از تولد این دو امر متضاد استدلال نماید
برآنکه این تدبیر بمجرد طبیعت جبر نیست بلکه بمقتضی حکمت الهی است بر وفق استعداد و از خرق عروق او
زمینها صلب ناهموار و نفوذ او در مسام احجار با وجود غایت دقت و لطافت که اگر درک نماید او را
انسان باندک قوتی آب می شود بداند که حصول این قوت شدیده شریفه از برای این اجرام لطیفه ضعیفه
بتقدیر عزیز حکیم است و از تولد طبایع اربعه متضاده از حبه واحده فاکهه چون ترنج که قشر او حار رطب است و
لحم او بارد رطب و حماض او بارد یابس است و بذر او حار یابس دریابد که همه بتدبیر قادر مختار علیم است و
نظر کند در برگ درخت که از دانه پیدا گشته و یابد در میانه آن خط مستقیمی که بمنزله نخاع بدن انسان
که پیوسته از آن خط خطوط متشعب گردیده و بغایت دقت رسیده تا قوت جاذبه که در جرم آن برگ
است تواند جذب نمودن اجزاء لطیفه ارضیه را در آن مجاری ضیقه و از آنجا ذهن او انتقال نماید بآنکه
عنایت الهی در تمامت اکمل است و در تمامت نبات که از برای مصلحت حیوان مخلوق شده از آن
اشمل و در حیوان که از برای منفعت انسان آفریده از آن افضل تا بداند که بنی آدم اعز مخلوقات
این عالم است نزد حق سبحانه و مکرم ترین هر مکرم و از این جهت معادن ساخت در قسم بفالقیه
حبه بارئیه نسمه را و گفت بحق آن خدای که آفریده است انسان را با وجود صغر جثه و دیه و لطف خلقه
مشتمل بر اسرار صنعت بی نهایت و بدایع حکمت بی غایت چنانچه بعضی از عجایب ابدان در کتب
تشریح بیان یافته است و بعضی از غرایب آن سابقا در این کتاب پرتو اشارت یافته که اگر

نمی بود حضور حاضران از برای ما بیعت و قیام حجت بر من بیافت شدن مقرت دهنده در طلب حق و
معاونت کننده و آنچه اخذ کرده است حق سبحانه از عهد بر علما که قرار ندهند با یکدیگر بر بطنه ظالم و قوت
ظلم و ستم او بر گرسنگی مظلوم و قوت انظلام و ماتم او هرآینه می انداختم ریسمان خلافت را با حبل این
امت را که مشابه بعیر است بر کوهان نشن یعنی ترک میکردم و اهمال می نمودم در این زمان نیز بنهج زمان متقدم و هرآینه
آب میدادم آخر این امت را بکاسه اول و بدستور ایام گذشته در میگذشتم از این عمل و میکردم اسم ایشان را
در حیرت ظلمت و خلل چون مستان در قباحت و ذلل و هرآینه یافته ام این دنیا شما را که در نظر شما مغز است
خوارتر پیش خود از چیزی که هیچ قیمت ندارد چون عطسه عنز پس حرص من بر این کار نیست برای حصول مطالب دنیا
مال غدار بلکه از جهت انتظام امور خلایق است بر قانون معدلت که ماخوذ است بر علما بواسطه آن معاهدت
حضرت عزت گفته راویان که قیام نمود مردی از اهل سواد عراق نزد رسیدن آنحضرت علیه السلام از خطبه بخود بدین
مقام پس داد کتابی بدو آنکه رو کرد آنکه نظر میکرد در و پس چون فارغ شد از خواندن او آن اکمل ناس گفت او را
ابن عباس رضی الله کاش روان می شد مقاله تو از جایی که گذاشتی و بسبب کتاب این مرد صوب بیان
از آن منعطف داشتی گفت هیهات ای ابن عباس این شقشقه ایست که با آواز شتافت انکه سر و صد
و قرار یافت ابن عباس گفت که والله اندوهگین نشده ام بر هیچ کلام هرگز در جمیع ایام چون اندوهگین شدن من
و تاسف خوردن بر آن کلام که چرا امیر المؤمنین علیه السلام نرسید از آن سخن بهر جا که خواهد ابو الحسن کیدری گفت که در
کتب قدیمه مذکور بود که در کتاب آن مرد ده مسئله مسطور بود یکی آنکه چیست حیوانی که از شکم حیوان دیگر
بیرون آید و میان ایشان هیچ نسبتی نباشد آنحضرت جواب داد که آن یونس پیغمبر است که از شکم ماهی بیرون
افتاد دوم آنکه چیست چیزی که قلیل او مباح باشد و کثیر او حرام جواب داد که نهر طالوت است در قول
ملک علام الا من اغترف غرفة بیده سیم آنکه چیست عبادتی که اگر کسی کند مستحق عذاب شود و اگر
نکند نیز مستحق عقاب گردد گفت صلوة مستان چهارم آنکه چیست مرغی که هیچ اصلی و فرعی نیست او را
گفت آن مرغ عیسی است در قول حق تعالی واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیه فیکون
طیرا باذنی پنجم آنکه مردی که بر و هزار درهم دین است ضامن شد از و کسی که در کیسه او هزار درهم

عین است چون سال برو گذرد زکوة بر کدام واجب گردد جواب فرمود که اگر ضامن شده است باجازه
من علیه الدین نیست بر و زکوة فرض عین و اگر بی اذن او ضامن گشته است در این سال زکوة مفروض است
در مال او ششم آنکه جماعتی حج گذارند و در خانه از خانها مکه رخت خود برند یکی از ایشان در آن خانه را
بست و در آن کبوتران بود و بیش از عود ایشان بدان خانه از تشنگی مردند جزا بر که واجب شود
گفت بر آنکه در بست و نگشاد و آنها را بیرون نکرد و از برای آنها آب ننهاد هفتم آنکه چهار کس گواهی دهند
بمحصنی بزنا و بعد از آن امر امام برجم یکی از گواهان پا بیکانگان برجم کردن او رو نهند پس آن گواه از شهادت
پیش از موت مرجوم رجوع کند و گواهان دیگر هم رجوع کنند بعد از موت آن مضطر دیت بر که واجب گردد گفت
بر گواهی که رجم نماید و بر آنکه در رجم با او موافق آید هشتم آنکه دو کس از یهود گواهی دهند بر اسلام یهودی آیا
شهادت ایشان مقبول باشد یا نه گفت نی زیرا که تغیر کلام خدا و شهادت زور را روا میدارند نهم آنکه
اگر دو کس از نصاری گوا بر اسلام دیگری گواهی دهند گفت بشنوند از جهت قول حق تعالی ولتجدن اقربهم
مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری الآیه و کسی که از عبادت حق تعالی استکبار نماید
شهادت بدروغ روا ندارند دهم آنکه قطع کرد مردی دست دیگری را پس چهار کس نزد امام شهادت
کردند بر آن زنا دیدن و بر آنکه مقطوع زانی است و محصن پس خواست امام که رجم کند او را مرد پیش از رجم
کردن گفت بر قاطع دیت دست باشد و بس و اگر گواهی دهند بر آنکه دزد دیده است نصابی را واجب
نشود بر آن قاطع دیت ید آنکس ومن خطبة له علیه السلام بنا اهتدیتم فی الظلماء و تسنمتم
العلیاء و بنا انفجرتم عن السرار وقر سمع لم یفقه الواعیة کیف یراعی النبأة من
اصمته الصیحة ربط جنان لم یفارقه الخفقان ما زلت انتظر بکم عواقب الغدر
و اتوسمکم بحلیة المغترین ستر نی عنکم جلباب الدین و بصرنیکم صدق النیة اقمت
لکم علی سنن الحق فی جواد المضلة حیث تلتقون و لا دلیل و تحتفرون و لا
تمیهون تسنمتم سوار شدید بر سنام علیا و سنام هر شی اعلاء اوست السرار یک شب یا
دو شب از آخر شهر که قمر در آن پنهان می باشد الوقر گران شدن سمع الفقه فهم الواعیة آواز کننده

النباه آواز خفی التسمیه علامت سنن الحق وجه و طریق حق ما هست البئر بیرون آمد آب چاه و این الفاظ
برچیده شده است از خطبه طویله که روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از قتل طلحه و زبیر
فرموده است و مراد از ضمیر مجرور رسول است صلی الله علیه و آله و مخاطب حاضران آن زمان اند از
قریش و مخالفان او با طلحه و زبیر و اگر صادق است در حق غیر ایشان یعنی بسبب ما هدایت یافتید شما
بانوار دین و آنچه خدای تعالی فرستاده است از کتاب مبین در ظلمات جهالت و تاریکیها و ضلالت و
بسبب ما سوار گشتید بر کوهان علیا و بواسطه هدایت و دعوت بخدای تعالی و تعلیم و کیفیت سلوک بحضرت
قدس او جل و علا بلند شد قدر شما و شریف گشت ذکر شما و بما بیرون آمدید شما از شب جهالت و ظلمت خمول و
ضلالت و داخل شدید در نور اسلام و ضیاء اشتهار در میان انام چون فجر طالع از ظلمت سرار بضیاء نهار
گران باد سمعی که نفهمد آواز کننده را و استفاده نکند از سماع مقاصد کتاب خدای تعالی و کلام انبیا علیهم السلام
و اعیان بخدا از آنکه رسد بساحل عزت و جناب کبریا که فایده قوت سامعه است بلکه صرف کرد اند بسروری که او را
بعالم اسفل کشاند چه آنحضرت در میان ایشان پیوسته بموعظه حسنه منادی بود و همواره ایشان از ابر الفت در
دین و ملت که سرمایه سعادت ابدی است ترغیب می نمود و ایشان قبول نمیکردند و روی بعناد و استکبار
می آوردند چگونه رعایت کند آواز خفی را کسی که قوت سامعه او منتفی باشد و کر ساخته باشد او را آواز
قوی که خطاب الهی است و دعوت نبوی چه کلام حضرت مرتضوی در قبول خلایق فروتر بود از کلام خالق و از
کلام رسول که منبع حقایق بود و معدن دقایق و می شاید که کر ساختن صیحه کنایه باشد از رسیدن کلام یزدان مکرر ا
بر اسماع ایشان بمرتبه که ملول شده باشند و بعد از آن مثل آن قبول نماید پس التفات ایشان بفروتر از آن چگونه
واقع باشد و کلام موعظه ایشان نافع آید و مقصود از این سخن اعتذار است و سرزنش مخالفان و اشرار
که چگونه تاثیر کند در ایشان گفتار آن سرور ابرار و حال آنکه کر گردانیده است ایشان را ندا کردگار بربوط
باد جنانی که مفارقت نکند از ترس و خفقان از عذاب یزدان و بدل نشود بثبات و سکینه و اطمینان
و مقصود دعا بسلامتی ایشان است بدرجه ثبات ایمان و تنبیه بر ملاحظه منهیات تا رجوع نمایند بطاعات همیشه
بودم من که انتظار میکشیدم بشما عواقب عذر را و بفراست میدانستم از شما که موصوفید بحلیه

فریفته شدگان از قبول باطل که آراسته است در نظر شما نفس شیطان پوشانیده است مرا از شما پردهٔ
دین و حایل شده است میان من و شما این که چشمهای بصیرت شما قوت مراد رسیع شما از باطل در نمی یابد
دیر تو شدت و غلظت من بر شما در ستقیم ساختن احوال شما بر آینه ادراک شما نمی آید زیرا که بواسطهٔ دین
می بینم مهربانی و شفقت مرا دایم و کشیدن دامن عفو بر جرایم و می شاید که آن باشد که از جهت تعلق آنحضرت
بدین حق در همه حالات و جهل ایشان بدان و بسایر کمالات و گویا امیر المؤمنین علم در پرده ایست از دین
نسبت با آن گروه و جاهلین پس ایشان نمی شناسند او را که اگر بوی شناسا بودندی هر آینه متابعت او
نمودندی و در بعضی روایات چنین است که سترکم عنی یعنی پوشانیده است شما را از من عصمت دین و
اسلام که خون و مال شما محفوظ است بتمام کرده نمی شود با شما آنچه کرده می شود با کفار از احکام و بینا
گردانیده است مرا بشما صدق نیت و اخلاص من بخدای تعالی که بسبب صفای آینهٔ دل از زنگ مناهی و
نورانیت بنور الهی می شناسم احوال و مآل شما را بی اشتباه و چنانچه فرموده است حبیب آله صلی الله
علیه و آله که المؤمن ینظر بنور الله استاده ام از برای شما بر طریق حق و در جادهای محل گمراهی بجهت
هدایت مطلق جایی که میرسید شما بدان بی دلیل و التفات میکنند ذهنهای شما در ظلمات جهل بی ابصار
سبیل و چاه میکنید در طلب آب حیات تشنه وار به بحث و تفحص از واد بهادلهای ابار پس بیرون نمی
آرید آب را از چاه زیرا که نیست دلیل راه و آب حیات که با آن ساه و درین کلام اشارتست بمثل
مشهوری که مرویست از سید انام صلی الله علیه و آله که فرموده است مثل زده است ملک علام
صراط مستقیمی را که بر هر دو طرف صراط باروها باشند آماده و در آن درها گشاده و بر آن درها آویخته
پردها و بر سر صراط خواننده ایستاده بجهت احتیاط گوید که براه درآیید و التفات باطراف منمایید
فرمود آن صراط اسلام است و آن پرده حدود ملک علام و آن درها گشاده محارم خدای عظیم الشان
و آن داعی قرآن و چون حضرت امیر المؤمنین علم واقف بود باسرار کلام و مطلع بر غزال اقدام و
عارف باصول و فروع دین و اسلام پس آنحضرت بود بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ناطق بکتاب و داعی
بخطاب و واقف بر سر سبیل الله هادی بصراط و دلیل آله و کاشف شکوک و شبهات و مبین

حدود و مقدمات و مدبر ابن عالم و مکمل بنی آدم نظم درشهوار بحر پادشاهی ❊ در گنجینهٔ علم الهی ❊
سپهر دین مه برج امامت ❊ که عالم یافت از فضلش کرامت ❊ از و مکشوف راز آسمانی ❊
کلید مخزن سر نهانی ❊ جهان زو یافت اسرار ولایت ❊ و زو پیداست انوار ولایت ❊
الیوم انطق لکم العجماء ذات البیان عزب رای امرء تخلف عنی ما شککت فی الحق
مذ اریته لم یوجس موسی خیفة علی نفسه بل اشفق من غلبة الجهال و دولة
الضلال الیوم تواقفنا علی سبیل الحق و الباطل من وثق بماء لم یظمأ عزب غایب
شد او جس احساس کرد و در یافت المواقفه مفاعله است از طرفین و خطاب با معاندان آنحضرت
و مقال الظما و تشنگی یعنی امروز گویا ساختم از برای شما حیوان بی زبان را که صاحب بیان شده و
استعاره کرده است عجما را از حیوان از برای همه احوالی که مشاهده کردند ایشان از عبرت و امثال که
دالست بر کمال فضل آن علیم المثال و بر تحریص ایشان بر اتباع اوامر و نواهی خالق متعال زیرا که لسان حال
آن احوال خبر دهنده است با امثال مقال آن امام علم ناطق است بوجوب اتباع خطاب او شاید که امر است
به هر چه سزاوار است در باب او پس گویا کردانیده است عجما را چون قول عرب که قال الحایط للوتد
لم تشقنی فقال سل من تدقنی و بعضی برانند که عجما صفت محذوفیست تقدیرش چنین است که الکلمات
العجما و مراد بآن رموزیست که مذکور است درین خطبه و مشتبه است بحیوان زیرا که بحقیقت نطق ندارند
و ز ناظر اعظم فواید بری شمارند غایب است رای و اندیشهٔ مردی که تخلف کرده است از من زیرا که
فکری که باشد موجب و اپس ماندن از حضرت ابو الحسن بدترین افکار است و غایب معدوم است
در نظر اهل اعتبار پس خداوند آن اندیشه سفیه باشد ناچار یا آنکه رای حق از و غیبت نموده و در
سفاهت و قباحت بروی گشوده شک نکرده ام در حق از آن وقت باز که بمن نموده است و دانای
راز نه و دلیل عصمت آنحضرت بری است از غبار شبهت و نترسید از بیش حضرت موسی پیغمبر
از جهت ترس بر نفس خویش بلکه بیشتر ترس آنحضرت از غالب شدن جاهلان بود و قایم شدن
دولت گمراهان که کور بودند بطریق هدایت و راه حق را بر بسته میرفتند در مسالک غوایت بجایی که

٧٢

جهال ساحران انداختند ریسمانها و عصاها و خود را در میدان و گفتند اکنون بعزة فرعون انا لنحن الغالبون
امروز و اقفیم بر سبیل حق و باطل با شما یعنی من واقفم بر سبیل حق و عدالت و شما ایستاده اید بر راه باطل
و ضلالت کسی که وثوق و اعتماد داشته باشد بآب تشنه نماند در هیچ باب پس سزاوار دانا آنست
که خود را از بیم تشنگی و هلاک ایمن سازد و در سرا پردهٔ حمایت و هدایت آنحضرت اندازد و من کلامه
علیه السلام لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و خاطبه العباس و ابو سفیان بن
حرب فی ان یبایعا له بالخلافة ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة
و عرجوا عن طریق المنافرة و ضعوا تیجان المفاخرة افلح من نهض بجناح او استسلم
فاراح ماء آجن و لقمة یغص بها آکلها و مجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها کالزارع
بغیر ارضه فان اقل یقولوا حرص علی الملک و ان اسکت یقولوا جزع من الموت
هیهات بعد اللتیا و التی و الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی
امه بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة
فی الطوی البعیدة سبب صدور این کلام از آن امام علم آن بود که روایت نموده اند که چون تمام شد
در سقیفهٔ بنی ساعدة کار دعوت ابی بکر بن ابی قحافه خواست ابو سفیان که جنگ و فتنه انداز د میان مسلمانان
تا با یکدیگر طریقهٔ معاتله بکار دارند و ما را از دین برآرند پیش عباس رفت و گفت ای ابو الفضل
بسیار عجب دارم و شگفت از این که کار خلافت از میان بنی هاشم بیرون میرود و از برای بنی تیم حاصل
میشود هر آینه فردا این درشت غلیظ از بنی عدی یعنی عمر حکم خواهد کرد و از میان ما برخیز تا پیش علی رویم و
با وی بیعت نماییم و تو عمّ پیغمبری و نسبت برسول و من مردی ام که گفتار من در میان قریش معتبر است و
مقبول پس اگر با ما قتال و رزند با ایشان بحرب در آییم و همه را قتل نماییم پس بیامدند پیش امیر المؤمنین علم
و گفت ابو سفیان و گفت ای ابو الحسن غافل مباش از این کار را بخشیم الحی ما تابع بوده ایم بر بنی تیم
ارذال آنحضرت دانست از حال او که این سخن را میگوید بجهت تعصب دین بلکه میخواهد که فتنه و
فساد اندازد در میان مسلمین در جواب او این کلام فرمود و زبان گهربار در ر ربانی گشوده

عجوا میل کنید و انحراف ورزید فلاح بنجاتست و رستگاری آجن تغیر آبست و فساد آن غص باللقمه
یغص بفتح غین ایستاد لقمه در گلوی او و فرو نبرد آنرا ایناع ثمره رسیدن میوه است اندمجت علی کذا در
نوردیده شدم بر وی پوشانیدم آنرا در باطن خود باح بالشیء ظاهر ساخت او را الطوی چاه الرشا
ریسمان چاه بعد اللتیا و التی کنایه است از سختیها و مصیبتها عظیم و حقیره و اصل این داستان آنکه
که مردی بنکاح زنی کوچکی کوتاهی رسیده و از و سختیها کشیده پس وی را طلاق داده کرد نکاح زنی بزرگی بلندی
کردیده از و نیز المها دیده پس آن زن را نیز طلاق داده زبان باین مقال گشاده که بعد اللتیا و التی لا اتزوج
ابدا پس مثل شده از برای مصیبت بزرگ و کوچک یعنی بشکافید موجهای فتنه را که مشابه بحار زخار خونخوار است
بکشتیهای نجات که مصالحه یا صبر یا حیله خلاص کننده از کار دار است و میل نمایید از طریق منافرت بسوی کون
و سلامت و مصابرت و بنهید از سر تاجهای مفاخرت را که بر انگیزانندهٔ کینه و حقد و حسد و منافرتست رستگار
شد آنکس که برخاست درین کار و بر بیایجناح اعوان و انصار و بقوت بازوی یاران نامدار پا کردن نهاد و در
راحت بر خود برگشاد و با وجود قلت اعوان و کثرت دشمنان مطالب دنیا اگر چه کار خلافت باشد نزد دانا
آبیست متغیر مکدر و لقمه ایست که می ماند در گلوی خورنده با کمال ضرر و چیننده میوه در غیر وقت رسیدنش
به بعینه همچو کسی است که زراعت کند در زمین که بر ندهد آن زمین که درین هر دو صورت التذاذ و انتفاع
منتفی است بضرورت پس بی وجود اعوان و انصار چون عاقل طلب خلافت کند که مبتنی است بر مجاربه
و کار زار پس اگر میگویم که رغبت دارم بدین کار میگویند که حریص است بر پادشاهی و امارت درین دنیای
غدار و اگر سکوت اختیار میکنم میگویند عاجز است و ترسان از مرگ و گریزان از کار زار هیهات بعد از
ملاقات سختیها بزرگ و حقیر قسم بخدای قدیر هر آینه پسر ابو طالب انس گیرنده ترست بمرگ و برفتن از این
سرای کدر از طفل به پستان مادر و چگونه چنین نباشد که آنحضرت سرور عارفان است و رسیل اولیا
داناست و معلومست نزد ایشان که مرگ وسیلهٔ است بلقای محبوب جانی و وصال مطلوب دو جهانی و
میل طفل به پستان میل طبیعی حیوانیست در معرض زوال و میل آنحضرت بلقای پروردگار خود میلی است
عقلی نفسانی که باقیست لایزال بلکه سبب توقف من از طلب این کار آنست که احاطه کرده ام در درون

خود علی را با سرار که اگر ظاهر سازم از برای شما هر آینه مضطرب و لرزان شوید در امور مانند اضطراب
ریسمانها در چاه عمیق و در جه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وی را واقف ساخته بود بر کار خلافت و ایالت
و رغبت نمودن ناقابلان در و با وجود جهالت و امیدواری بعضی از رسیدن این کار بدیشان و ترس
بعضی از بعضی و نفرت دیگری از دیگری چنانچه مشهور است میان مردمان پس اگر آنحضرت ظاهر می ساخت
عاقبت آن کار بود می شد فتنه و اضطراب و می شاید که مراد آن باشد که آنچه مانع گشت از رغبت در
کار خلافت و محاربت شغل نیست با آنچه مرا معلوم است از آخرت و مشاهده لذت وصلت که اگر
کشف کنم از برای شما بتحقیق هر آینه مضطرب شوید چون اضطراب ریسمان در چاه عمیق از جهت ترس
از عقاب خدا و شوق بثواب او جل و علا و هر آینه غافل شوید از رغبت نمودن در کار دنیا و بالکلیه توجه
نمایید بجانب مولی ومن کلام له علیه السلام لما اشیر الیه بان لا یتبع طلحة والزبیر ولا
یرصد لهما القتال والله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها
طالبها ویختلها راصدها ولکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه وبالسامع المطیع
العاصی المریب ابدا حتی یأتی علی یومی فوالله ما زلت مدفوعا عن حقی مستاثرا
علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه وآله حتی یوم الناس هذا. روایت است
از ابی عبدالله که فرمود حضرت امیرالمؤمنین را علم داعیه طواف بود و عزیمت داشت که در پی طلحه و زبیر رود
و متوجه قتال ایشان شود بعد از شکستن ایشان عقد بیعت را امام حسین علم فرمود که اگر امیرالمؤمنین در
پی قتال ایشان نرود بهتر خواهد بود در جواب او این کلام فرمود و گفته اند سبب شکستن ایشان بیعت را
آن بود که بعد از بیعت گفتند که مثل عثمان بر بنی امیه در مدت خلافت آنحضرت میداند و طلب کردند از وی
که بر بصره و کوفه ایشان را والی کند چون آنحضرت با عبدالله عباس مشورت نمود وی را منع فرمود پس روی
بخشم آوردند و کردند آنچه کردند اصمعی گوید لدم بسکون دال زدن مثل سنگ است بر زمین با آهستگی
و حکایت میکنند که کفتار را در سوراخ بدان غافل می سازند تا آنکه صید کردن وی را [illegible] ازند و گفته اند در
کیفیت صید وی که سنگی را در سوراخ می نهند و آنرا بدست میزنند تا کفتار آن سنگ را چیزی پندارد

که صید نماید پس بیرون آید و گرفتار شود و گفته اند که ابله ترین جانوران کفتار است که بروی در می آیند و میگویند
که این ام عامر نیست آرام می گیرد تا آنکه پای او را بریسمان می بندند و صید می کنند الختل فریب دادن
استاثرت بالشیء منفرد شدم بوی یعنی قسم بخدای تعالی که نمی باشم من همچو کفتار تا بخواب برد از پی
حیله صیاد بسیار تا برسد بدو و رو آرند باو و فریب دهد او را چشم دارنده باو ولیکن من میزنم با کسی که
رو بحق نهاده و کسی را که پشت برحق داده و با شنونده فرمان بردار گناه کار شک کردار را همیشه تا زمانی
که بیاید بر من روز اجل من قسم بخدای ذی المنن که همیشه من دفع کرده شده ام از حق خود که خلافت است و
امامت اختیار کرده شده بر من دیگری از زمان امت از آن زمان باز که قبض کرده است دانای راز
پیغمبر خود را علیه و آله افضل الصلوات ومن خطبة له علیه السلام اتخذوا الشیطان لامرهم
ملاکا واتخذهم له اشراکا فباض وفرخ فی صدورهم ودب ودرج فی
حجورهم فنظر باعینهم ونطق بالسنتهم فرکب بهم الزلل وزین لهم
الخطل فعل من قد شرکه الشیطان فی سلطانه ونطق بالباطل علی لسانه. ملاک
الامر آنچه قایم باشد بوی آن کار چنانکه میگویند که دل ملاک جسد است و اشراک می شاید که جمع شریک باشد
مانند شریف و اشراف و می شاید که جمع شرک باشد که ریسمان صید است چون جبل و اجبال الدبیب
رفتار آهسته الدرج رفتار قوی تر از آن الخطل گفتار فاسد شرکه بفتح شین و کسر را شریک ساختن او را
فعل من قد شرکه یا مصدر فعل محذوف است تقدیرش چنین است که فعلوا ذلک فعل من یا مفعول
مطلق اتخذوا است زیرا که در معنی فعلوا است گرفته اند شیطان را اصل کارها بر شان خود چه
نفسها خود را مطیع و منقاد او ساخته و در تدبیر و قوام احوال خود بدو پرداخته عقول خود را از آن مرتبه
معزول کرده اند و روی بمتابعت ابلیس پر تلبیس آورده و گردانیده است شیطان ایشان را از برای خود
شریکها در مخالفت امام زمان و متابعت طریق گمراهان یا دامها که بدیشان صید می کند اعتقادات فاسده
و اعمال کاسده را و میکشد ایشان را با اسباب تقلید باطل و در زبانها و ایشان ناطق است و متصرف در
دل پس مانند مرغ در آشیانه سینهها و ایشان بیضه کرده است و جوجه برآورده و در رفتار است آهسته

و قوی تر از آن در کنارها و ایشان چون فرزند که در کنار مادر تربیت یابد و پرتو پرورش وی برو تابد پس
بیناست بچشمها و ایشان و گویاست بزبانها و ایشان چون عقول ایشان از تصرفات معزول است
و شیطان بتدبیر امور ایشان مشغول پس او را و راجز او بدنها و ایشان رفتار باشند همه در بند مکر و کید او
گرفتار پس مرتکب می سازد ایشان را بذلل و لغزیدن اقدام در کردار و می آراید از برای ایشان قول تباه را
در گفتار و کرده اند این کردار و گفتار باطل را بر خلاف امر کردگار مثل کردن کسی که شریک باشد او را
شیطان در غلبه و سلطان او و گویا باشد بباطل بر زبان او ومن کلام له علیه السلام یعنی به الزبیر
فی حال اقتضت ذلک یزعم انه قد بایع بیده ولم یبایع بقلبه فقد اقر بالبیعة
وادعی الولیجة فلیأت علیها بامر یعرف والا فلیدخل فیما خرج منه این کلام صورت
مناظره آنحضرت است علم با زبیر در امر بیعت چون آنرا شکسته و با وی جنگ در پیوسته آنحضرت فرموده
است که بیعت من در گردن تو لازم است و متابعت تو مر او اجب و محتم زبیر در جواب گفته است
که در حین بیعت توریه و تعریض را در دل نهفته است یعنی گمان برد زبیر که بدست بیعت کرده است
نه بدل و این کاریست که اثبات وی صعب است و مشکل زیرا که بتحقیق اقرار کرده است به بیعت و بچیزی
که معقول است و محکوم به در شریعت و دعوی کرده است که در باطن خود پنهان ساخته است چیزی را که تباه
کننده آن بیعت است و هر که چنین کرده باشد محتاج است بگواهی در شریعت پس باید که بیارد برهان
دعوی چیزی که شناخته شود بدان صحت او را و چگونه بر توریه احتجاج نماید که اقامت برهان بر امر باطن
نشاید و اگر بر آن حجت نیارد پس باید که در آید در آنچه از و دعوی خروج می نماید که آن طاعت و حکم بیعت
آنحضرت است ومن کلام له علیه السلام وقد ارعدوا وابرقوا ومع هذین
الامرین الفشل ولسنا نرعد حتی نوقع ولا نسیل حتی نمطر. الفشل ترس این کلام
از امام علم اشارتست باسال طلحه و زبیر که پیش از محاربه تهدید و وعید می نمودند چون صاعقه در
پیوست از جمله ترسناکان بودند یعنی مانند رعد در تهدید می غریدند و مثل برق در بیم دادن می جهیدند
و با این دو کار ترسناک است و فرار چه اینها علامت ترس و بیچارگی و صمت و سکون امارت شجاعت

و دلیری و نیستیم ما که بترسانیم تا واقع گردانیم و نه سیل کنیم تا باران بباریم یعنی همچنانکه فضیلت ابر
آنست که باران او مقارن رعد و برق حایل اوست و سیل آوردن او مقارن باران سایل او همچنان
گفتار آنحضرت مقرون است بکردار او و روان کردن سیل خون دشمنان مقرون است بباران صولت
او بر دلیران ومن خطبة له علیه السلام الا وان الشیطان قد جمع حزبه واستجلب
خیله ورجله وان معی لبصیرتی ما لبست علی نفسی ولا لبس علی وایم الله
لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا یصدرون عنه ولا یعودون فیه الیه.
الاستجلاب بهم آوردن البصیرة خود و بینایی درون و اصل ایم ایمن است جمع یمین حذف کرده اند
از و نون را جهت تخفیف مانند لم یک و گفته اند اسمیست بر خود موضوع است از برای قسم
افرطت الحوض افرط بضم را پر ساختم آنرا الماتح بالتا آب دهنده و بیاء تحتانی کسی که در زیر چاه
دلو پر سازد الصدور باز گشتن از آب مقابل ورود است و این فصل مشتمل است بر سه اصل اول
ذم اصحاب جمل است دوم در رمانیدن مردمان از ایشان دوم تنبیه است بر فضیلت نفس آنحضرت سیوم وعید
و بیم دادن ایشان است یعنی آگاه باشید که جمع کرده است گروه خود را شیطان و بهم آورده است
سواران و پیادگان خود در وسوسه ایشان و آراستن باطل در دلهای ایشان و بتحقیق با من هر آینه
بصیرتیست در یافتن حق را قابل که نپوشانیده ام بر نفس خود حق را بصورت باطل یعنی تلبیس نکرده ام
اماره من بر نفس مطمئنه من و نه هیچ یک از تابعان ابلیس بر من تلبیس کرده است قسم بخدای تعالی که هر
آینه پر کنم از برای ایشان حوضی را که من آب کشنده آن باشم و دریای لشکری بهم رسانم که همه ایشان را
در امواج شداید آن دریا غرق گردانم باز نگردند از آن حوض خون آشام و باز نیایند بسوی او انها یا
کرسته باشند از دنبال کام یعنی هر که از آن دریا نجات یابد هرگز بار دیگر راه جنگ نپوید ومن کلام له
علیه السلام لابنه محمد الحنفیة لما اعطاه الرایة یوم الجمل تزول الجبال
ولا تزل عض علی ناجذک اعر الله جمجمتک تد فی الارض قدمک ارم
ببصرک اقصی القوم وغض بصرک واعلم ان النصر من عند الله سبحانه عض

علی یده و بگزید دست او را النّاجذ دندان الجمجمة استخوان سر که مشتمل است بر دماغ غض ببصره فرو خوابانید چشمش را مقصود ازین سخنان اشارتست بانواع آداب حرب و کیفیت قتال با دشمنان یعنی گفت آنحضرت مر پسر خود را محمد حنفیه چون فردا در روز جمل علم بوی داد و او را بجنگ فرستاد اگر کوه از جا رود و زایل شود تو از جای مرو و زایل مشو و بنه دندان بر دندان و خود را بدان از ترس ایمن گردان چنانکه ترسند و لرزان ساکن میکرد و لرزه اد بدان و تا اگر ضربی بر سر آید بسیار ضرر نرساند و تاثیر نماید زیرا که قوتها بهم می آید و تصلّب کی افزاید و بعاریت بده بخدای تعالی جمجمه خود را و در تشبیه جمجمه بآلتی که بعاریت میکرد و طالب و بعد از انتفاع رد یکند بصاحب تنبیهست برآنکه وی از آن حرب بسلامت بیرون میرود پس دل وی قوی و ثابت می شود و میخ میسازد در زمین قدم خود را تا عزیمت ثبات پیوسته مصمم باشد و قوت دل بآن منضم گردد که علامت شجاعت است و امارت صبر برشد اید محاربه بیند از بصر خود در ابعد اقصی قوم تا بداند که چگونه می آیند و چه حیله می نمایند و فرو خوابان بصر خود را بعد از دیدن آن که علامت ثبات است و قرار و گشادن نظر برق شمشیرها بسیار مظنّهٔ ترس هست و فرا دید که نصرت از خداست پاک و منزه است جلّ و علا کما قال الله تعالی و ما النّصر الّا من عند الله العزیز الحکیم و من کلام له علیه السّلام فی ذمّ البصرة و اهلها کنتم جند المرأة و اتباع البهیمة رغی فاجبتم و عقر فهربتم اخلاقکم دقاق و عهدکم شقاق و دینکم نفاق و ماءکم زعاق المقیم بین اظهرکم مرتهن بذنبه و الشّاخص عنکم متدارک برحمة من ربّه کانّی بمسجدکم کجؤجؤ سفینة قد بعث الله علیها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من فی ضمنها و فی روایة اخری و ایم الله لتغرقنّ بلدتکم حتّی کانّی انظر الی مسجدها کجؤجؤ سفینة او نعامة جاثمة و فی روایة اخری کجؤجؤ طیر فی لجّة بحر شرح آورده اند که چون آنحضرت از جنگ جمل و فتح بصره فراغت یافت و عنان عزیمت از معاودت برتافت منادی را امر کرد بندا که بعد از سه روز همه اهل بصره جمع شوند نماز جماعت را چون در آن روز همه بسوی مسجد شتافتند و شرف نماز گذاردن را در عقب آنحضرت دریافتند و بعد از نماز بامداد خطبه خواند و حمد و

ثنا بر زبان راند و صلوات بر پیغمبر خدا فرستاد و آمرزش خواست از برای مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات پس فرمود یا اهل البصرة یا اهل المؤتفکة ائتفکت باهلها ثلثا و علی الله تمام الرّابعة یا جند المرأة تا آخر بصره در لغت سنگ سفید است علم آن شهر شده زیرا که در آن آن سنگ بسیار است ائتفکت البلدة باهلها منقلب و سرنگون شد شهر با اهلش الرّغا آواز شتر العقر جراحت الدّق من کلّ شیء حقیر و صغیر آن شیء الشّقاق خلاف و افتراق النّفاق بیرون آمدن از ایمان بدل الجثم و الجثوم بر سینه خفتن مرغ و جسبیدن بزمین الزّعاق شور جؤجؤ السّفینة و الطّایر سینه کشتی و مرغ یعنی ای اهل بصره ای اهل مؤتفکه سرنگون شده است منقلب با اهلش سه بار و بر خدای تعالی است تمام کردن فرو بردن ایشان بزمین بار چهارم چه آن مردم مستحق عذاب اند بسبب فساد که حق سبحانه و تعالی بر ایشان چند نوبت عذاب فرستاد و بودید شما لشکر زن جه عایشه را پیشوای خود کرده بودید و در تدبیر کردن با وجود ضعف رای و عقل زنان چه خواهد آمد بعد ازین که زنان ناقصات عقل اند و حظ و دین پس پیرو زنان ناقص عقل تر باشد از ایشان و بودید شما اتباع بهیمه که جملیت که بود در زیر عایشه آواز کرد آن جمل پس اجابت کردید شما در هر محل و مجروح شد آن بهیمه پس گریختید شما از جنگ و واقع شد بر شما هزیمت خوهای شما حقیر است و صغیر و عهد شما خلاف با دوستان خالق و قدیر دین شما نفاق است و دو رویی و خروج بر امام و هرزه گویی و دفاق از شما دور است و آب شما شور چه نزدیکست بدریا و آمیخته است بآنجا و موجب بیماریها و بسیار است چون فساد حال و سوء مزاج و نادانی و بلادتی که دور است از علاج اقامت کننده در میان شما در گرو است بگناه خویش زیرا که میکرد از خوها بد ایشان متأثر و دل ریش و در گذرنده از شما تدارک کرده شده است برحمت پروردگار چه رحمت کردگار سبب بیرون آمدن از آن دیار او را دریافته است و گناهانی که در میان ایشان مردها را حاصل می شود از وی بر یافته است و در بعضی روایتها واقع است این عبارتها که بلادکم انتن بلاد الله تربة و ابعدها من السّماء و بها تسعة اعشار الشّرّ المحتبس فیها بذنبه و الخارج منها بعفو الله کانّی انظر الی قریتکم هذه و قد طبّقها الماء حتّی ما یری منها الّا شرف المسجد کانّه جؤجؤ طیر فی لجّة بحر

شهر شما متعفّن ترین شهرهای خداست از روی خاک چه نزدیک دریاست و دورترین شهرهاست از سماء و در وست نه عشر بدی و این کنایه است از بسیاری شر که موجب شقاوت ابدی است و گفته اند اصول فضایل نفسانی چهار است علم است و شجاعت و عفت و سخاوت و عدالت و هر یکی را دو طرف افراط و تفریط است از رذایل که شمرده شده است از قبیل شرور و چون ایشان ازین فضیلتها دور رند مگر اندکی ازین جهت بتسعة اعشار تعبیر فرمود ساکن در آن شهر گرفتار است بگناه و بیرون آمده از وی رسیده بعفو اله گویا که من نظر میکنم بشهر شما که فرا گرفته است آنرا آب دریا تا آنکه دیده نمیشود از آنها مگر کنگرهای مسجد شما همچون سینهٔ کشتی در دریا بتحقیق فرو فرستاده است حق تعالی بر ایشان عذاب را از بالا و از زیر آنها و غرق کرده است کشتی را که در میان ایشان است و در روایتی آنچنان است که قسم بخدا هر آینه که غرق میشود شهر شما تا آنکه گویا من می نگرم بمسجد آنجا همچو سفینهٔ کشتی یا شترمرغ بر سینه خفته در دریا و در روایتی دیگر چنین است که همچو سینهٔ مرغ در لجهٔ دریا و همچنین مرویست از آنحضرت که گفت روزی حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله در معالی بالاس بیان می گفت و با وی غیر من نبود فرمود که جبرئیل امین برداشت مرا بر دوش راست و نمود بمن آنچه خاطر من میخواست تا آنکه دیدم همه روی زمین و آنچه بر وست و دادیم کلیدها آنچه در وست و آنچه بر پشت او واقع شده است و می شود بهر امت تا روز قیامت چنانکه آموخت به پدر من آدم علم اسما و نیاموخت بفرشتگان مقرب آزاد دیدم من بقعه را بر کنار دریا یعنی بصره آن بقعه دورترین زمین است از سما و نزدیکترین زمین است بآب دریا و شتابنده ترین همه است بخراب و خبیث ترین همه از روی تراب و سخت ترین همه از روی عذاب فرو برده شده است در ماضی بزمین بارها و بیاید برایشان زمانی که فرو روند همچنان در دریا آورده اند که بصره بعد از ان اخبار غرق شده است دو بار یکبار در عهد القادر بالله و باری دیگر در روزگار القایم بامر الله چنانکه نمی نموده است از عمارتها آن مگر بلندی مسجد جامع آنها و گفته اند که آنحضرت در آخر این خطبه ایشان را مدح کرده و فضایل شهر و نماز و اخلاق دنیا و نیاز و نساء و اولاد و اموال و سایر احوال و اعمال بیان فرموده و اظهار نموده که غرض از مذمّت سابق موعظه و پند گرفتن ایشان است تا بعد الیوم مسارعت

نمایند با ساختن آنچه شریعت نموده اند و من خطبة له علیه السّلام فی مثل ذلک ارضکم قریبة من الماء بعیدة من السّماء خفّت عقولکم و سفهت حلومکم فانتم غرض لنابل و اکلة لآکل و فریسة لصائل السّفه سبکی که مقابل حلم و بردباری است الاکلة خورده شده یعنی زمین شما نزدیک است بآب و دور است از سما زیرا که در غور واقع شده است نزدیک بدریا و ازین جهت است که آب در باغها و بستانها ایشان در می آید در هر روزی یکبار یا دو بار یا مراد آنست که ایشان بواسطه اوصاف ذمیمه دورند از رحمت کردگار و مستحق عذاب بواسطه بدیها گر اربه از آسمان بود الهی رحمت بر ایشان کم فرود می آید و می شاید که مراد از آسمان باران باشد زیرا که در بصره باران کم می بارد سبک است عقلهای شما چو می شاید با آنچه نزد او از نیست که مردم بدان شایند و ضعیف است حلمهای شما چه دشمنان بواسطهٔ آن از شما کام خود می یابند پس شمانشانهٔ تیر هر اندازه اید و خورش هر خورنده و شهید هر صولت آرنده به سبکی و کم خردی شما بسبب آن شده که اعدا قصد اموال و نفوس شما نمایند و بطمع در آیند و من کلام له علیه السّلام فیما ردّه علی المسلمین من قطائع عثمان و الله لو وجدته قد تزوّج به النّساء و ملک به الاماء لرددته فانّ فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق این فصل یا حد فصل دیگر که می آید بعد ازین خطبه ایست که آن امام علیه السّلام بعد از قتل عثمان و بیعت مردمان با وی در مدینه فرموده و اول این کلام آنست الا انّ کلّ قطیعة اقطعها عثمان او مال اخذه من بیت مال المسلمین فهو مردود علیهم فی مالهم یعنی هر قطیعه و زمینی که وا برید است آنرا عثمان علیه اللعنة از برای والیان و خویشان یا مالی که گرفته است آنرا از بیت المال مسلمانان پس رد کرده شده است بر ایشان در بیت المال ایشان قسم بخدا که اگر یابم آن مالی را که تزویج کرده باشند بدان زنان و مالک شده باشند بآن کنیزکان هر آینه باز گردانم آنرا پس بدرستی در عدل وسعت و فراخی هست و کسی که تنگ آید بر و عدالت ستم بر و تنگتر است زیرا که رد مظالم و راستی دایم موجب رضای حق است و سبب رحمت او است جلّ و علا پس اگر کسی از آن به تنگ آید از ستم تنگی او در دنیا و آخرت بیشتر باشد

زیرا که بسا باشد که بقهر از وی انتزاع نمایند آنرا و ستم او سبب تنگ دلی او شود در دنیا و اگر نه در آخرت عقوبة
یابد و سزا و دیگر چیزی را که بعدل گیرند اعتقاد دارند که گرفتنی است و چیزی را که بستم گیرند اعتقاد دارند
که ناگرفتنی است و گرفتن دو بر نفس دشوارتر و تنگ تر است از گرفتن یکی بدانکه اقطاع کرد از
برای جماعتی از بنی امیه و از برای دیگران بسیاری از زمین بیت المال مسلمانان و همچنین اقطاع کرد عمر از
برای قومی دیگر که بشجاعت معروف تر بودند و مشهور تر بجهت ترغیب عباد در جهاد لیکن حضرت امیر المؤمنین ع
رد نفرمود مگر آنچه عثمان اقطاع کرده بود ومن خطبة له علیه السلام لما بویع بالمدینة ورد
بالكوفة ذمتي بما اقول رهينة وانا به زعيم ان من صرحت له العبر عما بين
يديه من المثلات حجزه التقوى عن تقحم الشبهات الا وان بليتكم قد عادت
كهيئتها يوم بعث الله نبيه والذي بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة ولتغربلن
غربلة ولتساطن سوط القدر حتى يعود اسفلكم اعلاكم واعلاكم اسفلكم و
ليسبقن سابقون كانوا قصروا وليقصرن سباقون كانوا سبقوا
والله ما كتمت وشمة ولا كذبت كذبة ولقد نبئت بهذا المقام وهذا اليوم
الذمة حرمت و عهد الرهينة بمعنی المرهونه گرو کرده شده الزعیم کفیل و ضامن المثلات عقوبها
الحجز منع کردن تقحم فی الامر و تقحم انداخت نفس خود را در کار الهیئة صفت البلبلة اختلاط و آمیختن
الغربلة بیختن مثل آرد و بمعنی قتل نیز آمده است ساط القدر بر هم زد آنچه در دیگ است از طعام
الوشمة بشین معجمه کلمه ایست و بسین مهمله علامت و اثر یعنی ذمه و عهد من بصحت آنچه میگویم در گروست
از کثیر و قلیل و من بدان ضامنم و کفیل بتحقیق کسی که ظاهر و منکشف شود از برای او بعنایت خدای تعالی
عبرت گرفتن از آنچه در پیش اوست از عقوبتها و انقلابات اطوار دنیا و آفات این سرای با رنج و عنا
مانع می آید او را تقوی از انداختن نفس خود را در شبهها یعنی چیزهائی که مشابه حق با ثابت اند در
اذهان مردمان و اوهام عامیان از امور فانیه زایله و لذات دنیویه باطله که قوت واهمه انسان
آنها را تصویر می نماید بصورت حق و تشبیه میکند بدان بدانکه تقوی بحسب عرف شرع نزد علما عبارت

والذمة العهد والزعيم الكفيل ... والمثلات العقوبات ... [illegible]

بترس حق تعالی که مستلزم اعراض است از زینت دنیا و توجه بجانب قدس مولی و این اعراض عبارتست از
زهد حقیقی نزد عارفان و تقوی وسیله است بسوی آن و بعضی از مفسران حمل کرده اند تقوی را باری بر ایمان
کما فی قوله تعالی والزمهم كلمة التقوى و باری بر توبه از عصیان کما فی قوله تعالی ولو ان اهل
القرى آمنوا واتقوا و باری بر ترک گناهان کما قوله تعالی واتوا البيوت من ابوابها و
اتقوا الله و پیش ارباب عرفان پرهیز کردن است از هر چه سر عارف را مشغول سازد از حق تعالی و توجه
نمودن بالکلیه بحضرت مولی کما قال تعالی اتقوا الله حق تقاته و چون عارف بدیده بصیرت انقلابات
و آفات دنیا ملاحظه نماید و مشاهده فرماید که همگی امور باطله اند و اظلال زایله بر دل او صورت خشیة و تقوی حق تعالی
در آید آن ترس او را از میل کردن بمزخرفات دنیا و التفات نمودن بما سوای حق جل و علا منع نماید نظم
مکن رغبت بنعمتهای فانی ∴ ز همت جو نعیم جاودانی ∴ چو نقد دین گهر دنیا صدف شد ∴ گر از بهر
صدف عمرت تلف شد ∴ زهی خسران که گوهرهای جاوید ∴ بدل کرده بهیچ و مانده نومید ∴
چو زیورهای این دنیای غدار ∴ بود فانی تو آنرا هیچ مشمار ∴ همه زنگ اند بر آیینه دل ∴
بنام حق ز کل پیوند بگسل ∴ دل خود صاف کن از نقش اغیار ∴ که تا در دل نماید یار رخسار ∴
آگاه باشید که بتحقیق بلیه شما که اختلاف اهواست و تفرق رایها و عدم الفت و اجتماع در نصرت دین
حق تعالی عود کرده است بر صفت بلیه آن روزی که برانگیخت حضرت حق سبحانه پیغمبر خود را چه وسوسه شیطان
که غالب شده بود بر اذهان ایشان موجب آن بود که پیروی آرزوهای باطل نمایند و از نصرت امام بحق
و اهل و باطل آینه و از تقوی و خشیه حق تعالی بهره مند نباشند و جاه و یدد ربند مانند نظم که بی علم و عمل در دهر فانی ∴
نیابد کس حیات جاودانی ∴ قسم بحق آن کسی که برانگیخت حضرت رسالت پناه را بحق هر آینه آمیخته میشوند
آمیختنی این گفتار اشارتست بکردار بنی امیه و غمهای آزار آن اشرار که در آمیخته بعضی را ببعضی از
غربال و هر آینه بیخته می شوند بیختنی بغربال اشارتست بقصد ایذا و قتل بعضی از رجال و بر هم زده می
شوند در ایام چون بر هم زدن آنچه در دیگ است از طعام تا پست ترین شما بلند تر شوند و بلند ترین
شما پست تر گردند بجهت تغییر پیشوایان جور و ستم و تصریف دوران با محنت و الم و باید که پیش گیرند پیشی

گیرند کسانی که بودند باز پس مانده و باید که باز پس مانند پیشی کردنگانی که بودند پیش خوانده و ازین دو
طایفه اول آنهایند که در حین وفات سید کاینات از نصرت آنحضرت باز ماندند و در زمان خلافت
و امامت وی خویش را از شیعه وی خواندند و یاد وی یاریها بجای آوردند و در سایر حربها با اعدا
وی کارزار کردند و دوم آنها بودند که با آنحضرت در اسلام سابقها و محبتها اظهار می نمودند و آخر
منحرف شده طریقه محاربه با وی اختیار نمودند یا کسانی که مقصر بودند اول در طاعت حق عز و جل آخر
عنایت الهی و توفیق رحمت نامتناهی دستگیر ایشان شده اطاعت و اتباع اوامر و نواهی نمودند
یا بعکس که در بدایت کار در سلوک طریق آخر بکار مستقیم بودند بعد از ان شیطان ایشان را گمراه
ساخت و در بیابان ضلالت و جهالت انداخت قسم بخدای تعالی که پنهان نداشتم هیچ کلمه و
اثری را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بودم و دروغ نگفتم هرگز در آنچه دانسته یا دیده بودم
و هر آینه خبر داده اند مرا باین مقام که مقام بیعت انام است با این روز که روز ازدحام مردم ایام است
نظم
امامی که معصوم بود از گناه ∴ نبد کذب را پیش آن شاه راه ∴ از و سر نزد هیچ عصیان بدهر ∴
ولی کرد بر عاصیان خشم و قهر ∴ ز احوال بیعت بآن شاه دین ∴ خبر داده بودش رسول گزین ∴
که بعد از نبی منصب آن امام ∴ برند و در آخر تمام انام ∴ نمایند بیعت کنند اتفاق ∴
مگر آنکه باشد ز اهل نفاق ∴ ندانی که او را امام از نخست ∴ کجا باشدت اصل ایمان درست ∴
شهادت بمهر امامان دین ∴ بود رکن ایمان ز روی یقین ∴ امامان بحق بشیر و نذیر ∴
الهی بچاره را دست گیر ∴ ببخشش بخلاصی زیار گناه ∴ که جز مهر تو نیست بخشش پناه ∴
الا وان الخطايا خيل شمس حمل عليها اهلها وخلعت لجمها فتقحمت بهم
في النار الا وان التقوى مطايا ذلل حمل عليها اهلها واعطوا ازمتها
فاوردتهم الجنة حق وباطل ولكل اهل فلئن امر الباطل لقديما فعل
ولئن قل الحق لربما ولعل ولقلما ادبر شيء فاقبل الشمس جمع شموس
دابه که منع کند پشت خود را از رکوب امر الباطل بکسر میم بسیار باشد باطل یعنی

آگاه باشید که بتحقیق گناهان مانند اسبان سرکش اند که سوار باشند بران خداوندان و برکنده باشند
لجامهای آن اسبان سرکش پس بیندازند آن سواران را بقوت در مهالک آتش و بدرستی که
تقوی مثل بارکیهائیست رام که سوار کرده باشند بران صاحبان با نظام و داده باشند زمام
پس آرند ایشان را بسوی بهشت ابدی و سعادت سرمدی و این خطایا و تقوی حق است و باطل
یعنی حق تقوی است و باطل خطایا نزد عاقل و مر هر یکی را اهلی است که مستعد است آنرا و قابل و
موثر است در ان و فاعل بر وجهی که مرقوم است در لوح محفوظ و مسطور بعلم و قضاء رب غفور چنانکه
فرموده است رسول صلی الله علیه و آله کل میسر لما خلق به پس اگر بسیار شده است باطل هر آینه
در قدیم این کثرت موجود بوده است و حاصل و اگر کم شده است حق هر آینه بسا بسیار شود و
شاید که چنین بود و غرض ازین سخنان اعتذار اهل حق است و مذمت و سرزنش اهل بطلان یعنی
کثرت باطل و قلت حق بدیع نیست درین زمان و هر آینه کمست چیزی که رو بگرداند پس از ان رو
نهد و آنجانکه باید دست دهد و پیش آید چه باز گشتن حق بکثرت و قوت بعد از ضعف و
قلت بعید است و تحصیل آن بغایت شدید چه زوال استعداد چیزی مستلزم زوال صورت
اوست و صورت حق فایض نمی شود مگر بر دلهای صافی از کدورت و منور با نوار طاعت و
متابعت امام بحق بضرورت واقول ان في هذا الكلام الادنى من مواقع الاحسان
ما لا يبلغه مواقع الاستحسان وان حظ العجب منه اكثر من حظ العجب
به وفيه مع الحال التي وصفنا زوايد من الفصاحة لا تقوم بها لسان
ولا يطلع فجها انسان ولا يعرف ما اقوله الا من ضرب في هذه الصناعة
بحق وجرى فيها على عرق وما يعقلها الا العالمون سید رضی الدین میفرماید که
میگویم من که درین کلام ادنی واقع است از مواقع احسان و نیکو کردن چیزی که نمیرسد باو
مواقع استحسان و نیکو شمردن و احسان اینجا کار نیک کردن است و مواقع احسان محاسن
کلام آن سرور عالمیان و مواقع استحسان فکرست و نظر اذهان که محلهاء استحسان است

یعنی فکر مردم ایام کم رسد بمحاسن این کلام و بدرستی بهره شگفتی از وی بدریافتن لطایف او بیشتر است
از بهره خودپسندی یا او به بیرون آوردن معارف او یعنی تعجب فصحا از بدایع او بیشتر است از
خودپسندی ایشان به بیرون آوردن محاسن و صنایع او زیرا که غرایب بسیار در نمی یابند و می
دانند که تعبیر از آن نمی توانند و می شاید که مراد بتعجب محبت و میل ایشان باشد و در آن کلام با وجود
آن حالت که وصف کردیم زیاده تنها هست از فصاحت که یاد آن قیام نماید هیچ از بانی و
اطلاع نیابد بر طریق واسع او هیچ انسانی و نمی شناسد آن را که گفتیم مگر کسی که کام زده باشد بر اسبی
در صناعت بلاغت و روان شده باشد در طریق براعت و فصاحت با اصالت و تعقل می کند
آن را که دانایان ماهر و عالمان باهر **نظم** شها چون کنم شرح گفتار تو ∴ که عقل است حیران در آثار تو
زبان خرد از کمال تو بند ∴ ز قدر تو گفتار آمد بلند ∴ فصاحت ز باغ کمالت گلی است ∴
که در وصف آن عقل کل بلبلی است ∴ ز گلزار گفتار تو صد هزار ∴ بها یافته گلشن روزگار ∴
بده طبع این خسته را آن توان ∴ که وصف کلامت کند در جهان ∴ ز گفتار اغیار عار آیدش ∴
سراسر کلامت بکار آیدش ∴ و من کلام له علیه السلام شُغِلَ مَنِ الجَنَّةُ وَ النَّارُ
امامَهُ ساعٍ سریعٌ نجا و طالبٌ بطیءٌ رجا و مُقَصِّرٌ فی النّار و الیمین و الشمال هوی
مضلّة و الطریق الوسطی هی الجادّة علیها ما فی الکتاب و آثار النبوّة
و منها منفذ السنّة و الیها مصیر العاقبة. هر چه تصور کند نفس از محبوب و مکروه یعنی چیزی
که از وی بدل لذت و راحت رسد یا اندوه اگر موجود باشد در ماضی آن را ذکر و تذکر خوانند و اگر موجود
باشد در حال آن را وجد دانند بجهت یافتن نفس او را در حال و اگر موجود گردد در استقبال بنا بر غالب
ظن آن را توقع و انتظار نامند در مکروه خوف گویند و در محبوب رجا و اگر توقع حصول محبوب بجهت میسر
شدن بیشتر اسباب است باسم رجا اولیست و با وجود علم بانتفاء اسباب باسم غرور و حماقت
الیق و احری است و اگر معلوم نباشد هیچ یک از وجود و عدم اسباب در عرف آن انتظار به تمنی
مسمی است الجادّة معظم طریق **یعنی** مشغول کرده شد بکر دار شایسته خویش کسی که دانست که

بهشت و دوزخ در پیش است باینکه دایم بملاحظه آن خود کرد و بهشت و دوزخ را نصب خیال خود
ساخت پس بنا چار بشغل دیگر نپرداخت یا آنکه چون هر کس از اول عمر خود تا آخر مسافر است بسوی جبار
قادر و بنا چار سفر او منتهی میشود بجنت یا بنار پس اینها در پیش اند در آن سفر و نهایت مقصد و مستقر
و کسی که همیشه در سفر بود و متوجه مقصد مقرر شود چگونه لایق او باشد که بغیر تهیه اسباب آن را دیده از دو
نور را او رسایان ضلالت گمراه سازد و مردم بحسب فعل محبوب و ترک مکروه سه گروه اند سعی نمایند
شتابنده نجات یافت و طالب کاهل باامید و از پی شتافت و تقصیر کنند و از بهشت روی برتافت
و در نار قرار گرفت و آرام پذیرفت قسم اول سابقان و مقربان کرندگان اند بدرگاه خداوند کریم چنانکه
فرمود وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ و قسم سیم
اشقیا و منافقان و گمراهانند از طریق چنانکه فرمود فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ لَهُمْ
فِیهَا زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ و قسم دوم را حاصل است دو حالت گاهی منجذب میشود به بلندی و گاهی
به پستی و جهالت چه عنایت و الطاف خداوندی جاذب اند و را بجهت بلندی و وسوسه و اغواء
شیطان میکشد او را بجانب پستی و نقصان لیکن امید عفو خدا و نظر بسوی وی بعین رحمت و رضا هر
گاه که منضم شود بکوشش کاهلانه آن مستلزم سلامت برو غالب باشد و جهت بلندی را مناسب تر شود
و چون دنیا مزرعه آخرتست پس نفس را بمنزله زمین انگار و حب معارف الهی و طاعات و آگاهی را
بمنزله تخم شمار و اصلاح آن زمین پس می باید که بنده با اعتقاد و یقین تخم معرفت در زمین دل خود در
وقت جوانی و قوت بکارد و بزلال طاعات و عبادات تشنه سیراب دارد و خار و خاشاک اخلاق بد از
خود پاک سازد و بانتظار فضل و رحمت خالق ارکان و افلاک پردازد و اینست رجاء محمود که درجه
سابقان است و اگر تقصیری کرده باشد در ملاحظه حال تخم کاشتن و آب دادن از آنچه موجب
ضعف زراعت باشد و انتظار وقت درو کشد و چشم دارد از فیض فضل حق تعالی که باران برکت
بران بارد و اعتماد نماید بر آنکه روزی دهنده جزوی نساید این حال طالب کاهل را حاصل آید و اگر نفس
مستغرق باشد در حب دنیا و فانی و در میل بلذات و شهوات جسمانی زمین دل او چون زمین

شوره باشد هیچ حاصل که اصلاح تخم زو باید یا از قواعد ایمان در نفس خود چیزی مهیا نکرده اند یا بعد از زراعت
آب طاعت ندهد یا او را باخلاق ذمیمه نهد با وجود این حالت انتظار عفو و فضل کرد کار غفور کشد آن انتظار
در حقیقت حماقت و غرور باشد و از رجا دور بود و اینست حال آن مقصر مغرور که از رحمت الهی
دور بود و هنگام درو بغیر از ندامت و حسرت در دست او چیزی نباید و بجز الم و عذاب او را چیزی
نشاید مرویست از حضرت نبوی علیه و آله که الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله
زهی حسرت که کردی پیر و عاجز ∴ ندیده کام جان از دوست هرگز ∴ نه امکان طلب نه قوت کار ∴
ز دست افتاده اسباب یکبار ∴ ترا آن حسرت جان و آن ندامت ∴ عذاب دیگر آمد در قیامت
و باین فرقه ثلثه اشارت شده در قرآن کریم که ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا
مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ
بِاِذْنِ اللّٰهِ ذٰلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ. الیمین و الشمال مضلّة یعنی طرف راست و چپ
محل گمراهی است و راه میانه جاده است و محل آگاهی چه میانه در طریقه علم و عمل که اثر قوت نظری و
عملی است عدالت است و فضیلت و هر دو طرف افراط و تفریط منقصت و رذیلت و این طریق
وسطی است که بران نازل است کتاب الهی از مقاصد حکمت نامتناهی و بران وارد است آثار
نبوی و از دست محل نفوذ سنت مصطفوی و بسوی اوست بازگشت عاقبت مردمان و مرجع
مطیعان و عاصیان چه در دنیا نظام معاش بقواعد عدالت منوط است و در آخرت خسران کنه
کاران و فوز رستگاران بعدل مربوط **نظم** عدالت بود اصل خلق نکو ∴ دگر حکمت و عفت آید نکو
پس آنکه شجاعت گزین چار و بس ∴ شود راست کردار و گفتار کس ∴ حکیم آنکه نه گربز و ابله است
ز علم معاش و معاد آگه است ∴ نه جبن و تهور شناسد شجاع ∴ نه ذل و تکبر بود در طباع ∴
شره چون خمود از عفیف است دور ∴ چو عادل که دور است از ظلم و زور ∴ همه خلق نیکو بود در میان
ز افراط و تفریط دارد کران ∴ میانه صراطیست بس مستقیم ∴ ز هر دو طرف هست قعر جحیم ∴
عدالت ز اضداد دارد یکی ∴ بود خلق بد هفت بس بیشکی ∴ چو اخلاق بد هفت بد در شمار ∴

ازین روی شد هفت درهای نار ∴ چو دوزخ بود جای ظالم یقین ∴ بود جای عادل بهشت برین
چو ظالم گشت سر بجیب عدم ∴ ز یزدان نه بیند بغیر الم ∴ هَلَکَ مَنِ ادَّعیٰ وَ خَابَ مَنِ افْتَریٰ
مَنْ اَبْدیٰ صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَکَ عِنْدَ جَهَلَةِ النَّاسِ وَ کَفیٰ بِالْمَرْءِ جَهْلاً اَنْ لَا یَعْرِفَ
قَدْرَهُ لَا یَهْلِکُ عَلَی التَّقْوٰی سِنْخُ اَصْلٍ وَ لَا یَظْمَاُ عَلَیْهَا زَرْعُ قَوْمٍ فَاسْتَتِرُوا
فِی بُیُوتِکُمْ وَ اَصْلِحُوا ذَاتَ بَیْنِکُمْ وَ التَّوْبَةُ مِنْ وَرَائِکُمْ لَا یَحْمَدْ حَامِدٌ
اِلَّا رَبَّهُ وَ لَا یَلُمْ لَائِمٌ اِلَّا نَفْسَهُ الخیبة نومیدی و حاصل نشدن مطلوب الصفحة
جانب السنخ اصل **یعنی** هلاک باد کسی که دعوی کرد و نومید باد کسی که دروغ گفت و افترا کرد چه دعوی یا
اگر مطابق واقع نیست یا از کذب پیدا شده و یا از جهل مرکب هویدا گشته و اگر مطابق است بدان
حاجتی نیست ناشی از عجب و خودپسندی است و آن منافی تواضع و نیازمندی است و این
هر دو قسم از دعوی باطل اند و حرام و قبیح کذب و افترا ظاهر است بر همه انام و می شاید که
هر دو قضیه هلک من ادعی و خاب من افتری دعا نباشد بلکه خبر باشد یعنی هلاک است در آخرت
آنکه خود را در دعوی انداخت و نومید است از حصول مطلوب آنکه با افترا پرداخت زیرا که کذب را
وسیله آن ساخت و گفته اند که مراد باین دعوی دعوی امامت است بی استحقاق و باین
افترا افترا در آن دعوی بجهت عناد و نفاق کسی که ظاهر ساخت صفحه خود را از برای اظهار حق
هلاک شد نزد مردمان جاهل بواسطه آنکه ایشان از تلخی و دشواری حق باعث شاست و حامل و ایشان
بلذاید دنیا متوجه اند و مایل و از عاقبت کار خود غافل اند و اهل پس در معرض هلاک است بدست
و زبان آن زمره بی باک و بسنده است مرد را از برای نادانی آنکه نشناسد قدر و مرتبه خود را
در میان آحاد انسانی و تصور نکند درجه و منزلت خود را به نسبت بدیگران چه این ناشناسی جاهلان
موجب کبر است و ادعاء کمال و گفتار باطل و تجاوز از طور خود در اکثر احوال پس مناسب داعی آن
جاهلان بجانب حق و ایمان است که بتدریج ایشان را بایشان آرد و اعتقاد باطل را از ایشان اندک
اندک دور دارد **نظم** تو خودبینی و خودپسندی مکن ∴ مکن عزت خویش از بیخ و بن ∴ ز

زافکندگی گر شوی بهره‌مند ؛ زشاخ تواضع شوی سربلند ؛ چو گردن‌کشی زد زابلیس سر ؛ لگدکوب لعنت شد از داوگر ؛ صفی از تواضع صفا یافته ؛ زحق فرد اصطفا یافته ؛ بلاک نمی‌شود بر تقوی و پرهیزکاری هیچکس از خداوندان نسب واصل چه تقوی موجب قربت است و وصل و تشنگی نمیکند بر تقوی زراعت هیچ گروه و بجهت آنکه پرهیز نموده اند از هر مکروه پس کسی که معارف الهی و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی در زمین نفس خود بکارد و خاشاک اخلاق ذمیمه از و دور دارد و آن را از زلال تقوی آب دهد آن کشت از تباهی تشنگی برهد پس ستور شوید در خانهای خویش و مجتمع شوید از برای سازش و مفاخرت با بیگانه و خویش و اصلاح کنید در میان از روی مرحمت و احسان چه قطع مادهٔ فتنه و شین به سبب اصلاح ذات البین است قال الله تعالی و اصلحوا ذات بینکم یعنی بسامان آرید احوالی را که میان شماست و توبه یعنی بازگشت بجانب الله و پشیمانی از گناه در پیش شماست زیرا که الآن روی شما بجانب گناهست و عصیان و چون جذبات الهی بحسب عنایت نامتناهی در رسد روی دل شما را بگرداند از معصیت بجانب طاعت و از مزخرفات دنیوی بقبلهٔ حقیقی و نعیم اخروی و حمد و ستایش نمیکند هیچ ستایش کننده در روزگار مگر پروردگار خود را زیرا که مبدا هر نعمت و کمال که بدان مستحق حمد شوند حضرت خالق متعال است و نمیکند هیچ ملامت کننده ملامت مگر نفس خود را تا قیامت زیرا که نفس نقصان و موجب عصیان قابلیت و میلان نفس ایشان است بمتابعت شیطان و قبول دعوت او بی‌حجت و سلطان چنانکه آمده در قرآن ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و در کلام سرور پیغمبران که من وجد خیرا فلیحمد الله و من وجد شرا فلا یلومن الا نفسه نظم هر آن نعمت کان هست خیر و کمال ؛ زحق دان همه از جلال و جمال ؛ و گر هست از جنس نقصان و شر ؛ بود آن زنقصان نفس بشر ؛ زافعال ناخوش مبرّاست حق ؛ مزن لاف از جهل با ما نطق ؛ نیاید زحق بخل در هیچ حال ؛ مهیا شو از بهر خیر و کمال ؛ که در دین اسلام کامل شوی ؛ زعجب و ریا دور و واصل شوی ؛ و گر شر شود صادر از نفس دون ؛ ملامت کنش تا که گردد زبون ؛ زگرد ار بدیاک گردد تمام ؛ بعلم و عمل روی آرد مدام ؛

ومن کلامه علیه السلام فی صفة من یتصدی للحکم بین الامة و لیس لذلک باهل ان ابغض الخلایق الی الله رجلان رجل وکله الله الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل مشغوف بکلام بدعة و دعاء ضلالة فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان قبله مضل لمن اقتدی به فی حیاته و بعد وفاته حمال خطایا غیره رهن بخطیئته وکله الی نفسه بازگذاشتش بسوی نفس خود و کردانید توکل و اعتماد بر نفس خودش تعالی وکل فلان امره الی فلان وقتی که تفویض کند کار خود را بوی و اعتماد کند بر وی و توکل عبارتست از اعتماد قلب بر وکیل الجایر میل کننده از راه راست میگویند فلان مشغوف بکذا یعنی مستهام وقتی که دوستی وی او را رسیده باشد بشغاف دلش یعنی بغلاف دل و بعین مهمل وقتی که بسوزد دوستی دل او را چون اراده خدای تعالی چیزی را نزد ارباب تحقیق راجع است بعلم او به بودن آن چیز بر وفق نظام کلی تام و بر طبق مصلحت عالم بر وجه عام کراهت و بغض آنحضرت عاید است بعلم او به بودن آن چیز بر ضد مصلحت و نظام یعنی بعضی از کلام آن امام علیه التحیة و السلام در صفت کسی که پیش آید از برای حکم کردن میان امت و اهل آن نباشد بجهت اتصاف او بضلالت و جهالت و عدم حکمت اینست که بدرستی دشمن ترین خلایق بسوی خدای واحد فرد دو مرد ند چه خدای اکبر و اعظم عالم است ببودن افعال و اقوال ایشان بیرون از مصلحت عالم یکی مردیست که بازگذاشته است او را بنفس خود دشمن خدای تعالی و گردانیده است او را اعتماد کننده بر نفس در کارها چه کسی که اعتماد کرد بجزم یا بگمان که نفس او یا دیگری بغیر از یزدان بر تحصیل مراد او قدرت تمام دارد و او را متمکن از فعل و از وصول بآن پندارد فایض می‌شود بر دل او صورت توکل و اعتماد بر آنکه در شان اوست این اعتقاد و معنی وکول بدین او و منشاء آن اعتقاد انسان است با آنکه اموال و اسباب این جهان بمطالب او وافی نیست و از حاجت بغیر کافی و بحسب قوت و ضعف این توکل و اعتماد متفاوت می‌شود بغض و محبت حق سبحانه بر نسبت بعباد و بنده از بغض حق تعالی خلاصی نتواند تا توکل را بدو خاص نداند قال الله تعالی ان الله یحب المتوکلین و صورت توکل بر خالق

عباد آنست که ثابت شود در نفس بکشف یا اعتقاد مستند بودن همه اسباب و مسببات بخدایی که خلاق است و رزاق و کامل است در علم و قدرت در انفس و آفاق و در کمال مهربانی و عنایت است بالخلایق و او است بر همه رحیم و در ارزاق تا غایتی که بهیچ وجه بغیر خدا التفات ننماید تا آنکه از حول و قوت خود هم بیرون آید و درین حال تسلیم میکند همه کارها را بخدای متعال و از توکل بر غیر مبرا میگردد و از اعتماد کردن بر نفس یا دیگری معرا می‌شود و بحسب تفاوت در این اعتقاد متفاوت می‌شود درجات توکل عباد نظم دلا باینک و بدپیوند تا کی ؛ باسباب جهان پابند تا کی ؛ بیفشان دست همت از که و مه ؛ دل از اسباب برکن با خدا ده ؛ چو فضل حق کفیل آمد زارزاق ؛ توکلت علی الله کو در آفاق ؛ بحق بگذار کار خود چو ابرار ؛ گزین بهتر نمی‌بینم ترا کار ؛ بگردان از همه رو با خدا باش ؛ درد بگریز و ایمن از بلا باش ؛ دیگر آنحضرت فرمود در بیان آن مرد که رتبهٔ میل و میل کننده است از میانه راه یا از قصد صراط مستقیم و علم قویم پاره کرده اندرده دلش از دوستی کلام بدعت و جهالت و خواندن بضلالت چه جاهل مایل از قصد سبیل و سیر کننده بی‌دلیل قول باطل و محال را کمال خیال میکند و کلام فاسد را حق اعتقاد می‌نماید چنانکه خالق متعال در حق او و امثال او میفرماید قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی آگاه سازم شما را بزیانکارترین باصناف کردار آنان که ضایع شد کوشش ایشان در زندگانی دنیا و اعذار ایشان می‌پنداشتند که بدرستی ایشان نیکو میکنند کردار را پس آن مرد فتنه است مر آنکسی را که در فتنه افتد بدان چه بجهت قول فاسد و محال و دعوت بضلال سبب فتنه است بنسبت بتابعان گمراه است از راه راست کسی که پیش از و مشهور بود با وجود آنکه به پیروی او مامور بود چون پیغمبر و امام معصوم از خطا و خطر که حامل دین نبوی است و ناطق از مشکات مصطفوی گمراه کننده است کسی را که پیروی او کند در حیاتش و بعد از وفاتش بجهت بقاء آن اعتقاد آتش حمال و بردارنده است بمشقت گناهان دیگران را بجهت اضلال ایشان در گروست بگناه خود و گرفتارست بکار تباه خود محروم است از صعود

بحضرت جلال الله و بجولست در قعر هاویه چنانچه حق سبحانه میفرماید و لیحملوا اوزارهم یوم القیامة و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء ما یزرون و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ایما داع دعی الی الهدی فاتبع کان له اجر مثل من تبعه و لا ینقص من اجرهم شیء و ایما داع دعی الی الضلالة فاتبع کان علیه مثل وزر من تبعه و لا ینقص منه شیء و مقصود ازین بیان آن نیست که میرسد بر پیشوایان وزر پیشوایان عقاب تابعان چه حق سبحانه و تعالی فرموده و لیس للانسان الا ما سعی و لا تزر وازرة وزر اخری و هر آینه اگر چنان بودی بایستی که بمنزلت در دوزخ نکرابلیس زیرا که همه ناس را اوست مضل و رئیس بلکه مراد آنست که واضع سیئه و بدعت را جهل مرکب غالب است بر طبیعت دلوح ضمیر او بواسطه اعتقاد تباه سیاه است و دل او از قبول انوار الهی و فیض رحمت نامتناهی در حجاب متوی است که اضعاف حجب تابعان غوی است و اصل آن جهلی ست که واقع است در ان طباع پس باشد گناه او در قوت گناههای اتباع اما آن گناهانی که به سبب اضلال اوست بی ارتیاب نه همه سیات ایشان در هر باب چنانچه در آیت سابقه فرمود که بر میدارند بعضی گناهان کسانی که گمراه ساخته اند ایشان را یعنی بعضی امثال آن گناهانی که حاصل است بسبب اضلال ایشان نه عین آن گناهان و هم چنان واضع حسنات را نفلی است صافی و جلی منور وافی که نور آن تافته است بر دلها تابعان و آن نور اصل انوار ایشان است مانند آن پس اجر و ثواب آن مثل اجر و ثواب تابعان باشد بی‌نقصان چیزی از ثواب ایشان و آنچه وارد است در خبر که حسنات ستمکار را نقل میکنند بدیوان مظلوم مرحوم و سیات مظلوم را نقل میکنند بدیوان ظالم محروم مراد حصول امثال آنهاست در دل چه تاثیر طاعت در باطن بنور انیت و معاصی بظلمت و قساوت حاصل است و این معنی ظاهر است نزد متامل و طاعت بواسطهٔ آنکه احداث ضیاء و نور میکند در قلوب نفس را مستعد می‌سازد از برای مشاهدهٔ جمال و جلال مطلوب و معصیت بواسطهٔ احداث ظلمت و قساوت موجب حجابست بر رخسار محبوب پس ظالم بسبب متابعت ظلم و شهوت لوح دل او سیاه می‌شود و اثر نوری که

درو بود از طاعت او محو و تباه میگردد و مظلوم بواسطهٔ الم و انکسار شهوت و غضب و بازگشت او بصانع عالم
سعادت میکند از ظلمتی که از اتباع شهوات حاصل بود و منور میشود بنوری که از او زایل بود پس گویا
نور از دل ظالم بدل مظلوم انتقال یافت و سواد ظلمت از دل مظلوم بقلب ظالم شتافت بر سبیل
استعاره چون انتقال ضوء از جایی بجایی دیگر حال آنکه حسنه و سیئه عرض اند بکسر و عرض را انتقال
از محلی بمحلی دیگر محال است پس حسنات منقوله بدیوان مظلوم که وارد است در خبر عبارت باشد از
استعداد او مر قبول رحمت و نور را بسبب ظلم ستمکر و سیئات منقوله بدیوان ستمکر استعداد اوست مر
حجاب و قساوت را از قبول انوار داد و روان استعداد موجب ثواب و عقابیست که حاصل است در
آخرت از برای عباد پس عاقل را بموجب کریمهٔ ان الحسنات یذهبن السیئات و بمقتضی خبر
طبیب قلوب که اتبع السیئة بالحسنة تمحها و الالام ممحصات للذنوب بجهت عذر
تقصیرات زلات اطناب انابت در رقبهٔ عبودیت باید انداخت و از برای استغفار از جرایم
غفار متعال و تضرع و ابتهال خود را آماده ساخت و در زاویهٔ ندامت آورده چراغ عبادت بر افروخت
و بدان خار و خاشاک که آثار ظلمات خطیات از فضای خانهٔ دل بروبد تا سواد زنگار گناه بمصقل حسنات
از مرآت وجود محو شود و غبار کدورت معاصی از لوح باطن عاصی معدوم گردد لاجرم بتمامی عین نور و ضیا گردد
و همگی صدق و صفا گردد و بس اشعهٔ لمعات الهی پرتو اندازد و تجلیات آفتاب حقیقی بسوی او تازد فقد فاز
فوزا عظیما نظم چند کردی دلا بگرد گناه : چشم کردی سفید و نامه سیاه : تا کی ای روسیه گناه کنی :
لوح دل از گنه سیاه کنی : نه ترا شرمی از سفیدی موی : نه ترا باکی از سیاهی روی : نه ترا توبه :
زکردهٔ خویش : نه ترا میل مرهم دل ریش : چند باشی بهر نیک و بد پیوند : بگسل از جمله با احد
پیوند : تا شود محو از دلت ظلمات : رسد از دوست فیض و مبدهٔ ثبات : دور گردد ز دل
غبار بدی : یابی از حق سعادت ابدی : ورجل قمش جهلا موضع في جهال الامة
غاد في اغباش الفتنة عم بما في عقد الهدنة قد سماه اشباه الناس عالما و
ليس به بكر فاستكثر من جمع ما قل منه خير مما كثر حتى اذا ارتوى من آجن ماء

واکن

واكثر من غير طائل جلس بين الناس قاضيا ضامنا لتخليص ما التبس على غيره
فان نزلت به احدى المبهمات هيّأ لها حشوا رثا من رايه ثم قطع به
فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطأ
ان اصاب خاف ان يكون قد اخطأ وان اخطأ رجي ان يكون قد اصاب
القمش جمع کردن شی متفرق القماش جمع کرده شده الموضع بفتح ضاد انداخته شده و بکسر ضاد انداخته
کننده الغاد شتابنده و در بعضی روایات غار است الغار غافل الاغباش جمع غبش است به
تحریک تاریکی و در روایتی فی اغطاش الفتنة است و غطش نیز ظلمت است الهدنة صلح قوله من جمع
ما قل منه و روایت کرده اند من جمع را به تنوین و غیر تنوین اما با تنوین پس جمع یا بمعنی مجمع است یا
بمعنی مصدری و جمله که بعد ازوست صفت اوست و اما با اضافه گفته اند که تمام کلام اینجا محتاج است
بتقدیر لفظ ما و دیگر ما داولی مضاف الیها باشد و دوم مبتدا و تقدیر کلام اینست که من جمع ما الذی
قل منه خیر مما کثر لیکن یکی را انداخته اند بجهت تکرار و یک مای محذوفه معنی مقدره را و بعضی بر آنند که محذوف
آن است بطریقهٔ تشبیه بالمعیدی خیر من ان تراه ای ان جمع ما ان قل منه خیر مما کثر المبهمات مشکلات
و امر مبهم کار پوشیده که او را نشناسد الحشو کلام کثیر بی فایده الرث ضعیف پوسیده یعنی
دویم آن دو مرد که ابغض خلایق اند نزد آفریدگار مردیست که جهل را جمع کرد انداخته شده است در
میان جاهلان امت و نیست از زمرهٔ شریفان باکرامت یا شتابانست بسوی جاهلان سعی کننده است
در ظلمتهای فتنه و فساد یا غافل است در ظلمات خصومتهای عباد و شناسا نیست بطریق رشاد و کور
دلست با آنچه در عقد صلح است و آشتی در میان مردمان و بی بهره است بنظام امور و صلاح ایشان
تحقیق نارسیده اند و را اشباه ناس دانا و حال آنکه نیست بعلم توانا و مراد باشباه ناس جهال اند
و اهل ضلال که در صورت بانسان مانند و در علوم و اخلاق ایشان را آدم نخوانند و بامداد کرد پس بسیار
گرد آورد از جمع کرده شده آنچه اندک است ازو بهتر است از آنچه بسیار است چه از بامداد عمر
شبهها و اندیشهای تباه او بسیار است و ظاهر است که قلیل آن بهتر است از کثیر و باطل بیشتر است

آجن و در نظر عالم بینی تا آنکه چون سیراب گردید از آب متعفن و آگنده شد از مسایل بی فایده آن تیره
باطن نشست در میان مردمان بر مسند قضا و حکومت و ضامن شد از برای خالص ساختن آنچه پوشیده
است حل آن بر غیر از شریعت و حکمت در ان حالت که اعتماد او بر نفس خود است در قطع و فصل و اقضا
و بیان حل مشکلات و ظاهر است نزد ارباب کمال که علوم یقینی و معارف دینی مشبه اند بآب صافی و
زلال پس تشبیه کلام حشو و شبهات بآب آجن متعفن بدان منوال در غایت حسن باشد و جمال پس اگر زود
آید بوی یکی از قضایای مشکله که پوشیده باشد وجه آن مسئله آماده سازد از برای آن قضیه کلام بسیار
بی فایده که ضعیف باشد مانند چیزهای پوسیده از اندیشه و رای غیر نافع خویش پس از ان قطع کند با آن
کلام غیر واقع آن بد اندیش پس آن مرد از التباس آن شبهها چون مگس در رشتهٔ بافتهٔ عنکبوت
گرفتار و تشبیه امور واهیه است بنسج عنکبوت مثلی مشهور و درست و هم چنان که مگس آواره از دام عنکبوت
چاره ندارد همچنین این حاکم عاصی نیز از ورطهٔ شبهات خلاصی ندارد و نمیداند در حکمی که میکند صواب است
یا خطا اگر صواب کرده باشد اتفاقا می ترسد که خطا کرده باشد نه صواب و اگر خطا کرده باشد امیدوار است که
باشد مصاب و خوف خطا و امید صواب از لوازم حکمی است که خالیست از درایت در ان باب
جاهل خباط جهالات عاش ركاب عشوات لم يعض على العلم بضرس قاطع يذري
الروايات اذراء الريح الهشيم لا ملي والله باصدار ما ورد عليه لا يحسب
العلم في شيء مما انكره ولا يرى ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغيره وان اظلم
عليه امر اكتتم به لما يعلم من جهل نفسه تصرخ من جور قضائه الدماء وتعج
منه المواريث الى الله اشكوا من معشر يعيشون جهالا ويموتون ضلالا لا
ليس فيهم سلعة ابور من الكتاب اذا تلي حق تلاوته ولا سلعة انفق
بيعا ولا اغلى ثمنا من الكتاب اذا حرف عن مواضعه ولا عندهم
انكر من المعروف ولا اعرف من المنكر عشوت الطريق وضوء النار بدا کردم
راه را و روشنی آتش را با وجود ضعف الهشيم گیاه خشک شکسته العج بلند کردن آواز

سلعة

سلعة ابور کالای کاسدتر یعنی آن مرد نادان است خبط کنندهٔ نادانیها بغایت نمایندهٔ راه هست به
بصیرت ضعیف در نهایت سوارست بر شترهای که پیش خود می بیند خبط میکند و دست میزند بر زمین و
کنایه است این از بسیاری غلطهای آن نادان در قضایا و حکمهای فراوان و عدول نمودن او از قانون
شریعت مسلمانان چه مدار روش او بر تخیل است نه بتحقیق پس احیانا نور حق می یابد در ان طریق پس
راه می یابد و بسیاری پوشیده می شود پس براه وهم و خیال می شتابد پس در ظلمت شبهها می آید و آیهٔ
خبط و خطا بر خود میخواند نه گزیده است بر علم و دانش بدندان بران و این مثل کنایه است از آن
که طبع تیرهٔ او نفوذ نکرده است در قواعد دین و ایمان می افکند روایتها را بی وقوف بر فواید آن روایات
چون افکندن باد آن خشک شده شکسته را از نباتات پس بیرون می برد آن روایات را از حد انتفاع
بجهت بلادت طبع و عدم درایت اطلاع نیست توانگر بحق خدا به باز گردانیدن آنچه وارد شده است
بر او از مسایل و فقیر است و عاجز در جواب بجهت عدم علم بدلایل جواب نمیکرد علم را در چیزی از آنچه انکار
دارد یعنی علم حقیقی را بغیر کمالی نمی شمارد و چون سایر منکرات در اعتبار نمی آرد و تشنیع میکند بر دانایان
چون تشنیع کردن نادانان احکام فقهی و قاضیان و مفتیان رسمی این زمان بر تامل کنندگان بر علوم عقلی تا ماهر
شوند در علوم نقلی و فتوی ایشان میدهند بتحریم شروع در ان علوم و بتکفیر ارباب آن فواید منظوم و غافلند از این که
اصل علوم عقلی است چه علم باحکام و شرایع موقوفست بر اثبات وجود صانع و نبوت و امامت و غیر آن
از اصول اسلام چنانچه مبین است در علم کلام و در بعضی روایات لایحسب واقع است بکسر سین نه بضم که
مشتق باشد از حسبان که ظن است و گمان یعنی گمان نمی برد علم را فضیلت آن نادان تا اعتقاد کند
یا معتبر داند و بر او اعتماد کند و نمی بیند آن جاهل این را که بغیر از آنچه رسیده است باو از گفتار باطل روشنی
هست مر غیر او را که ظاهرتر است نزد عاقل پس قول حق را اعتبار نمیکند و بیهوده که دریافته باشد و د
کار میکند و اگر تاریک و پوشیده شود بر او کاری می پوشاند آن کار را او بسیار رعایت میکند کتمان حاکمان ستمکار
دارد از برای آنکه میداند جهالت خود را بمسایل و نمیخواهد که آشکار شود حال او میان ارباب فضایل بجهت
حفظ مناصب و رعایت مراتب میدارد فریاد میدارد از ستم حکم آن رئیس جهال خونها بناحق ریخته

شده وزبان حال وشکایت وناله میکنند از دست جور آن بدفعال بیراتهاء مباح بحکمهاء باطله ورد اتهاوی ضعیف
عاطله ومی شاید که مراد فریاد اهل دماباشد وناله وتنفیر اولیا میراثها بحذف مضاف در عبارت پس
مدار کلام بر حقیقت باشد نه بر مجاز واستعارت وبعد از تخصیص آن دو شخص از رجال بذکر تفصیل اوصاف
منفرهٔ ایشان وافعال نوکرکرد تنفیر در ماینذ نام مردمان را از ایشان واز سایر جهال باجهال وبشکایت
کردن وبری شدن بسوی خالق متعال پس فرمود الی اللّه من معشر یعنی بسوی خدای بی همال شکایت میکنم
از گروه ذمیمه خصال که می زیند جهال ومی میرند ضلال چه زندگی با جهالت مستلزم مردن با ضلالت است
نیست در میان ایشان متاعی کاسدتر از کتاب قرآن وقتی که خوانند چنانکه حق تلاوت است و
حمل کنند بر وجهی که مراد حضرت عزتست نه بر طبق اغراض ارباب شقاوت ونیست متاعی رایج تر
ونه گرانبهاتر از کلام داور هرگاه که تغیر کرده شود از مواضع ومقاصد با منافعش وتاویل کنند بر حسب
اغراض فاسده ومقاصد کاسدهٔ ایشان ونیست نزد آن تباه کاران زشت تر از معروف وکار نیک
درین جهان زیرا که مخالف است با مطالب آن جاهلان ونه نیکوتر از منکر زیرا که موافق است با مآرب
آن گروه بدسیر بدانکه متعلمان دینی که نرسیده اند بدرجهٔ عالمان یعنی شش فرقه اند در حال تفصیل اول
از ان قبیل اند که اعتقادهای ایشان واقع است ومتعرض چیزی نشده اند از مناصب ومطامع چون قضا
وافاده وفتوی واین قسم فور خارجند از زمرهٔ آن دو مرد مذکور دوم آنکه باوجود صدق اعتقاد مطالب
تعرض کرده اند بمناصب سیم آنکه معتقد مجهولاتند ای تعرض منصب چهارم معتقد مجهولاتی که مفتون باشند
بمناصب پنجم آنکه معتقد حق وباطل باشند از منصب خالی وعاطل ششم معتقد این هردو که بمنصب مایل
باشند وازعدم استحقاق خود غافل قسم دوم وچهارم وششم از قبیل آن دو شخص موصوفند از مردم
که اولین آن دو متعرض منصب افاده است نه قضاء ودومین متعرض است بمنصب قضاء وفتوی ونسبت
همه معتقدات ایشان بجهل وضلال داگرچه بعضی صوابست از ان مقال بجهت اضمحلال انهاست در ظلمت
جهالت وعدم ایمان بقواعد عدالت وقسم سیم وپنج داخل اند در ان طایفه جاهل که مذمت کرده اند
ایشان زاد را آخر وهو اعلم بالسرایر نظم قوانین شریعت را از ان بست ∴ که عادات طبیعت را شکندست

بطبع خود کنی گر شرع را راست ∴ نه شرع است آنچه او از طبع برخاست ∴ ترا چون رهنما اندیشهٔ تست
خطا وجهل بکیر پیشهٔ تست ∴ هوای نفس را چون شرع دانی ∴ که اصل شرع را از آن فرع خوانی ∴
چو نفس تو شده محبوس وسواس ∴ نه جهل برد ابلیس خناس ∴ نه از اهل خدایت هست از زم ∴
نه از جهل وضلال خویشتن شرم ∴ اگر خواهی نجاتی در قیامت ∴ مدان هر کس سزاوار امامت ∴
جز آن معصوم کو هست از خطا دور ∴ نگشته حق بر آن معصوم مستور ∴ بجان شو تابع فرمان آن شاه ∴
نکردی تا ز راه شرع گمراه ∴ ومن کلام له علیه السلام فی ذم اختلاف العلماء
فی الفتیا ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه
ثم ترد تلک القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع
القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم فیصوب آراءهم
جمیعا والههم واحد ونبیهم واحد وکتابهم واحد افامرهم الله
سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله دینا
ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا
وعلیه ان یرضی ام انزل الله دینا تاما فقصر الرسول صلی الله علیه وآله
عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء و
فیه تبیان کل شیء وذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف
سبحانه فیه فقال ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا وان القرآن
ظاهره انیق وباطنه عمیق لا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف
الظلمات الا به ∴ الانیق نیکوی بعجب آرنده یعنی فرود می آید بر یکی از علما ایام قضیه
در حکمی از احکام پس حکم میکند برای خود در ان مسئله پس از ان وارد می شود عین آن قضیه بر غیر او از
مجتهدین پس حکم میکند در همان مسئله بیقین بخلاف اولین قول آنکه جمع می شوند حاکمان با آن احکام نزد
آن امامی که قاضی ساخته است ایشان را در میان انام پس نسبت میدهد بصواب همه اندیشهای

مخالف آن اصحاب وحال آنکه خدای ایشان یکیست وپیغمبر ایشان یکیست وکتاب ایشان یکیست
بیشکی ودرین کلام رد است بر ان طایفه از اهل اسلام که میگویند هر مجتهدی که رعایت کند شرایط
اجتهاد را مصیب است وجواب او صوابست در هرچه باجتهاد مجیب است وحق بنسبت
هر مجتهدی آنست که اجتهاد او بآن مودی گشته وبر ظن غالب او گذشته وغزالی به تبعیت بعضی از
علماء اصول برین قایل است ونزد علماء شیعه ومعظم جمهور این قول باطل است واز احکام متناقضه
مجتهدان آنچه حق است یکی است بلا ارتیاب چون آنکه دینی وکتاب وهر قومی که آله ونبی وکتاب ایشان
یکی باشد یقین جایز نیست ایشان را اختلاف در حکم شرع ودین وآن امام علیه السلام این مقدمه مطویه را
اثبات کرده است بابطال احتمالات اختلاف والتمام باین کلام که آیا پس امر کرده است ایشان را
خدای تعالی باختلاف پس فرمان برده اند او را بانصاف یا نهی کرده ایشان را از اختلاف پس عصیان
ورزیده اند بگزاف یا فرو فرستاده است ما در علام دینی را که ناقص بوده وناتمام پس یاری
خواسته است با ایشان بر اتمام یا بوده اند آن گروه شریکان حق سبحانه در گفتار آن وجوه تمام ایشان را
باشد که قایل شوند آنچه باشد اقوال ویرو باشد که راضی شود بآن مقال چنانکه شان شریک مقتضی این حال
است یا انزال فرموده دینی را که کامل است وتمام پس تقصیر کرده رسول علیه وآله الصلوة والسلام
در تبلیغ وادای آن بانام وباطل است این همه اقسام چنانچه اشارت فرموده بدان ببقیهٔ کلام اما
بطلان قسم اول از ان اقسام آنست که مستند دین کتاب مبین است وتصدیق بعض او بعضی را
یقین است وهیچ اختلافی در و نیست وهیچ باب بی احکام بیرون آورده از کتاب درو هیچ خلافی
نباشد نزد اولی الالباب وچون اقوال مختلفهٔ آن مجتهدان نیست آنچنان پس هیچ چیز از احکامی که
مستند نیست بکتاب خدای تعالی نباشد قول ایشان پس اقوال آن مجتهدین نباشند از دین واما آنکه هیچ
نقصانی نیست در دین پس بیان فرموده اینچنین که حق سبحانه میفرماید که تقصیر نکرده ایم ما در کتاب از
هیچ چیز در هیچ باب ودست در وی بیان هر شی او بیان نموده است که کتاب تصدیق کننده است
بعض او بعضی را بتحقیق وهیچ اختلافی نیست در وهیچ طریق پس فرموده است حضرت آفرید کار که

اگر بودی این کتاب از نزد غیر کردگار هر آینه یافتندی در و اختلاف بسیار وبتحقیق قرآن ظاهر او
حسن است بعجب آرنده بانواع بیان وباطن او عمیق است وبی پایان نمیرسد بجواهر اسرار او مگر
ارباب الباب وکسانی که مؤیدند بحکمت وفصل خطاب فانی نمیشود عجایب قرآن وبسر نمی آید غرایب
آن ونکتهای لطیفی که درو مندرج است وپنهان از اذهان جهانیان وزایل کردانیده نمیشود ظلمتهای
شک مگر بانوار ساطعهٔ قرآن وانوار لامعهٔ آن وترک فرموده است بیان بطلان بعضی اقسام بجهت
ظهور آن برافهام انام نظم منه برای خود بنای احکام ∴ کزان شد اختلاف شرع واسلام ∴
که دین حق خدا کرده تمامش ∴ رسانیده نبی با خاص وعامش ∴ هر آن چیزی که میخواهی ز احکام ∴
ز قرآن باز جو ز آغاز وانجام ∴ ز ظهر وبطن قرآن با خبر باش ∴ بکن کنج معانی در جهان فاش ∴
بزن دستی بذیل اهل عصمت ∴ که گردی ای ترود در حکمت ∴ ز عصیان فارغ وایمن ز آفات
رهیده از خطا وز اختلافات ∴ ومن کلام له علیه السلام قاله للاشعث بن قیس
وهو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی بعض کلامه شیء اعترضه الاشعث
فقال یا امیر المؤمنین هذه علیک لا لک فخفض علیه السلام بصره الیه ثم قال
وما یدریک ما علی مما لی علیک لعنة الله ولعنة اللاعنین حائک بن حائک
منافق بن کافر والله لقد اسرک الکفر مرة والاسلام اخری فما فداک من
واحدة منهما مالک ولا حسبک وان امرأ دل علی قومه السیف وساق
الیهم الحتف لحری ان یمقته الاقرب ولا یأمنه الابعد یرید علیه السلام
انه اسر فی الکفر مرة وفی الاسلام مرة واما قوله دل علی قومه السیف
اراد به حدیثا کان للاشعث مع خالد بن ولید بالیمامة غر فیه قومه
ومکر بهم حتی اوقع بهم خالد وکان قومه بعد ذلک یسمونه عرف
النار وهو اسم للغادر عندهم ∴ الحتف بناهلاک ورواست کرده اند
بیاء آن میل است المقت دشمن داشتن العرف هر بلند مرتفع که پس خود را بوسانند واعراف

در قرآن کریم سوریست میان جنت و جهنم یعنی بعضی از کلام آن امام علیه السلام اینست که گفت
آنرا باشعث بن قیس در دشنام و حال آنکه آنحضرت بر منبر کوفه خطبه میفرمود و نصیحت میکرد پس
در بعضی سخنان وی چیزی که پیش آمد آن سخن را اشعث رد کردن بر گفت ای امیر المؤمنین بر تست
نه از برای تست این یعنی ترا مضر است نه نافع و آن کلام آن بود در واقع که وی در خطبه حکمین را
یاد کرد مردی از اصحاب وی برخاست و روی بوی آورد و گفت ما را از حکومت نهی فرمودی و باز
بدان امر نمودی نمیدانیم که کدام یک از آن دو کار بهتر است نزد کردگار آنحضرت دست بر هم زد
و سکوت فرمود یا گفت که این جزای شما بود چه ترک کردید حزم و احتیاط در طلب مقصود پس اشعث
این را شبه ردی نمود و زبان باین گفتار ناپسند گشود پس فرو داشت آن امام بصر خود را بسوی
اشعث بیهوده کلام پس فرمود چه دانا کرد اینکه ترا با آنچه بر من مضر بود از آنچه از برای من سود خواهد بود
و درین سخن اشارتست بنمود با آنکه او نادانست و او را نیست که اعتراض کند بر استاد عالمیان
بعد از رسول عالمیان صلی الله علیه و آله بر تست لعنت الله ولعنة لعنت کنندگان از عوام و خواص
در کاه اگر جولاه پسر جولاه منافق پسر کافر کرا و جولاهی مظنهٔ نقصان عقل است و کراهی چه در بعضه
اوقات ذهن او متوجه است با آنکه کار کثیر الحرکات و غافل است از اسرار کارهای عظام و نظام
آوردن اوضاع ریسمانها و پریشان محتاج است بآنکه دستها و پاها برد و ام با وجود آنکه برد و ام با
با وجود آنکه معاملهٔ جولاهان و مخالطهٔ ایشان اکثر با سست خردانست چون زنان و کودکان و نیز صنعتی
است با دنائت و مستلزم خست است در همت و مظنهٔ کذبست و خیانت مرویست از
امام جعفر ع که فرمود عقل چهل معلم کودکان عقل جولاهی است در میزان و عقل جولاهی عقل زنیست
و زن را هیچ عقلی نیست و از امام موسی ع منقولست که فرمود مشورت مکنید با معلم صبیان و نه با جولاهان
که خدای تعالی برده است عقلهای ایشان را و غرض ازین سخنان مبالغه است در نقصان عقلهای
ایشان و آورده اند که اشعث و پدرش برد یمنی می بافتند و در بعضی تواریخ یافته اند که او
از کار بر کننده بوده و آنحضرت او را بحیاکت سر زنش فرموده زیرا که دو دستش می جنبانیده در رفتار

و بابا را با او از آورده بجهت تبختر و افتخار و اینچنین حرکت را در لغت حیاکت خوانند بعد از آن فرمود آنحضرت
که قسم بخدای داور اسیر نمود ترا ای اشعث کفر باری و اسلام باری دیگر پس فدیه نداد ترا هیچ یک از آن دو
امر و عیب تو نه مال تو و نه حسب تو و مراد بفدا اینجا نجات است از افتادن در اسیری و بلا نه فدیه دادن
بعد از اسیر شدن زیرا که در کفر که بطلب خون پدر رو بخروج نهاد اسیر شد و بسه هزار شتر فدیه داد و
با هفتاد مرد از کنده روی بعتبهٔ علیهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و آیین اسلام قبول کرد و بعد از
رحلت آنحضرت مرتد شد و بجهت موت که عامل بود در آن دیار از کمال بیخردی اسیر شد دوم بار و بعد کی
مردی کرد دلالت کند بر قوم خود شمشیر تابناک را و برانند بسوی ایشان هلاک را هر آینه سزاوار است و
لایق باین کار که دشمن دارد او را نزدیکتر و ایمن نباشد دورتر از شر آن بدگهر سید رضی الدین میفرماید
که آن سید ابرار میخواهد با سیر شدن اشعث دو بار آنکه اسیر شد در کفر یکبار و در اسلام یکبار و اما قول او
که دل علی قومه السیف الخ مراد بآن حدیثی است که اشعث را با خالد بن ولید بیمامه واقع گردید و قوم
خود را در آن سخن فریب داد و مکر کرد با ایشان آن بد نژاد تا آنکه خالد با ایشان در افتاد و قوم او
بعد از آن کار می نامیدند او را عرف نار یعنی زبانهٔ آتش یا امر بلندی که بپوشاند آتش را از عقبش چه
او پوشید از ایشان آتش حرب و قتال یا آتش آخرت بجهت ادخال او ایشان را در آن بسوی اعمال
و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابوبکر زید یا دیر اسد را با عکرمة بن ابی جهل بر سر اشعث فرستاد و
او با قبایل کنده بعد از حرب بسیار و هزیمت روی بحصار نهاد و بعد از غلبهٔ تشنگی از برای اهل خود
و بعضی از قوم خود امان خواست از زیاد و آن جاهل از امان خواستن نفس خود غافل شد چون از
حصار نازل شد اسیر کرد او را زیاد و مقید ساخته نزد ابی بکر بمدینه فرستاد و قوم او گمان بردند
که از برای ایشان امان حاصل کرده و زیاد بعد از نازل شدن او در حصار داخل شد و از ایشان
هر که روی بقتال آورد قتل کرد و چون گفتند که با امان این صورت کی رواست گفت که او امان
از برای ده نفر خواست بعد از آن نامهٔ ابوبکر رسید او را با بواقی بر داشته بسوی وی روان
کردید و مذمت آنحضرت مر اشعث را بهمه رذایل نفسانی او و خلاف ذمیمهٔ انسانی چون جهل

و غباوت و نفاق و شقاوت و نقصان عقل و خوف و غفلت و ظلم و غدر که مقابل فضیلت و دنائت
و بجهت این رذایل مستحق لعن و طرد خداست ومن خطبة له علیه السلام فانکم لو قد
عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم وسمعتم و اطعتم ولکن محجوب
عنکم ما قد عاینوا و قریب ما یطرح الحجاب ولقد بصرتم ان ابصرتم و اسمعتم
ان سمعتم و هدیتم ان اهتدیتم بحق اقول لکم لقد جاهرتکم العبر و زجرتم
بما فیه مزدجر و ما یبلغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر الوجل بحرکت
فزع و ترس و لفظ ما در ما یطرح الحجاب مصدریست در موضع رفع است بابتدا و قریب خبر مبتداست
بدانکه آدمی مادام که متعلق است به بدن و مشغولست بتدبیرش محجوبست بواسطهٔ ظلمت هیات
بدنی فعلی و انفعالی و صور وهمی و خیالی از مشاهدهٔ انوار عالم غیب و اسرار ملکوت مبرا از عیب
و این حجاب قابل زیاده و نقصان است بی ریب و کثیف ترین آن حجاب حاصل است از
برای کفار در دین دنیای غدار با وجود انواع آزار و اخطار چه در ظلمات شهوانی که داعی است
بصفات بهیمی اسیرند و گرفتار و بتاریکی صفات سبعی که باعث است بر غضب و عداوت و حقد و
حسد و شقاوت محبوس اند بناچار و بجهت ظلمت اعتقادات باطله کاسده و خیالات بیهودهٔ فاسده
قلوب ایشان از قبول نور حق و صواب در حجابست چنانچه اشارت شده است بدان در کتاب
ملک وهاب که او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات
بعضها فوق بعض پس داستان کفار مثل داستان شخصی است گرفتار در دریای زخار که
دنیا مکار است با ظلمتهای متراکم بعضی بالای بعضی دیگر چه ظلمت اعتقادات باطله یا ظلمات صفات
غضبی است و آن ظلمت فوق ظلمت صفات شهوی و حجاب سبکتر دیده ممکن را از آن
کسانیست که قدرت و اختیار خود را در ملازمت امتثال اوامر کردگار و اجتناب از نواهی قایم در
قهار صرف نموده اند و در تصفیهٔ خواطر و تصقیل الواح ضمایر مبالغه فرموده تا آنکه آفتاب
معارف یقینی و اسرار لطایف دینی بر دلهای ایشان تافته از ظلمتهای جسمانی و امراض نفسانی

خلاصی یافته و میان این دو مرتبه از حجاب تفاوتهاست بحجاب و بجهت تفاوت این حجب بسیاری باشد
تفاوت اشخاص روز قیامت در ورود نار چنانچه فرموده حضرت آفریدگار و ان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا و تفاوتی که هست در مراتب انسانی هیچ موجودی نیست از موجودات
عالم امکانی چنانچه ظاهر است از درجات لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل تا
درکات اولئک کالانعام بل هم اضل و هرگاه که انسان از حجب نفوس و ابدان خلاصی
یافت و بنشاء آخرت شتافت بعین الیقین او را مشاهده افتد هر خیر و شری که از برای او مهیاست
بحسب استعدادی که حاصل نموده از علم و اعتقاد و اگرچه بعلم الیقین معلوم بود از برای او یا مکاشفه که
بمنزلهٔ عیان است نسبت باولیاء الله درین جهان و بعضی از عارفان مکاشفان ارباب کشف را
اینجا عین الیقین میخوانند و علمی را که احتمال نقیض ندارد علم الیقین میدانند و تا در دنیا دیدهٔ بصیرت بینا
نشود در عقبی از رویت جمال الهی اعمی خواهد بود کما قال الله تعالی من کان فی هذه فهو فی الاخرة
اعمی نظم اگر اینجا ندادی آن تقدس که در آینهٔ آفاق و انفس صفات پاک ایزد را به بینی
نشوی مومن بایمان یقینی یقین در آخرت باشی تو اعمی بکاشتها ما از دوست یقینا یعنی
اگر به بینید شما عیان آنچه معاینه دیده کسی از شما که رفت ازین جهان از اهوال آخرت و از عذاب و عقوبت
هر آینه زاری نمایید و بفزع و ترس در آید و بشنوید و فرمان بردار شوید چنانچه فرموده خدای بیچون ربنا
ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون ولیکن محجوبست از شما آنچه معاینه دیده اند
آنرا و نزدیکست افکنده شدن حجاب و بر داشتن نقاب از روی ثواب و عقاب چنانچه فرموده
مفتح الابواب در قرآن مجید و کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و هر آینه بتحقیق نموده
شدید اگر به بینید بنظر عبرتها و بتامل در داستانها و وارده بر زبانهای انبیا علیهم الصلوة والتحایا و
شنوانیده شدید اگر بشنوید کتابهای فاد در قوی و سنتهای نبوی و راه نموده شدید اگر راه یافته
شوید و براه راست روید بدلایل قاطعه و حجتهای واضحه لامعه پس چگونه غفلت قرار میگیرید و اعتبار
نگرفته بسوی کردگار فرار اختیار نمی کنید براستی میگویم هر آینه با آواز بلند شما را عبرتها بند بمصیبتها که شما

بپشیمانی روی نمود و منع و زجر کرد شمارا آنکه بآنچه دوست باز ایستادن از کناه و بوعیدات هایله
وتهدیدات کامله و پیغام بمن رسانید از خدای رحمان بعد از رسولان آسمان که فرشتکانند که انسان پس
نیست در امکان زیاده بر آنچه رسانید داند بشما سخنان از مواعظ فراوان و زواجر از عصیان و
آن کما هیست در فرار غافل بخار بسوی آفرینندکار کما لا یخفی علی اولی الابصار نظم ای دل خود کام هدایت
طلب ∴ از نبی و آل نبی روز و شب ∴ دست ز دامان نبی بر مدار ∴ زانکه بجز پرورش نیست کار ∴
ترک رسوم بد ابلیس کیر ∴ علم و عمل از ره تقدیس کیر ∴ هرچه بود در ره دین ناکزیر ∴ جمله ز آثار
پیمبر بذیر ∴ باز نموده ره علم و عمل ∴ کرده بیان پند و مثل بی خلل ∴ آل نبی آن همه را بی خلاف ∴
کرده هویدا بری از اختلاف ∴ ومن خطبة له علیه السلام فان الغایة امامکم
وان وراءکم الساعة تحدوکم تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم آخرکم و
اقول ان هذا الکلام لو وزن بعد کلام الله سبحانه وکلام رسوله صلی الله علیه
وآله بکل کلام لمال به راجحا وبرز علیه سابقا فاما قوله علیه السلام تخففوا
تلحقوا فما سمع کلام اقل منه مسموعا ولا اکثر منه محصولا وما ابعد غورها
من کلمة وانقع نطفتها من حکمة ولقد نبهنا فی کتاب الخصایص علی عظم
قدرها وشرف جوهرها ∴ الانقاع در اغشتن ∴ النطفة آب صافی یعنی غایت و فایده در
بعثت شما است در واقع جز غایت وجود صانع عبادت صانع است تا برسند بجناب عزت
ذی الجلال وطیران کنند در حظایر قدس ببال کمال با ملایکه مقرب واینست غایت مقصود و طلب و
مامور است انسان بتوجه بآن بوجه حقیقی در روز و شب پس اکر سعی کرد بجنات نعیم رسید واکر منحرف
شد از او راست که غایت بالعرض جهالست کرفتار عذاب جحیم کردید پس غایت مطلوبه ذاتی
انسان در پیش او بوده بی کمان و بسوی آن غایتست روان و بدرستی در عقب شما است ساعتی که
موتست و قیامت صغری و حقیقت حدی میکوید از برای شما و میراند شمارا تا عقبی و جهت
ورا را استعاره فرموده از برای موت زیرا که بالطبع انسان متنفر است و کریزان از فوت و از چیزی

کریزان از آنچه رو کردانست بر آنچه در پس کریزانست و می شاید که مراد از ساعت اینجا قیامت کبری
باشد و یاد کردن قیامت و اهوال بنهایت آخرت مستلزم استعداد امور آن جهان است و مهیا
شدن از برای لقای یزدان پس آن حاصل است و باعث بر قطع عقبات طریق جنان مانند حدی کننده
شتر که سایق است او را در بیابان بی پایان سبک شوید در سفر بر خطر بقطع علایق و رفع عوایق از
نجات روز محشر تا برسید بمقصد اخیار چون رسیدن سابقان ابرار و این سبکی کنایتست از زهد
حقیقی که ترک موانع توجه است بقبله اصلی و اعراض از متاع و طیبات که این زهد و اعراض از ماسوی
موجب وصولست بجناب مولی چه در جود الهی نه بخل است و قصور و نه شعور کمال بر دفایض است از
خدای متعال آن کمالی بی نقصان و فتور پس استعداد وصول حاصل کنید و بمعشوق حقیقی واصل شوید
پس بتحقیق چشم داشته می شود باول شما آخر شما یعنی در بعثت پیشینیان که رفته اند از این جهان و
انتظار میرود در رسیدن پسینیان و موت ایشان چه نظر عنایت الهی بهمه یکی است و مطلوب از همه یکیست
پس تشبیه کرده است طلب عنایت الهی وصول خلق را بغایت مطلوبه ایشان بانتظار کشیدن انسانی
مر قومی را که دوست دارد حضور همه شان و چشم دارد رسیدن آخریان باولیان پس لفظ انتظار استعاره
باشد و این صورت هم باعث است خلایق را بر تخفیف علایق و توجه بخدا و اعراض از ماسوی و
سید رضی الدین قدس سره میفرماید که میکویم بدرستی این کلام را اکر برابر کنند و بسنجند بعد از کلام
خدای تعالی و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله بهر سخنی از سخنان هر آینه میل کند برجحان و در کذرد از او
بسبقت و پیشی کیرد بفضیلت فاما قول آن امام که تخففوا تلحقوا پس شنوده نشده است کلامی
کمتر از او از روی مسموع و عبارت و نه بیشتر از او از روی محصول و اشارت و چه امر عجیبی دور ساحت است
ته این کلمه را در رتبت و فضیلت و چه آغشته است آب صافی آنرا بحکمت و هر آینه تنبیه کرده ایم ما
در کتاب خصایص بر بزرکی قدر و مرتبه و بر شرف جوهر و رتبه آن کلمه نظم ترا مقصود در پیش است اکر
مکن خود را بهر چیزی کرفتار ∴ قیامت در پس تو میدواند ∴ ترا تا در دم مرکت رساند ∴ سبک کن
بار خود تا بار یابی ∴ بدرکاه الهی بار یابی ∴ که با آنها که دارند انتظارت ∴ رسد هر لحظه فیض از

ومن خطبة له علیه السلام الا وان الشیطان قد ذمر حزبه واستجلب جلبه لیعود الجور
الی اوطانه ویرجع الباطل الی نصابه والله ما انکروا علی منکرا ولا جعلوا
بینی وبینهم نصفا وانهم لیطلبون حقا هم ترکوه ودما هم سفکوه
فلئن کنت شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم منه ولئن کانوا ولوه دونی
فما التبعة الا عندهم وان اعظم حجتهم لعلی انفسهم یرتضعون اما قد
فطمت ویحیون بدعة قد امیتت ∴ اکثر این فصل از خطبه ایست که فرموده آنحضرت وقتی که
رسید بوی که طلحه و زبیر نقض بیعت کردند و روی بمخالفت آوردند و بعضی این خطبه پیش از این مذکور شد
و اول این خطبه در بعضی کتب چنین مسطور است ∴ بعد الحمد لله والثناء علیه والصلوة علی
رسوله صلی الله علیه یا ایها الناس ان الله افترض الجهاد فعظمه وجعله نصرته
وناصره والله ما صلحت دنیا ولا دین الا به وقد جمع الشیطان حزبه تا آخر ذمر
بتخفیف و تشدید برانکیخت الجلب جماعة النصف بکسر نون و سکون صاد نصفت است که اسم
انصاف است التبعة تمام البدعة مقابل سنت یعنی بعد از حمد و سپاس و صلوات بر پیغمبر
براکمل ناس صلی الله علیه و آله ای عباد خدای تعالی فرض کرد بر شما جهاد و فرمود وجاهدوا فی
سبیل الله باموالکم وانفسکم و تعظیم کرد جهاد را و فرمود وفضل الله المجاهدین علی
القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة وکان الله
غفورا رحیما و کردانیده است جهاد را نصرت خدا و ناصر او جل و علا زیرا که کونه است ان
تنصروا الله ینصرکم و مراد نصرت دین خدا است و نصرت صلحا و عرفا قسم بخدا که بصلاح نمی آید
دین و دنیا مکر بجهاد یا بغلبه اهل فساد خراب شود امصار و بلاد و مجاهد کافرین و منافقین ویران
نکردد قواعد دین آکاه باش بدرستی شیطان برانکیخته کرده خود را از اهل عصیان و طغیان و طلب کرد
و بکشید جماعت و سپاه خود را تا باز کرداند ستم و جور را با وطان و راجع کرداند باطل را باصل آن
بحق خدا انکار نکرده اند بر من امر قبیح و منکری را و نکردانیده اند میان من و ایشان انصاف و داد کری را

یعنی آنچه بمن نسبت میدهند و کمان می برند که مشارکست آن از قتل عثمان و عدم انکار بر قاتلان نسبت آنجنان
و اکر بعدا انکار میکرد و نه ظاهر می شد بطلان دعوی ایشان و بتحقیق هر آینه می جویند حقی را که خود ترک کرده اند
و از آن کریخته اند و طلب میکنند خونی را که خود ریخته اند مرویست در تاریخ ابو جعفر طبری که در وقت
حصار عثمان حیدر صفدر بمهمی رفته بود بخیبر چون باز کردید مردم را مجتمع بطلحه دید عثمان پیش آنحضرت
فرستاد و بطریق شکایت از اطوار طلحه خبر داد آنحضرت رو برای طلحه نهاد و آن سرا را دید از
مردمان کفت ای طلحه این چیست که بیکی با عثمان طلحه زبان بدشنام عثمان برکشاد آنحضرت
روی به بیت المال نهاد و کلید پدید نبود در بشکست و هرچه در و بود بمردم داد مردم از طلحه برکشتند و
او را تنها کذاشتند و عثمان بدان کار شاد کردید و طلحه پیش عثمان رسید و عذر طلبید و کفت بزبان اعتذار
که آمدم نزد تو بجهت توبه آن کار کفت نیامدی تائب ولیکن آمدی مغلوب از کار اسد الله غالب
و هم ابو جعفر فرمود که عثمان را بر طلحه پنجاه هزار درم بود چون نقد نمود در وقت اقباض عثمان بوی بخشید
آن امام علیه السلام میکفت که با وجود آن اکرام عثمان از وجها دیده و در روز جمل آنحضرت کفت بزبیر که چه
باعث شد ترا برین عمل ای بعید از خیر کفت طلب خون عثمان فرمود که تو و طلحه باعث کشتید بر آن و
توبه شما بر آنست که تسلیم کنید نفسهای خود را بورثه عثمان و تقریر حجت بر ایشان اینست که ایشان
داخل شدند در خون عثمان و دخول در آن خون بعینه منحصر یا بشرکت است یا باستقلال و بر هر
تقدیر بر ایشانست طلب آن خون بهیچ حال و بقسم اول اشارت فرمود که پس چون بودم من شریک
ایشان در آن خون پس مر ایشانراست نصیب خود ساختن از آن خون اکنون یعنی لازم است بر
ایشان که ابتدا کنند بتسلیم نفسها خود با اولیاء عثمان و اکر بودند که مباشر شدند آن خون را بی من
پس تبعیت خالی و باز خواست آن نکرد آن کسان در و غیر از من و بدرستی بزرکترین حجت
آن کسان هر آینه بر نفسها ایشانست شیر میخواهند از مادری که از شیر باز داشته است
ایشانرا چه آرزو دارند از بیت المال مسلمانان صلات و تفضلاتی که میداد با ایشان عثمان
و زنده میکنند بدعتی را که میرانیده اند از مردم در کذرانیده چه آن اعطا بود بخلاف سنت رسول خدا

یا خیبة الداعی من دعا والی ما اجیب وانی لراض بحجة الله علیهم وعلمه
فیهم فان ابوا اعطیتهم حد السیف وکفی به شافیا من الباطل وناصرا
للحق ومن العجب بعثتهم الی ان ابرز للطعان وان اصبر للجلاد هبلتهم
الهبول لقد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب وانی لعلی یقین
من ربی وغیر شبهة من دینی • ندا یا خیبة الداعی از برای تعجب است از عظم نومیدی
خوانندگان بسوی قتال آن شهسوار ابطال ومن دعا والی ما اجیب استفهام است بر سبیل تحیر
[illegible] شمردن خوانندگان بقتال زیرا که بود ندا از عوام وارذال وصغیر شمردن خوانده شده بوی که نصرت
باطل است وانفعال بمال الطعان بنیزه زدن یکدیگر را الجلاد یکدیگر را شمشیر زدن الهبول زن
فرزند مرده یا گم کرده الهبل بی فرزند شدن مادر یعنی ای قوم تعجب کنید از نومیدی کسی که خواند
مردم را بجنگ من و بمحاربه ابی الحسن کیست آنکه خواند او را بکارزار و بسوی چه چیز اجابت کرده شدند
آن اشرار و بدرستی که من هر آینه خشنودم بحجت خدا بر ایشان و بعلم خدا و رسان ایشان چه حق سبحانه
امر فرموده بقتال اهل بغی از ناس و عالم است بکردار آن فرقه لجوج ناشناس پس اگر اباء و سرکشی
کنند آن قوم بمعصیت دلیر بدهم بایشان تیزی شمشیر و کافیست شمشیر شفا دهنده از باطل و یاری
دهنده حق از برای عاقل و عجب است فرستادن ایشان بسوی من که بیرون آیم از برای نیزه زدن
و صبر کنم از برای شمشیر کشیدن و دلیران را بر خاک فنا افکنده دیدن بی فرزند شوند مادران کرده
ناپسند هر آینه بودم در قتال اهل شرق و غرب تهدید کرده نمی‌شدم بحرب و نمی‌ترسانیدند مرا بضرب
و بدرستی من هر آینه بر یقینم از پروردگار خویش و بی شبهه‌ام از دین استوار خویش پس صبر من
بیشتر است و ضرب من کاری‌تر نظم بسجود طینه آدم از آن شد بر ملک واجب ❊ که لامع بود از وی
نور علی ابن ابی طالب ❊ بروز جنگ در چنگش گرفتار آمده شیران ❊ چه طاقت کوه را آنجا که باشد
شیر حق غالب ❊ چو کرار است نه فرار از کفار در پیکار ❊ نشد در حرب از خوف نهان شیر حق هارب
جهد که برق خشم او بکوه بیکران یکدم ❊ که از کوه چون دریا ز قهر حیدر سالب ❊ نبی فرمود یک ضربت

روز خندق از حیدر ❊ بود بهتر ز کرده اسعد زین الثقلین • ومن خطبة له علیه السلام
اما بعد فان الامر ینزل من السماء الی الارض کقطر المطر الی کل نفس بما
قسم لها من زیادة او نقصان فاذا رای احدکم لاخیه غفیرة فی اهل
او مال او نفس فلا تکونن له فتنة فان المرء المسلم ما لم یغش دناءة تظهر
فیخشع لها اذا ذکرت ویغری بها لئام الناس کان کالفالج الیاسر الذی
ینتظر اول فوزة من قداحه توجب له المغنم ویرفع عنه بها المغرم و
کذلک المرء المسلم البریء من الخیانة ینتظر احدی الحسنیین اما داعی الله
فما عند الله خیر له واما رزق الله فاذا هو ذو اهل ومال ومعه دینه وحسبه
الغفیرة کثرت و زیادت و در بعضی روایات عفوة است بکسر عین و عفوة هر چیزی صفوه و خلاصه
اوست و مراد از ما لم یغش از برای مدت است و کالفالج خبر ان است و تظهر صفت دناءة
است و مراد از خشوع اگر معنی لغوی باشد که پوشیده چشم است عطف می‌باشد بر تظهر و اگر بمعنی عرفی
باشد که خضوع و خشیه است از برای خدا فا از برای ابتدا است و یغری بالام حریص و آرزومند شد بآن
کار اغریته بر نیکو ساختی از برای او که در آید در آن کار الفالج فیروزکار الیاسر قمارباز القداح
سهام و نصیب قماری که بآن بازی کنند بدانکه چون عطایای معاویه فاش شد در اهل شام و بود مالی نزد
آن امام میل کرد بمعاویه دلهای انام تا آنکه بعضی اهل عراق بهوس انعام در شب گریخته رفتند بشام در آن
ایام این خطبه فرمود آن امام آورده اند که بعضی از آن گریختها چون این خطبه شنیدند بسوی آنحضرت
باز گردیدند و مدار این کلام بر تادیب فقرا است اولا بترک حسد و میل بخدمت اغنیا و بتادیب اغنیا
ثانیا بشفقت بر فقرا و ترغیب هم بر زهد و ترک دنیا تا اصحاب آنحضرت از فقر فرار نکنند و در متابعت
وی ثابت و استوار باشند یعنی اما بعد از حمد و صلوات پس بدرستی امر نازل میشود از آسمان جود
و بخشش رب العباد بزمین عالم کون و فساد و می‌شاید که مراد سما و ارض حقیقی باشد چه حرکات فلکی
مبدا حوادث ارضی است همچون قطرهای باران که مختلف اند بقیاس هر بقعه بزیاده و نقصان نازلست

بهر نفس انسانی بآنچه قسمت کرده اند از برای او و زیادتی یا نقصان پس چون ببیند یکی از شما از برای برادر خود
بسیاری یا افزونی در اهل یا مال یا نفس یا علم یا سایر منال باید که نباشد از برای او فتنه و فساد چون
افتادن در حسد و عناد و میل بخدمت توانگران و غافل شدن از توجه بعبادت رحمن بلکه باید که آن زیادتی
و نقصان را از قسمت یزدان داند که مکتوبست بعلم قضاء الهی در لوح محفوظی که خزینه امور غیر متناهی
است قال الله تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم
و می‌شاید که مراد بفتنه اینجا اعراض باشد از مولی بجهت امری از امور باطله و چیزی از اشیاء زایله دنیا
که موجب حسد است و میل باغنیا پس بدرستی مرد مسلمان مادام که نیاید بر سر دناءت و ناکسی و ارتکاب
نکند امر خسیسی که ظاهر شود از دو در میان مردمان پس چشم بر نهد بجهت خجالت چون یاد کرده شود آن دناءت
و آرزومند گردانیده شود بآن خساست ناکسان مردمان تا بر ده در پی او کنند آن مردمان باشد
آن مرد حذر کننده از دناءت و پرهیز کننده از خساست همچو فیروزکار قمارباز که باشد در انتظار از
اول بردن از سهام آن قمار که واجب کرداند آن بردن از برای او غنم را و رفع کرده شود از و بآن
بردن تاوان و غرم را یا مراد آنست که کسی که ترک خساست کند پس خاشع و خاضع گردد از برای حضرت
عزت نزد ذکر آن دناءت و در خدا گریزد از این که در رسد آن او بزد و ترسد از عقاب دانای راز
می‌باشد مانند آن قمارباز همچنان آن مرد مسلمان که بریست از خیانت و ضابط نفس خود است از
ارتکاب دناءت و معصیت انتظار میکشد یکی را از دو کار خوب یا میخواند خدای تعالی او را از این سرای
مکروب بآن سرای محبوب پس آنچه نزد حق تعالی آماده است از برای اولیا بهتر است او را و می‌شاید که مراد
بداعی الله جواذب سبحانی و خواطر ربانی باشد که گشتند او را باعراض از ماسوی مولی و بالتفات بآنچه
خیر است و ابقی و یا میگشاید خدای تعالی بر او ابواب روزی پس ناگاه او خداوند اهل و مال میشود بفرخی
و فیروزی و می‌باشد با او دین و حسب بی خوف و بیم پس فایز میشود بفوز عظیم وایمن میگردد از عقاب الیم
ان المال والبنین حرث الدنیا والعمل الصالح حرث الآخرة وقد یجمعهما الله
لاقوام فاحذروا من الله ما حذرکم من نفسه واخشوه خشیة لیست

بتعذیر واعملوا فی غیر ریاء ولا سمعة فانه من یعمل لغیر الله یکله الله الی من
عمل له نسال الله منازل الشهداء ومعایشة السعداء ومرافقة الانبیاء
ایها الناس انه لا یستغنی الرجل وان کان ذا مال عن عشیرته ودفاعهم
عنه بایدیهم والسنتهم وهم اعظم الناس حیطة من ورائه والمهم
لشعثه واعطفهم علیه عند نازلة ان نزلت به ولسان الصدق
یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه غیره • التعذیر اظهار عذر از کسی که
هیچ عذر نباشد او را و حقیقت عشیرة الرجل قبیله مرد و کسانی که با او عشرت و زندگانی کنند الحیطة
بکسر حا حفظ و رعایت الحیطة بر وزن بینه احتیاط کردن اللم جمع کردن الشعث پراکندگی یعنی بدرستی
مال و پسران کشت این جهانند و کار شایسته کشت آن جهان و ظاهر است که حرث دنیا فانی نزد
حرث آخرت باقی حقیر است و قلیل چنانچه فرمود رب جلیل وما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة
الا قلیل چه فانی طالح حقیر است بقیاس باقی صالح و گاه جمع میکند این هر دو کشت را ملک علام از برای
بعضی اقوام پس هر کس از انام که در پی آن مکرمت بوید باید که بخدای تعالی تقرب جوید بوجود وسایل و
اعراض از امور باطله پس حذر کنید از خدای تعالی بآنچه حذر فرموده شما را از نفس خود جل و علا و بترسید
از و ترسی که نباشد در وی اظهار عذر کاذب پس ترک کنید محارم را از ترس حضرت واجب و عمل کنید در غیر ریا
و سمعه با خلاص تمام زیرا که بتحقیق هر که عمل میکند از برای غیر ذی الجلال والاکرام وا می‌گذارد او را حق تعالی بکسی
که از برای او عمل کرده در امور دنیا و عقبی پس نومید نزیان کار و توکل کسان که بر اغیار و قصد اهل ریا و سمعه
آنست در روزگار که بنمایند افعال خود را بمردم و بشنوانند بایشان احوال خود را تا عاید شود بایشان
از مردمان اموال و مناصب و فایز شوند برفعت مراتب و مانند آن از اغراض باطله و اعراض زایله
و پوشیده نیست بر عقلا که توجه بما سوی مانع است از قبول فیض حق تعالی چنانکه گذشت مکرر از رحمت اهم از
خدای رحمن منازل شهیدان و زندگانی سعیدان و همراهی پیغمبران و در این سوال ترقی است از مرتبه
ادنی باعلی در نظر ارباب کمال چه غایت شهادت سعادتست و غایت سعادت مرافقت

ارباب نبوت ای مردمان خجسته فعال بی نیاز نمی شود مرد اگرچه باشد خداوند مال از قبیله خود و خویشان
وآن دفع کردن ایشان مکروه را ازو بدستها و زبانها خود تشان پس هر اد ار تو انگران سخاوت و معاونت
با درویشان خصوصا با خویشان جه ایشان اعوانند و انصار و دفع کننده اند از وصولت صایل ستمکار و حجاج
توانگر بمعاونت بیشتر است و خویشان بزرگترین مردمانند از روی احتیاط و شفقت یا از روی حفظه
رعایت از عقب آن تو انگر و این خویشان جمع کننده ترین ایشانند مر کارهای پریشان او را مهربانترین
همه اند نزد فرود آمده از بلا اگر فرو آید برو از قضا جه خویشی باعث است بر شفقت و نیک اندیشی و زبان
صدق و راستی در جهان و نام نیک و احسان که میگرداند نزد اخ ازبرای مرد در میان مردمان بهتر است
او را از مالی که بمیراث گذارد ازبرای دیگران باوجود آنکه در بذل مال فواید دیگر هست ازبرای
طالب کمال جون سد حاجت فقرا و اتصاف بملکه جود و سخا و بیرون کردن محبت مال از دل بدنیا مایل لیکن
توقع ذکر جمیل اقوی است و حمل بر بذل بنظر جلیل واکثرست ازروی تاثیر در نفس علیل تا آنکه بکرم عادت
نماید و فواید دیگر دریابد بیت کر تراهست درهم و دینار : صرف کن بهر اجر و زر مشمار :
نه که زیر زمین کنی از جهل : بس شماری تو این عمل را سهل : زانکه رو زشمار جون دینار :
سیخ سازند آن همه از نار : که بر ویت نهند داغ بدو : گاه بر پشت و گاه بر پهلو :
کجا روی سوی زر کردی : یا به بیچاره پشت بر کردی : پهلو از سایلان تهی بودت :
در ره شرع بی بها بودت : تنت از داغ لاله وار سود : بس که سوزند لاله زار شود :
صرف کن در ره خدای درم : تن خود را خلاص کن ز الم : حیف باشد که بهر عیال اهل :
شوی از داغ فرج حق بد حال : ضامن رزق حق بود همه را : بخدا واگذار کار خدا :
خویشتن را بنار بخل مسوز : نام نیک از سخا و جود اندوز : ومنها الا لا یعدلن
احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة ان یسدها بالذی لا یزیده ان فیها
امسکه ولا ینقصه ان اهلکه ومن یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض
منه عنهم ید واحدة ویقبض منهم عنه اید کثیرة ومن تلن حاشیته

جسم

یستدم من قومه المودة وما احسن المعنی الذی اراده علیه السلام بقوله و
من یقبض یده عن عشیرته انما یمسک نفع ید واحدة فاذا احتاج الی نصرتهم الی تمام الکلام فان الممسک خیره عن عشیرته
واضطر الی مرافدتهم قعدوا عن نصره وتثاقلوا عن صوته فمنع ترافد الایدی
الکثیرة وتناهض الاقدام الجمة العلل الخاف و میل کردن الخصاصة فقر و درویشی
یریها در محل نصب است بر حال و ان یسدها در موضع جر است بر بدل از قرابة حاشیة الرجل
طرف و جانب مرد یا خادمان و تابعان که حشو خانه او یند المرافدة کسی را یاری دادن المساعدة
مثل آن الترافد یکدیگر را یاری دادن التناهض برخاستن و مقصود ازین کلام ترغیب است بر
صرف فضل مال بمحتاجان اولی الارحام یعنی باید که نگردد و میل نکند یکی از شما از خویشی در ان حال که بیند
در ان خویش درویشی ازین که ببندد آن خویشی بمالی که افزون نمیکرد اند او را اگر امساک کند و نگه
دارد و کم نمی سازد آن شخص را اگر هلاک سازد و به کند جه زیاده و نقصان فضول مال موثر نیست در صلاح
و فساد مال و ضمیر لا یزیده و لا ینقصه راجع نیست بمال تا وارد شود اشکال جه بعاد هر جزوی از ان زیاده
در ان و عدم او نقصان است و می شاید که مراد زیاده و نقصان باشد در ثواب و اجر در آجل و ثنا
و شکر در عاجل یعنی امساک فضول مال زیاده نمی سازد او را صلاح حال نزد خالق و خلایق بلکه سبب
عذاب الیم است در عقبی و موجب مذمت عظیم در دنیا و هلاک آن موجب اجر جزیل و ثنا جمیل جه مذمت
بخل و بخلا و مدحت اهل کرم و سخا مشهور است از دعلا و گنج نهادن نقره و طلا مقتضی عذاب الیم است
و انفاق در راه خدا منتج ثواب عظیم جنانچه موعود است در قرآن کریم و کسی که بازگیرد دست خود را از
خویشان بدرستی که مقبوض میشود از جهت او از ایشان یکدست و آنچه از نفع آن یکدست هست و
مقبوض می شود از جهت ایشان از و دستهای بسیار و منافع بیشمار و امساک یک منفعت که سبب تضییع
باشد منافع جهل و سفه است در واقع و کسی که نرم باشد او را جانب و متواضع باشد با رفیق و اقارب
میخواهد دایم از قوم خود دوستی و محبت را جه تواضع و نرمی موجب الفت و مودت است و مردی و
تکبر و غلظت مقتضی نفرت و عداوت قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لا

تنفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر و
اگر مراد از حاشیه اتباع و خدام باشد تا دیب ایشان است بتواضع با مردم ایام جه او هام انام
حاکم است بر نسبت خیر و شر خدام بمخدوم و آداب حواشی از آداب او ناشی است جنانکه مقرر است
و معلوم و گفته اند که سبیل خدم با انسان سبیل جوارح است با بدان جه وجه شخص حاجب است و قلب او
کاتب او زبان او رسول برگزیده او دست و پا و دیده او خادمان پسندیده او پس افعال خدم قایم مقام
افعال اعضاء بنی آدم باشند در لحوق محمدت و مذمت والله تعالی اعلم سید قدس سره فرموده وجه
چیزی عجیبی نکو گردانیده است با فهام معنی را که خواسته است آن امام برو و آل او باد درود و سلام بانی
قول که ومن یقبض یده من عشیرته است با تمام کلام پس بدرستی که دارنده خیر از عشیرت خویش امساک
کننده نفع یکدست بیش نیست و جون مضطر شود بیاری کردن خویشان و محتاج گردد بمعاونت ایشان
باز نشینند از یاری و رزیدن و گران شوند و کاهل گردند از فریاد رسیدن پس ممنوع شود از یاری
دادن دستهای بسیار و از برخاستن قدمهای بیشمار نظم حواشی و اتباع و خویشان کس : جو اعضای
او جمله فریادرس : سخاوت با ایشان بود ناگزیر : که باشند در روز بد دستگیر : ز خویشان اگر
قطع کردی کرم : کنی نفع بسیار از خویش کم : نه یاری کنندش نه غمخوار کی :
گذارند در روز سختی ترا : ز یاران بریده بغم مبتلا : ومن خطبة له علیه السلام لعمری
ما علی من قتال من خالف الحق وخابط الغی من ادهان ولا ایهان فاتقوا
الله عباد الله وفروا الی الله من الله وامضوا فی الذی نهجه لکم وقوموا
بما عصبه بکم فعلی ضامن لفلجکم آجلا ان لم تمنحوه عاجلا الادهان والمداهنة
نرمی و مدارا کردن الایهان سستی کردن المخابطة خبط کردن با یکدیگر یعنی رفتن بی استقامت الغی
نادانی نهجه روشن ساخت او را عصبه بکم بسته است او را بشما الفلج الفوز فیروزی یافتن و
رستن المنح عطیه و درین سخنان اشارتست برد گفتار آنکسان که گفته اند که مدارا کردن آنحضرت با
مخالفان و محاربان و مداهنه ایشان او لیست از محاربه و قتال با آن گروه ذمیمه فعال یعنی قسم بزندگانی
الفلج بفتح الفاء والفوز

کی

من که نیست بر من در قتال آنکسانی که مخالفت حق دارند و خبطی کنند با نادانی و روی با استقامت
نمی آرند هیچ مدارا کردنی و هیچ سستی نمودنی جه بر من واجب نیست مداهنت و مصانعت آن جماعت
بلکه معاندت ایشان واجب است تا زمان اطاعت پس بپرهیزید از خدای تعالی ای بندگان خدا و اعراض
کنید از مخالفت او جل و علا و درگریزید بسوی خدای تعالی از خدا اولا از اثر غضب او بسوی اثر رحمت او
فرار نماید که مرتبه توحید افعال ابرار است و ثانیا از بعضی صفات آورید کار بعضی دیگر فرار اختیار کنید جون
گریختن از سخط و خشم کردار بسوی رضای آن ذات مرحمت آثار که مرتبه توحید صفات اخیار است
و ثالثا از ان ذات متعال بگریزید بسوی آن ذات بلا مثال که مرتبه توحید ذات است نزد ارباب کمال
کقوله تعالی لا ملجأ ولا منجا من الله الا الیه وجنانکه وارد است در دعای اول صلوة که منک وبک ولک
والیک ای منک بدأ والعبد وبک قیامه ولک ملکه والیک مرجعه پس تاکید کرد آن کلام را
باین گفتار که لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منک الا الیک و جمع کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در
سجود این مراتب را جون مامور شد بتقرب بواجب باین آیه که واسجد واقترب پس فرمود که
اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک و این مرتبه ثالث
فرار است بآن ذات با قطع نظر از افعال و صفات و بروید در آنچیزی که روشن ساخته است
خدای تعالی ازبرای شما ازبرای قوم و صراط مستقیم تا نفس اماره بدی مطیع نفس مطمئنه شود بجهت
نجات ابدی و قیام نماید بآنچه وابسته است آنرا بشما و جون قیام نماید بانها پس علی ضامن رستگاری و
فیروزی شماست در عقبی اگر نمیدهند بشما آن فوز را در دنیا پس رغبت نماید در جهاد مخالفان و متفق
باشید با من در قتال ایشان نظم ولا اعراض کن از ما سوی الله : که هست این معنی فروا الی الله :
هر آنکس کو نشد بیگانه از غیر : اگر در مسجد است او هست در دیر : ز افعال و صفات حق تعالی :
گریزان شو بسوی ذات حقا : ومن خطبة له علیه السلام وقد تواترت علیه
الاخبار باستیلاء اصحاب معاویة علی البلاد وقدم علیه عاملاه علی الیمن
وهما عبید الله بن عباس وسعید بن نمران لما غلب علیهما بسر بن ابی ارطاة

فقام علیه السلام الی المنبر ضجرا بتثاقل اصحابه عن الجهاد ومخالفتهم له فی الرای
فقال علیه السلام ما هی الا الکوفة اقبضها وابسطها ان لم تکونی الا
انت تهب اعاصیرک فقبحک الله وتمثل بقول الشاعر : لعمر ابیک الخیر یا عمرو
اننی : علی وضر من ذا الاناء قلیل : الاعاصیر جمع اعصار گردباد الوضر بفتحتین چرک و
دهانت باقی می ماند بعد از اکل مستعار است از برای بقیه چیزی که قلیل باشد انتفاع بدان یعنی
بعضی از خطبه آن امام علیه السلام و حال آنکه بتواتر رسید بآن سرور ارباب صواب و سداد خبر غالب
شدن اصحاب معاویه بر بلاد و ظلم و عناد ایشان بر عباد و آمدند نزد ابو الحسین عاملان او بر یمن که عبید الله
بن عباس بود و سعید بن نمران چون غالب شد بسر بن ابی ارطاة بر ایشان چه گرده هی از صنعا بودند از
محبان عثمان و بیعت کرده بودند با امیر مؤمنان چون مردم در عراق اختلاف کردند و محمد بن ابابکر را در مصر
بقتل آوردند آن قوم بطلب خون عثمان برخاستند و با عاملان آنحضرت سر از مخالفت آراستند چون
خبر بوی رسید نامه بسوی ایشان روانه گردانید مشتمل بر تهدید و تذکیر و وعید جواب نوشتند که ما
مطیعیم اگر عزل بکنی از ما عبید الله را با سعید بعد از ان نامه بمعاویه فرستادند و او را از ان حال خبر دادند
معاویه بسر بن ابی ارطاة را که مردی بود درشت و غلیظ خونریز بسوی ایشان روانه کرد در راه دادو
دو پسران عبید الله بن عباس را بقتل آوردند عبید الله و سعید از صنعا بیرون تاختند و عبد الله ثقفی را
خلیفه ساختند بسر او را بقتل آورد و حضرت امیر المؤمنین عبید الله و سعید را بر انکار عتاب کرد پس بر منبر برآمد
تنکل بسبب گرانی نمودن اصحاب او از جهاد با آن گروه مایل بباطل و بجهت مخالفت اصحاب با آنحضرت در
رای صواب آن خطبه آن بود که فرمود ما هی الا الکوفة اقبضها وابسطها می شاید که ضمیر هی راجع باشد
بکوفه اگرچه ذکر او از پیش نگذشته است چه تنگدلی آنحضرت از اهل کوفه و شروع او بارها در تدبیر ایشان و
حضور ایشان در اذهان جاری مجری ذکر سابق است و اقبضها خبر دوم است یا خبر مبتدا محذوف یعنی
انا اقبضها می تواند که هی ضمیر قصه باشد و اقبضها خبر کوفه باشد و قول ان لم تکونی الا انت عدول است
از غیبت بخطاب بطریق التفات و ضمیر بعد از الا تاکید ضمیریست که مستتر است در تکونی و جمله که بعد از وست

در موضع حال است و خبر کان محذوفست که آن عدة الجزی و حفظ الخلافة است و اعاصیر باد حقیقیست
چه کوفه موصوفست بوزیدن گردباد در و و یا مستعار است از برای رایهای مختلفه اهل او که منشاء بیوفایی
و گرانی ایشانست از نداء آنحضرت چون و ضر قلیل در اناکه مستعار است از برای کوفه و انا از برای
دنیا چه کوفه نسبت ببلاد اعدا حقیر است و در بعضی روایات من ذا الاناء واقع است و الا نفح
درختی است نیک منظر تلخ طعم که مستعار است از برای سایر بلاد اسلام و لفظ و ضر از برای آنچه
بود در تصرف امام که نیک اسکت در منظر و خالیست از نفع و ثمر یعنی نیست این بلاد مگر کوفه که می
گیرم او را باری و رها میکنم باری و تصرف من بقبض و بسط در هر کاری در کوفه است همین نه در سایر
بلاد مسلمین که مستولی شده اند بر ان اعداء دین و آن کلامیست در معرض تحقیر آنچه در دست از
کار دنیا و حقیر با آنکه نیست قصه مگر آنکه کوفه محل انواع تصرفهاء منست و بس و این حقیر است به نسبت
محل تصرفات خصم ناکس اگر نباشی تو ای کوفه مگر ساز لشکر من و بهره خلافت و طوفان در ان حالت
کری و زد گردبادها تو یا اندیشهاء گوناگون و اعتقادهای اهل تو پس زشت کرد انا و ترا خدای
قادر و داستان زد آنحضرت بقول شاعر که هرآینه قسم بزندگانی پدر تو که خیر است ای عمرو در میان
انام تحقیق من بر پس مانده ام اندک از ین ظرف طعام یا از ین درخت نیک منظر تلخ طعم ناکام ثم
قال علیه السلام انبئت بسرا قد اطلع الیمن وانی والله لاظن هؤلاء القوم
سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم وبمعصیتکم
امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل وبادائهم الامانة الی صاحبهم
وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم فلو ائتمنت احدکم
علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم و
ملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا
منی اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء اما والله لوددت ان
لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم شعر هنالک لو دعوت اتاک

صاحبکم

منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم ثم نزل علیه السلام من المنبر
قلت الارمیة جمع رمی وهو السحاب والحمیم فی هذا الموضع وقت
الصیف وانما خص الشاعر سحاب الصیف بالذکر لانه اشد جفولا
واسرع خفوفا لانه لاماء فیه وانما یکون السحاب ثقیل السیر لامتلائه
بالماء وذلک لا یکون فی الاکثر الا فی ازمان الشتاء وانما اراد الشاعر
وصفهم بالسرعة اذا دعوا الاغاثة اذا استغیثوا والدلیل علی
ذلک قوله هنالک لو دعوت اتاک منهم القعب قدح بزرگ چوبین
مات الشیء گداختن او را یعنی خبر داده شدم به بسر که رسیده است بیمن و بتحقیق من هرآینه بخدا گمان می
برم آن قوم را که زود باشد که بگردد دولت بسوی ایشان از شما بسبب اجتماع ایشان بر باطل خود و
متفرق شدن از حق شامل خود و نافرمانی شما امام خود را در حق و رشاد و فرمان برداری ایشان پیشوای
خود را در باطل و فساد و ادا کردن ایشان امانت را بخداوندان و بلزوم عهد و وفا بآن و خیانت
کردن شما امانت را بشکستن عهد و عصیان تا آنکه منتقل شده اند به بیوفایی کوفیان و بصلاح ایشان در بلاد
و امصار و انتظام امور ایشان بواسطه طاعت پیشوای خود در هر کار و فساد شما در بلاد بواسطه خروج
شما از طاعت امام بارشاد و سداد پس اگر بگردانم امین یکی را از شما بر قدح بزرگ چوبین هرآینه می ترسم
که ببرد او را باد و ال دسته اش آن میکنم پس چگونه باشد در خیانت امانت عهد و بیعت و وفا
و طاعت در اوامر و نواهی امام واجب الاطاعه بارخدایا بدرستی من ملول شده ام از ایشان
و ملول شده اند از من ایشان هم و سیر آمده ام من از ان مردم عهدشکن و سیر آمده اند ایشان
هم از من پس بدل گردان از برای من ایشان را به بهتر از ایشان و بدل کن از برای ایشان مرا به
بدتر از من در گمان ایشان چه زعم ایشان آنست که در ان حضرت بدی هست به نسبت به
ایشان و می شاید که شر که افعل تفضیل است غالب از برای اثبات فضیلت باشد نه
افضلیة اینجا تا لازم نیاید که آنحضرت صاحب شر باشد با وجود آنکه ثابت شده است که آن

سرور از شر منزه است از شر یعنی بعوض من بیار ای کردگار غیری که در وشر باشد از برای آن احتراز
اگر سوال کنند که چگونه جایز است که آن امام دعا کند بوجود شر از برای انام جواب آنست که بود
درین دعا حکمت و مصلحت تمام زیرا که در حضور ایشان زبان کوهر فشان بآین سخنان گشود و آن
موجب خوف ایشان بود و جذب اکثر ایشان بجانب یزدان و نیز فرود آمدن آنچه بدان دعا
فرمود بر ان قوم عنود تنبیه ایشان بود بطاعت و بامتثال اوامر و نواهی الهی و اجتناب از
مسالک فساد و گمراهی و نیز می شاید که این دعا از جهت علم آن سید شهدا باشد بعدم رجاء صلاح
آمدن آن قوم دغل و دغا چنانکه حضرت نوح فرمود در دعا که رب لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا بارخدایا بگداز دلهای آن اصحاب بغم و ترس و عذاب هم چنانکه گداخته
می شود نمک در آب آورده اند که در ان روز که آنحضرت این دعا کرد حجاج بن یوسف را خدا
بدنیا آورد و رسید باهل کوفه از و از ظلم و زور آنچه مشهور است در میان جمهور آگاه باشید قسم
بخدای قهار که هرآینه دوست دارم که مرا بعوض شما هزار سوار باشد از بنی فراس بن غنم بفتح
غین و سکون نون که آن غنم بن تغلب بن وایل است که این طایفه بشجاعت و غیرت و سرعت
اجابت دعوت مشهورند در میان قبایل چنانکه اشارت کرد شاعر بدان که آنجا اگر بخوانی
آیند بتو از ایشان سواران مانند ابرهای تابستان و غرض از همه این سخنان مذمت و سرزنش و
تحقیر ایشان است بتفضیل دیگران تا بر مانند طبایع ایشان از گرانی و کاهلی در اجابت دعوت
آن امام عالمیان بعد از ان از منبر بزیر آمد آن امام علیه الصلوة والسلام سید قدس سره فرمود ارمیه
جمع رمی است یعنی ابر و حمیم درین موضع وقت تابستان است و تخصیص کرد بذکر شاعر ابر
تابستان را زیرا که او سخت تر است در شتاب رفتن و سریع تر است در سبکی کردن زیرا که در ان
سحاب نیست چندان آبی که مانع شتاب باشد و گرانی سیر سحاب از جهت پری اوست از آب و
آن گرانی نمی باشد در بیشتر از مان مگر در زمانهاء زمستان و مراد شاعر وصف آن سواران است
بسرعت چون بخوانندشان و بفریاد رسیدن وقتی که فریادرسی خواهند از ایشان و دلیل بران قول

اوست که مناسک او دعوت اناکسنهم نظم فرمان بری امام برحق :. بر جمله شده است فرض مطلق :.
کردره وجهان نجات خواهی :. مطیع باش مطیع او کما هی :. از روی سجاعت وحمیت :. در
دفع عدو دین وملت :. میکوش بجان که کار اینست :. باقی همه لهو وکفر وکین است :.
طاعت حکمی فرای نفس است :. کان دافع هوای نفس است :. ومن خطبة له علیه السلام
انّ الله بعث محمّدا صلّی الله علیه وآله نذیرا للعالمین وامینا علی التنزیل
وانتم معشر العرب علی شرّ دین وفی شرّ دار منیخون بین حجارة خشن
وحیّات صمّ تشربون الکدر وتأکلون الجشب وتسفکون دماءکم و
تقطعون ارحامکم الاصنام فیکم منصوبة والآثام بکم معصوبة :. الاناخة
مقیم شدن بجای الحیة الصمّاء ماری که منزجر نشود بآواز کویا نمی شنود از کری الجشب طعام غلیظ
درشت وکویند آنست که با او نان خورش نباشد المعصوبة سخت کرده شده واین فصل
از خطبه ایست که انشا کرد آنرا پیش از رفتن به نهروان وابتدا کرد بذکر بعثت پیغمبر از ذکر بعضی
اسباب فایده بعثت که بیم کردن مردم است از عذاب وعقوبت زیراکه وعید اقوی است از وعد
در باز داشتن از کناه وتوجه بدرکاه اله واکثر عوام امم اندک است التفات ایشان بنعم آن عالم
باوجود تکرار آن بنعم بتکالیف شاقه وریاضات صعبه مشحون بالم وغم ومعامله کردن باللذات حاضره
این عالم وجون وعد منضم شد بوعید در افاده مقصود کامل کردید یعنی بدرستی که خدای تعالی فرستاد محمد را
صلی الله علیه وآله در ان حال که بیم کننده بود وترساننده از سوء افعال بر وجهی که وارد است در سنت
وکتاب خالق متعال وامین بود بر تنزیل وبر کتابی که نازل است از نزد کردکار جلیل جه هرجه بوحی
کرد خدای رحمن رسانید بعالمیان بی زیاده ونقصان وحال آنکه شما ای کروه عرب بر بدترین دینی بودید
روز وشب که عبادت اصنام بود وکسب معاصی وآثام ودر بدترین سرای اقامت کرده بودید
میان سنکلاخ درشت زمین حجاز ومارها که منزجر نمی شدند از آواز بواسطه شدت قوت و
کثرت سموم وخباثت بواسطه غلبه حرارت ومی نوشیدید آب تیره را بضرورت جه همیشه

بودند در حلول وارتحال ونبود ستان آن مجال که اصلاح آبها نمایند وبفراغت مقیم شده بیاسایند ومی
خوردید طعام غلیظ درشت را جون آرد جو وآرد استخوان خرما وسوسمار وامثال آنها وکفته اند که در
ایام کرسنکی خون را با بول شتری آمیخته وخشک کرده وکوفته از ان طعامی بر می انکیختند ومیریختید خونها و
یکدیکر را وقطع می کردید خویشاوندی مقرّر را جه کاه بدر قتل پسر میکرد وکاه پسر قتل پدر بنا بر آن در میان شما بر پا
بودند بتها وکناهها بشما مربوط وبسته ودیس آکاه شوید که بیمن مقدم حضرت رسالت پناه باصلاح آمدان
حال تباه پس شهرها فتح کردید ولشکرها شکستید وپادشاهان را بقتل آوردید وغنیمتها جمع کردید وذکر جمیل و
اجر جزیل حاصل کردید وبسعادت ابدی رسیدید نظم رسولی کز و رفعت افلاک یافت :. کهن رتبه اش
قدر لولاک یافت :. جو مهرست او صبح وی آفتاب :. بو صبح از او یافت خور نور وتاب :.
ز رخ بود شمع نبوت فروز :. بُد طین آدم مخمّر هنوز :. ز آب رخش رشحه سلسبیل :. ز
غلامان درکاه او جبرئیل :. زند تا بفتراک او عرش دست :. بعد شوق بر اوج کرسی نشست :.
ز الطاف او شرعب کامکار :. کم شد بر شهان جهان شهریار :. منها فنظرت فاذا لیس
لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت فاغضیت علی القذی وشربت
علی الشجی وصبرت علی اخذ الکظم وعلی امرّ من طعم العلقم ضننت بخیلی نمودیا
بخیل کردم اغضیت علی کذا برهم نهادم بر وی یک چشم را القذی آنجه در چشم افتد واو را
رنجاند الشجی آنجه در حلق پدید آید از غصه واندوه وآب را نتواند فرو برد اخذ بکظمه کرفت
جای روان شدن نفس العلقم درختی در غایت تلخی ودر عرف اطلاق می کنند او را بر هر تلخی و
غرض آن امام ازین کلام حکایت صورت حالتیست بعد از وفات حضرت رسالت علیه وآله
السلام در کار خلافت واظهار تظلم است وشکایت از کسی که خود را سزاوار می دید بعد آیت
یعنی پس نظر کردم من در تدبیر این کار نبود مرا یاری دهنده از اعوان وانصار مکر اهل بیت من که
اندک بودند نسبت بمردمان مخالفت شعار پس بخیلی کردم بایشان از موت جه در رجا ومرتبه در معرض
قتل بود وفوت پس برهم نهادم دیده را با وجود چیزی که آزار میرسید از و دیده وآن ستمی بود بوی

رسیده والمی بسیار کشیده بواسطه فتور از معاونت وقصور از مصادمت با وجود حقیت او در امر امامت و
آشامیدم با وجود آنکه در کلو غصه وغم بود واندوه والم وصبر کردم با وجود کرفتن جای روان شدن نفس ودم دبر
جیزی که تلخ تر بود از طعم علقم جه الم نفسانی سخت تر است بسیار از الم جسمانی بیت علی در منزلت با احمد جو
هارون بود از موسی :. سزاوار امامت دیکری جون کشت ای بوجب :. بدو منسوب هر علمی که اصلاح
فرع شرع آمد :. کلام اوست جون قرآن که بر هر نکته شد معرب :. ز قانون اشارا تش نجات خود بجو
زافات :. شفای درد کمراهی کجا یابی ز علم طب :. ومنها یذکر فیها عمرو بن العاص
ولم یبایع حتی شرط ان یؤتیه علی البیعة ثمنا فلا ظفرت ید المبایع وخزیت
امانة المبتاع فخذوا للحرب اهبتها واعدّوا لها عدّتها فقد شبّ لظاها
وعلا سناها واستشعروا الصبر فانه ادعی الی النصر خزیت خوار وذلیل شد اهبة
الحرب استعداد وساز جنک جون آلات وسلاح واعدّوا لها مهیا کردانید از برای جنک شبّ
لظاها برافروخته شد آتش جنک وروایت کرده اند شبّ به بنای فاعل یعنی بلند زبانه آتش حرب السنا
بقصر روشنایی الشعار جامه که بجسد جسبد یعنی بیعت نکرد بمعاویه با عمرو عاص قطعا تا آنکه شرط کرد که بدهد
او بر بیعت بها پس فیروزی مباد دست بایع را که عمرو است در حرب یا ثمن وخوار ورسوا باد امانت
مشتری که معاویه است بجمع فساد وفتن وامانت بلاد مسلمانانست واموال ایشان ومی شاید که مراد بخواری
مشتری در امانت خیانت باشد وجون ظاهر شد دعوت معاویه با اهل شام وبیعت عمرو با او در محاربه
آن امام امر کرد آنحضرت علیه السلام اصحاب را بتهیه اسباب حرب وقتال پس فرمود که بکیرید ساز جنک را از
برای جنک وجدال وآماده سازید از برای محاربه آلات واسباب مضاربه را پس بتحقیق برافروخته شد
آتش حرب وبلند شد زبانه آتش ضرب وبپوشید بر تن جامه صبر وثبات جه آن خواننده تر است
بسوی نصرت در همه حالات بدانکه جون خبر ظفر واقعه جمل بمعاویه رسید از بیعت حضرت امیر المؤمنین ع
بترسید وخود را در بحر مکر وحیله انداخت وبتذکیر قتل عثمان بکار خود میساخت تا آنکه با اهل شام عهد و
بیعت کرد بعد از ان روی بفریفتن عمرو عاص آورد وعمرو در فلسطین یا در مدینه بود کتابتی بر وا نشا

نمود وخوش آمد وتعریفات بسیار بر وشمرد ونام کمالات او یکیک ببرد وپس او را بمعاونت خود طلبید جون
مکتوب بعمرو رسید جواب نوشته باز کردانید که جون مکتوب ترا در نظر آوردم ومقصود ترا فهم کردم
بدانکه نمی توانم که ربقه اسلام از رقبه خود بردارم ودر ضلالت وجهالت روی بمتابعت تو آرم وشمشیر
کشم در روی علی بن ابی طالب که اوست در فضیلت بر همه غالب ودر هجرت وسابقت و
قرابت ومعرفت ومصاحبت وجهاد اوست افضل عباد وتوای معاویه بموت عثمان از خلافت معزولی
در میان مسلمانان وتو باین حیله وآیین کسی را فریبی که او را نه عقل باشد ونه دین جون معاویه مضمون نامه او را
دریافت ازین غصه جون تنور آتش بتافت ودانست که امارت مصر میخواهد وجانش از برای آن نی
کاهد بار دیکر خود عتبه مشورت نمود کفت درین کار تامل وتعلل راجه سود جون رقبه عمرو در ربقه فرمان تو
می آید شهری که در ضبط تو نیست با او نزاع نشاید بار دیکر نامه بعمرو فرستاد وامارت مصر بوی داد عمرو
در اندیشه افتاد با پسر وغلام خود این راز در میان نهاد ایشان کفتند که در متابعت معاویه اکرجه دنیا
میسر می شود لیکن دین از دست میرود اما حطام دنیا او را راه زد از متابعت مرتضی پس متوجه شد بجانب
شام ومکر وحیله کرد از برای معاویه جنانجه مشهور است در میان انام بیت بزن دست در ذیل آل
رسول :. که تا حق کند از تو طاعت قبول :. زهی کوردل آن خس بوالهوس :. که با دشمن آل شد همنفس :.
همین بس مراو را بروز جزا :. که در پیش نارست ولعن از قفا :. ومن خطبة له علیه السلام
فانّ الجهاد باب من ابواب الجنّة فتحه الله لخاصّة اولیائه وهو لباس التقوی
ودرع الله الحصینة وجنّته الوثیقة فمن ترکه رغبة عنه البسه الله ثوب الذلّ
وشمله البلاء ودیّث بالصغار والقماء وضرب علی قلبه بالاسهاب وادیل الحقّ
منه بتضییع الجهاد وسیم الخسف ومنع النصف الا وانّی قد دعوتکم الی قتال
هؤلاء القوم لیلا ونهارا وسرّا واعلانا وقلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم
فوالله ما غزی قوم قطّ فی عقر دارهم الّا ذلّوا فتواکلتم وتخاذلتم حتی شنّت
علیکم الغارات وملکت علیکم الاوطان فهذا اخو غامد قد وردت خیله الانبار

وقد قتل حسان بن حسان البكري واذا الخيلكم عن مسالحها ولقد بلغني ان
الرجل منهم كان يدخل علي المرأة المسلمة والاخري المعاهدة فينزع
حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها ما تمتنع عنه الا بالاسترجاع والاسترحام
ثم انصرفوا وافرين ما نال رجلا منهم كلم ولا اريق لهم دم فلو ان امرءا
مسلما مات من بعد هذا اسفا ما كان به ملوما بل كان به عندي جديرا
اين خطبه اي مشهور ذكر كرده است آنرا ابو العباس مبرد وغير او از جمهور وچنين است در روايت
مبرد كه چون رسيد بوصي محمد عليه وآله وسلم خبر رسيدن سواران معاويه غدار بانبار وكشتن ابن حسان كه
عامل بود از جانب آن سرخيل ابرار بيرون رفت آنحضرت خشمناك تا رسيد بنخلستان وبود ند با او مردمان
بس رفت بر بلندي از زمين وحمد گفت خدا را وآفرين وصلوات فرستاد بر سيد مرسلين پس اين خطبه بخواند
كوهر تحقيق در باب فوايد جهاد وترغيب عباد از لفظ در زنگار بر سر ابرار افشاند الجنة سپر ديثت
خوار كرده شده واز مشتق است ديوث يعني كسي كه هيچ غيرت ندارد الصغار خواري الضيم
والقماءة بمد حقارت اسهب الرجل بر بناء مفعول رفت عقل از ريحي كه با و رسيد يا بسيار گوي گا
كردانيده شد اديل الحق من فلان گردانيدند از حق را بسوي خصمش وغالب شد او را براحق دشمني
شامة خسفا بضم خا وفتح آن داد او را خواري وتكليف كرد او را بمشقت النصف انصاف بضم
نون لغتي است در وعقر الشي اصل آن تخيرة التواكل والتخاذل واگذاشتن كار بديگري واعتماد كردن هر
يك بر صاحبش شن الغارة واشنها پراگنده ساخت غارت را از هر وجه غالمة قبيله ايست از يمن
المسالح جمع مسلحه حدودي كه خداوندان سلاح نگاه ميدارند ش از تاخت دشمن المعاهدة زن ذميه الحجل
بكسر حا وفتح آن خلخال القلب سوار يعني دست برنجن الرعاث جمع رعثة بفتح را وسكون عين گوشواره
الاسترجاع مكرر كردن آواز در گريه وغير آن ودوا كرد انيدن الاسترحام خواندن قرابت خويشي والوافر
تمام الكلم جراحت يعني بدرستي جهاد بابيست از ابواب بهشت رب العباد خواه مراد جهاد باشد
با كفار كه جهاد اصغر ست در اخبار يا با نفس وشيطان بد كردار كه جهاد اكبر ست نزد ابرار تا فرمان

خداوند

خداوند برد و را اتقوي پيش گيرد و برسد بجنتي كه وعده داده اند بمتقيان پس سالك بجاهده و مراض عا
بقهر نفس اماره و شيطان ستمكار ميرسد بنعيم جنان و ميرهد از جحيم ونيران پس جهاد بلكه همه عبادات عباد
ابواب جنت باشند ومنتج مشاهده جمال حضرت عزت عز شانه ودر حديث وارد است كه صلوة مفتاح
جنت عابد است وجنت را دريست كه ميگويند آنرا ريان در نمي آيند از ان ديگر روزه داران فتح
كرده است خداي رحمن آن در جهاد را از براي خاصه دوستان كه مخلصند در محبت وعبادت
پروردگار عالميان زيراكه مرد چون از اهل ومال وفرزند مفارقت كرد از براي رضاي خداي تعالی واقدام
نمود بر معركه كه غالب ظن هلاكست و فنا آنجا با وجود صبر وشكر واعتراف بعبوديت خدا وتسليم كار خود
با وجل وعلا ظاهر آينه او ولي خداست ومعرض از ماسوي وجهاد نفس را اكبر بجهت آن گفته اند كه ضرر وخطر
او اكثر ست چه مضرت عدو ظاهر مضرت دنيوي فانيست ومضرت نفس وشيطان قاهر مضرت اخروي
باقي وانكه مضرت او اعظم است جهاد او اكبر واهم است با وجود انكه نفس وشيطان هميشه در كمين اند
ونهان واحتراز از مثل اين دشمن در همه احيان صعب تر است از احتراز از دشمن آشكار در بعضي
از زمان ونيز در جهاد كفار قوي بدني چون شهوي وغضبي مطيع اند وفرمان بردار بخلاف جهاد در ساير
عبادات حضرت آفريدگار واين جهاد لباس تقوي عباد است كه نگه ميدارد او را از حر و برد عذاب
يوم التناد وزره خداست كه مي آرد بنده را در حصن وحصار از اعداء واشرار وسپر استوار كردگار ست
در دفع مضرتها دشمنان غدار پس هر كه بي عذري ترك جهاد نمايد وبا اعداء خونخوار در نبرد نيايد دران حال
كه رغبت از و بگردانيد خداي تعالی اورا جامه خواري بپوشانند وشامل شود او را بلا وگرفتاري وذليل
سازند ش بحقارت وخواري چه كثرت غارت موجب توهم قوت اعداست وانفعال نفس بمقهور
شدن از انها وبزنند بر دلش بديوانگي وبيخردگي يعني بي عقلي وبي تدبيري در دفع دشمنان ابدي محيط
شود بد و چون احاطه قبه مضروبه بر ساكن او يا آن رفتن عقل وتدبير در كردار لازم او گردد چون لزوم
ركل مضروب بر ديوار ومي شايد كه مراد با سهاب بسياري سخنان ناصواب باشد كه عارض مي شود
شخص را در حالت شدت خوف وذهاب اسباب وبگردانند حق را از و وغالب شود او را براحق عدو

بسبب ضايع ساختن جهاد وقبول كردن فتنه وفساد از اعدا، كثير العناد با وجود قدرت بر دفع آن از خود
واز ديگران وداده شوند بتكليف خواري واعتساف وباز داشته شوند از عدالت وانصاف اگاه
باشيد كه بتحقيق خواندم شما را بكارزار آن قوم ضلالت كردار در ليل ونهار وروز در نهان وآشكار وگفتم شما را
كه غزا كنيد ايشانرا پيش از انكه غزا كنند شما را پس قسم بخداي تعالی كه غزا كرده نشد هيچ قومي را هرگز در ميان سراي
ايشان مگر كه خوار شدند وپريشان چه اوهام را تاثير عجيبيست در ابدان انسان تا غايتي كه توهم مرضي كاه
سبب عروض آن مرض ميگردد متوهم را چنانكه مشهور است در افواه ومجالس در گوشه سرا حكم ميكند وهم او بامدن
گرامدن اعدا بر سر ما نيست مگر بسبب قوت وشوكت آنها واعتقاد ايشان ضعف وجبن را در ما آن توهم
موجب ترسيدن مردم است ومقهور شدن از معاند ست ضعفا بجاي اقويا ومقتضي حصول رذالت
وخواري وبي غيرتي وبي اعتباري در دنيا وبركت آرند مطلع است در خصما پس باز گذاشتيد شما يكديگر
كار خود را وفرو گذاشتيد يكديگر را در شدت وعنا تا آنكه پراگنده كرده شد بر شما وطنها وگرفته شد از
شما مسكنها اين مرد كه با شما طريق عداوت سلوك كرد برادر غامد ست كه لشكر او بانبار وارد شده وحسان
بن حسان بكري را بقتل آورده وسواران شما را از سرحد زايل كرده وهر آينه رسيد بمن كه مردي از ان قبيله بمن
داخل مي شده بر زن مسلمان وبر ديگري از ذميان پس برمي كنده خلخال وسوار ودستبند ها وگوشوارها
ايشان را ونمي ايستاده است از ان مرد مگر بعز ياد كردن مكرر بلند ويادكردن خويشاوندي وپيوند پس از ان
غارت ورد اسلام باز گذاشته اند بتمام رسيده بمردي از ايشان جراحتي در هيچ مقام وزخمي نشده
او را خوني با تمام پس اگر مرد مسلمان بميرد از پس اين كار ماند وواله بسيار غيبت علامت كرده شده در
روزگار بلكه هست نزد من بمردن لايق وسزاوار از كثرت اندوه بسبب آنچه مشاهده كرده از مكروه
ودرين تقرير توبيخ وتعيير اصحابست بر تقصير در جهاد با آن قوم ستم بذير فيا عجبا عجبا والله يميت
القلب ويجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم علي باطلهم وتفرقكم عن حقكم
فقبحا لكم وترحا حين صرتم غرضا يرمي يغار عليكم ولا تغيرون وتغزون ولا تغزون — وتغزون ص
ويعصي الله وترضون فاذا امرتكم بالسير اليهم في ايام الحر قلتم هذه حمارة

الغيظ

القيظ امهلنا يسبخ عنا الحر واذا امرتكم بالسير اليهم في الشتاء قلتم هذه صبارة
القر امهلنا ينسلخ عنا البرد كل هذا فرارا من الحر والقر فاذا كنتم من الحر
والبرد تفرون فانتم والله من السيف افر يا اشباه الرجال ولا رجال
حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت اني لم اركم ولم اعرفكم
سدمام معرفة والله جرت ندما واعقبت ذما قاتلكم الله لقد ملأتم قلبي قيحا
وشحنتم صدري غيظا وجرعتموني نغب التهمام انفاسا وافسدتم علي
رايي بالعصيان والخذلان حتي لقد قالت قريش ان ابن ابي طالب رجل
شجاع ولكن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها
مراسا واقدم فيها مقاما مني لقد نهضت فيها وما بلغت العشرين
وها انا ذا قد ذرفت علي الستين ولكن لا راي لمن لا يطاع نداكرده است عجبا
نكره تا حاضر شود گويا مستعين بوده در حال ندا پس متعين شده وحاضر گشته پس مكرر گردانيده وبا وصف
كرده او را بشدت ونصوبست بانكه مصدر ست گويا چون حاضر شده ومتعين گشته فرموده عجبت عجبا
از حال ايشان ومي شايد كه عجبا اول مفعول مطلق باشد ودوم تاكيد يا منادي محذوف باشد درين تقدير كه
يا قوم عجبت عجبا قبحا لكم رهايي باد از خير شما را الترح اندوه الغرض نشانه تير حمارة القيظ به
تشديد را سختي گرما سبخ الحر خنك وسبك شد گرما صبارة القر بتشديد را سختي سرما ينسلخ
بسر مي آيد ربات الحجال صاحبان خانهاء عروس كه زنانند الحجال جمع حجلة خانه عروس آراسته
بجامه ها وجامها قاتلكم الله لعنت كناد شما را خدا ولعنت دوريست از رحمت او جل وعلا بمعني
خدا ورد الحقيقت روا نيست پس مراد اثر لازم مقاتله است كه عداوتست واحكام عداوت مثل
طرد ودوري از خير وشفقت وملعون آنكه بمنزله مقتولست بي اشتباه القيح ريم وزرداب
ريشها شحنتم پر كرديد النغب جمع نغبه بضم نون جرعه التهمام بفتح غم انفاسا حال است از نغب
يعني باري بعد از باري جرعي بعقب نفس هوا داخل است در بدن حيوان وخارج از ان بمقتضي

طبیعت و معنی عرفی مقداری آنچه آشنا شده در آن مدت بقدر حاجت و مستعمل است اینجا در مقداری از عمر
که دارد بود بر آنحضرت از اینجا زمان بزمان پس مجاز باشد در مرتبه دوم کلمه لله ابوهم از برای مدح است
یعنی خدا نگاه دار باد پدر اینها المراس جلیلی ذرفت بشدید را افزودن ستم یعنی ای عجب شگفت
آدم بشگفت آمدی از حال این گروه که آن تعجب با شکوه می‌راند دل را به تعجب حاصل نمی‌شود مگر از
کار غریبی که اطلاع بر سبب او مشکل باشد و عجز از تحصیل آن سبب بعد از مشقت و تعب طلب
بمنزله ثبوت و لست یا هر دو شرکید درین که حاصل نیست با اینها آن مطلوب مشکل و میکند آن
تعجب اندوه و الم را از اجتماع آن گروه با ستم بر باطل و فساد خویش و تفرقه شما از حق و رشاد خویش
با وجود اشتراک در شجاعت و اعتماد شما بر رضای حضرت عزت اگر روید براه اطاعت و این
امریست که عقل بادراک سبب آن راه ندارد و غمی آرد چون مثالش شدن طبیب آن بیمار که با وجود
خطر مرض بامر طبیب کار نکند و در چنگال مرض خوار و زار گرفتار باشد پس رهایی باد از خیر شما را
ای گروه مکروه با حزن و اندوه چون شدید هدف تیر خصم با شکوه غارت می‌کنند بر شما و شما نمی‌کنید
غارت و غزا می‌کنند شما را و شما نمی‌نمایید غزا و جسارت عصیان خدای ورزند و راضی میشوید شما با آن
امر ناپسند و عذرهای آورید که دال است بر کاهلی و فتور و بیدلی و غیرتی و قصور پس امر کردم شما را
برفتن بسوی اعدا در روزگار گرما گفتید این سختی گرماست مهلت ده ما را تا سبک شود گرما از ما و
خنک گردد هوا و چون فرمودم شما را بسیر بسوی دشمنان در زمستان گفتید این سختی سرماست
مهلت ده ما را که بگذرد از ما سرماست این همه عذرها گریختن از سرما و گرما پس چون بود شما از
سرما و گرما گریزان و از آن بدی برید پس شما بحق خدا از شمشیر اعدا گریزان ترید چه ظاهر است که
قتل و نبرد سخت‌تر است پیش مرد از شدت حر و برد ای جماعت مانند بمردان و نیستید مردان
در میدان چه مسلوب است از شما صفات رجولیت چون شجاعت و غیرت و حمیت و حلمهای شما
شابه حلمهای اطفال است که نسا آن در اغلب احوال خیالی محال است و واقع است در غیر موقع
نه چون ملکه طمأنینت کاملان که حاصل است در اکمل محل و احسن موضع و عقلهای شما عقلهای

صاحبات حجلهاست چه شما چون زنان پرده نشین موصوفید بنقصان عقل و دین زیرا که فریب خوردید
از اهل شام در حرب صفین چون رفع مصاحف کردند و طلب محاکمه بکتاب مبین و گفتند که روا نیست
قتال برادران در دین و آن حلمی بود در غیر موضع و تدبیر مصلحتی در غیر موقع چون تکاسل و تغافل شما
در حرب اکنون با این گروه بغی و فساد شعون هرآینه دوست داشتم که شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم
و بتدبیر کارها و شما نمی‌پرداختم چه معرفت من شما را و الله بحق خدا منجر شد بندامت و گردید عاقبت آن
ندامت و ملامت لعنت خدا بر شما باد ای اصحاب هرآینه پر گردید دل مرا از ریم و زرداب چه الم
شدت اهتمام آن امام بکار آن قوم نافرجام با وجود تقصیر تمام از ایام سابق باقیح قلب است که نهایت
آلام است در او رام او شحون ساختند سینه مرا بخشم و الم و بگلو فرو گردیدم جرعه‌ها اندوه و غم
نفس بنفس و دم بدم و تباه ساختید بر من رای مرا بعصیان و خذلان چه بیرون رفت اندیشه من از
شکفوت گرفتن مردمان از سبب عدم التفات شما بدان تا آنکه گفتند قریش در غیبت که پسر ابی طالب
مردیست دلاور با شجاعت لیکن علم ندارد بکیفیت حرب در معارک و تدبیر نمی‌تواند در فتح ممالک
چه غالب در میان مردمان آنست که نسبت کنند مقتضای رای فاسد تابعان را بر پیشوایان پس فرمود در
رد ایشان خدا نگهدار باد پدر ایشان را آیا هیچ یک از ایشان سخت‌تر است بعلاج محاربه و قدیم‌تر است
بمقام نمودن در مضاربه از من هرآینه برخواستم در جنگ با شجاعان برقن و نرسیده بودم به بیست
سال و اکنون بتحقیق گذشته‌ام افزون بر شصت سال در مصادمت و معالجت ابطال و لیکن نیست رایی
نیست مر کسی را که نباشد مطاع چه رای امیری که مقبول نیست پیش تابع پر دشت از انتفاع پس اگر چه
صواب باشد بمنزله فاسد است باجماع و حال غمناکی آن سرور ابرار با اصحاب ستیزه‌کار همچو حال
محزون شدن پیغمبر است بر تقصیر امت آن جناب چه حق سبحانه و تعالی در تسلیه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرمود
لا تحزن علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون لعلک باخع نفسک ان لا
یکونوا مؤمنین نظم
زهی شاهی که در ارشاد اصحاب ∴ فرو نگذاشته مویی ز آداب
بیان کرده قوانین شجاعت ∴ رموز تقوی و اسرار طاعت ∴
شده دلتنگ از تقصیر اشیاع
المهابة ابن جهل اتبع ∴ چو پیغمبر که از کردار فجار ∴ کشیدی محنت و اندوه بسیار ∴

و من خطبة له علیه السلام اما بعد فان الدنیا قد ادبرت و آذنت بوداع و ان
الآخرة قد اقبلت و اشرفت باطلاع الا و ان الیوم المضمار و غدا السباق
و السبقة الجنة و الغایة النار افلا تائب من خطیئته قبل منیته الا عامل
لنفسه قبل یوم بؤسه الا و انکم فی ایام امل من ورائه اجل فمن عمل فی
ایام امله قبل حضور اجله فقد نفعه عمله و لم یضرره اجله و من قصر فی
ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله و ضره اجله الا فاعملوا فی الرغبة کما
تعملون فی الرهبة الا و انی لم ار کالجنة نام طالبها و لا کالنار نام هاربها
الا و انه من لا ینفعه الحق یضره الباطل و من لا یستقم به الهدی یجر به یضره
الضلال الی الردی الا و انکم قد امرتم بالظعن و دللتم علی الزاد و
ان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل تزودوا فی اثان
الدنیا من الدنیا ما تحرزون به انفسکم غدا ∴ این فصل از خطبه‌ایست که اول آن تحوزون در
اینست الحمد لله غیر مقنوط من رحمته و زود باشد که بیاید و مصنف در دیباجه کتاب عذر آورده در
عدم رعایت توالی در سلک کلمات خطب آن صاحب فصل خطاب ادبرت و در پشت برگرد آذنت
دانایند اشرفت نزدیک شد و بر آمد المضمار مدتی که اسب را از برای پیش دویدن علف دهند
و فربه کنند پس بتدریج دوانند و آن مدت چهل شبانه روز است و گاه اطلاق کنند بر آن موضعی که
در آن این کار می‌کنند و اینجا مراد مدت عمر است که زمان مستعد شدن است از برای تقوی و
ریاضت کشیدن باعمال صالحه تا بگردد از سابقان بسوی الطاف خدای تعالی و مضمار برفع خبر ان است
و الیوم اسم او و بنصب اسم است یعنی مضمار و زمان ریاضت ابرار در امروز واقع است و
از اینجا لازم می‌آید که زمان در زمان باشد چه این از قبیل وقوع جزء است در کل یا مقید در مطلق
چنانکه گویند وقت شادی قوم در امروز است و سباق مصدر است مرادف سابقه و نیز آمده است

جمع سبقه همچو نطفه و نطاف یا سبقه همچو حجله و حجال یا سبق همچو جمل و جمال و ابن هرمه اسم مالیست
که گرو میکنند بسابق و رفع سباق و جه او آنست که مبتدا باشد و خبر او غدا و اسم ان ضمیر شان
و نمی‌تواند که خبر ان باشد زیرا که محمول نمی‌شود بر غد اگر بحذف مضاف ای و ان غدا وقت السباق
و منیته مرگست و بؤس شدت حاجت تحرزون نگاه میدارید یعنی اما بعد از حمد و صلوة مستطاب
بدرستی که دنیا رو گردانیده و پشت داده و بنده‌ها بداعلام کرده بوداع از صحت و اموال و
احباب و شباب و سایر شهوات و اسباب چه نقصان می‌شوند روز بروز و زایل می‌گردند و
می‌گذرند مر السحاب پس باید که بر مفارقت آنها اندوه نخورند و اولوا الالباب اعراض نمایند از آن امور
که این نمودی دارند چون سراب و بدرستی که آخرت رو نهاده است و مشرف شده بر ظهور پس
اعراض نمایید از لذات فانیه زایله و اغراض عاطله بی قصور و توجه نمایید بدرگاه ملک غفور بفرح و
حضور آگاه باشید که امروز وقت ریاضت نفس است باعمال صحیحه و اغراض صالحه و فردا امیسنی جستن
بثواب جزیل و لقاء پروردگار جلیل که سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها
السموات و الارض اعدت للمتقین و پیش برد ابرار جنت است و لقای خدای
غفار و نهایت کار دنیا داران عذاب دوزخ است و عقاب نار و اگرچه مقصود اولی او تناول لذات
است و وصول شهوات لیکن منتهی میشود بجحیم پس نهایت عرضی باشد آتش و عذاب الیم و منتهای
افعال یا حاصل است بشوق طبیعی یا ارادی و هر یک از اینها یا بشوق ذاتیست یا عرضی آیا
نیست هیچ توبه‌کننده از گناهان پیش از رسیدن مرگ ناگهان آیا نیست هیچ عمل‌کننده از
برای نفس خود پیش از روز سختی حاجت و حال بد آگاه باشید بدرستی شما هستید در روزگار
امیدواری که از پی آن مرگست و گرفتاری پس هر کس که کاری کند در روزگار امل پیش از حضور
اجل بتحقیق سودمند است او را آن عمل و گزند نرساند او را اجل و هر که تقصیر کند در ایام امیدواری
پیش از حاضر شدن مرگ و گرفتاری زیان کند کار او و مضرت رساندش آخر عمر او بجهت
کردار او به سرمایه کاسب کمالات اخروی عمل است و عمل فوت شده بحلول اجل و انقطاع زمان

استکمال است وحایل میان انسان و مطلوب او از افعال است پس عمل کنید در حال رغبت هم
چنانکه عمل می کنید در حالت ترس و رهبت نه همچو آن غافل که در حال گرفتاری بخدا زاری خواند و عبادت
نماید بتضرع و زاری و در حال رفاهیت غفلت ورزد از طاعت باری پس عابد مخلص آن است
که درین هر دو حالت عبادت او نه از برای رغبت باشد و نه بجهت رهبت بتحقیق ندیدم نعمتی را
همچو جنت که بخسبد طالب او و نه خشم و نقمتی را همچو آتش دوزخ که بخسبد هارب او پس چگونه
خواب آید در چشم جویان نعیم و گریزان از جحیم پس متنبه شوید و بیدار از مراقد طبیعت و
خوابگاه غفلت درین دنیا نا پایدار کسی که سود نبخشد او را راستی و توجه بحق از زیان دارد
او را نا راستی و توجه بسوی بیهوده ندادن حق مستلزم عدم حصول اوست از برای عاقل
چه وجود حق را منفعت البته حاصل است و عدم حق مستلزم وجود باطل است زیرا که اعتقاد
بالغ عاقل چه وجود چیزی را یا مطابق واقع است یا نیست اول حق است دوم باطل پس
سزاوار عاقل ملازمت حق است و اعراض از باطل و هر که براه راست نیارد رشاد و دلالت
الهی میل میدهد و میکشد او را گمراهی بسوی هلاک و تباهی چه وجود راه یافتن و هدایت مستلزم
وجود استقامت است پس عدم استقامت مستلزم عدم هدایت باشد و آن مستلزم وجود
ضلالت است بدرستی شما فرمان یافته اید بر رفتن و رحلت کردن چه حق سبحانه فرموده
ففروا الی الله سابقوا الی مغفرة من ربکم و راه نموده اند شما را بر توشه
آن راه چه فرموده حضرت آله و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و سفر الی الله
عبارتست از قطع مراحل معقوله بعقدم عمل آگاه و قوی میشود بتقوی نفس گوبار وصول
بجناب مقدس کبریاء و بتحقیق ترسناک ترین چیزی که میترسم بر شما پیروی هواست و درازی
امید و اری بدنیا و این هر دو مانع اند از تهیه اسباب عقبی توشه بردارید در دنیا از دنیا
آنچه توانید نگاه داشتن بدان نفسها خود را فردا چه توشه رساننده بخدای عز و جل علم است
و عمل و این هر دو حاصل می شود درین جهان بحرکات و سکنات ابدان و باستعمال حواس

ظاهری و باطنی تا مرتسم شود صور معقولات در اذهان و اقول انه لو کان کلام یأخذ
بالاعناق الی الزهد فی الدنیا و یضطر الی عمل الآخرة لکان هذا الکلام
وکفی به قاطعا لعلائق الآمال و قادحا زناد الاتعاظ و الازدجار
ومن اعجبه قوله علیه السلام الا و ان الیوم المضمار و غدا السباق
و السبقة الجنة و الغایة النار فان فیه مع فخامة اللفظ و عظم
قدر المعنی و صادق التمثیل و واقع التشبیه سرا عجیبا و معنی لطیفا
و هو قوله علیه السلام و السبقة الجنة و الغایة النار فخالف بین
اللفظین لاختلاف المعنیین و لم یقل و السبقة النار کما قال و
السبقة الجنة لان الاستباق انما یکون الی امر محبوب و غرض مطلوب
و هذه صفة الجنة و لیس هذا المعنی موجودا فی النار نعوذ بالله فلم
یجز ان یقول و السبقة النار بل قال و الغایة النار لان الغایة قد ینتهی
الیها من لا یسره الانتهاء الیها و من یسره ذلک فصلح ان یعبر بها عن
الامرین معا فهی فی هذا الموضع کالمصیر و المآل قال الله تعالی فان
مصیرکم الی النار و لا یجوز فی هذا الموضع ان یقال فان سبقتکم الی
النار فتأمل ذلک فباطنه عجیب و غوره بعید و کذلک اکثر کلامه
علیه السلام و قد جاء فی روایة اخری و السبقة الجنة بضم السین و
السبقة اسم عندهم لما یجعل للسابق اذا سبق من مال او عرض
و المعنیان متقاربان لان ذلک لا یکون جزاء علی فعل الامر المذموم
و انما یکون جزاء علی فعل الامر المحمود یعنی فرمود سید قدس سره اگر
باشد کلامی که بگیرد گردنها را و بیارد بسوی زهد در دنیا و مضطر سازد بکار عقبی هر آینه این کلام
نظام است و تمام است این کلام از برای بریدن علایق و آویزشها و امیدها و انام

وازبرای برافروختن آتش پند گرفتن در راه آله و بازایستادن از گناه و از عجیب قول آن امام
این قول که الا و ان الیوم المضمار و غدا السباق و السبقة الجنة و الغایة النار زیرا که در ان
کلام بلیغ با بزرگی لفظ فصیح و عظم قدر معنی صریح و مثل آوردن صادق و تشبیه بقانون عقل مطابق
سری عجیب و نکته باریک غریبی هست درین قول که و السبقة الجنة و الغایة النار چه مخالفت
کرده است میان این دو لفظ حکمت شعار از جهت اختلاف معنی آنها و در نظر بلغاء روزگار
نگفت و السبقة النار همچنانکه گفت و السبقة الجنة زیرا که پیشی گرفتن نمی باشد مگر بامر محبوب
و غرض مطلوب و این صفت جنة است که موصوفست بجریان انهار و انواع ثمار و از نار گرد
نیست این معنی موجود در نار پناه می گیریم بخدا از ان نار پس آن روا نبود که بفرمود و
السبقة النار بلکه گفت و الغایة النار زیرا که غایت و منتها گاهی منتهی میشود بدان کسی که شاد
نمی سازد او را آن انتها و کسی که شادی کرد آنرا و آن منتها پس صلاحیت دارد آن لفظ مبهم
که تعبیر کنند با و از این هر دو امر با هم پس آن لفظ با وجود این حال درین موضع همچو مصیر است و نار گفته است
خدای متعال و ان مصیرکم الی النار و روا نیست درین محل که بگویند فان سبقتکم
الی النار پس اندیشه کن درین گفتار که باطن او عجیب است و ته او دور و غریب و همچنانست
اکثر سخنان او بر و باد صلوة و درود فراوان و آمده است در روایتی دیگر از امینان و
السبقة الجنة بضم سین و سبقة نزد لغویان اسم چیزیست که میگردانند از برای سابق چون
پیشی گیرد از مالی یا کالایی موافق و این هر دو معنی نزدیک اند بیکدیگر زیرا که آن شیء مجعول
مقرر نمی باشد جزا بر فعل امر مذمت نموده و می باشد جزا اگر بر کردن کار ستوده نظم
جو دنیای دنی راهست ادبار ∴ مکن خود را بلای آتش گرفتار ∴ زبهر آخرت کن کار سازی
که دنیا سر بسر لهوست و بازی ∴ جو جویای بهشتی هار بی از نار ∴ نخواب و خورد شو یکباره
بیزار ∴ در ایام امل برخور ز اعمال ∴ که مهلت نیست جون گردد اجل حال ∴ درون ساز از هوا و
از هوس پاک ∴ که تا گردد مقامت اوج افلاک ∴ ز تقوی در ره دین توشه بردار ∴

که گردد دست گیرت حسن کردار ∴ بود حشر تو با آل پیمبر ∴ دهندت جرعها از حوض کوثر ∴
و من خطبة له علیه السلام ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة
اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء الضعاف
تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد ما
عزت دعوة من دعاکم و لا استراح قلب من قاساکم اعالیل باضالیل
دفاع ذی الدین المطول لا یمنع الضیم الذلیل و لا یدرک الحق الا بالجد ای
دار بعد دارکم تمنعون و مع ای امام بعدی تقاتلون المغرور و الله من
غررتموه و من فاز بکم فاز بالسهم الاخیب و من رمی بکم فقد رمی بافوق
ناصل اصبحت و الله لا اصدق قولکم و لا اطمع فی نصرکم و لا اوعد العدو
بکم ما بالکم ما دواؤکم ما طبکم القوم رجال امثالکم اقولا بغیر علم و غفلة من
غیر ورع و طمعا فی غیر حق آورده اند که چون کشنید معاویه اختلاف مردمان را با آن سرور
عالمیان و تفرقه ایشان و قول خارجیان ضحاک بن قیس را با چهار هزار سوار فرستاد بقتل و غارت و
فساد تا آنکه به ثعلبیه رسید و عمر و را پسر برادر عبد الله بن مسعود که صحابه پیغمبر بود سر برید چون آنحضرت
این خبر را شنید این خطبه خواند الاهواء اندیشها و آرزوها الوهی ضعف و سستی کیت
و کیت کنایه است از سخن یعنی چنین و چنین حاد عن الامر عدل کرد از ان کار حیدی حیاد میگویند
این کلمه را در فرار از کار زار یعنی دور شو از ما ای جنگ دور شو یا فراخ شو ای غارت چه حیاد
یا اسم فعل است بمعنی تنح که امر باشد بدور شدن دو بار یا اسم غارتست چون فیاح اعالیل
و اضالیل جمع اعلال و اضلال اند که جمع علة و ضلة اند علة آنچه بهانه جویند بدان از بیماری و غیر
آن ضلة اسم ضلال است و گمراهی المطول بسیاری دراز کردا یدن وعده و روز بروز انداختن
الجد اجتهاد و کوشش الاخیب سخت نومید و محروم الافوق تیری که شکسته باشد جای زه ش
الناصل بی پیکان یعنی ای مردمی که مجتمع است بدنها و شما و مختلف است اندیشها و آرزوها

کرد نهار شما سیاه و امر هیچ کلام شما است میازد سنگها و سخت را که آن دلها نیست با قساوت و کردار شما
طمع می اندازد و در شما اعدا را خصوصا دشمنانی را که ضعیف اند در عداوت زیرا که میگویند در مجلسها چنین چنین و
لافها میزنند در دفع و حرب اعدا و دین و چون آمد وقت قتال گوئید دور شو از ما ای جنگ و جدال یا فرار شو ای
غارت و ای وبال بواسطه کثرت تقصیر و فرار از مقابله اعدا و عدم اجابت داعی بجهاد و تقاعد از تهیه اسباب
حرب و اسباب عزیز نشد دعوت آنکس که خواند شما را بلکه خوار گردید و نه آسایش یافت دل آنکس که رنج کشید زیرا که
دلتنگ شد در انتظار و متألم شد از کثرت تقاعد شما از کارزار و آن تعلل کردن شما از جنگ اعدا بهانها است
بکمراهیها و در طلب تأخیر غدر که باطل است و بهانهها مثل دفع کردن صاحب وام در از و علاه که دین را ادا ننماید
و روز بروز اندازد و بهم چنانکه آن صاحب دین دید ار غریم را نمیخواهد در این کرده نیز از دعوت بقتال ابا میکنید
معلوم است نزد عاقلان روزگار که باز نمیدارد ستم را از ستمکار خوار و در نیابد حق را مگر بجهد و سعی بسیار کدام دار را
بعد از دار شما که دار اسلام است منع میشوید مانع و با کدام امام بعد از من مقاتله میکنید در واقع چه غرض کرامت
دار اسلام و فضیلت و حقیقت آن امام ظاهر است بر همه انام اگر چه بعضی ایام منکر شدند بجهت حسد و عناد و جهول
جاه و احترام نزد عوام و درین کلام ثابت ساختن دلها الکسانیست که مایل بوده اند بمعاویه و بحطام دنیا دنا
فرجام و طاعت آن امام معزور قسم بخدای غفور آنکس است که فریب داده شما او را در تن که حرب کنید با اعدا
بی قصور و فتور و کسی که رسد بسبب شما بمطلوب بی گفتار بی بهره نومید تر از قمار چه حاصل اعتماد کننده بر شما نیست
بجز نومیدی و خسران مانند حاصل آن سهامی از قمار باز ان که موسوم است بخیبت و حرمان و کسی که تیر اندازد با
شما بدشمنان تیر می اندازد بی تیر شکسته سوفار بی پیکان و هم چنانکه آن تیر در رمی شود از کمان این قوم نیز
در نمیگذرند از اوطان در محاربه دشمنان کردیدم قسم بخدا که باور ندارم گفتار شما را و طمع نکنم در یاری دادن
شما مرا و بسیاه و نترسیم کنم اعدا را بشما چه اعدا مطلع اند بر حال شما پس وعید خصمان شما موجب جرات و تسلط ایشان
آیا چیست حال شما چیست دوا فعال شما چیست طب و علاج خیال محال شما کرد بی که با شما اعنه قتال دارند
از جهال رجال الذامثال شما هیچ زیادتی نیست ایشان را در جدال تا گمان برید قوت و شوکت ایشان از در
صف ابطال آیا کاگوید گفتاری بی کردار و آن موجب سخط است و قهر آفریدگار چنانکه فرمود کردگار

تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و در روایتی دیگر واقع است
اقولا بغیر علم آیا میگوید بزبان آنچه نیست در دل و در اعتقاد با آن یا اظهار میکنید اخلاص را در ایمان
و نمیدانید شرایط آن و آیا غفلت می ورزید غفلتی بی ورع که ورع کار صورت حصل است و طمع با غفلت
با ورع در معاد نافع است چه غفلت در امور دنیا منافی نیست در واقع و در امور آخرت ورع از و مات
و آیا طمع میکنید طمعی بی استحقاق چه آرزو می بعضی در تخلف از غزاء اهل نفاق در قدم آن وحید آفاق بسیار
گرفتن عطا بود بی استحقاق و این خارج است از دایره مکارم اخلاق نظم ای که گفتار تو چون کردار نیست
بهره ات از حق بجز آزار نیست ❊ چند پیش آری بهانه در جهاد ❊ تا بکی ترسی تو از اهل فساد ❊
آنچه فرماید امام حق بدان ❊ در پی امام آن شو جان فشان ❊ هر که رنجانید او را مرتد است
روز محشر نزد داور او اردا است ❊ ای الهی جان برافشان در غمش ❊ در دو عالم سرکشی از معلقش
جان و دل میکن فدای آل او ❊ هر که دین خواهد بود این سال او ❊ ومن کلام له علیه السلام
فی معنی قتل عثمان لو امرت به لکنت قاتلا او نهیت عنه لکنت ناصرا غیر ان من
نصره لا یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه و من خذله لا یستطیع ان یقول
نصره من هو خیر منی و انا جامع لکم امره استاثر فاساء الاثرة و جزعتم فاساتم
الجزع و لله حکم واقع فی المستاثر و الجازع المستاثر بالشی و المستبد به تنها کننده ان
بیز جزع ناشکیبائی کردن یعنی اگر امر کرده ام بقتل عثمان بر وفق اعتقاد سایل هر آینه بوده ام قاتل بر
در عرف نزد عاقل آمر بقتل سمی است بقاتل یا نهی کرده ام از ان کار پس بوده ام او را ناصر و غمخوار لیکن
معلوم است که قتل موجود نشده است از ان امام با تفاق و غایت آنچه میگویند خصم از روی شقاق اینست
که متقاعد شدن آنحضرت از نصرت آن مقتول دلیل است بر ارادت قتل در نظر عقول و این سخن باطل است
و از جمله قبول باطل چه می شاید که سبب عدم نصرت غلبه ظن آنحضرت باشد باینکه گفتار نافع نیست و انکار
مانع نی چه با صلاح آورده بود حال را میان عثمان و قاتلان چند بار و آخر غلبه کردند جمع بیشمار و ظاهر بود که
دیگر اصلاح سود ندارد در ان کار و آنحضرت با جمع اندک ممکن نبود از مقاتله کرده بسیار با وجود آنکه

نسبت میکردند بعثمان کارهای چند که منکر بودند ابرار و آنحضرت انکار کرده بود بر آن لیکن نرسیده بود بحدی که مستحق
قتل باشد بسبب آن منکرات و از آنچه دلالت دارد برانکه آنحضرت نه آمر بوده و نه ناهی آنست که نقل کرده اند
از ان منبع فیوض الهی وقتی که پرسیده اند از و که آیا ملول شدی بقتل عثمان یا شادان و خشنود بودی یا خشمناک
ازان فرمود که نه ملول بودم و نه شاد از ین و نه خشنود بودم و نه خشمگین یعنی مرا هیچ دخلی نبود در ان کار بالشکوه
بهیچ وجه از وجوه و نزد من وجود او با عدم برابر بود نه آمر بودم و نه ناهی غیر آنکه کسی که یاری داد او را در ان
تباهی استطاعت ندارد که بگوید فرو گذاشت او را کسی که من بهترم از و و کسی که فرو گذاشت او را در دست
عدو استطاعت ندارد که بگوید روشن یاری داد او را کسی که بهتر است از من مگر بر سبیل تواضع نه در واقع
چه فرو گذارندگان که اکابر صحابه بودند فاضلتر بودند از یاری دهندگان مثل مروان بدلیل قاطع پس ناصران را فضل
نبوده که واجب باشد بر دیگران متابعت ایشان پس اگر اغراض فاسده نباشد در میان هیچ وجهی نیست مر تخصیص
آنحضرت را بمطالبه خون عثمان از میان خاذلان پس فرمود که من جمع کننده ام از برای شما کار عثمان را بس خود
کار کرد عثمان بی صلاح کبار مسلمانان پس کرد در ان استقلال و در پی انتقای بدیگران در معظم افعال تا آنکه نظام
عقد خلافت از هم برید و بقتل او کشید و بی صبری کردید شما پس بد کردید آن ناشکیبائی را بلکه سزاوار صبر بود در
و اصلاح کار نه قتل و عدم انتظار و مر خدای تعالی را حکمی است واقع در حق تنها کننده کار با و در حق مردم ناشکیبا
چه مقدر بود و مسطور بعلم و قضا و الهی در لوح محفوظ مانند سایر حادثات دهور مقتول شدن عثمان و قاتل بودن جمعی
کثیر از مسلمانان و می شاید که مراد حکم آخرت باشد از ثواب و عقاب از آنچه ارتکاب کردند از خطایا و ثواب
قال الله تعالی و الله یحکم بینکم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون نظم شهی را که حق از گنه عاصم است
بفرمان او پیروی لازم است ❊ بود هر چه فرمود صدق و صواب ❊ در آخر از ان کار حسن ثواب ❊
زهی قوم نادان که اشرار کار ❊ ندانند و انکار کردند خوار ❊ ومن کلام له علیه السلام لما
انفذ عبد الله بن عباس رحمه الله الی الزبیر قبل وقوع الحرب یوم الجمل لیستفیئه الی
طاعته قال له علیه السلام لا تلقین طلحة فانک ان تلقه تجده کالثور عاقصا قرنه
یرکب الصعب و یقول هو الذلول و لکن الق الزبیر فانه الین عریکة فقل له

قال السید
یقول لک ابن خالک عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا و هو علیه السلام
اول من سمعت منه هذه الکلمة اعنی فما عدا مما بدا الانفاذ فرستادن و روان گردانیدن
قضاو فرمان و آنچه بدان مانند سلاح و چیزی که از امید ان یستفیئه باز میگرداند او را و در روایتی بجای ان تلقه
تلفه است که مأخوذ است از الغیته علی کذا یافتم او را بر ان العقص کج شدن عقص الثور قرنه بفتح قاف
متعدیست و عقص بکسر لازم الصعب دابه سرکش الذلول رام العریکة فعیل است بمعنی مفعول و ما
از برای نقل است از وصفیه با سمیه و اصل عرک دلک جلد است و مراد اینجا طبیعت است میگویند لانت
عریکته نرم شد طبیعت او و شکست نخوت او عدا در گذشت بدا ظاهر شد یعنی بعضی از کلام آن امام
برو باد و درود و سلام چون فرستاد عبد الله عباس را بسوی زبیر پیشتر از وقوع حرب در روز جمل بعد از سیر تا
باز گرداند او را بخیر و ابطاعت آنحضرت اینست که فرمود او را ملاقات مکن با طلحه بجای خبرت که اگر رسی باو می
یابی او را همچو ثور در تصلب بضلالت و جور در ان حال که کج کرده باشد شاخ که بخشم زند گستاخ و این کنایه است
از تکبر و خودبینی در شجاعت که موجب عدم انقیاد است و عدم اطاعت سواری شود بر دابه سرکش و میگوید که او
رام است خوش و لیکن زبیر را ملاقات کن بجهت تبلیغ خبر که او نرم طبیعت تر است و شکسته نخوت تر و
زودتر است بمتاثر شدن از وعظ و پند و از یاد دادن خویشی و پیوند پس بگوی او را در شرح حال که میگوید ترا
پسر خال چه مادر زبیر عوام خواهر ابی طالب بن عبد المطلب بود صفیه نام که شناختی مرا بحجاز و ناشناس شدی
بعراق که انداختی خود را در ان ورطه با آنکه از پس چه چیز ترا باز داشت از آنچه ظاهر شد ترا یا دیگران را در
حالت بیعت من که خارج شدی از دایره طاعت من پس عدا اینجا بمعنی صرف و منع باشد و من بمعنی عن و
می شاید که عدا بمعنی جاوز باشد و من از برای بیان یعنی چه چیز در گذرانید ترا از بیعت من آنچه ظاهر شد بعد از ان
روایت کرده اند از امام جعفر صادق از پدرش از جدش علیهم السلام که میفرمود آنحضرت پرسیدم از ابن عباس
از ان رسالت که مرا فرستاد چون گفتم زبیر آنچه پیغام داد گفت در جواب که میخواهم آنچه او میخواهد یعنی
ملک و بلاد دلیل از ان و ها ان بیکلم بکشاد گشید قدس سره فرمود که آنحضرت اول کسی بود که این کلمه را که فما
عدا مما بدا است از و شنودند نظم عدوی که بود او غلیظ و قوی ❊ زحیدر بخواری فتاد آن غوی ❊

دگر آنکه را لازم بود شش سرشت ÷ ز بهر طمع طاعت او بهشت ÷ زهی دهر غدار ناپایدار ÷ که ره زد ز فرمان
آن شهریار ÷ ومن خطبة له عليه السلام ايها الناس انا قد اصبحنا في دهر عنود
وزمن كنود يعد فيه المحسن مسيئا ويزداد الظالم فيه عتوا لا ننتفع بما علمنا ولا
نسأل عما جهلنا ولا نتخوف قارعة حتى تحل بنا فالناس على اربعة اصناف منهم من
لا يمنعه الفساد في الارض الا مهانة نفسه وكلالة حده ونضيض وفره ومنهم المصلت
بسيفه والمعلن بشره والمجلب بخيله ورجله قد اشرط نفسه واوبق دينه لحطام
ينتهزه او مقنب يقوده او منبر يفرعه ولبئس المتجر ان ترى الدنيا لنفسك ثمنا
ومما لك عند الله عوضا ومنهم من يطلب الدنيا بعمل الآخرة ولا يطلب الآخرة
بعمل الدنيا قد طامن من شخصه وقارب من خطوه وشمر من ثوبه وزخرف من نفسه
للامانة واتخذ ستر الله ذريعة الى المعصية ومنهم من اقعده عن طلب الملك ضؤولة
نفسه وانقطاع سببه فقصرته الحال على حاله فتحلى باسم القناعة وتزين بلباس
اهل الزهادة وليس من ذلك في مراح ولا مغدى وبقي رجال غض ابصارهم
ذكر المرجع واراق دموعهم خوف المحشر فهم بين شريد ناد وخائف مقموع وساكت
مكعوم وداع مخلص وثكلان موجع قد اخملتهم التقية وشملتهم الذلة فهم في بحر
اجاج افواههم ضامزة وقلوبهم قرحة قد وعظوا حتى ملوا وقهروا حتى ذلوا
وقتلوا حتى قلوا فلتكن الدنيا اصغر في اعينكم من حثالة القرظ وقراضة الجلم
واتعظوا بمن كان قبلكم قبل ان يتعظ بكم من بعدكم وارفضوها ذميمة فانها
قال السيد رضي الله عنه قد رفضت من كان اشغف بها منكم وهذه الخطبة ربما نسبها من لا علم له الى
معاوية وهي من كلام امير المؤمنين عليه السلام الذي لا شك فيه واين الذهب
من الرغام والعذب من الاجاج وقد دل على ذلك الدليل الخريت ونقده الناقد
البصير عمرو بن بحر الجاحظ فانه ذكر هذه الخطبة في كتاب البيان والتبيين وذكر من

نسبها الى معاوية ثم تكلم من بعدها بكلام في معناها جملته انه قال وهذا الكلام بكلام
علي اشبه وبمذهبه في تصنيف الناس وفي الاخبار عما هم عليه من القهر و
الاذلال ومن التقية والخوف اليق قال ومتى وجدنا معاوية في حال من الاحوال
يسلك في كلامه مسلك الزهاد ومذاهب العباد. العنود جور کننده العتو کبر الکنود
ناسپاس القارعة کار خطرناک بزرگ مهانة النفس حقارت نفس کلالة السیف کند شدن تیزی شمشیر
نضیض وفره کمی مال والمصلت بسیفه برکشنده شمشیر یعنی در کذرنده بکارها بقوت المجلب بخیله و
رجله کشنده سواران و پیادگان خود یعنی یاری خواهنده بر کاری یا جمع انصار و اعوان الرجل جمع
راجل پیاده اشرط نفسه لکذا دانایند بنفس آن او مهیا ساخت نفس را اوبق دینه تباه ساخت دین
خود را الحطام متاع دنیا و اصلش پاره شکسته از کاه الانتهاز ربودن بقدر امکان المقنب بکسر میم و فتح
جمعی از سواران از سی تا چهل فرع المنبر بالا رفت بر سر طامن من شخصه پست ساخت شخص خود را شمر
از ذیله دامن بمیان فرو زده و جست ایستاد زخرف آراسته و نقش کرده ضؤولة نفسه حقارت نفس او
المراح جای جاریابان بشب المغدی جای به بامداد الشرید رانده شده الناد دونده القمع خوار
ساختن المکعوم الکفا در نبسد بر کلام گویا سخت کرده انداو را الکعام و کعام آنچیزیست که میکرد انند در دهان
شتر زد برانکیخته الشکل انده برنا یافتن دوستی اخملتهم الکندی تو ایشان را و ریل ساختی در میان مردم
التقیة والتقوی ترس الاجاج شور الضامزة بر اجمعه سکوت کننده الحثالة دردی القرظ برگ درخت
سلم که بآن دباغت کنند الجلم مقراض که می برند بدان پشم شتر قراضة الجلم آنچه می افتد از ریزها او بدانکه
نسبت خیر بیعضی از زمان و شر بیعضی دیگر از آن و تفضیل بعضی او قات بر بعضی دیگر نسبتی است صحیح زد
لقات چه زمان از اسباب معده است نظر بحادثات و رونق شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم الشرعیه کی
که سبب نظام عالم است و حیات ابدی خیر است و زمان ضعف دین و شریعت شر و خیر است یعنی
ای مردمان بدرستی ما در آمده ایم در روزی ستمکار و زمان ناسپاس بی اعتباری شمارند در و نیک کار بدکردار
جهی بینند از و اعمال صالحه در لیل و نهار و نمیدانند که بجهت ریا و سمعه است و باطل است در درگاه کردگار

و زیاده می کنند در آن روزگار ستمکار سرکشی و افتخار بی ترسی ندارد و از دفع عادل قهار چنانکه بود در زمان رسول مختار
نفع نمی گیریم بآنچه دانسته ایم چه عمل نکرده ایم بعلم آنقدر که توانسته ایم و نمی پرسیم از آنچه نمیدانیم بلکه دانا را انکار
میکرده ایم و نمی ترسیم از کار خطرناک عظیم تا آنکه فرو می آید با آن کار با خوف و بیم بجهت شدت تقصیر و عدم تدبیر پس
مردمان اصحاب شغف بر چهار فرقه اند و با اهل جمعیت که خلاص اند از مکروه پنج گروه اند چه خواهان دنیا اند یا جویان
خدا و طالبان دنیا یا قادر اند و غیر قاصر یا غیر قادر و قادر یا در حیله است پنهان و ظاهر یا نیست بحیله و ماکر د
حیله گر یا در حیله سلطنت و امارت است یا در حیله منصبی از آن فروتر و این پنج قسم است از مردم مطابق اصناف
اربعه مذکوره با قسم پنجم که مذکور است در آخر از طالبان خدای قاهر بعضی از ایشان که طالب این جهانند بی
قدرت و بی حیله در آن کسی است که باز نمیدارد او را از فساد در زمین و ضلالت مگر خواری نفس و زوال
و کندی تیزی آلت و کمی مال و اسباب ایالت و بعضی دیگر که طالب دنیا نافرجام است با قدرت تمام
کسی است که برکشنده شمشیر است از نیام و رونده است در کارها بقوت تام و آشکار اکننده شر آماده است
و کشنده سپاه از سوار و پیاده بتحقیق بنفس خود دانا بند و نفس را از برای فساد مهیا کرد اینده تباه کرد دین خود را
آن روسیاه از برای متاع دنیا که می رباید آنرا از ارباب جاه یا سوارانی که کشد ایشان را یا منبری که بر آید بر آن
چه بیشتر سعی اهل دنیا یا از برای جمع مال است و متاع یا از برای ریاست دنیوی با کتاب خیول و اتباع یا دینی چون
ارتفاع بر منابر بعاع و هر آینه چه بد تجارتیست که بینی دنیا را از برای نفس خود بها و آن سرای موصوف بفنا را
عوض از آنچه مر تراست نزد خدای تعالی از نعیم باقی عقبی بنفس خود را و نعیم عقبی را فروخته است این تاجر بد نیا
و بعضی دیگر که طالب غیر قادر است با حیله از برای مرتبه که دون امارت و سلطنت قاهره است کسی است که طالب
دنیاست بعمل آخرت عملی که مقرون است بریا و سمعه و طلب نمیکند آخرت را بعمل دنیا بتحقیق پست کرد شخص
خود را در خشوع و نزدیک نهاد گام را بجهت خضوع و دامن جامه بر میان زده و جست ایستاده در طاعت و آراسته
نفس خود را از برای امانت و اطاعت چنانچه شعار صلحاست و دثار اهل تقوی و گرفته است پرده خود را
وسیلت بسوی معصیت و بعضی دیگر که طالب دنیاست با عدم قدرت و در حیله است از برای ملک و
امارت کسی است که منع اقد ساخته او را از طلب پادشاهی حقیر بودن نفس او و قاصر بودن از قاعده ملک خواهی

و انقطاع سبب او که قلت مال است و عدم لشکر پس کوتاه ساخته است او را حال قدر بر حالت او که عدم وصوت
بمراد و پس عدول کرده است بحیله کردن در جذب قلوب عباد و آراسته است خود را بنام قناعت و مزین ساخته بلباس
اهل زهد و طاعت و نیست از آن کار بی بنیاد نه در جای آسایش شب و نه در جای راحت بامداد و باقی مانده مردا
از عباد که فرو خوابانید بصرهای ایشان را ذکر محل بازگشت بداور و ریخت اشکهای ایشان را ترس احوال محشر چه بصیرت
این طالبان خدا غرضیست در ملاحظه جمال و جلال او عز و علا پس بصر ایشان که تابع بصیرت دلست چگونه التفات با
ماسوی و خوف ایشان یا از مکروه بواسطه است از چیزها بسیار چون موت قبل از توبه یا نقض توبه و استغفار یا الحاق
از میانه سبیل کردار یا بدی خاتمه یا سبق شقاوت در علم آن بکار چه سعادت و شقاوت منوط است بقضای خدای
حکیم و اعتبار اعمال نیست مگر بخواتیم و یا از مکروه بالذات چون سکرات موت و سایر حالات و سوال منکر و نکیر و عذاب
قبر و قیام در حضرت خدای قهار و حیا از کشف اسرار و سوال از جمیع اعمال و ترس از صراط و نار و اغلال و اهوال و نقصان
درجات و حجاب از لقاء فاطر سموات و خوف از لقاء حجاب آنکه خاصه عارفان آگاه است پس آن رجال موصوف
باین صفات رانده شده گریزنده اند در اطراف جهات بواسطه قلت صبر بر سکرات و ترسناک خوار گشته اند در
دوران و سکوت کننده غیر قادر بر سخنان گویا تقوی بسته است دهان ایشان و خوانندها با خلاص اند بندگان را با حسان
و غمگین و غمناک و در دناک که بر نا یافتن فرزندان و دوستان افکنده است بخواری ایشان را ترس ستمکاران و محیط شده است
بایشان خواری بسبب پرهیزکاری پس افتاده اند ایشان در دریای شور که دنیا فانیست با کثرت غرور دهنهای ایشان
ساکت است از ظلم و بروایت ضامره براء مهمله لاغر است بجهت قلت طعام و کثرت صیام و دلهای ایشان ریش است
از شدت الم خوف خدا یا از غایت تشنگی بزلال رحمت و رضوان او جل و علا یا بجهت مشاهده منکرات و عدم قدرت بر
انکار سیات بتحقیق پند داده اند چندانکه ملول شده اند از آن بجهت عدم انتفاع سامعان و مقهور شده اند تا آنکه خوار
گشته اند در میان ایشان و کشته گشته اند بدست ظالمان بجهت عدم انتظام در سلک ایشان تا آنکه قلیل شده اند در
جهان پس باید که دنیا خوردتر آید در چشمهای شما از دردی برگ سلم که حقیرتر است از سایر اشیا و از
ریزهای مو اضیف پشم برکه در نهایت حقارت است در نظر عقلا پس اعراض کنید از دنیا و ما فیها بغیر از یاد خدای تعالی و پند
گیرید بکسانی که بودند پیش از شما پیش از آنکه پند پذیرند بشما کسانی که آیند بعد از شما در دنیا پس بغارت کنید

ازمتاع دنیا باختیار بیش از جدایی باضطرار تا نشوید ازبرای دیگران محل اعتبار با وجود حسرت و ندامت بسیار
کردید آنها جواب بشاهده بحال آفرید کار و ترک کنید دنیا پایدار را در انحالت که مذموم است آن غدار جه
ترک کرد دنیارا حریص تر و شتاق تر ازشما بس اگر سرور و نعیم او مقیم بودی بایستی که دوامش از برای آن شعوف تر
پایم بودی سید رضی الدین قدس سره فرمود که این خطبه را بانسبت نمود بمعاویه لعین کسی که او را هیچ دانش نبود و
حال آنکه این کلام از حضرت امیر المؤمنین است آن کلامی که هیچ شکی نیست بعارف دراک و کجاست رتبه طلا از
خاک و شیرین از شور تلخ ناک و دلالت کرد بر آن راه نمای زاهر و نقد کرد آنرا ناقد بینای ماهر عمرو بن بحر جاحظ که
جامع تواریخ است و حافظ زیرا که ذکر کرد این خطبه را در کتاب بیان و تبیین و یاد کرد کسی را که نسبت داد این را به
معاویه بی تدین پس از ان تکلم کرد بکلامی در این معنی که نهفت و مجمل آن کلام اینست که گفت این کلام کلام علی
شابه تر است موافق تر و بمذهب او در اصناف ساختن مردمان و در خبر دادن از آنکه برانند ایشان از قهر و
تحقیر و از تقوی و تحذیر مناسب تر است و لا تعقرو گفت کی یافتم معاویه را در سالی از احوال که سلوک میکرد در اقوال خود
مسلک زهاد و روش عباد را در علوم و اعمال نظم حال کردم درین سرای سپنج ⁂ منقسم شد بصنفهای
پنج ⁂ جار قسم اند طالب دنیا ⁂ قسم پنجم ولی خاص خدا ⁂ اولین آنکه مانعش ز فساد ⁂ نیست ترس خدا و بیم
معاد ⁂ بلکه گشتش زکار زشت مآب ⁂ خواری نفس و قلت اسباب ⁂ دومین آنکه تیغ فتنه کشید ⁂
جمع کرد از بیا نخلق ستدید ⁂ هرچه بد بود آشکارا کرد ⁂ دین خود را فدای دنیا کرد ⁂ مال دنیا ربود با لشکر
بار آمد ز جهل بر منبر ⁂ سیمین آنکه از دکری باخت ⁂ کار دینی بکار عقبی ساخت ⁂ خویشتن را بصورت زهاد
بخلایق نمود بهر فساد ⁂ کرد طاعت وسیله عصیان ⁂ هیچ شری نبود پس از یزدان ⁂ جارمین آنکه خوار بود و فقیر
کرد با نفس خویش این تدبیر ⁂ که بپوشد لباس زهد و ورع ⁂ وز قناعت برخ شود ز طمع ⁂ تا بدید آید ش بدو اتباع
شود او اهل ملک و را کام ⁂ نه ببخشش راحت و نه روز آرام ⁂ ماند باقی ز زمره مردم ⁂ صنف آخر که هست آن پنجم
شوق او نیست جز برای خدا ⁂ ذوق او از غم لقای خدا ⁂ گاه از ترس حشر گریان است ⁂ گاه سوزان ز درد هجران
خوانده اهل خلق را بجز از اخلاص ⁂ ساخته از بلای حشر خلاص ⁂ کار اهل خلق را نصیحت دید ⁂ قطع کرده ز دهر دون پیوند
عشق حق کرده در دلش منزل ⁂ غیر حق ساخته برون از دل ⁂ هست این نکته ها کلام امام ⁂ آن امامی که دین بدو شد تمام

شاه دنیا و دین وصی نبی ⁂ سرور اولیا علی ولی ⁂ فیض تو بر سر همه عالم ⁂ گشت باران نمی نشد زان کم
شد الهی بحال پاک اسیر ⁂ عذر تقصیر آن فقیر بذیر ⁂ در جبه ظلمت است دستش گیر ⁂ ای که رخسار تست بدر منیر
تا شود دور از سرای غرور ⁂ ذره سان گشته غرق این نور ⁂ و من خطبة له علیه السلام عند
خروجه لقتال اهل البصرة قال عبد الله بن العباس دخلت علی امیر المؤمنین علیه
السلام بذی قار و هو یخصف نعله فقال لی ما قیمة هذا النعل فقلت لا قیمة لها قال
والله لهی احب الی من امرتکم الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا ثم خرج علیه السلام
فخطب الناس فقال ان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله و لیس احد من
العرب یقرأ کتابا و لا یدعی نبوة فساق الناس حتی بوأهم محلتهم و بلغهم منجاتهم
فاستقامت قناتهم و اطمأنت صفاتهم اما والله ان کنت لفی ساقتها حتی تولت بحذافیرها
ما عجزت و لا جبنت و ان مسیری هذا لمثلها فلأنقبن الباطل حتی یخرج الحق
من جنبه ما لی و لقریش والله لقد قاتلتهم کافرین و لاقاتلنهم مفتونین و انی لصاحبهم
بالامس کما انا صاحبهم الیوم ⁂ ذو قار جائیست نزدیک بصره که غالب بر فرس غالب شده بود در
پیش از اسلام یخصف نعله میدوخت نعلین خود را بوأهم جای داد ایشانرا المحلة منزلت المنجاة جای
نجات و رستگاری القناة نیزه و ستون پشت که انتظام پشت مهرها باو است الصفات سنگ هموار
پهن شده الساقة جمع سایق رانده تولت بحذافیرها پشت داد بالکلیه النقب و البقر شکافتن یعنی از
خطبه آنحضرت است ع که فرمود نزد رفتن او بقتال اهل بصره گفت عبد الله ابن عباس که داخل شدم بران افضل
ناس که پینه میدوخت آن خلاصه ابرار میدوخت نعلین خود را پس گفت مرا که چیست قیمت این نعلین گفتم که
هیچ قیمتی ندارد امام نعلین فرمود که بحق خدا هر آینه این محبوب تر است بسوی من از امارت شما مگر آنکه بپای دارم
حقی را یا دفع کنم باطلی مطلق را پس از ان بیرون آمد آن قدوه انام علیه و آله السلام پس خطبه خواند از برای مردمان
و فرمود بدرستی محمد را فرستاد بعالمیان و حال آنکه نبود هیچ یک از عربان که قراءت کند کتاب و حکمت را و
نه آنکه دعوی کند نبوت را یهود و نصاری اگرچه میخوانند توریة و انجیل را اما بواسطه تغیر و تحریف بسیار نبود

آنچه میخوانند فرستاده کردگار با وجود آنکه جمهور اعراب نه دین داشتند و نه کتاب پس راند مردمان را تا آنکه
جای داد ایشانرا در منزلت و مرتبتی که مخلوق شده بودند از برای آن و رسانید ایشانرا بجای نجات ایشان چه اولا
بمعجزات فراوان جای داد در دلهای ایشان ایمان را و ثانیا بهدایت قرآن و بمعاونت سنت عظیم الشان که مشتمل
بود بر ترغیب بحسنات و ترهیب از سیئات رسانید ایشانرا بنجات و رفع درجات پس راست شد نیزها
یا پشت مهرهای ایشان چه قوی شدند و غالب بر دشمنان و آرام گرفت سنگ هموار منزل جنبان ایشان که بود
باضطراب ستایم بران از غارتها و فراوان و جلا کردن از اوطان چه بسبب آنحضرت منتظم شد احوال ایشان و قرار
گرفتند با دولت و قهر دشمنان در اوطان بدانکه قسم بخدا که ذو الجلال است و الاکرام هر آینه بودم در میان رانندگان
لشکر اسلام تا آنکه پشت دادند لشکرها اعدا بالتمام نه عاجز شدم و نه ترسناک بلکه نگاه داشتم دین و اسلام را از
فساد و هلاک جهت هدایت یافتن خلایق باین دین پاک و بدرستی این رفتن من بقتال هر آینه مثل آن حالیست
که بودم بران در زمان کفر آن رجال بی ترس و ضعف در محاربه ابطال پس هر آینه میشکافم باطل را تا بیرون آید
حق شامل از پهلوی آن باطل چون شکافتن شکم جانوری که فرو برده باشد گرانمایه گوهری تا آن گوهر ظهور نماید و پدید
آید آیا چیست مرا و مر قریش را رابطه نیست در میان ما چیزی که موجب باشد ایشانرا برین اختلاف و مرا بر خوف و
اعتساف هر آینه مقاتله کردم با ایشان در حالت کفر ایشان تا باز آیند بایمان و اکنون مقاتله میکنم با ایشان تا
واقع نشوید در فتنه و عصیان و غرضی نیست مرا درین هر دو حال مگر استقامت ایشان در دین خالق متعال
و بدرستی من هر آینه مصاحب ایشان بودم دی روز همچنانکه مصاحب ایشانم امروز بی تغیر حال من در طریق
هدایت عالم افروز تا یاد کنند دشمنان مضاربه آن شیر دلاور که لرزان است از ان دلهای شجاعان دوران
و ترسان و هراسانست از ان جانهای مبارزان جهان شعر شهی کو بهیجا مبارز طلب ⁂ کمی تاخت بالا و زیر
از غضب ⁂ بن نیزه در ارض و سر بر سما ⁂ که بد با سماک و سمک در غزا ⁂ از و زهره شیر چرخ آب بود ⁂
سمک را دل از نیزه خوناب بود ⁂ ز خون عدو تیغ او آبدار ⁂ ز تخم عدو تیغ او دانه خوار ⁂ فلک پیش
آن زور بازو حقیر ⁂ چو گویی که شد پیش چوگان اسیر ⁂ و من خطبة له علیه السلام فی استنفار
الناس الی اهل الشام اف لکم لقد سئمت عتابکم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة

عوضا و بالذل من العز خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم
من الموت فی غمرة و من الذهول فی سکرة یرتج علیکم حواری فتعمهون فکان
قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی ما انتم برکن
یمال بکم و لا زوافر عز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت من
جانب انتشرت من آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم تکادون و لا
تکیدون و تنتقص اطرافکم فلا تمتعضون لا ینام عنکم و انتم فی غفلة ساهون
غلب و الله المتخاذلون و ایم الله انی لاظن بکم ان لو حمس الوغی و استحر الموت
قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الرأس عن الجسد و الله ان امرأ یمکن عدوه
من نفسه یعرق لحمه و یهشم عظمه و یفری جلده لعظیم عجزه ضعیف ما ضمت
علیه جوانح صدره انت فکن ذاک ان شئت فاما انا فوالله دون ان اعطی
ذاک ضرب بالمشرفیة تطیر منه فراش الهام و تطیح السواعد و الاقدام و یفعل الله بعد
ذلک ما یشاء ایها الناس ان لی علیکم حقا و لکم علی حق فاما حقکم علی فالنصیحة لکم
و توفیر فیئکم علیکم و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تأدیبکم کیما تعلموا و اما حقی علیکم فالوفاء
بالبیعة و النصیحة فی المشهد و المغیب و الاجابة حین ادعوکم و الطاعة
حین آمرکم اف کلمه دلتنگی است از چیزی غمرات الموت سکرات مرگ که پوشیده میشود در دو عقل
و هوش الذهول غفلت و فراموشی یرتج علیکم بسته میشود بر شما الحوار خطاب کردن با یکدیگر فتعمهون پس متحیر
میشوید الالوس دیوانه سجیس اللیالی همیشه در مدت درازی شبها الزوافر جمع زافره یاری دهندگان سعر
جمع ساعر زبانه آتش الامتعاض بخشم آمدن حمس الوغی سخت شد جنگ التمکین دست دادن بجای داوا
عرقت اللحم اعرقه باقی نگذاشتم بر استخوان از گوشت چیزی الجوانح پهلوها المشرفیة شمشیرها منسوب بمشارف
که قریهاست از زمین عرب فراش الهام استخوانهای باریک کاسه سر روایت کرده اند که آنحضرت بعد از
قتل خوارج نهروان خدا را حمد گفت و ثنا فراوان و اصحاب را ترغیب کرد بر قتال اهل شام ایشان عذرها

مي آوردند در جواب امام کما میگفتند که نیزه‌ها ما تمام شده و شمشیرها کند گشته بشهر خود رویم و آلات و اسلحه بر داشته
مهیا شویم و گاه بهانه می جستند یعنی سرما و گاه بکثرت مجروحات و مرضی و گاه بزیارت اهل و اقربا پس یک یک بشهر
کوفه در آمدند از آن مردمان و با آنحضرت باقی نماند مگر اندک از ایشان آنحضرت خطبه فرمود و ایشانرا بجهاد اهل جور و
ظلم و ضلالت ترغیب نمود تغافل کردند و روی بتعلل و تکاسل آوردند بعد از چند روز دیگر این خطبه بر خواند و سخن را
از دلتنگی و تقصیر ایشان بر زبان راند یعنی دلتنگ شدم از جهت شما قسم بخدا هر آینه ملول شدم از عتاب و ملامت
شما آیا خشنود شده اید بحیات دنیا عوض از عقبی و بخواری بدل عزت و کامکاری چون خواندم شما را بجهاد دشمنان
گردید چشمهای شما که گویا در سختی جان کندن گرفتار بید و حیران و از غفلت و نسیان در مستی بد هوش و سرگردان
چنانکه خدای تعالی فرموده در قرآن ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت
در آن حال که بسته میشود بر شما خطاب کردن با من پس حیران میشوید در سخن گردن و گویا دلهای شما را عارض
شده است جنون که جنون بخود دید و مجنون پس شما را تعقل نمی بوید و نمیدانید که چه میگوئید نیستید شما از برای من
امین و معتمد در مدت استعداد شبها و نیستید شما رکنی که بر آن میل نمایند و بر دفع اعدا بر شما اعتماد فرمایند
و نه یاری دهندگان عزت و ارجمندی که محتاج شوند شما در حال مستمندی نیستید شما مگر همچو شتران که کم کرده باشند
ایشان از راعیان پس هر بار که جمع آرند شان از کناری پراکنده شوند از جانب دیگر بجهت پراکندگی اطوار قسم
بخدای تعالی هر آینه چه بد زبانهاء آتش جنگ شما زیرا که نیستید از مردان مرد و بواسطه خوف و بد دلی می
اندازید خود را در مهلکه و در مکر و کید می افتید و حیله و کید می کنید چه دشمن بفریب شما حیله می سازد و شما دشمن را
بمکر و فن در قید نمی اندازید نقصان میکنند اطراف و جوانب شما را از بلاد بغارت و فساد و در غضب نمی
شوید شما از کمال بیغیرتی و عدم رشاد نمی خسبند از قصد شما دشمنان و شما در خواب غفلت رفته بی باکید و حیران
مغلوب شدند بحق خدا فرو گذارندگان حرب اعدا قسم بخدا که من گمان می برم که اگر سخت شود کارزار و محاربه و گرم
گردد سوختگی مرگ و مضاربه جدا شوید از پسر ابی طالب چون جدا شدن سر از تن که دیگر عود نمیکند بآن بدن و گویند
که راس نام مردیست از ناس و نسبت میدهند بوی قریه را از قری شام که اوراست الراس نامست و در و
خمر فروشند مدام و آن مرد از قوم خود هجرت کرد و دیگر روی بایشان نیاورد و پس ضرب المثل شده در فراق یاراد

آنکه

آنست که جدا شوند را اسا یعنی بالکلیه از آن حاکم علی الاطلاق یا مثل جدا شدن که خواهد که سر خود را برهاند یا مانند
انفراج زن از سر فرزند خود وقت زاییدن که آن در غایت شدت است و کمال انفراج و مجاهدت
بعلاج چنانکه در جای دیگر فرموده انفراج المراة عن قبلها فظاهر است که انقطع عن الجسد ملایم نیست با بعضی این احتمالات
چنانچه پوشیده نیست بر ارباب کمالات قسم بخدا بدرستی مردی که ممکن سازد از نفس خود دشمن را که بگذارد گوشت
او را و استخوان و ببرد مال او را و استخوان و نهان و بشکند استخوان او را و ما که کنایه است از قتل و ایلام و ببرد پوست
او را که کنایه است از انواع ایذاء و آلام هر آینه عظیم است عجز او از دفع عدو و ضعیف است آنچه بهم آمده است
بر پهلوها بسینه او که کنایه است از دل که واقع است در درون آن عاجز غافل پس باش تو آن مرد اگر خواهی
انصاف خود را باین صفات تباهی و اما من بحق خدا پس نزد یک انکه بدهم بدشمن این تمکین را میزنم زدنی بشمشیر شرفی
که می برد از خصم بدکهر کاسه سر و تباه می شود ساعدها و قدمها از نیارزان دلاور و میکند خدای داور بعد از آن
آنچه میخواهد از ظفر و عدم ظفر ای مردمان که طالب راه خدا اید بحق بدرستی مرا بر شما حقی است و مر شما را بر من
حقی یا مرد بت مطلوب اما حق شما بر من نصیحت است از برای شما در سر و علن بترغیب شما بر مکارم اخلاق و بر آنچه
سزاوار است در معاش و معاد و عبادت حضرت خلاق و تمام دادن حصه شما از غنیمت و تعلیم شما از حکمت
تا جاهل نمانید و ادب کردن شما تا عمل توانید و در قوت نظری و عملی کامل شوید و بکمال معرفت الهی واصل شوید و اما
حق من بر شما وفاست به بیعت و نصیحت در حضور و غیبت و اجابت دعوت چون بخوانم شما را بجهاد و فرمان بر
داری در آنچه امر کنم شما را از آنچه سزاوار باشد در معاش و معاد شعر شما را نیست شاه از عقل بهوش :
از و کوه لرزان و دریا بجوش : فکنده سپر از نهیبش سپهر : فتاده زلازل در اندام مهر : بحکم روانش
قضا داده گر : قضا خورده از دست جودش سر قدر : شده حصر را طاعت شاه فرض : اگر چه بداو سرگران
وقت عرض : جو ابلیس سرکش که وقت سجود : نمود از قفا پیش آدم جحود : ومن خطبة له
علیه السلام بعد التحکیم الحمد لله وان اتی الدهر بالخطب الفادح والحدث الجلیل
اشهد ان لا اله الا الله لیس معه اله غیره وان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه
وآله اما بعد فان معصیة الناصح الشفیق العالم المجرب تورث الحسرة وتعقب
وسلم

الندامة وقد کنت امرتکم فی هذه الحکومة امری ونخلت لکم مخزون رایی لو کان یطاع
لقصیر امر فابیتم علی اباء المخالفین الجفاة والمنابذین العصاة حتی ارتاب
الناصح بنصحه وضن الزند بقدحه فکنت انا وایاکم کما قال اخو هوازن امرتکم
امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد روایت کرده اند راویان معتبر که چون
عمرو عاص و ابوموسی اشعری در دومة الجندل رسیدند بیکدیگر که نظر کنند در کار تحکیم با خطر و علی علیه السلام در آن روز در
کوفه انتظار تحکیم آن دو حکم میکشید چون عمرو ابوموسی را فریب داد و آن خبر بحضرت رسید بغایت غمناک گردید
این خطبه بسمع اصحاب رسانید الخطب کار بزرگ فادح الامر عاجز و گران ساخت او را آن کار نخلت
بمعنی الجانی در شت طبیعتی که دور باشد از مؤانست با مردمان و ببرد از یاران الزند چوبی که باد آتش
برافروزند یعنی شکر و سپاس مر خدا را که پرورده کار ناس است و اگر چه بدید آورد روزگار کار بزرگ گران
کننده عاجز سازنده دلیران حکمت شعار و بدید آمده عظمت و آثار جه حمد خالق باکبر یا واجب است بر هر
حال از سرا و ضرا و گواهی میدهم و میدانم بی اشتباه که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر الله نیست
با او غیر از او الهی و محمد بنده اوست و فرستاده او بجهت هدایت عباد و ارشاد صلوة خدا بر او و بر
آل او باد اما بعد از حمد آفریدگار و صلوة بر احمد مختار فرمان بردن نصیحت کننده مهربان دانا و تجربه دار
بخشنده حسرت است و در عقب آرنده ندامت در آخر کار و می باید که مشورت با کسی باشد که صاحب نصیحت
و شفقت و معرفت و تجربه باشد که اگر نباشد در وی یکی از این چهار صفت جای افتادن است در خطا و مضرت
و گفته اند که هر چه غیر عقل است بعقل احتیاج دارد و عقل به تجربه رواج دارد و حال آنکه در این حکومت امر
کردم شما را بکاری که عین مصلحت بود و حکمت و بیختم و صافی کرده رای خود از برای شما آنچه در خزینه ضمیر بود از
خلاص شدن از کید و مکر اعدا و این داستان زدکه اگر فرمان می بردند قصیر را که مولی جذیمه ابرش بود
از ملوک عرب در تدبیر هر آینه پشیمان نمی شدند و فریب نمیخورد جذیمه پدر زبا پادشاه جزیره را کشته بود
و بو علاوه تزویج زبا که دختر مقتول بود اعتماد نمود قصیر او را نصیحت بسیار فرمود و غدر زنان یاد شنوانید
نشنید و لشکر گذاشته با هزار سوار بسوی زبا رو انه گردید زبا لشکر جمع کرد و جذیمه را بقتل آورد و این

کوتاه

کنار قصیر که لو یطاع لقصیر امر مثل شد از برای ناصحی که نصیحت او نشنوند و آخر پشیمان شوند پس بسر باز ندید
بر من همچو ابا کردن خلاف کنندگان درشت طبیعت و شکنندگان عهد و صاحبان معصیت تا آنکه بشک افتاد
پند دهنده در پندی که داد و این مبالغه است در تقریر ندامت بر مخالفان رای با سداد جه آنحضرت منزه است
از شک کردن در آنچه صواب است و رشاد و بخل کرد آتش زنه بوجود بر بردن آتش و این مثلی است از برای
کسی که بخل کند بفواید دلکش پس بودم من با شما چنانکه گفت برادر هوازن یعنی درید بن صمه برادر خود عبد الله را گفت
از خلوص باطن بعد از باز گشتن از غزا این یکوا بن هوازن که منعرج اللوی را منزل نسازند مبادا که آن قوم غارت
بر سر ما آرند نشنید و شب آنجا نازل گردید صباح اعدا بر دو تاختند و عبد الله را مقتول ساختند و درید بعد از خوردن
طعن و جرح خلاص یافت و بانشا این قصیده شتافت یعنی امر کردم شما را بکاری در منعرج اللوی پس ندانستید
نصیحت را مگر در چاشتگاه فردا بدانکه جزئی که اشارت کرد بدان آنحضرت ترک حکومت بود و صبر بر قتال
اهل شام در لیلة الهریر غلبه لشکر آن امام ظاهر شد بر معاویه و عمر عاص و سایر لیام علیهم لعنة الله الملک العلام
معاویه با عمرو عاص مشورت کرد در کیفیت خلاصی عمرو گفت تو بقا میخواهی و دنیا و آنحضرت فنا و عقبی و اهل
عراق می ترسند از تو اگر بر تو ظفر یابد و اهل شام از آنحضرت نمی ترسند اگر او ظفر یابد پس چاره
سازی آنست که در میان این قوم کاری بیندازی که اگر قبول کنند اختلاف نمایند و اگر رد کنند هم باختلاف در
آیند بخوان ایشانرا بکتاب خدای رحمان که حکم باشد میان تو و ایشان تا تو از ورطه هلاک برهی بجهت این
حیله که بنیاد نهی پس صباح مصحفها بر سر نیزه‌ها کردند و روی بلشکر آنحضرت آوردند گویند پانصد مصحف را بر سر
نیزه‌ها گذاشتند و فریاد و فغان برداشتند که بترسید از خدای ای عربان در حق زنان و دختران ای
عربان بترسید از یزدان در حق دین و ایمان این کتاب خداست میان ما و شما پس آن امام فرمود اللهم
انت تعلم انهم ما الکتاب یریدون فاحکم بیننا وبینهم انک انت الحکم الحق المبین
بر من خلاف کردند اصحاب جمعی گفتند که حرب صلاح است و صواب و اکثر از حرب باز ایستادند و ستیزه
بنیاد نهادند که ایشان میگویند شما را بکتاب خدا میخوانیم و ما درین کار بدی نمیدانیم آنحضرت فرمود که من
باجابت کتاب کردگار سزاوارترم لیکن این حیله عمرو عاص است می پندارد که باین مکر از آفت حرب خلاص

معاویه و عمرو و بسر ابی معیط نیستند اصحاب دین و قرآن تا بخوانند ما را بآن من شناسا سازم بحال ایشان کلمهٔ حق را
می اندازند در مقابل و میخواهند بان باطل بجاریت بدهید بمن یکساعت فرق و ساعدر الیس بکربید که چگونه هلاک
می سازم قوم ظالم و جاحد را بیست هزار مرد از اصحاب آن امام پیش آمدند و بخواندند او را از خشم نیام و گفتند که
اجابت قول ایشان و مالک اشتر را از جنگ بازخوان و الا چنین میدان که ترا بقتل می آریم چون عثمان یا گرفته یا
بیاریم با ایشان پس آنحضرت بضرورت بطلب مالک اشتر فرستاد جواب داد که فتح قریب است و دست
بازداشتن من از قتال درین حال غریب پس مالک را بخلاف اصحاب خبر داد باز آمد و با آن اصحاب در ملامت
و منازعت ایستاد یکدیگر را دشنام دادند و بر روی مرکب یکدیگر زده درشتی آغاز نهادند و در گمراهی خود
استمرار ورزیدند و طریقهٔ تحکیم را برگزیدند که حکمی از معاویه و حکمی از آن امام نظر کنند در امر خلافت امام با حق را
در مقر خود قرار دهند و مسلمانان از گرفتاری حرب و کارزار برهند شعر ای شهریار ملک بقا شیر کردگار
بر در که جلال تو جبریل بنده وار : گر مکر کرد با تو عدو ستیزه خو : آن مکر بود کش از غضب آورید کار
شد دشمنت برای متاع حقیر دهر : صد عیب عار کرده درین دهر اختیار : نایافته ز لذت دنیا تمتعی :
شد تا ابد قرین عقوبت اسیر نار : باشد امیدوار آلهی بفیض تو : گرچه درون جاه معاصی است دلفگار :
آیی ز لطف بر دل سوزان او بریز : در ظل رحمت خودش از جاه غم برآر : ومن خطبة له علیه السلام
فی تخویف اهل النهروان فانا نذیر لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر و باهضام
هذا الغائط علی غیر بینة من ربکم و لا سلطان مبین معکم قد طوحت بکم الدار و
احتبلکم المقدار و قد کنت نهیتکم عن هذه الحکومة فابیتم علی اباء المخالفین المنابذین
حتی صرفت رایی الی هواکم و انتم معاشر اخفاء الهام سفهاء الاحلام و لم آت
البجر بالضم و الفتح الداهیة و الامر العظیم نهایه
لا ابا لکم بجرا و لا اردت لکم ضرا . الاهضام جمع هضم زمین هموار الغائط زمین گود فراخ
طوحت بکم بهلاک کرد و متحیر ساخت شما را و احتبلکم واقع کرد اید شما را در حباله و دام النکر منکر و روایت
کرده اند بجرا البجر کار بزرگ و روایت کرده اند هجرا ساقطا از قول و روایت کرده اند عرا و العرة
گناه و عر در دیست که در لبهای شتر می باشد مستعار است از برای نوبت در کار الهامة سر الجمع

لهم و هامة القوم رئیس قوم لا ابا لکم هیچ پدر مباد شما را جوهری گوید که مراد باین کلمه مدح است و دیگران برانند که
از برای مذمت چه بی پدر بودن عاریست و دشنام و گویند چون نباشد مرد را پدری که او را عزیز و پشت او را
قوی کرده اندی باشد دعا بخواری و عدم یاری یعنی بتحقیق من بیم کننده ام شما را ای قوم عهد شکن که بگردید
در صباح افتاده و بمیان این جوی جان داده و بر زمینهای هموار این کو فراخ خوار و زار بی حجت و گواهی که
باشد شما را از پروردگار و بی برهان و آشکاری که با شما باشد از برای غلبه بر خصماء روزگار بتحقیق متحیر ساخت و
بهلاکت و تباهی انداخت شما را دار دنیا و افکند شما را در دام قضا و قدر ملک علام و بتحقیق بودم که نهی نمودم شما را
از این حکومت و گفتم که این حیله ایست از اهل خصومت پس ابا کردید بر من در آن حالت چون ابا کردن مخالفان
و شکنندگان عهد و بیعت تا آنکه گردانیدم رای خود را مایل بهوای شما و شما گروهی اید که سبکان ریشانید و سفیهان
حلمانید و نیاوردم من بر مباد شما را چیزی منکری را یا گناهی بیهوده یا کار بزرگ یا گناهی را و نخواستم بشما
ضرری یا تباهی را بدانکه چون حضرت امیرالمؤمنین ع م از صفین بکوفه بازگشت خوارج را مخالفت در خاطر
گذشت از خاصهٔ اصحاب دی چهار هزار سوار بیرون رفتند در مخالفت حیدر کرار و گفتند هیچ حکمی نیست مگر حضرت
عزت را و هیچ طاعتی نیست مر صاحب معصیت را و هشت هزار مردی دیگر که می گفتند رای ایشان بهتر است
بایشان پیوستند و این دوازده هزار مرد فرود آمدند بحرورا و امیر شد بر ایشان عبدالله بن کوا پس آنحضرت
عبدالله بن عباس را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را پند داد بازنگشتند باسلام و می گفتند که علی ع بنفس
خود پیش ما آید شاید که سخن او در ما اثر نماید و این عقیده که در دل ما پدید آمده بگشاید پس آنحضرت سوار شد با
جمعی و روی بایشان نهاد ابن کوا هم با جمعی سوار در برابر بایستاد آنحضرت فرمود هر چند گفتم بر داشتن مصحف
از اصحاب معاویه حیله و فریب است باور نداشتید و خواستم که ابن عباس را حکم سازم پس باز زدید و شرط
کردم بر آن دو حکم که حکم کنند بآنچه فرو فرستاده است پروردگار عالم و سنت سید عرب و عجم و اگر نه سخن
ایشان بر من حجت نبود ابن کوا همه را تصدیق کرد و روی بایمان آورد دیگران متوجه شدند بنهروان و آن
حضرت در پی ایشان راند و بعد از ملاقات ایشان را بمذهب خود خواند و فرمود که خشم شما بر من از جهة
چه بود گفتند بسبب چند چیز که پیش ما گو نمود اول آنکه آنچه در لشکر جمل بود بر ما مباح داشتی و تصرف در زنان

و فرزندان ایشان ما را انکذ اشتی فرمود که منع از زنان و فرزندان ایشان بجهت آن بود که بر فطرت اسلام
مولود بودند و نقض بیعتی ننموده اند و صولت بر مسلمانان نیاورده اند و گناهی نکرده اند دوم آنکه در روز صفین محو
کردی نام خود را از امارت مسلمین فرمود که اقتدا کردم بسید المرسلین که در روز حدیبیه در باب مصالحه که
میان پیغمبر و قریش واقع بود پیغمبر صلی الله علیه و آله رسول الله را محو فرمود و گفت ای علی ترا نیز این واقعه روی
خواهد نمود سیم آنکه گفتی تو بدان حکم که نظر کنید در کتاب کردگار عالم اگر مرا از معاویه فاضلتر خوانند مرا
خلیفه دانید دلالت دارد بر آنکه ترا شکست در خلافت و تردد داری در امامت فرمود که آن گفتار
از روی انصاف بود و ارخای عنان چنانکه پیغمبر آخر الزمان مباهله کرد با نصرانیان و گفت لعنت خدا بر
دروغ گویان باد و نگفت بر شما ای کافران چهارم آنکه حکم ساختی در حقی که از آن تو بود فرمود که اقتدا
کردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله که سعد بن معاذ را در بنی قریظه حکم نمود پس گفت دیگر چیزی باقی ماند همه سکوت
کردند و از اطراف آواز التوبة التوبة یا امیرالمؤمنین بر آوردند و هشت هزار کس امان طلبیدند و
خود را بگوشه کشیدند و چهار هزار دیگر بر ردت و انکار خود باقی ماندند و آنحضرت را بحرب خواندند خلاصه
نشد از خطر مرگ بکرنه نفر و از اصحاب آنحضرت نه کس مقتول شده بود و بعد آن نه نفر از آن قوم بدگهر روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی خبر داد مرا که حرب نمایند با امیرالمؤمنین گروه مارقین
که بیرون رفته باشند از دین بخواری چون بیرون رفتن تیر از شکاری و باشد شخصی که نام وی مخدج باشد دران
میان و باشد بجای یک دست او گوشت پاره بنزد سینهٔ او مانند پستان زنان و برآمده باشد موی چند چون
سبال گربه بران بعد از قتل خوارج امر کرد یاران که مخدج را بجویند در میان کشتگان هر چند ورا طلبیدند ندیدند
آنحضرت بنفس مبارک خود او را طلب کرد بهمان صفت از زیر چهل کس از کشتگان که بر یکدیگر افتاده بودند بیرون
آورد پس آنحضرت تکبیر گفت یاران و همان شادان و فرمود که صدق الله و صدق رسول الله شعر قومی که خارجند ز فرمان
آن امام شعر سلک خوارج اند گرفتار ذوالفقار : وان زمرهٔ لیام که بیعت شکافتند : در قعر نار جای گرفتند خوار و زار
حلال مشکلات جهان شاه اولیاست : در کار صعب دست زد امان او مدار : و من کلام له علیه
السلام یجری مجری الخطبة فقمت بالامر حین فشلوا و تطلعت حین تقبعوا و مضیت
و نطقت حین تعتعوا ..

بنور الله

فقرات م

بنور الله حین وقفوا و کنت اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا فطرت بعنانها و استبددت
برهانها کالجبل لا تحرکه القواصف و لا تزیله العواصف لم یکن لاحد فی مهمز و لا
لقائل مغمز الذلیل عندی عزیز حتی آخذ الحق له و القوی عندی ضعیف حتی آخذ فی م
الحق منه رضینا عن الله قضاءه و سلمنا لله امره اترانی اکذب علی رسول الله صلی الله
علیه و آله و الله لانا اول من صدقه فلا اکون اول من کذب علیه فنظرت فی امری
فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی و اذا المیثاق فی عنقی لغیری . فشلوا بددل شدند التطلع
شناختن و چشم داشتن و آزمودن التعتعة اضطراب در کلام و در بعضی روایات اینست و تطلعوا حین
تقبعوا التقبع و التقبض فراهم شدن میگویند قبع القنفذ سر فرو برد خار پشت در میان تنها الاستبداد
تنها شدن الرهان آنچه بگرو نهند القواصف بادهای شکننده العواصف بادهای سخت جهنده المهمز غیبت
کردن بعیب و هم چنانست مغمز التسلیم گردن نهادن و بعدی باللام این فقرها از کلماتیست که برچیده است
آن سید رضی قدس سره از کلام طویل که از آنحضرت بظهور رسید بعد از واقعهٔ نهروان و ذکر کرده است
درین مقال احوال خود را از زمان رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی پس قیام نمودم بامر خدا و نظم مصطفی بعد از ذ
در مقام صعب و التحام بیجا در وقتی که بددل شدند انام و شناختم و آزمودم و گردن و راز کردم وقتی که در مانند
در کلام یا سر فرو بردند در بیان عجز از بیان مرام یعنی گویا شدم بقضایای مشکله و با احکام مبهمه معضله و بگفتار فصحا و بلغا
بلاغت شعار زمانی که در ماندند و بودند فصحا و بلغاء روزگار ستدم و گذشتم بنور رشد در علوم فراوان وقتی
که ایستادند ایشان متردد و حیران نه عالم بودند بطریق قویم و نه عارف بودند بکیفیت سلوک طریق مستقیم و بودم من
پست ترین ایشان در پستی آواز و بلندترین ایشان در پیشی گرفتن مجاری به جا نکه از جهت پستی آواز در رنگ و
نماز دلیل ثبات و قوت دلست و بلند کردن آواز بسیار علامت ترس و معالی است و می شاید که مراد از پستی
صوت حالت صغر باشد چه آنحضرت دران حالت مبارزان مشهور را بر خاک هلاک انداخت و با دلیران دوران
رزم شجاعت باخت و بدست برد نبرد بر سر شیران تاخت پس طیران نمودم بعنان فضایل و تنها شدم به بردن گرو
فواضل در میان ابطال و افاضل همچو کوه که بجنبانند او را بادهای شکننده یا سکوه و زایل گرداند او را بادهای د

سخت جهنده مکروه چه متابعت هوا او را از راه می برد اصلا بلکه بر قانون عدالت و اصول شریعت و ایالت
ثابت بود و استوار تو هیچ یکی را در شان من مذمت بعیب و عار و نه هیچ قایلی را در حق من جای غیبت بگفتار
و کردار خوار نزد من عزیز بود تا آنکه میگرفتم حق او را از قوی جبار و قوی نزد من ضعیف بود تا آنکه می ستادم
حق را از و بآم کردکار و بعد از اخذ حق لازم نیست مساوات قوی و ضعیف در التفات چنانچه مفهوم میشود
از سیاق کلمات زیرا که می شاید که قوی را فضیلتی باشد در شریعت که موجب اعزاز او باشد در اکثر اوقات
خشنود یم از خدا بحکم و قضا او و کردن نهاده ایم از برای خدای تو امر او را آیا گمان می بری مرا که دروغ گویم
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخدا بتحقیق من اول کسی ام که او را تصدیق نمود پس نباشم اول کسی که زبان
بدروغ بر آن حضرت گشود و غرض ازین کلام رفع اوهام آن لیام است که متهم میداشتند آن امام را
در آنچه خبر میداد از اخبار بما و ایام استقبال از بعضی روایت کرده اند که آنحضرت فرمود بپرسید از من پیش
از آنکه نیابید مرا قسم بخدا که نمی پرسید از من از گروهی که صد کم کنند و صد پیابند مگر که خبر دهم شما را از راننده آنها
و بانگ کننده آنها انس نخعی بر پای خاست و گفت خبر ده مرا که چند تار موی است در ریش و سر من فرمود
ابو الحسن که حبیب من مرا خبر داد که بر هر تار موی سر و ریش تو فرشته ایست که لعنت میکند ترا ای بدنژاد
و بر هر تار موی تو در ریش تو شیطانیست که ترا گمراه می سازد و در خانه تو طفلی است که بقتل پسر رسول خدا
می پردازد و بود پسر او سنان نام قاتل امام حسین ع بود طفل در آن ایام پس نظر کردم در کار خویش پس ناگاه
فرمان بردن امر پیغمبر را بر ترک قتال پیشی گرفته بود بر بیعت من با این گروه مضطرب الاحوال و پیمان در گردن من بود
از برای غیر من یعنی پیمان پیغمبر بترک حرب آن ارباب فتن و یا مراد آنست که واجب بود بر ایشان اطاعت
من پیش از آنکه در آیند به بیعت من چه وجوب طاعت بنص پیغمبر بود بر امامت و بعد از آن حاصل شد بیعت
و در گردن منست از برای ایشان پیمان پس ناچار می باید قیام نمود بکار ایشان و اگر چه دشوار است بردن
بار گران خلافت و با مردم مختلف الاهوا معیشت و مصاحبت **شعر** شهنشاه فلک رفعت امیر المومنین حیدر
که روشن گشته از خاک در او چشم هفت اختر ∴ سلیمان قدر آدم علم ابراهیم حلم آمد ∴ محمد خلق موسی کف
مسیح آسا است نان برور ∴ ز سهمش چرخ در لرزه چو آب از باد قهر حق ∴ گریزان فتنه از تیغش چو دیو

از هیبت داور ∴ چو کوه استاده پا برجا بر ذر هیبت بیجا ∴ نه باک از صدمت اعدا نه ترس از ضرب خنجر ∴ نه
حاسد بد از و دیده نه بد از عیب شنیده ∴ بری از عیب و عار آمد نشه اطهر مه انور ∴ زلال بن علم شرابان صبح را
رونق ∴ عقود جوهر تیغش عروس شرع را زیور ∴ ومن کلام له علیه السلام و انما سمیت الشبهة
شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاء الله فضیاؤهم فیها الیقین و دلیلهم سمت الهدی
و اما اعداء الله فدعاؤهم الضلال و دلیلهم العمی فما ینجو من الموت من خافه و لا
یعطی البقاء من احبه یعنی بدرستی شبهه را شبهه نامیدند زیرا که او را مانند و یا در صورت یا در هر دو
شباهت بحق دیدند اما دوستان حق پس روشنائی ایشان در آن شبهه یقین است که منتقل است از مصباح سید
المرسلین علیه افضل الصلوات و آله اجمعین و راه نمایان ایشان قصد راه راست است در ظلمتهای شبهات و مهاوی
جهالات چنانچه فرمود حق سبحانه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم بشراکم الیوم جنات تجری
من تحتها الانهار و اما دشمنان خدای رحمان پس خواندن ایشان گمراهیست از میانه طریق مستقیم و دلیل ایشان
کوری است از دیدن صراط قویم و دوری از سلوک خدای غفور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
پس رستگاری نیافت از موت کسی که ترسید از مرگ فوت و داده نشد بقا کسی که دوست داشت آنرا پس
زبان بگشاید بذکر هادم لذات که از هیچکس راه طریق خلاص است و نه راه نجات و مهیا شوید از برای سفر آخرت
و رفع درجات باعمال صالحات ومن خطبة له علیه السلام منیت بمن لا یطیع اذا امرت و لا
یجیب اذا دعوت لا ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم اما دین یجمعکم و لا حمیة
تحمشکم اقوم فیکم مستصرخا و اناديكم متغوثا فلا تسمعون لی قولا و لا تطیعون لی امرا
حتی تکشف الامور عن عواقب المساءة فما یدرک بکم ثار و لا یبلغ بکم مرام دعوتکم
الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر و تثاقلتم تثاقل النضو الادبر ثم
خرج الی منکم جنید متذائب ضعیف کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون قال السید
متذائب ای مضطرب من قولهم تذائبت الریح ای اضطرب هبوبها و منه سمی
الذئب للاضطراب مشیته منیت بتلا شدم الاهماش بخشم آوردن الاستصراخ فریاد خواستن

التغوث بفریاد خواندن الجرجرة بانگ کردن شتر الجرجرة آواز در حنجره الاسر دردی که شتر را
در ناف پدید آید النضو لاغر از رنج رفتن الادبر پشت ریش روایت کرده اند که معاویه از روی
شقاق نعمان بن بشیر را با دو هزار سوار بجهت تخویف اهل عراق روانه کرد اینجا چون نعمان نزدیک عین التمر
رسید عامل آن امام مالک بن کعب را صد سوار بود و آنحضرت را ازین صورت اخبار نمود هر چند که اصحاب
بجانب عین التمر ترغیب کارزار فرمود کراهی کردند و نفر اندک قریب بسیصد مرد بهم آوردند آنحضرت
از سر درد این خطبه آغاز کرد یعنی گرفتار شدم بکسی که فرمان نمی برد چون امر کنمش بکاری و اجابت
نمیکند چون خوانمش بکارزار ای پدر مباد شما را چه انتظار میکشید بیاری دادن شما پروردگار خود را
آیا نیست دینی که جمع کند شما را از کارهای پریشان و نه غیرتی که بخشم آرد شما را از گردکار دشمنان
استاده ام در میان شما فریاد خواهنده در معاونت اشرار و میخوانم شما را بفریادرسی در دفع اعدا
ستمکار پس نمی شنوید گفتار مرا و فرمان نمی برید امر نجات آثار مرا تا آنکه برهنه شدند کارها از عاقبتهای
بدی و کرده تقصیر شما موجب ملامت ابدی پس در یافته نمی شود بشما کینه جوئی از اعدا و رسیده نمی شود
بشما بمطلوبی از مطلوبها خواندم شما را بیاری دادن برادران جانباز و اکردانید آواز در حنجره چون لاغر
شتر از الم جراحت با نکرد از وکرانی نمودید در کار خویش چون کرانی شتر لاغر پشت ریش پس
از آن بیرون آمد بسوی من از شما لشکری مضطرب ضعیف با رنج و عنا کویا میرانندشان بمرگ و ایشان
می نگرند بدان حیران و لی برگ سید رضی الدین فرمود که متذائب در قول آنحضرت یعنی مضطرب
مأخوذ است از قول عرب که تذائبت الریح یعنی مضطرب شد وزیدن باد و بیجا شد و ازین گفتار نامیده اند
گرگ را ذئب از جهت اضطراب او در رفتار عجیب ومن کلام له علیه السلام فی
معنی قول الخوارج لما سمع قولهم لا حکم الا لله قال کلمة حق یراد بها
باطل نعم انه لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون لا امرة و انه لا بد للناس
من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ الله
فیها الاجل و یجمع به الفیء و یقاتل به العدو و تأمن به السبل و یؤخذ

به للضعیف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر و فی روایة اخری انه
علیه السلام لما سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم و قال اما الامرة البرة
فیعمل فیها التقی و اما الامرة الفاجرة فیتمتع فیها الشقی الی ان تنقطع مدته و
تدرکه منیته یعنی از کلام آن امام است علیه السلام در معنی گفتار خارجیان چون شنید گفتار
ایشان را که هیچ حکمی نیست مگر خدای عالمیان را که فرمود خواندن اصحاب معاویه شما را بکتاب خدا کلمه
حق است که مقصود اعادی ازان کتاب نیست بلکه غرض باطل است که اختلاف شماست و تفرق
اهوا بلی هیچ حکمی نیست مگر خدا را اما حکم خدا منحصر نیست در نص کتاب چنانکه معتقد آن اصحابست
بلکه شامل است احکام سنت را با احکام مستنبطه از اجماع و اجتهاد ولیکن ایشان میگویند از سر اعتقاد که
نیست هیچ امارتی در میان عباد و حال آنکه ناچار است مردم را از امیر نیکوکار یا بی سامان کار بدکردار تا آن
سلطان قاهر جبار قطع سطوت دستهای عادیان نماید و تعدی ظالمان و عاصیان را مانع آید و تا عمل کند در
زمان امارت امیر نیکوکار مؤمن پرهیزکار چه عمل مؤمن بر طبق نواهی الهی و اوامر میسر نیست در وقت امارت
امیر فاجر و برخورداری یابد در زمان آن امارت بلذات فانی حاضر کافر و برساند خدای عز و جل در امارت
امیر اجل مردم را باجل و جمع کنند بدان امیر مال غنیمت و معامله کنند با او یا دشمن صاحب شوکت و حشمت و
ایمن شود راهها بسبب آن امیر و بگیرند بحکم او از برای ضعیف از قوی حقها و کیز تا آنکه راحت یابد
نیکوکار و راحت یابند از شر بدکردار بمرگ او یا بعزل او از آن کار و در روایتی دیگر آمده است چنین که
چون شنید امیر المؤمنین ع حکم آن لیام را و گفتن آن گروه گمراه که لا حکم الا لله فرمود که حکم خدا را انتظار میکشیم
در شما و گفت اما امارت نیکوکار پس عمل میکند در وی پرهیزکار و اما امارت بی سامان کاری پس برخوردار
میگردد در وی بدبخت عاری از الطاف باری تا آنکه منقطع شود مدت آن کار و در یابد او را مرگ خونخوار
باشد جهان منتظم بی شهان ∴ که بی شه تباه است کار جهان ∴ اگر شاه فاجر بود و مجوز ∴ که
نفعش بود بیشتر از ضرر ∴ کند دفع دست قوی از ضعیف ∴ از و راحت کبیر و صغیر و شریف
بود راهها ایمن از راه زن ∴ هراسان از و دشمن پر فتن ∴ برآرد از تو میزی بزور ∴

کو ور سایه او بود و صد سرور ∴ ومن خطبة له علیه السلام ان الوفاء توأم الصدق ولا اعلم
جنة اوقی منه وما یغدر من علم کیف المرجع ولقد اصبحنا فی زمان اتخذ
اکثر اهله الغدر کیسا ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة ما لهم قاتلهم الله
قد یری الحول القلب وجه الحیلة ودونها مانع من امر الله ونهیه فیدعها
رأی عین بعد القدرة علیها وینتهز فرصتها من لا حریجة له فی الدین. الجنة
آنچه پوشند از سلاح و مانند آن الوفاء ملکه ایست نفسانی که ناشی است از لزوم عهد و بقا بر ان
و صدق ملکه ایست که حاصل میشود از لزوم قولها مطابق واقع و این هر دو فضیلت داخلند در تحت
فضیلت عفت چون و حول رذیلت غدر و کذب در تحت رذیلت فجوری که مقابل عفت است
الحول القلب آنکه بسیار باشد گردش او در اختیار کارها الانتهاز شتافتن بسوی کاری الفرصة
وقت امکان الحریجة والتحرج پرهیز نمودن از حرج و گناه یعنی بدرستی که وفا نمودن بعهد همزاد راستی است
و بعهد از کم و کاستی و نمیدانم هیچ سپری را نگاه دارنده تر از وفا قال الله تعالی ومن اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما. و بیوفایی نمیکند کسی که داند که چگونه است بازگشت بخدای و
سوء عقبی و مرتکب رذایل خصوصا رذیلت غدر و بیوفایی جاهل است بامر معاد و بعقاب خدای و هر آینه
واقع شده ایم در زمانی که فرا گرفته اند بیشتر اهل آن زمان بیوفایی را زیرکی و کیاست و نسبت داده اند
اهل جهل را دران زمان بحسن حیله و فراست چه از برای حصول مصالح جزئیه فانیه فوت کرده اند منافع
کلیه باقیه را و آنرا زیرکی و جودت رای و فطانت پنداشته اند و خود را بنادانی بر رذیلت بیوفایی
و تجوز داشته اند چیست ایشان را دور گرداند خدای تعالی ایشان را از رحمت خود در هر دو سرای بیند
بسیار اندیشه بسیار گردش در اختیار امور وجه حیله رای فتور دی بیند نزد آن حیله مانعی از امر و نهی
خدا و مدعو پس ترک میکند آن حیله را در عین حال که دید بعد از آنکه بر ان قادر گردید بجهت ترس
از عقاب رب العالمین و غنیمت میشمارد فرصت آن حیله را کسی که از گناه هیچ پرهیزی نیست او را
در دین و حول قلب اشارتست بنفس آنحضرت علیه افضل السلام والتحیة ∴ دنکار داناست در دو کار

کرو هر وفا کرد بر روزگار ∴ بدان بیوفا را تو از اذکیا ∴ که هست او سزاوار قهر خدا ∴
اگر حیله دید از دهر دون ∴ بخوانند بدان بر سلیمی فنون ∴ ز مکر خدا نیست آگاه هیچ ∴
که پیش آمد از جهل گمراهیش ∴ ولی زیرکش خواندن آن بی بصر ∴ که نبود ز سود و زیانش خبر ∴
ولی شد ابوجو که در هر حیل ∴ شد آگاه از خیر و شر بی خلل ∴ نکرد از سر دانش آن اختیار
ز الطاف بغایت کردگار ∴ ومن خطبة له علیه السلام ایها الناس ان اخوف
ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد
عن الحق واما طول الامل فینسی الآخرة الا وان الدنیا قد ولت حذاء فلم
یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها صابها الا وان الآخرة قد
اقبلت ولکل منهما بنون فکونوا من ابناء الآخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا
فان کل ولد سیلحق بامه یوم القیمة وان الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب (یوم القیمة)
ولا عمل الحذاء السریعة ومن الناس من یرویه جذاء بالجیم ای قد انقطع درها وخیرها (قال السید)
الهوی میل نفس اماره ببدیه بسوی مقتضیات طبیعت از دواعی غضب و شهوت تا حد خروج از حدود
شریعت الصبابة بقیه آب در ظرف الاصطباب ریختن یعنی بدرستی ترسناک ترین چیزی که می ترسم
بر شما دو چیز است در دنیا پیروی هوا است و درازی امید در امور مرغوبه مقرون بفنا چه طول امل
دران اسیا مطابق اتباع هوا است و مقتضی دوام ملاحظه آنها و آن مستلزم اعراض است و نسیان
مولی قال النبی صلی الله علیه و آله ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه وقال الدنیا
والآخرة ضرتان القرب من احدیهما بعد من الاخری وقال ایضا حب الدنیا راس کل خطیئة. (ضرة المرأة امرأة زوجها)
پس اما پیروی آرزو و هوی باز میدارد بنده را از سلوک سبیل هدا اما طول امل فراموش میسازد آخرت را
در هنگام عمل بدانکه دنیا که گذران رو گردان شده است شتابان پس باقی نمانده است از ان
مگر بقیه ظرف آب که ریخته است آنرا ریزنده بقیه آن شراب و بدانکه آخرت رو نهاده است
بمردمان و مر هر یکی راهست از دنیا و آخرت پسران که مایل اند بمیل طبیعی یا ارادی بدان مستلق

میل فرزندان بمادران پس باشید از پسران آن جهان تا باشید در بهشت جاودان و مباشید از پسران
دنیای بی حاصل تا در آجل گرفتار نگردید بسلاسل محبت باطل و باغلال ملکات ردیه بلکه زیرا که هر فرزندی
زود بود که بمادر خود لاحق شود از اعالی و اسافل و امروز روز کردارست نه روز حساب و فردا روز شمارست
نه روز کار پس امروز را فرصت شمار و شتاب کن در کردار شایسته از روز شمار سید رضی الدین فرموده
حذاء بمعنی سریعست اینجا و بعضی از راویان روایت کرده اند جذاء بجیم یعنی بریده شده است نفع و بیاد خیراد
در نظر حکیم ومن کلام له علیه السلام وقد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل
الشام بعد ارساله الی معاویة جریر بن عبد الله البجلی ان استعدادی لحرب اهل
الشام وجریر عندهم اغلاق للشام وصرف لاهله عن خیر ان ارادوه ولکن قد
وقت لجریر وقتا لا یقیم بعده الا مخدوعا او عاصیا والرای مع الاناة فارودوا ولا
اکره لکم الاعداد ولقد ضربت انف هذا الامر وعینه وقلبت ظهره وبطنه
فلم ار لی الا القتال او الکفر انه قد کان علی الامة وال احدث احداثا واوجد
الناس مقالا فقالوا ثم نقموا فغیروا الاستعداد مهیا شدن الخداع گرفتن بحیله و فریفتن
الاغلاق دربستن الاناة تانی و آهستگی الارواد بنرمی کاری کردن نقمت الامر نقمه ما فی الکار
کردم آن کار را بدانکه در گمان جماعتی از صحابه بعد از والی شدن آنحضرت آن بود که معاویه اطاعت آنحضرت
نخواهد نمود بعلامات بسیار و ازین جهت اشارت کردند اصحاب کبار باستعداد وی بعد ارسال
جریر از برای کارزار آنحضرت فرمود که مقصود اقامت حجت است بر ان تباه کار پس نامه نوشت بمعاویه
اما بعد بیعت کردند با من مهاجر و انصار و لازمست بر تو بیعت من چون سایر مسلمانان و فرستادم بسوی تو
جریر بن عبد الله را و او از اهل ایمان است و ایمان پس بیعت کن یا جریر ولا قوة الا بالله العلی العظیم و گفته اند
که صورت نامه آنحضرت این بود که من عزل کردم ترا پس حکم من بپذیر و تفویض کن کار را بجریر معاویه بر پشت
نامه آنحضرت نوشت که من عزل کردم ترا حکم من بپذیر و کار را بجریر گذار و الی ساخت مرا تا عزل کنی مرا والسلام
از کلام آن امام است ع م که اشارت کردند بران همام اصحاب او بمهیا شدن از برای حرب اهل

شام بعد از فرستادن آنحضرت باطاعت بسوی معاویه جریر بن عبد الله بجلی را برسالت که بدرستی استعداد
من از برای حرب اهل شام و حال آنکه جریر نزد ایشان است برسانیدن پیغام دربستن شام است و باز
گردانیدن آن اقوام است از خیر و اطاعت اگر خواهند چه ایشان درین حالت متفکراند در امر بیعت و چون
رسد بایشان خبر استعداد محاربت جازم شوند در مخالفت و عدم مطاوعت ولیکن تعیین وقت کرده ام
از برای جریر که اقامت نکند بعد از ان وقت مگر فریفته شده یا معصیت پذیر چه کلام در موانع اختیار است
نه در اسباب اضطراری چون موت و بیماری و حصر مانع ز زود آمدن جریر درین دو کار بنا بر غالب الظن است
که ناشی است از قرائن و آثار و رای صایب و ظفر بمطالب با تانی و آهستگی است در غالب پس آهستگی
و نرمی کار کنید و تعجیل و شتاب را بگذارید و مکروه نمی شمارم از برای شما مهیا شدن از برای حرب اعدا چه
از برای شما سزاوار آنست که آگاه باشید و بیدار درین کار و گمان نبرد هیچ یک از شما سستی عزیمت و
فرار و مهیا شوید در سر و نهان از برای کارزار و هر آینه زده ام بینی و چشم این کار را و قصد کرده ام
آنچه مهم است درو و مختار و واگردانیده ام پشت و شکم او را بتفتیش و احتیاط بسیار پس ندیدم از
برای خود کاری بغیر از کارزار یا کفر و انکار لیکن التزام کفر از آنحضرت باطل است و محال پس متعین شد
اختیار قتال و پیغمبر صلی الله علیه و آله امر کرده بود او را بقتال مخالفین چنانکه فرمود امرت ان اقاتل الناکثین
والقاسطین والمارقین و مخالفت امر از آنحضرت متصور نیست مگر ز عدم اعتقاد صحت و آن موجب
کفرست و انکار یا اطلاق کفر بر تهاون باین کار مبالغه است در تعظیم شان کارزار و ترغیب بقتال
نسبت بلشکر ظفر آثار بتحقیق بود بر امت والی و حاکمی که بدید آورد کارهای چند و موجود ساخت از برای
مردم گفتارهای چند پس قایل شدند بان گفتار بعد از ان در آمدند بعتاب و انکار پس تغییر کردند کار او را
مردم روزگار گفته اند که مراد بان والی عثمان است و باحداث کارها که انکار کردند بر و مردمان چون
والی ساختن جمعی از خویشان چون ولید بن عتبه که شرب خمر کرد و سعید بن عاص که روی بعصیان آورد و عبد الله
بن ابی سرح ستمکار و رد کردن حکم ابن ابی العاص بمدینه بعد از راندن پیغمبر او را بجهت بدی کردار و بر
گزیدن اهل خود از بیت المال بمال بسیار چه داد بچهار داماد چهار هزار دینار و توقف کردن از برای

خویشتن در زدن عبد الله مسعود تا انکه پهلوی او بشکست و وفات نمود و جمع کردن مردم بر قرائت زید بن ثابت و سوختن مصحفهای دیگر و زدن عمار بن یاسر و ابی ذر و معطل ساختن حد واجب بر عبید الله بن عمر که قتل کرده هرمزان ملک اهواز را بمجرد تهمت انکه امر کرد بابا لؤلؤ که پدر او را بقتل آورده ومن

كلام له عليه السلام لما هرب مصقلة بن هبيرة الشيباني الى معوية وكان قد ابتاع سبي بني ناجية من عامل امير المؤمنين عليه السلام واعتقهم فلما طالبه بالمال خاس به وهرب الى الشام قبح الله مصقلة فعل فعل السادة وفر فرار العبيد فما انطق مادحه حتى اسكته ولا صدق واصفه حتى بكته ولو اقام لاخذنا ميسوره وانتظرنا بماله وفوره قبحه الله دور کرداناد او را خدای از خیر التبکیت کسی را بملامت خاموش کردن الوفور مصدر وفر المال روینده زیاده شد و روایة کرده اند موفوره بدانکه مصقله عامل آنحضرت بود بر اردشیر خره و خریت از بنی ناجیه با امیر المؤمنین حاضر شد بحرب صفین پس شیطان راه زنی او کرد و بسبب شبهه تحکیم روی بخوارج آورد و با اصحاب خود روی بجانب مداین نهاد و آنحضرت معقل بن قیس را با دو هزار سوار در پی ایشان فرستاد تا انکه در کنار فارس بایشان رسیدند و پانصد نفر را از زنان و مردان که نصرانی بودند بعد از اسلام بار تداد رجوع نمودند اسیر کردند و چون بمصقله رسیدند باستغاثه آزادی از و طلبیدند پس ایشان را از معقل بپانصد هزار درم بخرید چون بکوفه نزد آن حضرت رسید دویست هزار درهم را بوی رسانید و از ادای باقی عاجز گردید از انحضرت بترسید بگریخت و بمعاویه در آویخت یعنی از کلام آنحضرت علیه السلام است چون بگریخت مصقلة بن هبیره شیبانی بسوی معاویه و بود که خریده بود برده های بنی ناجیه را که ناجیه مادر آن قبیله بود زن اسامه از عامل امیر المؤمنین علیه السلام و آزاد کردانیده پس چون مطالبت آن مال کرد از و آن امام عذر کرد و بگریخت بسوی شام دور کرداناد خدا مصقله را از خیر و رحمت بکرد از خواجگان و خداوندان مروت و حمیت که آن قوم را خرید و آزاد کرد و بگریخت چون گریختن عبید پس مادح خود را گویا نکردانید تا ساکت کردانید او را به بیوفایی و فرار و تصدیق نکرد واصف خود را تا بملامت خاموش ساخت او را آن کار و قصد اسکات مادح و واصف اگرچه

نیست از عاقل لیکن اختیار کردن او فرار را که مستلزم اسکاتست بمنزله قصد اوست در نظر کامل و یا شاید که مراد آن باشد که جمع کرد میان دو کار رستانی که ناطق ساختن مادح است باعتاق و افی و اسکات او بگریختن بیشتر از اتمام مدح کافی و این وصف اوست بسرعة التلون زدیلت بفضیلت کویا که قصد کرده است جمع آن دو وصف چنانکه میگویند در وصف سرعة تفرق احباب از اجتماع مجتمع نشده بودند تا انکه افتراق یافتند و انقطاع گویا دهر ضیاع جمع کرد از برای ایشان میان اجتماع و انقطاع و اگر مصقله اقامت میکرد هر آینه میگرفتیم ما آنچه مقدور بود و موجود و انتظار میکشیدیم بمال او و افزونی را تا حصول مقصود و در بعضی روایات چنین لو اقام لاخذنا منه ما قدر عليه فان اعسر انظرناه فان عجز لم ناخذه یعنی اگر می ایستاد هر آینه میگرفتیم از و آنچه قادر می بود برو از متاع دنیا پس اگر تنگدست میشد مهلت میدادیم او را پس اگر عاجز می شد نمی گرفتیم از و آن مال را اصلا لیکن روایت اول مشهور است نزد فضلا ومن خطبة له عليه السلام الحمد لله غير مقنوط من رحمته ولا مخلو من نعمته ولا مأيوس من مغفرته ولا مستنكف من عبادته الذي لا تبرح منه رحمة ولا تفقد له نعمة والدنيا دار مني لها الفناء ولاهلها منها الجلاء وهي حلوة خضرة قد عجلت للطالب والتبست بقلب الناظر فارتحلوا منها باحسن ما بحضرتكم من الزاد ولا تسئلوا فيها فوق الكفاف ولا تطلبوا منها اكثر من البلاغ. این فصل را برچیده است جامع این سخنان از خطبه طویله آنحضرت که خوانده در روز عید رمضان و قول او سابقا اما بعد فان الدنيا قد ادبرت الخ بعد ازین فصل است از خطبه چنانچه اشارت کرده شد بدان القنوط نومیدی الاستنكاف ننگ داشتن مني لها تقدیر کرده شد از برای او الجلاء بیرون رفتن و بدر رفتن از وطن التبست پوشیده شد الارتحال کوچ کردن الكفاف آنچه باز دارد صاحب خود را از سوال البلاغ آنچه رسد از و روزی و کافی باشد چون زمین غله یعنی شکر و سپاس بغایت مر خدا را در انحال که نومیدی حاصل نیست از رحمت غیر ممنون او چه فرموده است حضرت بیچون لا تيأسوا من روح الله انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون چه ایجاد عباد و امر ایشان بعبادت و انقیاد از برای جذب ایشان است بموطن اصلی و مستقر اولی توحید تحقیق و

حمد مطلق و رهایی از نار جحیم و عذاب الیم پس نومیدی از رحمت آنکه نباشد مگر انکسانی را که کورست دلهای ایشان از ملاحظه اسرار الله و در ان حال که واقع نیست خالی بودن از نعمت آنکه کما قال تعالى وما بكم من نعمة فمن الله و نه نومیدی از مغفرت او بنسبت بهر گناه که قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله چه هر تعلق و آویزشی بجناب منتج خلاصی است از عقاب و در ان حال که ننگ ندارد از عبادت خالق متعال لقوله تعالى لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون چه آن ذات بیچون اوست متصف بکمال مطلق و مستحق عبادت بر حق آنچنان معبودی که زایل نمی شود از و هیچ رحمتی و کم کرده نمی شود از و هیچ نعمتی پس شکر کنید نعمتهای او را بر دوام و اعراض کنید از متاع دنیا و خون آشام چه دنیا سرا ئیست که تقدیر کرده اند برای آن سرای فنا و از برای اهل دنیا به بیرون رفتن از و بعد رنج و عنا و این دنیا شیرین است در مذاق و سبز است و خرم در نظر ساکنان آفاق بتعجیل داده اند بطالب که بعد از ان او را بهره نیست بغیر از نوایب و پوشیده شده است بدل ناظر معایب آن دنیا فانی فاهر پس کوچ کنید از ان دار فانی بی بنیاد با نیکوتر آنچه در حضور شماست از زاد تا بگردید در عذاب فراق منکوس و در ظلمت وحشت اشتیاق محبوس و آن احسن زاد تقوی است و اعمال صالحه عباد که غذا معقولست و ماده حیات ابدی در قطع مراحل سفر معقول و طلب مکنید در دنیا بالاتر از کفاف و مجوئید از متاع او بیشتر از انکه کافی باشد شما را بری از اسراف شعر ای که خرعصیان نکشته از تو فاش ٭ نا امید از رحمت یزدان مباش ٭ روی دل آور بدرگاه آله ٭ عذر تقصیرات خویش از وی بخواه ٭ بگذر از شیرینی لذات دهر ٭ کان شود در کام جان آخر چو زهر ٭ از همه دنیا مجو غیر کفاف ٭ تا شوی از زمره اهل عفاف ٭ ومن كلام له عليه السلام عند عزمه على المسير الى الشام اللهم اني اعوذ بك من وعثاء السفر وكابة المنقلب وسوء المنظر في الاهل والمال والولد اللهم انت الصاحب في السفر وانت الخليفة في الاهل ولا يجمعهما غيرك لان المستخلف لا يكون مستصحبا والمستصحب لا يكون مستخلفا

قال السيد وابتداء هذا الكلام مروي عن رسول الله صلى الله عليه وآله وقد

قفاه امير المؤمنين عليه السلام بابلغ كلام وتممه باحسن تمام من قوله ولا يجمعهما غيرك الى آخر الفصل. وعثاء السفر مشقت و سختی سفر كابة المنقلب اندوه بازگشت و اصل وعثا ریگستانیست که پاها در و فرو رود و رفتن در و دشوار بود یعنی از کلام آن امام است علیه السلام نزد عزم او بر رفتن بسوی شام بار خدایا بدرستی من پناه میگیرم بتو از سختی و مشقت سفر و از اندوه باز گشتن که باز گردم غمناک و مکدر و از بدی نظرگاه و وبال در اهل و مال بار خدایا تویی همراه در سفر و تویی خلیفه و قایم مقام در محافظت اهل در حضر چه عنایت تو شامل است و رعایت تو همه را حاصل و جمع نمیکند صاحب و خلافت را غیر تو بالذات چه مجردی از امکنه و جهات و موجد و مربی کاینات زیرا که خواسته شده بجای کسی یعنی خلیفه نمی باشد همراه داشته شده و همراه نمی باشد بجای نشستن بی اشتباه سید رضی الدین قدس سره فرمود که ابتداء این کلام مرویست از رسول خدا صلی الله علیه و آله و در پی ان آورده است آن امام علیه السلام کلامی را که بلیغ ترین کلام است و تمام کرده است آنرا باحسن تمام از قول آنحضرت که ولا يجمعهما غيرك تا آخر فصل از ان دعا با اعتصام بدانکه بعضی از جهلا گفته اند که هیچ فایده نیست در دعا زیرا که یا وقوع مطلوب معلومست از برای خدا یا عدم وقوع در واقع اول واجب الوقوع است دوم ممتنع جواب آنست که وجود حوادث از مرکبات و بسایط موقوفست بر اسباب و شرایط و دعا از جمله آنهاست چه حصول بعضی اشیا مرتبط است بدعا چون صحت مریض بشرب دوا و سبب اجابت دعا مقرون شدن اوست بحصول سایر سببها و شرطها بر طبق قضا یا وجود انکه نفوس قدسیه انبیا و اولیا نزد دعا فایض میشود بر ایشان از خدای تعالی قوتی که بدان تصرف میکنند در اجسام زمین و آسمان چون تصرف نفوس انسانی در ابدان. ومن كلام له عليه السلام في ذكر الكوفة كاني بك يا كوفة تمدين مد الاديم العكاظي تعركين بالنوازل وتركبين بالزلازل واني لاعلم انه ما اراد بك جبار سوءا الا ابتلاه الله بشاغل ورماه بقاتل عكاظ بضم عين موضعی است بناحیه مکه که عرب جمع می شدند در و هر سال و در و بازاری میساختند الاديم چرم نسبت داد چرم را بآن بازار زیرا که فروختن آن در و بسیار بود العرك مالیدن النوازل مصیبتها گویا من مشاهده کننده ام ترا ای کوفه خطیر العواقب در ان حالی

انظر

کرکشیده میشوی بمچو کشیدن جرم کطلی از جوانب و مالیده میشوی بنوع آنچه از حوادث و مصایب و سوار کرده میشوی بر زلزلها و نوایب و این اشارتست بانواع ظلم و بلا و رنج و عنا که واقع شده بر اهل کوفه از ظلم و متغلب و فجار متعصب و من هر آینه میدانم که نخواهد توجه بدی کردن کس منصاحب مکر که کرفتار ساز و اورا حضرت واجب بدردی که بدان مشغول شود آن متعجب و بیندازد او را بدست قاتل غالب و از آن کردنکشان متغلب زیاد بود که مردم کوفه را در مسجد جمع نمود تا بسب امیرالمومنین دهان بکشایند و ازو بیزاری نمایند که ناکاه حاجب او بیرون دوید و مردم را باز کردانید که امیر در این ساعت بیمار شد و بعلت فالج کرفتار کشت و دیکر پسر او عبیدالله بمرض جذام کرفتار شد و در شکم حجاج مارها و کرمها هویدا شد و در سوخته فنا یافت و علت برص بعمرو بن هبیره و یوسف پسر او شتافت و خالد قسری را زدند و حبس کردند تا آنکه حال او از کرسنکی بموت انجامید و کار عبیدالله بن زیاد و مصعب بن زبیر و مختار بن ابی عبیده ثقفی و یزید بن مهلب بفضیحت تمام بقتل کشید و من خطبة له علیه السلام عند المسیر الی الشام الحمد لله کلما وقب لیل وغسق والحمد لله کلما لاح نجم وخفق والحمد لله غیر مفقود الانعام ولا مکافأ الافضال اما بعد فقد بعثت مقدمتی وامرتهم بلزوم هذا الملطاط حتی یاتیهم امری وقد رایت ان اقطع هذه النطفة الی شرذمة منکم موطنین اکناف دجلة فانهضهم معکم الی عدوکم واجعلهم من امداد القوة لکم قال السید یعنی علیه السلام بالملطاط ههنا السمت الذی امرهم بلزومه وهو شاطی الفرات ویقال ذلک ایضا لشاطی البحر واصله ما استوی من الارض ویعنی بالنطفة ماء الفرات وهو من غریب العبارات وعجیبها. وقب اللیل در آمد شب غسق تاریک شد خفق النجم غایب شد ستاره مقدمة الجیش پیش رو لشکر الشرذمة کروه اندک الاکناف ناحیها وطن البقعة واستوطنها وطن ساخت بقعه را الامداد جمع مدد آنچه مدد فرستند بآن لشکر را این خطبه را کفته در تحلیه بیرون کوفه در توجه بصفین در پنجشنبه پنج روز که از شوال باقی بوده در سنه سبع وثلثین یعنی ستایش و سپاس بیشمار معبود بسزا راست هر بار که در آمد شب و روی بتاریکی نهاد و ستایش مطلق و نعمت بسیار مر خدای را

هر بار که بدید آمد ستاره و در جای غیبت و غروب افتاد و در ذکر تعاقب لیل و نهار و ظهور و خفاء کواکب سیار تنبیه است بر کمال قدرت آفریدکار و بر این که مستحق دوام حمد است و شکر بیشمار و ستایش بیقیاس مر خدای راست در آن حال که نایاب نیست انعام او و برابر کرده اند بجزا احسان و اکرام او اما بعد از حمد و سپاس جهان آفرین و صلوة بیقیاس بر سید المرسلین پس تحقیق در وقت اراده توجه بصفین فرستادم پیش و اشتند لشکر خود را که زیاد بن نضر و شریح بن هانی بود با دوازده هزار سوار و امر کردم ایشان را بلزوم سمت کنار فرات که روند بجانبی دیکر از آن کنار و دیدم من که با قطع دهم این آب فرات را بکروهی از شما در آن حال که مقیم شوند کنارها دجله را آن کروه پس بر پای کنم ایشان را با شما بجهت توجه بجانب دشمن شما باشکوه و بکردانم ایشان را از مدد قوت شما و در وقت ظهور امر کرده و بوده اند آنجماعت اندک اهل مداین بخواست که باشند در کنار آن رودخانه ساکن و آنحضرت از کوفه روی بمداین نهاد و مردم آنجا را ایند دا بر راه جزیره در سیر افتاد و مقدمه لشکر چون خبر سیر آنحضرت شنیدند و نزدیک لشکر معاویه رسیدند نخواستند که تنها بآن لشکر ملاقات کنند بازکشتند تا از فرات کذشتند و بآنحضرت رسیدند آنحضرت مراجعت ایشان مناسب دید و پسندید سید رضی الدین فرمود که میخواهد امام علیه السلام بملطاط اینجا آن سمت و طریقی که بلزوم ایشان را امر فرموده آن کنار رود فرات بود و کفته میشود ملطاط بکنار دریا نیز هم چنین و اصل او چیزیست هموار است از زمین و میخواهد بنطفه آب فرات و این از غریب عبارات و عجیب استعارات است و من خطبة له علیه السلام الحمد لله الذی بطن خفیات الامور ودلت علیه اعلام الظهور وامتنع علی عین البصیر فلا عین من لم یره تنکره ولا قلب من اثبته یبصره سبق فی العلو فلا شیء اعلی منه وقرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه فلا استعلاؤه باعده عن شیء من خلقه ولا قربه ساواهم فی المکان به لم یطلع العقول علی تحدید صفته ولم یحجبها عن واجب معرفته فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود تعالی الله عما یقول المشبهون به والجاحدون له علوا کبیرا میکویند عرب بطنت الوادی در آمدم در میان رود و بطنت الامر دانستم باطن آنرا

شکر و سپاس و ستایش بیقیاس معبود بسزا را آن پاک ذاتی که در آمده است در باطن امور خفیه یعنی آکاهست از امور خفیه چه باطن کارها و پنهان پنهان تر است از ظاهر شان در نظر ناظران چه آن ذات کامل الصفات منزه است از انواع ترکیب و از اوضاع و جهات لیس نه حواس را باو در اک او راهیست و نه عقول ناس از کنه او اکاهیست یا مراد آنست که علم او نافذ است در بواطن خفیات امور چه هر چه پرتو وجود علمی یا عینی بر وی افکنده در لوح محفوظ او مسطور است و مزبور دلالت کرده است بر وجود و صفات آن بحر نور علیها ظهور چه از حدوث و امکان و تغییرات ممکنات استدلال کرده میشود بر وجود آن ذات و از اتقان و احکام مخلوقات بر بودن فاعل آنها عالم خبیر و از تخصیص بعضی بامری که نیست مر آخر را بآنکه مرید است و قدیر شعر پس این پرده ها چرخ نوا ساز نوا سازی مدان جز عالم راز ⁂ ز احوال اثر چون کردی آکاه ⁂ بری سوی موثر از اثر راه ⁂ که بی بنا بنا کی میشود فاش ⁂ که دیده صورتی بی کلک نقاش ⁂ هر آنچه نیست او را خط هستی از خود ⁂ شود از موجدی موجود لابد ⁂ چو در ذاتی ز هستی بخشش نبود ⁂ یقین آن ذات هستی بخش نبود ⁂ اکر هر موجدی را بودی امکان ⁂ نبودی هیچ موجودی در اعیان ⁂ محال آمد تسلسل در مراتب ⁂ بود ناچار مبداء ذات واجب ⁂ جهان را حال چون بر یک نظام است ⁂ دلیل وحدت رب انام است ⁂ که موجد کرده و بودی در میانه ⁂ تبه کشتی همه نظم زمانه ⁂ چو صنعش هست جمله محکم و راست ⁂ خبر می برد کمال ذات داناست ⁂ حیات آمد چو شرط علم ناچار ⁂ بودی بی شک آن دانای اسرار ⁂ تخصیص حوادث هم بازمان ⁂ ارادت میشود ثابت باذهان ⁂ هر آنچه حوادث است اول کرد آخر ⁂ از اینجا وصف قدرت کشت ظاهر ⁂ برین کونه کنی اثبات اوصاف ⁂ معاذ خورشید شناسی ز انصاف ⁂ و بیش بعضی از عرفا وجود حضرت حق سبحانه و تعالی اظهر اشیاست اکر چه حقیقت او از همه اخفاست لیکن از شدت ظهور مستور است چون نور که واسطه است در رؤیت امور و از غایت ظهور مخفی است از ابصار جمهور و از اعیان عوام محجوبست و مستور و اکر آفتاب بر یک حال بودی و او را غروب و زوال نبودی معلوم نشدی که نور موجودیست مغایر با الوان و سبب انکشاف اجسام و الوانست بر سایر اذهان پس بکمال پرورد کاری که نقاب رخسار کمال او نیست مکر کثرت نور و حجاب نکرد کاری که حجاب انوار حسن و جمال او

نیست بغیر شدت ظهور شعر ای کشته بذات خود هویدا چون نور ⁂ ذرات جهان ز نور تو یافت ظهور ⁂ کنه تو ز دانش خرد ها مستور ⁂ وجه تو ز ادراک نظرها همه دور ⁂ و اول آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید اشارتست باستدلال از مصنوع بصانع و آخر آیه باستدلال از وجود صانع بر مصنوع چنانچه مشهورست و شایع و ممتنع است و دور ایستاده آن ذات کبریا بر چشم بینا چه درست نیست که درک شود بحاسه بصر ذات خدای تعالی چنانچه فرموده حضرت کردکار لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار پس نه دید بر کسی او را نادیده باشد او را انکار می نماید زیرا که فطرت او شاهد است بر ظهور وجود او در هر چه در نظر آید و نه دل کسی که اثبات کرد او را بنظر می تواند که ببیند او را به بصر یا آنکه اثبات وجود او کرد علم او محیط می تواند شد بآن ذات مطهر پیشی کرفته است در بلندی رتبه عالی پس نیست هیچ چیز از و بلندتر چه سایر موجودات در وجود و کمالات بدو محتاج اند و از و موخر و علو حسی مکانی و خیالی چون بلندی پادشاه در رتبه بر سایر اشخاص انسانی نسبت بآن ذات عالی نه جایز است و نه متصور زیرا که منزه است از مکان و از کمالات خیالی که نیست خالی از تغیر و نقصان بحسب اشخاص و از زمان و قربیت آن ذات و نزدیکی از رویداد علم محیط بذرات کاینات پس نیست هیچ شیء نزدیکتر از وی بکونات و می شاید که قرب او باعتبار آن باشد که اشیا راجع اند باعتبارات و حیثیات آن ذات چنانچه مذهب ارباب کشف است و وجدان و قول حق سبحانه و تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید اشارتست بآن شعر همه یک ذات و باقی اعتبارات ⁂ شده هر اعتباری پرده ذات ⁂ چو برخیزد تراان پرده از پیش ⁂ بود یک چیز ذات شاه و درویش ⁂ و مراد باین قرب نه خیالی و عقلی است و نه مکانی بلکه معنی رابع است چنانکه میکویند فلان نزدیکتر است بفلان وقتی که مخصوص بود باطلاع بر احوال او و بر اسرار نهانی و خدای تعالی از نفس بنده بر او میداند که بنده دانستن آنها نمیتواند پس نه بلندی او زیاده او را دور ساخته از چیزی از آفرینش عالم امکان و نه قرب او برابر ساخته ایشان را با او در مکان و مقرر در اوهام مردمان آنست که آنچه در بلندی اعیان است بغایت بلندی و دور است از ایشان و آنچه نزدیکست باشیا برابر است با آنها در مکان و معلوم شد سابقا

که علو او در رتبه علی است و دنو او باعتبار احاطه علمی بامعیتی است منزه از نقصان و آلایش امکان مثل
معیت وجود با ماهیات که مانند معیت صور است با مرآت که از وهمین نمودی دارند بی حلول و اتحاد جنانکه
مقرر است پیش بعضی از ارباب رشاد شعر کر پاک و پلید در آینه نماید ❊ در آینه کی از ان غباری آید ❊
نه عکس پلید آینه را آلاید ❊ نه صورت پاک پاکیش افزاید ❊ خورشید که نورش همه آفاق گرفت ❊
نه خاصیت زهر و نه تریاق گرفت ❊ نه بوی ز مشک یافت نه رنگ ز گل ❊ نه جور رقیبان و طرب عشاق گرفت ❊
پس درین هر دو حال لازم نمی آید مساوات در مکان و نه دوری از حاملیان نه دیده دور کرد اند عقلها بر
تحدید صفت خودش و نه محجوب ساخت خردها را از واجب معرفت خودش چه عقول متحیر اند در شرح حقیقت
آن ذات و در حصر و تعیین صفات و با وجود آن بهر نفسی داده آنچه واجب است او را از معرفت او بحسب
استعداد او تا غایتی که قلب منکر جاحد نیز معترف است بوجود صانع حکیم لیکن بسبب عناد و عدم انقیاد واقع میشود
در عذاب جحیم پس آن خداوند احسان و جود و اکرمی است که گواهی میدهند از برای او علامات وجود با قرار دل
ابو خداوند جود و بلندیست خداوند از آنچه میگویند تشبیه کنندگان خالق بخلایق و انکار کنندگان
وجود خالق به بلندی کبیر و منزه و مقدس است از معتقد ایشان خدای قدیر و آنچه در تصور مشبهه است
نیست در حقیقت صانع پس ایشان نیز منکر صانع حقیقی اند در واقع شعر الها توی موجد انس و جان ❊
گواه وجود تو کون و مکان ❊ توی واجب الذات در کاینات ❊ بتو مرتبط جمله ممکنات ❊
بدوران فلک از تو یابد مدار ❊ مکین و مکان از تو دارد قرار ❊ بلند تر برتبه زپست و بلند ❊
کو پست و بلند از تو شد بهره مند ❊ زبان با بدن گشت نزدیکتر ❊ برون از مکان و زمان جلوه گر ❊
مشبه ز وصف جمال تو کور ❊ خردها ز شرح کمال تو دور ❊ دل محرم از نور تو چون چراغ ❊
ز تو صدر محروم شد داغ داغ ❊ و من خطبة له علیه السلام انما بدؤ وقوع الفتن
اهواء تتبع و احکام تبتدع یخالف فیها کتاب الله و یتولی علیها رجال رجالا
علی غیر دین الله فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین
ولو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین ولکن یؤخذ

من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فهنالک یستولی الشیطان علی اولیائه
و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی المرتاد طالب الضغث قبضه از جزی
و کلی از و یعنی بدرستی ابتدا و وقوع فتنها هواهائیست که اتباع نمایند و حکمهائیست که ابتداع فرمایند مخالفت
کنند در ان اهوا و احکام کتاب خدا را و والی کردانند بران رایهای باطله و احکام مبتدعه مردان مردان را
بر غیر دین خدا جل و علا چه مقصود از بعثت انبیا و وضع شرایع نظام احوال عباد است در امر معاش و
معاد در واقع پس هر بدعت و هوای نفس خارج از کتاب و سنت سبب وقوع فتنه است در عالم و موجب
عدم انتظام احوال بنی آدم پس اگر باطل از آمیزش حق خالص بود پوشیده نشود بر طالبان مخلص چه مقدمات
شبهه هرگاه که باطل باشد بهمه وجه فساد او بر طالب حق زود دریابد و بر تو متابعت صواب برد
نمی آید و اگر حق خالص باشد از آمیخته باطل بریده میشود از و زبانها و معاندان مبطل زیرا که اگر مقدمات
حجت همه صواب باشد از روی ماده و صورت نتیجه حق خواهد بود بضرورت پس منقطع میشود زبانها
معاندان از ستیزه و مخالفت دران و لیکن میگیرند از ین که حق است پاره و از ین که باطل مطلق است
قبضه پس می آمیزند بیکدیگر ستان پس آنجا غالب میشود شیطان بر دوستان و والیان بر تزیین اهوا و تبع
و احکام مبتدع و نجات می یابند از ان خطرا کسانی که سبقت گرفته است از برای ایشان از خدای تعالی
خصلت نیکو که در ظلمات شبهات عنایت حق ایشان را در می یابد و پرتو هدایت در تمییز حق و
باطل بریشان می تابد و من کلام له علیه السلام لما غلب اصحاب معاویة علی شریعة
الفرات بصفین و منعوهم من الماء قد استطعموکم القتال فاقروا علی مذلة
و تأخیر محلة او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء فالموت فی حیوتکم
مقهورین والحیوة فی موتکم قاهرین الا و ان معویة قاد لمة من الغواة و عمس
علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیة المحلة منزلت اللمة بتخفیف جماعت اندک
عمس بتخفیف و تشدید پوشیده کرد و تاریک ساخت یعنی این کلام آن امام است علیه السلام چون غالب شدند
اصحاب معاویه علیه اللعنة بر اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بر آبخور فرات در صفین و منع کردند آن اصحاب

ابنهارا از آب این که در میخواهند اصحاب او از شما طعام دادن کارزار را بمنع کردن از آب چه منع از
آب مستلزم طلب قتال است و جواب پس گویا که آن جهال طالب طعام قتال اند پس قرار دهید بر خواری
و مذلت و تاخیر منزلت و محلت بترک قتال با آن اصحاب یا سیراب سازید شمشیرها را از خونها تا
سیراب شوید از آب و درین تخییر ترغیب است باختیار شق اخیر پس موت در حیات شماست دران
حال که مقهور شوید از اعادی چه شداید و اهوال مغلوبیت و سقوط منزلت از رتبه اهل شرف و شجاعت
از مرگ مکروه تر است و بدتر با وجود آنکه ترک عبادت جهاد مرگ نفس است در روز محشر و حیات در
موت شماست دران حال که ظاهر باشید و غالب در روز هیجا و نام نیک در دنیا و با بقاء شریعت
غرا که با وجود ثواب مطاوعت امام عادل موجب نظام احوال معاد نیز است و زندگی ابدی که
مجاهد او را در آخرت حاصل است بدانکه بدرستی معاویه بکشید بجرب جماعتی را از جاهلان و کمراهان
و پوشانید خبر را بر ایشان تا آنکه کردانید نشان سینهای خود را نشانهای سهام موت از طعن و ضرب و
ذبح و سایر اسباب فوت و من خطبة له علیه السلام قد تقدم مختارها بروایة و نذکر
ههنا بروایة اخری لتغایر الروایتین الا و ان الدنیا قد تصرمت و آذنت بانقضاء
و تنکر معروفها و ادبرت حذاء فهی تحفز بالفناء سکانها و تحدو بالموت جیرانها
و قد امر منها ما کان حلوا و کدر منها ما کان صفوا فلم یبق منها الا سملة کسملة
الاداوة او جرعة کجرعة المقلة لو تمززها الصدیان لم ینقع فازمعوا عباد الله
الرحیل عن هذه الدار المقدور علی اهلها الزوال و لا یغلبنکم فیها الامل و لا
یطولن علیکم الامد فوالله لو حننتم حنین الوله العجال و دعوتم بهدیل الحمام
و جأرتم جؤار متبتلی الرهبان و خرجتم الی الله من الاموال و الاولاد التماس
القربة الیه فی ارتفاع درجة عنده او غفران سیئة احصتها کتبه و حفظتها رسله
لکان قلیلا فیما ارجو لکم من ثوابه و اخاف علیکم من عقابه و تالله لو انماثت
قلوبکم انمیاثا و سالت عیونکم من رغبة الیه و رهبة منه دما ثم عمرتم فی الدنیا

ما الدنیا باقیة ما جزت اعمالکم عنکم و لو لم تبقوا شیئا من جهدکم انعمه علیکم
العظام و هداه ایاکم للایمان تصرمت بریده شد آذنت دانانید تنکر معروفها مجهول
شد شناخته شده او حذاء شتابنده بسبک و روایت کرده اند بجیم بریده خبر الحفز راندن یا بنیزه زدن
السملة بفتح میم بقیه آب در ظرف المقلة بفتح میم و سکون قاف سنگ ریزها که قسمت کنند بآنها آب را نزد کمی
و کم شناسند بدان مقدار آنچه مر آشامد هر شخصی التمزز مکیدن شراب اندک اندک الصدیان تشنه
نقع نقع ساکن شد تشنگی او ازمعت الامر و ازمعت علیه ثابت شد عزم من بر کردن الکار المقدور مقدر نیز
که ناچار باشد واقع شدن آن الامد غایت الوله جمع واله مدهوش العجال جمع عجول ناقه که کم کرده باشد
ولد را هدیل الحمام آواز کبوتر الجوار آواز بلند التبتل بریده شدن از خلایق بسوی خالق باخلاص انماث
الشئ کداخت آنچیز یعنی گذشت سابقا بر گزیده این خطبه بروایتی اخصر و ذکر میکنیم اینجا بروایتی دیگر از جهت
تغایر دو روایت با وجود اختصاص این بفضیلة بیشتر بدانکه بدرستی دنیا رو نهاده است بانقطاع و
انتها و اعلام کرده است بزوال و انقضا چه اندک که بسر می آید و بزبان حال نغمه فنا خود میسراید
و مجهول شده است معروف دنیا و گذران چه صحت یا امنیت یا بقا یا مال فراوان که الفت گرفته بود بدان انسان
و شناخته بود آنرا درین جهان باندک فرصتی مبدل شد بضد آن مانند دوستی که بگردد و ناشناس و پشت کرد
بسرعت بقیاس یا بریده خبر شما زناس پس این دنیا میراند بفنا که همچو نیزه است در هیجا یا میراند بفنا که همچو
تازیانه است ساکنان خود را بسوی عقبی و حله میکند و میکوید در راندن بموت همسایهای خود را بسوی
دار بقا و بتحقیق تلخ گشت از دنیا آنچه بود شیرین و مکدر شد از دنیا آنچه بود صافی و گزین چه مبدل شد جوانی به پیری و
توانگری بفقر و تقصیر و عزت بخواری و صحت به بیماری پس باقی نماند از دنیا مگر بقیه همچو بقیه آب در مطهره
یا جرعه همچو جرعه سنگ ریزها که بدان آب اندک را قسمت کنند بجهت ترساختن حلق و حنجره که اگر بمکد آن بقیه را
تشنه تشنگی او را ساکن نکرداند پس مناسب طالب آنست که آرزوی آن بقیه دنیا با وجود کثرت مصایب در
باطن نکرداند پس ثابت کردانید عزیمت را ای بندگان خدا بر رحلت کردن از ین سرای فنا که مقدر شده است
بر اهل او زوال و باید که غالب نشود بر شما امل بهیچ حال و دراز نشود بر شما نهایت حیات که اعتقاد کنید دوری

وقوع ممات که موجب قساوت دلست ونتیجه زیادتی غفلت غافل چنانچه فرمود حضرت سبحانه فطال علیهم الامد
فقست قلوبهم وکثیر منهم فاسقون بعد از تحقیر دنیا و تحذیر از دوام ارتحال تنبیه بر بزرگی
ثواب و عقاب خدای متعال و فرمود پس بحق خدا اگر ناله کنید شما مثل ناله کردن شتر مدهوشی که کم کرده باشد بچه را بسوی
خدای تعالی او بخوانید خدا را با آواز حزین کبوتر در سرای او صدای آواز بلند گردانید بزاری مثل زاری کردن منقطع از
شهوات دنیا از عابدان نصاری و بیرون آیید بسوی رب العباد از محبت اموال و اولاد بجهت طلب قرب بسوی
حضرت عزت در بلند شدن درجه نزد خدای رحمان یا آمرزیدن گناهی که شمرده است آنرا نامهای اعمال بندگان
او و حفظ کرده آنرا رسولان و کاتبان و هر آینه این همه اندکیست در آنچه امید میدارم از برای شما از ثواب او
و می ترسم بر شما از عقاب او چه کار در معرفت آنچه مهیا کرده کردگار از برای بندگان نیکوکردار از ثواب عظیم
آماده ساخته از برای دشمنان ستمکار از عذاب الیم بزرگترست از آنچه تصور میکنند عقول بشر و آنحضرت
مطلع است بران و بر سایر احوال و اهوال روز محشر و بعد از ان تنبیه کرد بر عظمت نعمت حق تعالی و فرمود که قسم
بخدا که اگر گداخته شود دلهای شما گداختنی از ترس خدا و روان شود چشمهای شما بخون از جهت رغبت
کردن بثواب و ترسیدن از عقاب آن ذات سبحان بر از ان زنده باشید در دنیا مادام که منقضی است بقا
نمیشود جزاء آن همه عملهای شما و اگر چه باقی نگذارید از سعی و طاقت خود چیزی را نعمتهای بزرگ خدا را که بر
شماست درین جهان و راه نمودن او شما را از برای ایمان که مقصود از حصول نعمتهای دیگر حصول استعداد
عرفان است و ایمان پس همه طاعتهای عالمیان جزای شکر احسان حضرت واجب الامتنان نمیشود چه جای آنکه
بسبب آن مستحق دخول جنان گردند پس هرچند که بنده با وجود اخلاص عبادت کند باجتهاد می باید که خود را مقصر
داند در اطاعت و انقیاد ومنها یوم النحر وصفة الاضحیة ومن تمام الاضحیة فی ذکر
استشراف اذنها وسلامة عینها فاذا سلمت الاذن والعین سلمت الاضحیة
وتمت ولو کانت عضباء القرن تجر رجلها الی المنسک الاضحیة منسوبست باضحی الضحی
یا بچاشتگاه و مراد گوسفند قربانیست که در چاشت روز عید قربان میکشند استشراف الاذن درازی
گوش که کنایتست از عدم قطع و سلامت از نقصان خلقت العضباء شکسته شاخ المنسک جای نسک که

عبادت

عبادتست و تقرب بخدا بکشتن گوسفند یعنی از خطبه آنحضرت علیه السلام است در روز عید قربان در صفت گوسفند قربانی
و از تمام قربانیست درازی گوش آن و سلامت چشم آن حیوان چه بسبب قطع گوش و کوری واقع میشود در قربانی
او نقصان پس هرگاه که گوش آن قربان و چشمش بسلامت باشد و تمام سالم می باشد آن قربانی و تمام و اگرچه شکسته
شاخ باشد که کشد پای خود را از لنگی تا عبادتگاه زیرا که با وجود این دو صفت که در اغلب نیست موجب نقصان
قیمت مقبول است در درگاه آله و سر در شرع شدن قربانی در نظر اهل ادراک پاک ساختن نفس است از
رذیلت بخل و امساک و یاد آوردن قصه ابراهیم عم و ابتلاء آنحضرت بذبح فرزند و قوت صبر او بران اندوه و الام
و اقتدا کردن بوی در صبر بر مصایب و اسقام ومن کلام له علیه السلام فتداکوا علی تداک الابل
الهیم یوم وردها قد ارسلها راعیها وخلعت مثانیها حتی ظننت انهم قاتلی او بعضهم قاتل
بعض لدی وقد قلبت هذا الامر بطنه وظهره حتی منعنی النوم فما وجدتنی یسعنی
الا قتالهم او الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه وآله فکانت معالجة القتال اهون
علی من معالجة العقاب وموتات الدنیا اهون علی من موتات الآخرة
التداک گرفتن یکدیگر را بزدن و دفع کردن الهیم تشنه المثانی جمع مثناة ریسمانی که دوته کنند و زانوی
شتر را و به بندند و این کلام صفت اصحاب امیر المؤمنین است عم در صفین چه آنحضرت منع میکرد ایشان را از کار
زار از جهت دو کار که حجت باشد بر اعدا چون پیش آیند ایشان بجدال و خالص شود وجه کیفیت قتال و شاید که
ایشان اطاعت نمایند و مسلمانان در حیطه سلامت درآیند تا جایی که ایشان گمان بردند که تکرار آنحضرت کسل را
مکروه می شمرد یا در وقت قتال ایشان شک دارد یعنی پس کوفتند یکدیگر را بر من در ازدحام و اضطراب چون
کوفتن شتران تشنه یکدیگر را در روز فرود آمدن بر آب که رها کرده باشد ایشان را ساربان و برکنده باشند
ریسمان زانوبند و ته ایشان تا آنکه گمان بردم من ایشان را کشنده خود در آن نوبت یا خطر یا بعض ایشان را
قاتل بعضی دیگر و تحقیق واگردانیده ام پشت و شکم این کار را بی ارتیاب تا آنکه باز داشت مرا از
خواب پس نیافتم در گنجایی خود مگر قتال اهل شام یا انکار آنچه آورده است آنرا محمد علیه وآله الصلوة
والسلام پس هست معالجه قتال با آن اصحاب آسانتر بر من از معالجه عقاب و مرگهای دنیا که کنایتست از سختیها

و بلایا سهلتر است از مرگهای عقبی و عذابها آن مراجعه ترک قتال مخالفت خداست و رسول خدا صلی الله علیه وآله
ومن کلام له علیه السلام وقد استبطأ اصحابه اذنه لهم فی القتال بصفین
اما قولکم اکل ذلک کراهیة الموت فوالله ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت
الی واما قولکم شکا فی اهل الشام فوالله ما دفعت الحرب یوما الا وانا اطمع
ان تلحق بی طائفة فتهتدی بی وتعشوا الی ضوئی احب الی من ان اقتلها علی
ضلالها وان کانت تبوء باثامها عشی علی النار طلب و دلیل کرد بر آتش بعد ضعیف با
باثمه بازگشت با گناه خود یعنی از کلام امیر المؤمنین است عم در ان حال که دیر شمردند اصحاب او در صفین
دستور دادن او ایشان را در قتال اما گفتار شما که آیا همه آنها از جهت مکروه داشتن مرگست و فنا
بس قسم بخدا که باک ندارم من که در آیم بسوی موت و مردن یا بیرون رود موت بسوی من و اما قول شما که تاخیر از
قتال درین ایام بجهت شک منست در اهل شام پس بحق خدا دفع نکردم حرب را یکروز مگر که طمع داشتم که لاحق
شود بمن طایفه و بگروند رستگار و فیروز بس راه راست یابند بسبب ائمه ایمن و استمالت کنند بعد
ضعیف بسوی ضیاء من بهترست بسوی من این حال از آنکه بکشم ایشان را بر صفت ضلال و اگرچه باز میگردند آن
قوم با نامه سیاه بگناهها خود در حشرگاه کما قال تعالی کل نفس بما کسبت رهینة ولا تکسب
کل نفس الا علیها ولا تزر وازرة وزر اخری ومن کلام له علیه السلام
ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله نقتل اباءنا وابناءنا واخواننا
واعمامنا ما یزیدنا ذلک الا ایمانا وتسلیما ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض
الالم وجدا علی جهاد العدو ولقد کان الرجل منا والآخر من عدونا یتصاولان
تصاول الفحلین یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا
من عدونا ومرة لعدونا منا فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکبت وانزل
علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه ومتبوئا اوطانه ولعمری لو کنا
نأتی ما اتیتم ما قام للدین عمود ولا اخضر للاسلام عود وایم الله لتحتلبنها دما للایمان

و

ولتتبعنها ندما این کلام از امیر المؤمنین عم صادر شده است در روز صفین وقتی که امر کرد
بصلح با آن گروه مفسدین و اول آن کلام اینست ان هؤلاء القوم لم یکونوا لیفیئوا
الی الحق ولا لیجیبوا الی کلمة سواء حتی یرموا بالمناسر تتبعها العساکر وحتی
یرجموا بالکتائب تقفوها الجلائب وحتی یجر ببلادهم الخمیس یتلوه
الخمیس وحتی تدعق الخیول فی نواحر ارضهم وباعنان مساربهم ومسارحهم
حتی تشن علیهم الغارات من کل فج وحتی یلقاهم قوم صدق صبر
لا یزیدهم هلاک من هلک من قتلاهم وموتاهم فی سبیل الله الا
جدا فی طاعة الله وحرصا علی لقاء الله ولقد کنا مع رسول الله تا آخر فصل کلمه
سواء سخنی با عدل و راستی المناسر سواران از صد تا دویست الکتائب جمع کتیبه لشکر الجلائب
جمع جلیبه آنچه بکشند از شهری بشهری دیگر الخمیس لشکر چه پنج قسم دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره
و ساقه تدعق الخیول غارت میکنند سواران فی نواحر ارضهم در بیخ زمینهاء ایشان پس فرو میرود
سمهاء ایشان در ان المسارب چراگاههای مواشی المسارح مواضع رها کردن دواب بچرا
شن الغاره پراکنده کرد غارت را اللقم راه راست مضض الالم سوزش درد یتصاولان
حمله می آورند بر یکدیگر یتخالسان می ربایند یکدیگر را و غنیمت می شمرد هر یک فرصت را المنون مرگ
الکبت بازگردانیدن و خوار ساختن الجران پیش گردن شتر از ذبح گاه تا نحرگاه متبوئا جای
گیرنده یعنی آن گروه تباه کار گروه نیستند که باز گردند بحق و صواب و نه آنکه اجابت کنند بکلمه عدل
مستطاب تا آنکه بیندازند ایشان را سواران صد تا دویست متعاقب که در پی ایشان باشند
لشکرها و غالب و تا افکنده شوند بکتائب که در عقب ایشان باشد لشکرها کشیده شده از جوانب
و تا کشیده شود بشهرهای ایشان لشکر در پی لشکر و تا غارت کنند سواران در اصول زمین ایشان
بسمی تمام و باطراف چراگاه ایشان بی خبر تا آنکه پراکنده شود بر ایشان غارتها از هر راه و
تا برسد با ایشان گروه راست آگاه زیاده نسازد ایشان را هلاک هر که هلاک شود از کشتهاء

مردها ایشان در راه خدای تعالی اگر جهد کردن در طاعت حق جل و علا و کم حرص بر لقای مولی و هر آینه بودیم با رسول خدای صلی الله علیه و آله که بقتل می آوردیم پدران خود را و پسران خود را و برادران و اعمام زیاده نمیساخت ما را آن قتل مگر ایمان و اسلام و مگر تسلیم و گذشتن بر طریق مستقیم و صبر کردن بر سوزش الم و بیم و جهد کردن بر جهاد دشمن و هر آینه بود مردی از ما و دیگری از اعدا که حمله می آوردند بر یکدیگر چون حمله آوردن دو نر بر بودند نفس یکدیگر را که کدامین ایشان می آشامند بهمراه کاسه مرگ را گاه و پس باری گردش دولت ما را بود از دشمن ما و باری دشمن ما را بود از ما چه باری غالب بودیم و گاهی مغلوب پس چون دید حق سبحانه راستی ما را در طلب مطلوب فرود آورد بر دشمن ما و کرد اینان خواری و فرود آورد بر ما یاری با مدد ملایکه از عصیان عاری تا آنکه قرار گرفت اسلام در دلها انام در آن حال که افکنده بود پیش گردن خود را تا سینه چون شتر آرام گیرنده و مطمئن شد در آن زمان که اسلام جای گیرنده بود در اوطان که دلهاء مؤمنانست و قسم بزندگانی من که اگر بودیم که میکردیم در تدبیر آنچه شما کردید از تقصیر بر پای نمی شد از برای دین هیچ ستونی و نه سبز می شد از برای ایمان و یقین درختی بمیوه مشغولی و بحق خدا هر آینه می دوشید از آن حالت که تقصیر است در مناصب و محاربت خون را و هر آینه در پی آن حالت می آرید ندامت را ای قوم بیعنون و من کلام له علیه السلام لاصحابه اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یاکل ما یجد و یطلب ما لا یجد فاقتلوه و لن تقتلوه الا و انه سیامرکم بسبی و البراءة منی فاما السب فسبونی فانه لی زکوة و لکم نجاة و اما البراءة منی فلا تتبرؤا منی فانی ولدت علی الفطرة و سبقت الی الایمان و الهجرة البلعوم جای روان شدن طعام و شراب در حلق مندحق البطن برآمده شکم بدانک زود بود که ظاهر شود و غالب بر شما ای اهل کوفه بعد از من در عالم مردی فراخ گلوی برآمده شکم که خورد آنچه یابد و جوید آنچه نیابد و مادم بیشتر شارحان برآنند که معاویه بود آن مرد زیرا که او طعام بسیار میخورد تا آنکه ملول می شد و میگفت آن اکول بردارید بحق خدا سیر نشدم و لیکن ملول شدم

و آن علت بسبب دردی که بدو رسیده بود بدعاء رسول صلی الله علیه و آله چه آورده اند در اخبار که رسول صلی الله علیه و آله بطلب او فرستاد و یکبار یافتند او را که اکل میکرد باز فرستاد بسوی او دوم بار باز یافتند هم چنان طعام خوار پس آنحضرت فرمود که بار خدایا سیر مکردان شکم او را از غذا و در وصف دیگری میگوید یکی از ظرفا و صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معاویة و بعضی گفته اند که آن مرد بسیار خوار زیاد بن ابی سفیان است یا حجاج یا مغیرة بن شعبه و مانند ایشان از سایر اشرار پس آن امام علیه السلام فرمود که بکشید آن مرد پرخوار را و البته نمیکشید و نمی کنید این کار را و این خبر دادنست از غیب که الهام کرد بر آن امام نفسی صحیفه و لا ریب بدانکه آن مرد نامه سیاه زود بود که امر کند شما را بسب و دشنام من با فواه و به بری شدن از من با کراه پس سب کنید مرا بزبان با جبار آن گمراه که آن سب از برای من زکوة است و از برای شما نجات چه در حدیث است از ثقات که یاد کردن مؤمن ببدی زکوة اوست و مذمت کردن او بچیزی که نیست در و زیادتیست در جاه و شرف ذلت او با وجود آنکه مردم حریص اند بر آنچه از وی باشند ممنوع و هر چند که بودند از محبت و اظهار شرف آنحضرت مدفوع تا غایتی که بنوامیه قریب هزار ماه بر سر منبرها سب آنحضرت کردند زیاده نشد او را از آن منع در مرتبه مگر علو و از آن دفع در محبت مگر غلو و اما براءة از من پس بری از من مشوید و بطریق بیزاری از من مروید که من مولود شده ام بر فطرت و سابقم بر ایمان و هجرت چه نفس من بچیزی از ملکات بدنیا لوده و محبت و متابعت من بر مؤمنان در علم ازلی فرض عین بوده پس بری شدن از من که آن براءت عاید است بعداوت بری شدنست از خدا و از حضرت رسالت نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و من کلام له علیه السلام کلم به الخوارج اما بکم حاصب و لا بقی منکم آبر ابعد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله اشهد علی نفسی بالکفر لقد ضللت اذا و ما انا من المهتدین فاوبوا شر ماب و ارجعوا علی اثر الاعقاب اما انکم ستلقون بعدی ذلا شاملا و سیفا

فلطعا و اثرة یتخذها الظالمون فیکم سنة الحاصب باد سختی که سنگ ریزه اندازد الآبر اصلاح کننده درخت خرما بکشن دادن الاثرة برخود کاری کردن و برگزیدن یعنی از کلام آن امام که بخوارج کرده بدان با خارجیان وقتی که گفتند ایشان که خدای حکیم را و آن ساخته حکم خود را در شان معاویه و اصحاب که در آیند در تحت حکم ما از روی تسلیم و ما در وقتی که راضی شدیم بتحکیم لغزیدیم و خطا کردیم پس باز گشتیم بخدای علیم و تو هم خطا کردی چون رضا دادی بتحکیم اوردی پس گواهی ده بکفر بر نفس خویش و توبه کن تا مطیع تو شویم چنانکه بودیم زین پیش پس آنحضرت فرمود برساد شما باد سخت سنگ ریزه انداز و باقی مماناد از شما مصلح کارساز آیا بعد از ایمان من بخدا و غزا کردن من در خدمت پیغمبر علیه و آله الصلوات تا الله الملک الاکبر گواهی دهم بر نفس خود بکفر که خروج است از طریق شرع از هر آینه گمراه باشم در این هنگام و نباشم از راه یافتگان اسلام پس باز گردانیده شوید بقهر به بدترین جای باز گشت و باز گردید بحق برآثار پاشنها یعنی از انجا که بیرون آمده اید بجهت کفری که بر خاطر شما گذشت بدانید که زود بود که برسد بعد از من بخواری فراوان و شمشیر بران و با ختیار کرده که فرا گیرند آنرا ستمکاران در شما طریقه اموالی که عمل کنند بدان استاث بغی و غنایمی که ملوک اختیار میکنند از برای خود یا دیگران سید رضی الدین فرمود که قول امام و لا بقی منکم آبر روایت کرده اند براء مهمله مأخوذ از گفتار بلغا که رجل آبر است از برای مردی که اصلاح میکند و گشن میدهد درخت خرما را و روایت کرده اند آثر با ثاء مثلثه مراد با و انجام دیست که حکایت و روایت میکند حدیث را و این نزد من صحیح ترین وجههاست گویا آنحضرت علیه السلام فرموده که و لا بقی منکم مخبر یعنی باقی مباد از شما خبر دهنده و روایت کرده اند آبر بزاء معجمه که بمعنی برجهنده است اینجا هلاک را نیز میگویند آبر کما لا یخفی و قال علیه السلام لما عزم علی حرب الخوارج و قیل له ان القوم قد عبروا جسر النهر وان مصارعهم دون النطفة و الله لا یفلت منهم عشرة و لا یهلک منکم عشرة یعنی بالنطفة ماء النهر و هو افصح کنایة عن الماء و ان کان کثیرا جما و قد اشرنا الی ذلک فیما تقدم عند مضی ما اشبهه چون آنحضرت عزم کرده بود بر حرب خارجیان و گفته بودند بدو چند بار که آن گروه شقاوت آثار عبور کرده اند از

قال السید

جسر نهروان فرمود که ایشان عبور نکرده اند و هستند در آن مکان جای افتادن و هلاک شدن ایشان زیر آب نهروان است قسم بخدا و رهی نمی رهد از ایشان ده نفر و هلاک نمی شود از شما ده نفر و بعد از جنگ نه نفر از ایشان خلاص یافته بود و هشت کس از اصحاب آنحضرت بعالم بقا شتافته بود و سید رضی الدین قدس سره فرمود میخواهد بنطفه آب نهر در این قول با صواب و این فصیح ترین کنایه است از آب و اگرچه بسیار باشد و بحباب و اشارت کردیم در آنچه گذشت سابقا بآن مرام نزد گذشتن چیزی که مشابهت دارد بدان کلام و قال علیه السلام لما قتل الخوارج قیل له یا امیر المؤمنین هلک القوم باجمعهم فقال کلا و الله انهم نطف فی اصلاب الرجال و قرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین نجم طلوع کرد و برآمد اللصوص جمع لص دزد السلابین جمع سلاب رباینده راه زن یعنی آنحضرت فرمود که چون خوارج را قتل نمود گفتند او را ای امیر المؤمنین هلاک شدند این قوم باجمعهم در روی زمین فرمود حقا نیست چنین بلکه ایشان نطفهایند در پشتهای مردان و در رحمهای زنان هر بار که برآید از ایشان شاخی بریده شود از قضای یزدان تا آنکه باشند آخر ایشان دزدان و ربایندگان راه و زنان آورده اند که آن نه نفر از ایشان که بسلامت ماندند در نهروان متفرق شدند در بلدان دو نفر بعمان رفتند و دو نفر دیگر با آذربایجان و دو بسجستان و دو بجزیره و یکی بشهر مرو و ما خان و ظاهر شد بدعت ایشان در اطراف جهان و نزدیک به بیست فرقه شدند آن کافران و قال علیه السلام فیهم لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطأه کمن طلب الباطل فادرکه یعنی معاویة و اصحابه یعنی فرمود آن امام در شان خارجیان مکشید خوارج را بعد از من ای یاران پس نیست کسی که طلب کند آنچه حقست و صواب بر خطا کند در آن باب همچو کسی که طلب باطل کند با وجود علم به بطلان پس دریابد آنرا و برسد بدان و میخواهد بآن طالب باطل معاویه علیه اللعنه و اصحاب او را که مکابر بنده از حیله طلب حق باطل کرده که از قتل ایشان نهی کرد با وجود آنکه خود ایشان را بقتل آورد زیرا که قتل آنحضرت ایشان را بعد از آن بود که جمعی از مسلمانان را بقتل آوردند و فساد ها کردند با وجود آنکه گفت با صحاب که شما ابتدا بقتل مکنید بقتال ایشان تا آنکه ایشان

لا تقاتلوا او

بپش آیند بجواب و نیز میشاید که در گفتار آید چون آنحضرت امام عادل معصوم بود حکمت و مصلحت در قتل
ایشان او را معلوم بود و نهی دیگران از آن جهت نمود که دانست که ایشان عالم نیستند بمواضع
قتال و حدود و اجرای احکام شریعت چنانکه باید نمی توانند فرمود ومن کلام له علیه السلام
لما خُوِّفَ من الغیلة فانّ علیّ من الله جُنّةً حصینةً فاذا جاء یومی انفرجت
عنّی واسلمتنی فحینئذ لا یطیش السّهم ولا یبرأ الکَلْم . الغیلة کشتن بر حال غفلت
مقتول الاسلام واگذاشتن طاش السهم کرادید تیر از نشانه و کج رفت الکلم جراحت یعنی از
سلام آن امام است عم چون ترسانیده شد بکلام بتکرار از ناگاه کشتن ابن ملجم لعنه الله حیدر کرار را
و نمود آن سرور ابرار در وقتی که اصحاب ازین معنی خبردار بودند و او را اگر فسق قصد آزاری نمودند
که گفته است مرا هنوز تا قصاص کنید دست از و باز دارید و او را میازارید و خلاص کنید بتحقیق بمن از
معبود آفرید کار زرهیست استوار که آن سپر بقاء اجل است باعنایت کردگار بحفظ اسباب حیات تا
روز رحلت ازین دیار پس کارگر نیست در من تیر مرگ خونخوار و چون بیاید روز اجل باخطر وا میشود از من
آن سپر و وامیگذارد مرا در آن روز سفر پس درین هنگام کج نمیرود سهم امراض و آلام و خوش نمیشود
از جراحت و اسقام شعر روز قضا سود ندهد حذر ؛ چون بود قضا نیست باک از خطر ؛ بر آن به
که اندیشه از مرگ مرد ؛ کند یاد لیران دوران نبرد ؛ که باشد نگهدار او کردگار ؛ ز نیکال
آفات لیل و نهار ؛ ومن کلام له علیه السلام الا وانّ الدّنیا دار لا یُسلم
منها الا فیها ولا ینجی بشیء منها کان لها ابتلی الناس بها فتنة فما اخذوه
منها لها اخرجوا منها وحوسبوا علیه وما اخذوه منها لغیرها قدموا علیه
واقاموا فیه وانها عند ذوی العقول کفیء الظل بینا تراه سابغا حتی
قلص وزائدا حتی نقص . بنیاد را اصل این است بمعنی بیان اشباع فتحه کرده اند
الفی حادث شده لفظ ما را زیاده میکنند در و بینما میشود و معنی یکیست قلص کم شد و بهم آمد یعنی و کاه هم
بدانکه دنیا سرائیست که بسلامت نمی ماند از و کسی مگر رو بطاعت و عبادت خدای لم اکه حاصل ا

از دنیا و ممکن نیست در عقبی رستکاری یمنی باشد در چیزی از دنیا که باشد از برای حصول او در آن سرا
بافنا چون سمعه و ریا و هر عملی که باشد مقصود از و دنیا چه اینها را بهره نیست در نجات و ارتقا
گرفتار شده اند مردم بدنیا از جهت آزمایش و امتحان و چون خدای دایم الاحسان بعد از خلق
انسان عطا کرده قوای جسمانی که مایل اند بالطبع بلذات دنیای فانی و مطلوب از و ضد آن شهوات
ولذاتست که اگر بدان التفات می نماید تا به التهاب آتش خشم خدا برومی تابد و اگر از آن اعراض
میکند نجات می یابد این معامله خدای تم ا باید که آن صورت ابتلا دارد و امتحان و الا خدای تعالی
منزه است از آنکه نداند مآل احوال عباد و بآزمودن شناسد عاصی را از منقاد نظم بعالم
آدمی را حق فرستاد ؛ قوی وآلت و دانش بدو داد ؛ که رو گردان شود از لهو و بازی ؛
کند در کار زردان چاره سازی ؛ نه آنکه سازد استعداد ضایع ؛ زیاد حق شود دنیاش مانع ؛
که گردد کمتر از نفس بهایم ؛ بود محبوس لعن و طرد دایم ؛ و اگر باشد کلمه فتنه حال نه مفعول له
درین مقال می باشد بمعنی ضلال که میل نفس او بمتاع دنیا و بال برآنچه گرفته اند از دنیا از برای حصول
لذات آنجا بیرون میکند ایشان را از آن آرزو و با رنج و عنا و حساب میکند ایشان را برآنچه گرفته است
برین وجه در عقبی ظاهر است که حاصل میشود در لوح نفس اثری از فعل هر خیر و شر که دمی شناسد انسان
نافع را از مضر و آنچه در لوح نفس او حاصل است از سرایر و بتکرار صدور حاصل میشود ملکات در ضمایر
و چون بموت تعلق نفس از بدن انقطاع یافت پرتو شعور نفس یکبار بر آن صفات و ملکات تافت و
حقیقت محاسبه راجع است بتعریف خدای تم از برای بیشتر تمامی آنچه از و صادر شده از خیر و شر و همه
ملکات نفع و ضرر و صدور افعال از جوارح و اعضا جاری مجرای شهادت آنهاست بر نفس بزبان حال و
آنچه گرفته اند از دنیا برای غیر دنیا بلکه از برای نجات عقبی می آید بر و می ایستند در و زیرا که همه در لوح
باطن مرقوم است و در نظر عالم منکشف و منتظم قال الله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره . و حضرت آفریدگار قادر است بر حساب خلایق یکبار و مشغول
نمیسازد او را گفتاری از گفتاری و کاری از کاری چنانکه فرموده در کتاب وهو سریع الحساب پس

حساب یعنی عباد و حاصل در است از خدای قادر عالم برابر بی حاجت تأویل چنانکه ظاهر است بطبع محیط
بالتأویل و بدرستی این دنیا نزد خداوندان خرد همچو سایه زوال است در سرعت انتقال در بیان
آنکه می بینی تو او را تا دیدن آنچنان بکوتاهی شتافت و میان آنکه می بینی تو او را زاید تا یافتن آنچنان
نقصان یافت شعر بگیر اندرین دهر فانی قرار ؛ مکن دوستی بهر مهره بار ؛ هنوز اندرو جای نگرفته
کس ؛ که گوید اقامت درین دار بس ؛ گذر کن ازین دار منصور وار ؛ در و جز ره حق مکن اختیار ؛
چو دنیا بود معبر آخرت ؛ بدست آر سودی بر آخرت ؛ ومن خطبة له علیه السلام
فاتقوا الله عباد الله وبادروا آجالکم باعمالکم وابتاعوا ما یبقی لکم بما
یزول عنکم وترحلوا فقد جُدّ بکم واستعدوا للموت فقد اظلکم وکونوا قوما
صیح بهم فانتبهوا وعلموا ان الدنیا لیست لهم بدار فاستبدلوا فان الله
لم یخلقکم عبثا ولم یترککم سدی وما بین احدکم وبین الجنة او النار الا الموت
ان ینزل به وان غایة تنقصها اللحظة وتهدمها الساعة لجدیرة بقصر المدة وان
غائبا یحدوه الجدیدان اللیل والنهار لحری بسرعة الاوبة وان قادما یقدم
بالفوز او الشقوة لمستحق لافضل العدة فتزودوا فی الدنیا من الدنیا
ما تحرزون به انفسکم غدا فاتقی عبد ربه نصح نفسه قدم توبته غلب شهوته
فان اجله مستور عنه وامله خادع له والشیطان موکل به یزین له المعصیة
لیرکبها ویمنیه التوبة لیسوفها حتی تهجم منیته علیه اغفل ما یکون عنها فیا لها
حسرة علی کل ذی غفلة ان یکون عمره علیه حجة وان تؤدیه ایامه الی
شقوة نسأل الله سبحانه ان یجعلنا وایاکم ممن لا تبطره نعمة ولا تقصر
به عن طاعة ربه غایة ولا تحل به بعد الموت ندامة ولا کآبة . المبادرة
شتافتن الارتحال والترحل بار برنهادن و کوچ کردن السدی بهل اللحظة نگریستن جدیدان
اولی و سزاوار است بآن التسویف روز بروز انداختن اصلش سوف اعمل است فیما الماضیة

حرف منصوبست بر تمیز از مرجع الیه ضمیر مبهم که متعجب منه است و منادی و لام لها پیش بمعنی از برای
استغاثه است یعنی ای حسرت بر غافلان چه چیزی عجیبی بسیار کرده است ترا بنزد یاد رس و
بفرس یعنی دیگر لام جر است مفتوح شده است بجهت دخول بر ضمیر و منادی محذوف است و ان یکون
در محل نصب است بحذف جار ای علی کون اعمارهم حجة علیهم یعنی ای قوم تعجب کنید از حسرت بر بودن
عمرهای ایشان حجت بر ایشان در روز قیامت البطر از حد در گذشتن در شادی الکآبة خون و اندوه
یعنی بپرهیزید از معبود بسزا ای بندگان خدا و بشتابید در اجلهای خود بعملهای خود و بخرید آنچه می باید
از برای شما بآنچه جدای می نماید از شما از متاع دنیا و کوچ کنید بسوی درگاه اله که بتحقیق کوشش و
سعی نموده اند شما در قطع منازل آن راه به روزگار در سرعت رفتار و توارد اسباب و آثار راننده
سالک است در اطوار بسوی آن دیار مهیا شوید از برای مرگ و فنا که سایه انداخته است مرگ بسان
ابر بالطیر بر شما تا مرگ در نظر شما نباشد خطیر و معسر بلکه می باید که مطلوب باشد زیرا که وسیله لعاد بجوبت
وذریعه سعادت مرغوب و باشید از گروهی که آواز غارت بایشان رسانیده باشند و آگاه شده
از بلیت بسرعت پناه جای طلبیده باشند و دانسته که دنیا بی اعتبار نیست ایشان را سرای قرار پس بدل
کرده باشند جهان فانی را بعالم باد و انی پس خدا شما را نیافریده است شما را عبث و بی فایده و ترک
نکرده است شما را فرو گذاشته بی غرض زایده بلکه شما را آفریده از برای عمل بجهت بدست آوردن
آن بدل و نیست میان یکی از شما و میان بهشت یا دوزخ مگر موتی فرود آمده باد که شتابنده است بر تو
اما بنسبت بنعیم و جحیم روحانی که راجعند بمعارف الهی و بهجت ناشاهی و حب دنیای فانی و ملکات
ردیه نفسانی پس ظاهر است زیرا که همچون عضو مفلوجی که خدر از و قوی باشد و محکم و آن خدر مانع باشد
از احساس الم چون خدر بر طرف شود والم یکبار محسوس شود همچنین اشتغال جسمانی مانع است از ادراک لذات
والام نفسانی بسبب ملکات و هیات چون تعلق ببدن زایل شود یکبار آن لذات و آلام
حاصل گردد و اما بنسبت ثواب و عقاب جسمانی وارد است در اخبار که کشف می کنند از
برای بنده در وقت موت و احتضار آنچه مستحق اوست از جنت یا نار و در قبر معذب اند

فجار و مشاهده اخیار و بدرستی نهایتی که اجل است بمعنی مدت عمر مقدر نه بمعنی نهایت عمر بر صفه
او این باشد که ناقص کرد اند او را انگریستن و ویران سازند او را ساعت مردن هر آینه سزاوار است
آن غایب بکوتاهی مدت که تا چشم برهم زدن رسیده است بنهایت به هر نفس که میکزد از زمان
موجب نقصان شدن است از عمر انسان که بمردن منقطع میشود آن زمان و هادم کنایه است از آن
و بدرستی غایبی که میرانند او را نو اینده کان لیل و نهار هر آینه لایق است بسرعت باز کشتن بدار القرار
که منزل حقیقی است و وطن اصلی و مراد بغایت آدمی است چه دنیا عالم غربت و محل مسافرت است
و بودن غایب مرک انجا بملاحظه لفظ او بهیئت زیرا که موت نبود سابق تا باز کرد و باد تا دنیا و می شاید که
موت را باز کشتن آدمی باشد باعتبار عدم قدرت و اختیار هم چنانکه بود این حالت او را اول بار
و بدرستی که بنده که آید بعد از مسافرت و مفارقت بسوی جناب باری برستکاری یا شقاوت و
کرفتاری هر آینه مستحق است مر افضل ساز راه را تا برسد بسعادت و دور شود از شقاوت پس توشه
بر کیرید در دنیا توشه خشیت و تقوی از دنیا چه هم ملکات و عبادات حاصل اند از ابدان بمعاونت
آلات آنقدر که نکاه دارید بان زاد نفسهای خود را فردا از عقوبت جزا پس پرهیز کرد بنده پروردکار
خود را اجل دهد نصیحت نفس خود را بعمل صالح و تقوی مقدم داشت توبه را در وقت احتمال رحلت
از این سرا غالب شد بر شهوت بجهت ترس خدا و این چند جمله که صورت ماضی دارند در معنی امر قبیل
امری شمارند یعنی باید که تقوی و تقدیم توبه و عمل صالح و غلبه بر شهوت از سالک راه خدا در وجود آید زیرا که
اجل او از و مستور است و امل او فریبنده آن مغرور است و شیطان موکل است آشکار و
نهان می آراید از برای او عصیان تا سوار شود بران و دوار دست در حدیث که هیچ مولودی
نمیشود مولود مکر مولود میشود با و قرینی از شیطان مرد و میر و نجو باز آرزو مند میسازد بتاخیر کند
توبه را و روز بروز انداز دها انکه ناکاه مرک او برو تازد در آن حالت که در سخت ترین غفلتی
باشد از کوچ بی آکاه ساختن سازو برک پس ای حسرت بر هر خداوند غفلت چه چیزی عجیبی بسیار
ساخته است تا عمر او باد رس در شدت و محنت بالای قوم بخوانم شما را که تعجب کنید از حسرت بر هر

غافل که او بر بودن عمر او بروحجت و کواه زبان حال بر آنچه کسب کرد از کناه چه کردید عمری که وسیله
سعادتست سبب شقاوت و بر موذی شدن روزکار او به بدبختی و بکشیدن کار او سختی و کدام
حسرت ازین بزرکتر و بیشتر باشد و کدام ندامت ازین بیشتر و میخواهم از خدا سبحانه و تعالی که بکرداند
ما و شما را از ان کسی که مساد نکرداند بغایت هیچ نعمتی و کوتاه نسازد و مشکل از طاعت پروردکار هیچ غایتی
یعنی در تقصیر نشوید از مایده از فایدهای طاعت و بر سد بان فایده و غایت میکوشد و عرف که قاصر
شد این غایت بعلان و حتی که نرسید بدان و فرو نیاید باو بعد از مردن هیچ ندامتی و نه هیچ اندوه و محنتی
زهی حسرت که کردی بر و عاجز ؛ ندیده طلعت زیباش هرکز ؛ نه امکان طلب نه قوت کار ؛
ز دست افتاده اسباب یکبار ؛ ترا آن حسرت دل و آن ندامت ؛ عذاب دیکر آمد در قیامت ؛
ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالا فیکون اولا
قبل ان یکون آخرا و یکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا کل مسمی بالوحدة غیره
قلیل و کل عزیز غیره ذلیل و کل قوی غیره ضعیف و کل مالک غیره مملوک
و کل عالم غیره متعلم و کل قادر غیره یقدر و یعجز و کل سمیع
غیره یصم عن لطیف الاصوات و یصمه کبیرها و یذهب عنه ما بعد منها و
کل بصیر غیره یعمی عن خفی الالوان و لطیف الاجسام و کل ظاهر غیره باطن
و کل باطن غیره غیر ظاهر لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان و لا تخوف من
عواقب زمان و لا استعانة علی ند مثاور و لا شریک مکاثر و لا ضد منافر
و لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها
کائن و لم ینأ عنها فیقال هو منها بائن لم یؤده خلق ما ابتدأ و لا تدبیر ما
ذرأ و لا وقف به عجز عما خلق و لا ولجت علیه شبهة فیما قضی و قدر بل قضاء
متقن و علم محکم و امر مبرم المأمول مع النقم و المرهوب مع النعم الذ
بها المنا و ربهنده باکسی در جنک المکاثر به بسیاری بر دکننده باکسی المنافر در فخار برد

مکابره
الراغبون بالکلم
التفاخر

کننده الداخر خوار و داده الا لام کران ساخت او را کار ذرأ آفرید المبرم محکم و استوار یعنی شکر
و سپاس و ستایش بیقیاس مر معبود بسزا را آنچنان معبودی که در ازل آزال سابق نشده او را
حالی بر حالی تا باشد اول پیش از انکه باشد آخر و باشد ظاهر پیش از انکه باشد باطن آن ذات باهر
بسبق زمانی که از قبلیت بنا او راست چه زمان از لواحق حرکتی است که از اجسام متاخر است و
مقدم است بر همه اجسام وجود خدای قادر و در خطبه اول کذشت که صفات آن ذات راجع است
باعتبارات زیرا که عین ذات اند راعیان و هستند بان ذاتی که در کمالات نه قابل زیاده است
و نه نقصان پس اولیت او که عبارتست از بودن او مبدا هر موجودی آخریت او باشد که عبارتست از بودن
او غایت هر ممکن در وجود و ظاهر است او که بودن وجود اوست اظهر همه اشیا چنانچه کذشت سابقا
باطنیت اوست که بودن آن ذاتست جلی و علا از همه اخفی چه همه اعتبارات و کمالات لازم اند
بر نسبت بذات پس بعضی را تقدم نباشد اصلا هر نامیده شده بوحدت غیر او اندکست و قلیل و
قلت را راه نیست بان ذات جلیل زیرا که واحد حقیقی است آن ذات متعال باین معنی که
هیچ نوعی کثرت ندارد بهیچ حال نه بحسب اجزا خارجی و عقلی و نه بحسب صفات وجودی و نه بحسب
اشخاص و امثال و ما سوی او واحد نه بمعنی مبدا و جزا کثیر که آن کثیر را بدان بیان کنند و تقدیر واحد
واحد عددی را قلت لازم است چنانچه واضح است نزد عارف خبیر و هر عزیزی غیر حضرت آفریدکار
خوار است چه عزیز خطیر نیست که وجود هو مثل او نادر باشد و حاجت باو بسیار و وصول بدو دشوار
پس ذاتی که مثل او ممتنع باشد و محتاج الیهم باشد در واقع و بحقیقت او نرسد عقل هیچ منظر جامع
می باشد در کمال عزت و غیر او در ذلت حاجت و حقارت عبودیت و اکر چه عزیز باشد بنسبت
انکه در تحت اوست بحسب رتبت و هر قوی غیر او ضعیف است چه ضعیف بنسبت بعادر تر از
خود و هر توانا و شریف و هر مالک غیر او مملوکست از رعایا و ملوک چه همه در تحت تصرف قدرت او
مندرج اند و در زیر حکم مشیت او مندرج و هر دانا غیر او متعلم است و آن عالم بالذات منزه است
از تعلم و هر قادری غیر او قدرت او بعجز مخلوطست زیرا که با وجود انکه قدرت او بجز مر...

در صدور افعال از و بر شروط است بخلاف قدرت کردکار که منزه است از شروط و قیود
اغیار و شامل است به نسبت بهمه آثار و هر شنونده غیر یزدان کر است از آوازهای لطیف و پنهان و
کر میسازد آن سمیع را آوازهای بزرک در غایت قرب و قوت و میرود از و شنیدن آنچه دور است
از انها و مسافت چه صورت کیفیتی است که حاصل میشود در هوا بسبب تموج او بحرکت تا انکه رسیده
میشود بسوراخ کوشها و در می یابد بقوت سامعه آنرا و از شنیدن سامعه ایشان شنیدن آوازی
که لطیف باشد در غایت و نهان و آواز دور اکر چه از شنیدن اوست ادراک آن لیکن بجهت بعد
نیست سامع آن معذور و آوازی که در غایت قرب و شدت باشد بسبب قوت کوفتن صماخ متفرق
میسازد و حی را که قوت حامل سامعه است در ان سوراخ و بسا حاصل میشود کری از ان آواز و
خدای بی نیاز منزهست از قوی و اعضای شنود هر چه هست و بجوی بلکه چیزی را که از ان لطیف
تر است و اخفی و هر بصیری غیر آن خدای قدیر کورست از دیدن رنکهای پنهان و جسمهای لطیف عالم
امکان بجهت بی رنکی یا نهایت خردی یا غیر آن و سمع آن ذات راجع است بانکشاف مسموعات و
بصر او بانکشاف مبصرات از مصنوعات و هر ظاهری غیر او غیر باطن است زیرا که منکشف از برای
عقل یا حس از هر ممکن منکشف نمیشود و باطن چون آفتاب و هر باطنی غیر او غیر ظاهر است چه
پوشیده از ضمایر ظاهر نیست بر خواطر و آن ذات در غایت ظهور است چون نور و از غایت
ظهور مخفی است و مستور و کنه او محجوبست از نظر ارباب ادراک و شعور و ظاهریت و باطنیت
مذکور مخصوص است بان ذات متعالی از ادراک جمهور نیافریده آنچه آفریده بجهت تشدید و تقویت سلطان
و نه بجهت ترسیدن از عاقبتهای زمان و نه بواسطه یاری خواستن بر دفع همتای برجهنده در نبرد و نه
بر دفع همباز غلبه کننده بر مرد و نه بر زجر دشمنی که خواهد در مفاخرت غلبه کرد چه حضرت بی نیاز منزه است
از عجز و خوف و ضد و ند و انباز و منزه است افعال کردکار از اغراضی که راجع باشد نفع آن بذات
آفریدکار و لیکن آنچه آفریده خلایق اند بنعمتهای او پرورده و بندکانی اند خوار مسخر امر خداوند
قهار حلول نکرده در اشیا تا کویند که او حاصل است در آنها چه حلول در محل حصول است به

تبعیت وآن مستلزم امکان است وحاجت وخدای تعالی از حاجت بغیر منزهست ومبرا ودور نشد او
از اشیا تا بکویند که او از انها جدا است کران وماندهٔ نکرد اورا آفریدن آنچه در ابتدا اظهار کرد ابد
ونه تدبیر واندیشهٔ آنچه آفرید از جمیعت تا مانده شود در کار خصوصا در اول بار که شعبت بحسب علم
عادت در و بسیار است ونه بازداشت او را عجز از آنچه پدید آورد ونه در آمد بروی شبهه در آنچه
حکم فرمود واندازه کرد بلکه قضاء او قضائیست محکم کرده بری از شبهه وفساد وعلتیست محکم با بنیاد
امریست استوار کرده بالصواب وسداد امیدوار ند بکرم کار با وجود خشم او برا شرار بتوبه واستغفار
وترسانند از و ابرار با وجود دادن نعمت بسیار پس باید که بنده در میان خوف ورجا باشد تا وقت
رحلت ازین دنیاء غدار **شعر** خدایا توی هست وواجب ذات ∴ بود ذات پاک تو جمع صفات ∴
توی اول ونی بدایت ترا ∴ توی آخر ونی نهایت ترا ∴ ظهور تو دمساز شد با بطون ∴
بروز تو همراز شد با کمون ∴ بود وحدت تو ز قلت بری ∴ بود قدرت تو ز علت بری ∴
توی با همه نه بوجه حلول ∴ توی اصل جمله اصول وفروع ∴ زعین کرم ره بخویشم نمای ∴
در معرفت بر دلم بر کشای ∴ در ان دم که در دام مرکم اسیر ∴ ز کرداب محنت مرا دست کیر ∴
ومن کلام له علیه السلام یقول لاصحابه فی بعض ایام صفین معاشر المسلمین
استشعروا الخشیة وتجلببوا السکینة وعضوا علی النواجذ فانه انبی للسیوف
عن الهام واکملوا اللامة وقلقلوا السیوف فی اغمادها قبل سلها والحظوا الخزر
واطعنوا الشزر ونافحوا بالظبی وصلوا السیوف بالخطی واعلموا انکم بعین الله
ومع ابن عم رسول الله صلی الله علیه وآله فعاودوا الکر واستحیوا من الفر فانه
عار فی الاعقاب ونار یوم الحساب وطیبوا عن انفسکم نفسا وامشوا الی
الموت مشیا سجحا وعلیکم بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا
ثبجه فان الشیطان کامن فی کسره قد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا
فصمدا صمدا حتی ینجلی لکم عمود الحق وانتم الاعلون والله معکم ولن یترکم

اعمالکم استشعرت الشیء کردانیدم آنچیز را شعار یعنی جامهٔ که بر بدن پوشند الجلباب چادر السکینة
آرام ووقار النواجذ دندانها پایان انبی افعل تفضیل است از نبا دور کردن ونرم رسیدن
بمضرت اللامة بهمزهٔ ساکنه زره است وبمدوده با تضعیف میم الهام جمع الهامة جنبانیدن
الخزر بفتحتین تنکی چشم وخوردی آن یا تنک ساختن وبکوشهٔ چشم نکریستن از خشم کردن الطعن
الشزر زدن براست وچپ المنافحة دفع کردن یکدیکر را باطراف شمشیرها الظبی جمع ظبة طرف شمشیر
الاعقاب جمع عقب ولد وعاقبة السجح سهل وآسان وبروایتی سمحا است ومعنی همان است السواد عدد
بسیار الرواق خانهٔ که بر یک ستون می باشد چون خیمه ثبجه میان او الکسر جانب خیمه النکوص باز کشتن
الصمد قصد کردن لن یترکم البته نقصان نمیکند **یعنی** این کلام امیر المؤمنین است ع که کفت با اصحاب در
صفین صباح روزی که شب بیش لیلة الهریر بود در صفر سنه سبع وثلثین ای کروه مسلمین ترس خدا را
پوشش خود کردانید تا ارتکاب اوامر واجتناب از نواهی او واجب دانید وبپوشید چادر آرام و
وقار وبنهید دندان را بر دندان در کارزار که آن دور کننده تر است بی ضرر شمشیرها را از سر
جهت عضلات واعصاب متصل بدماغ سخت میشود بکسر وکامل کردانید زره را با سایر آلتها وبجنبانید
شمشیر وسپر وبجنبانید شمشیرها را در غلافها پیش از کشیدن تا آسان شود در وقت حاجت جهت
جنبانیدن وبنکرید بکوشهٔ چشم تنک کرده خشمناک تا در زدن کرم شوید بی باک ونترسید از دشمن
وتا غافل شود او وتوانید ظفر یافتن وبزنید براست وچپ تا مجال فراخ شود بی تعب بزنید باطراف
شمشیر چه نزدیکی بسیار بخصم مانع است از تاثیر ضرب دلیر برسانید شمشیرها بدشمن بکام نهادن زیرا که بسای
انداز ترس را در دل اعدا وبسای باشد شمشیر کوتاه چون دست دراز کرده در جنک کاه وکام پیش
نهاده میرسد بمراد وبدانید که شما هستید در نظرکاه خدا وبا پسر عم رسول صلی الله علیه وآله چه از رسول منقول است
که حرب علی حرب رسول است پس باز کردانید مکرر حمله را در کارزار وحیا کنید از فرار که آن فرار عار است
در اولاد ودر عاقبتها وکار نار است در روز شمار وفرموده خالق قدیر ومن یولهم یومئذ دبره الا
متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصیر وخوش شوید

از زودی نفس از جهت رفتن وشخصها وشما چه میرسد بچیزی که بزرکترست وبهتر از حیات دنیا وبرید
بمرک برفتن آسان بجهت نام نیک وثواب فراوان بر شماست حمله آوردن برین سیاهی بزرک
که جمع شده اند آنجا اهل شام واین قبهٔ ورواز طناب که بر سر معاویه زده اند در میان خیام پس بزنید
میان او را که شیطان در جانب آن خیمه پنهان است ومی شاید که مراد معاویه با عمرو عاص
باشد پیش آورده است دستی را از برای برجستن ودر آویختن وپای را از برای باز کشتن و
کریختن چه ساکن آن خیمه متردد است ومنتظر در پی معنی متفکر که اکر لشکر خصم ترسناک شود برجهد ودر
آویزد واکر دلیری نمایند باز کردد چون شیطان چنانکه واقع است در قرآن فلما ترآءت الفئتان
نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم الآیة پس قصد کنید قصد کردن دشمنان را کوف
تا اتفق تا روشن شود از برای شما ستون حق وحال آنکه شما بلندترانید وخدا با شماست بدانید
وصبر کنند تا توانید والبته نقصان نمیکند از برای شما کرده کارها را اکر ده کار است شمار او در روز شمار
ومن کلام له علیه السلام فی معنی الانصار قالوا لما انتهت الی امیر المؤمنین ع
انباء السقیفة بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وآله السلام قال علی ع ما — قال علیه السلام
قالت الانصار قالوا منا امیر ومنکم امیر قال علیه السلام فهلا احتججتم علیهم
بان رسول الله صلی الله علیه وآله وصی بان یحسن الی محسنهم ویتجاوز
عن مسیئهم قالوا وما فی هذا من الحجة علیهم فقال علیه السلام لو
کانت الامارة فیهم لم تکن الوصیة بهم ثم قال فماذا قالت — الامامة
قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلی الله علیه وآله فقال
علیه السلام احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة **یعنی** کفته اند که چون رسید بحیدر
کرار اخبار سقیفهٔ بنی ساعده بعد از وفات احمد مختار یعنی صفهٔ که جمع شده بودند در وانصار
وبخو استند که سعد بن عباده را خلیفه کردانند ناچار ابو بکر وعمر علیهما اللعنه خبر یافتند با آن
سقیفه شتافتند ومناظره آغاز کردند با انصار ایشان کفتند که ما سزاوار تریم باین کار د

اکر قبول ندارید امیری از ما وامیری از شما عمر کفت که دو شمشیر در یک غلاف نشاید وعرب
اطاعت شما نماید وبشیر بن سعید خزرجی حسد برد بر سعد بن عباده با این کار وملاحت قریش وتقویت
ایشان کرد بسیار وروی با بوبکر آورد با عمرو بن عبیده بدست ابو بکر بیعت کرد وسعد بن عباده را بمنزل خود
بیمار فرمود علی ع که چه کفتند انصار کفتند که کفتند ایشان از ما امیری واز شما امیری باید در میان مسلمانان
فرمود آن امام ع که چرا حجت نیاوردید بانصار که رسول صلی الله علیه وآله وصیت کرد در وقتی که
بود بیمار باین که نیکوی کنید با نیکوکار ایشان ودر کذرید از بدکار ایشان کفتند که چیست درین کفتار حجت
بانصار فرمود بر باد در رود که اکر امارت در ایشان بودی وصیت در حق ایشان نبودی چه
عرف حاکم است باین که وصیت وشفاعت بسوی متبوع می باشد در حق تابع نه بعکس ودر واقع بعد از ان
فرمود که چه کفتند قریش در احتجاج با انصار کفتند که حجت آوردند بشجره وضایع کردند ثمره را ولفظ
ثمره اینجا مستعار است از برای آن سرور ابرار واهل بیت عصمت شعار او بر ایشان باد
صلوة پس کردکار ومی شاید که مراد بثمره سنت پیغمبر باشد ووصیت او بتفویض این کار بیکانهٔ
روزکار ومن کلام له علیه السلام لما قلد محمد بن ابی بکر مصر فملکت علیه وقتل
رحمه الله وقد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبة ولو ولیته ایاها لما
خلی لهم العرصة ولا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد بن ابی بکر فقد کان الی
حبیبا وکان لی ربیبا چون آنحضرت ولایت مصر بمحمد بن ابی بکر تفویض کرد وکار معاویه لعین
بعد از صفین قوی شد طمع در ملک مصر آورد وعمرو عاص را که وعده ایالت مصر داده بود در
طمع انداخت وشش هزار سوار را از طالبان خون عثمان با عمرو بجانب وی روانه ساخت
وکمان آن مردمان آن بود که محمد عثمان را قتل نمود وبا عیان مصر نامها فرستاد وشیعهٔ خود
بترغیب وباعدا بترهیب محمد صورت حال را با آن امام اعلام نمود وطالب مال ورجال بود
آنحضرت بر باد در رود وجواب کتابت فرستاد وبآنچه خواسته بود وعده داد محمد باستعجال
با چهار هزار مرد روی بلشکر عمرو آورد ودو هزار مرد را بکنانة بن بشر داد وباستقبال ایشان

فرستاد کنانه در آن روز مردانگی بسیار بجای آورد و خلق بسیاری از لشکر عمرو قتل کرد تا آنکه شربت مرگ
چشید چون این خبر بلشکر محمد رسید تدبیر کار نمود و رتفرقه پیدا شدند و محمد را تنها بگذاشتند محمد فرار
کرد و پنهان شدن در خرابه اختیار کرد عمرو روی بقسطنطنیه نهاد و معاویة ابن خدیج کندی را بطلب محمد
فرستاد او را در کمال ضعف بجهت تشنگی دریافت و بقتل او شتافت و جثه او را در جوف
خر مرده نهاد و بسوخت و بباد داد . چون در گردن محمد بن ابی بکر در فرمان دهی مصر را آن امام بسیار
بگرفت او را و بقتل آورد تمرد مردم شام اثر اندوه بسیار در رخسار آنحضرت روی نمود فرمود
رحمت خدا بر محمد باد بسر نو رسیده بود و کید و حیلهٔ اعدا اندیده بدرستی میخواستم که تولیه مصر را بسپارم
بهاشم بن عتبه که او مرد دلیری قوی بسیار تجربه دار است و این عتبه بسر ابی وقاص است که دندان مبارک
حضرت پیغمبر را در روز احد بشکست لیکن هاشم شیعه آنحضرت بوده است و در دوستی آن امام اخلاص تمام
ورزیده و در صفین حاضر گردیده و در پیش آنحضرت شربت شهادت چشیده و اگر والی ساختم او را هر آینه
خالی نمیکرد از برای اعدا عرصه پیکار را اگر محمد با مردم در مصر ثبات نمی ورزید لشکر ما نیز باو میرسید و
نمیداد با ایشان فرصت را نیستم و ربح هاشم مذمت کننده محمد یکه در دولای من راسخ بود و قایم
زیرا که بود بسوی من حبیب و بود مرا ربیب چه مادر محمد اسماء بنت عمیس حلیله جعفر بن ابی طالب بود
و بعد از قتل جعفر ابو بکر اسماء را تزویج نمود و بعد از ابا بکر آنحضرت نکاح کرد اسماء را و محمد پسر زن او بود در
ولای او نشو و نما نمود از زمان صبا و آنحضرت او را دوست میداشت و فرزند خود می پنداشت
و میگفت محمد پسر منست از ظهر ابی بکر در زمان رحمت داد آن مکرمت ومن کلام له علیه السلام
فی ذم اصحابه کم اداریکم کما یداری البکار العمدة والثیاب المتداعیة کلما
حیصت من جانب تهتکت من آخر کلما اطل علیکم منسر من مناسر اهل
الشام اغلق کل رجل منکم بابه وانجحر انجحار الضبة فی جحرها والضبع فی
وجارها الذلیل والله من نصرتموه ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل
انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات وانی لعالم بما یصلحکم

وقیم اودکم ولکنی والله لا اری اصلاحکم بافساد نفسی اضرع الله خدودکم
واتعس جدودکم لا تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل ولا تبطلون الباطل
کابطالکم الحق . البکار جمع بکر شتر جوان العمدة شترانی که گرانی بارکوهان ایشان را بدرد آورده
باشد الثیاب جامه ها تهتکت دریده شد اطل مشرف و دیده ور شد المنسر بکسر میم و فتح سین و بعکس
پاره ایست از لشکر انجحر در سوراخ شد سوسمار الضبع کفتار الوجار
سوراخ کفتار الافوق الناصل تیری سوفار بی پیکان الباحة ساحت سرای الاود کجی اضرع خوار ساخت
اتعس هلاک گردانید یعنی چند مدارا کنم با شما چنانکه مدارا کنند با شتران جوانی که بدرد آمده باشد
از گرانی بار کوهان آنها که گریزند از کشیدن بار و صاحبان صبر کنند بر آن فرار و با جامهای افتاده
اثر که هر بار بدوزند از طرفی دریده شود از طرفی دیگر هر بار که مشرف شود بر شما پاره لشکر از
لشکرهای اهل شام می بندد هر مردی از شما خانه خود را و اما کام و در آید در سوراخ از ترس و فرار چون در
آمدن سوسمار و کفتار خوار بحق خدا کسی است که یاری دهید او را شما و در کارزار و کسی که بسبب شما تیر
اندازد بدشمنان می اندازد تیر شکسته سوفار بی پیکان هر آینه شما بسیارید در عرصها و خانها و
اندکید در زیر علمها در روز هیجا و من عالمم بچیزی که شما را باصلاح آرد و کجی شما را براستی و فلاح آرد
ولیکن بحق خدا نمی بینم اصلاح شما را بافساد آوردن کار خود در عقبی چه اصلاح ایشان بتهدید بود و
قتل و آزار چنانکه عادت ملوک ستمکار است و هر چند که جهاد در پیش امام عادل واجب است
شرعا اما واجب نیست که عقوبت ترک هر واجب قتل باشد در دنیا با وجود آنکه می شاید که معلوم
آنحضرت باشد که اگر قتل عقوبت می نماید از و فرار کرده روی بخصم می آرند یا او را گرفته بعد وی
میسپارند خوار گرداناد خدای تعالی رخسارها شما را و تباه کناد بهرهای کردار شما را نمی شناسید حق
کامل بحقیقت چون شناختن شما باطل را پس جهل بسیط که عدم معرفت حق شامل است و جهل مرکب که علم
بباطل است شما را حاصل است و باطل منکر دانید باطل را همچو باطل کردانیدن شما حق شامل پس ظلم
کامل که ابطال حق است هم شما را حاصل است وقال علیه السلام فی سحرة الیوم الذی

صرب فیه صلوات الله علیه ملکتنی عینی وانا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله
علیه وآله فقلت یا رسول الله ماذا لقیت من امتک من الاود واللدد فقال
ادع علیهم فقلت ابدلنی الله بهم خیرا لی منهم وابدلهم شرا لهم
منی ویعنی علیه السلام بالاود الاعوجاج وباللدد الخصام وهذا من افصح
الکلام . مراد اینجا بعین نوم است چه لازم نوم است چشم بر هم نهادن و لفظ ملکت استعار است از
برای خواب زیرا که بر شخص غالب می آید و او را از تصرف منع می نماید چنانکه ملک مانع غلام است از
تصرفات یعنی فرمود ابو الحسن در سحرگاه روزی که مضروب شد آن شاه صف شکن مالک شدم ابشم من
و غالب شد خواب بر من و حال آنکه نشسته بودم در سکن پس ظاهر شد از برای من پیغمبر خدای متعال و حاضر شد
صورت او در لوح حال من پس گفتم مر او را ای رسول خدا چه چیز رسیدم از امت تو از کجی و خصومت پس فرمود رسول
که دعا و بد کن بر آن قوم پس گفتم در نوم عوض دهاد مرا خدای تعالی با ایشان کسی را که باشد از ایشان احسن
از برای من و عوض دهاد ایشان را بمن کسی را که بد باشد و مکروه به نسبت بمن از برای آن گروه سید
رضی الدین گوید که میخواهد آن امام باود کجی و بلدد خطام و این از فصیح ترین کلام است نزد بلغا امام
ومن کلام له علیه السلام فی ذم اهل العراق اما بعد یا اهل العراق فانما انتم
کالمرأة الحامل حملت فلما اتمت املصت ومات قیمها وطال تایمها وورثها
ابعدها اما والله ما اتیتکم اختیارا ولکن جئت الیکم سوقا ولقد بلغنی
انکم تقولون یکذب قاتلکم الله فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول من آمن
بالله ام علی نبیه فانا اول من صدقه کلا والله ولکنها لهجة غبتم عنها
ولم تکونوا من اهلها ویل امه کیلا بغیر ثمن لو کان له وعاء ولتعلمن
نبأه بعد حین . املصت انداخت زن بچه را از شکم التایم بی شوی و بی زن شدن
اللهجة زبان و گفتار فصیح ویل امه وای مادر او در اصل دعا است بشر بمعیت فرزند بر مادر
و گاه مستعمل میشود در ترحم و تعظیم شمردن امری و این دعاست بشر بر کسی که گفتار او نفهمد و ضمیر نمود

رابع است بانسان آن وقت یا ترحم است بر جاهل زیرا که مرحوم است و معذور یا تعجب است از فوت
جهل ایشان یا از بسیاری گفتار آنحضرت حکمت را با وجود اعراض آن گروه نادان . فرمود آن یگانه
آفاق در مذمت اهل عراق اما بعد از حمد و سپاس خالق رزاق ای اهل عراق داستان شما در استعداد
از برای محاربت با اعدا و هنگام قرب ظفر و مغالبت پس مراجعت و طول غربت و عدم اطاعت و امتداد
ضعف و ذلت و وجدان غارت همچو داستان زن آبستن است که چون حامل شود و حمل کامل
گردد بچه بیندازد و مرگ بطرف شوهر او تازد و دراز گردد بی شوی شدن آن زن و میراث بر دارد
دورترین فرزند و شوهر و محروم شود از آنچه مطلوب او بود و ضایع شود سعی او در حصول آنچه محبوب او
بود بدانید قسم بخدا نیامدم من بسوی شما باختیار ولیکن آمدم بسوی شما باضطرار بجهت راندن قدر
جز خروج آنحضرت از مدینه بجهت قتال اهل بصره بود در ین سفر و بمعاونت اهل کوفه حاجت بود در آن
ایام تا آنکه متصل شد بان فتنه اهل شام و در بعضی روایات ولا جئت الیکم شوقا است بشین
معجمه یعنی نیامدم بسوی شما باشتیاق و هر آینه رسید بمن که میگویید از روی نفاق که زبان بدروغ می
گشاید در آنچه از گذشته یا آینده از رسول خدا نقل می نماید دور کرداناد شما را از خیر و رحمت
خدا پس بر که دروغ میگویم ای قدوه جهلا آیا بر خدا پس من اولین کسیم که ایمان آورد با وجل و علا
یا بر پیغمبر خدا فرد پس من اولین کسی ام که او را تصدیق کرد حقا و بحق خدا چگونه دعوی شما دروغ را
بر من نباشد تباه ولیکن ای زمره گمراه این گفتار من و از غیب خبر دادن غایب آید شما را از آن
و نمیرسد عقل شما بپایان آن و نبوده اید از اهل آن سخنان وای مادر آنکسی که نفهمد گفتار مرا
و پندها و بسیار مر او را آن پندها پیمانه ایست بی بها اگر او را ظرفی بودی که محافظت آن نمودی و
هر آینه بدانید شما خبر آن گفتار و نصیحت را بعد از مدتی یا خبر جهل و اعراض خود را از محض صلاح
و حکمت بعد از مدت حیات که سود ندهد ندامت و حسرت یا بعد از رحلت آنحضرت که مبتلا شدید
بخواری از بنی امیه و از سایر ظلمه بقتل و سایر گرفتاری . ومن خطبة له علیه السلام علم
فیها الناس الصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله اللهم داحی المدحوات

وداعم المسموكات وجابل القلوب على فطرتها شقيها وسعيدها اجعل شرائف
صلواتك ونوامي بركاتك على محمد عبدك ورسولك الخاتم لما سبق والفاتح
لما انغلق والمعلن الحق بالحق والدافع جيشات الاباطيل والدامغ صولات
الاضاليل كما حمل فاضطلع قائما بامرك مستوفزا في مرضاتك غير ناكل عن قدم
ولا واه في عزم واعيا لوحيك حافظا لعهدك ماضيا على نفاذ امرك حتى
اورى قبس القابس واضاء الطريق للخابط وهديت به القلوب بعد خوضات
الفتن والآثام واقام موضحات الاعلام ونيرات الاحكام فهو امينك المأمون
وخازن علمك المخزون وشهيدك يوم الدين وبعيثك بالحق ورسولك
الى الخلق اللهم افسح له مفسحا في ظلك واجزه مضاعفات الخير من فضلك
اللهم اعل على بناء البانين بناءه واكرم لديك منزله واتمم له نوره
واجزه من ابتعاثك له مقبول الشهادة مرضي المقالة ذا منطق عدل
وخطة فصل اللهم اجمع بيننا وبينه في برد العيش وقرار النعمة و
منى الشهوات واهواء اللذات ورخاء الدعة ومنتهى الطمأنينة و
تحف الكرامة المسموكات که دارنده بر داشتها بستون الجابل آفریننده الفطرة خلقت
الجبلات جمع جبلة جوشیدن الدمغ شکستن استخوان دماغ الاضطلاع قوی شدن الاستیفاز
تعجیل کردن النکول باز گشتن القدم پیش رفتن الوهی سستی القبس شعله آتش اوری برافروخت
یعنی از خطبه آن امام است که تعلیم کرده در آن خطبه مردم را صلوات فرستادن بر پیغمبر صلی الله
علیه و آله بار خدایا ای گستراننده گستردها چون هفت طبقه زمین مطبق وتکاه دارنده بر داشتها
بستون که قدرت خدای چون استه چون طبقها و آسمان که بی ستون بمحض قدرت بی چون محفوظ
و معلق و آفریننده دلها بر آفرینش استعداد نکت برجوع بد بختان دل ملوث و نیک بختان قلوب
بر وجهی که در لوح محفوظ مرقوم است و مکتوب پس هر که بعنایت الهی سلوک راه خدا کند نیک بخت است

وسعید

وسعید و هر که تابع نفس و شیطان گردد شقی است و از رحمت الهی بعید بگردان بلندترین درودها خود را و
افزونترین برکتها خود را بر محمد که در اظهار دین تو ای خدا مؤید است و موفق و بنده تست و فرستاده
تو ختم کننده ما سبق و گشاینده آنچه بسته شده از راه حق مغلق و آشکار کننده حق که دین خداست بحق
که معجزاتست یا بیان روشن و بینات یا حرب و خصومات چه میگویند در لغات حاق فلان فحققه یعنی
خصومت کرد با فلان پس غالب شد بر او و باز دارنده جوششها باطلها که شورشها فتنها بدعتها
و شکننده استخوان دماغ حملها و مکرها صلوات فرست بر وی چنانکه بار کرده او را احمد
بار گران رسالت که مناسب باشد آن صلوات بکشیدن شقت نبوت و عدالت در آن حال
که قیام نمود بفرمان تو و تعجیل نمود در آنچه خشنودی تو در آن بود باز دارنده نیست از آنچه پیش رفته در آن
از صراط مستقیم است دست نیست در عزیمت ضبط کننده وحی تست بکمال سعی و جهد و حفظ کننده
پیمان تست و عهد گذارنده است عزم او بر روان ساختن فرمان تو بجذب کردن دلها مردمان سوی
سلوک دین و ایمان تا آنکه بر افروخت شعله آتش طالب ضیا و روشن ساخت راه شرع را از برای
خبط کننده در فتنه عمیا بروشنی علم و حکمت و هادی و راه یافته دلها برکت آن ضیا بعد از در آمدن
فتنها و گناه و بر پای کرد علمها و اضحه آگه و درخشنده حکمتها مشابه آفتاب و ماه پس آن محمد امین تست
با مانت مؤکد و خزینه دار علم مخزون تست و حکمت مکنون تو و گواه تست در روز دین و برانگیخته
شده تست بحق و رسول تست بسوی خلق بعقل و خدای تعالی فرمود در کتاب مبین فکیف اذا جئنا
من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا که گواهی دهد آنحضرت بر خیر و شر رایه
در روز قیامت بنفس قدسی او از کمال تقدس مطلع است بر غیبیات آفاق و انفس و چون وهم بعضی
جهال رفته است بعدم علم خالق متعال بجزئیات و آن مستلزم بی باکیست در صدد و سیئات
بیان کرد که برایشان گواهانند و رقیبان و نویسندگان تا منزجر شوند از پیروی هوا و توجه کنند بمولی
و دلیری نکنند در ارتکاب که مبادا گواهی دهند انبیا و ائمه هدی برایشان فردا رسوا
شوند و فضیحت یابند در روز جزا و نتوانند که منکر شوند اصلا و اینست فایده گواه آوردن علم

هر دانستی بار خدایا فراخ گردان از برای آنحضرت جای وسیعی در سایه اقدس تو و پاداش ده او را
زیاده تنها نیکوتری از افزونی رحمت مقدس تو بار خدایا بلند گردان بر بنا بنا کنندگان بنای او را
که دین است با شرف و منزلت و در خلد برین و گرامی گردان نزد تو منزل او را در صدر جنان و تمام
گردان از برای او نور او را در دلها عارفان یا در مرآت آن ذات خورشید مکان و مجزی گردان
از برای انگیختن تو او را که باشد شهادت او مقبول و گفتار او مرضی و منزه از خطاهای عقول در آن حال که خداوند
او ... نطق راست باشد آن عادل و صاحب کار جدا کننده میان حق و باطل یعنی زیاده گردان کمالات
آنحضرت را و قربت او را بحضرت عزت بار خدایا جمع کن میان ما و میان او در خوشی زندگانی و در
قرارگاه نعمت جاودانی و در خواستها آرزوهای ابدی و هوسها لذتها سرمدی و در فراخی
آسایش و راحت و پایان آرام گرفتن واستراحت بالعیاء مولی در میان ملاء اعلی در تحفها کرامت که
میوه جنت است و آسایش نوازشها روز قیامت شعر خداوندا زبود تست موجود : در اعیان
هر چه روزی بهره بگشود : سموات از تو دارد سربلندی : زمین از فیض عامت بهره مندی :
صلوة بی عدد از تو دمادم : نثار روضه مقصود عالم : رسولی کز فروغ روی چون ماه :
ز عالم دست ظلمت کرد کوتاه : ز نور اوست راه شرع روشن : ز علمش عرصه گلها چو گلشن :
الهی را ز نورش بهره ور کن : ز اسرار علومش باخبر کن : بمحشر چون شود دلخسته از غم :
شفاعت خواه او کن مهر خاتم : ومن کلام له علیه السلام لمروان بن الحکم بالبصرة
قالوا اخذ مروان بن الحکم اسیرا یوم الجمل فاستشفع الحسن والحسین الی
امیر المؤمنین علیهم السلام فکلماه فیه فخلی سبیله فقالا له یبایعک یا امیر المؤمنین
فقال اولم یبایعنی بعد قتل عثمان لا حاجة لی فی بیعته انها کف یهودیة
لو بایعنی بیده لغدر بسبته اما ان له امرة کلعقة الکلب انفه وهو
ابو الاکبش الاربعة وستلقی الامة منه ومن ولده یوما احمر السبة
دبر الامرة بکسر الهمزة والی وامیر شدن کبش القوم رئیس ایشان مروان را چهار پسر بود عبد الملک

ز

که خلیفه شده و عبد العزیز والی مصر و بشر والی عراق و محمد والی جزیره و می شاید که مراد برئیس اربعه چهار پسر
عبد الملک باشد که ولید بود و سلیمان و هشام و یزید و هر چهار خلیفه بودند یعنی از کلام آن امام است
از برای مروان بن حکم در بصره گفته اند گرفته اند مروان حکم را اسیر در روز جمل پس شفاعت خواست
از حسن و حسین نزد امیر المؤمنین علیهم السلام در خلاصی از چنگال اجل پس سخن کردند با آنحضرت در خلاصی
و نجات او و خالی کرد راهش را و در گذشت از ممات او پس گفتند آن دو امام با آنحضرت نزد آن که
بیعت میکند با تو ای امیر مؤمنان مروان گفت که آیا بیعت نکرد با من بعد از قتل عثمان هیچ حاجتی
نیست مرا در آن بیعت زیرا که بیعت او بیعت کف یهودیست در حقیقت اگر بیعت کند با من
بدست هر آینه خواهد بدر آن آن را بشکست وجهودان به بیوفایی مشهورند در جهان بدانکه مروان را هم
امارتی خواهد بود بغایت کوتاه چون لیسیدن سگ بینی خود را که مثل است از برای غایت کوتاهی
در افواه و زمان امارت مروان قریب چهار ماه بود و بروایتی شش ماه و او پدر چهار رئیس است
و مهتر و زود بود که برسند این امت از وی و از ولد او بموت احمر که خون ریزیست و بلیتهای دیگر
ومن کلام له علیه السلام فی بیعة عثمان لقد علمتم انی احق بها من غیری والله
لاسلمن ما سلمت امور المسلمین ولم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا
لاجر ذلک وفضله وزهدا فیما تنافستموه من زخرفه وزبرجه الزخرف زینت
و آرایش بطلا الزبرج نقش و آراستن بزیور یعنی هر آینه دانسته اید شما که من سزاوارترم بخلافت
از دیگران بجهت احاطه من بفضایل ظاهری و باطنی چنانچه مشهور است میان عالمیان قسم بخدا هر
آینه می سپارم و مناقشه و نزاع درین کار ندارم مادام که بسلامت باشند کارهای مسلمانان از فتنه
و فساد و چه غرض از زینت من در خلافت انتظام احوال و استقامت امور عباد است و خلافت
نیست از مناصب دنیا و اگر چه متعلق است با صلاح احوال آن سرا بنا بر آنکه مضمار و مزرعه عقبی است
و نیست در خلافت شما ستمی مگر بر من تنها و این تسلیم از جهت التماس ثواب و فضل وست از حضرت
حق سبحانه و تعالی و از جهت زهد است در آنچه رغبت نمودید شما از زینت و زر دنیا و نقش و

آرایش زیور آنجا و من کلام له علیه السلام لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشارکة
فی دم عثمان اولم ینه امیة علمها بی عن قرفی اوما وزع الجهال سابقتی
عن تهمتی ولما وعظهم الله به ابلغ من لسانی انا حجیج المارقین وخصیم
المرتابین علی کتاب الله تعرض الامثال وبما فی الصدور تجازی العباد •
القرف تهمت کردن و دشنام دادن وزع باز داشت الحجیج حجت آرنده یعنی ازکلام آن
امام است ع چون رسید بآن یگانه دوران متهم داشتن بنی امیه او را بشریک شدن در خون
عثمان آیا باز نداشت بنی امیه را علم ایشان باحوال من از متهم داشتن من در انکار آیا منع نکرد
جاهلان را سابقه من در اسلام و ایمان از تهمت کردن در خون عثمان و هر آینه آنچیزی که پند داد
ایشان را خدا بآن بلیغ ترست از زبان زبان من چه واقع است در قرآن • ان بعض الظن اثم
ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا والذین یؤذون
المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا •
و با وجود این همه منزجر نشده اند از تهمت کردن پس چون باز ایستند منم حجت آرنده ام بر
بیرون روندگان از دین و خصومت کننده ام در شک کنندگان در حق مؤمنین بر کتاب خدای تع اعرض
کردم میشود کارهای پوشیده بر ایشان مثل شبهه ایشان در صورت قتل عثمان که چون پرسیدند از و
که قتل کرد او را فرمود که او را خدا بقتل آورد با او بودم من و مثل نشستن آنحضرت در روز کشتن او
در سرای خود و بیرون نیامدن و نیست در قرآن که امثال این قول و فعل قتل است یا رضای بآن و آنچه
در سینه هاست از ارادت و اعتقاد جزا داده میشود بعباد • و من خطبة له علیه السلام
رحم الله عبدا سمع حکما فوعی ودعی الی رشاد فدنی واخذ بحجزة هاد فنجا
راقب ربه وخاف ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا اکتسب مذخورا واجتنب
محذورا رمی غرضا واحرز عوضا کابر هواه وکذب مناه جعل الصبر
مطیة نجاته والتقوی عدة وفاته رکب الطریقة الغراء ولزم المحجة

البیضاء اغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل • الحجزة جای بستن ازار
المراقبة چشم داشتن وحفظ کردن الغراء سفید روشن یعنی رحمت خدا بر بنده باد که بشنود حکمی را
پس دریابد آنرا از روی اعتقاد و چون خوانده شود بچیزی که راه نمای او باشد در طریق معاش و معاد
بآن نزدیک آید و اجابت داعی نماید در آن کار بار شاد و بگیرد کمرگاه رهنمای پس نجات یابد چه سالک در
سلوک راه خدا محتاج است بآنکه پرتو مرشدی بر و تابد مراقب آگه خود باشد و ترسناک از گناه خود چه
گاه باید که دیده دل مؤمن در باطن و ظاهر متوجه باشد بجانب جناب خدای که مطلع است بر ضمایر و سرایر
و غالب شود بر و حیا از خدای قاهر تا آنکه باز دارد او را از گناه بلکه از التفات بغیر آنکه تقدیم کند
گناه روکرد او را خالص از برای قوت کردگار و عمل کند عملی شایسته درگاه آفریدگار کسب کند چیزی را
که صلاحیت داشته باشد که ذخیره شود از برای دار قرار و اجتناب کند از آنچه از و حذر باید و قرار
بنداز و غرض دنیوی را از نظر اعتبار و نگه دارد در لوح باطن عوضی را از برای روز شمار دشمنی و
مکابره کند با هوی و بدروغ دارد آرزوی خود را بآنکه بخلاف نفس و شیطان کار کند در آشکار و نهان
بگرداند صبر را بارکش نجات خویش و تقوی را ساز و برگ وفات خویش سوار شود طریقه غرا را و
سلوک کند طریق واضح مستقیم خدا را و ملازم شود همیشه طریقه روشن بیضا را تا ایمن شود از خطرها
و هولهای آن راه بالطاف بی نهایت اله غنیمت شمارد ایام مهلت را در حیات و بشتابد به نیکوکاری
پیش از رسیدن وعده ممات و توشه برگیرد از عمل در سفر آخرت از بهر نجات و هر که متصف شد باین
صفت مستحق رحمت عزتست شعر خدا رحمت کناد آن بنده را • که تابع گشت حق یا بنده را • رعایت
کرد هر حکمی که بشنید • بجان در طاعت او ساده کوشید • ز عصیان خایف و با حق مراقب •
بجا آورده هر مندوب و واجب • رها کرده متاع دنیوی را • ذخیره کرده کار اخروی را •
همیشه با هوای نفس در جنگ • هوای صبر طاعت کرده آهنگ • ز تقوی برگرفته توشه راه •
مهیا گشته بهر قرب درگاه • و من کلام له علیه السلام ان بنی امیة
لیفوقوننی تراث محمد تفویقا والله لئن بقیت لهم لانفضنهم نفض

بعنت وا

قال السید م اللحام الوذام التربة ویروی التراب الوذمة وهو علی القلب قوله علیه السلام
لیفوقوننی ای یعطوننی من المال قلیلا قلیلا کفواق الناقة وهو الحلبة
الواحدة من لبنها والوذام جمع وذمة وهی الحزة من الکرش او الکبد
تقع فی التراب فتنفض یعنی بدرستی هر آینه بنی امیه میدهند اندک اندک میراث محمد را
بجند یار بحق خدا اگر باقی بمانم از برای آن قوم هر آینه بیفشانم ایشان را چون افشاندن قصاب پاره
جگر یا شکنبه خاک آلوده را و بگردانم ایشان را دور از تقدم و در امور سید قدس سره آورده که روایت
کرده اند التراب الوذمة و بر قلب است معنی این روایت چنانچه مخفی نیست بر طبیعت با استقامت
و قول آن امام ع که لیفوقوننی معنیش اینست که میدهند بمن از مال اندک اندک همچو فواق ناقه
که آن یکدو شیدن است از شیر شتر ماده و وذام جمع وذمه است که پاره ایست از شکنبه
یا جگر که در خاک افتاده بود پس افشانده شود و من کلمات کان یدعو بها علیه السلام
علی ور اللهم اغفر لی ما انت اعلم به منی فان عدت فعد لی بالمغفرة اللهم
اغفر لی ما وأیت من نفسی ولم تجد له وفاء عندی اللهم اغفر لی ما
بلسانی تقربت به الیک ثم خالفه قلبی اللهم اغفر لی رمزات الالحاظ و
سقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان • الوأی وعده دادن
الرمزات جمع رمزة اشارت بچشم وابرو السقط افتاده الهفوة لغزیدن یعنی از کلمات
آنحضرتست که میخواند خدا را بآن کلمات بارخدایا بیامرز از برای من آنچه تو دانا تری بآن از من و
پوشان قبایح آنچه کناهست در سر و علن و توفیق ده مرا با اسباب سعادت پس از گردیدن
معاصی بلکه در جوهر نفس متصرف و ربدن پس اگر عود کنم بگناه کردن پس عود کن از برای من بآمرزیدن
بارخدایا بیامرز از برای من آنچه وعده کرده ام از نفس خود که بکنم آنرا از برای خدا و نیافته ام
از برای او نزد من وفا چه عدم وفا بخیر موعود بواسطه وسوسه شیطان مردود است
بارخدایا بیامرز از برای من آنچه نزدیکی جسته ام بآن بسوی تو از عمل معین پس مخالفت کرده

دران

دران دل من بقصد غیر تقرب در ان عمل کردن بارخدایا بیامرز از برای من اشارتها بگوشهای چشم
نگریستن جهت تنبیه دیگران بر عیب کسی یا بر ظلم یا بر خندیدن و بیهوده ها گفتن ها که موجب خروج نفس
باشد از راه راست حق تعالی و بیامرز آرزوها دل بلذات مایل و بروایتی و سهوات الجنان است
بسین مهمله یعنی سهوها دل و اگرچه بآن مواخذ نیست عامل لیکن عدم آن بهترست از برای کامل و لغزیدنها
زبان که ناشی باشد از شیطان و آنحضرت اگرچه معصوم است از عصیان غرض او تعلیم کیفیه استغفار است
بر بندگان یا بر سبیل تواضع است و اعتراف بعبودیت و اظهار تقصیر در ان یا تنبیه است بر آنکه ترک
اولی گناهست بنسبت بمعصومان یا مقصود طلب غفران است بر تقدیر وقوع آن کارها از ایشان گویا
که فرموده بارخدایا اگر صادر شود از من چیزی از این امور پس بیامرز از برای من ای خدای غفور و
صدق شرطیه موجب وقوع اطراف نیست چنانچه مشهورست نزد جمهور • ومن کلام له علیه السلام
لبعض اصحابه لما عزم علی المسیر الی الخوارج فقال له یا امیر المؤمنین ان سرت
فی هذا الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادک من طریق علم النجوم فقال علیه السلام
اتزعم انک تهدی الی الساعة التی من سار فیها صرف عنه السوء وتخوف الساعة
التی من سار فیها حاق به الضر فمن صدقک بهذا فقد کذب القرآن واستغنی عن
الاستعانة بالله فی نیل المحبوب ودفع المکروه وینبغی فی قولک للعامل بامرک ان
یولیک الحمد دون ربه لانک بزعمک انت هدیته الی الساعة التی نال فیها
النفع وامن الضر ثم اقبل علیه السلام علی الناس فقال ایها الناس ایاکم
وتعلم النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر فانها تدعو الی الکهانة المنجم
کالکاهن والکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی النار سیروا علی
اسم الله تعالی • حاق به احاطه کرد بدو یولیه کذا مید هد او را آن و میکرداند او را اولی بدان یعنی
از کلام آن امام است ع از برای بعضی اصحاب که عفیف بن قیس بود برادر اشعث و دعوی علم
نجوم می نمود آن کذاب چون عزم جزم کرد بر رفتن بسوی خارجیان گفت بوی که ای امیر مؤمنان

اگر روان شوی درین زمان میترسم که فیروزی نیابی بمراد خود ای معصوم از راه علم نجوم پس فرمود آن
امام عم آیا تو گمان میبری که راه می نمایی بساعتی که کسی سفر کند در وی بگردد از وی بدی او گزند می رساند
از ساعتی که هرکه روان شود در وی احاطه کند باو ضرر ناپسند پس هر که تصدیق کند ترا باین سخن بتحقیق
تکذیب کند بقرآن و بی نیاز شود از یاری خواستن بخدای رحمان در رسیدن بمحبوب از اکثر وجوه و در
دفع کردن مکروه چه گفتار منجمان خبر دادنست از غیب در گمان و آن مخالفت بقرآن قل لا یعلم
من فی السموات والارض الغیب الا الله و نظایر آن و موجب توجه دلهاست بستارگان
و انظار ایشان و آن منافی دوام التفات جهانیانست بجناب قدس یزدان و دوام طلب حاجات
از درگاه عطا بخش جهان و بنابرین سخنان حرام شد کهانت و سحر و عزایم و مانند آن و سزاوار است در
گفتار تو از برای کارکننده بامر و اختیار که بدهد بتو حمد و ستایش را و بگذارد حمد را بتو اولی نه بپروردگار خود
جل و علا زیرا که تو بگمان خود راه نمودی او را بساعتی که رسیده است در آن ساعت بمنفعت و ایمن
شده است از مضرت پس از آن آنحضرت توجه نمود بمردمان و رو باد درود پس فرمود ای مردمان برحذر
باشید از آموختن نجوم مگر آنقدر که راه یابید بدان در بیابان یا دریا از مثل آن علوم کما قال تعالی
وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر و قال جل و علا
و لتعلموا عدد السنین والحساب و تا واقف شوید بر اوقات عبادات و وعدها
امهال و سایر معاملات و تعیین اوقات چه نهی از این فن بسبب آنست که اینها را تاثیری نیست در حادث
معین و بر تقدیر بودن آنها سبب عادی و سعد و قتی نافعست و نحس مضبوط و معلوم باشند آن قواعد
و هیچ طریقی نیست بمعرفت احکام نجوم چه اسباب علویات و سفلیات منحصر نیست و آنچه منجم را معلوم
نه بر وجه جزئی و نه بطریق کلی چه ضبط اشکالات و اتصالات و سایر اوضاع و حرکات و کیفیات معتبر است
بلکه متعذر پس چگونه بتجربه حکم نجومی دانا باشد و قادر اما این منافی آن نیست که نظر در ستارگان و ضبط
حرکات ایشان از برای بعضی مصالح اندکان جایز باشد بلکه این نظر مستحب است چنانچه معلوم میشود از
قرآن پس فرمود آن منبع علوم در تعلیل تحذیر از تعلم نجوم که آن معرفت واجبست بمثال کو یکی کردن د

کهانت

کهانت منجم همچو کاهن است در گفتار بیهوده بی سبب ظاهر و کاهن همچو ساحر است پس منجم همچو ساحر باشد
و ساحر همچو کافرست پس منجم همچو کافر باشد و کافر در نارست پس منجم در نار باشد بنا بر آنکه روان شوید
ای اصحاب بر نام خدای و یاری و ظفر جوید روان سفر دلیل است بر خطای نظر آن بداختر بدانکه بعضی از نفوس
قادرند بر اطلاع بر آنچه واقع میشود در غیب و استقبال و بر تصرفات غریبه در عالم حس و مثال پس آن نفس
اگر در غایت کمال باشد و مجذوب بحضرت کبریا باسلوک طریق عبادت و تقوی از قبیل نفوس انبیاست و
اولیا صاحب معجزات و کرامات و اگر ناقص باشد و شریر و در چنگال اخلاق ذمیمه اسیر کاهنان و فال گیران
و ساحران و اضلال کاهن بیشتر است از منجم زیرا که از باطن خود مخبرست و حاکم و آن موجب زیادتی
اعتقاد عوام است نسبت بآن منجم و اغوای ساحر بیشتر است از کاهن چه او را تاثیری هست در
امر خارج از باطن که ضرر میرساند بافراد بشر چون تفریق میان زن و شوهر و همه مثل کافر منحرفند از طریق شرع
باهر و سبب فساد و ضلال و موجب اعراض از فرمان خدای متعال شعر منجم را موثر بودن نجوم است
از آن شیطان معاش یار بوم است ⁖ و هر نسبت حوادث را با نظار ⁖ نه بیند جمله را در حکم جبار ⁖
ازین رو در جبر ایمانی به انجم ⁖ شبیه کفر محض آمد زمردم ⁖ اگرچه حکمت بسیار داور ⁖
نهاده در نهاد چرخ و اختر ⁖ ولیکن انجم و افلاک یکسر ⁖ بزیر امر حق گشته مسخر ⁖
اگر کار بدی در دست افلاک ⁖ کجا گشتی بگرد تو ده خاک ⁖ چرا می بود سرگردان شب و روز ⁖
دلی از آتش و جانی پر از سوز ⁖ ازو دانستن کار خدا یکا ⁖ چو شرک است محض دان در کبر یا یکا ⁖
و من کلام له علیه السلام بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء و معاشر الناس
ان النساء نواقص الایمان نواقص الحظوظ نواقص العقول فاما نقصان ایمانهن
فقعودهن عن الصلوة والصیام فی ایام حیضهن و اما نقصان عقولهن
فشهادة امرأتین منهن کشهادة الرجل الواحد و اما نقصان حظوظهن
فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال فاتقوا شرار النساء
و کونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن

فی المنکر یعنی از کلام آن امام است عم بعد از فارغ شدن او از جنگ جمل در مذمت زنان چه زنانی
در آن واقعه باعث شدند بر هلاک جمعی عظیم از مسلمانان ای گروه مردمان زنان ناقصات ایمانند و ناقصات
بهرها و ناقصات عقلها نسبت بمردان اما نقصان ایمان ایشان از قعود ایشان است از نماز و روزه
در روزها و حایض شدن آن زنان که بواسطه ناپاکی بسیار اهلیت آن ندارند که بایستند در پیش
خداوند جبار و اما نقصان عقلهای ایشان پس گواهی دو زن از زنان همچو گواهی یک مرد است بجهت
غلبه نسیان و ضعف قوت مذکره در ایشان بواسطه نقصان استعداد مزاجها و زنان و قلت با
دانایان و قلت ریاضت قوی و تدبیرشان و ازین جهت است که رقت و بکا و حدت و جزع و دوام
دروغ و مکر و حیلت و قبول منکرات و یاد کردن محقرات در زنان بیشتر است پس مامور شدند
در شریعت بستر و حذر و اما نقصان حظهای ایشان پس میراثهای زنان بر نیمهاست از میراثهای مردان
پس بپرهیزید از بدترین زنان و باشید از بهترین ایشان بر حذر تا نیفزایند شما را در مکر و خطر و فرمان
مبرید ایشان را در کار معروف و بهتر تا بطمع نیفتند در کار منکر نظم چو زن ناقص خط و عقل است و دین ⁖
نشد پیرو زن بمردی قرین ⁖ حذر لازم است از زن نیک هم ⁖ که بود ز زن حاصلی جز الم ⁖ چه
خوش گفت استاد بادین و داد ⁖ که نفرین بدبر زن نیک باد ⁖ و من کلام له علیه السلام
ایها الناس الزهادة قصر الامل والشکر عند النعم والورع عند المحارم
فان عزب ذلک عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم و لا تنسوا عند النعم شکرکم فقد
اعذر الله الیکم بحجج مسفرة ظاهرة و کتب بارزة العذر واضحة غرب
رفت و دور شد اعذر آشکارا کرد عذر را المسفرة هویدا یعنی ای مردمان زاهد بودن و ترک کردن
دنیا کوتاهی امیدست از لذات دار فنا و شکرست نزد نعمتها و پرهیزکاریست از حرام کردها پس اگر
اگر برود و دور شود از شما این سه کار و باشد اجتماع آن هر سه دشوار پس باید که غالب نباید حرام
بر صبر شما و فراموشی نکنید نزد نعمتها شکر خود را یعنی التزام کنید ورع و شکر که کار بخلاف طول امل
کم کاه عرض از عمارت دنیای غداری باشد معموری دار القرار پس تحقیق آشکارا کرده عذر را

خدای

خدای قهار بسوی شما حجتها او گویا آشکار که ایشان انبیااند با معجزات بسیار و کتابها که عذر آن هویداست

و روشن در روزگار و من کلام له علیه السلام فی ذم الدنیا ما اصف من دار
اولها عناء و آخرها فناء فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب من استغنی فیها
فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من قعد عنها واتته و من ابصر
بها بصرته و من ابصر الیها اعمته قال السید و اذا تأمل المتأمل قوله علیه السلام
و من ابصر بها بصرته وجد تحته من المعنی العجیب والغرض البعید ما لا
تبلغ غایته و لا یدرک غوره لا سیما اذا قرن الیه قوله و من ابصر الیها
اعمته فانه یجد الفرق بین ابصر بها و ابصر الیها واضحا نیرا و عجیبا باهرا
العناء یعنی چه وصف کنم سرای را که اول او رنج است و عنا چون مشقت تنگی رحم بی ضیا و خوردن خون
حیض بغذا و بیرون آمدن از راه تنگ پر بلا چون شخص پوست کنده که الم یابد از سوکون دستها و عذاب
در مهد بستن و ایام شیر خوردن و ادب آموختن و زمان امراض و اسقام و معاودت اعدا و اکتساب
اسباب معاش بر دوام و خوف از نوایب ایام و انواع آلام چنانچه پوشیده نیست بافهام و آخر آن سرا
فناست و مفارقت از اهل و احبا در حلال آنجا حساب است و در حرام او عقاب کسی که توانگر شد در رد
و بی نیاز در فتنه افتاد و محنت و در آرزو کسی که نیازمند شد در وی محتاج اند و غمگین گشت بجهت شدت احتیاج
و هر که شتافت بدنیا فوت شد از وی متاع آنجا بجهت منازعت و مجاذبت اصحاب غضب و شهوت
و هر که متعاعد شد از آن سرای با محنت او را مطاوعت کرد و مساعدت و هر که نگریست بدنیا بدیده اعتبار
باز نمودش راه راست بسوی وجود و صفات کردگار و هر که نظر بسوی دنیا و دراز کرد برو او را گرد آن
خود را کور ساخت آرایش دنیا چشم بصیرت او را از دیدن انوار اهتدا سید قدس سره فرمود که چون
تامل کند متامل گفتار آن امام عادل را که و من ابصر بها بصرته می یابد در تحت آن کلام از معنی عجیب
و مقصود بعید غریب چیزی که رسیده نمیشود بغایت آن و دریافته نمیشود غور و نهایت آن خصوصا
که قرین ساخت بآن کلام این قول را آن امام که و من ابصر الیها اعمته زیرا که می یابد متامل فرق را

ابعد بها و ابعد الیها دران حال که آن فرق روشن است و درخشان و عجایب و غالب در اذهان ؛ ومن
خطبة له علیه السلام وهي من الخطب العجیبة تسمی الغراء الحمد لله الذي علا بحوله
ودنا بطوله مانح کل غنیمة وفضل وکاشف کل عظیمة وازل احمده علی عواطف
کرمه وسوابغ نعمه واومن به اولا بادیا واستهدیه قریبا هادیا
واستعینه قاهرا قادرا واتوکل علیه کافیا ناصرا واشهد ان محمدا صلی الله علیه وآله
عبده ورسوله ارسله لانفاذ امره وانهاء عذره وتقدیم نذره ؛ الحول قوت وامضاء
الفضل عطیة الازل شدت النذر ترسانیدن درین خطبه غرا چند فصل است از سخنان فصل اول
در حمد و ثنا یعني شکر و سپاس معبود سزاوار آن جنان ذاتی که بلندست بقوت و قدرت و شرف و
رتبت و نزدیکست بعطا و افاضت دهنده هر غنیمت و عطیة و کشف کننده هر بلیة عظیمه است و
شدت جه اوست مبدا هر نعمت خواه وجودي باشد جون مال و عقل و صحت و یا عدمي جون رفع بلیت
و شدت حمد میکنم او را بر مهربانیها که کرم اوست و بر فرا رسیدنها که نعم اوست و ایمان می آرم باو
دران حال که اول هر موجود است و ظاهر از برای عقل در جمیع آثار وجود یا اول جیزیست که ابتدا میکنم من
باو با یمان آوردن و می شاید که اولا باد یا حال باشد از فاعل و باد یا مهموز باشد یعني دران
حال که من ابتدا کننده ام اولا با یمان آوردن باو جل و علا و هم می شاید که اولا لازم باشد و میخواهم
راه نمودن را ازان ذات یابنده دران حال که نزدیکست و راه نماینده و یاري میخواهم ازو دران
حال که قاهرست و قادر و توکل میکنم برو دران حال که کفایت کننده مهمات و ناصر و گواهی میدهم که
محمد برو باد صلوات خدا بنده اوست و فرستاده او به بندگان او فرستاد او را از براي
روان گردانیدن فرمان او و انمایندن حجت در کار او و پیش داشتن ترسانیدن او تا خلایق پیش از
لقاي او روآرند بپرستیدن او شعر کریمی که با قدرت منتها ؛ کند عفو از بنده جرم و خطا ؛
جو وعده دهد باشد او را وفا ؛ جو خواهد که بدهد فزاید عطا ؛ جه حاجت بغیری بري آن کریم ؛
ندارد رضا و ز تو رنجه غلیم ؛ مگرد امید تو هرگز تباه ؛ برو یکسر بدرگاه لطفش پناه ؛

جو باید ترا استحق جفا ؛ جفا کم کند از کرم در جزا ؛ کریمی جنین نیست جز کردگار ؛ سر از سجده در گهش بر مدار
الهی که شد غرق بحر گناه ؛ بجز در که او ندارد پناه ؛ اوصیکم عباد الله بتقوی الله
الذي ضرب لکم الامثال ووقت لکم الاجال والبسکم الریاش وارفغ لکم المعاش
واحاط بکم الاحصاء وارصد لکم الجزاء واثرکم بالنعم السوابغ والرفد الروافغ
وانذرکم بالحجج البوالغ فاحصاکم عددا ووظف لکم مددا في قرار خبرة
ودار عبرة انتم مختبرون فیها ومحاسبون علیها ؛ الریاش لباس فاخر
ارصد مهیا کرد الرفد جمع رفدة الروافغ جمع رافغة واخطیب واین فصل ازان خطبه
غرا مشتمل است بر وصیت بخشیت و تقوی خداي یعني وصیت میکنم شما را اي بندگان خدا بتقوی
و ترس آن جنان خداي که بیان کرد از براي شما مثلها و داستانها جه قرآن مشحون است بمثل و
داستان و تعیین کرد از براي اجلها و نوشت بعلم قضا در لوح محفوظ عمر هر یک را تا اجل مسمی
بپوشانید در شما لباس فاخر را و فراخ ساخت و خوش کرد اسباب زندگانی این دنیا و ساحر را
و احاطه کرد شما از روی احصا و محیط شد علم او بشما و مهیا ساخت از براي شما جزا را کما قال تعالی
من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة
فکبت وجوههم في النار هل تجزون الا ما کنتم تعملون و بر گزید شما را بنعمتهای
تمام رسیده و بعطیهای واسعه طیبه بر دوام رسیده و بیم کرد شما را بحجتها بالغه جون انبیا و مواعظ ظاهره
تا بعه پس شمرد شما را از روی شمار و اندازه کرد از براي شما مدتها و اعمار در قرار آزمایش و اختبار
و سرای عبرت و اعتبار و ذکر تعیین آجال بکرار جهت آنست که بغایت جاذبست بنده را بسوی خداي و ادر
شما را آزموده شدهاید دران و در حساب کرده شده اید بر خیر و شر از در دار قرار فان الدنیا
رنق مشربها ردغ مشرعها یونق منظرها ویوبق مخبرها غرور حائل وضوء آفل و
ظل زائل وسناد مائل حتی اذا انس نافرها واطمان ناکرها قمصت باحجلها و
قنصت باحبلها واقصدت باسهمها واعلقت المرء اوهاق المنیة قائدة له

الی ضنک المضجع ووحشة المرجع ومعاینة المحل وثواب العمل وکذلک الخلف بعقب
السلف لا تقلع المنیة اخترامها ولا یرعوي الباقون اجتراما یحتذون مثالا
ویمضون ارسالا الی غایة الانتهاء وصیور الفناء ؛ الرنق تیره الردغ گل و خاک آمیخته
بآب یونق بعجب می آورد المنظر جهره خوب و نظرگاه تباه دارنده یوبق بهلاک میکند المخبر جهره زشت
و جاي آگاهي و آزمایش غرور رای ذات غرور خداوند فریب و غرور در عرف جیزیست که باد فریبند
الحائل المتغیر مائل قمصت الدابة بر داشت دستهارا وابه یکبار و انداخت و زد باها را از زمین
قنصت شکار کرد اقصدت رسانید بمیانه نشانه الاوهاق جمع وهق کمند الضنک تنگی اقلع باز ایستاد
الاخترام بریدن ارعوی بازگشت و باز داشت احتذی اندازه گرفت الارسال جمع رسل
رمه گوسفند که در پی رمه رود صیور الامر آنجه باو باز گردد ازان کار یعني عاقبت و آخر کار و مدار
این فصل در تغیر روزگار ناپایدارست از دنیا و ساحر بذکر عیبها او و مآل او در آخر یعني بدرستی دنیا تیره است
مشرب او و خاک آلودست جاي آب خوردن با شعب او جه مکدرست بشوایب مصایب و هموم و آلوده
بسموم معاصي و غموم که محل لغزیدن اقدام عقول است و خوش می آید در نظر منظر او و هلاک میسازد
جهره قبیح باخطر او و فریبنده است با تغیر و اشغال و روشنائي است غروب کننده با تحول احوال و
سایه ایست با زوال و تکیه گاه میل کننده با ملال تا انکه جون انس گیرد رمیده او و آرام پذیرد ناشناسی
ناشناس دیده او بر جهد بپاها و بیندازد او را جون دابه جموش و شکار کند آن ساده دل را بدامها و خود
آهسته و خاموش که جون پر تو بیداري و هوش بر و تابد دامها محبت دنیا و ملکات ذمیمه آنجا در
گردن جان خود یابد و برساند پس تیغ بنشانه تیرها خود ناگاه و بیاویزد مرد را کمندها مرگ با کراه
دران حال که کشنده باشد او را به تنگی خوابگاه و بوحشت جاي بازگشت جان گاه که تنگی گورست و
وحشت فراق آنجه ازان مهجورست و هم جنانست حال از پس آینده بعقب پیش آمده رحلت نماینده
نه باز پس مي ایستد مرگ از بریدن جانها بزور و نه منزجر می شوند باقیان از گناه کردن و غرور اندازه
میگیرند بر مثال گذشتگان و می کنند کار ایشان و میگذرند پی در پی تا غایت انتهاء و عاقبت فنا

حتی اذا تصرمت الامور وتقضت الدهور وازف النشور اخرجهم من ضرائح
القبور واوکار الطیور واوجرة السباع ومطارح المهالک سراعا الی امره
مهطعین الی معاده رعیلا صموتا قیاما صفوفا ینفذهم البصر ویسمعهم
الداعي علیهم لبوس الاستکانة وضرع الاستسلام والذلة قد ضلت الحیل
وانقطع الامل وهوت الافئدة کاظمة وخشعت الاصوات مهینمة و
الجم العرق وعظم الشفق وارعدت الاسماع لزبرة الداعي الی فصل الخطاب
ومقایضة الجزاء ونکال العقاب ونوال الثواب ؛ تصرمت بریده شد تقضت بر آمد ازف
نزدیک شد الضرائح جمع ضریح شکاف در میانه قبر اوکار الطیور آشیانها مرغان اوجرة السباع
خانها و زندگان مهطعین پیش آینگان بشتاب الرعیل جمع شوندگان اللبوس آنجه پوشند مثل
زره الاستکانة خواري الضرع فروتني و شکستگي الکاظمة سکوت کننده الهینمة آواز خفي الجم
العرق رسید عرق بدهان جون لجام الشفق ترس الزبرة زجر کردن المقایضة معاوضه کردن النکال
انواع عقوبت و درین فصل اشارتست بآنجه میرسد بمردم از اهوال قیامت یعني تا انکه جون
منقطع شود کارها و بر آید روزگارها و نزدیک شود نشور بیرون آرد خداي غفور ایشان را از شکافها
میانه قبور و آشیانها طیور و مواضع درندگان و محل افتادن و هلاک شدن دلیران که معرکها
مقاتلان است و شجاعان جه خداي تعالی جمع میکند اجزاء اصلیه متفرقه آنان که طعمه مرغان شده اند
یا درندگان یا افتاده در معارک و کشته شده در مهالک و خداي تعالی بقدرت شامل و علم کامل
جز اصلي بدن دیگر نمیگرداند تا لازم نیاید که یک جسم در دو مکان باشد اگر جزء هر دو بدن شوند یا
یک بدن ناقص گردد و اگر جزو یکي شود دران حال که شتابان باشند بسوی امر آفریدگار بسرعت
نماینده بمعاد که دگر جمع شده و سرعت سکوت نماینده ایستاده در صف آینده نفوذ میکند در ایشان
بصر بواسطه حضور ایشان در نظر و می شنواند پروردگار باایشان خواننده خواندن را بر ایشان
بر ایشان باشد پوشش مذلت و خواري و فروتني و شکستگي گردن نهادن و زاري بتحقیق

کم شده باشد حیلهاء دنیا که بدان خلاص می شوند از بعضی بلاها و بریده کشته امل بجهت امتناع عود بحال
اول و دلها افتاده ساکت در حضیض نملت استوار و ثابت و آرمیده شده آواز ها در احوال
که باشد آواز نهانی بجهت طلیمه هیبت جلال سبحانی و بدنها رسیده عرق چون لجام و عظیم کشته
ترس از عقوبت آثام و بلرزه در آورده سمعها آواز خواننده از جهت زجر کردن داعی بخطاب فاصل
میان حق و باطل و بمعاوضه کردن جزا یا کجا آورده اند از جزو شر دنیا و با نواع عقوبت ملکات رذایل
و بعطا ثواب ملکات فضایل ٭ عباد مخلوقون اقتدارا و مربوبون اقتسارا و مقبوضون
احتضارا و مضمنون اجداثا و کاینون رفاتا و مبعوثون افرادا و مدینون
جزاء و ممیزون حسابا قد امهلوا فی طلب المخرج و هدوا سبیل المنهج و عمروا
مضمار — مهل المستعتب و کشفت عنهم سدف الریب و خلوا لمضمار الجیاد و رویة
الارتیاد و اناة المقتبس المرتاد فی مدة الاجل و مضطرب المهل ٭ الاقتسار
بقهر و جبر کاری کردن الاجداث جمع جدث قبر الرفات استخوان ریزیده مدینون جزا داده شدها
المستعتب خشنودی خواسته شده السدف جمع سدفه تاریکی شب الریب شک و شبهه الارتیاد
طلب کردن این فصل در تنبیه مردمان است بر اوصاف ایشان که منافی اغراض است از آنچه
مخلوق شده اند از برای آن یعنی ایشان بندگانی اند آفریده شده بقدرت فاعل مختار و پروریده شده
بقهر و جبر بی اختیار پس چگونه عصیان می ورزند یا آفریدگار و قبض کرده شده اند در حالت احتضار که
وقت رحلت است بحضرت جلال جبار و نهاده شده در درون قبور و گردیده ریزیده چون بسیار مستور
و برانگیخته شده اند تنها بی اهل و مال و جزا داده شده اند جزا دادنی بحسب اعمال و تمیز کرده شده اند
در شمار بتحقیق مهلت داده شده اند در دنیا بی اعتبار در طلب بیرون آمدن از گناه و راه نموده
شده اند بمیانه راه ببرکت پیغمبران و امامان با حضرت قدس الله و زندگانی داده شده اند در مدت
خشنودی خواستن حق سبحانه تعالی بازگردند عمر داده ایشان را تا باز گردند بطاعت از گناه
دنیا آراستن و کشف کرده شده از ایشان تاریکیها و شک و کمال و نمالی کرده شده اند و دست کوتاه در

جهان از برای ریاضت نفوسی که مانند اسبان نیک اند در میدان و از برای اندیشه نمودن در طلب خیر
و احسان و از برای آهستگی برافروزنده جوینده روشنی با نوار برهان در مدت زندگانی
و در محل اضطراب مهلت در این سرای فانی پس بندگانی که موصوف باشند باین حالات و انعامه کرده
باشند بر این انعامات چگونه روا باشد که دلیری کنند در عصیان و پیش آید بکفران فیالها امثالا
صایبة و مواعظ شافیة لو صادفت قلوبا زاکیة و اسماعا واعیة و آراء
عازمة و البابا حازمة فاتقوا الله تقیة من سمع فخشع و اقترف فاعترف
و وجل فعمل و حاذر فبادر و ایقن فاحسن و عبر فاعتبر و حذر فازدجر
و اجاب فاناب و راجع فتاب و اقتدی فاحتذی و اری فرای فاسرع
طالبا و نجا هاربا فافاد ذخیرة و اطاب سریرة و عمر معادا و استظهر زادا
لیوم رحیله و وجه سبیله و حال حاجته و موطن فاقته و قدم امامه لدار
مقامه فاتقوا الله عباد الله جهة ما خلقکم له و احذروا منه کنه ما حذرکم
من نفسه و استحقوا منه ما اعد لکم بالتنجز لصدق میعاده و الحذر
من هول معاده ٭ امثالا و مواعظ منصوب اند بر تمیز و مدار این فصل
بر فضل موعظه و تذکیر آنحضرت است و مدح آن موعظه ببلاغت و ترغیب بر تقوی و طاعت
ای قوم تعجب کنید از این موعظها با نظام از روی داستانها که مطابق است بمقام و از روی
پندها و نصایح سود دهنده انام از مرض جهل و شبهها و اوهام اگر برسد بدلهای پاک که قابل هدایت
باشند و ادراک و بسمعها نگاه دارنده نصایح و باندیشها عازم باختیار حکم و مصالح و بخردها
ضابط با احتیاط دور از عثور و خباط پس بپرهیزید از معبود سزاوار پرهیز مانند کسی که شنید
پند را پس فروتنی نمود خداوند را و کسب گناه کرد پس روی باعتراف آورد و باز گردید و احتراز
و ترسید پس عمل صالح بکرد و ترسید از عقاب پروردگار پس مبادرت نمود بتوبه و حسن کردار و
یقین کرد مرگ و لقاء آفریدگار پس عمل نکو کرد خاص بجهت تقرب بخدای قهار و پند یافت پس به

پند پذیرفتن شتافت و ترسانیده شد از گناه پس منزجر شد روی آورد براه و اجابت کرد دعوت آنکه بسی
انابت کرد و باز گردید عذرخواه و بازگشت پس براه توبه گذشت و پیروی کرد پیغمبران و امامان را
پس در رهبر امور گرفت اندازه و ایشان را نموده شد بوی حق و دین پس بدید بدیده بصیرت و یقین پس
شتافت جویان و نجات یافت از دنیا گریزان پس ذخیره گرفت پس اندوزی را از برای معاد
و خوش کرد اندیشه و درون خود را در میان عباد و پاک گردانید از فساد و اعتقاد و عمارت
کرد معاد خود را دار قیامت و بهشت قوی کرد بتوشه از برای روز رحلت از این سرای با ملامت
و از برای وجه راه خود و حالت حاجت خود بی ساه خود و محل درویشی و نیاز در زمان اهوال جان
گداز و فرا پیش داشت از برای سرای اقامت آنچه سبب آسایش است در قیامت پس بترسید از خدا
در جهت آنچه آفرید از برای آن شما را و آن جهت اعتبار و عرفان است و وصول درگاه یزدان
بسیار بپرهیزید نظر بآن از نمودن و شنوانیدن مردمان و بترسانید از خدا بر کمال آنچه ترسانید
شما را از نفس خود شر جلاله و علاء سزاوار شوید از و از برای چیزی که مهیا ساخت از برای شما
بخواستن روا شدن صدق وعده خدای و بدور رسیدن از هول معاد باجتناب نمود از
عصیان و فساد چه خیر و ثواب موعود حاصل نمیشود مگر باستعداد لعاد
معبود و اسباب استعداد یا طلب روا شدن وعده است از برای عباد که اقبال کنند بر طاعت
یا حذر نمودن از اهوال معاد که اجتناب کنند از معصیت ٭ منها جعل لکم اسماعا لتعی
ما عناها و ابصارا لتجلو عن عشاها و اشلاء جامعة لاعضائها ملائمة
للحنائها فی ترکیب صورها و مدد عمرها بابدان قائمة بارفاقها و قلوب
حواجز — رائدة لارزاقها فی مجللات نعمه و موجبات مننه و حواجز عافیته و
حواجز بلیته و قدر لکم اعمارا سترها عنکم و خلف لکم عبرا من آثار الماضین
قبلکم من مستمتع خلاقهم و مستفسح خناقهم ارهقتهم المنایا دون
غهاد — الآمال و شذبهم عنها تخرم الآجال لم یمهدوا فی سلامة الابدان و لم

یعتبروا

یعتبروا فی انف الاوان فهل ینتظر اهل بضاضة الشباب الا حوانی الهرم و اهل
الصحیح — غضارة الصحة الا نوازل السقم و اهل مدة البقاء الا آونة الفناء مع قرب
الزیال و ازوف الانتقال و علز القلق و الم المضض و غصص الجرض و
تلفت الاستغاثة بنصرة الحفدة و الاقرباء و الاعزة و القرناء فهل دفعت
الاقارب او نفعت النواحب و قد غودر فی محلة الاموات رهینا و فی
ضیق المضجع وحیدا قد هتکت الهوام جلدته و ابلت النواهک جدته
و عفت العواصف آثاره و محا الحدثان معالمه و صارت الاجساد شحبة
بعد بضتها و العظام نخرة بعد قوتها و الارواح مرتهنة بثقل اعبائها
موقنة بغیب انبائها لا تستزاد من صالح عملها و لا تستعتب من سیئ زللها
او لستم ابناء القوم و الآباء و اخوانهم و الاقرباء تحتذون امثلتهم
و ترکبون قدتهم و تطاون جادتهم فالقلوب قاسیة عن
حظها لاهیة عن رشدها سالکة فی غیر مضمارها کان المعنی سواها و کان
الرشد فی احراز دنیاها ٭ غضارة تنعم است ابراز العشاء کوری الاشلاء جمع
شلو عضو الاعضاء جوانب الحنا بکسر غا ریسمانی که بدان ما نند الازهار شتر با بندد التشذیب
پاکنده کردن مهد الامر تخفیف و تشدید مهیا ساخت کار را الاوان جمع اوان وقت هجو
از منه و زمان الزیال مفارقت کردن ازف نزدیک شد العلز لرزه بیمار المضض سوزش
النخب — الجرض فرو بردن آب دهن بمشقت بجهت اندوه و محنت الحفده یاری دهندگان النخب آواز
بلند کردن بگریه غود در ترک کرده شد النواهک کهنه کنندها المعالم جای نشانها الشحب بالحاء
متغیر و لاغر و بجیم هلاک النخره پوسیده الاعباء گرانیها القدة بکسر قاف و دال بهمله طریقه و
روش و بروایتی بضم قاف و ذال معجمه است و اول اصح است و مدار این فصل بر یاد آوردن
نموده است با بناء زمان و احوال گذشتگان و عبرت گرفتن با ایشان یعنی گردانید خدای عالمیان از

برای شما بسیها تا نکه وارند آنچه مهم است ایشانرا از آنچه مخلوق شده اند از برای آن و بصرها تا روشن شود از شب کوریها و تاریکی آنها ابصار تا در نگرند بچشم اعتبار در عجایب مصنوعات آفرید کارد جسدها جامع اعضا در ان حال که موافقند باطراف در ترکیب صورتها و مدتها عمر بحص اعطاء باید نهاد که قایم اند بمنافع و با دلهایی که طالب ارزاق اند از صانع و در بزرگ شدها و نعمتها و خالع صنایع که از الجمله پوشیدن چیزهاییست که در نهایتست از یکدیگر تا موّدی نشود بخراب انتظام احوال بشر و در واجب کردانیدها و مشتهاء داو رکه آن نعمتهاست که مستوجب منتهاست که در سوانح عافیت خدای متعال از زوال و روابط آن عافیت از انتقال یا مراد آنست که مانع مفرّتهاست از شما اندازه کرد از برای شما عمرهایی را که پوشانید از شما تا باطل شود نظام دنیا و مهیّا شوید از برای سعادت عقبی و وا پس انداخت از برای شما عبرتها از اثرها گذشتهای پیش از شما از جای برخورداری یافتن از نصیب خودشان و از جای فراخی اعناق ایشان از تنگی ریسمان تا یافتن مرگ و برزخ و اغلال و سلاسل دوزخ که آن محلّی فراخی مدّت حیات ایشان بود شما باید ایشانرا مرکبهائی رسیدن بامالها و متوقع ساخت ایشانرا از املها انقطاع اجلها مهیّا نساختند عملها را در سلامت ابدان و عبرت نگرفتند بانديشه از پس عمل رفتند در اولها و زمان پس انتظار نمیکشند اهل قوّت و امتلا بدن جوانی مگر دو تا ستنهاء پیری و ناتوانی و اهل خوشی صحت و قوّت داری مگر فرود آمدنها و بیماری و اهل مدت بقا مگر زمانهاء فنا با وجود نزدیکی مفارقت و ارتحال و قرب انتقال و لرزها اضطراب والم سوزش و غذاب و غصه بگلو فرو بردن آب دهان بجهت اندوه و محنت فراوان و لحقت آمدن فریاد خواستن بیاری دادن اعوان و خویشان و عزیزان و همراهان پس آیا هیچ دفع کردند این بلاها را از دیگران یا هیچ سود دارد گریه کنندگان و حال آنکه گذاشته شود در محلّه مردگان در گرو افتاده بکنارها و در تنگی خوابگاه تنها بی غمخوار و همراه که در زند گزندها پوست تن او را و کهنه سازند زارکنندها نوی بدن او را و محو کنند بادها سخت جهنده آثار او را و

نیست سازد حادثها جای نشانها و نزار او را و بگردد جسدها متغیر و بهلاک بعد از تازگی آن جسدها باکی و استخوانها پوسیده بعد از قوت آنها و روحها گران گردانیده شده باد ها گران کنا ها در ان حین که بتعیین کنند و باشند چیزهایی را که در غیب بود از نظر و مان و زیاده خواهند از عمل ایشان و خشنود کردن نخواهند از بدی زلل ایشان چه فوت شده زمان عمل و تدارک زلل آیا نیستید شما پسران آن قوم و پدران و برادران ایشان و خویشان پس که هست در بیان تمایلی از بیان اندازه میگیرید بر مثالهای آن گذشتگان و اقتدا میکنید بایشان و سوار گاه سوید بر طریقه ایشان در اقوال و افعال و می سپرید میانه راه ایشانرا بهمه حال پس دلها سخت شده اند از قبول حظ سزاوار خود و غافلند از طلب هدایت و در کرد ار خود سلوک کرده اند در غیر مضمار خود که شریعت است و فرمان حضرت عزّت گویا خواسته شده بنصایح غیر آن دلها است و گویا که راه راست در کردن متاع دنیاست . واعلموا انّ مجازکم علی الصراط ومزالق دحضه واهاویل زلله وتارات اهواله فاتقوا الله تقیّة ذی لبّ شغل التفکّر قلبه وانصب الخوف بدنه واسهر التهجّد غرار نومه واظمأ الرجاء هواجر یومه وظلف الزهد شهواته واوجف الذکر بلسانه وقدّم الخوف لامانه وتنکّب المخالج عن وضح السبیل وسلک اقصد المسالک الی النهج المطلوب ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم علیه مشتبهات الامور ظافرا بفرحة البشری وراحة النعمی فی انعم نومه وآمن یومه قد عبر معبر العاجلة حمیدا وقدّم زاد الآجلة سعیدا وبادر من وجل واکمش فی مهل ورغب فی طلب وذهب عن هرب وراقب فی یومه غده ونظر قدما امامه فکفی بالجنّة ثوابا ونوالا وکفی بالنار عقابا ووبالا وکفی بالله منتقما ونصیرا وکفی بالکتاب حجیجا وخصیما اوصیکم بتقوی الله الذی اعذر بما انذر واحتجّ بما نهج وحذّرکم عدوّا نفذ فی الصدور خفیا ونفث فی الآذان نجیّا

السر المود

بغار مکان دحض و دحض ای زلق

الهاجرة اشتداد وهو نصف النهار

الوضح تحقیق الضوء والبیاض

فأضلّ واردی ووعد فمنّی وزیّن سیّئات الجرائم وهوّن موبقات العظائم حتّی اذا استدرج قرینته واستغلق رهینته انکر ما زیّن واستعظم ما هوّن وحذّر ما امّن . المزالق جای لغزیدن قدم الدحض لغزیدن التهجّد عبادت شب و راصل بیداریست الغرار خواب اندک اوجف شتافت ظلف بجنف منع کرد المخالج اندیشها و مشغول سازنده وضح السبیل جهت روشن راه تفتله باز میگردانند او را العتل باز گردانیدن الاکماش شتابیدن این فصل در وصف صراطست و ترسانیدن از اهوال او و ترغیب بر تقوی در همه حال و صراط جسریست در نهایت باریکی بر بالای سقرها از و نگذرند بهشت نرسند از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و پیش ارباب تاویل وسط حقیقی است میان اطراف افراط و تفریط اخلاق متضاده که موجب تعدیل است و تکمیل چون سخاوت میان بخل و تبذیر و اقتصاد میان اسراف و تقتیر و شجاعت میان بی باکی و ترسناکی و تواضع میان تکبّر و خواری و عدالت میان مظلوم بودن و ستمکاری و عفّت میان خمود و شهوت از امام حسن عسکری (ع) مرویست که صراط دو است یکی صراط دنیوی که عدم تقصیر است در عبادت و استوار بودن بر استقامت و عدم میل بباطل و بدنبال زایل و صراط دیگر راه مؤمنان است به بهشت که نیستند از ان طریق مایل و هر که بر صراط دنیا مستقیم است بر صراط آخرت ایمن از عذاب جحیم است یعنی بدانید که محل گذشتن شما بر صراطست و بر مواضع لغزیدن قدمها و خباطه و بر اهوال زلل او که مشحونست بانواع خطر و بتکرار آن هول باری بعد از باری دیگر پس بترسید از خدا ترسیدن خداوند خردی که مشغول ساخته اندیشه دل او او را از خیال بد و برنج انداخته ترس خدا بدن او را و بیدار گردانیده عبادت شب اندک خواب کردن او را یعنی نگذاشته است از برای او هیچ نوم و تشنه ساخته امیدواری ثواب صوم حرارت نیمروز یوم او را و منع کرده زهد شهوات او را و شتافته ذکر بزبان او بجهت عادات او و پیش داشته ترس خدا را از برای خود از عقوبت گناه و یکسو شده از اندیشهایی که

توفیق الرجل اذا لم یکن الرای فی الوقت المشروط ای استقصاء فرس

معنی صراط

مشغول سازنده اند از جهت روشن راه آله و سلوک کرده میانه ترین راهها را بسوی نهج مطلوب و باز نداشته او را باز گردانندها و غرور از وصول بمحبوب و پوشیده نشده بر او کارهای پوشیده در ان حال که فیروز گردیده بشادی بشارت جنّت و آسودگی نعیم آخرت در آسوده ترین خواب او و آمن ترین روز ثواب او بتحقیق عبور کرده از گذرگاه دنیا عاجل خود در ان حالت که حمیدست و پیش فرستاده توشه از برای آخرت آجل خود در ان حال که سعیدست و شتافته بعمل صالح از ترس کردکار و سرعت ورزیده در مهلت دادن روزگار و رغبت نموده در طلب وجه الله و رفته از گریختن از دوزخ و از گردانیدن او از گناه آگه چشم داشته در امروز خود فردا را و نظر انداخته از پیش در پیش خویش و ملتفت نشده بغیر عمل پس بهشت کافیست از برای ثواب و نوال و بس است دوزخ از روی عقاب و وبال و کافیست خدا او را سانند و حجت آورنده و یاری دهنده رهانندهٔ و بس است کتاب حجت آرنده خصومت دارنده وصیت میکنیم شما را بتقوی خدا آنکسی که اظهار عذر کرد بآنچه بیم کرد خلایق را بدان از عقوبات و حجت آورد بر ایشان بآنچه روشن کرد از دلایل و بیّنات و ترسانید شما را از دشمنی که روانست در سینهها پنهان و دید در گوشها در ان حال که راز گوینده بود بمردمان پس گمراه کرد و بهلاک آورد و وعده داد پس آرزومند کرد با امیدها بی بنیاد و آراست قبایح تباهی و آسان کرد هلاک کنندها و بزرگ تباهی را تا آنکه چون اندک اندک نزدیک آورد همزاد و قرین خود را و فروبست گروگان خود را انکار کرد آنرا که تزیین کرده بود و عظیم شمرد آنرا که آسان نموده و ترسانید از آنچه ایمن گردانیده بود آن مردود

نصیحت بدین کونه خواز کس ✤ نیابد مگر از شه داد پرس ✤ در علم و سر دفتر من عرف ✤
امام جهان بخش شاه نجف ✤ جهان کرم میر کلّ امم ✤ که در علم حق شد بعالم علم ✤
جو آمد در شهر علم رسول ✤ از و ماند علم فروع و اصول ✤ بلفظ فصیح و بگفت صریح ✤
روان داد جان مرده را چون مسیح ✤ ره مکر شیطان و نفس دغل ✤ نموده همه یک بیک در عمل ✤
مقامات و اهوال روز شمار ✤ از ان شاه در دهر شد آشکار ✤ که از گوشت شعله سر ازدار ✤
زلجر قدم در شهوار داشت ✤ آلهی که از خرمنش خوشه چید ✤ زخاک درش کحل بینش کزید ✤

حیات دل و جان خود روز و شب ∴ ز گفتار آن شاه دارد طلب ∴ چو گردد روان سوی قصر منیع ∴
ندارد بجز مهر آن شه شفیع ∴

منها فی صفة خلق الانسان ام هذا الذی انشأه فی ظلمات الارحام وشغف الاستار نطفة دهاقا وعلقة محاقا وجنینا وراضعا وولیدا ویافعا ثم منحه قلبا حافظا ولسانا لافظا وبصرا لاحظا لیفهم معتبرا ویقصر مزدجرا حتی اذا قام اعتداله واستوی مثاله نفر مستکبرا وخبط سادرا ماتحا فی غرب هواه کادحا سعیا لدنیاه فی لذات طربه وبدوات اربه ثم لا یحتسب رزیة ولا یخشع تقیة فمات فی فتنته غریرا وعاش فی هفوته یسیرا لم یفد عوضا ولم یقض مفترضا دهمته فجعات المنیة فی غبر جماحه وسنن مراحه فظل سادرا وبات ساهرا فی غمرات الآلام وطوارق الاوجاع والاسقام بین اخ شقیق ووالد شفیق وداعیة بالویل جزعا ولادمة للصدر قلقا والمرء فی سکرة ملهثة وغمرة کارثة وانة موجعة وجذبة مکربة وسوقة متعبة ثم ادرج فی اکفانه مبلسا وجذب منقادا سلسا ثم القی علی الاعواد رجیع وصب ونضو سقم تحمله حفدة الولدان وحشدة الاخوان الی دار غربته ومنقطع زورته حتی اذا انصرف المشیع ورجع المتفجع اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السؤال وعثرة الامتحان واعظم ما هنالک بلیة نزول الحمیم وتصلیة الجحیم وفورات السعیر لا فترة مریحة ولا دعة مزیحة ولا قوة حاجزة ولا موتة ناجزة ولا سنة مسلیة بین اطوار الموتات وعذاب الساعات انا بالله عائذون.

کلمه ام از برای استفهام است در جای سرزنش کردن انسان تا عبرت گیرد از احوال خلقت خود و معادل همزه استفهام است پیش از وی و اگر نبوده باشد در کلام آن امام تقدیر این خواهد بود که آیا نیست آنچه بدید آورده شد از برای شما از عجایب مصنوعات خود عبرت یا ابن انسان و نقل او

در اطوار خلقت تا روز قیامت الشغف بغین معجمه جمع شغاف غلاف دل الدهاق ریخته شده و بروایتی دهاقت ریشده المحاق ناقص الیافع پسر باحتلام رسیده السادر بازی کننده کاهتمام نکند بچیزی الماتح کشنده دلو آب از چاه البدوات جمع بدوه که خطور میکند در خاطر و همت آماده را بکناه غبر الشیء بقیه او جماحه سیر کردن او در رکوب آرزوی او السادر ثانیا متحیر اللدم زدن سینه الکارثة درد کننده بجهت شدت غم الابلاس نومیدی الرجیع من الابل شتر باز کردانیده شده در سفرها النضو لاغر حفدة الولدان یاری دهندکان از فرزندان الحشدة بفتح حا و شین گرد آمده المتفجع اندوه نموده النزل روزی و آنچه پیش آینده نهند یعنی آیا عبرت نیست عجایب عالم را این بنی آدم که آفرید او را صانع اعظم در ظلمتهای رحمها که ظلمت مشیمه است و ظلمت رحم و ظلمت شکم و در غلافهای پردها در ان حال که بود نطفه ریخته شده یا پرشده خالص و خون بسته ناقص و جنین و شیرخوار و از شیر باز شده و رسیده باحتلام بالغ و از پس از ان عطا کرد او را دل حافظ و زبان لافظ و بصر نگرنده تا بفهمد عبرت گیرنده و باز گردد و بایستد آنگاه در ان حال که استاده باشد بزجر خود از گناه تا آنکه چون قایم شد اعتدال او و بتمامی جوانی رسید و راست شد پیکر و مثال او رمید از حق در ان حال که گردن کشی کننده بود در رهنمایی و خبط کرد در ان حال که بازی کننده بود در طلب بر کشنده در دلو بزرگ هوا خود جهد نماینده سعی را از برای دنیا خود در لذات طرب خویش و در خاطر در آمدهای حاجت و طلب خویش پس نشمرد مصیبتی را و نترسید تحذری و بلیتی را پس مرد در فتنه روزگار غافل از غضب خدای جبار و زیست در لغزیدن خود در زمان اندک خوار و بروایتی اسیر است یعنی گرفتار فایده نگرفت عوض را در دنیا از آنچه فوت کرد از کمالات عقبی و قضا نکرد فرض شده را اصلا آمد او را ناگاه دردها و مرگ با کراه در بقیه زمان شتافتن او در پی آرزو و در طریقه نشاط و رنگ و بوس گردید متحیر و افکار و شب گذرانید بیدار در سختیهای آلام و در شب آیندهای دردها و اسقام میان برادری که پاره ایست از جان و پدر مهربان و خواننده وای بجهت جزع و بی صبری و در ان یا ب و زننده سینه از جهت اضطراب

و حال آنکه آن مرد در سختی جان کندن است که بیرون آورده زبان از دهان از تشنگی فراوان و در شدت درد ناک و نالهای سوزناک که میرسد باوج افلاک و در کشش جان از عروق و اعضا کشش غمناک که دانند و رانده رنجاننده و الم جان کندن را تشبیه کرده اند بالم کشیدن درخت خاری که رسته باشد در تمام بدن و برسد درد او بهمه اجزای تن و مرویست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که چون برسد مومن بحالت رحلت بیارند فرشتگان پاره حریری که در و باشد مشک و ریحان برکشند روح آن فقیر را چون کشیدن موی از خمیر و بگویند ای جان آرمیده بایمان و ایقان باز گرد بسوی ثواب یزدان در ان زمان که راضی باشی بروح و کرامت آن ذات و او نیز راضی باشد از تو بقبول پس آن روح را در ان حریر مشک و ریحان بپیچند با عزاز بسیار ببرند بعلیین ابرار و از برای کافر در وقت احتضار به فرشتها امر کند قادر قهار که بیارند پلاسی که در و باشد جمره از نار پس روح او را بیرون کشند بدشواری و گویند ای جان ناپاک باز گرد خشمناک خشم کرده شده بسوی خواری و عذاب باری پس روح او را بران جمره گذاشته باشد او را آواز جوشیدن از نار و در ان پلاس پیچیده ببرندش بسجین فجار چون بمیرد آن مرد بسیار غفلت بپیچند او را در کفنهای خود پس نومید از رحمت و بکشندش گردن نهاده آسان پس بیندازندش بر چوبهای تابوت در ان حال که باز گردانیده شده باشد در رنج اسفار و باشد لاغر بیمار برداشته باشند یاری دهندگان و فرزندان و جمع شدهای برادران تا سرای غربت و موضع کربت و جای قطع زیارت و محل خسارت تا آنکه چون باز گردد از پی جنازه رونده و رجوع کند شخص با اندوه شونده بنشانندش در قبر شتابان از برای سوال کردن ناگاه حیران و در آمدن لغزیدن در آزمایش و امتحان و می شاید که میت منکر و نکیر را مشاهده کند تنها چون نیست دیده مشاهده کننده امور ملکوتی مانند آنچه مشاهده میکرد پیغمبر جبرئیل را علیهما الصلوة و التحیة یا همچو مشاهده کردن نایم صورت شخصهای که او را از غذا قبل کند که او متالم میکرد بدان چون متالم شدن بیداران و از ان حال خبر ندارند دیگران و می شاید که اعمال بنی آدم مصور شود بصور قبیحه یا حسنه و از ان لذت یابد و الم و بعذاب قبر اشارت فرمود رسول صلی الله علیه و آله: القبر روضة من ریاض الجنة

او حفرة من حفر النیران و می شاید که سر در وارد شدن دو ملک در قبر نه پیشتر آن باشد که سبب شقاوت و سعادت دو قوت نظری و عملی است در بشر که یکی از ان ملک معتبر از برای علم باشد و دیگری از برای نظر و آن دو ملک از برای عاصی منکر است و نکیر و از برای مطیع مبشر و بشیر و بزرگتر آنچه بعد از مرگ است در شر بلیه حاضر آب گرم است و جحیم و در آوردن در آتش جحیم و جوششهای آتش افروخته الیم نیست آنجا سستی راحت دهنده زمانی و نه سکون زایل کننده آزار این کفار مخصوص است بکفار و نه قوت مانع از عذاب و نه مرگ حاضر که برهند از عذاب زیرا که آدمی قابل فنا نیست مگر یکبار و نه خواب اندوه برنده و ران دار میان اطوار مرگها که انواع عذاب الهی است و میان عذاب ساعتهای نامتناهی بدرستی ما پناه گیرنده ایم از انها بخدای تعالی.

عباد الله این الذین عمروا فنعموا وعلموا ففهموا وانظروا فلهوا وسلموا فنسوا امهلوا طویلا ومنحوا جمیلا وحذروا الیما ووعدوا جسیما احذروا الذنوب الموبقة والعیوب المسخطة اولی الابصار والاسماع والعافیة والمتاع هل من مناص او خلاص او معاذ او ملاذ او فرار او محار ام لا فانی تؤفکون ام این تصرفون ام بماذا تغترون وانما حظ احدکم من الارض ذات الطول والعرض قید قده متعفرا علی خده الآن عباد الله والخناق مهمل والروح مرسل فی فینة الارشاد وراحة الاجساد ومهل البقیة وانف المشیة وانظار التوبة وانفساح الحوبة قبل الضنک والمضیق والروع والزهوق وقبل قدوم الغائب المنتظر واخذة العزیز المقتدر.

قال السید: وفی الخبر انه علیه السلام لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود وبکت العیون ورجفت القلوب ومن الناس من یسمی هذه الخطبة الغراء ∴

ورطه در هلاک افکندش المناص پناه المحار جای باز گشتن انی تؤفکون بکجا باز گردانیده می شوید از حق قید قده مقدار قامت او المنعفر خاک آلوده الفینة

وقت انفساح الشی او اول او الموت ساحت وسکنت الفنک تنکی یعنی ای بندکان خدا کجایند آنان که عمر
داده شدند پس شدند با نعمت و دانا ینده شدند پس فهم کردند و کردیدند با حکمت و مهلت داده شدند
پس غفلت ورزیدند و سالمشان کردانیدند از آفات پس فراموشی برکزیدند مهلتشان دادند زمانی
دراز و دادندشان عطاء نیک بابرک و ساز و ترسانیده شدند از عذاب الیم و وعده داده شدند
باحسان عظیم و ایشان مشغول شدند بلذات دنیا اعراض از مولی خود کنید از کناهان افکننده در هلاک و از
عیبها بخشم آرنده نزد ان پاک ای خداوندان بصرها و سمعها و رستکاریها و متاع دنیا آیا هیچ کریزکاهی
هست از امر خدای تعالی یا هیچ ملاذی هست از عذاب او جل و علا یا هیچ معاد و پناهی هست یا فراری
یا جای بازکشتی بکر بحضرت باری یا نیست و ظاهر است که نیست پس چکونه باز کردانیده میشوید از فرمان
خدای بچیزی یا کجا صرف کرده میشوید یا بچه چیز فریفته میکردید و بدرستی بهره هر یکی از شما از زمین صاحب
درازی و پهنا مقدار قامتی است بناچار در آن حال که بخاک آلوده رخسار باشد در قبر و خوار اکنون
ای بندکان خدا اکر زمان حیات دنیا است فرصت غنیمت شمرید و راه خدا سپرید و حال آنکه ریسمانها را سست نا
کذاشته اند و دست از کردن جانها باز داشته و روح فرستاده شده است بجانب بدن در
ساعت ارشاد و بروایتی ای [illegible] داست یعنی طلب در راحت اجساد و مهلت دادن بقیه اعمار
و اول ارادت و اختیار بی کدورت لوح نفس بباطل و در ظرف مهلت دادن توبه بمعاصی غافل
و فراخی ساحت و زمان عمل عامل پیش از تنکی و ضیق و خوف و رفتن جان از بدن بی رفیق و پیش از
آمدن غایب انتظار کشیده و پیش از کرفتن ارجمند توانا که دست عزید امن قدرت و اختیار او
رسیده و مرویست در خبر که چند صفدر روباه در رود داد رجون این خطبه بخواند و جوهر موعظه
بر سر حالیان افشاند موها بر پوستها از ترس ایستاد و چشمها بکریه افتاد و دلها را دیجا بلرزه نهاده
از مردم بعضی این خطبه را نامیده اند غرا شعر الهی بس ز نهیم کرده هست عطایم داده
بی یاد بی دست دمادم صدهزاران فیض و احسان زلطف کرده برنده ز ران
روا نبود که در بحر کناهم کذاری ای که بی جز تو پناهم ز غرقاب کناهم ده نجاتی

کم

کرم کن تو بر تو به ثباتی جو وقت نزع کرد و تلخ کامم بده ذوقی که تا بیرون خرامم
ازین دنیا دون پست و صالت که نبود در دل و جان خرخسالت دهان در محلل ال ثمر
١٥٢ مدام ساغر ساقی کوثر ومن کلام له علیه السلام فی ذکر عمرو بن العاص عجبا
لابن النابغة یزعم لاهل الشام ان فی دعابة وانی امرؤ تلعابة
اعافس وامارس لقد قال باطلا ونطق آثما اما وشر القول الکذب
انه لیقول فیکذب ویعد فیخلف ویسأل فیبخل ویسأل فیلحف ویخون العهد
ویقطع الال فاذا کان عند الحرب فای زاجر وآمر هو ما لم تأخذ
السیوف مآخذها فاذا کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم
سبته اما والله انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت وانه لیمنعه من
قول الحق نسیان الآخرة وانه لم یبایع معاویة حتی شرط له ان یؤتیه
آتیة ویرضخ له علی ترک الدین رضیخة. یعنی ظاهر شد و مادر عمرو را نابغه نامیدند
زیرا که مشهور بود بظهور فجور نزد جمهور الدعابة مزاح التلعابة بسیار لعب و بازی و تا از
برای مبالغه است المعافسة مزاح کردن با یکدیکر الممارسة باکسی یا چیزی کوشیدن الالحاف
الحاح کردن الال عهد و قرابت السبة دبر الاتیة عطیه و بهمان معنی است رضیخه یعنی عجبا
بسر نابغه را که عمرو عاص است مشهور باین نام میکوید باهل شام که در من هست مزاح و من مردی ام
بازی کننده بالحاح مزاح میکنم و میکوشم در بازی هر آینه کفته است باطلی را بمجازی و کو یا
شده است بکناه و هر چند که مرویست از آنحضرت که مزاح میکرده کاه کاه لیکن نه بمرتبه لعب
و هزل که آن از رذایل است بی اشتباه بدانکه شر کفتار دروغ است و لوح نفس از ظلمت
دروغ بی فروغ است پسر نابغه بسوی کفتن میکوید پس دروغ میکوید و عده میدهد پس خلاف
میکند سوال میکنند از و پس بخل می نماید و خود سوال میکند پس بالحاح در می آید و خیانت میکند
عهد را آن بی وفا و قطع میکند خویشی و پیوند را با اقربا و جون باشد نزد حرب پس کدام امر کننده است

و ناهی در اصول و فروع مادام که شروع نکرده اند شمشیرها در محل شروع و جون واقع شد وقت کارفرمودن
شمشیر بود بزرکترین کید آن ناولیر آنکه بنمود بقوم پس خلاص شد از مرک باین رسوایی آن ناکس زیرا که در
حرب صفین جزم کرد که بکشد او را امیر المؤمنین خود را از اسب بینداخت و در برابر آنحضرت فی الحال برهنه
پیش خود را برهنه ساخت آنحضرت چشم پوشید و باز کردید و عمرو باین حیله از مرک رهید و در این معنی شاعر کوید
شعر نیرنک بخواهی شوی از مرک خلاصی همچو درعه که کشف دبر عمرو عاص بدانکه قسم
بخدا هر آینه باز میدارد مرا از لعب و بازی ذکر مرک و چاره سازی و هر آینه باز میدارد او را از کفتار حق
و ثواب فراموش کردن آخرت و عذاب عقاب و بدرستی با معاویه مبایعت نکرد تا آنکه شرط کرد که بدهد
باو عطیه یسیر و قبول کرد از برای او بر ترک دین رشوه حقیر ومن خطبة له علیه السلام واشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاول لا شیء قبله والآخر لا غایة له لا
تقع الاوهام له علی صفة ولا تعقد القلوب منه علی کیفیة ولا تناله التجزئة
والتبعیض ولا تحیط به الابصار والقلوب یعنی کواهی میدهم و میدانم که نیست هیچ
معبود بسزا مکر خدای دانای راز یکانه است و بی انباز او لیست که نیست هیچ چیز پیش از و در
رتبت و آخریست که نیست او را هیچ غایتی که بایستد نزد غایت و نمی افتد وهمها از برای او بر
صفتی و توانا نیستند در صفت او بموفقتی چه اوهام عاجزند از ادراک چیزی که منزه است از حس
خیال پس چکونه حکم کنند بر صفات ذات متعال و بسته نمی شوند از و دلها بر کیفیتی که اعتقاد کنند در شان
او اتصاف او را بکیفیتی چه کذشت که صفات آن ذات راجع است باعتبارات و کیفیت هیئتی است
موجوده قاره که نه مقتضی قسمت است و نه نسبت و نمیرسد او را پاره ساختن با بعاض و اجزا چه کذشت
سابقا که او واحد حقیقی است که کثرت را باو راه نیست اصلا و محیط نمی شود باو ابصار و نه دلها
بکنه او با نکار و بغیر انکار ومنها فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآی
السواطع وازدجروا بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذکر والمواعظ فکان
قد علقتکم مخالب المنیة وانقطعت منکم علائق الامنیة ودهمتکم مفظعات

الامور

الاسود والسیاقة الی الورد المورود وکل نفس معها سائق وشهید
سائق یسوقها الی محشرها وشاهد یشهد علیها بعملها الآی جمع علامت یا
١٥٣ آیه قرآن السواطع برآمدها یعنی از خطبها آن امام است پس پند پذیرید ای بندکان خدا
بعبرتهای نافعه و اعتبار کیرید با یتهای مرتفعه از عجایب پیغمبران یا آیات قرآن که نظر کنید در آثار
کذشتکان و بترسید از آنچه رسید بایشان و منزجر شوید از کناهان و باز ایستید بزجر کردن خود
بیم کردنها و وعدها در بالغه بحد کمال و نفع کیرید بیاد دادن و پندها در رغبت دهندکان بجناب
خالق متعال پس کو یا آویخته بشما چنکالهای مرک خونخوار و بریده از شما آویزشهای روزکار و
رسیده بشما کارهای شنیع شدید و راندن بتهدید بسوی در آمدن جایی که در آیند در و بترس
بسیار و همرهی با او بود راننده بمحشر یا بجنت و نار و کواهی که شهادت کند بر کردار راننده که
میراند او را بمحشر که اسباب موت است و حکم داور و کواهی که کواهی میدهد بر و بعمل او از هر خیر و شر
منها فی صفة الجنة درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات لا ینقطع
نعیمها ولا یظعن مقیمها ولا یهرم خالدها ولا ییأس ساکنها یعنی درجات بهشت
درجاتیست که بعضی را فزونست بر بعضی دیکر و منزلهاییست متفاوت در لذتها که نکذشته بر خاطر بشر
جون درجات موید بقوت قدسی که موثر است در انفس و آفاق و مراتب کمال در قوت کمال
نظری و عملی از علوم و اخلاق و لذیذترین میوها بهشت معارف الهی است و قصر نظر بر جمال و جلال
الهی نا متناهی بریده نمی شود نعیم جنت و کوچ نمیکند مقیم جنت و پیر نمی شود جاوید مانده متوطن او و
نمیرسد بالکی بساکن او چه پیری و بالکی موجب رنج است و آزار و آن مسلوبست از بهشت آفریدکار و
علوم و ملکات حسنه که در جوهر نفس حاصل است و مرتسم متغیر و زایل نمیشود بلکه باقیست و دایم و
هیچ بخل و منع نیست از جانب حق چه جواد مطلق است و کریم بر حق پس بعد از دخول در بهشت بنا بر
دوام استحقاق خلود لازم باشد و محقق ومن خطبة له علیه السلام قد علم السرائر و
خبر الضمائر له الاحاطة بکل شیء والغلبة لکل شیء.

والقوة على كل شيء فليعمل العامل منكم في ايام مهله قبل ارهاق اجله وفي فراغه
قبل اوان شغله وفي متنفسه قبل ان يؤخذ بكظمه وليمهد لنفسه وقدمه
وليتزود من دار ظعنه لدار اقامته فالله الله عباد الله ايها الناس فيما استحفظكم
من كتابه واستودعكم من حقوقه فان الله سبحانه لم يخلقكم عبثا ولم
يترككم سدى ولم يدعكم في جهالة ولا عمى قد سمى آثاركم وعلم اعمالكم و
كتب آجالكم وانزل عليكم الكتاب تبيانا وعمر فيكم نبيه ازمانا حتى اكمل له
ولكم فيما انزل من كتابه دينه الذي رضي لنفسه وانهى اليكم على لسانه محابه
من الاعمال ومكارهه ونواهيه واوامره فالقى اليكم المعذرة واتخذ عليكم
الحجة وقدم اليكم بالوعيد وانذركم بين يدي عذاب شديد فاستدركوا
بقية ايامكم واصبروا لها انفسكم فانها قليل في كثير الايام التي تكون منكم
فيها الغفلة والتشاغل عن الموعظة ولا ترخصوا لانفسكم فتذهب بكم
الرخص مذاهب الظلمة ولا تداهنوا فيهجم بكم الادهان على المعصية عباد الله
ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه وان اغشهم لنفسه اعصاهم
لربه والمغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دينه والسعيد من
وعظ بغيره والشقي من انخدع لهواه وغروره واعلموا ان يسير الرياء
شرك ومجالسة اهل الهوى منساة للايمان ومحضرة للشيطان جانبوا الكذب
فانه مجانب للايمان الصادق على شفا منجاة وكرامة والكاذب على شرف
مهواة ومهانة ولا تحاسدوا فان الحسد يأكل الايمان كما تأكل النار الحطب
ولا تباغضوا فانها الحالقة واعلموا ان الامل يسهي العقل وينسي الذكر
فاكذبوا الامل فانه غرور وصاحبه مغرور يعني بتحقيق خداي را در عالم است
برابر و آگاه است بضماير او راست احاطه بهر جزئي از كليات

دینکم

المداهنة المصانعة والنفاق صح

١٥٤

وجزئيات چه علم او محيط است بهمه مفهومات و ماهيات و او راست غلبه نسبت بهر شيئي از كائنات و
ثوت و قدرت تمام بر هر چيزي از مكونات و چون حق سبحانه عالم است بهر چيز [illegible] در صدد رست
و غالب بر هر چه مقدور است پس بايد كه عمل كند عامل از شما در ايام مهلت و امكان عمل پيش از در رسيدن
اجل و در زمان فراغت و حضور پيش از اوان مشغول شدن با هوال قبور و نشور و در زمان امكان نفس
زدن او پيش از گرفته شدن نفس در گلو و بايد كه بگسترانند از براي نفس خود و ثبات قدم خود مهاد و
فراشي بر صراط و توشه بر گيرد از سراي رحلت خود از براي سراي اقامت خود باحتياط و بترسيد از
معبود بسزا اي بندگان خدا اي بندگان در آنچه ياد گرفتن خواسته از شما از كتاب او كه دريابيد و عمل
كنيد با وامر و نواهي خطاب او و در آنچه بامانت نهاده از حقوق خود پيش شما پس خداي تعالى نيافريده
شما را بعبث خالي از حكمت و عاري از مصلحت و ترك نكرده شما را مهمل بي ضبط اعمال و كتابت احوال
و نگذاشته شما را در نادانى و كوري بي تعليم امور ضروري بتحقيق نام كرده آثار شما را و دانسته كردار
شما را و نوشته اجلهاء شما را در كتاب مبين و در لوح محفوظ تا روز دين و فرو فرستاده بر شما كتاب كه
در وست تبيان هر شيئي در هر باب و زندگاني داده در ميان شما پيغمبر خود را در چند زمان تا آنكه كامل
گردانيد از براي او و از براي شما در آنچه فرو فرستاده از قرآن آنچه راضي بود از براي نفس خود بدان
و رسانيد بسوى شما سيد پيغمبران دوست داشته خود را از كردارها و نكرده شمرده خود را از كارها و
نواهي و اوامر خود را در رسانيدن شرور و خيرات و در باب سيئات و حسنات پس پيش آورده بسوى
شما معذرت را و گرفته بر شما حجت را و تقديم كرده بسوى شما وعيد و بيم نموده شما را در پيش عذاب شديد پس
دريابيد بقيه روزگار خود را و صبر دار ايد از براي بقيه نفسهاى بيدار خود در آنچه آن بقيه اندك است
در ميان ايام كثيره كه مي باشد از شما در و غفلت و مشغول ساختن خود بچيزها از موعظه و رخصت مدهيد
نفسهاى خود را در اسراف لذات و سهل شمار بدآنرا از براي نفس مايل بشتهيات تا ببرد شما را
آن رخصتها براههاى ستمكاران و نزديك نكنيد با نطالان و فاسقان كه بنگاه مى آورد شما را آن نزديكى در
عصيان چه اطاعت نفس اماره و بيدي بتجاوز از حدود شرعي مؤدى است و بوقوع در دام شيطان

مكار گو بر در دام كمين ابواب كثيره حصار دل ابرار است كه چگونه حصار دل ابرار است كه چگونه فرصت
يابد از كدام در در آيد در آن حصار اي بندگان خدا نصيحت كننده ترين مردمان مر نفس پرگار
خود را فرمان برنده ترين ايشان است مر پروردگار خود را و خيانت كننده ترين ايشان بر نفس
ستمكار را عاصي ترين ايشان است مر كردگار را زيان زده كسي است كه واقع شود بر و غبن در نفس او
بعد و ركاري كه موجب دخول نار باشد و سود كسي است كه بسلامت ماند از براي دين او در آيد بخلد
برين و نيكبخت كسي است كه پند گيرد بحال غير و خذر كند از شر و در آيد بخير و بدبخت آنكه فريب يابد بهوا
و غرور و گرفتار شود بمعاصي و سرور و بدانيد كه اندك ريا و التفات در عبادت بما سوي شرك است بخدا
و همنشيني اهل هوا و مطيع آرزوها جاي فراموشي ايمان است و محل حضور شيطان چه ايشان مشغولند
بلعب و عصيان و غفلت از ذكر خداي رحمان و مشغول مي سازند جليس خود را با مثال آن دو ور شويد از دروغ
كه او بر جانب است از ايمان و دور است از ايمان چه ايمان از اعظم فضايل است و كذب از اعظم
رذايل پس منافات باشد ميان ايشان و مي شايد كه مراد بمجانبت عدم لياقت و مناسبت اجتماع
كذب و ايمان باشد در محل واحد و دوري از كذب از اعظم منافع است و فوايد صادق بر كنار محل
نجات و كرامت كه نعيم است و كاذب بر گوشه هوي و خواري محل بهوي و اهانت كه جحيم است زيرا كه
واقع است در حديث كه كذب سر نفاق است چه مدار نفاق كه نار بد بروغ است با تفاق و حسد ميبرد
كه حسد بخورد ايمان مردم را همچنانچه ميخورد آتش هيزم را چه غايت شرارت لذت يافتن است بمضرت
ديگران و ملول شدن بنفع ايشان و اين موجب توجه است و ايمان بحال مردمان و غمناك شدن بخير
ايشان و اعراض از خير خود و احسان و بيداري بسيار بواسطه افكار و فساد و مزاج و با فتن آزار و
دشمني مكنيد با يكديگر كه دشمني سترنده حسنات است از لوح باطن بر خرج انتظام عالم بالفت است و معاونت
مودت و موافقت و از اين جهت عقد اخوت فرمود پيغمبر ميان اصحاب تا تمام الفت شود محبت و صافي
كرد و الفت احباب و بدانيد كه امل بسهو مي اندازد خرد را و فراموش ميكرداند ذكر صمد را چه عقل را
مشغول ميكرداند بآنچه بدو اميد وار است و آن موجب اعراض از ذكر كردگار است پس بدروغ دار يد

اميد را بذكر مرگ و احوال قبور و نشور كه اصل غفلت است و غرور و صاحب او غافل است و مغرور
١٥٥ ومن خطبة له عليه السلام عباد الله ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه
الله على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في
قلبه واعد القرى ليومه النازل به فقرب على نفسه البعيد وهون الشديد
نظر فابصر وذكر فاستكثر وارتوى من عذب فرات سهلت له موارده فشرب
نهلا وسلك سبيلا جددا قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم
الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى وصار
من مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه وسلك
سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من العرى باوثقها ومن
الحبال بامتنها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله
سبحانه في ارفع الامور من اصدار كل وارد عليه وتصيير كل فرع الى اصله
مصباح ظلمات كشاف عشوات مفتاح مبهمات دفاع معضلات دليل فلوات
يقول فيفهم ويسكت فيسلم قد اخلص لله فاستخلصه فهو في معادن دينه
واوتاد ارضه قد الزم نفسه العدل فكان اول عدله نفي الهوى عن
نفسه يصف الحق ويعمل به لا يدع للخير غاية الا امها ولا مظنة الا قصدها
قد امكن الكتاب من زمامه فهو قائده وامامه يحل حيث حل ثقله وينزل
حيث كان منزله تجلبب چادر پوشيد استشعر شعار خود ساخت القرى مهمان الفرات
آب شيرين النهل آشاميدن در اول فرود آمدن بآب الجدد زمين هموار السرابيل جمع سربال
پيراهن و زره المنار نشان بيابان الغمار جمع غمره انبوهي مردم يا آب و مانند آن العشوات
جمع عشوه كاري كردن بنا داني و بدرايتي بعينه مبهم است پوشش المبهمة امر پوشيده المعضلات
سختيها و از اوصافي كه موجب محبت خداست جمل وصف ذكر كرده اينجا يعني اي بندگان خدا بدرستيكه

از دوسترین بندگان خدا بسوی او جل و علا بنده ایست که خدا یاری داد او را بر نفس او بوجهی و غالب
گردانید او را بر نفس اماره بمکروه پس پوشش خود ساخت اندوه را و سرپوش خود کرد خوف با شکوه را
پس روشن شد چراغ راهنمایی او در دل او و آماده کرد اند مهمانی را که عمل صالح است از برای روزی
که فرود آید مرگ در منزل او پس نزدیک گرداند بر نفس او دور را که رحمت خدای غفور است یا امل دراز را
نزدیک ساخت بیاد دادن مرگ پس آنکه از و آسان گردانید کار سخت را از برای آن نیک بخت در دنیا که
فقر است و فقدان دوستان بحقیر شمردن در جنب شادمانی بلقاء رحمان و در آخرت که عذابست و نیران با عمال
صالحه و احسان نظر کرد و اندیشه پس مشاهده کرد حق را و عجایب مصنوعات بچشم بصیرت عبرت جسته و یاد کرد
پروردگار را پس بسیاری خواست ذکر را تا ملکه حاصل شود و ندکور در اطوار ذکر آیینه دل او متجلی گردد و
سیراب شد از آب خوش شیرین که آسان گردانیده شد که آسان گردانیده شد از برای او بیابانها فرود آمدن
بر آن ماء معین که علوم است و کمالات دین و آسان گردانیدن عبارتست از رعت استعداد اذهان صافیه
ایشان بعنایت یزدان از برای قبول آن و موارد اشارتست بمغبران و امامان یا بدایع صنایع الهی که
موارد و زلال حکم و معارف نامتناهی است پس بیاشامید آن آب را اول بیشتر از ابحار و برفت براه هموار
بتحقیق برکند پیراهن شهوات و خالی شد از همه غمها الا از غم و لذات مگر یک غم که یگانه شد بدان هم و آن
قصد وصولست بساحل عزت مبدا کاینات پس بیرون آمد از صفت کوردلی و از مشارکت اهل هوی
و غافلی و بگردید کلید درها و درهای هدایت که عارفان بجهت او در آیند از آن درها بعرصه عنایت و از انبها
بستن درهای هلاک که سد نمود ابواب مکر را آن عارف و دراک بتحقیق دیده راه آن راه و سلوک کرد آن راه را
و شناخت نشان او را که سبب هدایت اوست و قطع کرد انبوهی و شدت او را که مشتبهات دنیا و محنتهای
اوست و دست زد از بندها باستوار ترین آن بندها و از ریسمانها بمحکم ترین آنها که آن امر خدای
جل جلاله و علا بر آنکس از یقین برانند نور آفتابیست در روشنی صبح بپای کاه داشت نفس خود را از برای خدا
در بلند ترین کارها از باز گردانیدن جواب هر فرود آینده بر او از سوال و باز گردانیدن هر فرع از
فروع علم باصلش در همه حال چراغ تاریکیهاست بجهت دفع ضلالت و کشف کننده کارها که هست با

بهمال

جهالت یا بروا زند و پوشش نادانی است از بصیرتها انسانی کلید پوشیدها است و دفع کننده بندها معنی
سخت گردیدها است راهبر بیابانهایست بی راه میگوید پس می فهماند بدلها آنکه حجت شاهدها میکند بعلمالیقین
بشک و اشتباه و سکوت میکند پس بسلامت می ماند از آفات زبان خالص گردانید عبادت خود را از
برای خدا از شرک و ریا پس گرداو را خدا از برای خود جل و علا بر تو که خالص ساخت برو انواع کمال و نکته
او را بحضرت قدس متعال پس او از معدنهای دین اوست و میخهای زمین او که بر دوست قرار و تمکین او لازم گردانیده
بر خود عدل را در هر کار پس اول عدل او دور کردن هواست از نفس بد کردار وصف میکند حق را و بآن کار
میکند جز کفتار بی کردار کناه عظیم است نزد کردگار ترک نمیکند از برای کار نیک فایده که قصد میکند آنرا با
سایر فواید و نمیگذارد جایی کمال چیزی را مگر که می باشد بدان قاصد سامان کرد کتاب را از مهارش چه
بمهار عمل یاوامر و نواهی کتاب بود و کارش براه اوست کشنده و کتاب پیشوای او و رهبر با بست کوچ میکند در
سفر بسوی خدا هر جا که کوچ کرد بار او و فرود می آمد هر جا که هست جای نزول و قرار او • و آخر قد تسمی عالما و
لیس به فاقتبس جهائل من جهال و اضالیل من ضلال و نصب للناس اشراکا
من حبال غرور و قول زور قد حمل الکتاب علی آرائه و عطف الحق علی اهوائه
یؤمن من العظائم و یهون کبیر الجرائم و یقول اقف عند الشبهات و فیها
وقع و یقول اعتزل البدع و بینها اضطجع فالصورة صورة انسان و القلب
قلب حیوان لا یعرف باب الهدی فیتبعه و لا باب العمی فیصد عنه فذلک میت
الاحیاء فاین تذهبون و انی تؤفکون و الاعلام قائمة و الآیات واضحة
و المنار منصوبة فاین یتاه بکم بل کیف تعمهون و بینکم عترة نبیکم و هم
ازمة الحق و السنة الصدق فانزلوهم باحسن منازل القرآن و ردوهم
ورود الهیم العطاش ایها الناس خذوها عن خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله انه یموت من مات منا و لیس بمیت و یبلی من بلی منا و
لیس ببال فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اکثر الحق فیما تنکرون و اعذروا من

الجاهل ... [illegible]

الکلمة ... [illegible]

الحمد لکم علیه و انا هو الحمد اعمل فیکم بالثقل الاکبر و اترک فیکم الثقل الاصغر قد
رکزت فیکم رایة الایمان و وقفتکم علی حدود الحلال و الحرام و البستکم العافیة
من عدلی و فرشتکم المعروف من قولی و فعلی و اریتکم کرائم الاخلاق من نفسی
فلا تستعملوا الرأی فیما لا یدرک قعره البصر و لا تتغلغل الیه الفکر یعنی

الدخول فی الاعماق

شخصی دیگر خویشتن را نام نهاده است دانا و نیست دانا و بر علم تو انا پس فرا گرفته است نادانیها و
جهل مرکب را از نادانان و گمراهیها را از گمراهان و برپای کرد از برای مردم دامها از ریسمانهای
غرور و از گفتار دروغ و زور و حمل کرده کتاب را بر اندیشهای باطل خود و میل داده حق را بر آرزوهای
باطل خود ایمن میکرداند مردم را از گناهان عظیم و آسان میکرداند بزرگ گناهان را آن لئیم زیرا که نمیداند
که کجا استعمال میکند آیتهای وعده و وعید بر وجهی که تکیه کنند بر وعده و نه بگروند از وعید و میگوید باز می ایستم
نزد شبهها و در آنها افتاده چه نمیداند که شبهه است آنچه بوی رد نهاده و میگوید که گوشه می گیرم از
بدعتها و کارها و مخالف قواعد شریعت حال آنکه در خوابست در میان بدعت پس صورت او صورت
انسان است و دل او دل حیوان چه در صورت بشرست و بمعنی خر که بالطبع مایل است بشهوات و
غیر قابل است نظر بعلوم و کمالات نمی شناسد باب هدایت را تا پیروی نماید و نه باب کوری و جهل
مرکب را تا از آن باز ایستد و باز دارد پس آن شخص مرده زنده گانست بجهت صفات متصف است
بجهل که موت ابدی است و در صورت حیات پس کجا میروید و از کجا باز گردانیده میشوید حال آنکه
علمها قایم است که امامان اند در دین و علامتها روشنست در میان سلمین و نشان بیابانها جهالت
بر پاست که در میان شما پس بکجا حیران و گمراه میکردانند شما را در تباهی بلکه چگونه متحیر و متردد میشوید
دیگر اینکه حال آنکه در میان شماست عترت پیغمبر شما و اهل بیت او علیهم السلام و ایشان مهارهای حق اند
و زبانهای صدق مطلق پس فرود آرید ایشانرا به نیکوترین منزلهای قرآن که محبت است و تعظیم در
دلهای مومنان و منازل قرآن در دل دو چیزست محبت اجمع بکریم و تصور بی تعظیم و نور زبان
تلاوتست و در صحف کتابت و منزل اول احسن و اکمل و مرویست از پیغمبر که باد صلوة داور

ل

که گذاشتم در میان شما چیزی را که اگر چنگ در آن زنید هرگز گمراه نگردید کتاب خدای ذی المنن و عترت
اهل بیت من که البته جدا نمی شوند از یکدیگر تا بیایند بر من بر سر حوض کوثر و فرود آیند بر آن اجابت
فرود آمدن شتر تشنه باب چه ایشان منبع زلال علوم اند و عرفان ای مردمان فرا گیرید آن پند و فایده را
از خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بدرستی که میمیرد کسی که مرد از ما و نیست مرده بحقیقت بلکه زنده است
نزد خدای تعالی لقوله عز و علا و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین • و می پوسد جسد آنکه پوسید از ما و نیست پوسیده جواهر
ارواح آنها چه ابن عباس روایت کرده از پیغمبر خدا علیه السلام و التحیه که فرمود ارواح شهدا در جوفهای
مرغان سبز فرود می آیند بانهار بهشت و میخورند از ثمار بهشت و پناه میگیرند بسوی قندیلها طلا و
آویخته در سایه عرش خدا و گفتند که رساند خبر سرور ما را به برادران تا سعی کنند در غزا با کافران فرمود
خدای تعالی که من رسانم بایشان پس فرود و لا تحسبن الذین قتلوا الآیه و آنچه بعضی میگویند که جسد
اولیاء خدا نمی پوسد در دیباجه سید پیغمبران رد زبد فرموده در شان شهیدان که حشر کنند روز قیامت
ایشان او با سبد خون از رگ گردنها ایشان روان ظاهر است ضعف آن زیرا که تا روز قیامت روان
نیست آن خون هم چنان بلکه معنی حدیث آنست که حضرت عزت حشر کند ایشانرا بهمان هیات پس
قایل مشوید بانچه نمی شناسید زیرا که اکثر حق در آنچیزیست که انکار می نمایند پس بگفتار سید انس زبانی
میالایید و معذور دارید کسی را که هیچ حجتی نیست شما را بر آنحضرت زیرا که تقصیر نکرده در توعید و
موعظه تا باشد شما را بر وحجت و منم آنکس بسیار نصیحت آیا عمل نکردم در میان شما بار بزرگتر گران
که قرآن است و نگذاشتم در میان شما بار کوچک تر را که عترت سید پیغمبران است و فرو
بردم در میان شما علم ایمان او اسلام را و واقف گردانیدم شما را بر حدود حلال و حرام و در پوشانیدم
شما را لباس رستگاری از عدل استوار خود و گسترانیدم از برای شما معروف را از گفتار و
کردار خود و نمودم بشما خوبیها و نیک را از نفس خویش و از صفات و ذات حق سبحانه که نمیرسد
بغور آن عمل و را اندیشه پس بکار مدارید اندیشه را در نمی یابد قعر او را بصر بصیرت و در نمی آید

بسوی او اندیشها و اصحاب فکرت ومنها حتی یظن الظان ان الدنیا معقولة علی بنی
امیة تمنحهم درها وتوردهم صفوها ولا یرفع عن هذه الامة سوطها
ولا سیفها وکذب الظان لذلک بل هی مجة من لذیذ العیش یتطعمونها
برهة ثم یلفظونها جملة، المعقول عقل کرده شده چون شتری که زانوی او بندند المجة یکبار
بدر انداختن مثل شراب از دهان البرهة پاره از زمان یعنی گمان برند کمان برنده که دنیا مجبول است
بنی امیه را یا امید ها با ایشان خیر خود را در همه حال و فرود می آرد ایشان را بر آب صافی و زلال و بر داشته
نمیشود از این امت تازیانه و شمشیر دنیا که عذاب است و قتل در این سرای یا فنا و کاذب است گمان برنده
آن بلکه آن دولت ایشان مثل بدر انداختن شراب است یکبار از دهان در پیش لذیذ این جهان می چشند
آن را در مدت اندک از زمان پس از آن می اندازند آن را همه چون بیرون انداختن لقمه که فرو بردن
آن نتوان از دهان ومن خطبة له علیه السلام اما بعد فان الله سبحانه لم یقصم جباری
دهر قط الا بعد تمهیل ورخاء ولم یجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل و
بلاء وفی دون ما استقبلتم من خطب واستدبرتم من خطب معتبر وما کل عتبو ود
ذی قلب بلبیب ولا کل ذی سمع بسمیع ولا کل ذی ناظر ببصیر فیا عجبا وما لی
لا اعجب من خطاء هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها لا یقتصون اثر
نبی ولا یقتدون بعمل وصی ولا یؤمنون بغیب ولا یعفون عن عیب
یعملون فی الشبهات ویسیرون فی الشهوات المعروف فیهم ما عرفوا والمنکر
عندهم ما انکروا مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم وتعویلهم فی المهمات
علی آرائهم کان کل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری
بعری ثقات واسباب محکمات، القصم بقاف شکستن الازل بفتح همزه تنگی و سختی
اقتصی اثره پیروی کرد او را و مقصود از این فصل سرزنش کردن امت است با اختلاف رایها
ایشان در دین و استقلال هر یک بمذهبی در مسایل فقهیه برای خود بی مراجعت با امیر المؤمنین چون

غنا کردن کسان قرنها پیشین یعنی اما بعد بدرستی که خدای تعالی اشکست کردن گردنکشان روزگار را هرگز
بعادت ربانی مگر بعد از مهلت دادن و فراخی زندگانی و نبسته استخوان شکسته هیچ یکی از امم مگر
بعد از سختی و گرفتاری و الم بر تقویت و شوکت معاویه علیه اللعنه و کثرت اموال او اصحاب و بضعف خود
و قلت اسباب نومید شوید که عادت خدا در تفرقت احبا برین وجه است در دنیا و در نزد آنچه پیش
رسید شما را از کار بزرگ احوال در ابتدای اسلام که مأمور بود دیده به ثبات یکی باده نفر از امام و آنچه پیش
بر گردید از احوال با وجود کثرت شما و از دحام بجهت اختلاف رایها و عدم انقیاد اعلم در اصول و
احکام محل اعتبار است تمام و نیست هر خداوند دل دانا و عاقل و هر صاحب سمع شنوا و نه هر خداوند
بینایی بینا چه عاقل آنست که بعقل خود نفع گیرد در آنچه از برای آن مخلوق است از رشاد و سداد
و صرف سمع کند و بصر در معرفت مبدا و اصلاح معاد پس ای عجب و چیست مرا که تعجب نمیکنم از خطاء این فرقها
بی ادب بنا بر اختلاف حجتها ایشان در دین و مذهب و پیروی نمیکنند پی نبی و اقتدا نمیکنند بعمل وصی
جانشین تابع آنحضرت می نمودند از اختلاف در دین ایمن می بودند ایمان نمی آرند بغیب یا بآنچه آمده
از نزد خدای تعالی بی ریب یا با خدای و مآب یا بسرای آخرت و ثواب و عقاب و حساب یا بآنچه
غایب است از حواس و پیش بعضی از ناس مراد بغیب آنست که غایب است از افهام چون متشابهات
کلام ملک علام و منزجر نمی شوند و عفت نمی ورزند از عیب و عار و کار ایشان غیبت مسلمانان است
و آزار و عمل میکنند در شبهات و میروند در شهوات معروف در میان ایشان آنچیز است که نمود
شناخته اند و منکر نزد ایشان آنچه منکر ساخته اند و تابع میل طبیعت شده بمعروف منکر شریعت
نپرداخته پناه گرفتن ایشان بسوی نفسهای خودشان است در مشکلات و اعتماد ایشان بر رایهای
ایشان است در مبهمات گویا هر مردی از ایشان پیشوای نفس خود است در اینکه بعد از نفس خود
میگیرد احکام و آثار در آنچه گمان می برد در بندهای استوار و سببهای محکم و نصوص کردگار. ومن
خطبة له علیه السلام ارسله علی حین فترة من الرسل وطول هجعة من الامم
واعتزام من الفتن وانتشار من الامور وتلظ من الحروب والدنیا کاسفة

النور ظاهرة الغرور علی حین اصفرار من ورقها وایاس من ثمرها واغورار من
مائها قد درست اعلام الهدی وظهرت اعلام الردی فهی متجهمة لاهلها عابسة
فی وجه طالبها ثمرها الفتنة وطعامها الجیفة وشعارها الخوف ودثارها
السیف فاعتبروا عباد الله واذکروا تیک التی آباؤکم واخوانکم بها مرتهنون
وعلیها محاسبون ولعمری ما تقادمت بکم ولا بهم العهود ولا خلت فیما
بینکم وبینهم الاحقاب والقرون وما انتم الیوم من یوم کنتم فی اصلابهم
ببعید والله ما اسمعهم الرسول صلی الله علیه وآله شیئا الا وها انا ذا مسمعکموه اسمعکم ود
اسماعکم ود وما اسماعکم الیوم بدون اسماعهم بالامس ولا شقت لهم الابصار
وجعلت لهم الافئدة فی ذلک الاوان الا وقد اعطیتم مثلها فی هذا الزمان
ووالله ما بصرتم بعدهم شیئا جهلوه ولا اصفیتم به وحرموه ولقد نزلت
بکم البلیة جائلا خطامها رخوا بطانها فلا یغرنکم ما اصبح فیه اهل الغرور
فانما هو ظل ممدود الی اجل معدود، الفترة زمانی که در وی پیغمبری نباشد میان دو پیغمبر خدا
الهجعة خواب الاعتزام عزم و آهنگ بعد کردن و بر روایتی اعترام است براء مهمله دولت فتنها و
بسیاری آنها التلظی زبانه آتش التجهم بغایت ترش رویی و ناخوشی کردن الاحقاب جمع حقب
بضم حا و قاف روزگار البطان تنگ پالان اشتر که در زیر شکم باشد یعنی فرستاد خدای تعالی پیغمبر
آخر الزمان را در زمانی که خالی بود از پیغمبران و شرور و فساد غالب بود در آن زمان و در وقت دراز
شدن خواب ایشان و غفلت ایشان و آهنگ کردن فتنها و بسیاری آن و پراکنده شدن کارها و زبانه
زدن آتش کارزارها و حال آنکه دنیا پرده شده نور وی بود و غرور او آشکارا می نمود چه اهل او فرو رفته
بودند در انواع لذات و آرزو فرستاد آنحضرت را در وقت زرد شدن برگ او در آخر کار او و نومیدی
از فواید و ثمار او و فرو رفتن آب او بغور زمین و پریده شدن متاع دنیا از عربان چنانکه گذشت
پیش از این محو و نیست شده بود علمها و نشانهای هدایت و ظاهر شده بود نشانهای تباهی و غوایت پس

آن دنیا ترش رویی و ناخوشی کننده بود از برای اهل خود ترش بانواع ستم ترش رو بود و در روی طالبان خود
باصناف الم میوه او فتنه بود و آزار و طعام او خبیث بود و مردار پوشش درونی او ترس بود از دشمنان
دلیر و لباس بیرونی او شمشیر پس عبرت گیرید ای بندگان خدا و یاد کنید آن کارها را که پدران و برادران
شما بآن کارها در گرو اند و گرفتار و بآنها حساب کرده شده اید در روز شمار و هر آینه سوگند بزندگانی
من دیرینه نشده است شما و نه با ایشان عهدها و از زمان و نگذشته میان شما و میان ایشان روزگارها
و قرنهای فراوان و نیستید شما امروز از روزی که بودید در پشتهای ایشان دور چه حال پسران از حال
پدران دور نمی باشد در اکثر امور سوگند بخدا شنوانید با ایشان رسول ما صلی الله علیه و آله چیزی را
مگر که شنوانیده ام آن را اینک شما پس فرقی نباشد در اسماع و نیست سمعهای شما امروز بی سمعهای ایشان
دیروز پس تفاوتی نباشد در اسماع و نگشاده شد از برای ایشان بصرها که ببینند بآن نظرها و نگردانیدند
از برای ایشان دلها در آن اوان مگر که داده شده شما مثل آن در این زمان بلکه هر آلت ادراکی و علمی
که حاصل بود از برای ایشان حاصل است از برای شما الان سوگند بخدا نموده نشده شما بعد از پدران
چیزی که ندانسته باشند آن را ایشان و نه برگزیده شده اید شما بچیزی از این جهاد که محروم بودند پدران
از آن پس نظر کنید در حال عاصیان و مطیعان و رغبت نماید در موجبات ثواب و بترسید از آنچه موذی
میشود بعقاب بتحقیق زود آمده بشما بلیت و گرفتاری بجنبنده ران حال که در گردش است مهار
آن بلیت بی ثبات و قرار و سست است تنگ او قریب بر انداختن سوار پس باید که پندار دستار را
در اعتبار آنچه در آن اهل غرور از معاصی و شرور که آن سایه ایست کشیده تا اجل شمرده شده و مشحون
بانواع قصور و فتور و گفته اند که آن بلیت اشارت بدولت ملوک بنی امیه و گرفتاری خلایق در آن
دولت بفتنه و محنت ومن خطبة له علیه السلام المعروف من غیر رؤیة الخالق من
غیر رویة الذی لم یزل قائما دائما اذ لا سماء ذات ابراج ولا حجب ذات
ارتاج ولا لیل داج ولا بحر ساج ولا جبل ذو فجاج ولا فج ذو اعوجاج ولا
ارض ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد ذلک مبتدع الخلق ووارثه واله الخلق

ومن العرش والشمس والقمر دائبان في مرضاته يبليان كل جديد ويقربان كل بعيد قسم ارزاقهم واحصى آثارهم واعمالهم وعدد انفاسهم وخائنة اعينهم وما تخفي صدورهم من الضمير ومستقرهم ومستودعهم من الارحام والظهور الى ان تتناهى بهم الغايات هو الذي اشتدت نقمته على اعدائه في سعة رحمته واتسعت رحمته لاوليائه في شدة نقمته قاهر من عازه ومدمر من شاقه ومذل من ناواه وغالب من عاداه ومن توكل عليه كفاه ومن ساله اعطاه ومن اقرضه قضاه ومن شكره جزاه عباد الله زنوا انفسكم من قبل ان توزنوا وحاسبوها من قبل ان تحاسبوا وتنفسوا قبل ضيق الخناق وانقادوا قبل عنف السياق واعلموا انه من لم يعن على نفسه حتى يكون له منها واعظ وزاجر لم يكن له من غيرها لا زاجر ولا واعظ. الارتاج در بستن و بفتح همزه جمع رتج در بزرگ الساجي آرميده الفجاج فراخ شدن الفج فراخ و ايان رونده اند بجد عازه غلبه جست بر المناواة دشمنی کردن یعنی معبودی که شناخته شده بی دیده بحس بصر و آفریننده عالم را بی اندیشه خدائی داد کر آن معبودی که همیشه قایم است بکارها و عالم بعلم و تدبیر و باقی و دایم است آن ذات واجب الوجود قدیر وقتی که نبود هیچ آسمان صاحب برجها مرتفع و نه حجابها خداوند درهای بزرگ یا دربستن که ممکن باشند از فتح آن در واقع و نه شب تاریک و نه دریا آرمیده از موج زدن بیارو نه کوه صاحب راهها گشاده و نه راه فراخ خداوندگی آماده و نه زمین صاحب قرارگاه و نه خلق خداوند قوت و آهنگ در سخت گرفتن بدخواه آن ذات خالق آفریننده خلایق است ایشان را سابق و مرجع و ما کی معبود خلق و را زق و آفتاب و ماه رونده اند بجد در رضای آنکه بر طبق ارادت آن ذات آگاهی بوشانند این آفتاب و ماه هر جدیدی را و نزدیک میکرد اند هر بعیدی را قسمت کرد روزیها خلایق را در لوح محفوظ و داده بهر یک آنچه بدان زنده است و محفوظ و شمرده آثار و کردار ایشان را و عدد نفس زدنها لیل و نهار ایشان را و خیانت چشمهای ایشان

160 وآنچه پنهان میکنند سینهای ایشان از آنچه در دل گیرند از قصد عصیان و غیر آن و قرارگاه ایشان و امانت جای ایشان در رحمهای مادران در ظاهر شدن درین جهان تا آنکه بنهایت میرسد بایشان غایتها یعنی عالم است بهمه احوال و اعمال ایشان از ابتدا تا انتها و آنکسی است که سخت شده است عقوبت او بر دشمنان او در فراخی رحمت او و فراخ شده است رحمت او از برای دوستان او در سختی عقوبت او بنعمت و راحت دنیا معد عذاب عقبی است و محنت و مشقت این جهان معد راحت و رحمت آن جهان قهر کننده کسی است که غلبه جوید برو بر دوستان او و بهلاک آورنده کسی است که نزاع کند با او و با محبان او و خوار کننده کسی است که دشمنی کند با او با اعراض از اوامر او و اتباع شهوات و غالب است بر کسی که عداوت ورزد با او بارتکاب سیآت هر که توکل و اعتماد برو کرد کفایت کرد کار او با فاضه کمالات و کسی که ازو درخواست داد با او انواع عطیات و کسی که بقرض داد با و یعنی بفقیرانی که اهل و عیال حق اند ادا کرد باضعاف و کسی که شکر نعمت او نمود جزا عطا فرمود با لاف ای بندگان خدا بسنجید نفسهای خود را باحتیاط و ضبط کنید بمیزان عدل عملهای خود را که مایل نباشند بجانب تفریط و افراط پیش از آنکه سنجیده شوید شما بمیزان عقبی یعنی بآنچه شناسند خلایق مقادیر اعمال را بقیاس بتاثیر اعمال در نزدیک گردانیدن و دور ساختن از ساحت عزت خالق تعالی چون میزان معروف و قپان از برای تمیز زیاده و نقصان و اضطراب از برای حرکات افلاک و ارتفاعات و سطر از برای مقادیر خطوط و عروض از برای مقادیر حرکات اصوات و حساب کنید نفسهای خود را بضبط حسنات و سیآت و عقوبت کردن بر آنچه سزاوار نیست از اعمال و ملکات پیش از آنکه حساب کنند شما را و ممکن نباشد تدارک مافات چه عاقل می باید که شرط کند با نفس خود اولا سلوک سبیل خدا را و لحظه بلحظه مراقب او باشد که مبادا اسرمایه عمر ضایع سازد و بامتاع دنیا زود محبت بازد و حساب کند اعمال او را که آیا وفا بشرط کرده یا روی بلهو و لعب آورده چه هر نفس جوهریست گرانمایه می تواند که بخرد بدان بسیاری را از گنجهای آن جهان و بگشاید ابواب خزاین انوار بی پایان نه آنکه او را ضایع سازد بعصیان یا بنوم و غفلت یا مغبون شود بغبن فوات آن چه اگر عفو کرده از گناه کار نه فوت شده است ازو ثواب ابرار و وصیت کند با عضاء سبعه که عاملان

بنی آدم اند چون چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پا که مبادا سبب دخول شوند در جهنم که هفت در دارد و باز راه این هفت اعضا و بعد از محاسبه عقوبت کند نفس را بر مخالفت و کسالت و وصیت کند بمجاهدت و سرزنش کند و معاتبت بذکر عیوب او در جهل و حماقت و این است مقامات ستة مرابطت نزد ارباب صوفت که مشارطاست و مراقبه و محاسبه و معاتبت و مجاهدت و معاقبت و نفس زنید و فرصت غنیمت شمرید پیش از تنگی گلو گرفتن که نتوانید که راه عمل سپرید و گردن نهید از برای طاعت خدا پیش از آنکه بدرشتی رانند بموت و بموضع جزا و بدانید که کسی که یاری نداده باشد او را بر قهر نفس اماره خود بعنایت و الطاف الهی تا باشد او را از آن نفس پند دهنده و زجر کننده از مناهی نیست او را از غیر نفس منع کننده و نه پند دهنده از ملاهی و تباهی پس واجب است استعانت بیزدان در دفع شرور و شیطان شعر

مشو یک نفس غافل از نفس شوم ∴ که با الطبع هست از ظلوم و جهول ∴
بکن شرط کو جوهر هر نفس ∴ کند صرف طاعت نه صرف هوس ∴ حساب نفسها از و باز خواه ∴
مبادا که سازد نفس را تباه ∴ بچشم و بگوش و زبان و شکم ∴ بفرج و بدست و بپا دم بدم ∴
مبادا گزین هفت در سوی بار ∴ گشاید دری سازد خوار و زار ∴ ز شهوت و یا از حرص و غضب ∴
شود ناگهان راه دوزخ طلب ∴ عتاب و ملامت کنش پس عقاب ∴ که یکدم نگردد ز راه صواب ∴
و مادام تو با نفس خود نه جهاد ∴ و گرنه دهد نقد عمرت بباد ∴

ومن خطبة له عليه السلام

خطبة الاشباح

تعرف بخطبة الاشباح وهي من جلائل الخطب روى مسعدة بن صدقة عن الصادق عليه السلام انه قال خطب امير المؤمنين عليه السلام بهذه الخطبة على منبر الكوفة وذلك ان رجلا اتاه فقال يا امير المؤمنين صف لنا ربنا لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب عليه السلام ونادى الصلوة جامعة فاجتمع الناس حتى غص المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب متغير اللون فحمد الله سبحانه وصلى على النبي صلى الله عليه وآله ثم قال الحمد لله الذي لا يفره المنع ولا يكديه الاعطاء والجود اذ كل معط منتقص سواه وكل مانع مذموم ما خلاه وهو المنان بفوائد النعم وعوائد المزيد والقسم

161 عياله الخلق ضمن ارزاقهم وقدر اقواتهم ونهج سبيل الراغبين اليه والطالبين ما لديه وليس بما سئل باجود منه بما لم يسئل الاول الذي لم يكن له قبل فيكون شيء قبله والآخر الذي ليس له بعد فيكون شيء بعده والرادع اناسي الابصار عن ان تناله او تدركه ما اختلف عليه دهر فيختلف منه الحال ولا كان في مكان فيجوز عليه الانتقال ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال وضحكت عنه اصداف البحار من فلز اللجين والعقيان ونثارة الدر وحصيد المرجان ما اثر ذلك في جوده ولا انفد سعة ما عنده ولكان عنده من ذخائر الانعام ما لا تنفده مطالب الانام لانه الجواد الذي لا يغيضه سؤال السائلين ولا يبخله الحاح الملحين. الاشباح الابدان يفره زياده میکند مال او را یکدیه بریده میکند عطا او را تنفست شکافته شد ازو الفلز اجزاء سفیده از جوهرها زمین چون یکدیگر اند العقیان طلاء خالص المرجان مروارید ها الملحین خود الحاح فی سواله مبالغه کرد در سوال یعنی این خطبه معروفست بخطبه اشباح و از خطبهای بزرگست مشتمل بر تنزیه حق سبحانه از صفات اشباح و ارواح روایت کرده مسعدة بن صدقه از امام جعفر بن امام محمد باقر علیهما السلام که فرمود خطبه خواند امیر المؤمنین بر و باد و رود باین خطبه بر منبر کوفه در آن حال که مردی بنزد آنحضرت آمد زبان گشود بسوال و گفت ای امیر المؤمنین وصف کن از برای ما پروردگار ما را تا زیاده کنیم دوستی و معرفت او را بیقین بر آنحضرت خشمناک گردید ندا کرد که نماز جماعت حاضر گردید پس جمع شدند مردمان تا آنکه پر شد مسجد از مومنان پس بر منبر بالا رفت بغضب رنگ مبارکش متغیر بود از آن گفتار عجب پس زبان بحمد و ستایش خدای تعالی بگشاد و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد پس از آن فرمود حمد مر آن خدای را آنچنان جودی که بسیار نمیگرداند مال او را منع و امساک در وجود و بریده نمیکند عطا او بخشیدن و جود زیرا که هر دهنده کم کرده شده است از نعمت او بغیر از آنحضرت و هر منع کننده از اعطا مذموم است بغیر از حضرت او زیرا که منزه است از انتفاع بزیادتی و از تضرر بنقصان و مبرا از حاجت و امکان و مقدر

اونهایت و اردو نه کران و منع او علی حکمت است و مصلحت نظر بعالمیان و در دعای امام زین العابدین علیه السلام
آمده است چنین که یا من لا یزیده کثرة العطاء الا جوداً و درین قول شریف سریست لطیف چه جود حضرت
خلاق موقوف نیست مگر استعداد و استحقاق هر نعمتی که صادر میشود از خالق داد کرم مستعدی
ساز و عبد را از برای قبول نعمت دیگر پس بسیاری بخشش شیء بود مستلزم بسیاری استعداد است که
مستلزم زیادتی کرم است و جود او است منت نهنده فراخ عطا بعطایا و نعمتها و زیادتی عطا که عود
کننده بکرار قسمتها و نصیبها مقدره در ازل از برای ابرار و اشرار و منت یاد کردن نعمت دهنده
است انعام و احسان را بر نعمت داده شده از عالمیان و این منت نهادن مذموم است از خلایق نه از
خالق زیرا که از خلق مستلزم کبر مذموم است و توقع جزاء او در از دستی که موجب آزار است و اذا
و سترست از نهلجناب کبریا عیال خالق اند خلایق ضامن شده رزقها ایشان را از وی و تقدیر کرده قوتها
ایشان را و رسایق و مکتوب شده در لوح محفوظ بطور حکمت مطابق و بیان کرده راه راغبان بسوی او در
نظاره وجه کریم و طالب آنچه نزد او است از نعیم مقیم و نیست آن ذات جواد بآنچه خواسته اند
بخشنده تر از خودش بآنچه در نخواسته اند عباد زیرا که جود الهی را کاف نیست حصول استحقاق و استعداد
سایل از دیگران چیزی که در میخواهد بعادت که بغایت عزیز نست نزد ایشان و از ین جهت با عطا
مسئول راغب تر نه و طالب قلیل را طالب تر او لیست او را قبل نیست تا باشد چیزی که پیش از و از
کاینات چه او است مقدم بر همه بالعلیة و بالشرف و بالذات و آخر نیست که نیست او را بعد تا باشد
چیزی بعد از و از مکونات جز آخر آنچه بالا میرود بان درجات عارفان حضرت خدای رحمان کات
درجه قصوی معرفت خدا است و قصر نظر بر جمال و کمال او جل و علا و گذشت سابقا که قبلیة و بعدیة
زمانی و مکانی را بجناب قدس او راه نیست اصلا باز دارنده است مردمکها و دیده را از آنکه برسند
بآن ذات یاد ریابند او را بجهت تقدس او از حیز و جهات مختلف شده است بر روزگار و زمان
تا مختلف شود از وحال و نبوده است در مکان تا روا باشد بر و انتقال و اگر بخشد آنچه و اشده است
از و معدنها و کوهها و خندیده است از و دهانهای صدفها و دریاها از گداز ندهای کان سیم و طلا و صدف

زند

زنگ شودن شابه است بانسان خندان و پاشیده در و در رویده مرجان اثر نکند آن همه در جود و زدان
و تمام نسازد فراخی چیز را که نزد او است از نعم بی پایان و هر آینه هست نزد او از ذخیرها انعام
چیزی که تمام نمیکند او را مطالب انام زیرا که او بخشنده ایست که کم نمیکند عطا او را سوال در خواهندگان
نوال و بخیل نمیسازد او را مبالغه کنندگان در سوال فانظر ایها السایل فما دلک القرآن علیه من
صفته فائتم به و استضئ بنور هدایته و ما کلفک الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب
علیک فرضه و لا فی سنة النبی صلی الله علیه و آله و ائمة الهدی اثره فکل علمه
الی الله سبحانه فان ذلک منتهی حق الله علیک و اعلم ان الراسخین فی العلم
هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب الاقرار بجملة ما
جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم
یحیطوا به علما و سمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا فاقتصر
علی ذلک و لا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین هو
القادر الذی اذا ارتمت الاوهام لتدرک منقطع قدرته و حاول الفکر
المبرا من خطر الوساوس ان یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته و تولهت القلوب الیه
لتجری فی کیفیة صفاته و غمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات
لتنال علم ذاته ردعها و هی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصة الیه سبحانه
فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا ینال بجور الاعتساف کنه معرفته و لا تخطر
ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته الذی ابتدع الخلق علی غیر مثال
امتثله و لا مقدار احتذی علیه من خالق معبود کان قبله و ارانا من ملکوت
قدرته و عجایب ما نطقت به آثار حکمته و اعتراف الحاجة من الخلق الی ان
یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة له علی معرفته و ظهرت فی
البدایع التی احدثها آثار صنعته و اعلام حکمته فصار کل ما خلق حجة له

و دلیلا علیه و ان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقة و دلالته علی المبدع قایمة
فاشهد ان من شبهک بتباین اعضاء خلقک و تلاحق مفاصلهم
المحتجبة لتدبیر حکمتک لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتک و لم یباشر قلبه الیقین
بانه لا ند لک و کانه لم یسمع تبرء التابعین من المتبوعین اذ یقولون
تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین کذب العادلون
بک اذ شبهوک باصنامهم و نحلوک حلیة المخلوقین باوهامهم و جزاوک تجزئة
المجسمات بخواطرهم و قدروک علی الخلقة المختلفة القوی بقرائح عقولهم
فاشهد ان من ساواک بشیء من خلقک فقد عدل بک و العادل بک کافر
بما تنزلت به محکمات آیاتک و نطقت عنه شواهد حجج بیناتک و انک انت الله
الذی لم تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفا و لا فی رویات
خواطرها محدودا مصرفا. الاقتحام در آمدن بچیزی بسختی بیکبار السدد جمع سده در سرای و
حجاب اذا ارتمت چون انداخته شونما شرط است ردعها جزا است حجاب البلاد بریدن شهرها
السدف جمع سدفه تاریکی الجبه باز گردانیدن احتذی علیه رفت بر او او القاح جمع حقطونها
و استخوانها و مفصل العادل گردانند عدیل و همتا از برای خدا القرایح قوت فکر یعنی پس نظر
کن ای سایل از صفات پروردگار پس آنچه راه نمود ترا قرآن بر آن از صفت کردگار پس پیروی کن
بدان و طلب روشنایی کن بنور هدایت قرآن و آنچه تکلیف کرده ترا شیطان بدانستن آن از آنچه
نیست در کتاب خدا فرض بودن آن و نه در سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در روش امامان راهبر
اثر آن پس واگذار علم آنرا بیزدان که آن منتهای حق خدا است بر تو تا نگردد سبب اختلاف دمان
در دین و ایمان و انکار بعض ایشان بر دیگران زیرا که نیست در ایشان استعداد قبول چیزی که
نیست در کتاب و سنت و اقوال امامان مگر در فرد نادری از انسان چنانچه پیغمبر علیه السلام اسرار شریعت
میگرد بحیدر نه بدیگران و بدانکه راسخان در دانش و متمکنان در بینش آنانند که بی نیاز ساخته

ایشان

ایشانرا از در آمدن بسختی در ابواب مضروبه نزد غیوب اقرار کردن بجمله آنچه ندانسته اند تفسیر آنرا از
غیب محجوب و واقع است در خبر از پیغمبر بر او صلوة داو که حضرت عزت را هفتاد حجابست یا هفتاد
هزار از نور و ظلمت که اگر کشف کند آن حجابها را همین متعال هر آینه بسوزاند سبحات وجه او که انوار جمال
ذی الجلال است و اشراف آن موجب تسبیح و تقدیس فرشتگان بارگاه کمال هر آینه آن چیزی را که منتهی
شود بدو بصر او از خلق نظم اگر برقع براندازد زرخسار ❁ دو کون از تاب او سوزد بیکبار ❁ کند
گر نور ذات او تجلی ❁ شود جمله جهان ناچیز حالی ❁ پس مدح کرد خدای تعالی اعتراف ایشانرا بعجز از گرفتن
چیزها که محیط نیستند بآن از ادراک و نامید ترک کردن ایشان تعمق را در آنچه تکلیف کرده بایشان بحث را
از کنه او رسوخ در دانش آن ذات پاک پس اقتصار کن ای سایل بران و تقدیر مکن بزرگی خدا را سبحانه
بقدر عقل خود تا شوی از گمراهان و هالکان خدا آن توانا است که چون انداخته شوند وهمها تا دریابند
نهایت قدرت خدا را و چون طلب کند فکری که مبرا باشد از خطور کردن وسوسها واقع شدن را بران ذات
لاهوت در اسرار عمیقه غیوب ملکوت او و چون واله و آرزومند شوند دلها بسوی ذات او تا روان شوند در
چگونگی صفات او و چون باریک شود و دقیق مواضع در آمدن عقلهای عمیق در جائی که نمیرسد باو صفات تا
برسند بعلم کنه آن ذات یعنی خواهند که ملاحظه کنند ذات حق را بی اعتبار ملاحظه صفات یا تصور اعتبارات باز
دارد آن فکر و اوهام و قلوب و عقول را از مطالب ایشان و باز گردانند از ان مارب زبان کار و حیران زیرا که
مخلوق شده اند قاصر از ادراک این مطالب بلند با هر چه و هم عاجز است از ادراک مقاصد الهی در افکار و
قلوب از احاطه بغیر متناهی و خبر دار از ادراک کنه چیزی که نه آخر دارد و نه حد و حال آنکه آن اوهام و افکار و
عقول و قلوب قطع میکنند مواضع هلاک ظلمتها و غیوب در ان حال که نزدیک خواهند بسوی خالق متعال پس رجوع نمایند
وقتی که باز گردانیده شوند در حال اعتراف باینکه رسیدن نمیشود بجور اعتساف بپایان معرفت ذات
کردگار و نمی آید بدل خداوندان افکار در آمده در خاطرها از اندازه کردن بزرگی عزتش آفریدگار آن خالق
که نو پدید آورد خلایق را بی مانندی که بجا آورده باشد مشابه آن کار و بی مقداری که عمل کرده باشد بر
وفق آن مقدار خالق معبودی که بوده باشد پیش از و واجب جبار و نمود بما از پادشاهی قدرت خودش

وعجایب آنچه گویاست بآن آثار حکمت خود کسی و از اعتراف نمودن خلق بحاجت خود بسوی پروردگار بپای داشتن آن عجایب یعنی در زده شده از قوت واجب خود و نمود بما آنچه یاد نشانهای قدرت خود یعنی آنچه سموات و ارض نیست مگر بجهت قوت و قدرت خدای غالب آنچه راه نمود ما را بانضطرار قیام حجت او بر معرفت او یعنی نمود بما از آنچه‌ها آنچه راه نمود ما را بر معرفت و لازم شد قیام حجت بضرورت و ظاهر شد در بدایعی که بدید آورده آنرا آثار صنعت او و علمهای حکمت او پس گردید هرچه آفرید حجت او و دلیل بر او از صنایع و اگرچه خلقت ساکت و جماد در وجود دلالت است بر او حجت خدا با جهت آن خلق صامت بتدبیر گویاست و دلالت او بر وجود مبدع و صانع برپاست پس گواهی میدهیم که بدرستی که تشبیه کرد ترا با اعضا بدا شده آفرینش تو و باطراف استخوانهای مفاصل بهم پیوسته پوشیده شده بتدبیر دانش تو که اگر آن مفاصل ظاهر بودی با وجود عروض آفات رباطات خشک شدی و تصرف در رو متعذر بودی عقد نکرد و نبست ضمیر نهان خود را بر معرفت تو ای صانع و مباشر و همراه نشد دل او را یقین بآنکه هیچ همتایی نیست ترا در واقع و گویا نشنیده است بری شدن تابعان از متبوعان وقتی که میگویند در آن جهان قسم بخدا که بدرستی کار آنکه بودیم هرآینه در گمراهی آشکار او وقتی که برابر میکردیم شما را با پروردگار عالمیان دروغ گفتند برابر کنندگان بتو معبودی را از عالمیان وقتی که تشبیه کردند ترا به بتان و دادند بتو حلیه و صفت آفریده شدگان بادهام خود ستان و اجزا بدید کردند ترا مثل تجزیه کردن بجسمانیات بخاطرهای ستان و اندازه کردند ترا برابر کسی که مختلف است قوای او بانداختهای قوی عقول جامده خود که تابع اند بادهام فاسده پس کسی که اثبات کرد اعضا از برای خدا چون وجه و دست و یا حمل کرد آنچه در قرآن و سنت وارد است بر ظاهر در حقیقت او جاهل است و کافر پس گواهی میدهیم که هر کس که مساوی ساخت ترا بچیزی از آفریدهای ممکنات پس برابر کرد آنرا بتو در صفات و اثبات کننده عدیل و مثل از برای آن ذات کافر است بچیزی که فرود آمده بآن آیتهای محکم تو که نیست احتمال و اشتباه در آن آیات و گویا شده است از آن گواهی حجتهای روشن تو یعنی حجتهای گواهی دهنده بر منزه بودن تو و بدرستی تو آن معبود بسزایی که پایان نداری در عقول تا احاطه نمایند بذات و صفات تو اصحاب عقول و معقول پس باشی در محل و نزدیک بادها فکرها عقلها مکیف بکیفیتی در خیال و نه در اندیشه خاطر خرد ها نهایت یافته گردانیده شده از حال بحال نظم خداوندی که کردا زجود ما ...

دو عالم را عیان لطف تمامش ∴ هزاران سال اگر بخشد مدامم ∴ نگردد از عطایش ذره‌ای کم ∴ زفضل
اوست عقل و جان و ایمان ∴ از و هم نیک بختی و هم احسان ∴ در و حیران قلوب و فکر و اوهام ∴
نه عقل آگه ز اوصافش نه افهام ∴ نه دانش را عدیلی و نه نظیرست ∴ نه جسم است او و نه قسمت پذیرست ∴
باعضا کی بود مانند اجسام ∴ که محض کفر آمد آن در اسلام ∴ مراد از وجه و ید اعضا نشاید ∴
بقا و قدرت آن ذات باید ∴ زمستی و بدبری در علو و در عیش ∴ معرا از کم و از کیف و از این ∴
نباشد مثل ممکن ذات بیچون ∴ تعالی شانه عما یقولون ∴ منها قدّر ما خلق فاحکم
تقدیره و دبّره فالطف تدبیره و وجّهه لوجهته فلم یتعدّ حدود منزلته و لم یقصر
دون الانتهاء الی غایته و لم یستصعب اذ امر بالمضیّ علی ارادته فکیف
و انما صدرت الامور عن مشیته المنشئ اصناف الاشیاء بلا رویّة فکر آل
الیها و لا قریحة غریزة اضمر علیها و لا تجربة افادها من حوادث الدهور و لا
شریک اعانه علی ابتداع عجایب الامور فتمّ خلقه و اذعن لطاعته و اجاب الی
دعوته لم یعترض دونه ریث المبطئ و لا اناة المتلکئ فاقام من الاشیاء اودها
و نهج حدودها و لاءم بقدرته بین متضادها و وصل اسباب قراینها و فرقها اجناسا
مختلفة فی الحدود و الاقدار و الغرائز و الهیئات بدایا خلائق احکم صنعها و فطرها
علی ما اراد و ابتدعها. آل رجوع کرد اذعن گردن نهاد الریث دیر کردن الاناة سستی کردن
التلکؤ بازی از کار کردن و توقف کردن الاود کجی النهج راه راست و بر و ابتی حدود هست البدایا
جمع بدیئة خلقة عجیبه یعنی تقدیر کرد هر چیزی را که آفرید از صنایع پس محکم گردانید تقدیر او را بروفق حکمت صانع بحقیقتی
که اگر مقدار مقدور ازان اعیان زیاده شدی یا نقصان بخلل الذی مصلحت او و متغیر شدی منفعت او
و تدبیر کرد آنرا که آفرید پس لطف کرد در تدبیر او برین که او را بروفق حکمت و مصلحت موجود گردانید و روی
داد او را بجهتی که او را از برای آن خلق نمود بر وجهی که در لوح محفوظ مکتوب بود پس در نگذشت از نهایت
منزلت خود و قاصر نشد بی رسیدن بغایت خود تا لازم نیاید تغیر در علم مهیمن متعال و آن تغیر باطل است

وعال و دشوار نیامد این کار چون امر کرد بگذشتن بر وفق ارادت آن فاعل مختار و چگونه آید دشوار و حال آنکه صادر شده همه کارها از خواست و مشیت آفریدگار دست بنیاد و ست جمیع آثار آفریننده است اصناف اشیا را بی اندیشه فکری که باز گردد بسوی آن اشیا و بی قوت خاطر طبیعتی که در دل گرفته باشد بر آن چیزها و بی تجربتی که فایده گرفته باشد آنرا از حوادث دهور و بی شریکی که یاری داده باشد او را بر نو آفریدن عجایب امور پس تمام شد خلق آن مبدع و گردن نهاد خلق بطاعت صانع و اجابت کرد بسوی دعوت آن مخترع و بهم داد آنچه سزاوار بود در حسب استعداد و پیش نیامد نزد او دیر کردن دیر کننده و نه سستی و باز ایستاده توقف بدیر زننده لقوله تعالی
انّما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و قال جلّ و علا و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
پس راست کرد از اشیا کجی آنها را و آشکارا کرد راه راست چیزها را با نهایت آنها را جمع کرد بقدرت
خود میان ناهمتا شدها و اشیا چون عناصر اربعه متضاده در کیفیات که ملایم ساخت آنها را بر مزاج و حدانی متوسط
میان آن صفات و پیوند کرد اسباب اقتران امثال آن موجودات و پراکنده ساخت حضرت بیچون آنها را بجنسها
گوناگون در حدود و نهایات و در مقدار و خوبیها و صفات عجایب مخلوقاتی که استوار کرد این صنعت آنها را
آنچنانکه لایق دید و آفرید آنها را بر آن وجهی که اراده کرد و از نو بدید آورد. و منها فی صفة السماء و نظم
بلا تعلیق رهوات فرجها و لاحم صدوع انفراجها و وشّج بینها و بین ازواجها و ذلّل
للهابطین بامره و الصاعدین باعمال الخلق حزونة معراجها و ناداها بعد اذ هی دخان
فالتحمت عری اشراجها و فتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها و اقام رصدا من
الشهب الثواقب علی نقابها و امسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده و امرها
ان تقف مستسلمة لامره و جعل شمسها آیة مبصرة لنهارها و قمرها آیة ممحوّة
من لیلها و اجراهما فی مناقل مجراهما و قدّر سیرهما فی مدارج درجهما لیمیّز بین اللیل
و النهار بهما و لیعلم عدد السنین و الحساب بمقادیرهما ثم علّق فی جوّها فلکها و
ناط بها زینتها من خفیّات دراریها و مصابیح کواکبها و رمی مسترقی السمع بثواقب
شهبها و اجراها علی اذلال تسخیرها من ثبات ثابتها و مسیر سائرها و هبوطها و

صعودها و نحوسها و سعودها. الرهوات جمع رهوة فرجه فراخ الصدوع شکافتها وشّج بستن و محکم
کردن الحزونة دشواری الاشراج جمع شرج بفتح را جامه دان و شرج السماء ره کاه کشان الارتتاق بهم
پیوستن النقاب جمع نقب بفتح نون راه کوه با رجنید الاید ملک شدن و برعایتی رانده یعنی آینده
و رونده و بروایتی باید یعنی بقوت خود ناط آویخت الدراری ستارها درخشان یعنی ترتیب کرد
بی در آویختنی از جسم بالا فرجها فراخ آسمانها و بهم آورد شکافهای گشادگی آنها را و بست و بهم آمیخت میان
آنها و میان زوجها آنها که نفوس فلکی اند قرینی اجرام علوی و عقول ملکی و رام ساخت از برای فرود آیندگان
بامر پروردگار عالمیان و از برای بالا روندگان با اعمال بندگان دشواری گردبان آسمانها را و ندا کرد آسمان را
بعد از آنکه بود دخان و امر کرد او را بکون و ایجاد کما قال تعالی فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین. پس بهم آمد بندها آن آسمان یا عقدها که کهکشان هم چنانچه بهم می آید بندهای جامه‌دان
و گشود بعد از بهم پیوستن ابواب استوار آن و برپای کرد دیدبان را از شهابها درخشان بر راههای آسمان تا
نگذارند دیو و شیاطین را از گوش کردن اسرار از فرشتگان و بشنوانند آیات زبانه شهاب سوزان و باطل
شود کارخانه ساحران و کاهنان و نگه داشت آسمانها را از بیرون که بیاید برود در شکاف هوا بقوت خود
و حکم کرد فضای او آسمان را که بایستد گردن نهاده مر فرمان او را بحکمت و قدرت خود و گردانید آفتاب
آسمان را علامت آشکارا از برای نهار و ماه را علامت با محو از علامات شب آسمان چه هر شب در
منزلیست گاه زیاده می‌شود و گاه نقصان این که اگر بدیده بر سیدند از سیر آن ماه از سیاهی روی ماه فرمود
آن آیه محو است در تیره سیاه و بعضی دیگر میگویند که آن دو آیه ظلمت شب تار است و روشنایی
نهار و آفتاب روشن است بذات خود تابان و نور ماه مستعار است از نور آفتاب و روان گردانید
آفتاب و ماه را در مواضع انتقالی که جای جریان ایشان است و منزلها و تقدیر کرد رفتار ایشان را در
راههای درجها آفتاب و ماه که دوازده برج است و بیست و هشت منزل چنانچه مشهور است در افواه
تا تمیز کند میان لیل و نهار باین دو اختر سیار و تا بدانند عدد سالها و شمار بمقدار راهها حرکات این دو سیاره
کثیر الانوار پس از آن آویخت در فضای آسمان جسم سیار او را بقدرت بی پایان و آویخت بآن از آتش

اورا از ستارگان پنهان و چراغهای ستارگان و انداخت گوش فرو دارندگان و ز دیدهٔ پنهان را بدرخشندگان
شبها بهای آسمان و روان ساخت آسمان را بر طریقها شبخیز آن کواکب از ثبات ثابت انهار و رفتار رونده
آنها بر وجهی که تقاضا کرد حکمت واجب و از هبوط و صعود آنها و از نحوس و سعود آنها که اسباب عادی صلاح
و فساد اند و مطالب بدانکه صعود طالع کوکب است شرف او و شرف آفتاب در نوزده درجه حمل است و
شرف ماه در سیم درجه ثور و شرف زحل در بیست و یکم درجه میزان و شرف مشتری در پانزدهم درجه سرطان
و شرف مریخ در بیست و هشتم جدی و شرف زهره در بیست و هفتم حوت و شرف عطارد در پانزدهم
سنبله و شرف راس در پانزدهم جوزا و شرف ذنب در سیم قوس و برج شرف هم شرف است لیکن آن درجات
قوی ترند و کوکب مادام که متوجه است بقوت شرف در ازدیاد است و صعود و چون از آن در گذشت
در انتقام است و هبوط و هبوط هر ستاره مقابل شرف و صعود است و زحل نحس اکبر است و مریخ
نحس اصغر و مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و عطارد با سعد سعد است و با نحس نحس و آفتاب و ماه
سعد اند از تثلیث و تسدیس و نحس اند از مقابله و تربیع و مقارنه و ذنب و کید نحس اند و راس سعد نظم
کند ره کمتر از سه روز مه سیر ∴ ز برجی تا به برجی زین کهن دیر ∴ زحل برجی دو سال و نیم الکمال ∴ کند
برجیس برجی را بیک سال ∴ به برجی یک مه و نیم است بهرام ∴ اگر از استقامت باشدش کام ∴
به بیست و هفت روز آرد سوی بهره ∴ سبک رو دارد از یک برج بهره ∴ عطارد همچنان در شانزده
روز ∴ بماهی آفتاب عالم افروز ∴ ومنها في صفة الملائكة عليهم السلام ثم خلق سبحانه
لاسكان سمواته وعمارة الصفيح الاعلى من ملكوته خلقا بديعا من ملائكته
ملأ بهم فروج فجاجها وحشا بهم فتوق اجوائها وبين فجوات تلك الفروج
زجل المسبحين منهم في حظاير القدس وسترات الحجب وسرادقات المجد
ووراء ذلك الرجيج الذي تستك منه الاسماع سبحات نور تردع الابصار
عن بلوغها وتقف خاسئة على حدودها انشاهم على صور مختلفات و
اقدار متفاوتات اولي اجنحة تسبح جلال عزته لا ينتحلون ما ظهر في الخلق

الفج الطريق الواسع بين جبلين او حائطين

من صنعه ولا يدعون انهم يخلقون شيئا معه مما انفرد به بل عباد مكرمون
لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون جعلهم فيما هنالك اهل الامانة
على وحيه وحملهم الى المرسلين ودايع امره ونهيه وعصمهم من ريب
الشبهات فما منهم زايغ عن سبيل مرضاته وامدهم بفوايد المعونة
واشعر قلوبهم تواضع اخبات السكينة وفتح لهم ابوابا ذللا الى تماجيده
ونصب لهم منارا واضحة على اعلام توحيده لم تثقلهم موصرات الاثام
ولم ترتحلهم عقب الليالي والايام ولم ترم الشكوك بنوازعها عزيمة ايمانهم
ولم تعترك الظنون على معاقد يقينهم ولا قدحت قادحة الاحن فيما
بينهم ولا سلبتهم الحيرة ما لاق من معرفته بضمايرهم وسكن من عظمته
وهيبة جلالته في اثناء صدورهم ولم تطمع فيهم الوساوس فتقترع
برينها على فكرهم . الصفيح بهن الفجاج جمع فج راه فراخ الجو بهاي استوار بلند الفجوة
فرجه الزجل آواز کردن السرادق سراپرده الرجيج زلزله و اضطراب تستک کر می سازد
الخاسئة متحیر الاخبات خوار کردن ذللا آسان الموصرات گران کنندهها العقب جمع عقبه یکبار
در عقب در آمدن النوازع بغین معجمه اندیشهها و فکرها تباه کننده و بعین مهمله کمانها اللحن جمع احنه
کینه لاق جسپید الاثنا جمع ثنی افزونیها الاقتراع برگزیدن الرین غلبه کردن و پوشانیدن یعنی
بعضی از خطبهای آن امام علیه السلام است در صفت فرشتگان علیهم السلام بعد از آن آفرید حق سبحانه
از برای ساکن گردانیدن سموات و عمارت کردن صفحه و اربهن بلند تر که فلک نهم است و عرش آن
ذات یا محل عبادت فرشتگان از پادشاهی خدای رحمان خلقی بدیع را از فرشتگان پر ساخت به
ایشان فرجهای راههای فراخ آسمان و آکنده کرد بایشان گشادگیها فضاهای آن و میان گشادگیهای آن
فرجها آواز تسبیح کنندگان از ایشان در حرمهای پاکی و طهارت و پردهای حجابها بهای عظمت و سراپردهای
بزرگی و جلالت و در پس آن زلزله و اضطرابی که کر میشود از و سمعهای مخلوقات پرتو اشراقات نوری که

الزائغ العادل عن الطريق
والاخبات التذلل والاستكانة

باز میدارد بصرها را از رسیدن بآن اشراقات پس میایستند متحیر بر نهایات خود از ادراک چه انوار وجه
آن ذات پاک بلندتر است از آنکه برسد باو ابصار بصایر یا مدرک شود با فهام همه را آفرید حضرت بیچون
ایشان را بصورتهای گوناگون و قدرها متفاوت در مرتبه کمال و قرب بحضرت مهیمن متعال خداوندان بالها دو دو
و سه سه و چهار چهار که بپاکی یاد میکنند بزرگی عزت کردگار نسبت نمیدهند بقدرت خود آنچه ظاهر شده در خلق
از صنع آفریدگار و دعوی نمیکنند که ایشان خلق میکنند چیزی را با او از آنچه یگانه است بخلق او خالق جبار و اگر
واسطه اند بافاضه جود او با آثار بجهت کمال معرفت ایشان بحقایق و اسرار بلکه بندگان اند گرامی داشته شده
پیشی نمیگیرند او را بگفتار ایشان بفرمان او میکنند عمل و کردار گردانید ایشان را در آنجا که مقامات ایشان است
در حضرت قدس او جل و علا اهل امانت بر وحی او و بار بر نهاد ایشان را بسوی پیغمبران مرسل بودیعتهای امر و نهی او
عز و جل و نگاه داشت ایشان را از شک و شبهها پس نیست از ایشان میل کننده از راه خشنودی خدای تعالی
چه منزه اند از معارضه نفس اماره مایل بباطل با عقل کامل و مدد داد ایشان را بعاید معونت بیاره شعار دلهای
ایشان ساخت یاد او انا گرداند تواضع خواری آرام و وقار و گشود از برای ایشان درهای ایشان بسوی وصف کردنها
او ببزرگی و تمجید و برپای کرد از برای ایشان نشانها و روشن بر علمها توحید گران نکرده ایشان را گران سازندها
عصیان و آثام و بار بر ننهاده ایشان را نوبت آیندهای لیالی و ایام و نینداخته شکها و گمانها باندیشهها تباه کننده
و پاکیها تا ملها عزیمت ایمان ایشان را آنچه واجب است تصدیق بآن و انبوهی نکرده اند گمانها بر مواضع عقد یقینهای
ایشان چه منزه اند از مزاحمت اوهام در مطلوب و از جولان خیالات در نقض نسبت بهر مطلوب و نبر افروخته بر
افروزنده کینها در میان ایشان و نربوده از ایشان حیرت چیزی را که چسبیده از معرفت او بضمایر ایشان و آرام
گرفته از عظمت او و هیبت بزرگی او در افزونیهای سینهها و خواطر ایشان و طمع نکرده در ایشان وسوسها تا
برگزینند غلبه شکوک را بر اندیشهای آن فرشتگان ومنهم من هو في خلق الغمام الدلح وفي
عظم الجبال الشمخ وفي قترة الظلام الايهم ومنهم من قد خرقت اقدامهم تخوم الارض
السفلى فهي كرايات بيض قد نفذت في مخارق الهواء وتحتها ريح هفافة تحبسها
على حيث انتهت من الحدود المتناهية قد استفرغتهم اشغال عبادته ووسلت

[illegible]

حقايق الايمان بينهم وبين معرفته وقطعهم الايقان به الى الوله اليه ولم تجاوز
رغباتهم ما عنده الى ما عند غيره قد ذاقوا حلاوة معرفته وشربوا بالكاس الروية
من محبته وتمكنت من سويداء قلوبهم وشيجة خيفته فحنوا بطول الطاعة اعتدال
ظهورهم ولم ينفد طول الرغبة اليه مادة تضرعهم ولا اطلق عنهم عظيم الزلفة ربق
خشوعهم ولم يتولهم الاعجاب فيستكثروا ما سلف منهم ولا تركت لهم
استكانة الاجلال نصيبا في تعظيم حسناتهم ولم تجر الفترات فيهم على طول دؤوبهم
ولم تغض رغباتهم فيخالفوا عن رجاء ربهم ولم تجف لطول المناجاة اسلات
السنتهم ولا ملكتهم الاشغال فتنقطع بهمس الجؤار اليه اصواتهم ولم تختلف
في مقاوم الطاعة مناكبهم ولم يثنوا الى راحة التقصير في امره رقابهم ولا تعدو على
عزيمة جدهم بلادة الغفلات ولا تنتضل في هممهم خدايع الشهوات قد اتخذوا
ذا العرش ذخيرة ليوم فاقتهم ويمموه عند انقطاع الخلق الى المخلوقين برغبتهم لا يقطعون
امد غاية عبادته ولا يرجع بهم الاستهتار بلزوم طاعته الا الى مواد من قلوبهم غير
منقطعة من رجائه ومخافته لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فينوا في جدهم ولم
تاسرهم الاطماع فيؤثروا وشيك السعي على اجتهادهم ولم يستعظموا ما مضى من
اعمالهم ولو استعظموا ذلك لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم ولم يختلفوا في
ربهم باستحواذ الشيطان عليهم ولم يفرقهم سوء التقاطع ولا تولاهم غل التحاسد
ولا تشعبتهم مصارف الريب ولا اقتسمتهم اخياف الهمم فهم اسراء ايمان لم يفكهم
من ربقته زيغ ولا عدول ولا ونى ولا فتور وليس في اطباق السموات موضع اهاب
الا عليه ملك ساجد او ساع حافد يزدادون على طول الطاعة بربهم علما و
تزداد عزة ربهم في قلوبهم عظما . الدلح جمع دالح باركران الشمخ بلند قترة الظلام
سياهي تاريكي الايهم آنكه در وراه نيابند التخوم جمع تخم بفتح تا پايان زمين الهفافة آرميده خوش

الجؤار [illegible]
وثني الشي عطفه ورده
الونا الضعف والفتور والكلال والاعياء
الغل الحقد
الحافد المسرع ومنه الدعاء اللهم اليك نسعى ونحفد

الوشیج رگها و ذهبت الربق جمع ربقه حلقه ریسمان الاذؤب کوشش و رعمل الاسله طرف زبان
الجار بلند کردن آواز به دعا و مانند آن الهمس آواز نهان الانتضال تیر انداختن استهتر الامر شگفت
آورد او را حریص کرد بر و الشفقة اسمی است از اشفاق ترسیدن و شبیک السعی نزدیکی کوشش النسخ
زایل گردانیدن الاستحواذ علی الشی احاطه کردن بآن چیز و غالب شدن بر و اخیافا الهم همتها گوناگون جمع
اخیف است الحفد شتافتن یعنی بعضی از فرشتگان آنست که او در جلوح ابریست گران بار به
باران و در کوهها و بزرگ بلندست و در تیرگی و در سیاهی تاریکیست که راه یافته نمی شود در آن و بعضی
از ایشان آنانند که دریده است قدمهای ایشان پایان زمین را می شاید که مراد باقدام علوم ایشان باشد
که محیط است باقطار زمین و بسر آن قدمها همچو علمهای سفید اند که نفوذ کرده اند در مواضع خرق هوا و در زیر آن
قدمهاست باد ساکن خوش که حبس کننده آن اقدام است بحکمت الهی بر جایی که منتهی شده از حدهای متناهی
و خواسته فارغ شدن ایشان از شغلهای عبادت خدا که لیل و نهار در تسبیح کار کنند و نزدیکی جسته اند
حقیقتهای تصدیق و ایمان میان ایشان و میان معرفت یزدان و بریده است ایشان را ایمان بخدای
بسوی چرائی و عشق بسوی او جل و علا از رغبت و میل بما سوی و درگذشته رغبتهای ایشان با آنچه نزد
اوست بچیزی که نزد غیر اوست اصلا چشیده اند حلاوت معرفت او را و آشامیده اند بکاسه سیراب
کننده از شراب محبت او و جای گیر شده از سویدای دلهای ایشان رگهای بیخ ترس و خشیت او و بس
دوتا کرده اند بدرازی فرمان برداری اعتدال پشتهای خود را در عبادت باری و تمام نکرده درازی
رغبت بسوی آنحضرت ماده تضرع ایشان و زاری چه منزه اند از کلال و مقدس اند از ملال در رجاء
وصول بذات متعال غیر متناهی است و نظر اهل کمال و نه رها کرده است از گردنهای ایشان بزرگی تقرب
حلقهای ریسمان فروتنی و خشوع را بلکه هرچند که زیاده میکنند معرفت را زیاده میکنند هیبت و خضوع را و
غالب شده بر ایشان خودپسندی و عظیم شمردن نفس مایل به بلندی تا بسیار شمرند آنچه از پیش گذشته از
خیرات ایشان و نه ترک کرده از برای ایشان خواری بزرگ داشتن باری نصیبی را در تعظیم حسنات
ایشان و روان نشده سستیها در ایشان بر درازی کوشش بر کردار ایشان و کم نشده رغبتهای ایشان

تا مخالفت کنند و عدول نمایند از امید پروردگار ایشان چه شوق ایشان بکمالات و تشبه ایشان بمعبود کامل ایشان
ثابت است در همه اوقات و حالات و خشک نگشته بجهت درازی مناجات و راز گفتن با آن ذات
اطراف زبانهای ایشان و نه مالک شده ایشان را شغلها تا بریده شود با وجه نهان ناله بسوی او آوازهای ایشان چه
منزه اند از ضعف ماندگی ابدان و مختلف نشده در مقام طاعت که پرده است در هر بال مناکب ایشان که جهاریست
از مقادم در هر بال زیرا که بیرون نمیروند از صف بهیچ حال و ملتفت نساخته اند بسوی آسایش تقصیر در کار خدای قدیر
گردنهای خود را و زور نمی آرد بر دل نهادن ایشان بر جهد کردن بی فهمی غفلتها و تیر نمی اندازند در همتهای ایشان و
نزاع نمی کنند در ان فریب دهندگان شهوتها چه ایشان بری اند از بلادت و غفلت و عاری اند از شهوت
بتحقیق گرفته اند خداوند عرش را ذخیره روز حاجت خود و قصد کرده اند او را نزد منقطع شدن خلق بسوی مخلوقات
در التماس حاجت برغبت خود قطع نمیکنند پایان غایت عبادت او را چه غایت عبادت وصول است بکمال معرفت
او و درجات معرفت بی نهایت است پس ممکن نباشد قطع آن غایت باز نمیگرداند ایشان را حرص محبت بلزوم
طاعت او مگر بسوی مادهای مودت و اصلهای محبت از دلهای ایشان که بریده نمی شوند از رجا و مخافت او چه عالمند باین
که آنچه امیدوار اند باو از تمام جود حق سبحانه اشرف مطالب است و انفع مکاسب و حرمان آن اعظم مهالک و مصایب
لاجرم دایم است امید و خشیت ایشان و غریق اند در بحار محبت یزدان بریده نشده از ایشان اسباب ترسیدن
تا سست شوند در جهد کردن خود و گرفتار ایشان را طمعهای فاسده دنیوی یا طمعهای اجر اخروی تا اختیار کنند آنچه
قریبست از سعی در تحصیل آن بر اجتهاد خود در تحصیل سعادت دایمی آن جهان یا در طلب رضای یزدان و
بزرگ نمی شمرند آنچه گذشته از اعمال ایشان و اگر بزرگ شمرندی کردار خود را هر آینه زایل کردی امید عاری
ایشان ثواب عبادت کردگار خود و ترسهای ایشان را از پروردگار خود و لیکن فرشتگان همیشه خایف اند
و ترسان و اختلاف نکرده اند در اثبات پروردگار و نه در این که بکمال عبادت اوست لایق و سزاوار بسبب
احاطه کردن و غالب شدن شیطان بر ایشان و پراگنده نکرده ایشان را بدی بریدن از یکدیگر که ناشی است
از غضب و شهوت و نه قیام نموده بکار ایشان خیانت حسد بردن بر یکدیگر که ناشی است از بخل و طنت و نه
متفرق ساخته دلهای ایشان را مواضع صرف شکها و شبهها و نه قسمت کرده ایشان را اختلاف همتها چه

همت همه مصروفست بمعبود واحد و التفات همه بدو راجع است و عاید بر ایشان گرفتاران ایمان نه جدا نمیکنند
ایشان را از ربقه ایمان میل از حق و نه عدول از حق مطلق و نه سستی در اعمال و نه فتور در احوال و نیست در
طبقهای آسمان جای پوستی مگر که بر و فرشته سجده کنان است یا سعی کننده شتابان است زیاده می
گردانند بر درازی طاعت پروردگار خود علم را بآن ذات و زیاده میگردانند عزت پروردگار ایشان
در دلهای ایشان عظمت و بزرگی صانع مکونات بواسطه زیادتی معرفت ایشان بذات و صفات **نظم**

ملایک بندگان خاص داور ٭ بری از کفر و عصیان اند یکسر ٭ مبرا جمله از عجب و تکبر ٭ همه در [illegible] جناب کبریا سر
مبرا از صفات ماده و نر ٭ نه زن باشند مر ایشان را نه شوهر ٭ بود تصویر خود در وسع ایشان ٭ که بنمایند شکل خود باعیان
گروهی در شهود ذات دایم ٭ در انوار جمال دوست هایم ٭ شده مستغرق عرفان جبار ٭ نباشند آگه از هستی اغیار
گروهی دیگر از تدبیر اشباح ٭ نیاسوده دمی دایم در اصلاح ٭ از ایشان جنبش افلاک و انجم ٭ و زیشان نظم احوال مردم
ز ابر و بحر و بهر قطره کاید ٭ برد او را ملک جایی که باید ٭ نروید از زمین شاخی ز اشجار ٭ که نبود از ملک حملی در آن کار
مطیع حق همه در حکم تقدیر ٭ عیان کرده در ابداع حسن تدبیر ٭ بود سه از ایشان چار مشهور ٭ کز ایشان دین و دنیا هست معمور
بود تنزیل وحی حق بجبریل ٭ حواله صور محشر با اسرافیل ٭ بکیل رزق میکائیل در کار ٭ بقبض روح عزرائیل ناچار
بشر دلها را دیگر شده موکل ٭ که بنویسند خیر و شر مفصل ٭ دو در روز اند با او و دو در شب ٭ یکی بر راست دیگر هست بر چپ
نویسد بر یمین خیرات و احسان ٭ دوم مرقوم سازد شر و عصیان ٭ همه بر طاعت حق جان نهاده ٭ نه یکدم شان فتوری دست داده
ز طاعت طاعتشان هردم زیادت ٭ ز تعظیم خدا افزون سعادت ٭ خوشا آنکس که گردد مثل ایشان ٭ بری از عیب و عار
نفس و شیطان ٭

ومنها في صفة الارض ودحوها على الماء كبس الارض على مور امواج
مستفحلة ولجج بحار زاخرة تلتطم اواذي امواجها وتصطفق متقاذفات اثباجها و
ترغو زبدا كالفحول عند هياجها فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل حملها وسكن هيج
ارتمائه اذ وطئته بكلكلها وذل مستخذيا اذ تمعكت عليه بكواهلها فاصبح
بعد اصطخاب امواجه ساجيا مقهورا وفي حكمة الذل منقادا اسيرا
وسكنت الارض مدحوة في لجة تياره وردت من نخوة بأوه واعتلائه

وشموخ انفه وسمو غلوائه وكعمته على كظة جريته فهمد بعد نزقاته ولبد بعد
زيفان وثباته فلما سكن هيج الماء من تحت اكنافها وحمل شواهق الجبال البذخ
على اكتافها فجر ينابيع العيون من عرانين انوفها وفرقها في سهوب بيدها و
اخاديدها وعدل حركاتها بالراسيات من جلاميدها وذوات الشناخيب الشم
من صياخيدها فسكنت من الميدان برسوب الجبال في قطع اديمها وتغلغلها
متسربة في جوبات خياشيمها وركوبها اعناق سهول الارضين وجراثيمها
وفسح بين الجو وبينها واعد الهواء متنسما لساكنها واخرج اليها اهلها على تمام
مرافقها ثم لم يدع جرز الارض التي تقصر مياه العيون عن روابيها ولا تجد
جداول الانهار ذريعة الى بلوغها حتى انشا لها ناشئة سحاب تحيي مواتها
وتستخرج نباتها الف غمامها بعد افتراق لمعه وتباين قزعه حتى اذا تمخضت
لجة المزن فيه والتمع برقه في كففه ولم ينم وميضه في كنهور ربابه ومتراكم
سحابه ارسله سحا متداركا قد اسف هيدبه تمريه الجنوب درر اهاضيبه ودفع
شآبيبه فلما القت السحاب برك بوانيها وبعاع ما استقلت به من العبء المحمول
عليها اخرج به من هوامد الارض النبات ومن زعر الجبال الاعشاب فهي تبهج بزينة
رياضها وتزدهي بما البسته من ريط ازاهيرها وحلية ما سمطت به من ناضر
انوارها وجعل ذلك بلاغا للانام ورزقا للانعام وخرق الفجاج في آفاقها
واقام المنار للسالكين على جواد طرقها. كبسها فرو برد او را در آب المور تردد و حرکه
مستفحله صولت آرنده التلاطم بر یکدیگر زدن الاواذی جمع آذی آنچه بزرگ شود از موجهای دریا
الاصطفاق بهم در گرفتن و آواز دادن آبها الاثباج جمع ثبج بزرگ و بلند جماح الفرس سرکشی کردن اسب
و غالب شدن بر صاحب الارتما بیکدیگر را انداختن و رد کردن الکلکل سینه المستخذی فروتنی کننده التمعک
والتمرغ در خاک گردیدن اصطخاب امواجه غلبه موجها و آواز آن الساجی آرمیده الحکمه آنچه محیط شود از

لجام لگام دابة الاخو گسترانیدن التیار موج التخوة کبر و بلندی جستن الباو فخر کردن تسنح بانفه بکسر الادعلو از حد
در گذشتن کعمته دهان ببست او را الکظة سختی پرخواری جد ساکن شد و فرو مرد الذزق سبکی و طیش
لبد جسبید بزمین ساکن الزیفان تبختر کردن و خرامیدن البذخ جمع باذخ بلند العرنین بالای بینی نزدرسیدن
هر دو ابرو بهم السهوب جمع سهب بیابان فراخ البید جمع بیدا بیابان الاخدود شکاف زمین الجلامید
سنگهای سخت الشناخیب سرها کوهها جمع شنخوب الشم بلند الصیاخید جمع صیخود سنگ سخت ادیمها
سطح زمین جراثیم الارض اعالی زمین و آنچه بجمع شده از گو و ارض جرز زمینی که هیچ گیاهی در و نباشد
بجهت بی آبی الروابی بلندیهاء زمین القزع پارهای ابر الومیض درخشیدن الکنهور ابر بزرگ
الرباب ابر سفید السح ریختن اسف نزدیک شد بزمین بجهت گرانی الهیدب ابر نزدیک بزمین
تمریه میخواهد که بیرون آرد آنچه در وست از آب الدرر جمع درة بکسر دال بسیاری شیر و سیلان او
الاهاضیب جمع هضاب جمع هضب آمدن باران بعد از باران الشابیب جمع شؤبوب دفعه
قوی از باران البرک سینه البوانی آنچه بجانب سینه است از پهلوها بعاع السحاب گرانی ابر بباران
العبء بار الهوامد جمع هامد زمین بی گیاه جبله زعرا کوهی که گیاه نرویاند تزدهی تکبر میکند الربط
جمع ریطه چادر الازاهیر شکوفهاء نورانی سمطت آراسته شد بسمط کردن بهم و پیوستن مع آنچه شده
یعنی بعضی از آن خطبهای مستطاب در صفت زمین است و گسترانیدن او بر آب فرو برد خالق و ماهب
زمین را بقوت در آب با وجود آمد شدن موجها صولت آرنده با اضطراب و با وجود بسیاری آب دریا
پر شده بر آمده جنبنده شتاب در ان حال که میزدند موجهای بزرگ آن دریا بعضی بعضی را بهم و امیکوفتند
و ردی کردند یکدیگر را بلندیهای آن موجها و کف بر روی آب می انداختند آن موجها بهم زنها نزد بر جستن بر
مادها با اضطراب باز دست شدن شتر و جنگ کردن با یکدیگر شتاب بس فروتنی کرد سرکشی آب موج
زننده رد کننده از جهت گرانی بار شتاب و ساکن شد بر جستن انداز آب بعضی بعضی را با اضطراب
دفتی که در نورد بد زمین آب را بسینه خود خوار شد آب در ان حال که بود خاضع و قتی که در خاک گرد بد
زمین بر آب بدوشهاء خود در واقع استعاره فرمود از برای زمین اوصاف ناقه را از کلکل و کاهل د

ترشح آن استعاره نموده بوطی و تمعک جنانچه واضح است و مایل آب را تشبیه کرده بباری بحیوان صایل و
باری بانسان گردن کش مایل پس کردید بعد از غلبه امواج و آواز بلند بسیار ساکن مقهور در تحت قدرت
قهار و در لجام خواری کردن نهاده گرفتار و آرام گرفت زمین گسترانیده شده در میان معظم موج آب زخار
و باز گشت از نخوت کبر و فخر و بلندی خود و از بالا کردن بینی و بلندیهای او از حد و خود بینی و خود پسندی خود
و دهان بست زمین آب را از پری معده روان شدن آب پس آرمید و فرو برد بعد از سبکی کردن او
بشتاب چسبید بزمین بعد از تبختر کردن بر جستنهاء او و اضطراب پس چون ساکن شد بر انگیختن آب از زیر
اطراف زمین و بار بر نهاد کوههاء بلند را بر دوشهاء زمین با تمکین روان کرد آبها بیرون آمده چشمها از بالا
بینیهاء زمین بسیار منافع و پراکنده ساخت آن آبها عیون را در بیابانها و واسع و در شکافهاء زمین بجهت
منافع صنایع و روان شدن بیشتر ست در جبال بجهت کثرت احتباس بخارهای که از و حاصل میشود آب لالل
بواسطه صلابت آن زمین بحکمت و عنایت صانع متعال و تعدیل کرد حرکات ارض را بکوههاء استوار از
سنگهاء سخت بسیار و خداوندان کوههای بلند از صخرهای صلب کبار پس آرمید زمین از جنبیدن بسبب در ته
آمادن جبال در بارها سطح زمین مضطرب حال و بواسطه در آمدن آن جبال در رخنهای زمین در ان حال که
در آمده اند در خانه زیر زمین آن کوهها کبار در رخنهاء بینیهاء زمین بجهت استقرار و از برای سوار شدن
آن جبال استوار بر گردنهاء زمینهاء هموار و بلندترین آن زمینها با اعتبار و تکون کوه یا از بخارات آبها و یا
شکوه است یا آنکه زلزله جدا کرده پاره از ناحیه زمین و بلند مانده یا جمع کرده خاک را باد ها و سخت جهنده
یا عمارات عالی بر یکدیگر افتاده و روی بوریائی نهاده و بس فراخ کرد میان هوا و میان زمین و مهیا ساخت هوا را
جای نسیم و نفس زدن ساکنان زمین تا با دخال نفس تعدیل و ترویح یابد روح حیوانی و محقق نشود در باطن و
مستحیل بناریت نکردد و زایل نشود استعداد قبول تاثیر روح نفسانی و با خراج نفس تنقیه یابد آن روح از خلط
فضلی و بخار دخانی و بیرون آورد رب العالمین بسوی زمین اهل زمین را از حیوانات بر تمام منافع آن مخلوقات
اولا بآنکه گردانید زمین را ساکن و جای قرار تا مسیح باشند بر و استوار و تصرف در و بحسب اختیار تا بنا باین
که بیرون باشد از آب پاره آن تا ممکن باشد بر و معیشت ایشان و حیوانانی که ساکن اند در بیابان و تلال

بآن که نبود در غایت صلابت و نه در نهایت رخاوت تا خواب کردن و رفتن بر و الم نرساند و نباتات بر و یابد
و ترکیب بعضی ببعضی بجهت عمارت توانند و در و فرو زوند و حرکت توانند و را بعا بآنکه نبود در غایت
شفافیت و لطافت تا اشعه از و منعکس شود بعد احاجت و نه صیقل بر آن تا آنچه بر وست بسبب انعکاس
اشعه آفتاب احتراق یابد چون سوخته شدن پینه دقتی که اشعه منعکسه را از آینه مقابل آفتاب بر و تابد
بس از ان ترک نکرد حضرت بیچون زمین بی نبانی که قاصر باشند آبها و عیون از بلندیهاء آن موقع و نیابد
رو خانهاء زمین بوسیله رسیدن بدان موضع تا آنکه آفرید از برای آن بدید آمده ابری که احیا کند موات
او را و طلب کند بیرون آمدن نبات او را ترکیب کرد ابرا و را بعد از جدا شدن پارها و درخشان آل بر
پر آب و جدا شدن قطعهاء پراکنده آن سحاب تا آنکه چون جنبان شد معظم ابرها و سفید ران غمام و درخشان
شد برق او در کفهاء او چون کفه تر از و دوام و خواب نکرد و پنهان ننمود درخشیدن آن برق در ابر بزرگ
ابر سفید او و در بر هم افتاده ابر شدید او فرستاد آن غمام را ریزان در یابنده بعضی بعضی را شتابان
بتحقیق نزدیک شد بجهت گرانی بزمین ابر نزدیک بزمین سهل کیش و میخواهد که بیرون آرد از ان ابر ریزان باد
جنوب شیرها فراوان از باران او بعد از باران و ریخته شدنها بدفعات از ان جهة باد جنوب حار طب
در اکثر امصار بواسطه مرور او بر مواضع مسخنه و بحار بسیار بخار رجه بحرارت کشاینده مسامات د
بطوبت مرخی امطار پس چون افکند سحاب سینه نزدیک پهلوهای خود چون شتر گران بار که سینه خود بر زمین نهد
و با بار و گرانی آنچه بر خود باستقلال برداشته آنرا از پاره پاره کرده شده بر ان سحاب بیرون آرد از زد
دهاب از مواضع بی گیاه زمین نبات بی اندازه را و از کوهها بی گیاه گیاههای تر و تازه را پس آن زمین
شادی میکند بزینت مرغزارها خود چون زنان یا زیور نا زنین و تکبر و تفاخر میکند با آنچه پوشیده است
آنرا از چادرهاء شکوفهاء درختان و زیور آنچه آراسته شده بدان از آنچه آویختن کردن بند یا آمیخته تان
از تازه شکوفها بالوان و گردانید آنرا پروردگار عالمیان آنچه میرساند مردمان در روزی چهار پایان
کما قال سبحانه او لم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم
و انفسهم افلا یبصرون. و شکافت راهها فراخ را در آفاق زمین و بر پای کرد نشانها بیابانها

ازبرای سالکین بر جادها راهها زمین چون نجوم درختان و کوههای فراوان. فلما مهد ارضه وانفذ
امره فاختار آدم علیه السلام خیرة من خلقه وجعله اول جبلته واسکنه فی جنته
وارغد فیها اکله واوعز الیه فیما نهاه عنه واعلمه ان فی الاقدام علیه التعرض لمعصیته
والمخاطرة بمنزلته فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه فاهبطه بعد التوبة
لیعمر ارضه بنسله ولیقیم الحجة علی عباده ولم یخلهم بعد ان قبضه مما یوکد علیهم
حجة ربوبیته ویصل بینهم وبین معرفته بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من
انبیائه ومتحملی ودایع رسالاته قرنا فقرنا حتی تمت بنبینا صلی الله علیه حجته
وبلغ المقطع عذره ونذره وقدر الارزاق فکثرها وقللها وقسمها علی الضیق والسعة
فعدل فیها لیبتلی من اراد بمیسورها ومعسورها ولیختبر بذلک الشکر والصبر من غنیها
وفقیرها ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها وبسلامتها طوارق آفاتها وبفرج افراحها
غصص اتراحها وخلق الآجال فاطالها وقصرها وقدمها واخرها ووصل بالموت
اسبابها وجعله خالجا لاشطانها وقاطعا لمرائر اقرانها. الجبلة آفرینش او غنا الیه فی کذا
بنمود بوی آفرینش در فلان کار العقابیل بقیها بیماری الاتراح جمع ترح حزن و اندوه الخالج کشنده و برکننده
الاشطان جمع شطن ریسمان المرایر جمع مریره رسن محکم تافته الاقران جمع قرن رسنی که دو شتر را بدان بندند
یعنی گردانید زمین را فراش و مهاد که آسان باشد در و تصرف عباد یا مهد شبیه مهد کودکان که محل راحت
و خواب ایشان و روان ساخت از خود را در ایجاد جهانیان و برگزید آدم را که با و تمام شده دایره وجود عالم
در ان حال که برگزیده آفرینش خداست بصورت زیبا و با اعتدال قامت و قدرت بر هیأت حیوانات از
قیام چون نباتات و رکوع چون بهایم و سجود و قعود چون جبال و ریاد کردن حق سبحانه بر همه این احوال و نفخ
روح او اعطا عقل و دانش و حکمت و بخلق سایر موجودات بجهت منفعت آدم و بیست از امیر المومنین
در تفسیر این آیه ولقد کرمنا بنی آدم که فرمود بدعوت بجنت چنانچه فرمود والله یدعوا الی دار السلام
و باختیار و تکلیف ایشان از برای خدمت خود پس برگزید پیغمبران را بر عالمیان و اولوا العزم چون خلیل و کلیم و روح الله

وحبيب از ايشان بر ديگران و محمد را صلى الله عليه وآله بر همه شان و گردانيد آدم را اول آفرينش نوع انسان و ساكن گردانيد
او را در بهشت و بستان خود و فراخ گردانيد در خورش او را از الوان لو از بيش فرمود لو بي در آنچه نهي كرد او را
از آن و دانا نيد بوي كه بيش رفتن بر آن بيش آمدنست بعصيان يزدان و در خطر افكندنست منزلت و قربت خود را
نزد خداي تعالى بس اقدام نمود بر آنچه از آن نهي فرموده بود و جهت رسيد از بعلم سابق او بواقع شدن آن كار در وجود
جز قضاء الهي در ازل مقدر بود بس فرود آورد آدم را بعد از توبه و باز گشت بخداي تعالى و ترك اهم و اولي در عبادت
خدا و مطالعه انوار كبريا سياست بعصيان نظر با نبيا و رجوع از ان و توبه ايشانست و انابت با آن و اگر نه نزد محققين
ايشان معصوم اند از گناه و تجارات گناه زمين را بنسل آدم و نوع انسان و اقامت حجت كند باد بر بندگان و آدم را
از بر جهل فرزند رحلت كرد از اين عالم و از احكام تحريم ميته و لحم خنزير و دم نازل شده با حروف معجم در بيست و يك
ورق بر آدم و اين بود اول كتاب اين عالم و خالي نكرد ايشان را بعد از آنكه بجود گرفت آدم را از آنچه تاكيد بر ايشان
حجت ربوبيت صانع عالم را و پيوند كند ميان ايشان و ميان معرفت خداي تعالى بلكه عهد كرد با ايشان بحجتها بر زبانها
بر گزيدها از انبيا و تحمل كنند كارها امانتها پيغامها او جل و علا قرني بعد قرني از مردمان تا آنكه تمام شد به پيغمبر ما صلى الله
عليه و آله حجت خدا و رسيد بپاياني عذر او بحجان را و بيم كردن او بطلان را و تقدير كرد رزقها را انا لع بس بسيار
گردانيد و اندك آن از ارزاق را بر خلايق و قسمت كرد آن گروهها بر فراخي و تنگي بنسبت بو بندگان آفاق بس عدل كرد
در قسمت ارزاق تا صورت آزمايش كند خداي رزاق كسي را كه خواسته باسان و دشوار با آنچه درو تو انگر شوند
و درويش از ارزاق و تا امتحان كند بدان شكر را از تو انگر در جزاو نعمت كثير و صبر را از فقير بدل از آن معارض
ساخت بفراخي ارزاق بفقيهاو بيماري فقر و فاقه آن در آفاق و بسلامت آنها اندها افقها و كرو بهاو بو جبا
فرجها آنها غصها اند و بهاو آفريد اجلها و مدتها عمر را خداي قدير بس در از ساخت آن اجلها را و كوتاه و تقصير
و تقديم كرد و تاخير و پيوند كرد خداي متعال بموت سببها اجال چون آفات و امراض و قتال و گردانيد موت را
كشنده جبال آجال چون كشيدن انسان آنچه خواهد بر ريسمان و قاطع ريسمانها محكم تافته اقران آن اجلها جهان
مانند كساني كه واقع اند در يك زمان از دوستان و برادران مثل دو اب بسته شده بيك ريسمان
عالم السر من ضمائر المضمرين ونجوي المتخافتين وخواطر رجم الظنون وعقد عزيمات

اليقين ومسارق ايماض الجفون وما ضمنته اكنان القلوب وغيابات الغيوب وما اصغت
لاستراقه مصائخ الاسماع ومصائف الذر ومشاتي الهوام ورجع الحنين من المولهات و
همس الاقدام ومنفسح الثمرة من ولائج غلف الاكمام ومنقمع الوحوش من غيران الجبال
واوديتها ومخبأ البعوض بين سوق الاشجار والحيتها ومغرز الاوراق من الافنان و
محط الامشاج من مسارب الاصلاب وناشئة الغيوم ومتلاحمها ودرور قطر السحاب
ومتراكمها وما تسفي الاعاصير بذيولها وتعفو الامطار بسيولها وعوم بنات الارض في
كثبان الرمال ومستقر ذوات الاجنحة بذرى شناخيب الجبال وتغريد ذوات المنطق
في دياجير الاوكار وما اوعبته الاصداف وحضنت عليه امواج البحار وما غشيته
سدفة ليل او ذر عليه شارق نهار وما اعتقبت عليه اطباق الدياجير وسبحات النور
واثر كل خطوة وحس كل حركة ورجع كل كلمة وتحريك كل شفة ومستقر كل نسمة ومثقال
كل ذرة وهماهم كل نفس هامة وما عليها من ثمر شجرة او ساقط ورقة او قرارة نطفة
او نقاعة دم ومضغة او ناشئة خلق وسلالة لم تلحقك في ذلك كلفة ولا اعترضتك في حفظ
ما ابتدعت من خلقك عارضة ولا اعتورتك في تنفيذ الامور وتدابير المخلوقين ملالة ولا
فترة بل نفذهم علمك واحصاهم عدك ووسعهم عدلك وغمرهم فضلك مع تقصيرهم
عن كنه ما انت اهله اللهم انت اهل الوصف الجميل والتعداد الكثير ان تؤمل فخير
مأمول وان ترج فاكرم مرجو اللهم وقد بسطت لي فيما لا امدح به غيرك ولا اثني
به على احد سواك ولا اوجهه الى معادن الخيبة ومواضع الريبة وعدلت بلساني
عن مدائح الآدميين والثناء على المربوبين المخلوقين اللهم ولكل مثن على من اثنى
عليه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء وقد رجوتك دليلا على ذخائر الرحمة
وكنوز المغفرة اللهم وهذا مقام من افردك بالتوحيد الذي هو لك ولم ير
مستحقا لهذه المحامد والممادح غيرك وبي فاقة اليك لا يجبر مسكنتها الا فضلك

ولا ينعش من خلتها الا منك وجودك فهب لنا في هذا المقام رضاك واغننا عن مد الايدي
الى سواك انك على ما تشاء قدير. التخافت راز گفتن بايكديگر الرجم بالظن گفتار بگمان الايماض در ديده
نگريستن و جستن برق الغيابة قعر چاه مصائخ الاسماع مواضع سوراخ سمعها الاصاخة گوش داشتن التوليه جدا كردن زن
از فرزند الولائج مواضع در آمدن الوليجة غار الاكمام جمع كم غلاف ميوه المنقمع جاي مكمن از خويشتن راندن آهو و جاي
و از ده شدن از كاري لحاء الشجرة پوست درخت الافنان شاخها الامشاج نطفهاء آميخته بچون تعفو محو ميكند
شناخيب الجبال سرها و بلنديها كوهها التغريد آواز گردانيدن و نغمه كردن الدياجير جمع ديجور تاريكي السدفة
ظلمت ذر الشارق بر آمد آفتاب رجع الكلمة جواب سخن النقاعة گوي كه آب جمع ميشود در و اعتورته گرد بر آمد او را
العارفه معروف الخلة فقر و درويشي نعش برداشت انعشه بر انگيخت او را از رود در آمد يعني خداي رحمان
داناي راز است از ضميرهاي در دل دارندگان و داناي سر راز گويندگان است در نهان و عالم است بخاطرها گوشها
گمان و بگرههاي عزمها و نيتها و يعني درازها و بمواضع دزديده نگريستن پلكهاي ديده مردمان و بآنچه در ضمن گرفته است
او را پردهاي قلوب و قعرهاي غيوب و بآنچه گوش داشته از براي دزديده گوش داشتن او بمواضع سوراخ
سمعها شنوندگان و بمواضع تابستان موران و جايها و زمستان خسيندگان و گزندگان و باز گردانيدن ناله
ناله از زنان جدا كرده از فرزندان و با آواز نهان اقدام و جاي گشودن ميوه از مداخل غلافها اكمام و جاي مكمن از
خويشتن راندن وحشيان از غارهاي جبال و رودخانهاي آن جبال بسيار غزال و جاي پنهان شدن پشه ميان ساقها
اشجار و پوستهاي آن و جاي رستن برگها از شاخها و بسيار و جاي فرود آمدن نطفهاي آميخته بچون از مواضع روان شدن
اصلاب و بر آمده ابرها و بهم پيوستهاي آنها و روان شده قطرهاي سحاب و بر هم نشسته آن ابرها و بر آب و آنچه مي
پاشند گردبادها بدامنهاي خود از تراب و بآنچه محو ميكنند باران ها با سيلهاي فراوان و ببسياري گياه زمين در
پشتهاي ريگستان و بر دانستن نبات الارض علم يا گنجينه ايست مثل مار خورده در ريگ مي باشد كمتر از يك وجب
صغرا و سلطا و بقرار گاه مرغان و ندان بال بذرها و سرهاي جبال و بواگرديدن آوازهاي مرغان و ندان منطق از بهان
در ظلمتها آشيانها ايشان و بآنچه در ظرف كرده آن را صدفها از لولو و مرجان و آنچه دايكي كرده بر رو و ضم
كرده بنفس خود موجهاي درياها از لولو و حيوان و غير آن و بآنچه پوشيده آن را ظلمت شب تار و بر آمده

بر آفتاب نهار و بآنچه محسوس است بر و بر سبيل تعاقب طبقات ظلمتها مستور و سحاب و جلالت نور و
ظهور و هم داناست باثر هر گام و بحس هر جنبشي و هر جسمي از اجسام و بجواب هر كلام در هر مطلب و بجنبانيدن
هر لب و بقرارگاه هر آفريده و بمقدار هر مورچه خوردي كه از غايت صغر كسي نديده و با آواز نهان هر نفسي همت و رزيده
و بآنچه بر زمين است از ميوه درختي يا افتاده برگ سستي يا سختي يا قرار نطفه يا گو خوني و مضغه يا آنچه انشا ميكند
از مخلوقات و سلاله يعني خلاصه كه بيرون كشيده از جزي چون آب است حيوانات نرسيده بآن ذات در دو انش و
آفرينش اين مذكورات هيچ كلفتي و مشقتي و نه پيش آمده او را در حفظ آنچه نو آفريده از مخلوقات عارضه و جهتي مانعه و نه
گرد بر آمده او را در تنفيذ امور و در تدبيرها خلايق غير محصور ملالت و نه فتور بلكه روان كرده ايشان را علم بي نهايت و
ضبط كرده شمار ايشان را شمردن بي نهايت او و گنجانيده ايشان را عدل او و پوشيده گناه ايشان را فضل او با وجود تقصير ايشان
از پايان رسانيدن چيزي كه حق تعالى اهل و سزاوار آنست از عبادت و شكر احسان بار خدايا تويي وصف جميل و تعداد
حمد و ثنا و جزيل اگر اميد دارند بس تو بهترين اميد داشته شدهاي و خير مأمول و اگر رجا از تو خواهند بس تو گرامي ترين
مرجوي و اكرم مسئول بار خدايا بتحقيق گسترانيده از جاي اين زبان را در آنچه مدح نكنم غير ترا بآن و ثنا نگويم بدان بهيچ يك
بغير از تو اي يسان چه مستحق اوصاف جميله و الطاف جزيله نيست بكرواهب الكل جان و متوجه نگردانم زبان را
بسوي معدنها و نوميدي و موضعهاي شك و گمان كه ارباب نعم شانه انتهى در بين جهان و سايل در گمان اساس ارضع
و عطاء ايشان و باز داشته زبان مرا از مدحها آدميان و از ثنا گفتن بر پروردها كه آفريده شده اند از عالميان
بار خدايا هر ثنا گوينده را بر آن كسي كه بر او گفت ثنا مثوبتي هست از جزا يا نيكويي از عطا و اميد دارم بتو در ان حال
كه دليل باشي بر ذخيرهاي رحمت و گنجهاي مغفرت كه التفات نكنم بغير حضرت عزت بار خدايا اين مقام كسي است كه يگانه
دانست ترا بتوحيدي كه مخصوص است بجناب تو و نديد مستحق اين حمدها و مدحها بغير از كمال جناب تو و حاصل است
مرا حاجتي بسوي تو كه اصلاح نميكند بيچارگي آن را مگر بفضل و اكرام تو و بر نميدارد از درويشي آن حاجت مگر عطا و جود
و انعام تو و ببخشش از براي ما درين مقام رضاي ترا و بي نياز گردان ما را از دراز كردن دستها بسوي
سواي تو و بآنچه مصلحت همه در آنست داناي نظم زهي ذات وهاب اخص و سما ⁂ كجاي زمين آب گرداز
قضا ⁂ قرار زمين داد بر روي آب ⁂ بدرياء امواج با اضطراب ⁂ بر و گرد پيدا هزاران جبال ⁂

موید از ان چشمهای زلال ∴ جهان کرد زابر کرم مرغزار ∴ در و نغمهٔ بلبلان صد هزار ∴ ولی چون بدانی دلی جان جهان ∴
روان ساخت آدم درو همچو جان ∴ پس از وی رسولان با احترام ∴ که دنیا و دین یافت زایشان نظام ∴ بتخصیص
آن شمع جمع رسل ∴ که بد نور او رحمت جزو و کل ∴ نبوت بدو یافته اختتام ∴ ولایت از و دیده حسن نظام ∴
پس از وی از آل آن خجسته مآل ∴ رسیده بهایت بحد کمال ∴ خصوصا شاه در شهر علم ∴ کز و شد هویدا ره علم و حلم ∴
خدایا بدان علم بی منتها ∴ کز و نیست بیرون ظهور و خفا ∴ بموجود و معدوم شته محیط ∴ مرکب بدو منکشف چون بسیط ∴
ضمایر چو ظاهر شهادت چو غیب ∴ بر و گشته معلوم بی شک و ریب ∴ که هر آن مده از دعاهای شاه ∴ الهی بچاره را
ای آگه ∴ کرم کن ز رضایش بجنات خیر ∴ که کرد و غنی از کرمهای غیر ∴ چو هستی تو بر هر چه خواهی قدیر ∴ ز
امواج بحر غمش دستگیر ∴ ومن كلام له عليه السلام لما اراده الناس على البيعة بعد
قتل عثمان دعوني والتمسوا غيري فانا مستقبلون امرا له وجوه والوان لا تقوم
له القلوب ولا تثبت عليه العقول وان الآفاق قد اغامت والمحجة قد تنكرت
واعلموا اني ان اجبتكم ركبت بكم ما اعلم ولم اصغ الى قول القايل وعتب
العاتب وان تركتموني فانا كاحدكم ولعلي اسمعكم واطوعكم لمن وليتموه امركم
وانا لكم وزيرا خير لكم مني اميرا يعني از کلام آن امام است علیه السلام چون خواستند او را مردمان بر آن
که بیعت کنند بعد از قتل عثمان علیه اللعنة بگذارید مرا و طلب کنید غیر مرا در این کار و غرض آنحضرت از این کلام بحکم المرء حریص
على ما منع ازدیاد رغبت عباد است وانقیاد ایشان مر او را و اشارت و جهاد بعد از اضطراب دین و جرأت در
خون ریختن مسلمین و اگر اجابت ایشان کردی بسرعت نفرت نمودندی در طاعت پس بدرستی ما پیش آینده ایم
بکاری که او را وجهها است و رنگها که نمی ایستد و صبر نمیکند از برای آن کار دلها و آهنگها و ثابت نمیشود بر او
عقول بلکه ابا میکند از قبول بجهت آنکه مخالف است با شریعت و با نظام قواعد معدلت با وجود مخالفت است
بتأویلات باطله و شبهات فاسده کاسده چون تهمت معاویه و اهل بصره او را چون عثمان و مانند سخنان
خارجیان و غیر آن و بدرستی آفاق را ابر گرفته است و ظلمت و غالب شده است بر دلها فساد و جهالت
و متوقع است از روزگار نزول شر و زخالیج چنانکه متوقع است از ابر نزول امطار و صواعق و راه

و روش شریعت گردیده است مجهول بر آن قوم جهول و بدانید که اگر من اجابت شما کنم در بیعت سوار میکنم بر شما
آنچه میدانم از شعار شریعت و کوشش میکنم بگفتار گوینده و عتاب کردن عتاب جوینده مرد کیست که برادر آنحضرت
عقیل از غله بیت المال طلبید خبری فلکلل آنحضرت آهنی گرم کرده بعضوی نزدیک آورد عقیل فریاد کرد و فرمود
که فریاد میکنی از آهنی که گرم کرده آنرا انسانی بباز بها و اندیشه نمیکنی از آتشی که بر افروخته آنرا جبار بجهت خشم و
کینه بردازی و اگر بگذارید مرا پس باشم من همچو یکی از شما و شاید که من شنواتر شما باشم و فرمان بردارتر
کسی را که والی سازید شما او را در کار خود و اگر عاصی شود باو امر و نواهی کرد کار خود جهاد عالم است بوجوب
طاعت امام اگر عامل باشد بشریعت سید انام و من از برای شما وزیر یعنی الغوی که معین است و ظهیر بهتر است
از برای شما بودن من امیر چه در حالت امارت حامل شمایم بر مکروهات طبایع از مصابرت در حروب و وقایع
و تسویه عطایا در میان شما و منع شما از مخالفت شرایع و در حالت وزارت معاونت واجب نیست بر من مگر
نصیحت و موعظت نه الزام عمل و دفع خلل و امر معروف و نهی منکر واجب است بقدر آنچه مقدور باشد و میسر
ومن خطبة له عليه السلام اما بعد ايها الناس فانا فقأت عين الفتنة ولم يكن
ليجترئ عليها احد غيري بعد ان ماج غيهبها واشتد كلبها فاسئلوني قبل ان تفقدوني
فوالذي نفسي بيده لا تسئلوني عن شيء فيما بينكم وبين الساعة ولا عن فئة
تهدي مائة وتضل مائة الا انباتكم بناعقها وقائدها وسائقها ومناخ ركابها
ومحط رحالها ومن يقتل من اهلها قتلا ومن يموت منهم موتا ولو قد فقدتموني و
نزلت بكم كرائه الامور وحوازب الخطوب لاطرق كثير من السائلين وفشل كثير
من المسئولين وذلك اذا قلصت حربكم وشمرت عن ساق وكانت الدنيا عليكم
ضيقا تستطيلون ايام البلاء عليكم حتى يفتح الله لبقية الابرار منكم ان الفتن
اذا اقبلت شبهت واذا ادبرت نبهت ينكرن مقبلات ويعرفن مدبرات
يحمن حوم الرياح يصبن بلدا ويخطين بلدا الا ان اخوف الفتن عندي عليكم
فتنة بني امية فانها فتنة عمياء مظلمة عمت خطتها وخصت بليتها واصاب البلاء

من ابصر فيها واخطاء البلاء من عمي عنها وايم الله لتجدن بني امية لكم ارباب سوء
بعدي كالناب الضروس تعذم بفيها وتخبط بيدها وتزبن برجلها وتمنع درها
لا يزالون بكم حتى لا يتركوا منكم الا نافعا لهم او غير ضاير بهم ولا يزال بلاؤهم
حتى لا يكون انتصار احدكم منهم الا مثل انتصار العبد من ربه والصاحب من
مستصحبه ترد عليكم فتنتهم شوهاء مخشية وقطعا جاهلية ليس فيها منار هدى
ولا علم يرى نحن اهل البيت منها بنجاة ولسنا فيها بدعاة ثم يفرجها الله عنكم
كتفريج الاديم بمن يسومهم خسفا ويسوقهم عنفا ويسقيهم بكاس مصبرة
ولا يعطيهم الا السيف ولا يحلسهم الا الخوف فعند ذلك تود قريش
بالدنيا وما فيها لو يرونني مقاما واحدا ولو قدر جزر جزور لاقبل منهم
ما اطلب اليوم بعضه فلا يعطونني . الفقو چشم بر کندن باج اضطراب کرد الغيهب ظلمت
الكلب شر و دیوانگی سگ دیوانه گزیده الفئة گروه الناعق خواننده المناخ بضم میم محل فرود آمدن حوازب
الخطوب رسیدها کارها عظیم التقليص والتقلص بهم برکشیدن و بهم نزدیک شدن التشبيه مانند
کردن و واقع گردانیدن مانند حام الطاير گرد بر آمدن مرغ الخطة حال و کار الناب اشتر ماده پیر
الضروس گزنده و شوریده العذم والعذام بدندان گرفتن الزبن لگد زدن اشتر در دوشیدن و
دفع کردن شوها جمع شوها زشت المنظر سالمة خسفا رسانید باو خواری العنف راندن بسختی
يحلسهم پوشانید بایشان پلاس الجزر بریدن الجزور آنچه قربان کنند از اشتر یعنی اما بعد از حمد و ثنا پس
ای ناس پس من بر کندم و کور کردم چشم فتنه را چون فتنه اهل بصره و غیر آن و نبود که دلیری کند بر آن فتنه
هیچ یک بغیر از من از مومنان چه نمیدانستند کیفیت قتال اسلامیان چون خروج کنند با امام خود شاه
و عالم نبودند باینکه برده ساخته نمیشود زنان و ذریات ایشان و قسمت کرده نمیشود اموال آنان با غیبان
بعد از آنکه مضطرب شد ظلمت آن فتنه که شبهات است در اذهان و سخت شد شر و ... جنون آن و فتنه
در دوران پس بپرسید از من از مشکلات و اسرار پیش از آنکه نیابید مرا در روزگار رجوع الکسی که بدست

قدرت اوست نفس من ای امت نمی رسید مرا از چیزی که میان شماست و میان قیامت و نه از گروهی
که راه نمایند صد را و گمراه سازند صد را مگر که خبر دهم شما را آن عدد را بخواننده ایشان و کشنده ایشان و
راننده ایشان و محل فرود آمدن شتران بارگیر ایشان و جای فرو گرفتن بارهای ایشان و انکه کشته میشود
از آن گروه و آنکه میرد از ایشان بموت یا اندوه یعنی عالم است آنحضرت بگروه راه یافته و گمراه و به
آنکس که هادی و مضل ایشان است بی اشتباه و تشبیه کرده ایشان را بشتر در اجتماع و انقیاد از برای
کشنده و خواننده از عباد و اگر نیابید شما مرا در میان جمهور فرود آید بشما آنچه مکروه می شمرید از امور و آنچه رسد
بشما از کارهای عظیم پر شر و شور هر آینه چشم در پیش افکنده و خاموش شوند بسیاری از سوال کنندها بجهت
تحیر و بد دل شوند بسیاری از سوال کرده شدگان از رد جواب بجهت جهالت و عدم اصابت در تدبیر و آن
وقتی است که بهم رسیده و جستی گزیند حرب شما و بگیرد بخود جامه خود را از بدبختی و جابکی کند آن حرب و تنگی دنیا
دنیا بر شما تنگ و در آن حال که دراز شوید شما در ایام بلا بر شما بقتل و جنگ تا آنکه فتح کند خدای تعالی از برای بقیه نیکو
کاران از شما که سلامت مانند از بنی امیه اشرار در دین و اعمار بهلاک و زوال دولت آن فجار بدرستی فتنها
چون پیش آیند ساز شبه رابحق در اذهان و چون پشت کنند رفتن پیدا کنند مردمان را از فتنه بودن خود از
برای خلق جهان شناخته نشوند در حال پیش آمدن فتنه و اقبال و شناخته شوند در حین رفتن فتنه و زوال
گردیگر دنمان فتنها و فسادها مثل گرد گردیدن بادها میرسند بشهری و در میگذرند از شهری در اضلال بلادها
و بدانید که بدرستی ترسناک ترین فتنها نزد من بر شما فتنه بنی امیه است در دنیا زیرا که آن فتنه ایست عمیا
چون حرکات اعمی تاریک کننده عالم است بر اهل تقوی عامست حال و کار او بر خواص و عوام و خاص است گرفتاری
او بر خواص اهل اسلام خصوصا بر شیعه آنحضرت علیه السلام و رسید بلا بکسی که نگاه کرد بچشم بصیرت در آن فتنه و بلیت
باندوه شناهنه منکر فساد و با آزار و قتل از اصحاب ضلالات و عناد و خطا کرد و در گذشت بلا از کسی که
کور گشته از فتنه بودن آن فتنها و ندانست بد بودن آنها مطیع آن گمراهان گشته و براه ضلال ایشان
گذشت و کافیست در عظیم بودن آن فتنه و بلا هتک حرمت رسول خدا و قتل امام حسین مظلوم معصوم با
اقربا بتشنگی و خواری در کربلا و هدم خانه خدا و سب سرور اولیا قریب هشتاد سال بر منابر و خون ریختن

جنگ با مر آن فرقه بالحاح مسلمانان را پنهان وظاهر وقسم بخدا هر آینه می باید شما بنی امیه را از برای خود خداوندان
بد بعد از من هیچ ناقه گزنده در دوشیدن که گزد بدهان و فرو کوبد بدستهای خود دوا بر سر حالب و لگد زند پا بر
صاحب و منع کند شیر خود را از مالک چون آزار و قتل و منع مستحقین و سایر حرکات قبیحه بنی امیه در ممالک
همیشه باشند با شما با آزار تا آنکه ترک نکنند از شما مگر کسی را که نافع باشد از برای ایشان یا گردد ار یا مضرت
رساند بایشان بطعن و انکار چون عوام و اهل بازار پس باشد همیشه بلای ایشان غالب تا آنکه نباشد داد
ستادن یکی از شما از ایشان مگر مثل داد ستادن بنده از صاحب خود داد ستادن همراه تابع از کسی که
یا خود داشته باشد او را و متبوع باشد در واقع که مقرون است بضعف انواع مخافت وارد می شود بر شما
فتنه ایشان در آن حال که باشد زشت منظر و ترسیده شده از و که بغایت قبیح بود و منکر و بد فعال و زود
باید چون قطعهای سواران جاهلیت که دمادم بحرب و غارت شما آیند نباشد در آن میان ایشان هدایت
و نه علم و رایتی که دیده شود از برای عدالت ما اهل بیت رسول خدا از گناه آن فتنه می باشیم رستگار و
نیستیم در شمل آن فتنه خواننده گان براه کردگار حضرت امام حسین (ع) دعوت نمود بلکه اجابت اهل کوفه فرمود که
بدو نامها نوشته بودند و او را طلب نموده پس از آن بگشاید خدای تعالی و ابر دارد از شما اندوه آن بلا را چو
شکافتن پوست از ظهور آنچه در روست بدست کسی که برساند بایشان خواری و تباهی و براند ایشان را بدرشتی
و کشند خواهی دآب و بهاید ایشان را بکاسه صبر یا باغ پر از اندوه و چیز ندهد بایشان مگر شمشیر خون آشام و نپوشاند بایشان
مگر پلاس ترس و آلام و این کلام اشارتست بزوال دولت بنی امیه ایام تغلب کردن بنی عباس بر ایشان
با کام پس نزد آن واقعه دوست دارند قریش در مقابله دنیا و ما فیها که کاش میدیدند مرا در یک مقام
یک مکان و اگرچه بقدر کشتن قربانی باشد از زمان تا قبول کنم از ایشان آنچه طلب میکنم امروز بعض آن
پس آن را بمن نمیدهند از اندوه و گرفتاری نمی رهند مرویست که مروان بن محمد که آخرین ملوک بنی امیه بود
چون مشاهده نمود شوکت عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را در صف خراسان گفت دوست
داشتم که کاش علی بن ابی طالب در زیر این علمها بودی بعوض این جوان ومن خطبة له علیه السلام
فتبارک الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله حدس الفطن الاول الذی لا

غایه

غایة له فینتهی ولا آخر فینقضی التبارک دایم بودن و بسیار خیر بودن • بر نهاد و ندخیرات
عام است و باقی بر دوام است معبود بسزا آن معبودی که بمنرسد با دوری همتها و در نمی یابد او را تیز
دریافتن فطنتها اول که هیچ پایانی نیست او را تا بنهایت رسیدن را شاید و هیچ آخری نیست او را
تا بر آید و منها فاستودعهم فی افضل مستودع واقرهم فی خیر مستقر تناسختهم
کرایم الاصلاب الی مطهرات الارحام کلما مضی سلف قام منهم بدین الله
خلف حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه فاخرجه من افضل
المعادن منبتا واعز الارومات مغرسا من الشجرة التی صدع منها انبیاءه
وانتجب منها امناءه عترته خیر العتر واسرته خیر الاسر وشجرته خیر الشجر
نبتت فی حرم وبسقت فی کرم لها فروع طوال وثمر لا ینال فهو امام من اتقی
وبصیرة من اهتدی سراج لمع ضوءه وشهاب سطع نوره وزند برق لمعه
سیرته القصد وسنته الرشد وکلامه الفصل وحکمه العدل ارسله علی حین
فترة من الرسل وهفوة عن العمل وغباوة من الامم اعلموا رحمکم الله علی اعلام
بینة فالطریق نهج یدعوا الی دار السلام وانتم فی دار مستعتب علی مهل وفراغ
والصحف منشورة والاقلام جاریة والابدان صحیحة والالسن مطلقة
والتوبة مسموعة والاعمال مقبولة • النسخ نقل کردن الارومة اصل الصدع شکافتن
انفضت منتهی شد عترة الرجل نسل هر دو کرده نزدیکتر باو اسرة قوم او بسقت دراز شد الزند
چوب بالایین آتش زنه انهج واضح یعنی پس بامانت نهاد رب العباد ارواح پیغمبران را در فاضلترین
موضع امانت که ظهرهای قدس رحمانست و منزلهای فرشتگان و قرار داد ایشان را در بهترین موضع قرار
که محل کرامت اوست در مقعد صدق نزد ملک مقتدر مختار روی شاید که مراد بافضل مستودع و خیر مستقر اصلاب
پدران باشد و ارحام مادران نقل کرده است ایشان را نیستها کریمان و پاکان بر حمهای پاک کرده شده
مادران از ناپاکی شرک و زنا و مانند آن و در کتاب قاموس اللغة مذکور است که آذر پدر صلبی

حضرت ابراهیم پیغمبر (ع) نبود چنانچه مشهور است بلکه قریب مربی بود و نسبت باآنحضرت و اشتهار یافته
باابوت و نزول قرآن مبنی است بر آن و بدان اشارت شده بوده سید پیغمبران صلی الله علیه وآله نقلنا
من الاصلاب الطاهرة الی الارحام الزکیة هرگاه که گذشتی براه سلفی استادی از ایشان بامامت
دین خدا خلفی تا آنکه رسید کرامت حق سبحانه وتعالی بسوی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که نبوت است
رسالت پس بیرون آورده آنحضرت را از فاضلترین معدنها از روی منبت و محل رستن که طینت نبوت
و از عزیزترین اصلها از روی مغرس و موضع نشاندن که باده مشتعله رسالت است و می شاید که مراد
از منبت و مغرس که باشد یا بلیت و قبیله از درختی که شکافته است و هویدا کرده از آن درخت
پیغمبران نیک بخت و برگزیده الست از آن شجره امینان او را بر شرع و ایمان عترت آنحضرت بهترین
عترتهاست و قوم او بهترین قومها و امتها قال النبی علیه وآله السلام ان الله اصطفی من العرب معدا
واصطفی النضر من کنانه واصطفی من بنی النضر هاشما واصطفانی من بنی هاشم وقال (ع) الناس
تبع لقریش برهم لبرهم وفاجرهم لفاجرهم • شجره آنحضرت بهترین شجره است که ابراهیم
پیغمبر است (ع) یا هاشم بقرینه این قول که رسته است آن شجره در حرم داود و دراز شده است و بر
آمده در حدیقه هنر و کرم بر آن شجره راست شاخهای دراز بلند و میوه که نمیرسد بدان هر دست بهر ستمگر که علوم
و اخلاق و اسرار امامان معصوم است که از آن اکثر انام از وصول بدان محروم است پس حضرت رسالت
امام کسی است که تقوی شناخت و بینایی دل کسی است که هدایت یافت چراغی است که لامع است روشنایی
موفور او و آتش روشنایی که بر آمده است نور او و آتش زنه ایست که درخشانست لمعان او در راه ایت
مردمان بدین و ایمان روش آنحضرت میانه و صراط مستقیم و سنت اوست راه نماینده بدین قویم و کلام او فاصل
است میان حق و باطل و حکم او عدالتیست کامل فرستاد حق سبحانه آنحضرت را بر زمان منقطع شدن وحی پیغمبران و
لغزیدن از عمل و عدم انتظام عالمیان و جهالت و عدم فطنت امتها و در آن عمل کنید ای عباد رحمت خدا بر
شما بر علمها روشن که امامان دین اند و افضل ایشان است ابوالحسن پس راه واضح است و هویدا میخواند
بسرای سلامت و بهشت خلود خدا را و حال آنکه شما در سرایید که می توانید طلب کردن رضای خدای تعالی الطاعة

درخشانی

با وجود مهلت دادن و فراغت با وجود آنکه نامهای اعمال باز است و منشور و قلمهای کرام الکاتبین روانست در
نوشتن خیرات و شرور و بدنها صحیح است و زبانها روان و فصیح و توبه مسموع است و اعمال مقبول پس فرصت
وقت را غنیمت شمارید پیش از آنکه متصف شوید باضداد این امور ومن خطبة له علیه السلام بعثه
والناس ضلال فی حیرة وخابطون فی فتنة قد استهوتهم الاهواء واستزلتهم الکبریاء
واستخفتهم الجاهلیة الجهلاء حیاری فی زلزال من الامر وبلاء من الجهل فبالغ صلی الله
علیه فی النصیحة ومضی علی الطریقة ودعا الی الحکمة والموعظة الحسنة • الخبط رفتن براه و بروای
ناظر بودن یعنی کور گویند یک و بید الاستزلال لغزانیدن و سبک یافتن الجهلاء وصفیست بجهت تاکید که مشتق است
از موصوف بجهت تاکید مثل لیل الیل ونهار انهر یعنی برانگیخت حق سبحانه حضرت رسالت را و حال آنکه مردمان
گمراه بودند در حیرت و خبط کننده در فتنه و شدت بتحقیق از راه برده بودند هوسها ساخته ایشان را آرزوها و
فراوان و لغزانیده بودند و سبک یافته ایشان را بزرگان و بی آرام کرده بود ایشان را جاهلیت نادان در آن حال
که حیران بودند در زلزال از کار خود در اقوال و افعال و در گرفتاری از جهل در همه احوال پس مبالغه فرمود حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله در نصیحت و گذشت بر طریقه حضرت عزت و خواند مردم را به برهان و حکمت و خطابات
حسنه و موعظة ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الاول فلا شیء قبله والآخر فلا شیء بعده
والظاهر الله فلا شیء فوقه والباطن فلا شیء دونه یعنی شکر و سپاس معبود بسزا را که اول است
نیست هیچ چیز پیش از و عز و جل و آخر است پس نیست بعد از آن ذات باهر و ظاهر است پس نیست چیزی
بالای او و ظهور و باطن است پس نیست چیزی نزدیک بوی از خفیات امور ومنها فی ذکر رسول الله
صلی الله علیه وآله مستقره خیر مستقر ومنبته اشرف منبت فی معادن الکرامة
ومماهد السلامة قد صرفت نحوه افئدة الابرار وثنیت الیه ازمة الابصار دفن
به الضغائن واطفأ به النوائر الف به اخوانا وفرق به اقرانا اعز به الذلة
واذل به العزة کلامه بیان وصمته لسان یعنی از خطبهای حیدریست در ذکر صفات پیغمبر
برو باد صلوة داور قرارگاه او بهترین مستقر است و منبت او شریفترین منبت و مقر در معدنهای کرامت

د مواضع گسترانیدن سلامت چون مکه و مدینه که محل عبادت اند و طاعت باز گردانیده شده است بجانب او
دلهاء ابرار و میل داده شده بسوی او مهادهاء امصار بلطف و عنایت کردگار دفع کرد بوی کینها و فرو میرانید
بوی آتش عداوتها در سینها الفت انداخت باو در میان برادران و پراکنده ساخت بسبب وی
همسران را از مشرکان و کافران عزیز گردانید بوی خواری دین و اسلام و خوار ساخت بوی عزت کافران
ایام کلام او بیان شرایع است و احکام و سکوت او زبانیست و ال پیرا یاحب چون کلام جه صحابه
بر عادت خود هرگاه که می نمودند با مور و آنحضرت سکوت میفرمود میدانستند که مباح است در شرع
خدای غفور • ومن کلام له علیه السلام ولئن امهل الله الظالم فلن یفوت اخذه
وهو له بالمرصاد علی مجاز طریقه وبموضع الشجی من مساغ ریقه اما والذی نفسی
بیده لیظهرن هولاء القوم علیکم لیس لانهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم
الی باطل صاحبهم وابطائکم عن حقی ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت
اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا و
جهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا اشهود کغیاب وعبید کارباب اتلوا
علیکم الحکم فتنفرون منها واعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها واحثکم علی
جهاد اهل البغی فما اتی علی آخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی
مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم اقومکم غدوة وترجعون الی عشیة کظهر الحنیة
عجز المقوم واعضل المقوم ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة
اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل
الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار
بالدرهم فاخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم یا اهل الکوفة منیت منکم بثلث
واثنتین صم ذوو اسماع وبکم ذوو کلام وعمی ذوو ابصار لا احرار صدق عند اللقاء
ولا اخوان ثقة عند البلاء تربت ایدیکم یا اشباه الابل غاب عنها رعاتها کلما

جمعت من جانب تفرقت من جانب والله لکانی بکم فیما اخال لو حمس الوغا وحمی الضراب
قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج المراة عن قبلها انی لعلی بینة من ربی ومنهاج
من نبیی وانی لعلی الطریق الواضح القطه لقطا انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم
واتبعوا اثرهم فلن یخرجوکم من هدی ولن یعیدوکم فی ردی فان لبدوا
فالبدوا وان نهضوا فانهضوا ولا تسبقوهم فتضلوا ولا تتاخروا عنهم فتهلکوا
لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه فما اری احدا یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا
غبرا قد باتوا سجدا وقیاما یراوحون بین جباههم وخدودهم ویقفون علی
مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا
ذکروا الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف
خوفا من العقاب ورجاء للثواب • المرصاد راهی که چشم دارند آنرا و ایادی سبا مثلی است
در تفرق و اینها و اسمیه گردانیده اند یک اسم همچو معدی کرب و سبا قبیله ایست از اولاد سبا بن یشجب بن
یعرب بن قحطان و متفرق شدند بمثابه که مثل شدند میگویند ذهبوا ایدی سبا و ایادی سبا یعنی رفتند ایشان
و ران حال که پراکنده شدند الحنیة کمان اعضل مشکل شد المنو آزمودن المنی تقدیر کردن و بلا افکندن
بثلث واثنتین یعنی بپنج خصلت که در شما هست و بدو صفت که نیست بعد از ان بجمیع را بیان کرده اخال
بکسر حرف مضارع است و این افصح است و قیاس فتح است یعنی پندارم حمس الوغا سخت شد جنگ لقط
الطریق رفت راه به بصیرت و تانی لبدوا ایستادند یعنی قسم بخدا هرآینه اگر مهلت دهد حق سبحانه و تعالی
ستمکار را پس البته فوت نمیکند گرفتن او را بعقوبت و آزار و این کلام در معرض وعید است بمعاویه
اهل شام و خدا مر ظالم را نگاه بانست بمحل گذشتن راه او و بموضع غصها از جای بگلو فرو بردن آب دهان
با اندوه و آه او بدانکه بحق آنکس که نفس من بدست اوست هرآینه غالب می شوند آن گروه بر شما و قوم اشارت
باهل شام انجا نیست آن غلبه بجهت آنکه ایشان سزاوارترند بحق از شما ولیکن آن غلبه بجهت شتافتن ایشانست
بباطل صاحب خود و دیر جنبیدن شما از حق غالب من و هرآینه گردیده اند امتها بجهان که می ترسند از ستم

راعیان و والیان و گردیده ام من که میترسم از ظلم و ستم رعیت خود رهانیدم شما را از برای رفتن بجهاد پس بیرون
نرفتید و نبودید در صدد انقیاد و شنوانیدم شما فواید لغزا پس فرمانی نبردید مرا و خواندم شما را بپنهان و آشکارا پس
اجابت نکردید مرا بسوی کارزار و نصیحت کردم شما را پس نپذیرفتید پند را و استوار نساختید عهد و پیوند را آیا
حاضران هستند همچو غایبان در عدم فایده خطاب با ایشان و غلامان همچو صاحبان در فرمان بردن امیران می
خوانم بر شما حکمتها پس میرسید از حکمتها و پند میدهم شما را بموعظه تامه پس پراکنده می شوید از موعظه و حریص می
سازم شما را بر جهاد اهل بغی و فساد پس ایشان نمی نمایم بر آخر گفتار خود تا آنکه می بینم شما را متفرق انجا و عظ
دار شما همچو تفرق اولاد سبا در بلاد باز میگردید بمجلسهای خود و غفلت و فریب میدهید یکدیگر را از مواضع
موعظه خود و نصیحت راست می سازم شما را در بامداد و باز می گردید بسوی من شبانگاه همچو پشت کمان کج
شده بعصیان و فساد و عاجز شد راست سازنده و مشکل شد کار راست کرده یکجی تا زنده ای آنانی که حاضر است
ابدان ایشان غایب است عقلهاء ایشان از ایشان مختلف است آرزوهاء فراوان ایشان گرفتار شده اند بایشان
امیران ایشان صاحب شما فرمان می برد خدا را و شما نافرمانی میکنید نسبت بان امام و صاحب اهل شام عصیان
می ورزد بخدای انام و ایشان اطاعت می نمایند او را علی الدوام هرآینه دوست داشتم که معاویه معامله کند با
من بر شما بسیار و کم مثل صرف دینار بدرهم پس بگیرد از من ده مرد از شما ترسناکان و بدهد بمن یک مرد
از ایشان ای اهل کوفه مبتلا افکنده شدم بشما به خصلت که هست در شما و بدو صفت که نیست اصلا هستید
کران خداوندان سمعها تمام و گنگان خداوندان کلام و کوران بی اعتبار خداوندان ابصار نیستید آزادگان
راستی نزد ملاقات کارزار و نه برادران امین در بلا و آزار خاک آلود باد دستهاء شما ای مانندان شتران
که غایب شوند از ایشان شتربانان هر بار که جمع کنند ایشان از جانبی پراکنده شوند از جانبی دیگر قسم بخدا
هرآینه گویا من بشما در آنچه می پندارم اینست که اگر سخت شود هیجا و گرم گردد هنگامه مضاربه با اعدا بتحقیق
واشوید از ابن ابی طالب همچو واشدن زن از فرج خود در زاییدن منعیب بدرستی من هرآینه بر گواه و بینه ام
از دادار خود و براه راستم از پیغمبر خود و بتحقیق من هرآینه بر راهیم روشن میروم آن راه را ز رفتنی به بصیرت
و تانی نه از روی تعجیل و محض تمنی نظر کنید باهل بیت پیغمبر خویش پس ملازم شوید براه راست ایشان که داشت

در پیش و پیروی کنید اثر ایشان را در راه پس البته بیرون نمی کنند شما را از رهنمونی بسوی درگاه اله والبته باز نمیگردانند
شما را در هلاکت و گناه پس اگر توقف کنند ایشان در طلب امارت توقف کنید شما هم بضرورت و اگر برخیزند
ایشان بطلب آن کار برخیزید شما هم بتبعیت ایشان و پیشی مگیرید بر ایشان تا گمراه شوید و حیران و واپس نمانید
از ایشان تا هلاک شوید بعصیان در کوشش نفس و شیطان هرآینه دیدم اصحاب محمد را صلی الله علیه وآله الی الابد
و ندیدم که با ایشان ماند هیچ احدی بودند که داخل می شدند در صباح ژولیده موی غبار آلود که شب بسر برده بودند
در قیام و سجود می ایستادند به نوبت گاه بر پیشانیها خود و گاه بر رخسار و خدود می ایستادند بر مثل اخگر
سوزان از یاد کردن معاد خود و ستان گویا که در میان چشمهای ایشان زانوهای نو بود از درازی سجود چون مذکور
شدی خدای رحمان اشک ریزان کردندی چشمهای ایشان تا آنکه تر کردندی گریبان خود را اشک باران و جنبش
در آمدندی چون جنبیدن درخت در روز باد سخت بواسطه ترس از عقاب و امیدواری ثواب • ومن
کلام له علیه السلام والله لا یزالون حتی لا یدعوا لله محرما الا استحلوه ولا عقدا الا
حلوه وحتی لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا دخله ظلمهم ونبا به سوء رعیهم وحتی یقوم الباکیان یبکیان باک یبکی لدینه وباک یبکی لدنیاه وحتی
یکون نصرة احدکم من احدهم کنصرة العبد من سیده اذا شهد اطاعه واذا
غاب اغتابه وحتی یکون اعظمکم فیها عناء احسنکم بالله ظنا فان اتاکم الله بعافیة
فاقبلوا وان ابتلیتم فاصبروا فان العاقبة للمتقین • النبو والنبوة بجای قرار نگرفتن
و واپس جستن شمشیر از زدن میگویند نبا به المنزل وقتی که موافق نباشد او را منزل الغنا بفتح غین و مد رنج
و بعین مهمله و قصر تعب و رنج یعنی قسم بخدای قهار که همیشه بنی امیه ظالمند و ستمکار تا آنکه نگذارند از برای
کردگار حرام کرده را مگر که حلال انگارند و بی ملاحظه گناه و خوف کردگار دارند و ترک نکنند عقدی را از عقود
دین محمد و مسلمین مگر آنکه آنرا بگشایند و از خدای تعالی اندیشه ننمایند تا آنکه باقی نماند خانه از گلوخ و نه
از پشم مگر که در آید در وی ستم ایشان و فرود آید بدو فساد و الم ایشان و مضطرب سازد او را بدی
رعایت کردن ایشان و تا آنکه برخیزند دو شخص گریه کننده که باشند گریان یکی گریه کند از برای دین خود که

رفت نفسها و دیگری گریه کند از برای دنیا و تا باشند داد ستادن یکی از شما از ایشان همچو داد ستدن بنده از مولی که چون حاضر بود اطاعت نماید و چون غایب گردد بغیبت کردن او در آید و تا باشد بزرگترین شما در فتنه ایشان از روی نفع و غنا یا از روی رنج و عنا نیکوترین شما از روی گمان بخدا احسن ظن حق سبحانه و تعالی موجب دوری از ظالمان یا جفا بس اگر بیاید دین شما خدای تعالی رستگاری را قبول نماید و اگر گرفتار گردانیده شوید بس شکیبایی قبول نماید و براه صبر روید تا از فتنه ایشان ببرکت امام عادل خلاص شوید زیرا که عاقبت مر متقیان راست در دنیا و آخرت ومن خطبة له علیه السلام نحمده علی ما کان ونستعینه من امرنا علی ما یکون ونسأله المعافاة فی الادیان کما نسأله المعافاة فی الابدان اوصیکم بالرفض لهذه الدنیا التارکة لکم وان لم تحبوا ترکها والمبلیة لاجسادکم وان کنتم تحبون تجدیدها فانما مثلکم ومثلها کسفر سلکوا سبیلا فکانهم قد قطعوه وامّوا علما فکانهم قد بلغوه وکم عسی المجری الی الغایة ان یجری الیها حتی یبلغها وما عسی ان یکون بقاء من له یوم لا یعدوه وطالب حثیث یحدوه فی الدنیا حتی یفارقها فلا تنافسوا فی عز الدنیا وفخرها ولا تعجبوا بزینتها ونعیمها ولا تجزعوا من ضرائها وبؤسها الی نفاد وکل مدة فیها الی انتهاء وکل حی فیها الی فناء اولیس لکم فی آثار الاولین وفی آبائکم الماضین تبصرة ومعتبر ان کنتم تعقلون اولم تروا الی الماضین منکم لا یرجعون والی الخلف الباقی لا یبقون اولستم ترون اهل الدنیا یمسون ویصبحون علی احوال شتی فمیت یبکی وآخر یعزی وصریع مبتلی وعاید یعود وآخر بنفسه یجود وطالب للدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وعلی اثر الماضی ما یمضی الباقی الا فاذکروا هادم اللذات ومنغص الشهوات وقاطع الامنیات عند المساورة للاعمال القبیحة واستعینوا الله علی اداء واجب حقه وما لا یحصی من اعداد نعمه واحسانه. السفر مسافران کم عسی وما عسی استفهام است دال بر تحقیر آنچه امیدوار است از بقاء در دنیا و کلمه ما در ما بمعنی مصدریست المساورة برجستن با یکدیگر یعنی حمد میگوییم ما خدا را بر آنچه داد ما را از نعما

و یاری میخواهیم از خدای تعالی از کار ما بر آنچه واقع میشود در استقبال و میخواهیم از و رستگاری را در ادیان و در بیماری نفس بعلت جهل و اخلاق ذمیمه حاصله از متابعت شیطان همچنانکه میخواهیم از و رستگاری را در ابدان وصیت میکنم شما را بترک این دنیایی که ترک کننده شماست باضطرار و اگرچه دوست نداشتید ترک او را باختیار و پوسانند جسدها شماست بتلبار و اگرچه بودید که دوست میداشتید تجدید آن اجساد را در روز گار پس بدرستی که داستان شما و داستان دنیا همچو مسافرانیست که سلوک کنند راهی را پس گویا ایشان بتحقیق قطع کرده اند آن راه را و قصد کرده اند نشانه او را یا اشتباه پس گویا ایشان رسیده اند بآن منزلگاه و آیا چند شاید روان شده بسوی غایتی که روان شود بسوی او تا برسد بآن نهایت و آیا شاید که باشد بقاء کسی که او راست روزی که در نگذرد از آن روز و او راست طالب شتابنده که اشارتست بموت جانسوز میراند او را در دنیا با رنج و عنا و جزع می کنید از دشواری و سختی آن سرای با فنا زیرا که عزت و فخر او منتهی است بانقطاع و وبال و زینت و نعیم او میکشد بزوال و دشواری و سختی او مودی است بتمام شدن بهر حال و هر مدتی که در دوست آیل است بانتهاء و هر زنده در و راجع است بفنا آیا نیست مر شما را در آثار پیشینیان و در پدران گذشتگان بینا گردانیدن و جای عبرت گرفتن اگر باشید تعقل کنندگان آیا نمی بینید بسوی گذشتگان از شما که باز نمیگردند اصلا و بسوی خلف باقی که باقی نمی مانند در دنیا آیا نیستید شما که می بینید اهل دنیا را که شبانگاه می کنند و بامداد بر احوال پراکنده از نعیم و فنا پس یکی مرده ایست که می گریند از برای او و دیگری آنکه میفرمایند بصبر در عزای او و یکی افتاده ایست گرفتار و یکی بیمار پرسی که میرود بعیادت بیمار و دیگری جان میدهد و از طلب دنیا میرهد و دیگری جوینده دنیاست در حالی که مرگ می جوید او را بهر جا و دیگری غافل است از عقبی و از و غافل نیستند اصلا و بر اثر ماضی است گذشتن باقی پس یاد کنید و یران کننده لذتها را که مرگست در روز تلاقی و ناخوش سازنده شهوات و قطع کننده آرزوها و لذات نزد بر جستن اعمال قبیحه و سیئات با واضع شرایع و آخرت و یاری خواهید از یزدان بر ادا کردن حق واجب خدای رحمان و آنچه شمرده نمی شود از شمارهای نعمتهای بی پایان او و احسان ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الناشر فی الخلق فضله والباسط فیهم بالجود یده نحمده فی جمیع اموره

ونستعینه علی رعایة حقوقه ونشهد ان لا اله غیره وان محمدا عبده ورسوله ارسله بامره صادعا وبذکره ناطقا فادی امینا ومضی رشیدا وخلف فینا رایة الحق من تقدمها مرق ومن تخلف عنها زهق ومن لزمها لحق دلیلها مکیث الکلام بطیء القیام سریع اذا قام فاذا انتم النتم له رقابکم واشرتم الیه باصابعکم جاءه الموت فذهب به فلبثتم بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم ویضم نشرکم فلا تطمعوا فی غیر مقبل ولا تیاسوا من مدبر فان المدبر عسی ان تزل احدی قائمتیه وتثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنایع واراکم ما کنتم تاملون. لفظ ید اینجا مجازست در نعمت اطلاق اسم سبب است بر مسبب مکیث الکلام دیر کننده در سخن خوی النجم افتاد و غایب شد ستاره یعنی حمد و سپاس مر خدای را که پراکنده است در میان خلایق فضل و اکرام خود را و گسترانیده است در ایشان بجود نعمت و انعام خود را حمد میگوییم ما او را در همه امور او و یاری میخواهیم از و بر رعایت حقوق موفور او و گواهی میدهیم که نیست هیچ معبودی سزای پرستش بغیر از الله و محمد بنده اوست فرستاده او بر عامه مردمان بی اشتباه فرستاده او را در آن حال که بامر او شکافنده بیضه کافری بود و عصیان و بذکر او قطع کننده عقاید باطله بود و طغیان و بروایتی و بذکره ناطقا است پس گذارد حق رسالت را در آن حالت که امین بود و گذشت در آن حال که رهنمای سالکین بود و وا پس گذاشت در میان ما علم حق را که کتاب داور است و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی که پیش رود از آن علم بیرون رود از دین و کسی که وا پس ایستد از و هلاک شود یقین و کسی که ملازم آن رایت شود برسد بسعادت سالکین و دلیل آن رایت آنحضرتست که تانی نماینده است در کلام تا پدید آید اندیشه که اصلح است از برای انام در قیامت تا وقت ظهور وجه مصلحت بر افهام شما آنست چون برخاست بکار اسلام پس چون شما نرم سازید از برای او گردنها خود را باطاعت و متابعت و اشارت کنید بسوی او انگشتان خود بجهت تعیین و تعظیم و شهرت آید او را

موت و بشتابد بسوی او و فوت پس ببرد او را از میان شما پس درنگ کنید بعد از و آنمقدار که خواهد خدای امام در دنیا که مدت دولت بنی امیه است در دنیا تا آنکه برآورد خدای تعالی از برای شما کسی را که رئیس شما باشد و امام جمع کند شما را و بهم الفت دهد پراکنده گی شما را از لیام و کرام که آن امام منتظرست یا قایم بنی عباس بعد از امیه بقول دیگر بس طمع مکنید در غیر اقبال نماینده برین کار که برگزیده باشد بنبوت را در طاعت مکرر کردکار و نمی شاید که مراد بغیر مقبل کسی باشد که منحرف شود از دین بارتکاب منکر و باطل که جایز نیست طمع کردن در امارت آن مبطل و روایتی فلا تطعنوا فی غیر مقبل است یعنی پس طعن و دفع مکنید در غیر کسی که اقبال نماید و با شما از اهل بیت و اهل این کار و بشرایط اخلال نماید پس با او باشید و معاونت او نمایید و نومید مشوید از پشت کننده از خلافت با وجود اهلیت که آن مدبر شاید که بلغزد یکی از دو قایمه او و بعضی شرایط او چون وجود ناصر بخلل آید و قایمه دیگر ثابت باشد پس هر دو قایمه بحالت اصلی باز آید و هم ثبات نمایند و شرایط همه کمال گیرد و اهلیت وجود پذیرد بدانکه داستان آل محمد علیه صلوات الله الواحد الاحد همچو داستان ستارگان آسمانست چون بیفتد از برای غروب اختری بر آید اختری دیگر از برای راه یافتن عالمیان و در این کلام اشارتست بآنکه خالی نیست هیچ زمانی از وجود امام که راه نماید بطریق قویم و صراط مستقیم پس گویا که شما بظهور امام منتظر طالع تمام شده در شما از خدای صنایع و نموده شما چیزی را که بودید امیدوار باو از خیرات و منافع ومن خطبة له ۲۴ وهی من خطبة التی تشتمل علی ذکر الملاحم الاول قبل کل اول والآخر بعد کل آخر باولیته وجب ان لا اول له وباخریته وجب ان لا آخر له واشهد ان لا اله الا الله شهادة یوافق فیها السر الاعلان والقلب اللسان ایها الناس لا یجرمنکم شقاقی ولا یستهوینکم عصیانی ولا تتراموا بالابصار عند ما تسمعونه منی فوالذی فلق الحبة وبرا النسمة ان الذی انبئکم عن النبی الامی صلی الله علیه ما کذب المبلغ ولا جهل السامع لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام وفحص براباته فی ضواحی کوفان فاذا فغرت فاغرته واشتدت شکیمته وثقلت فی الارض وطاته عضت الفتنة ابناءها بانیابها وماجت الحروب بامواجها وبدا من

الایام کلوحها و من اللیالي کدوحها فاذا اینع زرعه و قام علی ینعه و هدرت
شقاشقه و برقت بوارقه عقدت رایات الفتن المعضلة و اقبلن کاللیل
المظلم و البحر الملتطم هذا و کم یخرق الکوفة من قاصف و یمر علیها من عاصف و
عن قلیل تلتف القرون بالقرون و یحصد القائم و یحطم المحصود • الملاحم جمع ملحمة و قعهٔ
عظیمه که بسیار باشد در و لحوم مردم بقتل لا یجرمنکم باید که کسب نکند و باعث نشود شما را استهواه سر
گشته گردانیدن و مایل ساختن الضلیل بسیار ضلال نعق بانگ کرد فحص بحث و تفتیش کرد الضواحي
ناحیهٔ ظاهر الکوفان شهر کوفه فغر فوه گشاده شد دهان الشکیم دهنهٔ لجام الکلوح بغایت روی
ترش کردن ینع الزرع و اینع رسیده گشت هدرت شقاشقه آواز داد انبانهای که از دهن
شتر بیرون می آید یعنی این خطبه از خطبهایی است که مشتمل است بر واقعهای عظیم و فتنهای الیم خدای
عزوجل اوست پیش از همه اول چه آن معبود مبدا است بنسبت بهر موجود و اوست آخر بعد از
همه آخر چه منتهی است هر شی در همه احوال با آن ذات عالم باولیت او عزوجل واجب شده است
او را که نباشد هیچ اول با آخریت آن ذات با هر واجب شده است که نباشد او را هیچ آخر و گواهی
میدهم که نیست هیچ معبود سزای پرستش بجز خدای واجب الوجود شهادتی که موافق باشد در او آشکار
و نهان و دل و زبان ای مردمان باید که کسب نکند و باعث نشود شما را نزاع و خلاف من و سرگشته
و مایل نکند شما را عصیان و اختلاف من و مینداز ید بهم ها را بیکدیگر نزد آنچه شنوید آنرا از من
استخفاف من که بحق آنکسی که شکافته است دانه را و از زمین و آفریده است خلق اولین و
آخرین که آنچه من شما را با آن از پیغمبر با نوسنده آخر الزمان علیه و آله صلوات الله الرحمن
کاذب نیست رساننده آن در آن و نادان نیست شنونده آن هر آینه گویا من می نگرم بگمراه
تامی که بانگ کرد بشام و بحث و تفتیش کرد بر رایات خود در نواحی کوفه در غارت اهل السلام
گفته اند که آن کثیر الضلال اشارت بسفیان دجال یا معاویه که بود ابتداء دولت و بیعت
او بشام و انتهاء غارت او تا نواحی کوفه و اسارر سپاه گرخون آن شام و یا بعبد الملک بن مروان معدن

الکم

ایام پس چون بگشاید آن ضلیل دهان و طمع او قوی شود و در کار مردمان و سخت شود دهنهٔ لجام
او و قوی شود پاس او در جهان و گران شود در زمین پا زدن او و تمکین بگیرد فتنه پسران خود را بد ندانها و موج
۱۸۲ زند جوب با مواج انها و ظاهر شود از ایام بغایت ترش روی کردن او و از شبها درشت ساختن او و قوی شود
روزگار فتنه و آزار پس چون برسد زراعت او در آفاق و بایستد بر ساق و آواز دهد شقشقهاء او و درخشان
شود بارقهاء او بر بندند علمها فتنهاء دشوار و پیش آیند فتنها همچو شب تار و همچو دریای موج زننده زخار و
واقع شود بعد از تمام شدن کار آن گمراه مردم آزار هرج و مرج در روزگار کار اینست که آمد بکفار و بدرد
کوفه را باد سخت شکننده و بگذرد بر و باد سخت جهنده که فتنهاء دمادم است و بلیتهاء با الم و از پس اندک
زمانی جمع میشوند قرنها با قرنها در زیر زمین و درریده میشود ایستاده رسیده و شکسته میشود و خرد کرده و درو
مانند زروع مزارعین و من خطبة له علیه السلام یجري هذا المجری و ذلک یوم یجمع الله فیه
الاولین و الآخرین لنقاش الحساب و جزاء الاعمال خضوعا قیاما قد الجمهم العرق
و رجفت بهم الارض فاحسنهم حالا من وجد لقدمه موضعا و لنفسه متسعا •
نقاش الحساب مناقشه کردن در نیک بر رسیدن شمار یعنی بعضی از خطبهٔ آنحضرت اینست که جاری است در
موضع بیان خطبهٔ پیشین که مذکور است در و بعضی احوال روز پسین و آن روز روزیست که جمع میکند حضرت
رب العالمین در آن روز قیامت تمامی امت را از اولین و آخرین از برای سختی کردن در نیک بر رسیدن حساب
و باداش دادن اعمال بثواب و عقاب و در آن حال که همه خاضع باشند و قایم و عرق بدهانها رسیده افگار
و مثال دهانه بر ایشان زمین و جبال پس نیکوترین ایشان از روی حال کسی باشد که بیابد از برای قدمهای خود
جایی و از برای نفس خود محلی بوسعت فضایی و منها فتن کقطع اللیل المظلم لا تقوم لها قائمة
و لا ترد لها رایة تاتیکم مزمومة مرحولة یحفزها قائدها و یجهدها راکبها اهلها
قوم شدید کلبهم قلیل سلبهم یجاهدهم في الله قوم اذلة عند المتکبرین في الارض
مجهولون و في السماء معروفون فویل لک یا بصرة عند ذلک من جیش من نقم الله
لا رهج له و لا حس و سیبتلی اهلک بالموت الاحمر و الجوع الاغبر الحوش تابانیدن

و دفع کردن الکلب حرص السلب آنچه مقتول را باشد از ثیاب و سلاح و خیل که در جنگ ربایند یعنی بعضی از آن
خطبه اینست فتنهاییست همچو پارهاء شب تار و این اشارتست بفتنه صاحب زنگبار بر بصره و بعضی از آن دیار
که راهی نمی یابد قسند بخلاصی از آن فتنه و آزار که بر نمی خیزد از برای دفع آن فتنها ایستاده و باز گردانیده
نمیشود مر آن فتنه را آیت نصرت و داده یدمی آید آن فتنها بشما مهار کرده پالان کرده میراند آنها را برعت کشنده
او و روی بخشم آورده و جهد میکند در رفتار آنها سوار آنها اهل آن فتنها که زنگیان اند گروهی اند که سخت است
حرص ایشان و اندک است ثیاب و سلاح و اسبان ایشان جهاد میکنند با ایشان در راه یزدان گروهی از مخلصان
بندگان که خوار اند نزد متکبران و گردنکشان در زمین نمی شناسند شان و در آسمان معروف اند نزد درشتکان
پس وای مر ترا ای بصره نزد نزول آن بلا از لشکری که بدید آمده اند از خشم خدا هیچ غباری نیست مر آن
لشکر را و هیچ حس و آوازی نیست مر آن عسکر را چه نه غبار اسبان دارند و نه آزار سلاح و آن لشکر خشم
داور بود بر عاصیان بی صلاح و چون نازل میشود قهر خدای جبار عام می باشد همه را در روزگار جفا کنند و عود
کردکار و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة • و زود بود که گرفتار شوند اهل نواحی
کوفه بموت احمر که قتل است و آزار و بگرسنگی اغبر که تیره سازد رخسار • و من خطبة له علیه السلام
انظروا الی الدنیا نظر الزاهدین فیها الصادفین عنها فانها و الله عما قلیل تزیل
الثاوي الساکن و تفجع المترف الامن لا یرجع ما تولی منها فادبر و لا یدری ما
هو آت منها فینتظر سرورها مشوب بالحزن و جلد الرجال فیها منسوب الی
الضعف و الوهن فلا یغرنکم کثرة ما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها رحم الله
امرا تفکر فاعتبر و اعتبر فابصر فکان ما هو کاین من الدنیا عن قلیل لم یکن و
کان ما هو کاین من الآخرة عما قلیل لم یزل و کل معدود منقض و کل متوقع
آت و کل آت قریب دان الصدف و الصدوف بگشتن الثاوي مقیم المترف در نعمت داشته الجلد قوت
و لام در لقلة ما یصحبکم از برای تعلیل است یعنی نظر کنید بجانب دنیا همچو نظر ترک کنندگان متاع آن سرا و همچو نظر
باز گشتها از آن دار فنا با عراض و احتقار زیرا که آن دار بسیار آزار اینجو خدای غفار از پس اندک وقتی

زایل

زایل میسازد مقیم ساکن را و بدرد می آرد و باز مانده و میگذارد در نعمت داشته ایمن گردیده مستوطن را باز نمیگردد آنچه
رو گردان شد از متاع دنیا بر رفت چنانکه باز یابیده داشته نمیشود چیزی که آینده است از دنیا تا کسی انتظار او
نماید شادی او آمیخته است باندوه و قوت مردان در و منسوبست بضعف و سستی مکروه پس باید که نفریبد
۱۸۳ شما را بسیاری آنچه بتعجب می آرد در دنیا زیرا که اندک آنچه همراه می باشد با شما از دنیا با عناء چون کفن که با خود
بگور آرند و بها اسباب را بالای گور گذارند رحمت خدا بر آن مرد که فکر کند پس عبرت گیرد به ترک دنیای بی بنیاد و
بعمل کردن از برای لقای رب العباد و باندیشه در حق او دیس به بصر بصیرت مدرک حق شود پس گویا آنچه
واقع است از دنیا از پس اندک وقتی نبوده و گویا آنچه واقع میشود از امور اخروی از پس اندک وقتی زوال
نموده یعنی حال هستی متاع دنیوی بغایت نزدیکست به نیستی و حال نیستی امور اخروی بغایت نزدیک
بهستی و هر شمرده شده منتهی است و بسر آید در آخر کار و هر انتظار کشیده شده آینده است بناچار و هر
آینده قریب است و نزدیک بجهت سرعت بسر آمدن روزگار • و منها العالم من عرف قدره و کفی بالمرء
جهلا ان لا یعرف قدره و ان من ابغض الرجال الی الله لعبدا وکله الله الی نفسه
جائرا عن قصد السبیل سائرا بغیر الدلیل ان دعي الی حرث الدنیا عمل او الی
حرث الآخرة کسل کان ما عمل له واجب علیه و کان ما ونی فیه ساقط عنه یعنی
دانا کسی است که دانست قدر و مرتبهٔ خود را بنسبت به بندگان خدا و آن مستلزم معرفت او است بنفس خود و بس
و باشیا و کافیست مرد را نادانی که نشناسد قدر خود را در دنیا و از دشمن ترین مردان بسوی خدای رحمان
بنده ایست که واگذارد او را بنفس خود یزدان در آن حال که مایل باشد از میانه راه بسوی هوا و طواف باشد
بی دلیل و رهنما اگر خوانندش بکسب مال دنیا بعمل در آید و اگر خوانندش بکار آخرت کاهلی نماید آنچه عمل کرد او را
واجبست برو و گویا آنچه سستی شد در و ساقطست از و • و منها و ذلک زمان لا ینجو فیه الا
کل مؤمن نومة ان شهد لم یعرف و ان غاب لم یفتقد اولئک مصابیح الهدی و
اعلام السری لیسوا بالمساییح و لا المذاییع البذر اولئک یفتح الله لهم ابواب
رحمته و یکشف عنهم ضراء نقمته ایها الناس سیاتی علیکم زمان یکفأ فیه

الاسلام كما يكفا الاناء بما فيه ايها الناس ان الله قد اعاذكم من ان يجور عليكم و
لم يعذكم من ان يبتليكم وقد قال جل من قائل ان في ذلك الايات وان كنا لمبتلين
قال السيد قوله عليه السلام كل مومن نومة فانما اراد به الخامل الذكر القليل الشر
والمساييح جمع مسياح وهو الذي يسيح بين الناس بالفساد والنمايم والمذاييع جمع
مذياع وهو الذي اذا سمع لغيره بفاحشة اذاعها ونوه بها والبذر جمع بذور
وهو الذي يكثر سفهه ويلغو منطقه النومة بضم نون وفتح واو بسيار خواب وبسكون واو مرد
بي نام الشري بشب رفتن كفات الاناء سرنكون كردن ظرف را با آنچه درو است بريزد يعني از زمان بنی امیه
وما بعد او زمانیست که نجات کسی نباید دران زمان مگر مومن گمنامی که اگر حاضر باشد مردم نمی شناسندش
ونگویندش واگر غایب باشد نجویندش ایشان چراغهای طریق مستقیم اند ونشانها بشب رفتن اند براه قویم
نیستند بسیار گردندگان میان مردمان بسخن چینی وفساد ونه فاش سازندهٔ عیب عباد که باشد سفاهت
ایشان بسیار وگفتار ایشان فحش وآزار ایشان آنانند که میگشاید خدا از برای ایشان درهای رحمت خود
وکشف میکند از ایشان سختی خشم ونقمت خود ای مردمان زود باشد که بیاید بر شما زمانی که سرنگون کرده شود اسلام
دران زمان چون سرنگون کردن ظرف با آنچه هست دران ای مردمان بدرستی خدای تعالی پناه داده است شما را ونگاه داشت
از آنکه بر شما جور وستم نماید وپناه نداده شما را از این که شما را بیازماید وحال آنکه فرموده بلند است او از هر قایل بدرستی که
دران هر آینه آیتهاست از برای عاقل واگرچه ما هستیم خدا وند جهانیان آزمایش کنندگان بندگان گفت
سید رضی الدین رضی الله عنه اما قول آن امام ع کل مومن نومة خواسته است بآن مرد بی شر کسی را که بی
نام است وآنکه شر ومسایح جمع مسیاح است واو کسی است که گردد میان مردمان بفساد وسخن چینیها و
باصلاح ونداییع جمع مذیاع است واو کسی است که چون لا بشنود کار قبیح از غیر فاش سازد وبلند
گرداند آنرا با سماع وبذر جمع بذور است واو کسی است که بسیار باشد سبکی او ولغو باشد گفتار او
در امور ومن خطبة له عليه السلام اما بعد فان الله سبحانه وتعالى بعث محمدا صلعم
عليه وليس احد من العرب يقرا كتابا ولا يدعي نبوة ولا وحيا فقاتل بمن اطاعه

۱۸۶ من عصاه يسوقهم الى منجاتهم ويبادر بهم الساعة ان تنزل بهم يحسر الحسير و
يقف الكسير فيقيم عليه حتى يلحقه غايته الا هالكا لا خير فيه حتى اراهم منجاتهم
وبواهم محلتهم فاستدارت رحاهم واستقامت قناتهم وايم الله لقد كنت
من ساقتها حتى تولت بحذافيرها واستوثقت في قيادها ما ضعفت ولا جبنت
ولا خنت ولا وهنت وايم الله لابقرن الباطل حتى اخرج الحق من خاصرته و
قد تقدم مختار هذه الخطبة الا اني وجدتها في هذه الرواية على خلاف ما سبق
من زيادة ونقصان فاوجبت الحال اثباتها ثانية الحسير از ماندن خوردن الحسير
مانده شدن در راه الرحا پارهٔ زمین که گرد باشد وبلند برگرد اگر دخود وسنگ آسیا التولی برگشتن
الاستيثاق بهم آمدن وتمام شدن القياد یا هنگ کشیدن یعنی اما بعد از حمد خدا وثنا پس بدرستی خدا
پاک وبلند برانگیخت محمد را بر و باد صلوة خدا وثنا حلد ونبود هیچ یک از عرب که قرائت کند کتابی و نه
دعوی کند نبوتی ونه وحی وخطابی پس کارزار کرد بکسانی که اطاعت آنحضرت نمود ند بکسانی را که با او عاصی بودند
میراند ایشان را بجای رستکاری ایشان وپیشی میگرفت با ایشان ساعتی را که فرود آید بایشان ناگهان دران
حال که حسرت میخورد مانده شده در راه ومی استاد شکسته کار تباه پس می استاد بران حسیر وکسیر تا آنکه میرساند
هر یک را بغایت مقصدش بحسن تدبیر مگر هالکی را که هیچ خیر درو نبود تا نمیداد پند وزجر او را سود تا آنکه نمود بایشان
جای نجات از عذاب یزدان که آن جای نجات اسلام است وایمان وجای داد ایشان را در محل ومقام خود شان
که ملک است ودین وسستدیر شد پارهٔ زمین مرتفع ایشان چه ببرکت آنحضرت بجمع گشتند ودیگران متفرق
گشتند وراست شد نیزهٔ ایشان که کج شده بود از حوادث دوران قسم بخدای کثیر الاحسان که بودم باز
پسینان لشکر ایشان تا آنکه باز گشتند بتمامی بمنزلگاه وبهم آمدند در یاهنگ خود که اسلام است ایمن
از عقوبت آنکه ضعیف گردیدم من ونترسیدم وخیانت نکردم وروی ابستی نیاوردم قسم بخدا هر آینه
بشکافم باطل را تا بیرون آرم حق را از پهلوی باطل وتمیز کنم میان ایشان پس فاضل سید قدس سره
فرمود که مختار این خطبه سابقا گذشت لیکن مرا بر تکرار امری باعث گشت که یافتم درین روایت برخلاف

ماسبق زیاده ونقصان در عبارت برمن واجب کرد اینکه آنکار اثبات آن خطبه دوم بار ومن خطبة له عليه السلام
حتى بعث الله محمدا صلى الله عليه شهيدا وبشيرا ونذيرا خير البرية طفلا وانجبها كهلا
اطهر المطهرين شيمة واجود المستمطرين ديمة فما احلولت الدنيا لكم في لذتها ولا
تمكنتم من رضاع اخلافها الا من بعد ما صادفتموها جائلا خطامها قلقا وضينها قد صار
حرامها عند اقوام بمنزلة السدر المخضود وحلالها بعيدا غير موجود وصادفتموها
والله ظلا ممدودا الى اجل معدود فالارض لكم شاغرة وايديكم فيها مبسوطة و
ايدي القادة عنكم مكفوفة وسيوفكم عليهم مسلطة وسيوفهم عنكم مقبوضة الا
ان لكل دم ثائرا ولكل حق طالبا وان الثائر في دمائنا كالحاكم في حق نفسه
وهو الله الذي لا يعجزه من طلب ولا يفوته من هرب فاقسم بالله يا بني امية عما
قليل لتعرفنها في ايدي غيركم وفي دار عدوكم الا ان ابصر الابصار ما نفذ في الخير
طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعى التذكير وقبله ايها الناس استصبحوا من
شعلة مصباح واعظ متعظ وامتاحوا من صفو عين قد روقت من الكدر عباد الله
لا تركنوا الى جهالتكم ولا تنقادوا لاهوائكم فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف
هار ينقل الردى على ظهره من موضع الى موضع لراي يحدثه بعد راي يريد ان يلصق
ما لا يلتصق ويقرب ما لا يتقارب فالله الله ان تشكوا الى من لا يشكي شجوكم ومن
ينقض برايه ما قد ابرم لكم انه ليس على الامام الا ما حمل من امر ربه الابلاغ في
الموعظة والاجتهاد في النصيحة والاحياء للسنة واقامة الحدود على مستحقيها و
اصدار السهمان على اهلها فبادروا العلم من قبل تصويح نبته ومن قبل ان تشغلوا
بانفسكم عن مستثار العلم من عند اهله وانهوا عن المنكر وتناهوا عنه فانما
امرتم بالنهي بعد التناهي النجابة كرم المشيمة خلوص الديمة باران شبانروزی بی رعد وبرق
احلولاء شیرین شدن الاخلاف جمع خلف پستان المصادفة یافتن ودیدن الوضین تنگ پالان

۱۸۵ السدر المخضود درخت کنار بی خار بلدة شاغرة شهری خالی از مدبر الثائر طالب قاتل بجهت قصاص الشفا طرف
الجرف وادی وسیل برده الهار افتاده واصل او ها پراست وویران شده الاشتكاء شکایت زایل کردانیدن
وبجا آوردن الشجو اندوه تصويح النبت خشک شدن گیاه الاستثار بیرون آوردن وگرد برانگیختن
والمستثار جای است که مصدر باشد یا مفعول التناهي باز ایستادن ورسیدن وخبر رسیدن یعنی
تا آنکه برانگیخت حق سبحانه وتعالی محمد را صلی الله علیه وآله دران حال که گواه است بر عالمیان بشارت دهندهٔ
مطیعان وبیم کنندهٔ عاصیان بهترین خلایق است در طفلی وکریم ترین ایشانست در کهلی وپاک ترین پاک
کرده شدهاست از روی خلق عظیم وبخشندهٔ ترین باران عطا خواسته شدهاست از روی خلق باران
رحمت بی ترس وبیم پس شیرین نشد دنیا از برای شما در لذت وجود مطالب او ونه توانا شدید از شیر خوردن
پستانهاء مکاسب او مگر بعد از هدایت آنحضرت یافتید این جهان را دران حال که در گردش بوده مهار دولت
او ومضطرب بود تنگ پالان نکبت او گردیده بود حرام دنیا نزد اقوام اشرار بمنزله درخت کنار بی خار وحلال
دنیا دور ومعدوم در روزگار ودیدید دنیا را بحق خدا سایه کشیده تا وقت شمرده شده که در وقت زوال سا
دنیا پس زمین از برای شما خالیست از مدبر درین حین وحال آنکه دستهاء شما در زمین دراز است ومبسوط و
دستهاء کشندهٔ از شما ممنوع است ومربوط وشمشیرها شما بر ایشان مسلط وغالب وشمشیرهاء ایشان از شما
واگرفته است مقبوض وخایب بدانید که هر خونی معصومی را هست طالب قصاص وهر حقی را هست جویای خاص
وطلب کنندهٔ قصاص در خونهای ما همچو حاکم است در حق نفس خود که تقصیر نمیکند وآن طالب ذات واجب است
عاجز نمیکند او را کسی که واجب ورا طالب است وفوت نمی شود از و کسی که از و ها ربت پس سوگند میخورم بخدا ای
پسران امیه مغرور بدولت این سرای پس را اندک وقتی بشناسید دولت دنیا را در دستهاء غیر شما ودر دار اعدا
شما بدانید که بیناترین بصرها آنست که روان شود در خیر نظر او وشنواترین سمعها آنست که نگاه دارد پند و
نصیحت را وقبول کند بجهت نجات روز محشر او ای مردمان چراغ بیفروزید از شعله چراغ پند دهندهٔ پند پذیرنده
وبکشید دلو آب را از زلال چشمه که صافی گردانیده شده است از تیرگی از برای دل قبول کیرنده و
آن مصباح درخشان وعین آب حیوان عبارتست از ذات کثیر الاحسان آن آفتاب عالمیان ای بندگان

خدا بجسبید بنادانی خود و کردن منهید بآرزوهای نفسانی خود زیرا که فرود آمده باین منزل نازل است بطرف
وادی سیل بردهٔ افتاده کایل نقل میکند هلاک را بر پشت مشقت از جانبی بجانبی از جهت اندیشه و رایی
که بدید می آرد بعد از رایی زیرا که حکم کننده برای از جهالت حکم میکند بچیزها که موجب هلاکت و ضلالت و آن
رای مهلک را نقل میکند از یکی بیکی نه بر وجهی که باید میخواهد بچسباند چیزی را که بهم چسبیدن را نمی شاید و نزدیک
کرداند چیزی را که بهم نزدیک نمی آید چه بعضی اصحاب آنحضرت صلح را میان او و میان معاویه صلاح میدیدند و در ان
التصاق و تقارب قلوب و طبایع مختلفه را می اندیشیدند چون مخالف حق بود از ان بکار چیزی بغیر ندامت
نکشود پس بترسید از خدا درین که شکایت کنید بکسی که زایل نکرداند اندوه شکایت شمارا و بکسی که بشکند باندیشهٔ
فاسد خود آنچه استوار کرده شده است از برای شما از خدا پس مشورت میکنید در امور دنیا و دین با گروه
جاهلین و منافقین بدرستی نیست بر امام مگر آنچه بار کرده شده بود از امر پروردگار او که رسانیدن است در پند
دادن و کوشش نمودن است در نصیحت کردن و پند جهل کشادن و زنده کردن سنت نبوی در جهان و اقامت
حدود بر مستحقان و باز کردانیدن نصیبها بر اهل آن پس پیشی کیرید بعلم و عرفان پیش از خشک شدن کیاه آن که
اشارتست برحلت آنحضرت ازین جهان و پیش از انکه مشغول کردانند شمارا بنفسهای خود در فتنهها و فراوان از
بیرون آوردن دانش از نزد اهل علم و ایمان و نهی کنید از منکر و باز ایستید از آنچه مامور شده اید شما بنهی
کردن بعد از باز ایستادن **نظم** چراغ هدایت ز نور علی : برافروز جانا اگر مقبلی : که مصباح مشکوة
دانش علیست : معارج بینش علی ولیست : شراب سرور ز جام ویست : نشاط قلوب از کلام ویست :
کلامش همه عین آب حیات : ازان منبع علم جان را نجات : سجود کشش عبادات روحانیان :
وجودش برافروخته شمع جان : شفا دیده از خلق او جان خلق : بدو یافته صحت ایمان خلق :
ز خاک درش سرمه چشم عقل : ز گفتار او رونق عقل و نقل : مسیح از دم پاک او جان دهد :
دم او بجان نور ایمان دهد : ز رای منیرش زده مهر دم : که کرد از ضیا ظلمت دهر کم :
الهی بیامیز مهرش بجان : که از شوق مهرش دهم جان روان : جو بیرون نهم پای زین دهر دون
شود مهر او سوی تو رهنمون : و من خطبة له علیه السلام الحمد لله الذی شرع الاسلام

فسهل

فسهل شرایعه لمن ورده و اعز ارکانه علی من غالبه فجعله امنا لمن علقه و سلما لمن دخله
و برهانا لمن تکلم به و شاهدا لمن خاصم به و نورا لمن استضاء به و فهما لمن عقل
و لبا لمن تدبر و آیة لمن توسم و تبصرة لمن عزم و عبرة لمن اتعظ و نجاة لمن صدق
١٨٦ و ثقة لمن توکل و راحة لمن فوض و جنة لمن صبر فهو ابلج المناهج واضح الولایج مشرف
المنار مشرق الجواد مضیء المصابیح کریم المضمار رفیع الغایة جامع الحلبة متنافس
السبقة شریف الفرسان التصدیق منهاجه و الصالحات مناره و الموت غایته
و الدنیا مضماره و القیمة حلبته و الجنة سبقته الشرع پدید کردن و هویدا کردن و کشادن
و زود بستن المشرع در آب آمدن و در کنار نی ستدن التوسم بفراست دانستن الابلج روشن تابان
الولایج درونها و سرها الحلبه اسبانی که جمع کنند از برای مسابقه و گفته اند که حلبه میدانیست بزرگتر از مضمار
یعنی شکر و سپاس مر خدایرا که پدید آورد و هویدا کرد مسلمانی را پس آسان کرد اینجاهای فرود آمدن اسلام
ربانی را از برای کسی که فرود آید بر زلال کمال انسانی را و عزیز کردانید ارکان مسلمانی را بر کسی که غلبه جست
بر او و قصد کرد ویرانی او را پس کردانید اسلام را ایمنی از عذاب خدا از برای کسی که باو در آویخت و صلح و
آشتی از برای کسی که در آمد و در او گریخت و حجت است از برای کسی که تکلم کرد باسلام و گواهست مر
کسی را که مخاصمت کرد باو با نام و نور است مر کسی را که بدو روشنی جست و فهم است کسی را که تعقل کرد و دانست
و خرد است از برای کسی که بتدبر شناخت و علامتست از برای کسی که بفراست دریافت و بینا کردانیدنست
مر کسی را که عزم کرد و دل در و بست و عبرت گرفتن است مر کسی را که پند گرفت و در و پیوست و قرآن اصل
دین است و اسلام و باو حاصل است همه این خصایص و احکام و نجاتست مر کسی را که گروید و باور
داشت و اعتماد است مر کسی را که توکل کرد و کار خود را بخدا واگذاشت و راحتست مر کسی را که تفویض کرد
کار خود را بخدای تعالی و سپر است مر کسی را که صبر کرد در بلاها و در کارهایی که مرضی حقست عز و علا پس این
اسلام روشن تابان راههاست بسوی ملک علام روشنست بواطن و اسرار او و بلندست نشانه
و منار او تابانست راه هموار نمایان او روشن است چراغهای درخشان او کریم است میدان او بلندست

غایت او که وصولست بدرگاه اله که جامعست اسبان مسابقه او از برای پیشی گرفتن در راه اله رغبت کرده
شده است سبقت او و در میدان شریعت اند سواران او که مؤمنان اند و صدیقان پس از آن تغیر کرد حیدر
کرار امور سابقه را باین گفتار که تصدیق یعنی گرویدن بخدای و آنچه آورد رسول خدا از نزد خدا منهاج و راه
اسلام است و علمهای شایسته منار و علامت مسلمانی انام است و موت غایت این جهان است و دنیا
میدان اوست و قیامت حلبهٔ اسبان او و جنت سبقت او منها فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله
حتی اوری قبسا لقابس و انار علما لحابس فهو امینک المأمون و شهیدک
یوم الدین و بعیثک نعمة و رسولک بالحق رحمة اللهم اقسم له مقسما من عدلک
و اجزه مضعفات الخیر من فضلک اللهم اعل علی بناء البانین بناءه و اکرم لدیک
نزله و شرف لدیک منزله و آته الوسیلة و اعطه السنا و الفضیلة و احشرنا فی
زمرته غیر خزایا و لا نادمین و لا ناکبین و لا ناکثین و لا ضالین و لا مفتونین
قال السید رضی الدین و قد مضی هذا الکلام فیما تقدم الا اننا کررناه لما فی الروایتین
من الاختلاف یعنی تا آنکه برافروخت رسول امین صلی الله علیه و آله شعله را از برای آتش برافروزنده
از مسلمین که آن شعله انوار دین است تا اقتباس نور کنند از ان قلوب مؤمنین و روشن کردانید علمی را
که دلیل هدایتست بدرگاه رب العالمین از برای واقف حزین در حیرت ضلالت بی دلیل و معین و گیا
شاید که آن علم اشارت باشد بامامان دین که منور ساخت دلها و ایشانرا بنور یقین پس حضرت رسول
امین امین کردانیده تست در روی زمین و گواه تست در روز دین و برانگیختهٔ تست از روی نعمت بر
عالمیان و فرستادهٔ تست بحق بسوی خلق بجهت رحمت جهانیان بار خدایا بده بوی نصیبی را از عدل
کامل خودت و جزا ده او را بزیادتیها خیر از فضل شامل خودت چه مقتضای عدل در قسمت آنست که
قسمت کنند از برای اشرف ذوات اشرف کمالات را و اعلی مراتب درجات را بار خدایا بلند
کردان بر بنا بنا کنندگان بنای او را که قواعد اسلام است و ارکان ایمان بغلبه کردن آن بر سایر ادیان
و گرامی کردان نزد خود ما حضر مهمانی او را و بلند کردان در حضرت خودت منزل جاه و دانی او را و عطا کن

بآنحضرت

بآنحضرت وسیله را که استعداد تمامست از برای اعلی کمالات انسانی یا درجهٔ عالیه ایست از درجات
جنان جون شفاعت عاصیان و بده بوی رفعت و فضیلت در هر دو جهان و حشر کن ما را در گروه او از مؤمنان
نه نومید از رحمت رحمان و نه پشیمان و نه گردنده از راه یزدان و نه شکنندگان عهد و نه گمراهان و نه در فتنه
١٨٧ افتادگان سید قدس سره فرمود که این کلام از پیش گذشته بود لیکن مکرر کرده شد از برای آنکه در دو
روایت اختلافی بود نافع از برای جمهور و منها فی خطاب اصحابه و قد بلغتم من کرامة الله
لکم منزلة تکرم بها اماؤکم و توصل بها جیرانکم و یعظمکم من لا فضل لکم علیه و لا ید
لکم عنده و یهابکم من لا یخاف لکم سطوة و لا لکم علیه امرة و قد ترون عهود الله
منقوضة فلا تغضبون و انتم لنقض ذمم آبائکم تانفون و کانت امور الله
علیکم ترد و عنکم تصدر و الیکم ترجع فمکنتم الظلمة من منزلتکم و القیتم الیهم
ازمتکم و اسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون بالشبهات و یسیرون فی
الشهوات و ایم الله لو فرقوکم تحت کل کوکب لجمعکم الله لشر یوم لهم
یعنی در خطاب اصحاب فرمود آن اکرم احباب خدای و های بتحقیق رسیدید شما از کرامت خدا
که عطا کرده شما منزلتی که گرامی میدارند پرستاران شمارا و پیوند می کنند با آن همسایگان شمارا و تعظیم
می کنند شمارا کسی که هیچ فضیلتی نیست شمارا بر وجب حسب و نسب و هیچ نعمتی نیست مر شمارا نزد
او و نه در روز و نه در شب و میترسد از شما شخصی که نمی ترسید از شما از روی گرفتن بقهر و سطوت و نه
مر شمارا بر او امارت و حکومت و بتحقیق می بینید شما عهدها و خدای تعالی را شکسته پس روی بخشم نمی
آرید و شما از برای شکستن عهدهای پدران ننگ میدارید و بود کارها و خدا که بر شما وارد می یافت
و از شما بتوصل و دیوان امور می یافت و بسوی شما بود مرجع آن امور پس عون کردید کار غفور پس جای
دادید ستمکاران را از منزلت خود بیکبار و بیفکندید بسوی ایشان مهار خود را بی ملاحظهٔ عیب و
عار و سپردید کارها و خود را بدست ایشان آن اشرار عمل می کنند بشبهات و میروند در شهوات و
کارها و رب العباد عبادتست از احوال خلایق و بلاد که شما تسلیم کرده اید بایشان بترک جهاد و

قسم خدا اگر پراکنده کنند شما را در زیر اختر هر آینه جمع کند شما را خدا از برای شر روزی از برای آن گروه بد گوهر و
این گفتار وعید اصحابست بدولت بنی امیه در روزگار یاد و علایستانست و در روایت ایشان بغالب شدن بنی
امیه نزد انتهاء دولت آن اشرار ومن خطبة له علیه السلام فی بعض ایام صفین وقد رایت
جولتکم وانحیازکم عن صفوفکم تحوزکم الجفاة الطغام واعراب اهل الشام وانتم
لهامیم العرب ویآفیخ الشرف والانف المقدم والسنام الاعظم ولقد شفی
وحاوح صدری ان رایتکم بأخرة تحوزونهم کما حازوکم وتزیلونهم عن
مواقفهم کما ازالوکم حسا بالنصال وشجرا بالرماح ترکب اولاهم اخراهم
کالابل الهیم المطرودة ترمی عن حیاضها وتذاد عن مواردها. الجولة گردیدن
الانحیاز یکسو شدن الجوز زم راندن ستور و جمع کردن الطغام اراذل مردمان اللهامیم جمع لهموم
بخشنده از ناس الیآفیخ جمع یافوخ بلند ترین دماغ الوحاوح جمع وحوحة بانگ کردن با گرفتگی گلو از
الم الحس بریدن و از بیخ برکندن النصال شمشیرها الشجر زدن به نیزه الهیم شتر تشنه تذاد رانده
می شود یعنی فرمود امیر المؤمنین ع در بعضی روزها در صفین بتحقیق دیدم جولان کردن شما و گردیدن شما از
صفهای خود در مقابل آن لیام میرانند شما را و غالب می شوند بر شما جفا کنندگان اراذل انام و عربهای
بادیه نشین اهل شام و حال آنکه شما جوانمردان عرب و بلند پایه دماغ شرف و ادب و بینی مقدم و کوهان
اعظم زیرا که ایشان سادات عرب بودند و با سخا و ادب و هر آینه شفا می یابد آوازها در گرفته
سینه من از آنکه دیدم شما را با آخر که برانید ایشان را با تیغ و وجوه هم چنانکه راندند شما را آن گروه و دور
کنید ایشان را از مواضع ایستادن ایشان بعمال هم چنانکه دور کردند شما را بقطع نصال و بطعن به نیزه و
استیصال که برهم نشینند پیشینان ایشان به پسینان همچو شتران تشنه رانده شده که بینداز ندشان
از حوضها و دور کرده شده از مشارب و دفع کرده از مواضع ورود بر آب ومن خطبة له علیه السلام
وهی من خطب الملاحم الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته خلق
الخلق من غیر رویة اذ کانت الرویات لاتلیق الا بذوی الضمایر ولیس بذی

جمی

ضمیر فی نفسه خرق علمه باطن غیب السترات واحاط بغموض عقاید السریرات یعنی
شکر و سپاس مر خدای را که ظاهرست و هویدا از برای خلق خود بسبب خلق خود که دال اند بر وجود و صفات کمال
اجمل و علایه کو هر تجلی و ظهور خود را از برای قلوب عباد در خزینه بدایع مصنوعات نهاده و ظاهر است از
برای دلها بندگان بحجت او که آثار قدرت اوست آفریده خلایق را بی رویت و تامل و فکر زیرا که اندیشهاء ...
١٨٨
لایق نیست مگر بخداوندان ضمایر و نیست خدا او ضمیر در نفس خود و آن ذوات قاهر و اگرچه از دست هم ضمایر و
خوله او درید علم او درون نهان پرستور و محیط شد بعقیدها و غیر و اسخ نهان از جمهور ومنها فی ذکر النبی
صلی الله علیه واله اختاره من شجرة الانبیاء ومشکوة الضیاء وذوابة العلیاء و
سرة البطحاء ومصابیح الظلمة وینابیع الحکمة. از آن خطبه است و ذکر اوصاف پیغمبر
برو باد صلوة و او برگزید آن حضرت را از شجره پیغمبران که میوه شاخهای آن شجره علومست و مکارم اخلاق
هنروران و انجراغ دان ضیاء از کیسوی مکان شرف که خطایر قدس خداست سبحانه و تعالی و از ناف بطحا
و چراغهای ظلمت و چشمهای حکمت ومنها طبیب دوار بطبه قد احکم مراهمه واحمی مواسمه
یضع ذلک حیث الحاجة الیه من قلوب عمی واذان صم والسنة بکم متتبع بدوائه مواضع
الغفلة ومواطن الحیرة لم یستضیئوا باضواء الحکمة ولم یقدحوا بزناد العلوم الثاقبة
فهم فی ذلک کالانعام السائمة والصخور القاسیة قد انجابت السرائر لاهل البصائر
ووضحت محجة الحق لخابطها واسفرت الساعة عن وجهها وظهرت العلامة
لمتوسمها مالی اریکم اشباحا بلا ارواح وارواحا بلا اشباح ونساکا بلا صلاح
وتجارا بلا ارباح وایقاظا نوما وشهودا غیبا وناظرة عمیاء وسامعة صماء وناطقة
بکماء رایة ضلالة قد قامت علی قطبها وتفرقت بشعبها یکیلکم بصاعها ویخبطکم بباعها
قایدها خارج من الملة قائم علی الضلة فلا یبقی یومئذ منکم الا ثفالة کثفالة القدر او
نفاضة کنفاضة العکم تعرککم عرک الادیم وتدوسکم دوس الحصید وتستخلص
المؤمن من بینکم استخلاص الطیر الحبة البطینة من بین هزیل الحب این تذهب

بکم المذاهب وتتیه بکم الغیاهب وتخدعکم الکواذب ومن این تؤتون وانی
تؤفکون ولکل اجل کتاب ولکل غیبة ایاب فاستمعوا من ربانیکم واحضروا
قلوبکم واستیقظوا ان هتف بکم ولیصدق رائد اهله ولیجمع شمله ولیحضر
ذهنه فلقد فلق لکم الامر فلق الخرزة وقرفه قرف الصمغة فعند ذلک اخذ الباطل
ماخذه ورکب الجهل مراکبه وعظمت الطاغیة وقلت الداعیة وصال الدهر
صیال السبع العقور وهدر فنیق الباطل بعد کظوم وتواخی الناس علی الفجور
وتهاجروا علی الدین وتحابوا علی الکذب وتباغضوا علی الصدق فاذا کان
ذلک کان الولد غیظا والمطر قیظا وتفیض اللئام فیضا وتغیض الکرام غیضا
وکان اهل ذلک الزمان ذئابا وسلاطینه سباعا واوساطه اکالا وفقراؤه
امواتا وغار الصدق وفاض الکذب واستعملت المودة باللسان وتشاجر
الناس بالقلوب وصار الفسوق نسبا والعفاف عجبا ولبس الاسلام لبس
الفرو مقلوبا. المواسم جمع میسم آهن داغ کردن الانجیاب واشدن و بریده شدن القطب آن
نقطه که مدار فلک برآنست ومیخ آسیا وقطب القوم سید ایشان الثفالة آنچه باز مانده طعام العکم ١٨٨
تنگ بار النفاضة آنچه باقیست در او از خرده ریزها توشه عرک الادیم مالیدن چرم تا معلوم شود
که بروی هست یا نه الدوس والدیاسة خرمن کوفتن و روشن کردن شمشیر و غیر آن
الرائد پیشرو قوم بطلب آب و گیاه تا بیابد و خبر بقوم دهد الفلق شکافتن الخرزة مهره القرف
باز از درخت باز کردن الصمغ کنده الفنیق نر کرم الکظوم ساکت شدن و از اسیاد دون شتر
از نشخوار برآوردن الغیظ گرما و گرم الاکال جمع اکل چیزی که خورند یعنی طبیب والطبابة یعنی
طبیبی است حاذق که دنیا بطب خود در میان خلایق و این طبیب اشارتست بحضرت امیر المؤمنین ع
که دو اکننده مرض جهل است و رذایل اخلاق سلیم استوار ساخته مرهمهای خود را که علم است
و حکمت و گرم کرده آلتهاء داغ کردن را که کنایه است از قوت و قدرت بر اصلاح کسی که سود ندهد

اورا

اورا موعظت باجراء حدود می نهد هر یکی را از این امور موصوف محدود بجایی که حاجت است بسوی آن امور از
دلهاء کور تا بینا گرداند بمشاهده جمال و جلال رب غفور و از گوشهاء کر تا مهیا سازد از برای شنیدن وعظ
و اثر و از زبانهای گنگ و لال تا روان گرداند آنها را بذکر خدای تعالی و در پی رونده است بدوای خود
مواضع غفلت و مواطن حیرت را که قلوب ارباب جهالت و اصحاب ضلالتست که روشنی نجسته اند
١٨٩
بروشنیهاء حکمت و عرفان و آتش بیفروخته اند با آتش زنه علمهاء درخشان که فکرست و نظر اذهان پس ایشان
در آن ظلمت و غفلت همچو چارپایان چرا کننده اند بی شعور و فکرت و مانند صخرهاء سخت تحقیق منکشف
شده است سرایر از برای اهل بصایر جه هرچه واقع می شود از حوادث روزگار و یا اسرار شریعت که در کار
معلوم بود از برای آن قدوه ابرار و اهل بیت اطهار او علیهم السلام و روشن شده میانه راه حق از برای
خبط کننده گمراه و هویدا شده ساعت قیامت از وجه خود کشش بر عارفان آگاه و پیدا شده علامت
از برای بعد است در یابنده یا انتباه که وقوع فتنهاست و فساد در میان عباد و بلاد و جهت مر اکه می بینم شما را
کالبدهای بی ارواح و جانهای بی اشباح جه بعضی همچو جسد بی روح ابواب طاعت و فتوح بروی فتوح نیست و بعضی
دیگر مثل ارواح بی اجساد قیام می نمایند بحرب و جهاد چون بسیاری از زهاد و عباد و می بینم شما را عبادت
کنندگان بی صلاح و تجارت کنندگان بی منافع و ارباح که آن زهد از سر جهل است و ریا و آن عبادت بی
اخلاص و دانش مقبول نیست و در کار خدا و بیداران در خواب جه بعقول بیدار اند و بعقول نایم از مشاهده
آثار مسبب الاسباب و حاضران بابدان غایبان بخرد از قبول انوار یزدان و بینایان ببصر کور ببصیرت و سامعان
بگوش کر بهوش و خبرت و گویایان الا یعنی از معال لال با گنهم است از اقوال این دولت بنی امیه علم ضلالت
است و رایت جهالت قایم شده است آن رایت بر قطب خود با جماع ارباب نفاق و شقاق و متفرق شده
بشاخهاء خود در آفاق کیل می کند شما را بصاع خود بگزاف و فرو میکوبد شما را بقدر بدم و دست چون نافه
رسیده با اعتساف کشنده آن رایت بیرونست از دین و ملت ایستاده است بر محل ضلالت از برای
اضلال ارباب جهالت پس باقی نمی ماند از شما کسی مانند بی اعتبار همچو پس مانده دیگ از طعام در آخر کار یا
خرده مسلی خرده ریزها توشه تنگ بار می مالد شما را مانند مالیدن چرم نفته بسیار می کوبد شما را همچو کوفتن

گشت در دیده در خورمن بالهنت و آزار و می گزیند مومن را از میان شما از برای انداختن در بلا و خطر مانند بر
گزیدن مرغ دانه فربه را از دانه لاغر بگمانی بر و شما را مذاهب و تحیر حیلها از دشما را ظلمتهای جهل و نوایب و فریب
دهند شما را المهاد کواذب و انگاه آورده می شوید و کی باز گردانیده می شوید از آنچه بران هستید چه براه
غفلت میروید و فرجام اجل را که باجلی است و هر جنبیتی را باز گشتنی و ابایی است پس بشنوید نصیحت را از عارف
ربانی و عالم صمدانی خود و حاضر کردانید دلها خود را آن را بیابید و بیدار سازید خود را از خواب غفلت اگر آواز
کند شما را با طاعت او شاید باید که راست کوید پیشوای قوم با اهل خود آنچه شنیده باشد از حکمت و موعظت تا
اهل او بعلم او منفعت یابند و انقیاد نمایند و اطاعت و باید که جمع کند آن پیشوا تو فرقه خود را از خواطر و هموم در کار
دنیا و حاضر سازد ذهن و زیرکی خود را در حضور عارف بخدا و می شاید که مراد بر اید فکر باشد و با اهل نفس انسانی که
میفرستد فکر را در طلب مرعی و آب حیات از علوم و کمالات پس می باید که تصرف فکر بحسب عقل باشد نه بتابع که
هوا و شهوات پس هر آینه شکافته است ظلمت جهل را بقواعد دین و روشن ساخته از برای شما کار را بافرو حتی
مصلحت یعنی مثل شکافتن مهره که بهم می آید و بوشیده نمی شاید و باز کرده و بر کنده آن کار را سخت چون باز
کردن صمغه از درخت چه العاکره علم خود را بتمامی آنچه باید با ایشان چون بر کندن صمغه که باقی نمیگذارند چیزی
از آن پس نزد آن بر گزیده ایشان مومنان را از میان جهانیان فرا گرفتن موضع فرا گرفتن خود را در جهان
و سوار شد جهل بر مراکب خود و بر جاهلان و بزرگ شد از حد در گذشتن و طغیان و کم شدن رعایت کننده دین
و ایمان و بروایتی و قلة الداعیه است یعنی قلیل شد خواننده با اوامر و نواهی یزدان و حمله آورد روزگار مانند
حمله آوردن درنده گزنده برابر او آواز داد و نزکرم باطل بعد از سکون و قرار و برادری کردند مردمان بایکدیگر
بر فجور و بریدند از یکدیگر بر دین کرد کار غفور و دوست داشتند یکدیگر را بر دروغ و زور و دشمنی کردند با یکدیگر
بر راستی در امور پس چون وقوع یابد حال برین نوال باشد فرزند سبب خشم پدران بواسطه اعلام ادب و عرفان
یا بجهت حاجت بکوتی که دشوار باشد تحصیل آن در آن زمان و باشد باران سبب سختی گرما تا بستان
و بسیار شوند لئیمان و کم شوند کریمان و باشند اهل زمان گرگان و پادشاهان او درندگان و اوساط الناس
از محترفه و تاجران طعمها و ستمکاران و درویشان آن زمان مردگان بواسطه انقطاع ماده حیات

ازنیان

١٩٠

ازنیان و استیلاء ظالمان بر فقیران و نقصان پذیرد راستی و بسیار شود کذب و کاستی و کار بندد دوستی بزبان
و خلاف کنند بدلها با یکدیگر در ان اوان و بگردد فسق بهانب و پاک دامنی عجب و بپوشند اسلام را البلس پوستین
باز گونه از روی نفاق بخلاف امر رب العالمین ومن خطبة له عليه السلام كل شيء خاشع له وكل شيء
قايم به غنى كل فقير وعز كل ذليل وقوة كل ضعيف ومفزع كل ملهوف من تكلم سمع نطقه
ومن سكت علم سره ومن عاش فعليه رزقه ومن مات فاليه منقلبه لم ترك العيون
فتخبر عنك بل كنت قبل الواصفين من خلقك لم تخلق الخلق لوحشة ولا استعملتهم
لمنفعة ولا يسبقك من طلبت ولا يفلتك من اخذت ولا ينقص سلطانك من عصاك
ولا يزيد في ملكك من اطاعك ولا يرد امرك من سخط قضاءك ولا يستغني
عنك من تولى عن امرك كل سر عندك علانية وكل غيب عندك شهادة انت
الابد لا امد لك وانت المنتهى لا محيص عنك وانت الموعد لا منجا منك الا اليك بيدك
ناصية كل دابة واليك مصير كل نسمة سبحانك ما اعظم ما نرى من خلقك وما اصغر
عظيمه في جنب قدرتك وما اهول ما نرى من ملكوتك وما احقر ذلك فيما غاب
عنا من سلطانك وما اسبغ نعمك في الدنيا وما اصغرها في نعم الآخرة یعنی هر شی خاشع
است برای حضرت عزت بواسطه دخول او در تحت ذلت حاجت و هر چیز قایم است بمعبود در وجود به
قیام معلول بعلت او ست توانگری هر فقیر و عزت هر ذلیل و حقیر و قوت هر ضعیف و پناه و جای هر ستم رسیده
غمگین بخیف هر که تکلم کرد شنید گفتار او را هر که سکوت نمود دانست اسرار او را و هر که زیست بر دست
روزی رسانیدن او و هر که مرد بسوی او ست جای باز گردیدن او درنمی یابند ترا ابصارها تا خبر دهند از توای
مفیض حقایق بلکه بودی تو پیش از وصف کنندگان از خلایق نیافریده تو خلق را بجهت وحشت تنهایی و
نه عمل کردن خواسته از ایشان بجهت منفعتی که عاید شود بجناب خدایی و نه پیشی میگیرد ترا کسی که او را تو طلب نموده
و نه رهیده از تو کسی که تو او را گرفته و ربوده و نقصان نمیکند پادشاهی ترا کسی که بمعصیت تو در آید و نه زیاده
میسازد در پادشاهی تو کسی که ترا اطاعت نماید و نه باز میگرداند امر ترا کسی که ناخشنود شود بقضای تو

لم ترک ود

خشم گیرد و نه بی نیاز میشود از تو کسی که رو گردانند از فرمان تو و عصیان پذیرد هر سری نزد تو آشکار است و ظاهر و
هر غایبی نزد تو هویدا است و حاضر تویی دایم یا خداوند دوام هیچ نهایتی نیست مر ترا ای ذو الجلال والاکرام و
تویی منتهی هیچ گریزگاهی از تو نیست اصلا و تویی وعده گاه و هیچ جای رستگاری از تو نیست الا آنکه بدست
تست موی پیشانی هر جنبنده از حیوانات و بسوی تست جای باز گشتن هر آفریده از کاینات پاکا خداوندی
چه چیزی عجیبی بزرگ ساخته چیزی که می بینیم ما [illegible] آفرینش غریبه و چه چیزی کوچک کرده عظیم خلق را
در جنب قدرت عجیبه و چه چیزی هولناک نموده چیزی که می بینیم ما از پادشاهی تو و چه چیزی حقیر ساخته
این دیده شده را بنسبت آنچه غایب است از نظر ما از سلطنت نامتناهی تو و چه چیز فرا رسانیده نعمتها ترا
در دنیا و چه چیزی عجیبی صغیر ساخته آن نعم را در جنب نعم باقیه عقبی ومنها من الملائكة اسكنتهم
سماواتك ورفعتهم عن ارضك هم اعلم خلقك بك واخوفهم لك واقربهم منك
لم يسكنوا الاصلاب ولم يضمنوا الارحام ولم يخلقوا من ماء مهين ولم يتشعبهم
ريب المنون وانهم على مكانهم منك ومنزلتهم عندك واستجماع اهوائهم
فيك وكثرة طاعتهم لك وقلة غفلتهم عن امرك لو عاينوا كنه ما خفي عليهم منك
لحقروا اعمالهم ولزروا على انفسهم ولعرفوا انهم لم يعبدوك حق عبادتك ولم
يطيعوك حق طاعتك سبحانك خالقا ومعبودا بحسن بلائك عند خلقك خلقت دارا
وجعلت فيها مادبة مشربا ومطعما وازواجا وخدما وقصورا وانهارا وزروعا
وثمارا ثم ارسلت داعيا يدعو اليها فلا الداعي اجابوا ولا فيما رغبت رغبوا ولا
الى ما شوقت اليه اشتاقوا اقبلوا على جيفة قد افتضحوا باكلها واصطلحوا على
حبها ومن عشق شيئا اعشى بصره وامرض قلبه فهو ينظر بعين غير صحيحة ويسمع
باذن غير سميعة قد خرقت الشهوات عقله واماتت الدنيا قلبه وولهت عليها
نفسه فهو عبد لها ولمن في يديه شيء منها حيثما زالت زال اليها وحيثما
اقبلت اقبل عليها لا ينزجر من الله بزاجر ولا يتعظ منه بواعظ وهو يرى المأخوذين

١٩١

على الغرة حيث لا اقالة ولا رجعة كيف نزل بهم ما كانوا يجهلون وجاءهم من فراق
الدنيا ما كانوا يأمنون وقدموا من الآخرة على ما كانوا يوعدون فغير موصوف ما نزل
بهم اجتمعت عليهم سكرة الموت وحسرة الفوت ففترت لها اطرافهم وتغيرت
لها الوانهم ثم ازداد الموت فيهم ولوجا فحيل بين احدهم وبين منطقه و
انه لبين اهله ينظر ببصره ويسمع باذنه على صحة من عقله وبقاء من لبه يفكر فيم افنى
عمره وفيم اذهب دهره ويتذكر اموالا جمعها اشرف على فراقها تبقى لمن وراءه
ينعمون فيها ويتمتعون بها فيكون المهنأ لغيره والعبء على ظهره والمرء قد غلقت
رهونه بها فهو يعض يده ندامة على ما اصحر له عند الموت عن امره ويزهد فيما
كان يرغب فيه ايام عمره ويتمنى ان الذي كان يغبطه بها ويحسده عليها قد حازها
دونه فلم يزل الموت يبالغ في جسده حتى خالط سمعه فصار بين اهله لا ينطق
بلسانه ولا يسمع بسمعه يردد طرفه بالنظر في وجوههم يرى حركات السنتهم ولا يسمع رجع
كلامهم ثم ازداد الموت التياطا به فقبض بصره كما قبض سمعه وخرجت الروح من
جسده فصار جيفة بين اهله قد اوحشوا من جانبه وتباعدوا من قربه لا يسعد باكيا
ولا يجيب داعيا ثم حملوه الى مخط في الارض واسلموه فيه الى عمله وانقطعوا عن زورته
حتى اذا بلغ الكتاب اجله والامر مقاديره والحق آخر القوم باوله وجاء من امر الله ما
يريده من تجديد خلقه اماد السماء وفطرها وارج الارض وارجفها وقلع جبالها ونسفها
ودك بعضها بعضا من هيبة جلالته ومخوف سطوته واخرج من فيها فجددهم بعد
اخلاقهم وجمعهم بعد تفرقهم ثم ميزهم لما يريده من مسألتهم عن خفايا الاعمال وخبايا الافعال
وجعلهم فريقين انعم على هؤلاء وانتقم من هؤلاء فاما اهل الطاعة فاثابهم بجواره و
خلدهم في داره حيث لا يظعن النزال ولا تتغير بهم الحال ولا تنوبهم الافزاع
ولا تنالهم الاسقام ولا تعرض لهم الاخطار ولا تشخصهم الاسفار واما

اغمض في مطالبها واخذها من مصرحاتها ومشتبهاتها قد لزمته تبعات جمعها صح

خفايا

اهل المعصية فانه لهم شتر دار وغلّ الايدي الى الاعناق وقرن النواصي بالاقدام
والبسهم سرابيل القطران ومقطعات النيران في عذاب قد اشتد حره وباب قد
اطبق على اهله في نار لها كلب ولجب ولهب ساطع وقصيف هايل لا يظعن مقيمها
ولا يفادي اسيرها ولا تفصم كبولها لا مدة للدار فتفنى ولا اجل للقوم فيقضى
الزراية عيب كردن بجشن بلا ريب احتمال دارد كه متعلق باشد بسبحانك وخالق ومعبود احتمال باشد
پاک سپاسم ترا باعتبار حسن آزمایش تو ومی شاید که متعلق باشد بمعبود یا بجملهٔ المادبة طعام مهمانی الاغماض چشم
باز داشتن و آسان فرا گرفتن در معامله المهنا گوارنده طعام العب گرانی بار اصحر ظاهر شد و منکشف گشت
رجع القول جواب گفتار الالباط چسبیدن المخط لاحیه اول خط میکشند آنکه میکند و بروایتی الی المحط من الارض
است بحاء مهمله یعنی منزل القطران عصاره که بر شتر طلا کنند کریه اللون والطعم مانند نفط که شتر را می سوزانند
بسبب تیزی و او را از ابهل می گیرند و کا ... المقطعات جامها از آتش الکلب سختی اللجب غلبه آواز
القصیف آواز سخت الکبول جمع کبل بند زفت یعنی از فرشتگان که ساکن گردانیده تو ایشانرا در آسمانهاء
خود ای پروردگار جهانیان و برداشته ایشانرا از زمین بسوی آسمان ایشان داناترین خلایق اند بتو ای خالق
بواسطه برأت علوم فرشتگان از منازعت نفس و شیطان و قرب ایشان بمبدع و اطلاع ایشان بر آثار عظیمه
صانع و ترسناکترین خلایق اند از تو و نزدیکترین بدایع اند بتو آرام نگرفته اند در پشتها پدران و نهاده نشده اند
در رحمهاء مادران و آفریده نشده اند از آب نطفه خوار و پراکنده نساخته ایشانرا حادثه مرگ و دامنه روزگار
و ایشان بر مکان خود اند از جناب تو و بر منزلت خود اند در عز قرب تو و بر گرد آمدن آرزوها خود اند در شان تو
و بر بسیاری طاعت خود اند از برای فرمان تو و بر کمی غفلت اند از امر واجب الاذعان تو اگر معاینه دیدندی
پایان آنچه پوشیده است بر ایشان از معرفت تو هر آینه حقیر شمردندی کردارهای خود را در جنب عظمت تو و هر آینه
عیب کردندی بر نفسهای خود در تقصیر طاعت و هر آینه شناختندی که نرسیده اند ترا بحق عبادت تو و
زبان نبرده اند ترا بحق طاعت تو پاکی از عیب و نقص تراست در آنحال که خالقی و معبود با اعتبار حسن آزمایش
تو نزد خلق تو ای واجب الوجود آفریده سرای اسلام را و مهیا ساخته در آن سرا از برای مهمانان مهمانی را

از شراب و طعام و زنان و نهادها از حور و ولدان و قصور و انهار و زروع و اثمار پس از آن فرستاد خواننده را
که میخواند مردمان را بآن مساعها و مهمانی و نعیمها و جاودانی چنانکه آمده است در خبر از سید بشر بر وی باد صلوة داور
192 ان الله جعل الاسلام دارا والجنة مادبة والداعي اليها محمدا صلى الله عليه وآله پس نه
دعوت کننده را اجابت نمودند و نه در آنچه رغبت داده راغب بودند و نه بسوی آنچه آرزومند گردانیدی باو
آرزومند شدند روی آوردند بر مردار دنیا و غدار که رسوا شده بخوردن آن مردار و صلح کردند بایکدیگر بر
دوستی آن جیفه و هر که دوست داشت چیزی را بسیار کور ساخت عشق آنچیز بصر او را از دیدن
عیب و عار و بیمار گردانید دل او را از ادراک آنچه لایق است و سزاوار پس او می نگرد بدیده بیمار و می شنود به
گوشی که شنوا نیست بقبول نافع از گفتار نیک دریده و متفرق کرده شهوات افکار عقل او را در تحصیل شهوات
و میرانیده است دنیا دل او را در کار عقبی و شیفته ساخته بر دنیا نفس او را پس او بنده دنیاست و بنده
آنچه در دستهای اوست از متاع آن سرا هر کجا که گردیده است دنیا گردیده بسوی او و هر جا که روی آورده دنیا
پیش آمده بدان فریب دهنده بیوفا آزرده نمی شود از خدا بزجر نماینده و پند نمی گیرد از وجل و علا به پند سراینده و
حال آنکه او می بیند گرفتاران آن پر فریب را جایی که نیست هیچ عفو گذشت کردنی و نه هیچ بازگشتی چگونه فرود آمد بایشان
آنچه جاهل بودند بدان و آمد بایشان از فراق این جهان آنچه ایمن بودند از آن و آمدند از کار رمه آن جهان بر چیزی
که وعده داده می شدند بدان پس موصوف نیست آنچه نازل شد بایشان از غایت شدت و دوری از اذهان جمع
بر ایشان سختی و بیخودی فوت و حسرت و پشیمانی فوت پس سست شد اطراف ابدان ایشان و متغیر گردید الوان
ایشان پس زیاده شد مرگ در ایشان از روی در آمدن و حایل شد میان یکی از ایشان و میان تکلم نمودن و حال آنکه او در
میان اهل خود می نگرد بنظر خود و می شنود بگوش با جز خود با وجود صحت عقل و ادراک و بقاء خود در اک فکر میکند
که در چه چیز فانی گردید گرامی را او در چه چیز بسر برد روزگار شادکامی را و بیاد آورد مالها را که جمع کرد آنرا باز از کار
و خویشان و نه آسان فرا گرفت در مواضع طلب آن اموال و فرا گرفت از آنچه روشن بود حلیت او و از شبهها از
اموال قریب الزوال لازم شد او را بدی عاقبتهای جمع آن اموال مجهول الحال و مطلع شد بر فراق آنها و بقاء و بال
باقی می ماند از برای آنان که از پس او با نعمت می شوند در آن و برخوردار می شوند بدان پس می باشد خوشگوار

از برای دیگران و بر پشت او می ماند بار گران عصیان و آن مرد بسته شد گروها او بآن اموال که خلاصی او از و بال
آن متعذر است و دشوار پس آن مرد می گزد دستهاء خود را بدندانها از روی پشیمانی بر آنچه ظاهر شد او را نزد
مردن از خسران آن کار و زهد می نماید در این وقت باضطرار در آنچه رغبت میکرد در روزگار ایام عمر خود با حساب
و آرزو میکند که آنکسی که بود میخواست که چون او باشد در آن اموال و حسد می برد او بآن مال و منال که کاش
گرفته می بود آنرا نه او چون و بال بوده در مال پس همیشه مردن مبالغه میکند در رسیدن او تا آنکه آمیخت با سمع و شلیدن
او پس گردید در میان اهل خود که زبان او در سخن کردن نمی رود و سمع او شنوا نمیشود و امیکرداند بیایی گوشه
چشم خود را بنظر کردن در رخسارها ایشان می بیند حرکتهاء زبانهاء ایشان را و نمی بیند یا نمی شنود بار گردانیدن
و جواب دادن سخنان ایشان پس از آن زیاده کرد مرد نچسبیدن را بآن مرد پس فرا گرفت به بیخته بصر او را
همچنانکه قبض کرد سمع بگذرا او را و بیرون رفت روح از جسد چون او پس گردید مرداری میان اهل خون او که بوشت
و اندوه افتاده اند از کنار او و دور شده اند از نزدیکی بآزار او و موافقت میکنند گریان زار را و اجابت
نمیکنند خواننده افکار را پس از آن برداشتند او را بسوی لحد در زمین و سپردند او را بعمل خودش اند و بکین و بریده
شدند از زیارت کردن او و دوستان حزین تا آنکه چون رسید نامه عمر بپایان و کار باندازها خود پس در این جهان
لاحق گردانیده شد آخر مردمان باول ایشان و آمد از امر خدا آنچه میخواست او را از نو آوردن جهانیان و برآمد مدت
معینه از برای بقاء خلایق در دنیا یا در برزخ تا در آیند در بهشت یا دوزخ بحرکت آورد آسمانها را و شکافت و شق کرد
آنرا و حرکت زمین را و جنبانید و برکند کوهها زمین را و متفرق الاجزا گردانید و کوفت بعض آن زمین را ببعضی از
هیبت بزرگواری و از ترس بقهر گرفتن حضرت باری و بیرون آورد هر کس را که در زمین بود پس ایشانرا تجدید نمود بعد از
کهنه گردانیدن و پوسانیدن اعضا و گرد آورد ایشانرا بعد از تفریق اجزا پس از آن تمیز کرد ایشانرا بعد از آن
حال از برای سوال کردن از ایشان از اعمال و از پوشیدها و افعال و گردانید ایشانرا دو فرقه انعام کرد بر
فریقی از ایشان همه باکرام سزاوار بودند و حقیق و انعام کشید از گروهی دیگر در سعیر عمیق فاما اهل طاعت را
پاداش داد بجوار خود و جاوید گردانید ایشانرا در دار خود جایی که کوچ نکنند فرود آیندگان و متغیر نشود بایشان
حال در آن مکان و نرسد ایشانرا ترسها و آلام و در نیاید ایشانرا امراض و اسقام و پیش نیاید ایشانرا

خطها و نکوهیدنها ایشانرا سفرها و اما اهل معصیت پس فرود آورد ایشانرا خدای به بدترین سرای و فرو بست دستهای
ایشانرا بگردنها در غایت احکام و نزدیک ساخت موهای پیشانی ایشانرا باقدام و پوشانید در ایشان پیراهن قطران
و جامهای بیرون در عذابی که سخت باشد گرمای آن و در دری که بهم کرده باشند بر اهلش در آتش سوزان و آنکه
193 آتش را باشد سختی و غلبه او از موذی با هلاک زبانه بلند و آواز سخت هولناک کوچ نکند مقیم آن نار و فدیه نکنند
از برای گرفتار و نشکنند قیدها و زنها انتهاء آن نار چه ابدیست در عذاب و آنرا هیچ مدتی نیست مر آن
دار را تا او را فنا شاید و هیچ اجلی نیست مر آن قوم گرفتار را تا بسر آید نظم چو باید از این دهر بربست رخت
نباید در آویخت باد هر بسخت ❊ که عمری بشادی بسر بردنش ❊ بنرزد بتلخی دم مردنش ❊ خصوصا که
گردد اسیر هوای ❊ نه تقوی و طاعت نه یاد خدا ❊ چو رحلت کند زین سرای خراب ❊ کند از نعیم جنان ... ❊ ... عذاب
نعیم جنان رفته او را ز دست ❊ بصد گونه محنت شده پای بست ❊ چه گویم ز احوال و آلام او ❊
همان به که کس نشنود نام او ❊ اگر عاقلی پند ما را شنو ❊ مکن خویشتن را بدنیا گرو ❊ شب
روز عشق خدا پیشه کن ❊ ز بدمهری دهر اندیشه کن ❊ که تا عشق حق در دلت جا کند ❊ دل از
فکر غیرت تبرا کند ❊ شوی در جوار الهی مقیم ❊ غریق بحار هزاران نعیم ❊ نه دیده کسی نه شنیده از آن
نهان نشده بر ضمیر کسان ❊ خدایا دلم ساز شیدای عشق ❊ که عالم کنم جمله یغمای عشق ❊ نباشد بغیر توام
در خیال ❊ مرا هم در آن حال بود مجال ❊ ومنها في ذكر النبي صلى الله عليه وآله قد حقر الدنيا
وصغرها واهون بها وهونها وعلم ان الله زواها عنه اختيارا وبسطها لغيره
احتقارا فاعرض عن الدنيا بقلبه واماتت ذكرها عن نفسه واحب ان تغيب زينتها
عن عينه لكيلا يتخذ منها رياشا ويرجو فيها مقاما بلغ عن ربه معذرا ونصح لامته
منذرا ودعا الى الجنة مبشرا نحن شجرة النبوة ومحط الرسالة ومختلف الملائكة
ومعادن العلم وينابيع الحكم ناصرنا ومحبنا ينتظر الرحمة وعدونا ومبغضنا ينتظر
السطوة حقر روایت شده بتشدید و تخفیف یعنی حقیر داشت و حقیر کرد در نظر دیگران الزی بکردانیدن
الاحتقار و الحقر خوار داشتن و خوار کردن الریاش لباس نیک و آرایش الاعذار عذر درست آوردن

الاختلاف بنزد کسی آمد شد کردن و با یکدیگر خلاف کردن و بهم در شدن ﴿ سید پیغمبران حقیر داشت یا حقیر
گردانید دنیا را در نظر دیگران و تصغیر کرد دنیا با خطر را و کم بود نزد او معتبر و آسان کرد او را در نظر عارفان
با خبر و دانست که خدا کوچک گردانید او را از دنیا باختیار و کم تر انید آنرا از برای غیر او بجهت احتقار پس رو
گردانید از دنیا بدل خود و میرانید و محو کردانید ذکر دنیا را از نفس کامل خود و دوست داشت که غایب
شود زینت دنیا از دیده او تا نسازد از زینت دنیا لباس پسندیده یا آرایش و امید ندارد در و مقام
و آسایش رسانید از پروردگار خود پیغام را عذر ریگ آرنده و نصیحت کرد امت را بیم کننده و پیغام کننده
و خواند ایشان را به بهشت بشارت دهنده خبر بسرشت با جماعت بنی هاشم شجره نبوتیم و جای فرود
آمدن رسالت و محل آمد شد کردن فرشتگان و معدنهاء علم و عرفان و چشمهاء زلال حکم و حکمت بی پایان
یاری دهنده ما و محب ما منتظر رحمت است و عدو ما و دشمن دارنده ما منتظر گرفتن بقهر و سطوت ﴿

ومن خطبة له عليه السلام ان افضل ما توسل به المتوسلون الى الله سبحانه الايمان
به و برسوله والجهاد في سبيله فانه ذروة الاسلام وكلمة الاخلاص فانها
الفطرة واقام الصلوة فانها الملة وايتاء الزكوة فانها فريضة واجبة وصوم
شهر رمضان فانه جنة من العقاب وحج البيت واعتماره فانهما ينفيان الفقر و
يرحضان الذنب وصلة الرحم فانها مثراة في المال ومنسأة في الاجل وصدقة السر
فانها تكفر الخطيئة وصدقة العلانية فانها تدفع ميتة السوء وصنايع المعروف فانها
تقي مصارع الهوان افيضوا في ذكر الله فانه احسن الذكر وارغبوا فيما وعد المتقين
فان وعده اصدق الوعد واقتدوا بهدي نبيكم فانه افضل الهدي واستنوا بسنته
فانها اهدى السنن وتعلموا القرآن فانه احسن الحديث وتفقهوا فيه فانه ربيع القلوب
واستشفوا بنوره فانه شفاء الصدور واحسنوا تلاوته فانه انفع القصص
وان العالم العامل بغير علمه كالجاهل الحاير الذي لا يستفيق من جهله بل الحجة عليه
اعظم والحسرة له الزم وهو عند الله الوم ﴿ بهترین چیزی که توسل کردم بیاری ... المثراة

١٩٦ محل بسیاری المنسأة بجای نساء تاخیر تكفر الخطيئة پوشیدن گناه یعنی فاضلترین چیزی که نزدیکی جویندگان و وسیله
جویندگان بخدای دیان ایمان است بدو و بسید پیغمبران و این اصل است در ایمان و باقی فرایض و سنن
متمم و مکمل است در ان دیگر فاضلترین وسیلها غزا است در راه خدا زیرا که جهاد بلندی اسلام است و
اصل قوام شریعت و احکام و دیگر کلمه اخلاص است زیرا که فطرتست که آفرید خدای تعالی مردمان را بر ان از خواص
عوام که او را به پرستند و اقرار بر بوبیت او کنند و دیگر بپای داشتن صلوة است زیرا که صلوة ملت است
مسلمانان زیرا که مشتمل است بر خضوع و ملت در جمیع اجزا که التفات است بخدای تعالی و دوام ملاحظه عظمت او جل و
علا و دیگر دادن زکوة است زیرا که فریضه ایست واجب بر توانگران بجهت نجات یعنی سهمی است بریده شده
از مال بر سبیل وجوب و الافریضه اند همه واجبات و دیگر روزه ماه رمضان است زیرا که سپر است از عذاب
یزدان و موجب کسر نفس است و قطع وسایل شیطان مرویست در حدیث سید پیغمبران که شیطان ملعون روان
میشود از بنی آدم در مجری خون پس تنگ سازید مجاری شیطان را بگرسنگی و روزه رمضان و دیگر حج خانه خدا است
و عمره کردن بآن زیرا که نفی میکنند درویشی را از حاجیان بسبب تجارت فراوان و پدید آمدن بازارها بمکه در ان
زمان و می شویند گناه گناه کاران و دیگر صله رحم است که محل بسیاری در مال و موضع تاخیر است در آجال اما جهت
بودن صله رحم محل توانگری و مال بسیار است که عنایت الهی که کفیل ارزاق است در روزگار افاضه میکند
رزقهای جماعتی را بشخصی که قایم است بکار ایشان با وجود آنکه صله رحم از اخلاق حمیده ایست که خوشدل
می شوند بدان مردمان پس سلاطین و توانگران مهربان می شوند برو و مودی میشود بعاطفت و امداد و احسان
و اما بودن او موضع تاخیر اجل زیرا که همتهای خویشان متعلق است ببقاء او بی قصور و خلل و مدد میکند او را بدعا
که شرطست در بقاء او از خدای عز و جل و دفع میکنند از و کید و آزار اعدا بجنگ و جدل و دیگر صدقه دادنست
در نهان که می پوشاند گناهان را و دورترست از ریا و نزدیکترست برضای خدا و دیگر صدقه دادن است
آشکار که دفع میکند مردن بدی را چون سوختن و قتل کردن در روزگار زیرا که شهرت او بخیرات و مبرات است
و ذکر جمیل او در میان مخلوقات مانع میشود در اغلب از آن کار دیگر کردن کارها و نیکست درین جهان که نگه
میدارد از افکنده نهاد خواری در دوران شروع کنید و نیکو روید در ذکر خدای تعالی که آن بهترین ذکرست

و فکر در و بهترین فکرست و رغبت کنید در آنچه وعده کرده به پرهیزکاران که آن وعده راست ترین وعده ایست
از یزدان و پیروی کنید سیرت پیغمبر خود را که آن سیرت فاضلترین سیرتهاست و سنت نهید بسنت او که آن
سنت راه نماینده ترین سنتهاست و بیاموزید قرآن را که او احسن حدیث است بقول خدای تعالی که الله
احسن الحديث الآیه و فقیه و دانا شوید در قرآن که آن بهار دلهای مومنان است و چراگاه ابصار و بصایر
و لاله زار انظار نظار و شفا طلب کنید بنور قرآن که او شفاء سینهاء بیماران است بمرض جهل و ظلمت عصیان
و نیکو تلاوت کنید قرآن را که او نافع ترین قصهاست در دوران و عالم عمل کننده بغیر علم خود در اعمال روحانی
و جسمانی همچو نادان متحیریست که بهوش نمی آید از نادانی بلکه حجت بر آن عالم غیر عامل اعظم است از حجت
بر جاهل زیرا که بنیت غافلان را که بگویند در روز پسین انا كنا عن هذا غافلين و حسرت و ندامت عالم را
لازم تر است در آخرت بسبب علم او بفوت کمال عظیم بجهت تقصیر و غفلت و آن عالم نزد خدای اکبر ملامت
کرده شده تر است چه جرأت او بر مخالفت داور بیشتر است ﴿ نظم ﴿ وسیله در جناب قدس یزدان ﴿
نباشد بهتر از توحید و ایمان ﴿ از و لامع شود انوار وحدت ﴿ وز و مکشوف اسرار نبوت ﴿
مذاق جان از ان شهد شهادت ﴿ بکام دل چشید ذوق سعادت ﴿ ستون شرع و دین حق نماز است ﴿
که با حق که نیاز و گاه راز است ﴿ درو وصف نبات آمد قیامت ﴿ جماد آسا قعود بر دوامت ﴿
چو جوان در عبادت گشته راکع ﴿ بسجده پیش روی دوست خاشع ﴿ زکوة سیم و زر در باغ رضوان ﴿
از آن سیم و زرت صد قصر و ایوان ﴿ ز روزه باطل از نفس و هوا پاک ﴿ بکن تا جا کنی بر همت افلاک ﴿
چو حرص و شهوت آتش بر فروزد ﴿ که چون دوزخ سراپای تو سوزد ﴿ بمیر از نور پاک روزه بر دار ﴿
کزین نورست محو قهر آن نار ﴿ ترا الصوم لي بس راحت از رنج ﴿ انا اجزي به بهتر ز صد گنج ﴿
بشوی از حج و عمره گرد عصیان ﴿ توانگر شو بنقد گنج عرفان ﴿ کفن در بر بجان زار و دل افکار ﴿
بنه رو در حریم کوی دلدار ﴿ باحسان شاد کردان جان درویش ﴿ بدست آور دل بیگانه و خویش ﴿
شعار خویش گردان ذکر قرآن ﴿ بچین از لاله زارش ورد عرفان ﴿ بنورش دور شو از ظلمت جهل ﴿
مدان بیماری جهل درون سهل ﴿ چو علم آموختی رو در عمل پیچ ﴿ که علم بی عمل باشد کم از هیچ ﴿

١٩٧ ملامت باشد آن علم و ندامت ﴿ کز و باشد غرامت در قیامت ﴿ ومن خطبة له عليه السلام
اما بعد فاني احذركم الدنيا فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات وتحببت
بالعاجلة وراقت بالقليل وتحلت بالآمال وتزينت بالغرور لا تدوم حبرتها ولا تؤمن
فجعتها غرارة ضرارة حايلة زايلة نافدة بايدة اكالة غوالة لا تعدو اذا تناهت
الى امنية اهل الرغبة فيها والرضا بها ان تكون كما قال الله سبحانه كماء انزلناه من
السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح وكان الله على كل
شيء مقتدرا لم يكن امرء منها في حبرة الا اعقبته بعدها عبرة ولم يلق من سرائها
بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا ولم تطله فيها ديمة رخاء الا هتنت عليه مزنة
بلاء وحري اذا اصبحت له منتصرة ان تمسي له متنكرة وان جانب منها اعذوذب
واحلولى امر منها جانب فاوبى لا ينال امرء من غضارتها رغبا الا ارهقته من
نوايبها تعبا ولا يمسي منها في جناح امن الا اصبح على قوادم خوف غرارة غرور ما
فيها فانية فان من عليها لا خير في شيء من ازوادها الا التقوى من اقل منها استكثر
مما يؤمنه ومن استكثر منها استكثر مما يوبقه وزال عما قليل عنه كم من واثق بها
قد فجعته وذي طمانينة اليها قد صرعته وذي ابهة قد جعلته حقيرا وذي نخوة قد
ردته ذليلا سلطانها دول وعيشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها
سمام واسبابها رمام حيها بعرض موت وصحيحها بعرض سقم ملكها مسلوب وعزيزها
مغلوب وموفورها منكوب وجارها محروب الستم في مساكن من كان قبلكم اطول
اعمارا وابقى آثارا وابعد آمالا واعد عديدا واكثف جنودا تعبدوا للدنيا
اي تعبد وآثروها اي ايثار ثم ظعنوا عنها بغير زاد مبلغ ولا ظهر قاطع فهل
بلغكم ان الدنيا سخت لهم نفسا بفدية او اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة
بل ارهقتهم بالفوادح واوهنتهم بالقوارع وضعضعتهم بالنوائب وعفرتهم

للمناخر ووطئتم بالمناسم وما عادت عليهم ريب المنون فقد رأيتم تنكرها لمن دان لها و
آثرها واخلد اليها حين ظعنوا عنها لفراق الابد هل زودتهم الا السغب او احلتهم
الا الضنك او نورت لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا الندامة افهذه تؤثرون ام
اليها تطمئنون ام عليها تحرصون فبئست الدار لمن لم يتهمها ولم يكن فيها على
وجل منها فاعلموا وانتم تعلمون بانكم تاركوها وظاعنون عنها واتعظوا فيها بالذين
قالوا من اشد منا قوة حملوا الى قبورهم فلا يدعون ركبانا وانزلوا فلا يدعون
ضيفانا وجعل لهم من الصفيح اجنان ومن التراب اكفان ومن الرفات جيران اكنان ور
فهم جيرة لا يجيبون داعيا ولا يمنعون ضيما ولا يبالون مندبة ان جيدوا لم
يفرحوا وان قحطوا لم يقنطوا جميع وهم آحاد وجيرة وهم ابعاد متدانون لا
يتزاورون وقريبون لا يتقاربون حلماء قد ذهبت اضغانهم وجهلاء قد ماتت
احقادهم لا يخشى فجعهم ولا يرجى دفعهم استبدلوا بظهر الارض بطنا وبالسعة
ضيقا وبالاهل غربة وبالنور ظلمة فجاؤها كما فارقوها حفاة عراة قد ظعنوا عنها
باعمالهم الى الحيوة الدائمة والدار الباقية كما قال سبحانه كما بدأنا اول خلق نعيده
وعدا علينا انا كنا فاعلين · رانت بعجب آورد و خوش آمد الحرة شادي البايده تباه شده طلق ترسانت کنايه
اورا الديمة باران شبانه روزي هتنت روان شد المتكرية متغير شده اوبي بمار ساخت وو بابديد آمد
الغضارة خوبي زندگاني الارماق رسانيده وتكليف كرده القوادم جمع قادمه بال پيش سينه يوبقه بهلاك
مي آرد او را الابهة بزرگواري النخوة تكبر كردن الرنق تيره الرمام پوسيده الموفور بسيار مال المحروب
آنكه مال او را ربايند الفادح كار سخت القارعة سختي كوبنده اسماء الضعضعه ويران كردن وجنبانيدن
از بن وخوار كردن العفر چسبانيدن روي بخاك المنسم آنچه بجاي ناخن است از دست وپاي شتر ريب
المنون حوادث روزگار اخلد الي كذا چسبيد باو وملازم شد او را السغب گرسنگي المندبه نوحه كردن
وجاي نوحه جيدوا باران داده شدند يعني اما بعد از حمد و ثناء آفريدگار بدرستي من مي ترسانم شما را از دنياء

غدار

١٩٦ غدار که شیرینست بسبزه وابصار انسرار پوشیده شده بآرزوها وبسیار دوستی نموده بنعمتهاء عاجله زایله وشگفت
آمده بزیورها ملیله عاطله کرشیب بنعمتها باقیه آجله در غایت غلت آراستست بامیدها که سرابی علتست و
آرایش یافته بغرور پساده دلان نمی پاید شادی این جهان وایمن نمی شاید بود از دردآورو آلام بی پایان دنیا
فریبنده ایست مضرت رساننده مانعیست گرداننده وبر آینده ایست فنا پذیرنده وخورنده ایست درزنده
راه هلاک پیش گیرنده ومیگذرد دنیا بکار چون بپایان رسد بآرزوی اهل رغبت ور وخشنودی بدو که غافلاند
زیان کارانرا نکه باشد بروجهی که فرمود در کتاب بیان کرد برای ایشان داستان زندگانی این جهانرا چون آبی
که فرو فرستادیم آنرا از آسمان پس آمیخته شد بسبب آن رویدنیها زمین پس گشت گیاه ریزه خشک بی نمکین که متفرق
کرد آنرا بادها وهست خدا بر هر چیزی توانا یعنی غایت حصول آرزوها واهل دنیا فناست نبود هیچ مردی از دنیا
در شادی مگر که در پی آرد او را بعد از ان بگریه وبیداری ونرسید از آسانی دنیا بطنی وباقبالی از دولت آن سرا
مگر که داد او را از دشواری نمود ظهری وادباری وتر نساخت او را در دنیا باران فراخی وکامکاری مگر
که روان گشت بر و باران بزرگ قطره بلیت وگرفتاری وسزاوار است که چون بامداد کند از برای او
داد ستانده شبانگاه کند از برای او متغیر شده و روگرداننده واگر جانبی از دنیا عذب شود وشیرین تلخ گردد
از جانبی دیگر پس بیمار سازد بمرض مهلکی نرسید هیچ مردی از خوش عیشی دنیا برغبت کردنی مگر که رسانید باو
از حوادث روزگار رنج آوری ونی در شبانگاه نکرد از دنیا در بال امینی مگر که بامداد کرد بر بالهای ترس وبلیتی فریب
دهنده ایست دنیا فریبیست آنچه دوست نماینست دنیا فنا یابنده است آنچه بر وست هیچ چیزی نیست
در توشهاء دنیا مگر در تقوی کسی که اندک گیرد از توشهاء دنیا ولذات بسیار خواهد از چیزی که ایمن گرداند او را
از اعمال صالحات وکسی که بسیار خواهد از وی بسیار خواهد از چیزی که بهلاک آرد او را از شهوات وزوال یابد
از بسی اندک زمانی از او وآفات چند اعتماد کنند وبدنیا که او را درد مند ساخت چند خداوند آرام گرفته
بدنیا بهلاک فنا انداخت وچند خداوند عظمت را بحقارت رسانید وچند خداوند تکبر را بخواری باز گردانید
پادشاهی اوست آنکه شد وروزگار یعنی گاهی این راست وباری آنرا آرام وقرار زندگانی او تیره است
وگوارندگی وراث انده وآنرا ر شیرین او تلخ است وآخر کار وحلو او صبرست در مذاق ابرار وغذاء او

او زهرهاست واسباب او پوسیده زهرهاست زنده دنیا پیش آمده موت وصحیح او پیش آمده بیماری و
نوبت ملک دنیا مسلوبست وعزیز وغالب دنیا مغلوب وبسیار مال او نکبت دیده است وهمسایه او
ربوده شدن مال رسیده آیا نیستید شما در مسکنهاء کسانی که بوده اند پیش از شما دراز تر باعمار وپاینده تر باآثار
ودور تر بامیدواری بسیار وسازکننده ترین لشکر شمار وانبوه تر بلشکر پرستیدند دنیا را کدام پرستیدنی
وبرگزیدند دنیا را کدام برگزیدنی کوچ کردند از دنیا بی توشه رساننده بمنزل وبی پشت مرکوبی که قطع کند
مراحل پس آیا رسید ایشانرا که دنیا سخاوت ورزید از برای ایشان بنفسی را بفدیه دادن یا یاری داد ایشانرا
روی بغمخواری نهادن یا نیکوئی کرد با ایشان بهمراهی بلکه انداخت ایشانرا بکارها وسخت دنیا بی وسست
کرد ایشانرا بمصیبتها کوبنده اسباب وجنبانیده وخوار کرد ایشانرا بمدیی حوادث واوضاع وبخاک مالید خسار
ایشانرا بسم اسپها یعنی وبیازرد ایشانرا بدستها وپاها مثل شتر از کمال قهر وخود بینی وباری داد بجهت ضرر دنیا
گردش دوران را پس دیدید شما تغیر وناشناسی دنیا کسی را که اطاعت او ورزید او را برگزید وخود را با او چسبانید
وملازم او گردید وقتی که کوچ کردند از دنیا بفراق ابدی آیا توشه داد ایشانرا مگر گرسنگی وبی مددی آیا فرود آورد
ایشانرا مگر بتنگی وشدت یا روشن کرد ابدا از برای ایشان مگر ظلمت یعنی نداد نور با ایشان باقی ماندند در ظلمت
ووحشت ملکات بد وجهالت یا از پی ایشان آورد مگر ندامت وغرامت آیا پس این دنیا وبی اعتبار بد کردار را
اختیار میکنید یا بسوی او آرام وقرار می ورزید یا بر و حریص وامیدوار می شوید پس چه سرایست دنیا از برای
کسی که متهم ندارد او را ومطلوب ذاتی شمارد او را ونباشد در او بر ترس از خطر او چه آن جاهل هلکت و
غافل از حقیقت آن طلل زایل پس بدانید وبروایتی فاعلموا یعنی عمل نمایید وحال آنکه شما میدانید که ترک
کننده دنیا اید وکوچ کننده از این سرا اید وپند گیرید باآنانی که گفتند کیست سخت تر از ما بقوت برداشته شدند
بقبرهاء ایشان پس خوانده نشدند سواران وفرود آوردند ایشانرا پس دعوت کردند ایشانرا مهمانان
وگردانیده شد از برای ایشان از سنگ قبور از خاک کفنها تا خصور واز استخوانهاء پوسیده همسایگان
پس آن همسایها اجابت نمیکنند خواننده را هرگز وباز نمیدارند ستم را از مظلوم عاجز وباک نمیدارند
نوحه کردن را یا زاری کردن باجای زاری آوردن را اگر داده شوند باران همگی شادان واگر برسد شان قحط

١٩٧ دلگیر واندوهناک نباشند از مجموع آن بعید اند وحال آنکه ایشان آماده شده همسایکانند وحال آنکه ایشان دوران با انفراد از یکدیگر اند
بیکدیگر که زیارت یکدیگر نمیکنند ونزدیکانند که یکدیگر را نزدیک خویش نمی شمارند بردباران که رفته است کینهاء ایشان ونا
دانانند که مرده است حقد وحسد سینهاء ایشان ترسیده نمیشود از درد خوردن ایشان وامید داشته نمی شود
دفع کردن ایشان بدل کرده اند بظاهر زمین درون زمین را وبفراخی ضیق را وباهل غربت را وبنور ظلمت وکربت را
پس آمدند بزمین بعود در روز دوم باو همچنانکه مفارقت کرده بودند وجدائی نموده از و بخالق کردگار چنانکه فرمود منها
خلقناکم وفیها نعیدکم در آن حال که پابرهنه ها وتن برهنه ها بودند وکوچ کرده اند از دنیا با عملهای خود
بزندگانی بسوی حیات دایمی ابدی وسرای باقی سرمدی چنانکه فرمود حق سبحانه چنانکه در آغاز آفریدیم نخست
آفرینش را اعاده کنیم آنرا وعده ایست بر وواجب بدرستی ما هستیم آوران اعاده بجهت جزا ومن
خطبة له عليه السلام يذكر فيها ملك الموت وتوفية الانفس هل تحس به اذا دخل
منزلا ام هل تراه اذا توفى احدا بل كيف يتوفى الجنين في بطن امه ايلج عليه من بعض
جوارحها ام الروح اجابته باذن ربها ام هو ساكن معه في احشائها كيف يصف
الهه من يعجز عن صفة مخلوق مثله يعني این خطبه آن امام است علیه السلام که یاد میکند در و ملک الموت را که
فرشته ایست موکل بقبض ارواح بنی آدم وفرا گرفتن وقبض کردن او جانها را بی علم انسان در ان بکیف وکم آیا دانسته
میشود آن ملک را چون در آید بمنزلی ناگهان یا آیا تو می بینی او را چون قبض کند روح یکی را از مردمان بلکه چگونه قبض
میکند روح بچه را در شکم مادر آیا در می آید بر آن بچه از بعضی اعضاء مادر یا جان بچه اجابت میکند او را باذن
پروردگار ... یا آن فرشته ساکن است با آن بچه در درون مادر چگونه وصف میکند معبود خود را
کسی که عاجزست ومضطر از وصف کردن مخلوقی که مثل اوست در امکان واحتیاج بدو او چون فرشته قابض
ارواح واز معرفت کیفیت تصرف او در فرا گرفتن ارواح از ابدان پس در اوصاف ذات بیچون چگونه میباید که آگاه
شوند با آنچه در قرآن وحدیث مبین است ومخزون ومن خطبة له عليه السلام واحذركم الدنيا
فانها منزل قلعة وليست بدار نجعة قد تزينت بغرورها وغرت بزينتها دار
هانت على ربها فخلط حلالها بحرامها وخيرها بشرها وحياتها بموتها وحلوها بمرها

لم يصفها الله لاوليائه ولم يضنّ بها على اعدائه خيرها زهيد وشرها عتيد وجمعها ينفد
وملكها يسلب وعامرها يخرب فما خير دار تنقض نقض البناء وعمر يفنى فيها فناء الزاد
ومدّة تنقطع انقطاع السير اجعلوا ما افترض الله عليكم من طلبكم واسألوه من اداء
حقّه ما سألكم واسمعوا دعوة الموت آذانكم قبل ان يدعى بكم ان الزاهدين في
الدنيا تبكي قلوبهم وان ضحكوا ويشتدّ حزنهم وان فرحوا ويكثر مقتهم انفسهم
وان اغتبطوا بما رزقوا قد غاب عن قلوبكم ذكر الآجال وحضرتكم كواذب الآمال
فصارت الدنيا املك بكم من الآخرة والعاجلة اذهب بكم من الآجلة وانّما انتم
اخوان على دين الله ما فرّق بينكم الّا خبث السرائر وسوء الضمائر فلا توازرون
ولا تناصحون ولا تباذلون ولا توادّون ما بالكم تفرحون باليسير من الدنيا تدركونه
ولا يحزنكم الكثير من الآخرة تحرمونه ويقلقكم اليسير من الدنيا يفوتكم حتى يتبيّن ذلك
في وجوهكم وقلّة صبركم عمّا زوي منها عنكم كانّها دار مقامكم وكانّ متاعها باق
عليكم وما يمنع احدكم ان يستقبل اخاه بما يخاف من عيبه الّا مخافة ان
يستقبله بمثله قد تصافيتم على رفض الآجل وحبّ العاجل وصار دين احدكم
لعقة على لسانه صنيع من قد فرغ من عمله واحرز رضا سيّده. منزل قلعة بضمّ قاف
منزلي كه صالح آن نباشد از براي وطن گرفتن درو النجعة جستن گياه اللعقة آنچه بلعقه گيرد از انگبين و
مانند آن يعني مصدر به محذوفست اي يصنعون في ترك الدين الصنيع المذكور يعني حذر ميفرمايم شما را از دنيا
كه جاي گذشتن نه موضع لنگر افكندن و نيست سراي طلب آب و گياه آراسته است نوعي خود از اسباب
گناه و فريب داده است بآرايش خود غافلان را از اشرار سراييست كه خوار است بر آفريدگار زيرا كه
مخلوطست بشرور و شرار بس آميخته حلال او را بحرام و خير او را بشر و آنام و حيات او را بممات و شيريني
لذات او را بتلخي بليات صافي نكرده خداي تعالي دنيا را از براي دوستان و امساك نكرده آنرا از دشمنان
خير دنيا قليل است و شر او حاضر و جليل و جمع كرده دنيا فاني يا بدبخت و ياد شاهي دنيا ربوده مي شود

بنالكام و آبادان او خراب و سراب آدمي مي نمايد خراب پس چيست خير سرايي كه شكسته ميشود چون شكسته شدن
بنا و بي بنياد و كدامست خير عمري كه فاني ميشود چون فاني شدن زاد و چيست خير مدتي از روزگار كه منقطع ميشود
مانند انقطاع رفتار بگردانيد آنچه فرض كرد بر شما گردگار مطلوب خود در ليل و نهار و درخواهيد از و آنچه درخواست
از شما از اداء حق او كه ياري و توفيق دهد شما را در آن كار و بشنوانيد دعوت مرگ را بگوشهاء خود بتكرار
انكار و آثار پيش از آنكه بخوانند شما را باجبار بدرستي به پرهيزكاران در دنيا مي گريد دلهاي ايشان و اگرچه خندان اند
و سخت مي باشد اندوه ايشان و اگرچه شاد مانند و بسيار مي باشد دشمني ايشان با نفس خود عظيم العدوان و اگرچه
باشند فرحان بآنچه روزي دهند بايشان غايب از دلها شما ذكر اجلها و حاضر گشت شما را دروغهاء املها
بس گرديد دنيا و فاني مالك تر و بهتر شما از آخرت باقي و دنيوي كابرنده تر شما را از ثواب اخروي و شما برادرانيد بر
دين خداي و ما در تفرقه نينداخت شما را در ميان مگر ناپاكي سراير و بدي ضماير و بر نميداريد بار گران يكديگر يا پناه
نمي شويد در روز خوف و خطر و نصيحت نميكنيد يكديگر را بشفقت و نمي بخشيد يكديگر را از روي مودت و دوستي نمي ورزيد
با يكديگر ... در راه حضرت عزت چيست حال شما كه شادي مي شويد باندكي از دنيا كه در مي يابيد آنرا برنج و
عنا و غمگين نميگرداند شما را اور جهان بسياري از ثواب آخرت كه محروم و نا اميد ميگرديد از آن و بي آرام
ميكند شما را اندكي از دنيا كه فوت ميشود از شما تا آنكه ميگردد آشكارا اثر آن شما را در رخسار و در كمي صبر
شما از آنچه گرفته شد از شما پاره آنرا باضطرار گويا كه آن دنيا جاي اقامت شماست تا ابد و گويا متاع او
باقيست بر شما بي عدد و باز نميدارد يكي را از شما كه پيش آيد برادر خود را بآنچه ميترسد از عيب آن برادر مگر
آنكه ترس پيش آيد از و نيز بگفتار مثل آن عيب در برابر و بجتمع دوستي خالص و اريد بايكديگر بر ترك
ثواب آن جهان و دوستي متاع اين جهان و گرديده دين يكي از شما آنچه يكبار بليسند بزبان چيزي كه او را نيست
بلسان بي تصديق بجنان و عمل بار كان ميكنيد در ترك دين و ايمان كار كسي كه فارغ شده باشد از كار خود و استوار
كرده باشد رضاء مولي و كردگار خود. ومن خطبة له عليه السلام الحمد لله الواصل الحمد بالنعم
والنعم بالشكر نحمده على آلائه كما نحمده على بلائه ونستعينه على هذه النفوس
البطاء عمّا امرت به السراع الى ما نهيت عنه ونستغفره ممّا احاط به علمه و

احصاه كتابه علم غير قاصر وكتاب غير مغادر ونؤمن به ايمان من عاين الغيوب و
وقف على الموعود ايمانا نفى اخلاصه الشرك ويقينه الشكّ ونشهد ان لا اله الّا الله
وحده لا شريك له وانّ محمّدا عبده ورسوله شهادتين تصعدان القول وترفعان
العمل لا يخفّ ميزان توضعان فيه ولا يثقل ميزان ترفعان منه اوصيكم عباد الله
بتقوى الله التي هي الزاد وبها المعاذ زاد مبلغ ومعاذ منجح دعا اليها اسمع داع
ووعاها خير واع فاسمع داعيها وفاز واعيها انّ تقوى الله حمت اولياء الله محارمه
والزمت قلوبهم مخافته حتى اسهرت لياليهم واظمأت هواجرهم فاخذوا الراحة
بالنصب والريّ بالظمأ واستقربوا الاجل فبادروا العمل وكذّبوا الامل فلاحظوا الاجل
ثمّ انّ الدنيا دار فناء وعناء وغير وعبر فمن الفناء انّ الدهر موتر قوسه لا تخطئ
سهامه ولا تؤسى جراحه يرمي الحيّ بالموت والصحيح بالسقم والناجي بالعطب آكل لا
يشبع وشارب لا ينقع ومن العناء انّ المرء يجمع ما لا يأكل ويبني ما لا يسكن ثمّ
يخرج الى الله لا مالا حمل ولا بناء نقل ومن غيرها انّك ترى المرحوم مغبوطا والمغبوط
مرحوما ليس ذلك الّا نعيما زلّ وبؤسا نزل ومن عبرها انّ المرء يشرف على امله
فيقتطعه حضور اجله فلا امل يدرك ولا مؤمّل يترك فسبحان الله ما اعزّ سرورها و
اظمأ ريّها واضحى فيئها لا جاء يردّ ولا ماض يرتدّ فسبحان الله ما اقرب الحيّ من الميّت
للحاقه به وابعد الميّت من الحيّ لانقطاعه عنه انّه ليس شيء بشرّ من الشرّ الّا عقابه
وليس شيء بخير من الخير الّا ثوابه وكلّ شيء من الدنيا سماعه اعظم من عيانه وكلّ
شيء من الآخرة عيانه اعظم من سماعه فليكفكم من العيان السماع ومن الغيب الخبر
واعلموا انّ ما نقص من الدنيا وزاد في الآخرة خير ممّا نقص من الآخرة وزاد في
الدنيا فكم من منقوص رابح ومزيد خاسر انّ الذي امرتم به اوسع من الذي نهيتم
عنه وما احلّ لكم اكثر ممّا حرّم عليكم فذروا ما قلّ لما كثر وما ضاق لما اتّسع قد تكفّل

لكم بالرزق وامرتم بالعمل فلا يكوننّ المضمون لكم طلبه اولى بكم من المفروض عليكم عمله
مع انّه والله لقد اعترض الشكّ ودخل اليقين حتى كانّ الذي ضمن لكم قد فرض
عليكم وكانّ الذي فرض عليكم قد وضع عنكم فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فانّه
لا يرجى من رجعة العمر ما يرجى من رجعة الرزق ما فات اليوم من الرزق رجي
غدا زيادته وما فات امس من العمر لم يرج اليوم رجعته الرجاء مع الجائي
واليأس مع الماضي فاتّقوا الله حقّ تقاته ولا تموتنّ الّا وانتم مسلمون.
اسمع داع افعل تفضيل است از اسماع بجهت مبالغه يعني سخت ترين داعي است از جهت شنوانيدن و رسانيدن
بخلق و نسبت دادن بيداري بشبها و تشنگي بگرم گاهها بر سبيل مجاز است اما مشار اليه بجاي ظرف
مفعول به بر سبيل مبالغه چنانكه ميگويند نهارا و صائم است و قول فلاحظوا الاجل بنا باعتبار علمست و حصول
در ذهن چه بر علم بتكذيب امل مترتب ميشود علم بملاحظه اجل و در واقع بر تاني مترتب است اول الغير اسم
تغييرست لا تؤسى مي اسم نميشود علاج و دوا و لا ينقع سيراب كرده نمي شود المغبوط غبطه برده و غبط
آرزو كردن حال ديگري است از براي خود بي آنكه زوال او خواهد از آن كس و اگر زوال هم خواهد حسد است
و حسد حرام است و غبطه حلال يعني شكر و سپاس و ستايش بقياس معبود دينرا كه پيوند كننده است حمد را بنعمتها
فراوان چه افاضه ميكند نعمتها را بر حمد كنندگان و بسبب حمد زياده مي شود استعداد ايشان و پيوند كننده است
نعمتها را بشكر زيرا كه افاضه صورت شكر بر دلهاي شاكران نعمتي ديگر است از خداي منان يا آنكه وصل
ميكند نعمت بر حامدين را بشكر حق سبحانه بايشان چنانكه فرمود در قرآن حكيم وا لله شاكر عليم ستايش ميكنيم خدا را
بر آلاء او هم چنانكه مدح ميكنيم او را بر بلاء او چه ابتلاء نعمت بزرگست و قوي درجه اولياي خدا و ياري مي خواهيم
از و برين نفسها در حركت به ارتكاب مأمور و شتابان بمنهي از امور و آمرزش ميخواهيم از و از آنچه
محيط شده بآن علم بي حساب او و شمرده آنرا كتاب او علمي كه نيست قاصر و كتابي كه متروك نيست در و صغيره و كبيره
از ظواهر و سراير و ايمان مي آريم باو مانند ايمان كسي كه معاينه ميند غيبها را بديده يقين و واقف باشد بر وعده
كرده شده از احوال دين ايماني كه نيست كرد اخلاص او شرك را از دلها و يقين او شك را و را بجه

واجب است اعتقاد او از شکلها و گواهی میدهیم که نیست هیچ معبود بسزا مگر خدای دانای راز یگانه است بی
شریک و انباز و محمد بنده اوست و فرستاده او بر کافه عالمیان و گواهی که موافق سازند گفتار زبان را
با جنان و رفع کنند عمل را بحضرت یزدان زیرا که این دو شهادت اصل‌اند در ایمان و بروایتی تصعدان
القول است یعنی بالا برید گفتار را بدرگاه کردگار سبک نمیشود ترازوی عمل بنده که بنهند این دو شهادت را در و
و گران نمیشود میزانی که بردارند اینها را از آن ترازو و وصیت میکنیم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای تعالی
که آن تقوی توشه راه عقبی است و بآن تقوی است پناه از بلوی توشه رساننده بمقصد و پناه جای رهاننده از
عذاب بعید خواند بتقوی شنواننده ترین خوانندگان خلایق که مصطفاست صلوات بر او و آل او در رود خدا پس
شنوانید خواننده بتقوی به بندگان خدا و فیروزی یافت حافظ او در دنیا و عقبی ای بندگان خدا تقوی خدای تعالی
بازداشت دوستان خدا را از مواضع حرام کرده او و خوف خدا لازم گردانید دلهای ایشان را بترس و بیم
او تا آنکه بیدار گردانید ترس شبها ایشان را بعبادت آن حکیم و تشنه ساخت کرم گاههای ایشان را در صوم
بجهت رضای آن کریم پس گرفتند آسایش آخرت را برنج گرفتن و سیرابی را بجهت محتوم بتشنگی روزه داشتن
چند روز معدود و معلوم و نزدیک شمردند اجل را پس شتافتند بعمل و بدروغ داشتند امل را پس ملاحظه کردند
اجل را بدرستی دنیا سرای فناست و رنج و عناد و تغیر و عبرت از راحت بلاء آن فناست که روزگار زه
کرده کمان جفا را خطا نمیشود تیرهای او و علاج دوا کرده نمیشود جراحت بی تدبیرهای او می اندازد زنده را
بمرگ و خوار را و تندرست را به بیماری و رستگار را بهلاک و نارسی خورنده ایست که روی بسیری نمی آرد
و آشامنده ایست که سیرابی ندارد و از رنج و عناد دنیاست که جمع میکند چیزی را که نمیخورد و اصلاح و بنا میکند
مسکنی را که ساکن نمیشود در او قطعا پس بیرون میرود بسوی خدا نه مالی را برداشته و نه بنا را نقل کرده بلکه
بجا گذاشته و از تغیر دنیاست این که می‌بینی مرحوم درویش را غبطه برده با مال و غبطه برده را مرحوم و بی
منال نیست آن حال مگر که نعیمی از زوال پذیرفته و سختی که باو فرود آمده و در محل گرفته و از عبرت اشغال
دنیاست که مرد نزدیک میشود با ملش پس جدا میکند او را حاضر شدن اجلش پس نه امل دریافته میشود
در آن حال و نه امید وار را گذاشته میشود و آن حال پس پاکا خداوندی چه چیز عجیبی سبب غرور گردانیده

سرور دنیا را و تشنه گردانیده سیرابی آن سرا را چه سیرابی از لذائذ دنیاء غدار موجب تشنگی است از شراب
ابرار در دار القرار و سرور او موجب غفلت است از حضور خداوند غفور و در چاشتگاه شده سایه دنیا که سود
نمیدهد آن سایه در غایت کرمانه آمده و باز گردانیده میگردد و نه گذشته برگشته می شود پس پاکا معبود ابنا چه

چیز عجیبی نزدیک گردانیده زنده را بمرده بجهت رسیدن زنده افسرده بمرده و دور گردانیده مرده را از زنده
بهجران برده بجهت بریده شدن مرده از زنده اندوه خورده بدرستی نیست چیزی بدتر از شر دنیا یا از جنس
شر مگر عذاب خدای اکبر و نیست چیزی بهتر از خیر دنیا یا از جنس خیر مگر ثواب خدای که نعمت است از نثار کرمت
غیره و هر چیزی از دنیا شنیدن او بزرگتر است از دیدن و هر چیزی از آخرت دیدن او بزرگتر است از شنیدن
او پس باید که کافی باشد شما را از دیدن امور اخروی شنیدن صفات و اشاره او و از غیب او گفتار و خبر چه ممکن نیست
اطلاع بر حقیقت اینها در این سرای پس بدانید که آنچه کم شده از دنیا در عبادت مولی چون زکوة و لاغری اعضا و
فزوده در ثواب عقبی بهتر است از آنچه ناقص شده از عقبی و زیاده گشته در دنیا پس چندا از نقصان شده که
سودمند است و چندا از زیاده شده که زیان زده و تمند است آنچه مامور شده اید شما بآن از امور فراخ
تر است از آنچه نهی کرده شده اید از آنچه در دهور و آنچه حلال گردانیده شده از برای شما در اسلام بیشتر
از آنچه کرده اند بر شما حرام چه اقسام حلال چهار است واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام یک قسم است
باتفاق هر گروه پس ترک کنید آنچه قلیل است از منهی و حرام بجهت آنچه بسیار است از مامور و سایر اقسام و آنچه
ضیق است بجهت آنچه وسیع است در میان انام ضمان شده اند از برای شما بروزی رسانیدن تا یوم الجلال
مامور شده اید شما بعمل پس باید که نباشد ضمان شده از برای شما طلب کردن شما اولی از فرض کرده بر شما
عمل آن را با وجود آنکه بحق خدا پیش آمده شما را و مدخول شده یقین در آنچه گفتیم از ضمان رزق و فرض عبادت
رب العالمین تا آنکه گویا آنچه ضمان شده اند از برای شما در دنیا مفروض است بر شما و گویا آنکه فرض کرده
بر شما از اعمال نهاده اند از گردن شما بهم حال پس بشتابید بعمل و بترسید از ناگاه رسیدن اجل که امید نیست
امروز باز گشتن عمر گذرانه آنچه امید است از باز گشتن روزی بفضل یزدان چه آنچه فوت شده امروز از
روزی امید است فردا فزیادتی آن و آنچه فوت شده دیروز از عمر عزیز امید نیست امروز باز گشتن

آن هیچ چنانچه امیدواری باآینده است که روزی فرداست و نومیدی با گذشته که عمر است مقرون بفنا پس به
پرهیزید از خدا بحق تقوی و نمیرید مگر که باشید مسلمان و معوض از دنیا نظم چو فضل حق ز رزق تو کفیل است ؛
ترا غم خوردن از نفس علیل است ؛ در آن فرصت که بودی طفل و عاجز ؛ ترا بی رزق خود نگذاشت هرگز
کنون هم روزی تو هست بروی ؛ ز بی صبری مکن راه امل طی ؛ ترا کاری دگر فرمود یزدان ؛
که در طاعت کنی سعی از دل و جان ؛ نه آنکه رزق جستن فرض دانی ؛ ز مامورات یزدان باز مانی
تو کار خود بحق بگذار ناچار ؛ هر آن کاری که فرمودت بجا آر ؛ چو در دل شمع مهرش بر فروزی
نسازی عمر باقی صرف روزی ؛ که فوت عمر را هرگز بدل نیست ؛ در آن رزق مقدر هیچ خلل نیست
ومن خطبة له عليه السلام في الاستسقاء اللهم قد انصاحت جبالنا واغبرّت ارضنا
وهامت دوابّنا وتحيّرت في مرابضها وعجّت عجيج الثكالى على اولادها وملّت التردّد
في مراتعها والحنين الى مواردها اللهم فارحم انين الآنّة وحنين الحانّة اللهم فارحم
حيرتها في مذاهبها وانينها في موالجها اللهم خرجنا اليك حين اعتكرت علينا حدابير السنين
واخلفتنا مخايل الجود فكنت الرجاء للمبتئس والبلاغ للملتمس ندعوك حين قنط الانام
ومنع الغمام وهلك السوام ان لا تؤاخذنا باعمالنا ولا تأخذنا بذنوبنا وانشر علينا
رحمتك بالسحاب المنبعق والربيع المغدق والنبات المونق سحّا وابلا تحيي به ما قد
مات وتردّ به ما قد فات اللهم سقيا منك محيية مروية تامّة عامّة طيّبة مبار كة
هنيئة مريعة زاكيا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها تنعش بها الضعيف من
عبادك وتحيي بها الميت من بلادك اللهم سقيا منك تعشب بها نجادنا و
تجري بها وهادنا ويخصب بها جنابنا وتقبل بها ثمارنا وتعيش بها مواشينا و
تندى بها اقاصينا وتستعين بها ضواحينا من بركاتك الواسعة وعطاياك
الجزيلة على بريّتك المرملة ووحشك المهملة وانزل علينا سماء مخضلة مدرارا هاطلة
يدافع الودق منها الودق ويحفز القطر منها القطر غير خلّب برقها ولا جهام عارضها ولا قزع
ربابها

ربابها ولا شفّان ذهابها حتى يخصب لامراعها المجدبون ويحيي ببركتها
المسنتون فانّك تنزل الغيث من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتك وانت الولي

الحميد قال السيد تفسير ما في هذه الخطبة من الغريب قوله عليه السلام انصاحت
جبالنا اي تشقّقت من المحول يقال انصاح الثوب اذا انشقّ ويقال ايضا
انصاح النبت وصاح وصوّح اذا جفّ ويبس وقوله هامت دوابّنا اي
عطشت والهيام العطش وقوله حدابير السنين جمع حدبار وهي الناقة التي
انضاها السير فشبّه بها السنة التي فشا فيها الجدب قال ذو الرمة حدابير ما
تنفكّ الا مناخة على الخسف او نرمي بها بلدا قفرا وقوله ولا قزع ربابها القزع
القطع الصغار المتفرّقة من السحاب وقوله ولا شفّان ذهابها تقديره ولا
ذات شفّان ذهابها والشفّان الريح الباردة والذهاب الامطار اللينة
فحذف ذات لعلم السامع به عجّت ناله کرد اعتکرت آمیخت المخایل جمع مخیله ابری که باریدن
او امید وار باشد المبتئس اندوهگین المنبعق ابر سخت ریزان المغدق بسیار آب و می‌شاید که مراد
ربیع باران باشد السقیا بضم سین اسم سقی است آب دادن سحا مصدر است یا حال المریع بسیار
و نبل النجاد جمع نجد زمین بلند الضواحی زمینها ظاهر المرطه الذک باران المخضله ترکننده
الودق بزرگ قطره الخلب ابری که گمان باریدن را بدروغ برآرد الجهام تاریک بی آب المسنتون
آنانی که رسیده باشند بایشان سختی قحط سال یعنی بارخدایا شکافته شد از خشکی کوههای ما و غبارناک شد زمین
ما و تشنه شدند چارپایان ما و سرگشته شدند در جایگاههای خود حیران و ناله کردند چون ناله کردن
زنان بچه گم کرده بر فرزندان و شتافتند بتردد کردن در چراگاههای خود با اضطرار و بفریاد کردن
بسوی موانع خود و آمدن بر آب بارخدایا رحم کن بر ناله‌ها بناله آیندگان و بر زاری و فغان فغان
نمایندگان بارخدایا رحم کن بر حیرت ایشان در مواضع رفتن و بر ناله ایشان در درهها محلهاء در آمدن
بارخدایا بیرون آمدیم بسوی تو ای خالق متعال در آن زمان که آمیخت بر ما شتران لاغر قحط سال و

وعده خلاف کرد با ما ابرها و باران که باریدن آن امیدوار بود در روی زمین یعنی سستی تو امید واری اندوکین
ورسانیدن بمطلوب التماس کننده خبر یا شیخ ابر تراد روقتی که نومید شد ند انام و باز ایستاد ند از باریدن
غمام و هلاک شدند چرندگان که بگیری مارا بگردارها از عاصیان و مگیری مارا بگناهان و مستغرق کنی بر ما رحمت خود را
یا بر سخت رنیان و بهار بسیار باران و کیاه عجب آینده و در ان حال که باشد روان باران که زنده سازی
یا آن آنچه مرده از کیاه افسرده و باز کردانی بدان آنچه فوت کشته و خشکی برده بارخدایا آب ده مارا
آب دادن از نزد تو که زنده ساز نده باشد سیراب کرداننده تمام باشد همه را فرا رسنده خوش آینده
باشد بارکت کوارنده بسیار حاصل که رویندگی باشد کیاه آن باران با میوه بود شاخ آن کیاه پیچیده کران و
تازه باشد برگ آن که برداری بآن کیاه فراوان ضعیف را از عباد تو و به زنده سازی بآن مرده را از
بلاد تو بارخدایا آب ده مارا آب دادن از نزد تو که بر کیاه شود بآن اسطار زمینها بلند ما و جاری باشد تا رود
روان کرده بواسطه آن زمینهای نشیب مایا انهار رود در آید بفراخ سالی باکن یا روان اطراف و کنار ما
و پیش آید بآن ثمار ما و زندگانی کنند بدان چاریایان ما و خشک شوند با آن دوران ما از ما و یاری خواهند با آن
زمینهاء ظاهر نمایان ما از برکات واسعه و عطاهای کثیره جامعه تو بر خلایق درویش اندک باران تو و بر
وحشیان فرو کذاشته ناتوان تو و فرو فرست بر ما باران برکننده بارنده ریزان که دفع کنند آن از بزرگ
قطره آن باران بزرگ قطره دیگر را او از جای برانکیزاند قطرها از دو قطرهای آنکه در ابر روان حال کمر برزخ
برنیاره کمان را برق درخشان او و تاریک بی آب نباشد ابر بی خنده و در کنار آسمان او و نباشد باد های
کوچک شوق ابر سفید او و نه خشک و نه باد و خشک باران انها و نرم غیر شدید او تا انکه فراخ سالی یابند از
جهت بسیار کیاه و شدن آن باران قحط یابندکان و زنده شوند برکت آن از شدت قحط سال ریکان
زیرا که تو فرو میفرستی باران را بعد از نومیدی ایشان و مستغرق می سازی رحمت خود را در جهان و توئی
دهنده مستوده بصفات کمال بی پایان سید رضی الدین فرمود تفسیر آنچه درین خطبه است از لفظ غریب
و گفتار عجیب اینست که قول آن امام بروباد سلام انصاحت جبالنا یعنی شکافته شد جبال از
خشکی قحط سال میکویند انصاح الثوب وقتی که شکافته شود جامه و نیز میکویند اهل لغت از خاصه و عامه

انصاح النبت وصاح وصوح وقتی که خشک شود کیاه و قول آنحضرت بر و باد درود آله همت دوابنا یعنی تشنه
شد ند ابهاء ما و هیام تشنگی است بسیار و قول او حدابیر السنین جمع حدبار شتر ماده که لاغر ساخته باشد او را
کثرت رفتار تشبیه کرده با آن ناقه لاغر سالی را که فاش باشد در ان قحط و ضرر و کفته ذو الرمه شاعر شترها
لاغری که از سیر راه از بیم حید اتمی شوند مکر بر سنگی در خوابگاه یا می اندازیم ایشانرا به شهر خالی از آب و کیاه
و قول او و لا قزع ربابها القزع پارهای کوچک پراکنده از سحاب و قول آن لقد دها اصحاب و لا شفان ذهابها
تقدیر کلام و لا ذات شفان ذهابها است و شفان باد خنکی است بکمال و ذهاب باران نهاد نرم جمع
ذهبه است بکسر ذال پس انداخته است لفظ ذات را در ان مقام بجهت علم سامع بدو بقرینه مقام و حال
ومن خطبة له علیه السلام ارسله داعیا الی الحق وشاهدا علی الخلق فبلغ رسالات
ربه غیر وان ولا مقصر وجاهد فی الله اعداءه غیر واهن ولا معذر امام من
اتقی وبصر من اهتدی یعنی فرستاد او را بمطلق حضرت رسالت را در ان حال که خواننده مردمان
بود بر اه حق و کواه بر خلایق پس رسانید بایشان پیغامهاء خالق در ان حال که نه ضعیف بود و عاجز و نه تقصیر
کننده و هم کزد و غزا کرده در راه خدا با دشمنان خدا در ان حال که نه سستی کرد و نه روی بتقصیر عذر آورد پیشوای
کسی است که تقوی ندید و بصر و بینایی کسی است که راه راست پیش گیرد منها ولو تعلمون ما اعلم مما
طوی عنکم غیبه اذا لخرجتم الی الصعدات تبکون علی اعمالکم وتلتدمون علی انفسکم
ولترکتم اموالکم لا حارس لها ولا خالف علیها ولهمت کل امرء منکم نفسه
لا یلتفت الی غیرها ولکنکم نسیتم ما ذکرتم وامنتم ما حذرتم فتاه عنکم رایکم
وتشتت علیکم امرکم لوددت ان الله فرق بینی وبینکم والحقنی بمن هو احق
بی منکم قوم والله میامین الرای مراجیح الحلم مقاویل بالحق متاریک للبغی
مضوا قدما علی الطریقة واوجفوا علی المحجة فظفروا بالعقبی الدائمة و
الکرامة البارده اما والله لیسلطن علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یاکل
خضرتکم ویذیب شحمتکم ایه ابا وذحة قال السید الوذحة الخنفساء وهذا القول

یومی به الی الحجاج وله مع الوذحة حدیث لیس هذا موضع ذکره الصعدات جمع
صعد جمع صعید راهها الالتدام طپانچه زدن بر رخسار و سینه و مضطرب شدن قدما بضم دال پیش
آمدها در راه خدا که میل نکنند از آن راه اصلا الوجیف رفتن بشتاب الکرامة البارده
کرامت خنک وصف میکنند عرب نعمت و کرامت را به برودت و غلام ثقیف حجاج بن یوسف
است که از اخلاف بود که کروهی اند از ثقیف ایه اسم فعل است بمعنی امر یعنی سخن کوی و با تنوین
می باشد در درج یعنی اگر بدانید آنچه من میدانم از آنچه در نورد دیده شده از شما غیب آن از فتن یا از
احوال آخرت یا بسیار بحث هر آینه بیرون روید شما بسوی راهها کریه کنان بر اعمال خود و بر روی و سینه
زنید برنفسهای پریشان حال خود و ترک کنید اموال را بی نکهبان و بی خلیفه ساختن کسی بر ان و هر آینه
عکس شود هر مردی از شما نفس او که التفات نکند بدیگران و لیکن شما فراموش کردید چیزی را که پند داده
شدید بآن از آیات خدای منان بر امین شدید از آنچه ترسانیده شدید از فتنه و بلیه بسیار پس
حیران شد از شما اندیشه و افکار و متفرق کردید بر شما کار هر آینه دوست میداشتم که خدا جدایی
اندازد میان من و میان شما و برساند مرا بکسانی که سزاوار ترند بمن از شما ایشان کروهی اند بحق خدا
خجسته رایها و دانش مواضع افزونی بردباری و پیش زبان کشایندگان بحق و اسرار الهی ترک
کنندگان بغی و کمراهی که داشته اند پیش آمدها بر روش خدا و شتافته بر حجت بیضا پس فیروزی یافته اند
بعقبی دایمه و بکرامت بارده ملایمه بدانید بحق خدا که هر آینه مسلط میشود بر شما پسر قبیله ثقیف که حجاج
ظالم کثیف است دراز دامان که میکشد او را بر زمین خرامان بجهت تکبر کردن بر مردمان میل کننده
از دین و ایمان میخورد سبزه و نبات شما و میکدازد پیه شما بظلم و جفا سخن کوی ای پدر خجل یاده که از برای
جور و ستم مهیا شده و آماده سید قدس سره فرموده که و ذحه بفتح ذال خبز دوک ماده است و در
اصل بکال است که بدم کوسفند آویخته باشد مستعار است از برای خنفسا و این قول اشارت است
بحجاج با جفا او را با خنفسا سخنی است که نیست موضع ذکر کردن او و اینجا آورده اند که روزی بر
سجاده نماز میکرد خبطی روی باو آورد و بسوی او حرکت میکرد گفت دور کنید این را که این وذحه است

از و نخ شیطان لعین ومن کلام له علیه السلام فلا اموال بذلتموها للذی رزقها ولا
انفس خاطرتم بها للذی خلقها تکرمون بالله علی عباده ولا تکرمون الله فی
عباده فاعتبروا بنزولکم منازل من کان قبلکم وانقطاعکم عن اصل اخوانکم
یعنی هیچ اموالی بذل نکردید بکسی که روزی کرد اموال را و هیچ جانها در خطر نکردید از برای کسی که آفرید
آن جانها خجسته مال را کرامی شدید و معظم بسبب دین خدا بر بندکان او در عالم و کرامی نمیدارید
شما خدا را در شان بندکان او با نقیاد امر مبرم پس عبرت کیرید بفرود آمدن شما بمال پیشینیان و
بریدن شما از اصل برادران یعنی از این جهان که اصل است به نسبت با نشان و بروایتی لا اصل
اخوانکم یعنی نزدیکترین ایشان بدنیا و بروایتی دیگر او وصل است یعنی پیوند کننده تر بآن سرا و
من کلام له علیه السلام انتم الانصار علی الحق والاخوان فی الدین والجنن
یوم الباس والبطانة دون الناس بکم اضرب المدبر وارجو طاعة
المقبل فاعینونی بمناصحة خلیة من الغش سلیمة من الریب فوالله انی
لاولی الناس بالناس یعنی شما یاری دهندگانید بر حق و یعنی و برادرانید در دین و
سپرهایید در روز سختی و دشواری و خاصه هستید از جز دیگران بیاری شما میزنم پشت برکرده را و
بشما امید میدارم طاعت روی آورده را پس یاری دهید مرا بنصیحت کردن خالی از خیانت و
عیب سالم از شک و ریب قسم بخدای منان که من بهترین مردمانم بخیرخواهی مردمان ومن
کلام له علیه السلام وقد جمع الناس وحضهم علی الجهاد فسکتوا ملیا فقال علیه السلام
ما بالکم امخرسون انتم فقال قوم منهم یا امیر المؤمنین ان سرت سرنا
معک فقال ما بالکم لا سددتم لرشد ولا هدیتم لقصد افی مثل هذا ینبغی لی ان
اخرج انما یخرج فی مثل هذا رجل ممن ارضاه من شجعانکم وذوی باسکم ولا ینبغی
لی ان ادع الجند والمصر وبیت المال وجبایة الارض والقضاء بین المسلمین
والنظر فی حقوق المطالبین ثم اخرج فی کتیبة اتبع اخری اتقلقل تقلقل

الفتح في الحفر الفارغ وانما انا قطب الرحى تدور علي وانا بمكاني فاذا فارقته استحار مدارها واضطرب ثفالها هذا لعمر الله الراي السوء والله لولا رجائي الشهادة عند لقاء العدو لو قد حم لي لقاؤه لقربت ركابي ثم شخصت عنكم فلا اطلبكم ما اختلف جنوب وشمال طعانين عيابين حيادين رواغين انه لا غنى في كثرة عددكم مع قلة اجتماع قلوبكم لقد حملتكم على الطريق الواضح التي لا يهلك عليها الا هالك من استقام فالى الجنة ومن زل فالى النار

الحض ترغيب كردن الكتيبة لشكر كردن القدح تير بي پر از انكه او را پر كنند الجفير كيش فراخ تار كناه ثفال الرحى پوستي كه آسيا بر او نهند بجهت حفظ آرد حم تقدير كرده شد الشخص از جاي بجاي شدن الروغ والروغان روباه بازي كردن و پنهان بسوي چيزي شدن يعني از كلام آن امام است كه گرد آورده بود مردم را و ترغيب نموده ايشان را بر جهاد پس خاموش شدند ساعتي و هيچكس جواب نداد آنحضرت فرمود چيست شما را حال آيا شما را كرده اند گنگ و لال پس گفت گروهي از ايشان اي امير مومنان اگر بروي تو برويم با تو بجانب شمنان آنحضرت فرمود توفيق نداده اند و راست نكرده اند شما را از براي راه قويم و راه ننموده اند شما را بمیانه صراط مستقيم آيا در بايد اين كار سزاوار است مرا كه بيرون روم بكارزار بيرون نميرود در مثل اين غزا مگر مردي از آنكس كه خشنود و پسندم او را از دليران شما و خداوندان قوت و شدت شما در جهاد و سزاوار نيست مرا ترك كنم لشكر را و شهر را و بيت المال مسلمين را و خراج گرفتن زمين را و قضا و حكم كردن را ميان مسلمانان و نظر كردن را در حقوق طلب كنندگان پس بيرون آيم در لشكري از پي در آيم در لشكر ديگر را جنبش نمايم جنبش نمودن تير در كيش واسع و بدرستي من قطب آسيايم كه ميگردد بر من در دواقع وقتي كه من در مكان خود باشم استوار و چون جدا شوم از و متردد شود مدار آسيا و نوار د اضطراب كرد پوست زبر او كه حافظ آرد است بناچار اين گفتار بهر آينه قسم بخدا بعيد و آخر بد كار را انديشه بد بست در اين روزگار بحق خدا اگر نبودي اميدواري من بشهيد شدن را نزد رسيدن من بدشمن اگر

معقر باشد از براي من لقاء دشمن هر آينه نزديك ميكردم مركباب خود را بجهت ارتحال پس ميرفتم از جاي شما و طلب نميكردم شما را بهيچ حال مادام كه اختلاف دارند جنوب و شمال هستيد طعن نمايندگان و عيب كنندگان و ميل كنندگان با آرزوي جاهلان و روباه بازي كنندگان با ساده دلان
٢٠٤ هيچ بي نيازي نيست در بسياري عدد شما با وجود كمي اجتماع دلهاي بي خرد شما هر آينه حامل و باعث شدم شما را بر راه و روش الله كه هلاك نميشود در آن راه مگر بهلاك آمده تباه هر كس كه بر آن طريق استقامت ورزيد بجنت رسيد كسي كه از آن را دلغزيد خود را در آتش دوزخ ديد ومن كلام له عليه السلام تالله لقد علمت تبليغ الرسالات واتمام العدات وتمام الكلمات وعندنا اهل البيت ابواب الحكم وضياء الامر الا وان شرايع الدين واحدة وسبله قاصدة من اخذ بها لحق وغنم ومن وقف عنها ضل وندم اعملوا ليوم تذخر له الذخاير وتبلى فيه السراير ومن لا ينفعه حاضر لبه فعازبه عنه اعجز وغايبه اعوز واتقوا نارا حرها شديد وقعرها بعيد وحليتها حديد وشرابها صديد الا وان اللسان الصالح يجعله الله للمرء في الناس خير له من المال يورثه من لا يحمده يعني قسم بخدا هر آينه دانسته ام رسانيدن پيغامها را با تمام و كيفيت ادا و آثار الجنبا و انهام و تمام كردن وعده ها و ملك علام از براي بندگان نصايح كرام و تمام كلمات را در تفسير و تاويل كلام ذي الجلال والاكرام و نزد ما اهل بيت ابواب حكم با حكمتها و روشنايي امر دين و شريعتها و بيان امور مشتبهه بر فهمها و طبيعتها بدانكه شرايع دين و موارد يقين يكي است كه قوانين دين است يا امامان مومنين كه از ايشان اغتراف ميكنند زلال علم و حكمت پشكي جه بعقل و عمايت همه واحد است و راههاء دين ميانه راه راست قواعد و عقايد است كسي كه فرا گرفت آنرا بمقصد رسيد و غنيمت يافت و كسي كه از آن باز ايستاد گمراه گرديد و بحسرت و پشيماني شتافت عمل كنيد از براي روزي كه ذخيره ميكنند از براي آن روز پس اندوختها از اعمال صالحه و لغزوز و بظهور مي آيد در آن روز احوال نيات و عقايد و كنوز رموز و كسي كه سود ندهد او را حاضر خرد او در زمان حيات پس غايب عقل او در وقت ممات عاجزتر است از وصول بفوايد و نهان او نا ياب ترست نظر به

تحصيل سعادت پرهيز كنيد از آتشي كه حرارت او شديد است و دايل و قعر او بعيد است اسفل اسافل و زيور آهن است چون اغلال و سلاسل و شراب او زرد آب است چون زهر قاتل بدانكه زبان شايسته كه بگرداند ذكر كارهاي جليل از براي مرد در ميان مردمان بذكر جميل و ثناء جزيل بهترست او را از مالي كه ميراث برد از وكسي كه ستايش او نكند بكثير و قليل جه ظاهرست كه صرف مال در راه خداي تعالى بهترست از گذاشتن او از براي ميراث وارث ذميم خصال نظم

علي شاهي كه در تفسير و تاويل ∴ ندارد مثل هست آن قول جبريل ∴ بدو مفتوح ابواب كمالات
از و روشن مقامات و حالات ∴ علي مجموعه مجموع دانش ∴ علي اعجوبه اسرار بينش
كه ناز احوالي انبكر علي كيست ∴ ورا نفس پيمبر خوانده از چيست ∴ كه اين هر دو زيك نور ند حاصل
مقدم بر همه در علم كامل ∴ صفتهاي نبي غير نبوت ∴ همه ظاهر از آن شمع فتوت
ثناء احمد مرسل ثنا ايشن ∴ رضاي آن حبيب حق رضايش ∴ نواي اوليا ز آهنگ او ساز
درون اصفيا ز و معدن راز ∴ شهاجر در كهت بنود مقامي ∴ كز آنجا دل رسد و زني بكامي
بجز مهر تو نبود روز محشر ∴ كه بخشد جرعه از حوض كوثر ∴ حسين تشنه لب يعني الهي
كه در كربت بلا ديده تباهي ∴ همان حال حسين و كربلا بيست ∴ كز اهل نفس در جذبش بلا نيست
زغم از پا فتاده دست گيرش ∴ بدست معصيت مگذار اسيرش ∴ كه بر خاك ره تو رخ نهاده
بصد زاري بدر گاهت فتاده ∴ مساز بش از عطاي خويش محروم ∴ كه مظلوم است از فضل تو محروم

ومن كلام له عليه السلام وقد قام رجل من اصحابه فقال نهيتنا عن الحكومة ثم امرتنا بها فما ندري اي الامرين ارشد فصفق عليه السلام احدى يديه على الاخرى ثم قال هذا جزاء من ترك العقدة اما والله لو اني حين امرتكم بما امرتكم حملتكم على المكروه الذي يجعل الله فيه خيرا فان استقمتم هديتكم وان اعوججتم قومتكم وان ابيتم تداركتكم لكانت الوثقى ولكن بمن والى من اريد ان اداوي بكم وانتم دائي كناقش الشوكة بالشوكة

وهو يعلم ان ضلعها معها اللهم قد ملت اطباء هذا الداء الدوي وكلت النزعة باشطان الركي اين القوم الذين دعوا الى الاسلام فقبلوه وقرءوا القرآن فاحكموه وهيجوا الى الجهاد فولهوا اللقاح اولادها وسلبوا السيوف اغمادها
٢٠٥ واخذوا باطراف الارض زحفا زحفا وصفا صفا بعض هلك وبعض نجا لا يبشرون بالاحياء ولا يعزون عن الموتى مره العيون من البكاء خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه من الدعاء صفر الالوان من السهر على وجوههم غبرة الخاشعين اولئك اخواني الذاهبون فحق لنا ان نظما اليهم ونعض الايدي على فراقهم ان الشيطان يسني لكم طرقه ويريد ان يحل دينكم عقدة عقدة ويعطيكم بالجماعة الفرقة وبالفرقة الفتنة فاصدفوا عن نزغاته ونفثاته واقبلوا النصيحة ممن اهداها اليكم واعقلوها على انفسكم التصفيق دست بر هم زدن النقش خار از تن بمنقار بيرون آوردن الضلع بفتح ضاد و سكون لام ميل كردن الاشطان رسيمانها الركي چاه التوليه متفرق كردن اولادها منصوب بنزع خافض چه وله متعدي بدو مفعول نميشود عين مارهة چشم تباه از ترك سرمه المره جمع سني يكو ساخت و آسان گردانيد صدف اعراض كرد نزغات الشيطان جنبشها او با فساد نفثاته انداختن وسوسها در سينها اعقلوها حبس كنيد آنرا يعني برخاست مردي از اصحاب آن امام و گفت نهي كردي ما را از حكومت در وقت طلب اهل شام پس امر كردي ما را با آن بكار زند غلبه اصحاب و نميدانيم ما كه كدام يك از آن دو كار بهترست و نزديكتر بصواب پس بر هم زد از خشم و پشيماني آن شاه صفدر يكي از دستهاي خود را بر آن ديگر و فرمود اين گفتار جزاي كسي است كه ترك كند انديشه بسته در دل را كه محكم است و استوار از براي در حرب و كارزار بگفتار نادانان روزگار بدانكه بحق خدا اگر من وقتي كه امر كردم شما را با آنچه امر ميكردم حمل ميكردم شما را بمكروه و حمل مي آوردم آن مكروهي كه ميگردانيد خداي تعالى در و كه حرب بود با اعدا خير را بر اين وجه كه اگر استقامت مي ورزيد بهدايت شما مي پرداختم و

اگر کجی می‌نمود دید شمار را راست می‌ساختیم بضرب قتل و آزار و اگر سر باز می‌زد ید بدست می‌آوردم شما را اینجا
هرآینه می‌بود آن کار استوار و لیکن معاونت که میکردم و بسوی که روی می‌آوردم میخواهم که دوا و داد کنم بشما
و حال آنکه شما دردمندید نه بیمار همچون بیرون آرند منقار را از بن بکار و حال آنکه میداند که میل آن خار با خار سخت
و میل او ست در شکسته شدن در عضو و در آزار پس هیچگونه یاری خواهم بعض شما بر غلبه بعضی دیگر که طباع شما
متحد است و مایل بیکدیگر در خصال چو هر دو مشاکلت یکی بار خدایا ملول شدند طبیبان این درد سخت جان بکاه و کلال
یافتند کشندگان آب بریسمانها این چاه چه آنحضرت هرچند علاجهای مناسب در کار میکرد و زلال اندیشهای
دلپذیر از عمق ضمیر اکسیر تاثیر بظهور می‌آورد از برای آن جاهلان منور اصلا سود نمیداد و زیاده می‌شد ایشان را
نفور کجایند آن گروهی که خوانده شدند باسلام و قبول کردند آنرا باخلاص تمام و قراءت کردند قرآن را پس محکم کردند
بعمل کردن آنرا و برانگیخته شدند بجهاد و متوقف گردانیدند شتران شیر دهنده را از اولاد بسواری بر
آنها بغزا بلاد دور و بودند شمشیرها را از غلافها در جهاد و جهاد و گرفتند اطراف زمین را جماعت جماعت و صف
صف بعضی هلاک شدند و تلف که ساخته بودند برای سهام شهادت سینهای خود را هدف و بعضی نجات یافتند
با عزت و شرف مژده داده نمی‌شدند باهل حیات و عزا نمیدادند از اصحاب ممات چه بواسطه
استغراق ایشان در جهاد کافران اهتمام نداشتند بکار اغیار تا بدشمنان بودند از گریه بسیار لاغر شکمان
از روزه بسیار پژمرده لبان از کثرت دعا و زاری زرد رنگان از غایت بیداری بر رخسارهای ایشان غبارهای
خاشعان در راه الهی ایشان برادران من اند رفتگان برا جنان سزاوار است مارا که تشنه شویم بسوی زلال
وصال ایشان و بگزیم بدندان دستها را بر سوزش فراق جمال ایشان بدرستی که شیطان نیکو میسازد و آسان
میگرداند از برای شما راههای خود را و میخواهد که بگشاید از دین شما گره را بترغیب شما بر گناهها و بدهد بشما
بعوض جماعت فرقت و جدایی را و بفرقت فتنه و رسوایی را پس اعراض کنید از حرکات او و با فساد میان عباد
بجهت و کینهای او ز دمیدنهای او و وسوسهای او در سینها و پیش آید بقبول نصیحت از کسی که هدیه فرستاد آنرا
بسوی شما و حبس کنید و بندید بر نفسهای خود از نصیحت و پند را بجهت نجات دنیا و عقبی ومن کلام له
علیه السلام قال للخوارج وقد خرج الی معسکرهم وهم مقیمون علی انکار الحکومة فقال

٢٠٦ اکلکم شهد معنا صفین فقالوا منا من شهد ومنا من لم یشهد قال فامتازوا فرقتین
فلیکن من شهد صفین فرقة ومن لم یشهدها فرقة حتی اکلم کلا منکم بکلامه فنادی الناس
فقال امسکوا عن الکلام وانصتوا لقولی واقبلوا بافئدتکم الی فمن نشدناه شهادة
فلیقل بعلمه فیها ثم کلمهم علیه السلام بکلام طویل منه الم تقولوا عند رفعهم المصاحف
حیلة وغیلة ومکرا وخدیعة اخواننا واهل دعوتنا استقالونا واستراحوا
الی کتاب الله سبحانه فالرای القبول منهم والتنفیس عنهم فقلت لکم هذا امر
ظاهره ایمان وباطنه عدوان واوله رحمة وآخره ندامة فاقیموا علی شانکم والزموا
طریقتکم وعضوا علی الجهاد بنواجذکم ولا تلتفتوا الی ناعق نعق ان اجیب اضل
وان ترک ذل ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وان القتل لیدور
بین الآباء والابناء والاخوان والقرابات فما نزداد علی کل مصیبة وشدة الا
ایمانا ومضیا علی الحق وتسلیما للامر وصبرا علی مضض الجراح ولکنا انما اصبحنا نقاتل
اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل
فاذا طمعنا فی خصلة یلم الله بها شعثنا ونتدانی بها الی البقیة فیما بیننا رغبنا فیها
وامسکنا عما سواها. الغیلة ناگاه گرفتن. التنفیس غم از دل بردن. النواجذ جمع ناجذه دندان خورد. یعنی
گفت آن امام این کلام را بخارجیان در آن زمان که بیرون رفت بسوی لشکرگاه ایشان و ایشان ایستاده بودند
بر انکار کردن حکومت آن امیر المؤمنین پس فرمود که آیا همه شما حاضر بودید با ما در صفین گفتند که بعضی از ما حاضر
بود و بعضی حاضر نبود فرمود که پس جدا شوید از یکدیگر بدو گروه ای قوم عنود پس باید که گروهی شود آنکه حاضر بود
در صفین و آنکه حاضر نبود گروهی دیگر شود تا ممتاز از فرقه دیگر شود تا سخن کنم با هر یکی از شما بکلامی که
مقتضای عقل است و دین پس ندا کرد با آن امام و گفت باز ایستید از کلام و خاموش شوید از برای
گفتار من و پیش آید بدلهای خود بسوی نصیحت نجات آثار من پس کسی که بخوانیم او را بگواهی باید که بعلم
خود زبان بگشاید در آن شهادت برای رضای الهی پس سخن گفت با ایشان امیر المؤمنین بکلامی طویل

که از جمله آن کلامست این آیا نگفتید شما نزد برداشتن ایشان مصحفها را بحیله کردن و ناگاه گرفتن و بمکر
پیش آوردن و فریفتن که برادران مایند در اسلام و اهل دعوت مایند از میان امام خواسته اند که فسخ
بیعت را با ما و برآسوده اند بسوی کتاب خدا پس رای صواب قبول کردنست از ایشان اصحاب و غم
وا بردن از ایشان باندیشه در کتاب پس گفتم شما را که این گفتار کاریست که ظاهر آن ایمان است و
باطن آن ظلم و عدوان چه این حیله ایست از برای فتنه و عصیان و اول او رحمت از شما با ایشان و
آخرش که ظاهر شود حیله ندامت خسران پس بایستید و مداومت کنید بر کار خود که حربست با اعدا و لازم
شوید طریقه خود را که اهتمام است در شان غزا و بگزید بر جهاد اهل فساد دندانهای خویش و بجسبید در دبر
بیگانه و خویش با اهتمام تمام و التفات مکنید ببانگ کننده که فریاد کرد چون معاویه و عمرو عاص از میان اهل
شام که اگر اجابت او کنند سازد گمراه و اگر ترک کنندش خوار گردد و تباه و هر آینه بودیم ما با رسول خدا درود
بر او و آل او باد صلوة و تحایا که قتل دایر بود میان پدران و پسران و برادران و خویشان پس زیاده نمی‌کردیم ما
بر هر سختی و بلا مگر ایمان را و گذشتن بر حق و انقیاد را و گردن نهادن را از برای امر یزدان و صبر کردن را
بر سوزش جراحتهای فراوان و لیکن ما اکنون مقاتله نمیکنیم بر آنچه محاربه میکردیم بران در اول اسلام
بلکه گردیده ایم که مقاتله میکنیم با برادران در اسلام با اهتمام بنا بر آنچه داخل شده است در دین از میل
بباطل و کجی و شبهه و تاویل پس نظر کنید اگر حاصل و چون طمع کردیم در خصلتی که جمع میکند خدا بآن خصلت
تفرقه ما را و نزدیک میشویم بیکدیگر بآن خصلت بسوی باقی ماندن الفت در میان ما و با تنظیم کارها
رغبت میکنیم در آن خصلت و باز ایستیم از ما سوای آن صفت چه غرض اصلی ما قیام دین است
و شریعت و امیدواری ما در مصالحت باز گشتن اهل بغی بود بسوی حق بحقیقت ومن کلام له
علیه السلام لاصحابه فی وقت الحرب وای امرء منکم احس من نفسه رباطة
جاش عند اللقاء ورای من احد من اخوانه فشلا فلیذب عن اخیه بفضل
نجدته التی فضل بها علیه کما یذب عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله ان الموت
طالب حثیث لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب ان اکرم الموت القتل والذی

٢٠٧ نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی الفراش یعنی فرمود
آنحضرت مر اصحاب خود را در وقت حرب با اعدا که هر مردی از شما که بداند از نفس خود ثبات قلب و قلة
اضطراب را و ببیند در لقاء دشمن و به بیند از یکی از برادران خود ترسیدن را در حرب کردن باید که رفع
نماید از برادر خود بفضل شجاعت خود چون داور که تفضیل کرده او را بآن فضیلت بران برادر همچنانکه
دفع میکند از نفس خود آن دلاور پس اگر خواستی خدای اکبر هر آینه گردانیدی او را مانند آن برادر بدرستی که
مرگ طالبی است شتابان فوت نمیکند او را مقیم در اوطان و عاجز نمی‌سازد او را گریزان و هر چیزی که چنین باشد
سزاوار نیست فرار از آن بدرستی که گرامی ترین مرگ قتل است در راه دوست بحق آنکسی که نفس پسر
ابی طالب بدست اوست که هر آینه هزار ضرب شمشیر و تیر آسانترست از مردن بر بستر ومن کلام له
علیه السلام وکانی انظر الیکم تکشون کشیش الضباب لا تاخذون حقا ولا تمنعون
ضیما قد خلیتم والطریق فالنجاة للمقتحم والهلکة للمتلوم کشیش الضباب آواز بهم سائیدن
پوستهای سوسمار یعنی بعضی ببعضی الضیم ستم الاقتحام خویشتن را در کاری بزرگ افکندن یعنی گویا من نظر میکنم بسوی
شما که آواز میکنید در ازدحام بغوغا همچو آواز پوستهای سوسمار که فرا نمیگیرید حقی را بجهت رضای کردگار و
منع نمیکنید ستمی را از ستمکاران که گرده اند شما را با طریق عقبی پس رستگاری مر کسی راست که افکند خود را
در آن راه و تباهی مر کسی راست که باز ایستاد از آن راه باغوای نفس مایل بگناه ومن کلام له علیه السلام
فی حث اصحابه علی القتال فقدموا الدارع واخروا الحاسر وعضوا علی الاضراس
فانه انبی للسیوف عن الهام والتووا فی اطراف الرماح فانه امور للاسنة
وغضوا الابصار فانه اربط للجاش واسکن للقلوب وامیتوا الاصوات فانه
اطرد للفشل ورایتکم فلا تمیلوها ولا تخلوها ولا تجعلوها الا بایدی شجعانکم و
المانعین الذمار منکم فان الصابرین علی نزول الحقائق هم الذین یحفون
برایاتهم ویکتنفونها حفافیها و وراءها وامامها لا یتاخرون عنها
فیسلموها ولا یتقدمون علیها فیفردوها اجزاء امرء قرنه واسی اخاه

بنفسه ولم يكل قرنه الي اخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن اخيه وايم الله لئن فررتم
من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآجلة انتم لهاميم العرب و
السنام الاعظم ان في الفرار موجدة الله والذل اللازم والعار الباقي
وان الفار لغير مزيد في عمره ولا محجوز بينه وبين يومه من رائح الي الله كالظمآن
يرد الماء الجنة تحت اطراف العوالي اليوم تبلى الاخبار اللهم فان
ردوا الحق فافضض جماعتهم وشتت كلمتهم وابسلهم بخطاياهم انهم
لن يزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج منه النسيم وضرب يفلق الهام
ويطيح العظام ويندر السواعد والاقدام وحتى يرموا بالمناسر تتبعها المناسر
ويرجموا بالكتائب تقفوها الحلائب وحتى يجر ببلادهم الخميس يتلوه الخميس وحتى تدعق الخميس
الخيول في نواحر ارضهم وباعنان مساربهم ومسارحهم قال السيد الدعق
الدق اي تدق الخيول بحوافرها ارضهم ونواحر ارضهم متقابلاتها يقال منازل
بني فلان تتناحر اي تتقابل يعني فرمود حيدر كرار در تحريص ساختن اصحاب خود بر كارزار
پيش واريد زره دار را و تاخير كنيد بي خود بي زره را در عقب مردان كار و بگزيد بر دندانها كه نهادن
دندان بر دندان بازدارنده ترست شمشيرها را از فرق دليران ميدان و بپيچيد در طرفها نيزهها را
كه آن پيچيدن حركت دهنده ترست مر سنانها را در ابدان و نفوذ كننده ترست در اعضاء
محاربان و فرو خوابانيد بصرها را كه آن موجب زيادتي ثبات است تا نطپد از هراس و آرام
دهنده ترست مر دلها را در محاربه با ناس چه نظر با عدا و درخشيدن شمشيرها و نيزها مقتضي
خوفست و هراس و بيچارگي و غافل شدن از كيد دشمن كه قصد او داده بر دق و فرو ميرانيد
آوازها را كه آن راننده ترست مر بد دلي و ترس را از دل و معارك نگاه داريد علم خود را تا
واقع نشود در مهالك و بگردانيد آن علم را مگر بدست دليران شما و بازدارندگان زمار
ولي غيرتي از شما در پيچا زيرا كه ايند كه لان بر فرو آمدن امور شد باده كه سزاوارست

فرود آمدن آن ايشان آنانند كه گرد در مي آيند بگرد علمها و خويش و احاطه ميكنند آن علمها را از دو
جانب و از پس و از پيش و ابس نميروند از آن علمها تا بگذارندش تنها بايد كه كفايت كند مرد كار همسر خود را
در نبرد و موافقت كند برادر خود بنفس خود در آنچه بايدش كرد و نگذارد همسر خود را به برادر تا جمع آيد بر او
همسر او و همسر ديگر از برادر تا بيابند بر فظفر قسم بيزدان اگر بگريزيد شما از شمشير اين زمان بسلامت نمي مانيد
از شمشير زماني كه مي آيد بعد از اين و اوان شما هستيد اشراف عرب و كوهان بزرگتر ارباب ادب
بدرستي در فرار غضب كردگار است و خواري لازم در اهل تبار و عار باقي در روزگار و گريزنده زياده
كننده نيست در عمر و زندگاني و نه بازداشته ميان خود و ميان روز رفتن او از اين دنياء فاني كيست
رونده شتابنده بدرگاه خداي و پاك همچو تشنه كه فرود آيد بآب بهشت در زير اطراف بلندانست
از نيزهها اصحاب حراب امروز آشكارا مي شود خبرها درون اهل محاربه و ضرابه قسم بخدا هر آينه مي شتابم
ترم برسيدن باهل شام و بمعامله با آن لئام از ايشان بسوي ديار خود شان بار خدايا پس اگر رد كنند حق را
آن دونان پس متفرق گردان جماعت ايشان را و پراكنده ساز سخنان ايشان را و فرو گذار ايشان را به بلاي
بگناهان خود شان ايشان زايل نشوند از مواضع وقوف خود در فتنه و فساد بي نيزه زدن دريابنده كه نفوذ
كند از طرفي ديگر و بيرون آيد از و باد و بي ضربي كه بشكافد كاسه سر آن اهل عناد و بيندازد عظام او را و بيفكند
ساعدها و قدمهاي او را تا آنكه بيندازند ايشان به پارهاي لشكر كه در پي آيد آن را پارهاي لشكر ديگر و انداخته شود
بلشكرها در آفاق كه در عقب آن آينده شتر سواران يا اسبان جمع كرده شده از براي سباق و تا كشيده
شود ببلاد ايشان سپاه در پي سپاه و تا آنكه بكوبند اسبان بسمها در پايان زمينهاي ايشان بعون اله
و بنواحي مراعي و چراگاههاي آن قوم گمراه سيد قدس سره فرمود كه دعق كوفتن يعني بكوبند اسبان بسمهاي
خود زمينهاي ايشان نواحر ارضهم زمينها برابر يكديگر ميگويند منازل بني فلان يتناحر يعني منزلهاي فلان
قبيله متقابلند و برابر ومن كلام له عليه السلام في معنى الخوارج لما انكروا تحكيم الرجال
ويذم فيه اصحابه فقال عم انا لم نحكم الرجال وانما حكمنا القرآن وهذا القرآن
انما هو خط مسطور بين الدفتين لا ينطق بلسان ولا بد له من ترجمان وانما ينطق به

الرجال ولما دعانا القوم الي ان نحكم بيننا القرآن لم نكن الفريق المتولي عن كتاب الله
وقال الله سبحانه فان تنازعتم في شيء فردوه الي الله والرسول فرده الي الله
ان نحكم بكتابه ورده الي الرسول ان نأخذ بسنته فاذا حكم بالصدق في
كتاب الله فنحن احق الناس به وان حكم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به
واما قولكم لم جعلت بينك وبينهم اجلا في التحكيم فانما فعلت ذلك
ليتبين الجاهل ويتثبت العالم ولعل الله ان يصلح في هذه الهدنة امر
هذه الامة ولا يؤخذ باكظامها فتعجل عن تبين الحق وتنقاد لاول الغي ان
افضل الناس عند الله من كان العمل بالحق احب اليه وان نقصه وكرثه من
الباطل وان جر اليه وزاده فاين يتاه بكم ومن اين اتيتم استعدوا للمسير الي قوم
حيارى عن الحق لا يبصرونه وموزعين بالجور لا يعدلون به جفاة عن الكتاب
نكب عن الطريق ما انتم بوثيقة يعلق بها ولا زوافر عز يعتصم اليها لبئس
حشاش نار الحرب انتم اف لكم لقد لقيت منكم برحا يوما اناديكم ويوما
اناجيكم فلا احرار عند النداء ولا اخوان ثقة عند النجاء الهدنة صلح و آشتي
الاكظام مجري نفس گرفته عكين ساختا و رامن الباطل متعلق است باجب موزعين حريص كرده شدگان
النكب بضم كاف جمع نكوب عدول كننده سخت از راه الوثيقة آنچه استوار شوند بآن و زود
سختيها زوافر الرجل ياري دهندگان و عشيره مرد الحشاش آنچه آتش بدان برافروزند البرح اندوه و
بروايتي برحا سختي يعني چون انكار كردند خارجيان حكم ساختن مردان را و مذمت كرد در آن اصحاب را
پس فرمود آن شير وهاب بدرستي ما حاكم نگردانيده ايم مردان را بلكه حاكم ساخته ايم قرآن را و اين قرآن
خطي است نوشته شده ميان دو سوي جلد مصاحف گويا نيست بزبان و ناچار است او را از
ترجماني كه بگفتار آيد از آن حقايق و معارف و گويا مي شنوند قرآن مردان و چون خواندند
ما را آن قوم حيران بآن كه حاكم گردانيم در ميان خود قرآن را نبوديم ما گروه برگشته از كتاب ايزد

و مال آنكه فرموده حضرت سبحان پس اگر نزاع كنيد شما در چيزي با يكديگر پس رد كنيد آن را بسوي خدا و بسوي پيغمبر و رد
كردن آن بخدا آنست كه حكم كنيم بكتاب او جل و علا و رد كردن آن به پيغمبر آنست كه فرا گيريم سنت او را
در آنچه نزاع داريم با يكديگر و چون حكم كنند براستي در كتاب يزدان ما سزاوارترين مردمانيم بدان و اگر
حكم كنند بسنت پيغمبر ما اولي مردمانيم بعمل كردن بمضمون آن خبر و اما گفتار شما كه چرا گردانيدي تو ميان خود و ميان
ايشان مدتي در تحكيم پس كردم آن را تا بداند نادان طريق حق قويم را و استوار گردد دانا بر صراط مستقيم
و شايد كه خداي تعالى اصلاح نمايد درين صلح كار امت را يا بيافتن راه و گرفته نشوند مجاري نفس و شتاب نمايند
و گرفتن راه و بازگرفتن بتعجيل و باز مانند از دانستن حق و ميانه سبيل و منقاد شوند مر اول گمراهي را بي دليل بدرستي
فاضلترين مردمان نزد خداي منان كسي است كه عمل بحق دوستتر باشد بسوي او و اگرچه نقصان رساند باو و او را
اندوهگين كرده اند از باطل و اگرچه بكشد بسوي اموال و زياده كرده اند او را باسباب و مال پس از كجا
حيراني راه يافت بشما و از كجا آمده شده بشما مهيا شويد اي اصحاب از براي رفتن بقتال گروهي كه حيرانند از حق
و صواب نمي بينند حق را بهيچ باب و حريص ساخته شده اند بجور عدول ميكنند از آن بهيچ طور دور رانده از فهم
معاهد كتاب عدول كننده اند بسيار از راه صواب نيستيد شما وثيقه كه در آويزند بدان نزد شدايد و نه
انصار و عشيره كه چنگ در زنند بآن در مكايد هر آينه بد برافروزندها آتش جويند شما دلتنگ شدم بجهت شما
در دنيا هر آينه رسيدم از شما بسختي يا اندوه در روزي كه ميخوانم شما را اي گروه مكروه از براي نصرت دين خدا
و در روزي كه راز ميگويم با شما بنصيحت و مشورت در كارها پس نه آزاد مردانيد نزد ندا چه شان مرد آزاد
خلاص ساختن خود است از چند تقصير و ملامت عباد و نه برادراني كه اعتماد كنند با ايشان نزد راز گفتن در نهان
چه كار شما افشاء اسرار است و عدم قبول نصيحت در آنچه نافع است در دار القرار ومن كلام له عليه السلام
لما عوتب على تصييره الناس اسوة في العطاء من غير تفضيل اولي السابقات والشرف
فقال اتأمروني ان اطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه والله لا اطور به ما سمر سمير
وما ام نجم في السماء نجما لو كان المال لي لسويت بينهم فكيف وانما المال مال الله الا وان
اعطاء المال في غير حقه تبذير واسراف وهو يرفع صاحبه في الدنيا ويضعه في الآخرة

ويكرمه في الناس ويهينه عند الله ولم يضع امرء ماله في غير حقه وعند غير اهله
الا حرمه الله شكرهم وكان لغيره ودهم فان زلت به النعل يوما فاحتاج الى
معونتهم فشر خليل والام خدين. لا الطور به نزديك نمي شوم باو التمر افانه كفتن السمير
روزكار يعني چون عتاب كردند آنحضرت را بر كردانيدن او مردمانرا كه پيشتر بديكري در عطا دادن
عطيه وتحف بي زياده دادن خدا وندان سبقت وشرف فرمود شاه نجف آيا ميفرماييد مرا كه طلب كنم
ياري دادن شما را بجور وستم در قسمت در آنچه والي كرده اند مرا بران كه عطا دهم بي سويت وحال
آنكه تسويه سنت حضرت رسالت صلى الله عليه وآله قسم بخدا كه نزديك نشوم بآن كار مادام كه افسانه
كويد روزكار وقصد كند ستاره در آسمان ستاره ديكر را در رفتار يعني هركز از من نشود و نشايد اين كار اگر
آن مال از من بودي هرآينه برابري رعايت ميكردم در ميان آن مردمان پس چگونه برابر ندهم كه آن مال نيست
مكر از آن خدا بدانكه دادن مال در غير حقش بي اندازه خرج كردنست وكزاف روي مطلق واين اسراف
ودادن بكزاف بر ميدارد صاحب خود را در دنيا وخوار و پست مي سازد او را در دار الفوايد وكرامي ميكرداند
او را در ميان مردمان وخوار مي سازد او را نزد خداي رحمن ونهاد هيچ مردي مال خود را در غير حق ونزد غير
اهل آن مال مكر كه باز داشت او را خداي تعالى از شكر ايشان ولاحق شد او را خذلان يا ممنوع شد
از شكر كردن ايشان چه كيرنده مال بي استحقاق واستيهال بجهت رغبت در معاونت يا بجهت ترس ورهبت
باز ايستد از شكر دادن واعانت دهست از براي غير دهنده دوستي ايشان پس اگر بلغزد او را نعل
روزي از دوران ومحتاج شود بمعاونت آن مردمان باشند ايشان بدترين دوست ورفيق وسرزنش
كننده ترين صديق. ومن كلام له عليه السلام للخوارج ايضا فان ابيتم الا ان تزعموا
اني اخطأت وضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلى الله عليه بضلالي وتاخذونهم
بخطائي وتكفرونهم بذنوبي سيوفكم على عواتقكم تضعونها مواضع البراءة والسقم
وتخلطون من اذنب بمن لم يذنب وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وآله رجم
الزاني ثم صلى عليه ثم ورثه اهله وقتل القاتل وورث اهله وقطع السارق

وجلد

وجلد الزاني غير المحصن ثم قسم عليهما من الفيء ونكحا المسلمات فاخذهم رسول الله صلعم
بذنوبهم واقام حق الله فيهم ولم يمنعهم سهمهم من الاسلام ولم يخرج
اسماءهم من بين اهله ثم انتم شرار الناس ومن رمى به الشيطان مراميه و
ضرب به تيهه وسيهلك في صنفان محب مفرط يذهب به الحب الى غير الحق ومبغض
مفرط يذهب به البغض الى غير الحق وخير الناس في حالا النمط الاوسط فالزموه و
الزموا السواد الاعظم فان يد الله على الجماعة واياكم والفرقة فان الشاذ
من الناس للشيطان كما ان الشاذ من الغنم للذئب الا من دعى الى هذا الشعار
فاقتلوه ولو كان تحت عمامتي هذه وانما حكم الحكمان ليحييا ما احيا القرآن ويميتا ما
امات القرآن اليهم اتبعناهم وان جرهم الينا اتبعونا فلم آت لا ابا لكم بجرا
ولا ختلتكم عن امركم ولا لبسته عليكم انما اجتمع راي ملائكم على اختيار رجلين
اخذنا عليهما ان لا يتعديا القرآن فتاها عنه وتركا الحق وهما مبصرانه وكان الجور
هواهما فمضيا عليه وقد سبق استثناؤنا عليهما في الحكومة بالعدل والصمد للحق سوء رايهما
وجور حكمهما. النمط طريقه ونوع ومراد اينجا جماعت است البجر شر وكار بزرگ الختل فريب دادن الصمد
قصد كردن سوء رايهما مفعول به سبق است يعني اگر باز ايستيد وابا كنيد اي خارجيان از فرمان مكر آنكه
كمان بريد كه من خطا كرده ام وكمراه شده ام اي كروه نادان پس چرا براه ميخوانيد همه امت محمد را صلى الله عليه
وآله بضلالت من وميكيريد ايشانرا بخطا وذلت من وتكفير ميكنيد ايشانرا بذنوب من بزعم شما اي اهل فساد
وفتن چه زعم خوارج آن بود كه آن امام در تحكيم خطا نموده وهر مخطي كافرست برب العباد وبقتل مي آورند
هر كسي را كه مخالف ايشان بود در دين اعتقاد آنحضرت فساد راي ايشان بيان نمود وفرمود كه پيغمبر
وآل او باد صلوة ودرود هيچكس را بارتكاب كناه از اسلام اخراج نمود شمشيرهاي شما بر دوشهاي شماست
مي نهيد آنرا در مواضع سلامتي وبيماري وخلط ميكنيد كناه كار را بغير كناه كار وبتحقيق دانستيد شما كه
پيغمبر صلى الله عليه وآله سنكسار كرد زناكار را پس نماز كذارد بر او وميراث داد بكسان او وبقتل آورد

كشنده را بقصاص وميراث داد ميراث او را بخويشان خاص وبريد دست دزد را در خيانت وجلد زد
زاني غير محصن را بجهت عقوبت پس قسمت كرد بر ايشان از مال غنيمت وزن داد بايشان زنان مسلمانان
پس كرفت آن كناه كاران را بغير كناه ايشان وبپاي داشت حق خدا را در شان ايشان وباز نداشت
از ايشان نصيب ايشانرا از اسلام وبيرون نبرد نامهاي ايشانرا از ميان اهل اسلام بجهت آن امام پس شما
اي زمره جهلا بدترين مردمانيد در جهان وبدترين كسي كه بينداز داو را شيطان بمواضع انداختن
خود كه خطاست وعصيان وببرد او را به بيابان خود كمراه وحيران وزود باشد كه بهلاك آيند در شان من
دو كروه از مردمان يكي محبت افراط كننده در محبت كه ببرد او را محبت آنحضرت بغير حق در شريعت مثل
اعتقاد كردن غلات او را بالوهيت وديكري دشمن افراط كننده در عداوت كه ببرد او را آن عداوت بغير
حق وبشقاوت چون بغض خارجيان يا قساوت شد اين هر دو صنفت كه حب دران مرتبه است وبغض
آنحضرت مقتضي كفرست وهلاك آخرت وبهترين مردمان در حق من از روي حال جماعت ميانه اند از نساء و
رجال كه بري اند از عداوت وقايل اند بامامت او بعصمت وافضليت او بعد از پيغمبر از همه امت پس
ملازم شويد اين جماعت ميانه را از مسلمانان وملازم شويد سواد اعظم را از طريقه جمهور مومنان كه چنگ در زده اند
بطريقه دين وايمان زيرا كه دست خدا وعنايت او جل وعلا بر جماعت است وبپرهيزيد از تنهايي وفرقت كه
شخص رميده از مردمان آماده است از براي اغواء شيطان همچنانكه تنها مانده از كوسفندان از
براي طعمه كرك است يكسان بدانكه هر كه بخواند مردمانرا باين شعار كه شعار خارجيان است از مفارقت
جماعت وارتكاب بدعت پس بقتل آريد او را بي كفتار واكرچه باشد در زير دستار من اين دستار كه
كنايه است از آن سرور ابرار يا مبالغه است در صفت كسي كه در غايت قرب باشد ودر نهايت
عنايت حيدر كرار وبدرستي حكم ساخته شد آن دو حكم را از ميان مسلمانان تا زنده سازند چيزي را كه زنده
ساخته است او را قرآن وبميرانند چيزي را كه ميرانيده او را قرآن وزنده ساختن آن جمع شدنست
بران وعمل كردن بمضمون آن وميرانيدن او جدا شدنست از فرمان پس اگر بكشد ما را قرآن بسوي
ايشان پيروي كنيم ما ايشانرا واكر بكشد ايشانرا بسوي ما پيروي كنند ايشان ما را در راه خدا پس ندادم

بما يدر مباد شما را شر وكار عظيم ونه فريب دادم شما را از كار عظيم شما در ان تحكيم ونپوشانيدم كار بر شما در
منع كردن از نبرد بدرستي جمع شد انديشه كروه شما بر اختيار كردن اين دو مرد او راكرفتيم بر ايشان كه
در نكذرند از قرآن پس متحير شدند از ان وسركردان وترك كردند حق را وحال آنكه ميديدند حق را وايشان
بود وچون هواء ايشان در ترك قرآن پس بكذاشتند بران چه عمرو عاص بحيله ابو موسي اشعري را از راه ببرد
چنانكه كذشت تفصيل آن سخنان وحال آنكه سابق شده بود كردانيدن سخن واستثنا كردن با ما ايشان
در حكومت كه بعدل حكم فرمايند وقصد حق نمايند بدي راي ايشان وجور حكم ايشانرا يعني استثنا كرده ايم
انديشه بد را كه اعتبار ندارد وحكم بجور را كسي معتبر نمي شمارد ومن كلام له عليه السلام وهو
مما يخبر به عن الملاحم بالبصرة يا احنف كاني به وقد سار بالجيش الذي لا يكون
له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خيل يثيرون الارض باقدامهم
كانها اقدام النعام يومي بذلك عم الى صاحب الزنج ثم قال ويل لسكككم
العامرة والدور المزخرفة التي لها اجنحة كاجنحة النسور وخراطيم كخراطيم
الفيلة من اولئك الذين لا يندب قتيلهم ولا يفقد غايبهم انا كاب الدنيا
لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعينها. اللجب آواز هولناك القعقعة بانك
كردن سلاح وكاغذ وپوست خشك وآنچه بدان ماند الحمحمة بانك كردن اسب نه سخت يعني آن امام عم
باين كلام خبر ميدهد از واقعه عظيمه وفتنه اليمه كه واقع شد شهر بصره اي احنف كويا من نظر ميكنم به
آن شخص بسيار آزار كه روان شد با لشكري كه نيست مر آن لشكر را غبار ونه آواز لجامها ورفتار
ونه آواز اسبان در كارزار زيرا كه نبودند ايشان صاحب اسبان مي شورانند زمين را باقدام
كويا آن اقدام ايشان اقدام شتر مرغ است در نظر امام در پهنا وقصر ودر برآكندگي انكشتان
در ريكذار اشارت ميفرمايد آن امام بر و باد سلام باين كلام بخداوند زنكيان كه مشهورست
به برقعي در ميان مردمان واو علي بن محمد علوي بود كه از مولد خود اشهر ري توجه ببصره نموده ند و
غلامان زنكي را بسوي خود دعوت فرمود وباهم يكي قرار كرد كه در روز معين بموافقت ديكران خواجه

خود را بعقل آورده و بهم برو جمع شده با او بیعت کردند و روي ببلاد و عساکر عباسیان آوردند و انواع
فتنه و فساد به بصریان رسانیدند و عساکر ایشان را مضطر کردانیدند و چون آن مرد بابرقع مي کردید
ببرقعي موسوم کردید پس فرموده وای در آن زمان مر محلهاء آبادان شما را و سراهاي زراندود
آراسته که مر آنها را بالها است و طرها چون بالهاء کرکسان و خرطومها است یعني ناودانها چون
خرطومهاء پیلان از ایشانند آنانیکه کریه کشته ها ایشان را و وانجویند غایب ایشان را و در آن
میان که باک ندارند بکشته شدن و مرده یا انکه غریبانی اند کرد آمده از براي جهان سپردن
نه اهلي دارند که بکریه آید و نه خویشي که ایشان را طلب نماید من افکننده دنیایم بر روي خویش و شیم
التفات کننده بسوي او و اندازه کننده دنیایم بقدر و منزلت او و در چشمهاء ارباب اعتبار و
نظر کننده ادیم بدیده او که چشم بصیرت ابرار است از براي دیدن عاقبت او و در آخر کار ر
ومنها و یومي به الي وصف الاتراک کاني اریهم قوما کان وجوههم
المجان المطرقة یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق ویکون
هناک استحرار قتل حتی یمشي المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل
من الماسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب
فضحک عم وقال للرجل وکان کلبیا یا اخا کلب لیس هو بعلم غیب وانما هو تعلم
من ذي علم وانما علم الغیب علم الساعة وما عدده الله سبحانه بقوله
ان الله عنده علم الساعة الایة فیعلم سبحانه ما في الارحام من ذکر
او انثی وقبیح او جمیل وسخي او بخیل وشقي او سعید ومن یکون
للنار حطبا او في الجنان للنبیین مرافقا فهذا علم الغیب الذي لا
یعلمه احد الا الله وما سوی ذلک فعلم علمه الله نبیه صلی الله علیه
فعلمنیه ودعا لي بان یعیه صدري وتضطم علیه جوانحي المجان جمع مجن
سپر المطرقة پوست بروي دوخته السرق جمع سرقة پاره حریر یعتقبون جلبس مي کنند و

مي بندند یا به نوبت سوار مي شوند فرس عتیق اسب نجیب آینده به نیکویی استحر القتل سخت شد کشتن یعني
از آن خطبه ملاحم است و اشارت میکند بوصف ترکان کویا من مي بینم ایشان را کروهي از مردمان که
کویا چهارهاء ایشان سپرها است پوست دوخته بر آن و در فراخي و استواري و بسیاري کوشت و
غلظت مي پوشند شقها و حریر و دیبا و مي بندند اسبان عجیب زیبا و مي باشند آنجا سخت شدن قتل و
کارزار تا آنکه میرود مجروح بر مقتول با ضطراري و مي باشد نابل فرار کمتر از اسیر و کرفتار پس کفت بآن سرور
اجاب بعضی از اصحاب که هر آینه داده اند بتو اي امیر المؤمنین علم غیب را پس خندید آن امام دین
و روي آورد بسوي آن مرد و او از قبیله کلب بود و فرمود اي برادر کلبي نیست این علم غیب بدرستي
این آموختنی است از خدا و نه علم غیب و ریب و علم غیب علم بساعت است و با آنچه شمرده است
حضرت عزت بارئ قول کریم که ان الله عنده علم الساعة تا آخر آیة یعني بدرستي خداي نزد
اوست دانش وقت قیامت و فرو میفرستد باران را بکمال قدرت و حکمت و میداند آنچه در
جایکاه فرزندانست از شکم مادر که آیا ماده است یا نر و نمیداند هیچ تني که چه چیز خواهد کرد فردا و
نمیداند هیچ تني که بکدام زمین مي میرد و اصلا بدرستي که خداي داناست آگاه بهمه چیزها پس میداند
خداي تعالی آنچه در رحمهاء مادرانست آیا ماده است از نر و ماده و زشت و جمیل و سخي یا بخیل و بد بخت
یا نیک بخت و آنکه مي باشد هیمه از براي آتش سخت یا در جنان همراه پیغمبران پس اینست علم غیبي که نمیداند
آن را هیچکس بکر پروردکار عالمیان و غیر آن علمي است که تعلیم کرده آن را خدا بخاتم پیغمبران برو و آل او بود
صلوات فراوان و آنحضرت بمن تعلیم نموده و دعا فرموده مرا که حفظ کند سینه من و با هم آید بر آن جوانح
یا پهلوهاي من بعون خداي ذي المنن ومن خطبة له علیه السلام في ذکر المکاییل والموازین
عباد الله انکم وما تاملون من هذه الدنیا اثویاء مؤجلون ومدینون مقتضون
اجل منقوص وعمل محفوظ فرب دایب مضیع ورب کادح خاسر وقد اصبحتم
في زمن لا یزداد الخیر فیه الا ادبارا والشر الا اقبالا والشیطان في هلاک
الناس الا طمعا فهذا اوان قویت عدته وعمت مکیدته وامکنت فریسته

اضرب بطرفک حیث شئت من الناس فهل تبصر الا فقیرا یکابد فقرا او غنیا بدل
نعمة الله کفرا او بخیلا اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا کان باذنه عن سمع
المواعظ وقرا این خیارکم وصلحاؤکم واین احرارکم وسمحاؤکم واین
المتورعون في مکاسبهم والمتنزهون في مذاهبهم الیس قد ظعنوا جمیعا عن
هذه الدنیا الدنیة والعاجلة المنغصة وهل خلفتم في حثالة لا یلتقي بذمهم
الشفتان استصغارا لقدرهم وذهابا عن ذکرهم فانا لله وانا الیه راجعون
ظهر الفساد فلا منکر مغیر ولا زاجر مزدجر فبهذا تریدون ان تجاوروا الله
في دار قدسه وتکونوا اعز اولیائه عنده هیهات لا یخدع الله عن جنته
ولا تنال مرضاته الا بطاعته لعن الله الامرین بالمعروف والتارکین له والناهین
عن المنکر العاملین به اثویاء جمع ثوي مهمان المدیونون کسانی که بر ایشان وام است الدایب
جهد کننده در عمل الکادح جهد نموده در کار الفریسه صید شر الوفر مال بسیار المتمرد برون آمده از
فرمان الوقر کري الحثالة پوست مثل جو و دردي و بدچیزی یعنی از خطبه آن امام است عم در ذکر پیمانها
و ترازوها اي بندکان خدا شما آنچه امید میدارید از دنیا مهمانانید در وقت معین که عنقریب کوچ مي
کنید از آن مسکن و دین دارانید تقاضا کرده شده با داء وام که او امر حق است ذو الجلال والاکرام
اجلي است نقصان کرده شده بنا کام و عملي است حفظ کرده شده بکمال و تمام پس بسا جهد کننده در عمل که
ضایع کننده آن عمل است بانواع خلل بجهت جهل او بکیفیت آن عمل بر وجهي که مرضي خداست عز وجل
و بسا رنج کشنده در کردار که خاسر است و زیان کار بجهت وقوع واقع شده اید در روزکاري که زیاده
نمیشود در و خیر مکر به پشت دادن و زیاده نمي شود شر مکر به پیش آمدن و روي نهادن و زیاده نمي کند
شیطان در هلاک مردمان مکر طمع را زیرا که در پس پشت انداخته اند زهد و ورع را پس این زمان
اوانیست که قوي شده ساز شیطان و فرا رسیده کید و مکر بهمه مردمان و دست داده صید او
از آدمیان که میبرد و بهلاک مي آرد دستان بر نظر کردن خود را بهر جا که خواهي از مردمان پس نمي بیني

مکر درویشي را که میکشد رنج درویشي یا توانکري را که تبدیل کرده نعمت خدا را بکفر و بد اندیشي یا بخیلي را که ساخته
است بخل را بحق خدا مال بسیار یا کردن کشي را که کویا بکوش او از شنیدن پندها کراني است بي تمار کجایند بهتریان
شما و کجایند آزادکان شما و جوانمردان شما و کجایند پرهیزکاران در مکاسب خود و دور شوندکان از شبههها
از مذاهب خود آیا نیست که رحلت کرده اند همه از این دنیاء دني و از لذت عاجله بعیش ناخوش کرده شده
هر فقیر و غني و آیا پس کذاشته نشده اید مکر در دردي که بهم نمي رسد بمذمت کردن ایشان لبهاء مردمان بجهت
خرد شمردن قدر آن ناکسان و رفتن از یاد کردن ایشان پس بدرستي ما مخلوق شده ایم از براي عباد حق تعالی
و بدرستي بسوي او باز کردیده ایم در عقبي ظاهر شد فساد هم در عباد و بلاد و نیست هیچ انکار نماینده تغییر
فرماینده و نه منع کننده و باز ایستاده بزجر کردن بمنع در آینده آیا بسبب این حال میخواهید همسایکي
کردن را با خداي متعال در سراي قدس آن ذات عدیم المثال و میخواهید بودن را عزیزترین دوستان خدا نزد
او جل و علا چه دور است آنچه میخواهند آن کروه مغرور فریب داده نمیشود خداي غفور از جنت او و در رسیده
نمیشود بخشنودي او مکر بطاعت او لعنت کرد پاکان خداي تعالی امر کنندکان بمعروف را که خود ترک کننده آن
معروف باشند و بارتکاب منکرات موصوف و نهي کنندکان از منکر که عمل کنندکان بآن منکر باشند با غواء
نفس معصیت کستر نظم کجا رفتند سرداران امت ؛ جوانمردان با تقوی و همت ؛ همه پرهیزکاران در
مکاسب ؛ منزه از خللها در مذاهب ؛ از این دنیاء دون رفتند بیرون ؛ کرفته جاي ایشان مردم
ناشاید در صفتشان لب کشایند ؛ بکفت و کوی آن دونان در آیند ؛ عجب تر آنکه با صد فسق و عصیان
طمع دارند عز قرب یزدان ؛ به نیکي امر فرمایند از جهل ؛ شمارند از خود آن کردار را سهل ؛
ز بي حقي بمکر و فن نشاید ؛ که آنجا طاعت و اخلاص باید ؛ ومن کلام له علیه السلام
لابي ذر لما اخرج الی الربذة یا ابا ذر انک غضبت لله فارج من غضبت له
ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک فاترک في ایدیهم ما
خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم واغناک
عما منعوک وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا ولو ان السموات و

الارضين كانتا على عبد رتقاً ثم اتقى الله لجعل الله له منهما مخرجا لا يؤنسنك
الا الحق ولا يوحشنك الا الباطل فلو قبلت دنياهم لاحبوك ولو قرضت
لامنوك. ربذه موضعي است قريب بمدينه چون ابوذر سخنان درشت ميگفت بعثمان و انكار
ميكرد بر وآنچه مناسب نمي ديد آن سلطان اخراج كرد او را بآن موضع رفت ودروي از وبر وفات
و بعد از هشت سال از خلافت عثمان وفات يافت حضرت امام عم در مخاطبه ابوذر چون اخراج
كرده شد بربذه زبان گهربار بگشاد باين كلام يعني اي ابا ذر تو خشمگين گشتي از براي رضاي داور
بس اميد وار باش بكسيكه خشم كردي از براي او بجهت مشاهده منكر بدرستي قوم ترسيدند از
تو بر دنياي تباه خود و ترسيدي تو از ايشان بر دين آنكه خود بس بگذار در دستهاي ايشان آنچه
ترسيدند از تو بران كه آن متاعي است فاني درين جهان و بگريز از ايشان با آنچه ترسيدي از
ايشان بران كه دين است و ايمان بس چه محتاج اند ايشان بمنع كردن تو ايشانرا از منكرات
يا با آنچه منع كرده تو ازيشان بخروج خودت كه دين است و عبادت وچه بي نيازي تو از آنچه
منع كردند از تو از ميل دنيا و بر آفات و زود باشد كه بداني تو كيست سود مند فردا و بيشتر تحيد
رندگان وران سرا و اگر باشند آسمانها و زمينها بر بنده بسته پس از آن پرهيز بود آن بنده
از خدا و تقوي گزيند پيوسته هر آينه بگرداند خداي تعالي از براي آن بنده از آنها جاي بيرون رفتني
ببركت تقوي بايد كه انس ندهد ترا مگر حق و صواب و بوحشت نينداز ترا مگر باطل و هر باب
پس اگر قبول كرده دنياي ايشانرا هر آينه دوست داشته اند ترا و اگر بريده از آن دنيا هر آينه
ايمن بابين بند اشته اند ترا ومن كلام له عليه السلام ايتها النفوس المختلفة
والقلوب المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغايبة عنهم عقولهم اظأركم
علي الحق وانتم تنفرون عنه نفور المعزي من وعوعة الاسد هيهات
ان اطلع بكم سرار العدل او اقيم اعوجاج الحق اللهم انك تعلم انه
لم يكن الذي كان منا منافسة في سلطان ولا التماس شيء من فضول

الحطام ولكن لنرد المعالم من دينك ونظهر الاصلاح في بلادك فيأمن المظلومون
من عبادك وتقام المعطلة من حدودك اللهم اني اول من اناب وسمع
واجاب لم يسبقني الا رسول الله صلى الله عليه بالصلوة وقد علمتم انه لا ينبغي
ان يكون على الفروج والدماء والمغانم والاحكام وامامة المسلمين البخيل
فتكون في اموالهم نهمته ولا الجاهل فيضلهم بجهله ولا الجافي فيقطعهم بجفائه
ولا الحايف للدول فيتخذ قوما دون قوم ولا المرتشي في الحكم فيذهب بالحقوق
ويقف بها دون المقاطع ولا المعطل فيهلك الامة. الظأر مهرباني كردن شير بر
بچه ديگري الوعوعة بانگ كردن شير و گرگ و سگ و آنچه بدان ماند سرار العدل آنچه نهان باشد از عدل
واصل سرار يك شب است يا دو شب در آخر ماه كه قمر نهانست دران اناب بازگشت بخدا يعني
اي جانها كه مختلف است افكار ايشان واي دلها كه متفرق است انديشها و اسرار ايشان حاضرست
بدنهاء ايشان و غايبست خردهاي ايشان مهرباني ميكنم شمارا بر حق و ميل ميدهم شمارا بسوي حق
مطلق و شما رميدن از حق چون رميدن بز از آواز شير چه دورست الحوار شما از معتمدم و دلير د
چه دورست كه روشن كنم شما نهان عدالت مرا تا راست سازم كجي حق و قصور خلافت و ايالت را
بار خدايا تو ميداني كه نبود آنچه واقع شد از ما رغبت كردن در سلطنت دنياء فاني و نه طلب كردن چيزي كه
از زيادتي حطام اين جهاني وليكن اين محاربه و معاودت ما در كار خلافت بجهت آن بود كه باز گردانيم
نشانها طريق هدايت را از دين تو كه اجراء قوانين دين است در ميان مسلمين و تا آشكارا كنيم
بصلاح آوردن را در بلاد تو تا ايمن شوند مظلومان عباد و بپاي دارند فرو گذاشته حدود تو اي
ودود بار خدايا بدرستي من اول انكسيم كه بازگشت بخداي معبود و شنيد خطاب او را بسمع قبول و اجابت
كرد ندا او را و در آمد در طاعت رسول پيشي نگرفت بر من بنماز مگر رسول داناي راز و شما دانسته ايد كه
سزاوار نيست كه باشد بخيل والي و حاكم بر فروج و دماء و مغانم و بر احكام و امامت مسلمانان تا باشد حرص
در مالهاء ايشان چون زبير كه حريص بود بر حق غير و نه جاهل بقوانين اسلام تا گمراه سازد ايشانرا بجهل او

باحكام چون معاويه بفضل اهل شام و نه غليظ جفاكار چون طلحه درشت طبيعت مردم آزار كه قطع كرد ايشانرا
از خود بجفاء بسيار و نه خايف از گردش دولتها در كار كه فرا گيرد گروهي را بجز گروهي بعطيه بيشمار
و نه رشوت گيرنده در حكم تا برد حقوق را از انام و باز ايستد بحكم آن حقوق نزد مواضع قطع احكام و نه
معطل كننده سنت تا هلاك گرداند امت را بتعطيل بر اسم شريعت و بسبب جهالت و خوف تغير دولت
و تعطيل سنت و ملت و بيرون رفت معاويه از صلاحيت خلافت و ايالت نظم امام و خليفه نشايد بخيل ∴
كه راي بخيل است در دين عليل ∴ دگر نايد اين كار از اهل جهل ∴ كه اضلال مردم شمارند سهل ∴
نشايد غليظ و جفا پيشه هم ∴ كه خلق در نفرت آيند از آلم ∴ ز تغير دولت نترسد كه ما
دهد مومنان را برابر عطا ∴ بري بايد از رشوه تا حكم شرع ∴ بحق سازد او نافذ از اصل و فرع
نبايد كه تعطيل سنت دهد ∴ كزان خلق رو در تباهي نهند ∴ نظر كن بانصاف اي خرده بين
كرا بود اين وصفهاي گزين ∴ بجز شير يزدان در شهر علم ∴ مدار زمين و زمان بحر حلم ∴
بجان بيرو حق بري از خطا ∴ از و يافته نقد سنت بها ∴ ومن خطبة له عليه السلام
نحمده على ما اخذ واعطى وعلى ما ابلى وابتلى الباطن لكل خفية الحاضر لكل سريرة
العالم بما تكن الصدور وما تخون العيون ونشهد ان لا اله غيره وان محمدا
نجيبه وبعيثه شهادة يوافق فيها السر الاعلان والقلب اللسان يعني ستايش ميكنيم
معبود را بانچه گرفت و عطا فرمود و بر آنچه انعام كرده و آزمود باطن است و آگاه مر هر نهاني را بي
اشتباه و حاضرست و خبير مر هر پوشيده را در ضمير دانا ست بانچه پنهان ميدارند در سينها خصوصا
از حسد و كينها و بانچه خيانت ميكنند چشمها از نظر حرام و گواهي ميدهيم كه نيست هيچ خدايي غير از و ذو الجلال
والاكرام و محمد برگزيده اوست و فرستاده او بانام گواهي با خلاص كه موافق باشد در آن نهان
با آشكار و دل با زبان و گفتار ومنها فانه والله الجد لا اللعب والحق لا الكذب وما هو
الا الموت اسمع داعيه واعجل حاديه فلا يغرنك سواد الناس من نفسك وقد
رأيت من كان قبلك ممن جمع المال وحذر الاقلال وامن العواقب طول

امل واستبعاد اجل كيف نزل به الموت فازعجه عن وطنه واخذه من مأمنه محمولا على
اعواد المنايا يتعاطى به الرجال الرجال حملا على المناكب وامساكا بالانامل اما رأيتم
الذين يأملون بعيدا ويبنون مشيدا ويجمعون كثيرا اصبحت بيوتهم
قبورا وما جمعوا بورا وصارت اموالهم للوارثين وازواجهم لقوم
آخرين لا في حسنة يزيدون ولا من سيئة يستعتبون فمن اشعر التقوى قلبه
برز مهله وفاز عمله فاهتبلوا هبلها واعملوا للجنة عملها فان الدنيا لم تخلق لكم
دار مقام بل خلقت لكم مجازا لتزودوا منها الاعمال الى دار القرار فكونوا
منها على اوفاز وقربوا الظهور للزيال. ضمير فانه از براي شان است و مي شايد كه راجع باشد
بمبهمي كه موت مفسر اوست و اسمع و اعجل در محل نصب اند بر حال از معني اشارت و طول امل
منصوبست بر آنكه مفعول له است البور بهلاك آمده الاستعتاب خشنودي خواستن از كسي الاهتبال
بغنيمت گرفتن و حيله كردن الهبل بي فرزند شدن مادر و مراد از فاهتبلوا هبلها اينست كه اهتمام نماييد از
براي تقوي بغايت اهتمام و غنيمت شمريد فرصت او غنيمت تمام الاوفاز جمع وفز بفتح فا و سكون او
شتاب ميگويند نحن على اوفاز يعني ما بر سفريم يعني بدرستي اين گفتار اقسم بآفريدگار جد است نه بازي و
حق است نه دروغ و سخن مجازي و نيست آن مگر مرگ تباه كرداننده در آن حال كه شنيد قول خواننده
خود را و شتابنده راننده خود را پس بايد كه ترا فريب ندهد سياهي مردمان و كثرت ايشان بوسوسه از
نفس تو بران چه بسياري بي بيند انسان كه ميتي را مي برند بگورستان و حاصل ميشود او را يأسي و رقتي از آن
بر نفس فريب ميدهد او را بانبوهي مردمان و ياري دهندگان پس انس ميگيرد بايشان و آرام مي يابد درين جهان
بتحقيق ديدي تو كسي را كه بود پيش از تو از آنكسي كه جمع كرد مال را و ترسيد از درويشي و قلت منال و ايمن
شد از عواقب احوال بجهت درازي امل و دور شدن اجل كه چگونه فرود آمد باو مرگ در آن محل پس بكند
او را از وطن خود و بگرفت او را از مامن خود و برداشت برچوبهاء مرگها آدميان كه فرا ميگرفتند او را
مردان از مردان برداشته بر دوشها و نگاه داشته با انگشتها با خروشها يا نديديد شما آنكساني را كه اميد

میداشتند کار دور را و بنا میکردند قصور را و کرد میکردند بسیاری را از متاع غرور کردید خانهای ایشان
قبور و آنچه جمع کرده بودند ملک جون هباء منثور کردید مالهاء ایشان از برای وارثان و زنان ایشان
از برای کروه دیگران نه در کار شایسته زیاده میکنند در آن سرای و نه از کار بد خشنود میخواهند رجوع
او از خدای زیرا که ممکن نیست عمل صالح و انابت در آخرت پس کسی که شعار دل خود کرداند تقوی را ظاهر سازد
مدت مهلت خود را از برای کار عقبی و فیروزی یافت بعمل خود در آن سرا پس اهتمام کنید از برای تقوی اهتمامی
که سزاوار است و عمل کنید از برای بهشت بکردار ابرار که دنیا را نیافریده اند از برای شما سرای اقامت
بلکه آفریده اند از برای شما جای گذشتن بسرای قیامت تا توشه برگیرید از آن سرا کردار را از برای دار
القرار پس باشید از آن دنیا شتاب کننده بر جناح اسفار و مهجور کردانید طور دواب را از برای رحلت نزدیک
کردن ازین دنیا ناپایدار ومن خطبة له علیه السلام وانقادت له الدنیا والآخرة
بازمتها وقذفت الیه السموات والارضون مقالیدها وسجدت له بالغدو
والآصال الاشجار الناضرة وقدحت له من قضبانها النیران المضیئة وآتت
اکلها بکلماته الثمار الیانعة المقالید کلیدها وکفته اند جمع علاد ست یعنی خزینه الیانعة رسیدن
یعنی کردن نهاد از برای رب العباد این جهان و آن جهان با مهارهای خود شان و در آمدند در ذلت
حاجت و امکان در تحت قدرت صانع عالمیان و انداختند بسوی او آسمانها و زمینها کلیدهای خزاین بی
پایان و سجود کرد از برای آنکه بامداد و شبانگاه درختهای تازه و برافروخت بقدرت و اختیار از شاخهای
آن اشجار آتشها روشن کننده بی اندازه و داد خورش خود را بسبب کلمات و امر و قدرت آن ذات
میوهای رسیده از آفات رهیده ومنها وکتاب الله بین اظهرکم ناطق لا یعیا لسانه
وبیت لا تهدم ارکانه وعز لا تهزم اعوانه یعنی کتاب خدا در میان شما کویاییست که
در مانده نمیشود زبان او و خانه ایست که ویران نمیکردد ارکان او که قوانین دین است و ایمان
و عزیز و غالبی است که شکسته نمیشود انصار و اعوان او که عاملان بقرآنند و حافظان از کافران
ومنافقان ومنها ارسله علی حین فترة من الرسل وتنازع من الالسن فقفی

به

به الرسل وختم به الوحی فجاهد فی الله المدبرین عنه والعادلین به یعنی فرو فرستاد
حضرت رسول را صلی الله علیه وآله بر حین انقطاع وحی پیغمبران و بر زمان نزاع کردن زبانها با یکدیگر پس در پی
پیغمبر آورد آن پیغمبر را و بوی وحی را ختم کرد پس روی بجهاد آورد آن سید عباد در راه رب العباد با پشت ۲۱۶
داد کان و او از کمال جهل و عناد و کردانندکان از برای او عدیل و مانند از اهل فساد ومنها وانما الدنیا
منتهی بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها شیئا والبصیر ینفذها بصره ویعلم ان الدار وراءها
فالبصیر منها شاخص والاعمی الیها شاخص والبصیر منها متزود والاعمی لها
متزود یعنی بدرستی دنیا منتهی بصر کور است جاهل بحقایق امور که نمی بیند از بیرون دنیا چیزی را و بینا کسی که با نظر
باحوال معاد دانا بیرون میکذراند بصر خود را از دنیا و میداند که دار بقا در پس این دار فناست پس بینا
رونده است از دنیا و کور رونده است بسوی آن سرای غرور و بینا از دنیا توشه بردارنده است از
برای راه عقبی و کور از برای دنیا توشه برگیرنده است بحیله و زور چه همت آن مغرور مصروف بحطام این
سرای بیهود ومنها واعلموا انه لیس من شیء الا ویکاد صاحبه یشبع ویمله الا الحیوة
فانه لا یجد له فی الموت راحة وانما ذلک بمنزلة الحکمة التی هی حیاة للقلب
المیت وبصر للعین العمیاء وسمع للاذن الصماء وری للظمآن وفیها الغنی کله
والسلامة کتاب الله تبصرون به وتنطقون به وتسمعون به وینطق بعضه
ببعض ویشهد بعضه علی بعض لا یختلف بالله ولا یخالف بصاحبه عن الله
قد اصطلحتم علی الغل فیما بینکم ونبت المرعی علی دمنکم وتصافیتم علی حب الآمال
وتعادیتم فی کسب الاموال لقد استهام بکم الخبیث وتاه بکم الغرور
والله المستعان علی نفسی وانفسکم کتاب الله خبر دوم انما ذلک است و بمنزلة الحکمة
خبر اول اوست یا خبر مبتدا محذوف فتاسب یعنی از چیزی که بمنزله حکمت است کتاب خداست و اگر
جه نفس آن کتاب حکمت است و تغیر اوست الدمن الجه برهم نشسته از سرکین و خاکستر یعنی بدانید که
نیست هیچ چیزی مگر که نزدیکست که صاحب او سیر شود از و ملول کردانند او را مگر حیات که صاحب او

نمی یابد از برای خود آسایشی در وفات کفته اند یافتن راحت بموت حاصل است با شقیا جه اولیا را حاصل می
شود بمرک راحت کبری چه آمده است در خبر از پیغمبر بر او صلوة داور که نیست مؤمن را راحتی بغیر از لقای خدای
اکبر و بعضی بر آنند که این فقدان راحت عامست بنسبت بهمه امت زیرا که بموت منقطع میشود تجارت آخرت
و کسب سعادت و بدان حاصل میشود راحت بزرکتر از بهشت و موت موجب آن راحت است از خبر دیگر اطلاع
باحوال اخروی کما ینبغی حاصل نیست از برای هیچ یک از ناس پس سزاوار عاقل آنست که در خوف باشد و
هراس چنانچه مرویست از امام حسن بن علی ع که در حین احتضار میکریست آن یگانه ابرار امام حسین ع فرمود که
چیست مرا که می بینم ترا غمکین با وجود یقین تو باین که میرسی بجد خود و بامیر المؤمنین فرمود بلی ای برادر شکی ندارم
در این لیکن میروم براهی که نرفته ام آنرا پیش از این و دیگر هیچ راحتی نیست در نفس موت از برای هیچ یک جه
مجرد آلام است و مخاوف تا بتنک و راحت اولیا در عقب اوست چنانچه پوشیده نیست بر عقلا و بدرستی آن
حیاتی که سیری و ملالت از آن ندارند اصلا بمنزله حکمتی است که حیات دل مرده است و نجات جان افسرده
و بینایی چشم کور است از دیدن اسرار صنایع و شنوایی کوشها کر است از شنیدن اخبار بدایع و سیرابی تشنهاست
از آن زلال علوم و احکام و در وست بی نیازی تمام و سلامت از آلام و اسقام آن حیات که بمنزله حکمت است
در صفات کتاب خدا ایست که دانا است بخفیات که می بینند باو مقاصد و مآل و کویا می شنوند باو در فتوی
و استدلال و قصص و امثال می شنوند باو پندها سودمند و حکمتها دلپسند و ناطق است بعضی
کتاب بعضی دیگر چه تفسیر میکند مبین مجمل را و مقید مطلق را و خاص عام را و اکثر سوره کواهی میدهد بعض آن
بر بعض آخر چه ظاهر میشود از آن بعض مقصود از بعضی دیگر اختلاف ندارد در دلالت کردن بر مقاصد و وصله
بدرکاه اله و خلاف نمیکند با صاحب خود از راه نمودن او بقرب الله بتحقیق صلح کردید با یکدیگر بر کینه و شر
در آنچه میان شماست از فتنه و ضرر و بواسطه اشتراک و اتفاق همه در آن صورت کویا که صلح کرده اند با
یکدیگر رسته است کیاهی که میچرد آنرا جانور بر آنچه بر هم نشسته از سرکین و خاکستر و این سبزه دمن
مثلی است که میزنند عربان از برای صلح کنندکان با وجود بقای کینه در دل که سریع الزوال است و
بیحاصل و دوستی پاکی دارید با یکدیگر در حب آمال و دشمنید با هم در کسب اموال هر آینه شیفته

کرده

کرده شما را عشق ابلیس ناپاک و حیران ساخته شما را در طریق ادراک شیطان فریبنده بی باک و خدای تعالی
یاری خواسته شده است از وی بر نفس من و نفس شما ومن کلام له علیه السلام وقد شاوره عمر
ابن الخطاب علیه اللعنة فی الخروج الی غزو الروم وقد توکل الله لاهل هذا الدین ۲۱۷
باعزاز الحوزة وستر العورة والذی نصرهم وهم قلیل لا ینتصرون ومنعهم
وهم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت انک متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب
لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث
الیهم رجلا محربا واحفز معه اهل البلاء والنصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب
وان تکن الاخری کنت ردا للناس ومثابة للمسلمین الحوزة ناحیه العورة آنکه حاجت باشد الله
بپوشیدن و نکاه داشتن آن المحرب بکسر میم و فتح راء صاحب جنکها احفز معه دفع کن با او اهل البلاء کسانی که آزموده
ایشان را در جنکها الردء عون و یار المثابة مرجع و جای باز کشت یعنی از کلام آن امام است ع در آن
حال که مشورت کرد با او آن خلاصه احباب عمر بن خطاب در بیرون رفتن خود بغزای روم فرمود آن
منبع زلال علوم که بتحقیق وکیل و کفیل شده است خدای جلیل از برای دین بعزیز و قوی کردن ناحیه مسلمین و
پوشانیدن عورت مؤمنین بنکاه داشتن حریم و حمای ارباب یقین و آنکسی که یاری داد ایشان را در آن حال
که اندک بودند که داد نمی ستاندند و باز داشت ایشان را و حال آنکه قلیل بودند که دادنمی استادند زنده است
کیهرکز نمی میرد و پاینده ایست که هرکز فنا نمی پذیرد بدرستی تو هر وقت که روانه شوی بنفس خود بسوی این دشمن
و برسی با ایشان پس محنت و نکبت رسیده شوی در آن وقت نباشد از برای مسلمانان پناه و نکهبانی در نزد
اقصی بلاد ایشان نباشد بعد از تو جای بازکشتی که باز کردند مسلمانان بسوی آن پس برانکیز با ایشان
مردی جنکها دیده کار دان و دفع کن با او اهل آزمایش و نصیحت و امتحان را پس اکر غالب کرداند خدای تعالی
مسلمانان را بر کافران پس آن خیریست که محبوب تست در جهان و اکر باشد طرف دیگر از غالب شدن دشمنان
باشی تو یار مردمان و مرجع مسلمانان ومن کلام له علیه السلام وقد وقعت مشاجرة بینه و
بین عثمان فقال المغیرة بن الاخنس لعثمان انا اکفیکه فقال امیر المؤمنین علیه السلام

يا ابن اللعين الابتر والشجرة التي لا اصل لها ولا فرع انت تكفيني فوالله ما اعز الله
من انت ناصره ولا قام من انت منهضه اخرج عنا ابعد الله نواك ثم ابلغ
جهدك فلا ابقى الله عليك ان ابقيت المشاجرة با يكديگر خلاف كردن الابتر بريده از هر
چيزي النوى مقصدي كه قصد ميكنند آنرا مسافر و بروايتي نوك واين لغتي است در ناي يعني دوري
لا ابقى الله عليه رعايت ورحمت مكناد خدا برو يعني واقع بود مخالفتي ميان امام مومنان و ميان عثمان پس
گفت مغيرة بن اخنس بعثمان در ان او ان كه من بس نياز گنم ترا از دو كفايت كنم كار او را در زمان پس
فرمود امير المومنين عم بمغيرة بن تكلم كه اي پسر لعين بريده خير گستاخ و درختي كه نه بيخ است او را و نه شاخ
تو كفايت ميكني كار مرا پس بحق خداي عزيز نكرد خداي تعالى كسي را كه تو ناصر و برانگيزاننده ادي و برنخاست كسي
كه تو برخيزاننده اوي بيرون رو از ميان ما دور گرداناد خدا مقصد ترا اي پسر اخنس پس از ان برس سعي و
طاقت خود ت اي ناكس رعايت و رحمت مكناد خداي فرياد رس بر تو اگر تو رعايت كني اخنس ومن
كلام له عليه السلام لم تكن بيعتكم اياي فلتة وليس امري وامركم واحدا
اني اريدكم لله وانتم تريدونني لانفسكم ايها الناس اعينوني على انفسكم و
ايم الله لانصفن المظلوم ولاقودن الظالم بخزامته حتى اورده منهل الحق
وان كان كارها الفلتة كار واقع شده بي انديشه چنانكه ميگفت عمر كه بود بيعت ابو بكر عليهما اللعنة
فلتة كه نگاه داشت خدا شر آنرا الخزامة حلقه موئين كه در استخوان بيني اشتر كنند و مهار را بر آن سازند
سازند المنهل آبخور يعني نبود بيعت شما با من اي گروه جهالت پيشه واقع شدن كاري بي انديشه و نيست
كار من و كار شما يكي زيرا كه ميخواهم من شما را از براي خدا بيشك و ميخواهيد شما مرا از براي حظهاء نفسهاء خود از
عطا و ساير منافع دنيا اي مردمان ياري دهيد مرا بر قهر نفسهاي اماره خود تان بموافقت كردن خود با من
در طاعت يزدان و قسم بخدا هر آينه داد ميدهم ستم رسيده را در دنيا و هر آينه ميكشم ستمكار را بحلقه بيني او
بخواري تا فرود آرم او را بآبخور حق بفرمان برداري وي و اگرچه باشد نزد او مكروه او افتد در محنت و اندوه
ومن كلام له عليه السلام في طلحة والزبير والله ما انكروا علي منكرا ولا جعلوا بيني

وبينهم نصفا وانهم ليطلبون حقا تركوه ودما هم سفكوه فان كنت شريكهم
فيه فان لهم نصيبهم منه وان كانوا ولوه دوني فما الطلبة الا قبلهم والله
اقل عدل لهم للحكم على انفسهم وان معي لبصيرتي ما لبست ولا لبس علي و
انها للفئة الباغية فيها الحماء والحمة والشبهة المغدفة وان الامر لواضح و
قد زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه وايم الله لافرطن لهم
حوضا انا ماتحه لا يصدرون عنه بري ولا يعبون بعده في حسي النصف نصفت
والاسم الطلبة مطلوب الحماء لاي الحمة بضم حا و تخفيف زهر كژدم و بروايتي حمة است بتشديد سياهي
المغدفة تاريكي النصاب اصل لافرطن پر ميسازم العب آشاميدن آب بي كشيدن الحسي دوله
كه بكنند تا آب در و گرد آيد يعني قسم بخداي غفار انكار نكردند طلحه و زبير و اتباع ايشان منكري را چون
ابا رو نكردانيدند ميان من و ايشان انصافي انكار و ايشان طلب ميكنند حقي را كه خود شان در گذاشته و
آويخته بودند و خون عثمان را كه ايشان ريخته بودند پس اگر باشم من شريك ايشان در ان خون مطعون
پس ايشان راست نصيب خود شان از ان خون و اگر باشند كه مباشر شده باشند آن خون را بي من
پس نيست مطلوب مگر از قبل ايشان پس حجت با من اين مكر كردن و اول عدل ايشان هر آينه حكمت
بر تنهاء خود شان و بدرستي با منست بصيرت من از عقل و علم و برهان نپوشانيده ام حق را بر مردمان و
نپوشانيده اند بر من ديگران و بدرستي آن جماعت هر آينه گروهي اند از اهل بغي بقول پيغمبر كه از حال
ايشان داده بود خبر در آنهاست گل سياه كه حسد است و كينه در سينهاء آن گروه گمراه و زهر با سياهي
كه ظلمت جهل است و تباهي و شبهه مظلمه كه راه يافته نميشود در و بدرگاه الهي و كار آن شبهه
روشن است بابصار و رفت باطل از اصلش يكبار و بريده شد زبان آن باطل از برانگيختن شر كار
زار قسم بآفريدگار هر آينه پر سازم از براي آن اصحاب حوضي را كه من باشم كشنده آن آب و باز
نگردند از و سيراب و نياشامند بعد از و دره و له آب هيچ باب منها فاقبلتم الي اقبال العوذ
المطافيل على اولادها تقولون البيعة البيعة قبضت كفي فبسطتموها ونازعتكم

بليدي فجاذبتموها اللهم انهما قطعاني وظلماني ونكثا بيعتي والبا الناس علي فاحلل
ما عقدا ولا تحكم لهما ما ابرما وارهما المساءة فيما املا وعملا ولقد استثبتهما
قبل القتال واستانيت بهما امام الوقاع فغمطا النعمة وردا العافية العوذ جمع عائذ
بذال معجمه ماده كه نو زاييده باشد از نعمت روز تا ده روز و پانزده روز پس از ان آن ماده را
مطفل گويند و نطفل جمع او مطافيل است الباليب حريص ساختن و كرد كردن استثبتهما طلب كردم
بازگشتن ايشان را بسوي حق و روايت كرده اند بآنكه از توبه باشد استانيت توقف نمودم غمطا
النعمة حقير شمردند نعمت را و ناسپاسي كردند يعني پيش آمديد بسوي من چون پيش آمدن نو زاييدها خدا و نه
طفلها بر فرزندان ميگفتيد كه شتاب كن به بيعت شتاب كن به بيعت در ان بودي مردمان بهم گرفتيم گفت
خود را پس بسط كرديد گفتار را جهت بيعت منازعه كردم با شما دست خود را پس كشيديد شما دست مرا
بزعت بار خدايا طلحه و زبير بريدند از من و ستم كردند با من در انگيختن فتن و شكستند بيعت مرا با وجود
حرام بود بر ايشان شكستن آن و حريص ساختند مردمان را بر محاربه من بگشاي پس بگشاي خداي آنچه ايشان بستند
بحبان با ايشان عقوبت بيعتي كه شكستند و استوار مگردان از براي ايشان آنچه استوار كردند و بنما
بايشان بدي را در آنچه اميد دارند بكردار مي آرند هر آينه طلب كردم بازگشتن ايشان را بسوي حق و
توبه كردن را پيش از كارزار و توقف نمودم با ايشان در پيش حرب و آزار پس ناسپاسي نعمت كردند
و روي باز گردانيدند عافيت آوردند ومن خطبة له عليه السلام يومي فيها الي ذكر
الملاحم يعطف الهوى على الهدى اذا عطفوا الهدى على الهوى ويعطف
الراي على القرآن اذا عطفوا القرآن على الراي يعني در ين خطبه اشارت ميكند بعد
واقعات عظيمه بسيار خطر و بظهور امام مهدي منتظر كه موعود است در خبر و اثر ميل ميدهد هوا را بر
هدي و عرض ميكند ميلها نفس را بر قوانين دين خدا وقتي كه مايل ميسازند ديگران هدي را بر هوا و
باز ميگرداند راي خود را بر طبق فحواي قرآن وقتي كه باز ميگردانند ديگران قرآن را بر طبق راي خود شان
منها حتى تقوم الحرب بكم على ساق باديا نواجذها مملوءة اخلافها حلوا رضاعها

علقما عاقبتها الا وفي غد وسياتي غد بما لا تعرفون ياخذ الوالي من غيرها عمالها على مساوي
اعمالها وتخرج له الارض افاليذ كبدها وتلقي اليه سلما مقاليدها فيريكم كيف عدل
السيرة ويحيي ميت الكتاب والسنة الخلاف جمع خلف پستان شتر عقيم من غيرها راجع ا
بطايفه از اصحاب ملك و امارت كه سابق شده ذكر ايشان در ين خطبه و اگرچه منقول نيست اينجا الافاليذ
جمع افلاذ جمع فلذ و پاره از جگر مستعار است از براي گنجهاء مدفون در زمين بجهت پوشيدگي و عزت چون
اكباد در اجساد يعني تا آنكه مي ايستد حرب با شما بر ساق و ميرسد بغايت سختي در آفاق در ان حال كه ظاهر كننده
باشد دندانهاء خود را چون درندگان نزد غضب پر شده پستانهاء او در حرب و تعب با تمام استعداد
از رجال و آلات در بلاد شيرين باشد شير دادن او در ابتداء و تلخ باشد عاقبت او در مآل بجهت خرابي كه
رسد برجال از هلاك و ضعف حال بدانكه واقع مي شود اين در فردا اگر گردد امام منتظر هويدا و زود باشد
كه بيايد فردا با چيزي كه نشناسيد شما گيرد والي اشارتست بآن امام متعال كه از غير آن طايفه است عمال
ايشان را بر بديهاء اعمال آن مفسدان و بيرون آرد از براي او زمين پارهاء جگر خود را كه عبارتست از گنجهاء
دفين و مي اندازد بسوي او كردن نهاده كليدها پس مي نمايد بشما كه چگونه است عدالت سيرت و
زنده ميگرداند مرده را از كتاب و سنت يعني احيا ميكند از انها آنچه متروك گشته در ميان امت و چون
ظهور خاتم امامان در آخر الزمان است خطاب بريكم باعتبار تغليب حاضر است بر غايبان بمجوب بيشتر خطابات
قرآن كه متناول است صحابه را و هر كه بديد آيد تا انتهاء جهان و مخاطبان اينها خارج اند بدليل عقل و برهان
ومنها كاني به قد نعق بالشام وفحص براياته في ضواحي كوفان فعطف عليها عطف الضروس
وفرش الارض بالرؤوس قد فغرت فاغرته وثقلت في الارض وطاته بعيد الجولة عظيم
الصولة والله ليشردنكم في اطراف الارض حتى لا يبقى منكم الا قليل كالكحل في العين فلا
تزالون كذلك حتى تؤوب الى العرب عوازب احلامها فالزموا السنن القائمة
والآثار البينة والعهد القريب الذي عليه باقي النبوة واعلموا ان الشيطان انما
يسني لكم طرقه لتتبعوا عقبه نعق بانگ كرد فحص الطير التراب و گردانيد من خاك را بعيد الجولة

حالاست وروایت کرده اند برفع که خبر مبتدا باشد یعنی گویا من می نگرم با آن مرد که بشام فریاد میکرد و برگردانید
علمهارا در نواحی کوفه بتغییر امور کوفیان و میل کرد برایشان جون میل کردن ناقه گزنده بگزیدن دوشندگان
وافراشت زمین را بسرها مردمان گفته اند که آن مرد اشارتست بعبد الملک بن مروان که ظهور کرد بشام
جون پدرش گردانید بعد از خود او را خلیفه انام ورفت بکوفه و مصعب را بقتل آورد و حجاج را بر سر
مردمان مسلط گردانید گشاده شد دهانها او بقتل و آزار جون درنده صولت آرنده بر ضعیفان روزگار
وگران گشت در زمین سپردن پای او بر زمین در آن حال که دور گردید جولان او
در شهرها دور و نزدیک بوصولت آوردن او از غایت شدت قوت او و زور قسم بخدا هر آینه میراند
شمارا در اطراف زمین بتطلع تا آنکه باقی نماند از شما مگر اندکی جون سرمه در چشم مردم پس همیشه می باشید
همچنان تا باز گردد بسوی عرب فردها و رفته ایشان در انتظام دادن احوال و باهتمام نمودن در قتال گفته اند
که این عرب اشارتست بعباسیان و یاری دهندگان ایشان جون قحطبة بن شبیب طایی و بنی ازتوق و غیر
آن پس لازم شوید نشانهای قایمه را و اثرها و واضحه ملایمه را و عهد نزدیکی را که بر آنست باقی نبوت و در رد
قواعد مروت و فتوت و بدانید که شیطان آسان میکرداند از برای شما راههای خود را بسوی عصیان
تا پیروی کنید در عقب او تا زمان در آمدن در نیران ومن کلام له علیه السلام فی وقت الشوری
لن یسرع احد قبلی الی دعوة حق وصلة رحم وعائدة کرم فاسمعوا قولی وعوا
منطقی عسی ان تروا هذا الامر من بعد هذا الیوم تنتضی فیه السیوف وتخان فیه
العهود حتی یکون بعضکم ائمة لاهل الضلالة وشیعة لاهل الجهالة یعنی در وقت
گردانیدن عمر علیه اللعنة خلافت را شوری میان شش کس چنانکه ذکر کرده شد سابقا فرمود شاه
اولیا نهرگز شتابید البته بیش از من هیچ یک بسوی خواندن بحق بی ریب و شک و به پیوستن خویشی
خویشان و بهره یابی و منفعت کرم وجود پس ای مردمان بشنوید گفتار مرا و نگه دارید سخنان حکمت
شعار مرا از دیکست که ببینید این کار خلافت را بعد از امروز در ایام که برکشند در او شمشیرها
از نیام و خیانت کنند در او عهدها را جمهور انام تا باشند بعضی شما امامان اهل ضلالت و گروه اهل

جهالت ومن کلام له علیه السلام فی النهی عن غیبة الناس وانما ینبغی لاهل العصمة و
المصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب والمعصیة ویکون الشکر هو
الغالب علیهم والحاجز لهم عنهم فکیف بالعایب الذی عاب اخاه وعیره ببلواه
اما ذکر موضع ستر الله علیه من ذنوبه مما هو اعظم من الذنب الذی عابه به وکیف
یذمه بذنب قد رکب مثله فان لم یکن رکب ذلک الذنب بعینه فقد عصی الله فیما
سواه مما هو اعظم منه وایم الله لئن لم یکن عصاه فی الکبیر وعصاه فی الصغیر لجرأته
علی عیب الناس اکبر یا عبد الله لا تعجل فی عیب عبد بذنبه فلعله مغفور له
ولا تأمن علی نفسک صغیر معصیة فلعلک معذب علیه فلیکفف من علم منکم عیب
غیره لما یعلم من عیب نفسه ولیکن الشکر شاغلا له علی معافاته مما ابتلی به غیره
اهل عصمت آن کسانند که یاری داده ایشانرا خدای تعالی بر قهر کردن ایشان نفسهای اماره را پس حکم عقل
ساخته اند و از معصیت دور انداخته یعنی بدرستی سزاوار خداوندان عصمت از گناه و نیکویی کرده
شده بایشان در سلامت ماندن ایشان از عصیان آنست که مهربانی کنند با اهل گناهان و عصیان
این که باز ایستند از غیبت کردن و عیب نمودن ایشان و یاری دهند ایشانرا بر خروج از آن بگفتار
شایسته و کردار بایسته و هم سزاوارست که باشد شکر خداوند با احسان و کرامت غالب بر اهل
عصمت و سلامت و مانع ایشان از غیبت اهل معصیت و از ملامت و جون لایق ارباب عصمت و
سلامت این می باید پس چگونه شاید معیوب بوده را که برادر خود را عیب نماید و سرزنش کند بگرفتاری آن
برادر آیا یاد نکند جای پوشیدن خدا او را از گناهان او چیزی را که هست بزرگتر از گناهی که عیب کرد
آن برادر را بآن گناه و غیبت از کجا رواست بی اشتباه و چگونه مذمت میکند برادر مومن را بگناهی
که مرتکب شده است مثل آن را از مناهی و اگر آن گناه بعینه ارتکاب نکرده باشد بالطاف الهی هر آینه
عاصی شده است باکه در غیر آن گناه از چیزی که از و بزرگترست که غیبت برادرست و قسم بخدا
که اگر عاصی نشده باشد بخدای قدیر در ذنب کبیر و عصیان او ورزیده باشد در گناه صغیر هر آینه دلیری

کردن او بر عیب مردمان بزرگترست نزد خدای منان ای بنده خدا شتاب مکن در عیب کردن بنده بگناه
شاید که آن گناه او آمرزیده شود در درگاه آله و ایمن مباش بر نفس خود از عصیان صغیر شاید که ترا
عذاب کنند بر آن امر نکاه که میپنداشتی حقیر پس باید که باز ایستد کسی که دانسته از شما از عیب دیگران
از جهت آنچه بیند از عیب خود مثل آن یا زیاده بر آن و باید که شکر او را مشغول کرداند از غیبت
بر رستگاری او از آنچه گرفتار است باو غیر او از معصیت و بلیت نظم نه سر تا پا جمله عیبی و عار
بچگونه گیری عیب مردم شمار بود زشت پوشیدن عیب خویش نهادن بعیب کسان پای پیش
وگر رستگاری ز عیب و گناه نه آن عافیت هست فضل اله در آن عافیت فکر کن روز و شب
بعیب اسیران میالای لب که شاکر بالطاف حق همدم است ومادم بانعام حق خرم است
ومن کلام له علیه السلام ایها الناس من عرف من اخیه وثیقة دین وسداد
طریق فلا یسمعن فیه اقاویل الناس اما انه قد یرمی الرامی وتخطی السهام
ویحیک الکلام وباطل ذلک یبور والله سمیع وشهید اما انه لیس بین الحق
والباطل الا اربع اصابع فسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه و
وضعها بین اذنه وعینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت والحق ان تقول
رأیت یحیک تاثیر میکند سخن و احاک تاثیر کرد و بروایتی یحیل است باطل میشود البوار هلاک
شدن یعنی ای مردمان کسی که دانست از برادر خود استوار شدن دین و ایمان و راستی طریق
عرفان پس باید که نشنود در حق او گفتارها مردمان بدانید که گاه می اندازد اندازنده تیرها و خطا
میشوند تیرها و تاثیر میکند البته در دل یا می باشد باطل و باطل کلامی که خارج میشود از افواه تباه
میسازد مثل مال بی تباه را یا نفع ندارد و میگردد تباه و باقی می ماند باز خواست و عقوبت آله
و خدای تعالی شنواست و حاضر یا گواه و آگاه باش نیست میان حق و باطل مگر جهار انگشت
درمیان حایل پرسیدند از آن قدوه ابرار از معنی این گفتار بهم آورد انگشتان را و نهاد میان
گوش و چشم مبارک خود آنرا و فرمود باطل آنست که بگویی شنیدم و حق آنست که بگویی دیدم و

باطل نیست شنیدم بوجه تمام بلکه غرض منع است از نسبت دادن عیوب با نام بمجرد سماع که مدار آن در
اکثر کذبست و ظن و اوهام ومن کلام له علیه السلام ولیس لواضع المعروف فی غیر حقه
وعند غیر اهله من الحظ فیما اتی الا محمدة اللئام وثناء الاشرار ومقالة الجهال ما دام
منعما علیهم ما اجود علیه وهو عن ذات الله بخیل فمن اتاه الله مالا فلیصل به
القرابة ولیحسن منه الضیافة ولیفک به الاسیر والعانی ولیعط منه الفقیر والغارم
ولیصبر نفسه علی الحقوق والنوائب ابتغاء الثواب فان فوزا بهذه الخصال شرف
مکارم الدنیا ودرک فضایل الآخرة یعنی نیست نهنده انعام و احسان را در غیر حق آن و نزد
غیر اهل آن احسان از بهره در آنچه کرده مگر ستایش لیمان و ثنای بدکاران و گفتار نادانان مادام
که نعمت دهنده است برایشان چه بخشنده است دست او و حال آنکه از جهت ذات خدای جلیل
هست بخیل پس کسی که عطا کند با و خدای تعالی مال را باید که پیوند کند با آن مال خویشان و ندی را میان اقربا به
افضال و نیکو سازد از آن مال مهمانی رجال و برهاند بدو گرفتار و اسیر را و بدهد از آن مال وام دار فقیر را
و حبس کند نفس خود را بر ادای حقوق و گرفتاریها و در کار بجهت طلب کردن ثواب و کار زار که رسیدن
و فیروزی یافتن باین خصلتها کبار اشرف مکرمتهاست در دنیای ناپایدار و رسیدن است بفضیلتهای
دار القرار ومن کلام له علیه السلام فی الاستسقاء الا وان الارض التی تحملکم
والسماء التی تظلکم مطیعتان لربکم وما اصبحتا تجودان لکم ببرکتهما توجعا لکم ولا
زلفة الیکم ولا لخیر ترجوانه منکم ولکن امرتا بمنافعکم فاطاعتا واقیمتا علی
حدود مصالحکم فقامتا ان الله یبتلی عباده عند الاعمال السیئة بنقص الثمرات و
حبس البرکات واغلاق خزائن الخیرات لیتوب تائب ویقلع مقلع ویتذکر
متذکر ویزدجر مزدجر وقد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق
ورحمة للخلق فقال استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا
ویمددکم باموال وبنین فرحم الله امرأ استقبل توبته واستقال خطیئته

وبادت معيشتنا اللهم انا خرجنا اليك من تحت الاستار والاكنان وبعد عجيج البهائم
والولدان راغبين في رحمتك وراجين فضل نعمتك وخائفين من عذابك و
نقمتك اللهم فاسقنا غيثك ولا تجعلنا من القانطين ولا تهلكنا بالسنين
ولا تواخذنا بما فعل السفهاء منا يا ارحم الراحمين اللهم انا خرجنا اليك
نشكوا اليك ما لا يخفى عليك حين الجأتنا المضايق الوعرة واجاءتنا المقاحط
المجدبة واعيتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علينا الفتن المستصعبة
اللهم انا نسألك ان لا تردنا خائبين ولا تقلبنا واجمين ولا تخاطبنا
بذنوبنا ولا تقايسنا باعمالنا اللهم انشر علينا غيثك وبركتك ورزقك
ورحمتك واسقنا سقيا ناقعة مروية معشبة تنبت بها ما قد فات وتحيي به ما
قد مات نافعة الحيا كثيرة المجتنى تروي بها القيعان وتسيل البطنان و
تستورق الاشجار وترخص الاسعار انك على ما تشاء قدير. الوعرة سخت
تلاحمت بهم پیوست الواجم بغایت اندوهناک القیعان جمع قاع و قاع زمین هموار البطنان
جمع بطن زمین پست یعنی بدانید زمینی را که بر میدارد شما را و آسمانی که سایه می افکند بر شما مطیع و
فرمان بردار پروردگار شمایند در بیرون آوردن رزق جانوران آنچه گردانیده آسمان را چون پدر
در فرو فرستادن باران و زمین را مانند مادر در قبول آب و رویانیدن گیاه فراوان و رزق بیکران
ذکر دیده اند زمین و آسمان که بدهند شما را از برکت خود شان بجهت دردناک شدن
ایشان از شما و نه بجهت منزلت و قربت زمین و آسمان بسوی شما و نه بجهت چیزی که امید دارند
آنرا از شما ولیکن مأمور شده اند بمنفعتهای بسیار شما پس فرمان بردار شده اند مر پروردگار او و
ستاینده اند ایشان را بر نهایات مصالح کار شما بمقتضای حکمت الهی و عنایت نیز قیام نموده اند
بآن مصلحتهای نامتناهی بدرستی خدای واهب العطیات می آزماید بندگان خود را نزد عملهای بد تا
شایست بنقصان کردن ثمرات و واگرفتن برکات و بستن ابواب خزاین و خیرات تا توبه کند

روی بتوبه نهاده و باز ایستد از گناه باز ایستاده و پند گیرد پندگیرنده و منزجر شود زجر پذیرنده و گردانید
آفریدگار استغفار را سبب فرو آمدن روزی بسیار و واسطه رحمت از برای خلق روزگار پس فرمود
در کلام صدق شعار که آمرزش خواهید بتوبه از کفر و گناه از پروردگار خود که هست آمرزگار تا فرستد
ابر را بر شما و حال آنکه ریزان بود با مطار و مدد دهد شما را بمالها و پسران تا بگردید برخوردار پس رحمت خدا
بر مردی باد که پیش آمد بتوبه خود و روی بانابت نهاده و درخواست عفو کردن گناهان خود و پیشی گرفت
بتوبه رفتن خود را از این جهان بارخدایا بدرستی ما بیرون آمده ایم بسوی تو از زیر پردها و استار و
بعد از ناله و فریاد چهارپایان و فرزندان با استغفار در ان حال که رغبت کنندگانند در رحمت تو
و امیدوارند بزیادتی نعمت تو و ترسناکند از عذاب تو و خشم و عقاب تو بارخدایا آب ده ما را
آب باران تو و مگردان ما را از نومیدان و هلاک مساز ما را بسالهای قحط و تنگی ای منان و مگیر ما را بآنچه
کردند سفیهان از ما ای مهربان ترمهربانان بارخدایا بدرستی ما بیرون آمدیم بسوی تو در ان حال که
شکایت میکنیم بسوی تو ای واهب العطایا از چیزی که پوشیده نیست بر تو از حال ما وقتی که بیچاره و نیازمند
گردانید ما را تنگیهای سخت دشوار و پناه آورد بما قحطها و تنگی دهنده با آزار و مانده کرد ما را مطلبهای
دشوار و پیوست بر ما فتنهای صعب شمرده روزگار بارخدایا درمیخواهیم از فضل تو ای ذات پاک
که باز نگردانی ما را نومید و مشرف بر هلاک و وا پس نبری ما را بغایت اندوهناک و خطاب نکنی با ما
بگناهان ما و قیاس نکنی ما را بکردارهای بی سامان ما بارخدایا پراکنده کن بر ما باران و برکت خود را
و رزق و رحمت خود را و آب ده ما را آب دادن نافع سیراب سازنده گیاه رویاننده
بسیار منافع که برویاند بآن باران آنچه فوت شده و زنده گرداند باو آنچه بموت رسیده و
بارندگی که ساکن گرداند تشنگی را باران او کثیر باشد چیده شده فراوان او سیراب شود
بآن باران زمینهای هموار و روان گرداند شیبها را با نهار و برگ دار گرداند اشجار را
و ارزان سازد نرخ و اسعار را بدرستی تو بر آنچه میخواهی قدیری و مختاری و عجز را بسراپرده
قدرت تو راه نیست در هیچ کار ومن خطبة له عليه السلام بعث رسله بما خصهم

به من وحيه وجعلهم حجة له على خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترك الاعذار اليهم
فدعاهم بلسان الصدق الى سبيل الحق الا ان الله قد كشف الخلق كشفة لا انه
جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم ومكنون ضمائرهم ولكن ليبلوهم
ايهم احسن عملا فيكون الثواب جزاء والعقاب بواء اين الذين
زعموا انهم الراسخون في العلم دوننا كذبا وبغيا علينا ان رفعنا الله
ووضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم بنا يستعطى الهدى و
يستجلى العمى ان الائمة من قريش غرسوا في هذا البطن من هاشم لا تصلح
على من سواهم ولا تصلح الولاة من غيرهم. البواء جزا و پاداش ان رفعنا
منصوبست محلا بانکه مفعول له است و علت حاصل بر زعم بعض اصحاب یعنی فرستاد پیغمبران خود را
ملک علام بآنچه خاص ساخت ایشان را بآن از وحی خود و پیغام و گردانید ایشان را حجت بر انام تا
واجب نشود حجت از برای ایشان بترک عذر آوردن بغفلت و علم و عرفان را پس خواند ایشان را
بزبان راستی براه حق و بدین ناطق بحق مطلق آگاه باشید که حضرت آفریدگار آشکار ساخت
خلق را آشکار گردانیدنی بجهت حکمت بسیار نه اینکه ندانست آنچه پنهان کرده اند از نگه داشته
اسرار و درون گرفته اندیشها و افکار ولیکن تا بیازماید ایشان را که کدام یک بهترند از روی
کردار تا باشد ثواب جزا و عقاب پاداش در دار القرار کجایند آنانی که گمان بردند که
ثابتانند و استوار در علم کتاب و اخبار نه ما بدروغ و باغی شدن بر ما در دنیا بجهت ما را
خدای تعالی بر داشت و ایشان را فرو گذاشت و داد بما ملک و نبوت و محروم کرد ایشان را
از سروری و فتوت و درآورد ما را در عنایت خاص خود و بیرون آورد ایشان را از زمره
بندگان با اختصاص خود و جمعی از صحابه دعوی افضلیت میکردند زمینی از علم و معرفت بعضی
در علم فرایض و معرفت سهام و بعضی در علم قرائت کلام و بعضی در علم حلال و حرام و روایت
کرده اند از نبی که افضلکم علی و ظاهر است که قضاء امام مستجمع انواع علوم است و احکام

پس آن امام افضل باشد از همه ارباب دین و اسلام بما خواسته میشود راهنمایی و آگاهی و بما
روشنی جسته میشود از کوری و گمراهی و بدرستی امامان از قریش اند باتفاق نشانده شده اند درین
بطن از هاشم بجهت کمال استحقاق که صلاحیت ندارد امامت بر غیر ایشان و صلاحیت ندارند
والیان از دیگران چه متابعت واجبست بجهت عصمت در میان والیان منحصر بود در آنحضرت و
در و حاصل بود بنص حضرت رسالت علیه افضل التحیة و فرمود در حق شاه ولایت که علی با حق است
و حق با علی است میگردد حق هر جا که گردد و شرح آن ولیست و این بطن اشارتست بیازده فرزندان
ولی بحق ناطق بنص هر یک از سابق بر لاحق تا حضرت محمد مهدی علیه صلوات الله الملک الخالق منها
آثروا عاجلا واخروا آجلا وتركوا صافيا وشربوا آجنا كاني انظر الى
فاسقهم وقد صحب المنكر فالفه وبسي به ووافقه حتى شابت عليه مفارقه
وصبغت به خلائقه ثم اقبل مزبدا كالتيار لا يبالي ما غرق او كوقع النار
في الهشيم لا يحفل ما حرق اين العقول المستصبحة بمصابيح الهدى والابصار
اللامحة الى منار التقوى اين القلوب التي وهبت لله وعوقدت على
طاعة الله ازدحموا على الحطام وتشاحوا على الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار
فصرفوا عن الجنة وجوههم واقبلوا الى النار باعمالهم ودعاهم ربهم
فنفروا وولوا ودعاهم الشيطان فاستجابوا واقبلوا. برگزیدند امیه اشرار
متاع این جهان غدار و واپس انداختند کردار ناشایسته را از برای ثواب دار القرار و
ترک کردند زلال صافی آن دار و آشامیدند آب متغیر تیره ناگوار چون از جمله ستم بودند و بیمار
گویا می نگرم بفاسق ایشان که اشارتست بعبد الملک بن مروان بتحقیق همراه شده با منکر و کار ناشایست
بالفت گرفته و آرام پذیرفته بکار نا بایست و موافقت کرده آن منکر را تا آنکه پیسته بر دمیانهای سر
دو رنگ گرفته بد و طبیعتها و سرشتها بیکراو و کرد بدو آن منکر خلق و ملکه آن بد سیر پس از آن رو کردی کف
کرده همچو دریای مواج که باک ندارد از آنچه غرق گرداند از افواج یا همچو افتادن آتش در گیاه شکسته

خشک گشته در رعت افتاد که نه اندیشید از آنچه سوزاند از بنیاد و بلا دگا یند عقلهای چراغ برافروزنده
بجراغهای هدایت و بصرها نگرنده بعلمهای تقوی وطهارت کجایند دلهایی که بخشیده اند ایشان را بخدای تعالی
وبسته اند آنها را بر طاعت او جل وعلا باین که نظر ایشان مقصورست بر طاعت و غرض ایشان
محصورست در عبادت او نیکو نموده اند آن گروه لیام بر متاع دنیا حطام وبخیل ورزیده اند با یکدیگر
بحرام و برداشته اند از برای ایشان علم بهشت و نار پس گردانیده اند از بهشت رخسارها و آن
اشرار واقبال کرده اند و روی آورده بسوی نار بکردارها خود باشتغال بلذات و شهوات تا
باید ار خوانده است ایشان را پروردگار پس رمیده اند و روگردان شده از فرمان کردگار و خوانده است
ایشان را شیطان اجابت کرده اند و رو نهاده بعصیان ومن خطبة له علیه السلام ایها الناس
انما انتم فی هذه الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق وفی کل اکلة
غصص لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخری ولا یعمر معمر منکم یوما من عمره
الا بهدم آخر من اجله ولا تجدد له زیادة فی اکله الا بنفاد ما قبلها من رزقه
ولا یحیا له اثر الا مات له اثر ولا یتجدد له جدید الا بعد ان یخلق له جدید
ولا تقوم له نابتة الا وتسقط منه محصودة وقد مضت اصول نحن فروعها
فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله الانتضال تیر انداختن با یکدیگر الشرق اندوهگین کردن
الغصص طعام در گلو گرفتن و سخت تنگ شدن بجایگاه ازدم و بریشتن التعمیر زندگانی دادن
الاکل بضم همزه خورده شده الاخلاق کهنه کردن و کهنه شدن ای مردمان نیستید شما درین
جهان مگر نشانه که تیر اندازند مرگها و ما تمها در آن با هر جرعه از دنیا شراب خراب بغصه ایست و
اندوهگین کردن مشحون باضطراب و در هر خورش او در گلو گرفتن الیست مقرون بانواع عذاب
نمیرسید از دنیا و بر نخط نعمتی مگر بفراق نعمتی دیگر و زندگانی نمیدهند عمر داده را از شمار روزی از عمر
او در ین سرا مگر بویران کردن روز دیگر از مدت عمر او اینجا دنو نمیکنند از برای او افزونی در
ماکول او مگر بتمام شدن ماقبل او از روزی محصول او و زنده نمیکنند از برای او فرزندی

واثری مگر که می میرد او را فرزند دیگری و نو نمیشود او را نو شده درین دیر شش در مگر بعد از آنکه
کهنه میشود نوی دیگر و نمی روید از برای او رسته از گیاه مگر که می افتد از و درویده خشک و تباه
جه لذات این دهر پر آفات با وجود آمیختگی او با نواع کدورات ممکن نیست که جمع شود از برای انسان
دو نوع از آن زیرا که در معرض زوالست بواسطه انطباق بر زمان و حاصل است از رهگذر حواس
پس نزد توجه نفس ناطقه بتحصیل نوعی از آن لذات و اشتغال ها و بدو بخلوص التفات مفارقت میکند
از دیگر او از مشتهیات بخلاف نعیم و لذات جنات و حال آنکه گذشته اند اصولی که ما فروع ایشانیم
از پدر ان پس پیداست که حیلت بقای فرع بعد از رفتن اصل ازین جهان دلا بیدار شو از خواب بیدار
متاع دهر را راحت میندار دل از هر غم که داری پاک میدار که بود پاک عاشق راز اغیار
دلی کو عشق حق را هست قابل بود میلش بدنیا زهر قاتل که میل دهر میلی دان که مغرور
بدان چشم دل خود میکند کور مدار کار همت اماره گشتن نه بهر دهر دون بیهوده گشتن
کم آزاری کن و بسیار زاری که هست این کار مخصوصان باری ومنها وما احدثت
بدعة الا ترک بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع ان عوازم الامور
افضلها وان محدثاتها شرارها المهیع راه فراخ العوازم جمع عوزم شتر پیر و
مراد اینجا سنتهاء قدیمه است که بود در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدید نیاوردند بدعتی
مگر که ترک کردند بآن بدعت سنتی را چه بدعت آنست که پیدا شده بالمستقبلی بحجت شرعی و ترک
بدعت سنتی است سمعی پس ارتکاب بدعت مستلزم ترک سنت و شریعت باشد پس بپرهیزید
از بدعتها و لازم شوید براه فراخ سنتها و شریعتها بدرستی امور قدیمه فاضلترست و نو پدید
آمده کارها بدترکه مخالف دین پیغمبرست بروباد صلوة داور ومن کلام له علیه السلام
وقد استشاره عمر بن الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه ان هذا الامر
لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة وهو دین الله الذی اظهره و
جنده الذی اعده وامده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود

من الله والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم بالامر مکان النظام من الخرز
یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابدا والعرب
الیوم وان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و
استدر الرحی بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه
الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع
وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک ان الاعاجم ان ینظروا
الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فیکون ذلک
اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین
فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییر ما یکره واما ما
ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا نقاتل بالنصر
والمعونة جون مشورت کرد با آنحضرت عمر ابن خطاب علیه اللعنه درین که رفتن بقتال اهل
فرس بنفس خود ش خطاست یا صواب دران زمان که عجمان یزدجرد بن شهریار را آورده بودند و کار
مملکت را بدو تفویض کردند و او رستم بن فرخزاد را که با دویست هزار مرد از خراسان توجه کرد
سر لشکر ساخت و باصناف عاطفتش بنواخت تا بحرب لشکر اسلام قیام نماید فرمود آن امام که این کار
اسلام نه بیاری دادن او و نه فرو گذاشتن او به بسیاری لشکر او از دحام و نه بکمی عدت و نصرت
انام و او دین خداییست که غالب گردانید آنرا بر همه ادیان و لشکر اوست آن لشکری که مهیا ساخت
او را و مدد داد او را بر دشمنان و بروایتی دیگر اعزه وایده است یعنی عزیز گردانید و قوی ساخت
او را در جهان تا آنکه رسید بآنچه رسید از عزت و کثرت در آفاق و طلوع کرد از افق استحقاق تا بجایی
که طلوع کرد یعنی ما خالق علی الاطلاق و باره عده دایم از خدای علام و خدای ذو الجلال والاکرام روا کننده
وعده خود ست بغالب گردانیدن لشکر اسلام و یاری دهنده لشکر خود در میان انام
نشد مملکت حاصل از بهر ما باسباب و لشکر که از فضل خدا مدد کرد دین را با غزا از خویش

کرد

کردش کار این کیش از جمله بیش بود یک کیش از خدای جهان بسی بهتر از کوشش انس و جان
و جای قیام نماینده باین کار اسلام جای ریسمان مهرهاست در جمع و انضمام که اگر بریده شود نظام
متفرق شود و برود بالتمام گرد آوارده نشوند هرگز بر خود در انتظام و عرب امروز اگر چه اندک اند
در میان انام لیکن بسیار اند باسلام و عزیز اند باجتماع و اهتمام پس باش قطب آسیا و بگردان آسیا را
بعرب و بدل بگردان دانا و پیشوای ایشان از آنچه خودت در آتش جنگ با اعدای دین که اگر تو بیرون روی ازین
زمین باز گردند عرب بر تو بیکبار از اطراف و اقطار تا باشد که در گذاری در پس خود از چیزهایی که پوشیده
براین مردم بودن کار مهم تر از آنچه پیش تو باشد از کار زار و عجمان چون نظر کنند بتو فردا گویند این اصل
عرب و پایه اوست چون پاره کردید او را آسوده شدید پس آن کمان سخت تری باشد مر شر ایشان را بر تو
و طمع افتادن ایشان در تو و اما آنچه یاد کردی تو از رفتن آن گروه با شکوه بقتال مسلمانان بر خدای
سبحانه آن گروه ترمی شمارد از تو رفتار را با ایشان و او قادر ترست بر تغیر آنچه مکروه اوست از دیگران و
اما آنچه ذکر کردی از بسیاری شمار آن کفار نبودیم ما در سابق روزگار کارزار کننده بسبب بسیاری لشکر
بودیم که معاونت میکردیم بنصرت و معاونت حضرت باری پس نظر او را آنست که نظر نکنیم بر بسیاری آن
کفار و واگذاریم آن کار را بکردگار و هم چنان بود که آنحضرت فرمود از غالب شدن لشکر اسلام بر کفار
و کشتن رستم و گرفتن غنیمت بسیار ومن خطبة له علیه السلام فبعث محمدا صلی الله
علیه وآله بالحق لیخرج عباده من عبادة الاوثان الی عبادته ومن طاعة الشیطان
الی طاعته بقرآن قد بینه واحکمه لیعلم العباد ربهم اذ جهلوه ولیقروا به
بعد اذ جحدوه ولیثبتوه بعد اذ انکروه فتجلی سبحانه لهم فی کتابه من غیر
ان یکونوا رأوه بما اراهم من قدرته وخوفهم من سطوته وکیف محق
من محق بالمثلات واحتصد من احتصد بالنقمات وانه سیأتی علیکم من
بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق ولا اظهر من الباطل ولا اکثر من
الکذب علی الله ورسوله ولیس عند ذلک الزمان سلعة ابور من الکتاب

اذا تلي حق تلاوته ولا انفق منه اذا حرّف عن مواضعه ولا في البلاد شيء
انكر من المعروف ولا اعرف من المنكر فقد نبذ الكتاب حملته وتناساه حفظته
فالكتاب يومئذ واهله منفيان طريدان وصاحبان مصطحبان في طريق واحد
لا يؤويهما مؤو فالكتاب واهله في ذلك الزمان في الناس وليسا فيهم
ومعهم وليسا معهم لان الضلالة لا توافق الهدي وان اجتمعا
فاجتمع القوم علي الفرقة وافترقوا عن الجماعة كانهم ائمة الكتاب
وليس الكتاب امامهم فلم يبق عندهم منه الا اسمه ولا يعرفون
الا خطه وزبره ومن قبل ما مثلوا بالصالحين كل مثلة وسموا صدقهم
علي الله فرية وجعلوا في الحسنة عقوبة السيئة وانما هلك من كان
قبلكم بطول آمالهم وتغيب آجالهم حتي نزل بهم الموعود
الذي ترد عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحل معه القارعة و
النقمة ايها الناس انه من استنصح الله وفق ومن اتخذ قوله دليلا
هدي للتي هي اقوم فان جار الله آمن وعدوه خائف وانه لا ينبغي
لمن عرف عظمة الله ان يتعظم فان رفعة الذين يعلمون ما عظمته ان
يتواضعوا له وسلامة الذين يعلمون ما قدرته ان يستسلموا له فلا تنفروا من
الحق نفار الصحيح من الاجرب والباري من ذي السقم واعلموا انكم لن تعرفوا
الرشد حتي تعرفوا الذي تركه ولن تاخذوا بميثاق الكتاب حتي تعرفوا الذي
نقضه ولن تمسكوا به حتي تعرفوا الذي نبذه فالتمسوا ذلك من عند اهله
فانهم عيش العلم وموت الجهل الذين هم يخبركم حكمهم عن علمهم وصمتهم عن
منطقهم وظاهرهم عن باطنهم لا يخالفون الدين ولا يختلفون فيه فهو
بينهم شاهد صادق وصامت ناطق البدي بويدا شدن ودرين قول كه ومن قبل

ما مثلوا بالصالحين ما مصدريست ومحل او رفع است بابتداء ومن قبل خبر اوست مقدم بر و مثل
تخفيف وتشديد عقوبت كرد يعني عقوبت كردن ايشان صالحان را پيش از كساني است كه در آيند
در صفات ايشان بعد از ايشان القارعة سختي كه كوبد سمعها را باهوال الاستنصاح كسي را ناصح شمردن
واز كسي نصيحت خواستن بس بر انگيخت محمد را برو باد صلوة خدا تا ابد براستي بجهت سعادت شود
تا بيرون آورد بندگان او را از پرستيدن بتان بسوي عبادت يزدان واز طاعت شيطان بطاعت رحمان
با قرآني كه بيان كرده ومحكم گردانيده آن قرآن را تا بدانند بندگان پروردگار را ايشان زاويتي كه جاهل بودند بدان
وتا اقرار كنند بآفريدگار بعد از اثبات وتا انكار كنند وجود وصفات كمال او را بعد از آنكه منكر بودند بدان
وبروز شمار پس هويدا شد پروردگار از براي ايشان در كتاب خود بي آنكه ببينند او را با بصار بسبب آنكه نمود
بايشان از قدرت خود پس بنمايد بانواع آثار بر ظهور وجود آن فاعل مختار وباصناف بدايع محكمه استوار بر كمال
علم وحكمت واختيار وترسانيد ايشان را از سطوت سلطنت الهيه خود بعقوبات نازله بر قرون ماضيه
در روزگار كه مبادا واقع شود بايشان هم اگر بطاعت نورزند مثل آن آفات وچگونه محو وتباه
گردانيد آنكه محو گرد بقهرها يكبار ودرويد آنكس را كه درويد بحشمها بسيار وزود بود كه بيايد بر شما بعد از من زماني
كه نباشد در وي چيزي پوشيده تر از حق ونه آشكارا تر از باطل ونه بيشتر از دروغ بستن بر خدا و
رسول خدا مرويست از شيعه كه بود محدثان را بشنو اگر گفت نه عشر حديث دروغ است وافترا واز
دارقطني گفت نيست حديث صحيح در افواه مگر همچو موي سفيد در اندام گاو سياه ونباشد نزد اهل آن
زمان كالائي كاسد تر از قرآن چون بخوانند او را بحق تلاوت آن وبنهند احكام او را در مواضعي كه
سزاوار است در ميان مردمان بر وجهي كه خواسته آنرا يزدان ونه باروا تر از وي چون تغيير كنند از
مواضعش بحسب اغراض جاهلان ونباشد در شهرها زشت تر از كار شايسته ونه نيكوتر از كار نكوهيده
پس انداختند كتاب را حاملان كتاب واعراض كنند از تامل كردن در وي وعمل كردن باو وآن اصحاب
وفراموش كنند كتاب را حافظان او بجهت توجه ايشان بكارهاي ناصواب پس كتاب در آن روز واهل
كتاب نيست كرده شده باشند ورانده شده از هر باب ودو همراه صحبت كننده باشند با يكديگر

در يك راه جاي نداده ايشان را جاي دهنده از آن قوم تباه چه حافظان كلام الله وعمل كنندگان بآنچه در وست
بي اشتباه متفق اند ومصاحب با آن كتاب در طريق آله پس كتاب واهل كتاب در آن زمان
باشند بصورت وبابدان در ميان مردمان ونباشند بمقاصد وجانها در ميان ايشان وباشند
با ايشان بصورت ونباشند با ايشان بمعني بالضرورة زيرا كه ضلالت موافق نيست با
هدايت واگرچه جمع شوند در يك زمان بلكه ضد اند جمع نميشوند در يك محل ويك جان پس
ايشان جدا باشند از مردمان زيرا كه ايشان بر هدايت اند ومردمان بر ضلالت پس جمع شدند
آن قوم چون قاسطين وناكثين ومارقين وكساني كه بعد از ايشان اند از مذاهب مختلفه در دين
بر فرقت از شريعت وجدا شدند از جماعت گويا ايشان امامان كتاب اند ونيست كتاب
امام آن اصحاب پس باقي نماند نزد ايشان از كتاب مگر نام او ونمي شناسند مگر خط وكتابت
او را نه معاني واحكام او واز پيش است عقوبت كردن ايشان بصالحان هر عقوبتي ونام نهادن
ايشان صدق صالحان را بر خدا افترا كردن بي مرتبي وگردانيدن ايشان در كار شايسته عقوبت
گناه وجزاي كار ناشايسته واين واليان چون عبيد الله زياد وحجاج وغير آن در يشند نسبت
بكساني كه باشند بعد از ايشان بر سيرت ايشان وبدرستي هلاك شدند پيشينيان شما از جهت درازي
املهاي ايشان وبغايب شدن اجلهاي ايشان تا آنكه فرود آمد بايشان وعده داده كه باز داشته
مي شود از وي عذر آوردن ورفع كرده مي شود از وي توبه كردن وفرود مي آيد با وي مصيبت شديد وخشم
جديد كه آن موعود موت است ومرگ اي مردمان كسي كه نصيحت خواهد از خدا توفيق مي يابد و
كسي كه فرا گيرد گفتار خدا را رهنما پس توجه هدايت برده مي شود از براي خصلتي كه راست ترين
خصلتهاست واز براي ملتي كه بهترين ملتهاست وهمسايه خدا وملازم درگاه او بطاعت و
تقوي ايمن است از عذاب ودشمن او ترسان است از عقاب وسزاوار نيست از براي
كسي كه بزرگواري خدا در معرفت او در آيد اين كه خود را بزرگ نمايد زيرا كه رفعت كساني كه
ميدانند كه چيست بزرگواري خدا آنست كه خود را از براي او متواضع گردانند وخود را در

جنب عظمت نيست شمارند وتكبر را از خود دور دارند وسلامت آناني كه دانايي دهند وميدانند كه چيست
توانايي او آنست كه از براي او گردن نهند پس نفرت ميكنيد از حق در هر كار چون نفرت كردن صحيح
از گر دار وخوش شده از بيمار وبدانيد كه شما البته نمي شناسيد رشد وراه مستقيم را تا نشناسيد كسي را كه
ترك كرده طريق قويم را وفرا نمي گيريد پيمان كتاب را تا بدانيد كسي كه شكننده است پيمان آن كتاب با
صواب را وچنگ نمي زنيد بكتاب تا نشناسا گرديد باندازنده او از اصحاب جه معرفت تامه راه
صواب وتمسك تام بكتاب مستدعي معرفت شكوك وشبهاتيست كه راه زن اصحاب ابطال كردند
رشد وكتاب را از اهلش كه آنحضرت واهل بيت وتابعان او وتارك رشد وناقض كتاب مخالفان
او يند از ائمه ضلال ودشمنان او زيرا كه اهل رشد وكتاب نزد ان زندگاني دانش اند وحيات عرفان
ومرگ جهل اند ومتضرر شدن بدان آنكساني كه خبر ميدهد شما را حكم ايشان از علم ايشان باسرار وسكوت
ايشان از گفتار ايشان بحكمت آموزگار وظاهر ايشان از باطن ايشان كه منور است بالوان انوار چه سكوت
دانا در جاي سكوت از جمله حكمت اوست در امر ملك وملكوت وظاهر هيات اهل خشوع وعبادت دلالة
دارد بر اتصاف نفوس ايشان بكمال طاعت ومعرفت وسيادت مخالفت دين نميكنند چه در نميشود از ايشان
ائمه معصومين واختلاف نميكنند در دين چون طوايف مبطلين پس اين دين وقرآن در ميان ايشان
گواهي است صادق وسكوت نماينده ايست ناطق چه نزد رجوع بدو مفيد شرع است واحكام ونزد
عدم رجوع ساكت است از بيان قواعد اسلام ومن خطبة له عليه السلام في ذكر اهل البصرة كل
واحد منهما يرجو الامر له ويعطفه عليه دون صاحبه لا يمتان الي الله بحبل ولا
يمدان اليه بسبب كل واحد منهما حامل ضب لصاحبه وعما قليل يكشف قناعه
به والله لئن اصابوا الذي يريدون لينتزعن هذا نفس هذا وليأتين هذا
علي هذا قد قامت الفئة الباغية فاين المحتسبون قد سنت لهم السنن
وقدم لهم الخبر ولكل ضلة علة ولكل ناكث شبهة والله لا اكون
كمستمع اللدم يسمع الناعي ويحضر الباكي ثم يعتبر نزديكي جست بآن الضب

کینه اللّدم زدن بر سلّی روی و سینه یعنی هر یک از طلحه و زبیر امید میداشتند از برای خود کار امارت راد
میکشتند آنرا بسوی نفس خود نه بسوی همراه خود بی خبرست و بعبارت جه ایشان مختلف بودند با یکدیگر در
واقع و اگرچه متفق بودند در مخالفت آن و هیچ صنایع و غرض ایشان نه انکار منکر بود از ین کار بلکه طلب امارت
بود و حیله درین کردار مرویست که اختلاف کردند در امامت بتقدیم در نماز پیش از کارزار تا آنکه عایشه
بران قرار داد که روزی محمّد بن طلحه بامامت مردم در نماز پیش ایستاد و روزی عبد الله بن زبیر روی
بامامت نهاد و هر یک دعوی احقیت امارت میکرد و شبهه بزبان می آورد عایشه امر کرد که با امارت
مسلمانان سلام کنند بآن هر دو مرد نزدیکی نمی جویند بخدا بریسمان پیمانی و نمیکشند بسوی او بر پیوندی و ریسمانی
هر یک از ایشان بردارنده کینه خداوند خود است و از نزدیکی بایه دقت کشف میکند پرده را از ان
عهد و پیوند قسم بخدا اگر برسند بآنچه میخواهند هر آینه برکشند این جان آنرا و هر آینه بیاید آن بر سر این
بقصد قتل و کین بتحقیق برخاست گروه باغی و در طریق نفس و شیطان طاغی پس کجایند ارباب احتساب
و طالبان اجر و ثواب از خدای و هاکه بیان کرده اند از برای ایشان سنتها و پیغمبر و تقدیم کرده اند
از برای ایشان خبر بقول سید بشر که یا علی انک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین پس هر که
شنیده است این واجبست بر و قتال این مفسدین و مر هر گمراهی را علّه و بهانه ایست و مر هر شکننده
بیعت را شبهه و افسانه ایست قسم بخدای عزّ و جلّ که نمی باشم همچو شنونده زدن بر روی و سینه در
عزور که بشنود از خبر مرگ دهنده و حاضر شود نزد گریه کننده آنگاه منظور و اکتفا بسماع نماید و بسوی
مشاهده کردن آید تا خود را بدشمن دهد و مستعد حرب یا فرار شود تا بر بسر بعد از علم بقصد آن
کرد و چگونه توانم که تغافل کنم از ان گروه تا مقصود ایشان حصول نپذیرد و فریب خوردن کس قرار گیرد
ومن کلام له علیه السلام قبل موته ایها الناس کل امرء منکم لاق ما یفرّ منه فی
فراره والاجل مساق النفس والهرب منه موافاته کم اطردت الایام ابحثها
عن مکنون هذا الامر فابی الله الا اخفاءه هیهات علم مخزون اما وصیتی
فالله لا تشرکوا به شیئا و محمّد فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین و

او

228 اوقدوا هذین المصباحین وخلاکم ذمّ ما لم تشردوا لحمّل کل امرء مجهوده
وخفف عن الجهلة ربّ رحیم و دین قویم و امام علیم غفر الله لی ولکم
انا بالامس صاحبکم وانا الیوم عبرة لکم وغدا مفارقکم ان تثبت الوطاة
فی هذه المزلّة فذاک المراد وان تدحض القدم فانا کنّا فی افیاء اغصان
ومهاب ریاح وتحت ظلّ غمام اضمحلّ فی الجوّ متلفقها وعفی فی الارض مخطها وانما
کنت جارا جاورکم بدنی ایاما وستعقبون منّی جثّة خلاء ساکنة بعد حراک
وصامتة بعد نطق لیعظکم هدوّی وخفوت اطرافی فانه اوعظ للمعتبرین من
المنطق البلیغ والقول المسموع وداعیکم وداع امرء مرصد للتلاقی غدا
ترون ایّامی ویکشف لکم عن سرائری وتعرفوننی بعد خلوّ مکانی وقیام غیری
مقامی اطّرت الایام فرمودم راندن روزگار خلالکم ذمّ در گذشت از شما نکوهش ملامت
که میزنند از برای کسی که بری باشد از عیب ما لم تشردوا التشنّاست بجنب یعنی از نفی لحوق ذم
با ایشان یعنی مادام که نرمید شما و کر نزید تدحض القدم می لغزد قدم وستعقبون منّی زود بود که بیابید
در عاقبت از من وداعیکم ای وداعی لکم مرصد للتلاقی مهیا شده از برای رسیدن با ایشان
در روز قیامت یعنی ای مرادمان روزگار هر مردی از شما ملاقات کننده است با آنچه میگریزد
از و در فرار چه همیشه انسان از مرگ گریزان است و چون رسیدن بمرگ در وقتی ناچار است
بسیار دقّت شد که ملاقات با موت در وقت فرارست واجل یعنی مدّت حیات جای راندن
نفس است بنهایت او وقت و گریختن از موت رسیدنست بمرگ و فوت چه فرار نمی باشد مگر
بحرکات و معالجات و آن مستلزم فناء او و قت ذفناء او قت موجب موافات بممات چند
فرمودم راندن روزگار که نیک بپرسم از پوشیده این کار که وقت و کیفیت رحلت حیدر کرارست
پس ابا بر باز زد خدای جبار مگر پنهان کردن آن کار و رسول صلّی الله علیه و آله خبر داده بود با جمال
از ان حال وقتی که گفته بود با آن صفدر معارک ابطال آیا میدانی که بود شقی تر و بدبخت ترین

پشیمان فرمود بل کشنده ناقه صالح بود آن پس فرمود و میدانی کیست شقی ترین پسینان گفت نمیدانم
فرمود آنکه رنگ کند این را و اشارت بمحاسن مبارک آنحضرت نمود ازین و اشارت بفوق مبارک نمودی
فرمود جه دور است این دانش علمیست مخزون نزد خدای بیچون اما وصیت من پس با خدای هیچ شریک
و انباز مسازید چیزی را اصلا و محمّد بن شرایع مکردانید سنّت و شریعت او را قطعا بروایتی دیگر اسم الله و محمّد
منصوب اند بفعل مقدّر یعنی بپرستید خدا را تنها و پیروی کنید محمّد را بحق متابعت و اقتدا ایستادار بدارید این
دو ستون اسلام که بایشانست دین را قیام و برافروزید این دو چراغ را که بایشانست هدایت انام و بر
افروختن آنها احیاء آنهاست و ملازمت بر دوام در گذشت از شما عیب و عار مادام که نرمید و نمانید
قرار باز گرداند فرید کار بهر مردی آنچه در وسع و طاقت اوست از هر کار و تخفیف کرد بار را از جاهلان و
ضعیفان روزگار پروردگاریست رحیم و دینی است راست و قویم و امامی است علیم که پیغمبرست حیدر
از جهت کمال علم اینها بوضع دین داور یام زاد خدا مرا و شما را دی روز همراه شما بودم و با شما یاری می
نمودم امروز محلّ عبرت شمایم و فردا از شما مفارقت می نمایم اگر ثابت و استوار باشد جای قدم نهادن
درین جای لغزیدن پس آنست مراد و اگر بلغزد قدم درین منزل بلا بنیاد رحلت کردن بسوی رب العباد پس براستی
بودیم در سایهای شاخهای درخت و مواضع وزیدن بادهای سخت و سایه و مهبّ کنایه است از حیات
دنیا و متاع او بجهت استراحت در ریاح و اغصان از ابدان که قابل نفحات الهی اند و وسیله اند بهر راحت
و در زیر سایه غمام که اسباب بقاء انام است که نیست شد در هوا گرد آمده آن ابر نمایان و نا پیدا شد
در زمین موضع خط آن بادها که اجساد است و ابدان براستی بودم من همسایه از برای نصیحت و پند در
جوار شما بود بدن من روزی چند چه روح قدسی آنحضرت متصل بود بملاء اعلا در جوار خداوند زود بود که بیابید
در عاقبت از من جثه خالی از روح درین دیار آرام گرفته بعد از جنبش باختیار سکوت ورزیده بعد از
گفتار باید که شمار اسکون و مردن من و بیار امیدن و خاموش شدن و چشم در پیش افکندن و آرام
یافتن اطراف بدن من زیرا که این موت پند دهنده ترست عبرت گیرندگان را از گفتار بلیغ فصیح و از
قول شنیده شده صریح وداع کردن من شما را وداع کردن مردیست مهیا شده از برای ملاقات در

روز

229 روز قیامت فردای پسندروزگار مرا بعد از رحلت من ازین سرای شحون بندامت و کشف کرده می شود
از برای شما از عقاید و نیات باخفای من و می شناسید مرا بعد از خالی بودن ماوای من و استادن غیری
بجای من نظم امامی که در صورت حضیض فرو ماوا اشان ∴ ولی در عالم معنی حریم کبریا جاشان ∴ زاوج
عرش تا فرش است زیر پای آن پاکان ∴ فراز عرش را پایه بلند از مهبط پاشان ∴ سبب عیش
مخلّد را دهی زانفاس ایشانست ∴ بهاء ملک مؤبد را دری از قول غرّاشان ∴ لیالی العاشقان جای که
جان بیهوش از ان گوهر ∴ سراسر زلفشان دامی که دل در بند سوداشان ∴ مصابیح الظّلم چه بود
مر رخسار رخشانشان ∴ مفاتیح الهدی نبود مگر گفتار زیباشان ∴ هزاران آه و واویلا زهجران
چنین شاهان ∴ که هر دم زنده شد جانها ز دمهای مسیحاشان ∴ نجات حشر اگر خواهی تبرّا کن ز
اعداشان ∴ وصال حق اگر جویی بدل جا کن تولّاشان ∴ ومن خطبة له علیه السلام
یومی فیها الی الملاحم واخذوا یمینا وشمالا ظعنا فی مسالک الغیّ وترکا لمذاهب الرشد
فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد ولا تستبطئوا ما یجیء به الغد فکم من مستعجل بما
ان ادرکه ودّ انه لم یدرکه وما اقرب الیوم من تباشیر غد یا قوم هذا ابّان
ورود کل موعود ودنوّ من طلعة ما لا تعرفون الا وان من ادرکها منّا یسری
فیها بسراج منیر ویحذو فیها علی مثال الصالحین لیحلّ فیها ربقا ویعتق رقّا ویصدع
شعبا ویشعب صدعا فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره ولو تابع نظره
ثمّ لیشحذنّ فیها قوم شحذ القین النصل تجلی بالتنزیل ابصارهم ویرمی
بالتفسیر فی مسامعهم ویغبقون کاس الحکمة بعد الصبوح التباشیر علامت ابان الشیء
وقت چیزی الربق ریسمانی که در وی چند گره باشد که بدان بهایم بندند و اینجا استعار است از
برای چیزی که گره شده در دلها از عقاید باطله و شبهها که امام آنرا حل نماید و آن گره بهار ا گشاید
الشعب بهم آوردن و پراکنده کردن و باصلاح آوردن و تباه کردن از اضداد است الشحذ
تیز ساختن الغبوق آن شراب که شبانگاه آشامند الصبوح آنکه چاشتگاه خورند یعنی کرفتند

کراهان مسلمانان یمین وشمال را از طریق مستقیم خدای تعالی از ذمایم ورذایل که دو طرف تفریط وافراطاند
از فضایل بجهت رفتن در راهها گمراهی وترک کردن راه راست موصل بسعادت ناشناهی پس مخواهید
بشتاب آنچه واقع شونده است چشم داشته شده از انواع فتنه وعذاب ودیر مشمرید خبر آنکه می آرد
اورا فردا از فتنهها هویدا چه بسیاری از پرسیدند از ابوالحسن از وقت آمدن فتنه وفساد بس نهی فرمود ایشان را
از استعجال دران باب بس چند از خواهنده چیزی بشتاب که خواهد که آن را دریابد ونزدیک او
شتابد آن را در نیابد وچه نزدیک است امروز از اوقات علامات فردا ازینک ودر ابتدای قوم این زمان وقت
وارد شدن هر موعود است ونزدیک رسیدن طلعت آنچه نمی شناسید از آنچه خواهد بود بدرستی کسی که در
یابد آن فتنهها را از ما واهل بیت اطهار میرود در ظلمتهای آن فتنهها بسیار از آن بچراغ روشن سازنده
اقطار که کمالات نفسانی آن اخیار است درخشان در راه کردکار رود در پی میرود در آن فتنه بر مثال صالحان
وابرار تا بگشاید دران فتنهها گرههای شبهات وآزاد کند رقاب عبودیت بندهها بهوا وشهوات از رق
گناهها وآفات وبشکافد آنچه بهم پیوسته از منکرات وبهم پیوندد آنچه شکافته شده از اعتقاد حق واعمال
صالحات در پوشش از نظر مردمان که نشناسند آن امام را اکثر اهل آن زمان نه بینند دانای باکیاست
اثر او را بنواست واگرچه پیروی نظر خود کند در ابصار بس از آن تیز ساخته می شود دران فتنهها خونخوار
ذهنهای گروهی راز برای قبول علوم واسرار مثل تیز ساختن آهنگر شمشیر را از برای کارزار جلاداده می شود
بنور قرآن بصرهای ایشان وانداخته می شود تفسیر را در مواضع سمعهای آن مردمان ومی آشامند با ایشان
در شبانگاه کاسه حکمت بعد از خوردن چاشتگاه یعنون آنکه چه بارشاد امام زمان علی الدوام مشغول می باشند
بتامل در قرآن وبشنیدن حکمت وعرفان ومنها وطال الامد بهم لیستکملوا الخزی و
یستوجبوا الغیر حتی اذا اخلولق الاجل واستراح قوم الی الفتن واشالوا
عن لقاح حربهم لم یمنوا علی الله بالصبر ولم یستعظموا بذل انفسهم فی الحق حتی
وافق وارد القضاء انقطاع مدة البلاء حملوا بصایرهم علی اسیافهم ودانوا
لربهم بامر واعظهم حتی اذا قبض الله رسوله صلی الله علیه رجع قوم

علی

علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولایج ووصلوا غیر الرحم وهجروا السبب
الذی امروا بمودته ونقلوا البناء علی رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن
کل خطیئة وابواب کل ضارب فی غمرة قد ماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکرة
علی سنة من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین
اخلولق الرسم هموار شد بزمین اثر خانه الاشتیال برداشتن شتر دنبال را ضمیر لم یمنوا علی الله راجعست
بصحابه که مذکور بوده درین خطبه البصایر جمع بصیرت سپر وزره یا حجت الرص استوار برآوردن
بنا یعنی دراز کشید پایان کار بآن اشرار بی استبصار تا تمام کنند رسوایی وخواری را وسزاوار شوند
تغیر حال وزاری را تا آنکه قدیم شود عهد اجل وراحت یابند گروهی بفتنهها وحیل ودم بردارند از
برای آبستن شدن جنگ وجدل یعنی چون شتر ماده مهیا شوند از برای برجستن حمل منت ننهادند
آن صحابه کبار بر آفریدگار بصبر کردن با رسول خدا در کارزار وبزرگ نشمردند فدا کردن جانهای خود را
در اظهار حق بجهت رضای کردگار تا آنکه چون موافق شد فرود آمده قضا بریده شدن گرفتاری وبلا را
برداشتند زرهها وسپرها را بر شمشیرها وهمه را کار فرمودند در هیجا بازدند بشمشیرها به بصیرت وحجت نه از
سر غرور وغفلت وفرمان برداری کردند پروردگار خود را بامر پند دهنده خود رسول کردگار تا آنکه چون قبض
کرد خدا وند فرد رسول خود را باز گشتند گروهی بر پاشنهها بارتداد وهلاک ساخت ایشان را راههای فتنه
وفساد واعتماد کردند بر در آمدها در خاطر از شبهههای بی بنیاد یا بر مخصوصان خود بجهت فساد اعتقاد و
پیوند کردند غیر خویشاوندی را ودوری گزیدند از سببی که مامور شده بودند بدوستی او بامر خداوندگار
که هر که چنگ محبت دران سبب زد سعادت یافت وهر که از واعراض کرد بدوزخ شتافت
کما قال تعالی قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ونقل کردند بنا را از استواری
بنیاد آن بنا پس بنا کردند او را در غیر محلش یعنی خطابه کار خلافت را از اهل بیت عدول داد ند
بجهالت آن گروه با شکوه معدنهای هر گناه هستند وهر گروه وابواب هر در آمده اند در سختی واندوه متحیرند
ومتردد در حیرت وضلالت ومشغولند در سختی مرگ بر سنت آل فرعون از کمال جهالت ایشان

از هر منقطع الیه بسوی دنیا که چسبیده باشد بآن سرای با فنا از مفارقت کننده دین که جدا شده باشد
از راه حق ویقین ومن خطبة له علیه السلام واستعینه علی مداحر الشیطان و
مزاجره والاعتصام من حبایله ومخاتله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
ونجیبه وصفوته لا یوازی فضله ولا یجبر فقده اضاءت به البلاد بعد الضلالة
المظلمة والجهالة الغالبة والجفوة الجافیة والناس یستحلون الحریم و
یستذلون الحکیم یحیون علی فترة ویموتون علی کفرة ثم انکم معشر العرب
اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سکرات النعمة واحذروا بوایق النقمة
وتثبتوا فی قتام العشوة واعوجاج الفتنة عند طلوع جنینها وظهور کمینها
وانتصاب قطبها ومدار رحاها تبداء فی مدارج خفیة وتؤول الی فظاعة
جلیة شبابها کشباب الغلام وآثارها کآثار السلام یتوارثها الظلمة
بالعهود اولهم قاید لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم یتنافسون فی دنیا دنیة
ویتکالبون علی جیفة مریحة وعن قلیل یتبراء التابع من المتبوع والقاید من
المقود فیتزایلون بالبغضاء ویتلاعنون عند اللقاء ثم یاتی بعد ذلک
طالع الفتنة الرجوف والقاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة و
تضل رجال بعد سلامة وتختلف الاهواء عند هجومها وتلتبس الآراء عند
نجومها من اشرف لها قصمته ومن سعی فیها حطمته یتکادمون فیها تکادم
الحمر فی العانة قد اضطرب معقود الحبل وعمی وجه الامر تغیض فیها الحکمة
وتنطق فیها الظلمة وتدق اهل البدو بمسحلها وترضهم بکلکلها یضیع فی
غبارها الوحدان ویهلک فی طریقها الرکبان ترد بمر القضاء وتحلب
عبیط الدماء وتثلم منار الدین وتنقض عقد الیقین تهرب منها الاکیاس
وتدبرها الارجاس مرعاد مبراق کاشفة عن ساق تقطع فیها الارحا

ویفارق علیها الاسلام بریها سقیم وظاعنها مقیم الدحر راندن الحبایل ریسمانها
دام المخاتل موضعهای فریب الجفوة درشتی وغلظت وصف شده بمشتق از وجهت
مبالغه العشوة کردن کاری بی حجت وبرهان السلام جمع سلمه سنگ التکالب برجهیدن و
خصومت کردن الرجوف بسیار اضطراب القاصمة الزحوف شکننده روندہ بشتاب
النجوم ظاهر شدن التکادم گزیدن یکدیگر را العانة گله خرگور المسحل حلقه که در طرف آهن لجام
است زیر دهان اسب الکلکل سینه اسب واشتر العبیط خالص تازه از خون الارجاس
جمع رجس پلید را آواز سخت مثل رعد یعنی یاری میخواهم از یزدان بر موضعهای راندن شیطان
در عبادت خدای رحمن وبر محلهای باز داشتن او از اغوا وطغیان وبر چنگ وزدن ونگاه داشتن
از ریسمانهای دام او وموضع فریب انام او وگواهی میدهم که محمد سید ابرار بنده اوست و
فرستاده او وبرگزیده او ومختار برابر کرده نمی شود فضل او بفضل دیگران چه فضل او راسنخ بیست
در هر دو جهان وجبر واصلاح کرده نمی شود نایاب شدن او را در دوران زیرا که بی مثل ونظیر است در
میان عالمیان روشن کرد بر خسار نور بخش او شهرها بعد از ضلالات مظلمه وجهالت غالبه وغلظت
غلیظه متعاضبه وحال آنکه مردمان حلال می شمرند کاری را که نزدیک باید شد بدان وخوار می شمردند راست
گفتار راست کردار را در جهان زندگانی میکردند بر انقطاع پیغمبران ومی مردند بر کفر وعصیان پس از آن
شمای گروه عربان نشانهای سهام بلا اید که نزدیک رسید ظهور آن بر وجهی که وعده داده شده اند بدان
پس بپرهیزید از سختیهای نعمت که کفران است وغفلت وآن مقتضی تغیرست وزوال نعمت وبترسید
از سختیهای عقوبت ودرنگ کنید در غبار ظلمت کارهای بی حجت ودر کجیهای فتنه وبلیت نزد ظاهر شدن
آنچه در شکم فتنه است وفساد وبدید آمدن آنچه مستور است از وزر بلاد ونزد در اسل ایستادن
قطب آن فتنه درمیان عباد ونزد مدار آسیای آن فتنه با فساد که اجتماع مردم است بر ووقوت
اوست دران دیار آغاز میکند آن فتنه در راههای نهان که سینههای صاحبان است از بنی امیه و
بنی مروان وباز میگردد بشناعت آشکار در جهان نشاط آن فتنه همچو نشاط غلام است واثرهای آن

همچو اثرها و جراحتها و سنگهاست بنا کام میراث می برند آن فتنه را که امارتست در میان انام ستمکاران
بعهدها و پیمان اول ایشان کشنده آخرست و آخر ایشان پیروی کننده اول در عصیان رغبت میکنند
در متاع دنیا که دنی است در رشت و بری جهند و خصومت میکنند بر مردار بوی دهنده زشت و
از پس اندک زمانی بیزاری کزینند تابع از متبوع و تبرا کند کشنده از کشیده شده مصروع پس پراکنده
شوند از یکدیگر بدشمنی و لعنت کنند یکدیگر را نزد ملاقات آن طایفه دنی بعد از ان بیاید بر آمده فتنه بسیار
اضطراب و شکننده رونده بشتاب که فتنه بیآرست یا دنبال این میل کنند دلها و رجال بعد از استقامه
در احوال و گمراه شوند مردان بعد از سلامت و هدایت در راه ضلال و مختلف شوند ارزوها نزد
ناگاه رسیدن آن فتنه و وبال و پوشیده و شوریده شود اندیشها نزد ظهور آن حال هر که مطلع شود
و چشم دارد آن فتنه را بدفع و مقاومت بشکند و جدا کند آن فتنه او را بند است و کسی که منع کند در
قیام او بشکند و بهلاک آرد او را بنوامت چه قایم با آن کار و معاودم او هر دو هلاک اند بناچار بگزند
یکدیگر را در ان فتنه چون گزیدن حمارها و وحشی در گله آن حمار مضطرب شود بسته شده ریسمان انتظام
امور دین و اسلام و پوشیده شود روی کار و مصلحت انام ناقص شود در ان فتنه حکمت و اسرار و
گویا می شوند مردم در وستمکار و میگویند آن فتنه اهل بادیه را بحلقه آهنین لجام خود و ریزه میکند ایشان را
بسینه نا فرجام خود و ضایع می شوند در غبار آن فتنه تنها روندگان و هلاک می شوند در راه او سواران
وارد می شود آن فتنه بتلخ ترین و دشوار ترین قضا چون قتل و انواع ایذا و میدوشند خالص و تازه خونها
و رخنه میکنند علم دین را با آزار ایمه مسلمین و می شکنند عقد یقین را از اموری که متیقن است میان مؤمنین
و شکستن آن عبادت است از ترک عمل بدان می گریزند از ان فتنه زیرکان و تدبیر میکنند آن فتنه را
پاک کنندگان با آلت رعد و برق یعنی بیم نماینده و تهدید کننده مردمان کشف کننده است از ساق
کو بیش می آید شتابان بریده می شود در آن فتنه خویشاوندیها میان انام و مفارقت میکنند بر و اسلام
تبرا کننده آن فتنه بیمارست و رونده و گریزنده از و مقیم و غیر رستگار رکت منها بین قتیل
مطلول و خایف مستجیر یختلون بعقد الایمان و بغرور الایمان فلا تکونوا انصاب

الفتن

الفتن و اعلام البدع و الزموا ما عقد علیه حبل الجماعة و بنیت علیه ارکان
الطاعة و اقدموا علی الله مظلومین و لا تقدموا علیه ظالمین و اتقوا مدارج
الشیطان و مهابط العدوان و لا تدخلوا بطونکم لعق الحرام فانکم بعین من حرم
علیکم المعصیة و سهل لکم سبیل الطاعة الطل باطل کردن خون الانصاب جمع نصب
بپای داشته اللعق جمع لعقة بضم لام اسم چیزیست که بکیرد او را الملعقة یعنی از ان خطبه است ای
میماند که در تفصیل فتنه باشد بنیت بجال مؤمنین ایشان واقع اند میان کشته شده که خون او جوید
و میان ترسناک زنهار خواهنده که از شجاعت او نکویند فریب دهند ایشان بعقد سوگندها و ایمان و بغرور
ایمان پس مباشید شما پای داشتها و فتنها و علمها بدعتها که اشرار بشما اقتدا نمایند در ان بدعت و ملازم
شوید چیزی را که بسته شده است بران ریسمان عهود جماعت و مبنی است بران ارکان حدود طاعت
چه نظام اسلام بر الفت است و محبت و ارکان طاعت مبنی است بر اتباع سنت و جماعت و متابعت
ایمه معصومین و برائت از بدعت فاسقین و بیایید بر خدا ستم رسیده و میایید بر کو ستم کننده و برسیح آفریده
مقصود آن امام معصوم از زیست بودن ایشان مظلوم چه انظلام هم از رذایل است و مذموم بلکه غرض
آنست که با وجود تعارض ظالمیت و مظلومیت اولی مظلومیت است بالنسبة از معاودت با بالحصول
فساد دیگر قوی تر از مظلومیت در دفع و مخاصمت و بپرهیزید از راهها و شیطان و مواضع فرود آمدن
دشمنی و عدوان و در مبرید در شکمها خویش آنچه بگیرد ملعقها از حرام زیرا که شما در نظر آن کسید که حرام
کرد بر شما معصیت و آثام و آسان گردانید از برای شما راه طاعت حق ذی الجلال و الاکرام و من
خطبة له علیه السلام الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته
و باشتباههم علی ان لا شبه له لا تستلمه المشاعر و لا تحجبه السواتر لافتراق
الصانع و المصنوع و الحاد و المحدود و الرب و المربوب الاحد بلا تاویل عدد
و الخالق لا بمعنی حرکة و نصب و السمیع لا باداة و البصیر لا بتفریق الة و
الشاهد لا بمماسة و البائن لا بتراخی مسافة و الظاهر لا برؤیة و الباطن

لا بلطافة بان من الاشیاء بالقهر لها و القدرة علیها و بانت الاشیاء بالخضوع له
و الرجوع الیه من وصفه فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل
ازله و من قال کیف فقد استوصفه و من قال این فقد حیزه عالم اذ لا معلوم
و رب اذ لا مربوب و قادر اذ لا مقدور یعنی سپاس بقیاس مر خدا را که راه
نمای کرد بر هستی خود با آفرینش خود در واقع که استدلال میکنند از امکان یا حدوث صنایع بر وجود
صانع و از صفات ممکنات بر صفات کامله آن ذات چنانکه مذکور شد تفصیل آن بعض صفات و
راه نمود بحادث مخلوقات خود بر ازلیت آن ذات چه وجود حوادث دلیلست بر انتها ایشان
بواجب الوجود و وجوب وجود دلیلست بر ازلیت و سرمدیت معبود و راه نمای کرد بمانند بودن
مخلوقات بیکدیگر چنانکه هیچ مانندی نیست مراد را در معانی و صور نمی ساید و در نمی یابد او را حواس و
قوت ادراک و حجاب نمیشود او را پوشانندها از عناصر و افلاک از جهت جدا شدن هر یک از صانع
و مصنوع بصفات خاص و ممتاز بودن نهایت پدید کننده از منتها و پرورنده از پرورده شده بلوازم
و خواص مخلوقیت و حدوث ظاهره و اشتباه و ملموسیت بمشاعر و محجوب شدن بسواتر صفتهای
مختصه اند بمصنوع و محدود و مربوب و مستلزم امکان موصوف چنانکه ظاهرست بر ارباب عقول پس
منزه باشد ازین صفات پدید آرنده پرورد گار مصنوعات که واجب الوجودست و منزه از خواص
ممکنات حادثست نه بتاویل عدد و نه بمعنی بودن باری مبدا کثرت و بسیاری چه گذشت که او واحد
حقیقی است نه واحد عددی اعتباری آفریننده است نه بمعنی حرکت و تعب در کار و رستگاری شوق
روز و شب شنواست نه با آلت شنوایی بیناست نه بمتفرق ساختن آن بینایی که توزیع آلت
دیدنست یعنی شعاع بر اشیا با قوی باصره چشمها و ارواح حامله آن قوی و حاضرست با اشیا نه بمماست
و سودن با آنها و جداست از اشیا نه بدور شدن راهی میان آنها آشکارست نه برؤیت ابصار و
باطن است نه بلطافت مقدار جداست از اشیا و ممتاز از آنها بقهر کردن آنها و قدرت بر آنها
بکمال غلبه و استیلا و جدا اند اشیا بفروتنی نمودن از برای آن ذات کبریا و بازگشتن بسوی او در انتها

کسی که او را وصف کرد از برای او حد و نهایت پدید آورد چه توصیف بی اشارت وهمی و عقلی معقول
نیست و اشارت بی تعیین و تحدید مشار الیه معقول نی و کسی که او را حد کرد هر آینه او را در شمار
آورد از لیت او را نسبت بما سوی باطل کرد چه حد و مخصوص است بمنقسم محدود و آن مستلزم
امکان و واجب تعالی منزه است از ان و درین کلام اشارتست به تنزیه آن ذات از صفات
متعدده متغیره بالذات زیرا که صفات او اگر حادث باشد آن ذات محل حوادث باید و اگر
قدیم باشند تعدد قدما ازلی لازم آید پس ازلیت وصف خاص او نباید و هر که گفت چگونه است
وصف کردن او خواست و کسی که گفت کجاست از برای او حیز و مکان آراست و دلیل برین مقدمات
بتفصیل در خطبه اول مذکور شد یعنی رب جلیل دانا بود وقتی که معلوم نبود و پرورد گار بود وقتی که مربوب
وجود نبود و قادر بود وقتی که نبود مقدور موجود چه گذشت که عالم و رب و قادر عین ذات اند بالذات
و مغایر اند بحیثیات و اعتبارات منها قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لایح و اعتدل
مایل و استبدل الله بقوم قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار المجدب
المطر و انما الائمة قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنة الا
من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه ان الله
خصکم بالاسلام و استخلصکم له و ذلک لانه اسم سلامة و جماع کرامة
اصطفی الله منهجه و بین حججه من ظاهر علم و باطن حکم لا تفنی غرائبه
و لا تنقضی عجائبه فیه مرابیع النعم و مصابیح الظلم لا تفتح الخیرات الا
بمفاتحه و لا تکشف الظلمات الا بمصابیحه قد احمی حماه و ارعی مرعاه
فیه شفاء المشتفی و کفایة المکتفی یعنی طلوع کرد و روی بظهور آورد بر آمده که کار خلافت
که با آنحضرت انتقال یافت و خورشید درخشنده که علامت بواسطه اکبر تو حمایت او بر کار
امامت تافت و تایید تابنده که امارات فتنه ایست که در عهد او باین کار رشتافت و معتدل
شد خلافتی که میل کرده بود بضلالت و بدل کرد خالق بگروه سابق گروه لاحق را و بروزی روزی را

که زمان دیگر است نسبت باین زمان وچشم داشتیم گردش روزگار را چون انتظار قحط کشیده بباران
وبدرستی امامان استاده کانند بکار خدا بر آفرینش نزد او وعارفان او بیذیرند کان داخل نمی شود به
بهشت جاودان مگر کسی که شناسد حقیقت امامت ایشان را وشناسند ایشان او را بمحبت وایمان
زیرا که آن معرفت معتبرست در ایمان وایمان واستحقاق جنت مثل ارمانند یکان ودر نمی آید بنار
مگر کسی که انکار کند امامت آن ابرار وانکار کنند ایشان او را وران کار بدرستی حضرت آفریدگار
خاص ساخت شمارا باسلام وپاک گردانید شمارا از برای او ودر میان انام زیرا که اسلام نام سلامت
در دنیا از آثام ودر عقبی از عقوبت ملک قاهر علام وگردانند کرامت بالتمام چه علما را در تعلیم
فضایل است وپاکی از رذایل وبرگزید خدا از برای شما راه خود را وبیان کرد دلایل حکمت او
خود را از ظاهر علم وباطن حلم فانی نمیشود غرایب آن اسلام وبسر نمی آید عجایب او در ایام در دست بارنهاد
بهاری نعم که علوم است وحکم وچراغهای ظلمتها که بدان راه می یابند در تاریکیها النهایه کشوده نمی شود ابواب
خیرات ودفعها فی نمی کلید ها آن سبب حیات جاودانی وکشف نمیشود حجاب ظلمتهای نفسانی مگر بچراغهای
ایمان حمایت کرد ملک علام فرق اسلام را وروانید چراگاه او بلند تنها مباحه بی همزوا آثام در دوست
شفا دشفا یابنده وکفایت مهمات کفایت نماینده ومن خطبة له علیه السلام وهو
فی صفة من الله یهوی مع الغافلین ویغدو امع المذنبین بلا سبیل قاصد
ولا امام قاید آن گمراه در مهلکی است در مدت عمر از الله فرو می افتد با غافلان ومنخرط
میشود در سلک ایشان وبامداد میکند با گناه کاران بی راه میانه راست وبی امام کشنده با آنچه
حق سبحانه از بندگان خود خواست منها حتی اذا کشف لهم عن جزاء معصیتهم
واستخرجهم من جلابیب غفلتهم استقبلوا مدبرا واستدبروا مقبلا
فلم ینتفعوا بما ادرکوا من طلبتهم ولا بما قضوا من وطرهم فانی احذرکم
ونفسی هذه المنزلة فلینتفع امرؤ بنفسه فانما البصیر من سمع فتفکر ونظر
فابصر وانتفع بالعبر ثم سلک جددا واضحا یتجنب فیه الصرعة فی المهاوی

والضلال

۲۳۴

والضلال فی المغاوی ولا یعین علی نفسه الغواة بتعسف فی حق او تحریف فی
نطق او تخوف من صدق فافق ایها السامع من سکرتک واستیقظ من غفلتک
واختصر من عجلتک وانعم الفکر فیما جاءک علی لسان النبی الامی صلی الله علیه وآله مما لا
بد منه ولا محیص عنه وخالف من خالف ذلک الی غیره ودعه وما رضی لنفسه وضع
فخرک واحطط کبرک واذکر قبرک فان علیه ممرک وکما تدین تدان وکما تزرع
تحصد وما قدمت الیوم تقدم علیه غدا فامهد لقدمک وقدم لیومک فالحذر الحذر
ایها المستمع والجد الجد ایها الغافل ولا ینبئک مثل خبیر ان من عزائم الله فی
الذکر الحکیم التی علیها یثیب ویعاقب ولها یرضی ویسخط انه لا ینفع عبدا وان
اجهد نفسه واخلص فعله ان یخرج من الدنیا لاقیا ربه بخصلة من هذه الخصال لم
یتب منها ان یشرک بالله فیما افترض علیه من عبادته او یشفی غیظه بهلاک نفس
او یعر بامر فعله غیره او یستنجح حاجة الی الناس باظهار بدعة فی دینه او یلقی الناس
بوجهین او یمشی بینهم بلسانین اعقل ذلک فان المثل دلیل علی شبهه ان
البهائم همها بطونها وان السباع همها العدوان علی غیرها وان النساء همهن
زینة الحیوة الدنیا والفساد فیها ان المؤمنین مستکینون ان المؤمنین مشفقون
ان المؤمنین خائفون الوطر حاجت انعم الفکر زیاده کن اندیشه را المحیص جای گشتن یعنی تا آنکه
چون کشف کنند خدا وند غفور از برای گناه کاران غافل از جزای معصیت ایشان وطلب بیرون آمدن ایشان
کند از پرده های غفلت ایشان که ابدانست ومیانت مکتسبه در ان پیش آیند پشت گرده را که کار
عقبی است وپشت بر کنند پیش آمده وروی بسوی او گرده را که کار دنیاست پس نفع نگیرند آنچه در
یافته اند از مطلوب خودشان که متاع آن سرای بافناست ونه با آنچه گذارده اند از حاجت خود که
لذات وشهوات آنجهاست وبدرستی من میترسانم شما را ونفس خود را ازین منزلت واز عقوبت این
منزلت که حال ارباب معصیت است وغفلت پس باید که نفع گیرد مرد بنفس خود درین جای نبرد زیرا که بینا کسی است

کشنید پس فکر کرد ودید پس بینا گردید ونفع گرفت بعبرتهای روزگار پس سلوک کرد راه روشنی را بدار القرار که
دور شود وپرهیزد دران راه از افتادن در مواضع پستی وتباهی واز گمراه شدن در مواضع گمراهی که
سعالی است ومناهی ویاری نماید بر مضرت نفس خود گمراهان را به بیراه رفتن در طریق صحیح یا آن نامه سیاهان
بتکلف کردن در ثبوت امور شبهه ضعیفه واحتمال دور یا بتغییر وتاویل گفتار بچیزی که لایق نیست در
طریق اخیار یا بترسیدن از گفتن صدق وصواب بجهت مدارا ومواسا با جهال وضلال اصحاب پس بهوش
آی ای شنونده از مستی خویش وبیدار شو از خواب غفلت دستی خویش وکوتاه کن از تعجیل کردن وشتاب
خود در طلب دنیای خراب وزیاده کن اندیشه را در آنچه آمد بتو بزبان پیغمبر امی علیه وآله الصلوة از خطای
خدای دائب از آنچه ناچار است ازو وهیچ جای بازگشتن نیست ازو واز امور سرای ثواب وعقاب وخلاف
خلاف کن با کسی که خلاف کند دران بغیر آن وترک کن او را با آنچه راضی است از برای نفس خود بدان از
عصیان وبنه از سر نازش وبلندی خود را وفرو گذار کبر وخود پسندی خود را ویاد کن حالت قبر وخواری و
مستمندی خود را که بران قبرست جای گذشتن تو ودر دست شغیر شدن وبالطوار شنیعه گشتن تو وهم چنانکه
جزا میدهی ومکیی جزا داده میشوی ومانند آنکه زراعت میکنی میدروی وآنچه از پیش فرستاده امروز می آیی
بروفردا پس بگستران از برای آمدن خود چیزیرا که نافع باشد در عقبی واز پیش فرست از برای روز خود در
هنگام فرصت پس بترس ای شنونده موعظه وسعی وجهد کن ای غافل از غفلت واگاه نمی سازد ترا مانند کسی که
آگاه است باصول وفروع شریعت بدرستی از عزیمتهای خدا واز جمله نصوص او جل وعلا در ذکر حکیم وقرآن کریم
که بران عزایم بحسب اعتقاد وعمل ثواب وعقاب میدهد خدای عز وجل وبدان راضی می باشد وخشم میکند در
ترک وخلل اینست که نافع نیست هیچ بنده را اگرچه برنجاند نفس خود را در کار وخالص گرداند کردار را که بیرون
رود از دنیا ملاقات کننده بثواب وعقاب پروردگار با خصلتی ازین خصلتهای اشرار که توبه نکرده باشد
ازان در آخر کار وآن خصلت شرکست بخدای قهار در آنچه فرض کرده بود از عبادت کردگار بریا وسمعه
یا بشرک معهود از پرستش اغیار یا آنکه شفا یابد خشم او بهلاک نفس یا بارتکاب حرامی که موجب تباهی است
در دار القرار یا اقرار کند بکاری که کرده است آنرا غیر او وچون سخن چینی وغمازی کردن بسوی ظالمان یا

خوابد

۲۳۵

باخوابد روا کردن حاجتی بسوی مردمان باظهار بدعتی در دین وایمان خود تا برسد بدان چون گواهی بدروغ و
راضی ساختن سلطان بارتکاب عصیان واهمال دران یا برسد بمردمان بدو رویی ونفاق تا برود در میان ایشان
بدو زبانی وعدم وفاق واین خصلتها رذایل چه بد زاد نید از برای روز معاد در باب این مثل را که مذکور
میشود بعد ازین زیرا که مانند دلیل است بر مشابه خود یقین ومثل اینست که بهایم قصد آنها شکمها واشتهای شهوات
از شراب وطعام برای ایشان که همت او راندن شهوت باشد مثل بهایم است وانعام ودرندگان قصد
ایشان ظلم است وعدوان بر دیگران در ایام پس هر قوت غضبی چون سبع است درانده خشم و
محبت انتقام وزنان قصد ایشان آرایش حیات این جهانست وفساد دران بجهت پیروی ایشان قوت
شهوی وغضبی را در اکثر ازمان که محبت زینت از قوت شهوتست وقصد فساد وشغب از قوت
غضب پس تابعان قوت شهوی چون چهارپایان اند وتابعان قوت غضبی چون درندگان وتابعان هردو
قوت چون زنان بدرستی مومنان فروتنانند نه گردن کشان چون جباران وترسناکانند نه مانند بی باکان
وخایف اند از یزدان نه دلیران در عصیان ومن خطبة له علیه السلام وناظر قلب اللبیب به
یبصر امده ویعرف غوره ونجده داع دعی وراع رعی فاستجیبوا للداعی واتبعوا
الراعی قد خاضوا بحار الفتن واخذوا بالبدع دون السنن وارز المؤمنون
ونطق الضالون المکذبون نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب ولا
تؤتی البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا ارز نفع را بهم
نزدیک شدند وباهم آمدند یعنی نظر کننده دل خردمند که فکر اوست در آنچه نافع است دید بدان
می بیند پایان کار خود را که موت است وقطع پیوند می شناسد قعر وغور خود را وبلندی قدر وطور خود را که راه
خیرست وشر معلوم است عاقل را بفکر ونظر خواهنده ایست که خواند بندگان را بخدای کریم که آن خواننده
رسول است وقرآن حکیم ورعایت کننده ایست که رعایت کرد بحج رعایت واین اشارتست بنفس
آنحضرت کامل در هدایت پس اجابت کنید داعی را وپیروی نمایید راعی را بتحقیق شروع کرده اند مخاربان
آن امام در بحار فتنه وآثام وگرفته اند بدعتها را بی سنتها وبهم آمده اند مومنان وگویا شده اند گمراهان

دروغ کویان ما اهل بیت رسول خدا بمنزلهٔ جامه ایم که متصل است ببدن و یاران و خادمان علم آنحضرتیم در همه فن
و ابواب شهر علم اویم در هر باب و درآمده نمیشود در خانها مکر از ابواب پس کسی که درآید در بیوت از غیر
ابواب سارق المسمی بی ارتیاب و سارق را لاحق است عار و عقاب منها فیهم کرایم الایمان
وهم کنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم یسبقوا فلیصدق رایدا هله
ولیحضر عقله ولیکن من ابناء الآخرة فانه منها قدم و الیها ینقلب فالناظر
بالقلب العامل بالبصر یبتدأ علمه ان یعلم اعمله علیه ام له فان کان له مضی فیه و
ان کان علیه وقف عنده فان العامل بغیر العلم کالسایر علی غیر الطریق فلا یزیده
بعده عن الطریق الا بعدا من حاجته و العامل بالعلم کالسایر علی الطریق
الواضح فلینظر ناظر اسایر هو ام راجع و اعلم ان لکل ظاهر باطنا علی مثاله فما
طاب ظاهره طاب باطنه و ما خبث ظاهره خبث باطنه وقد قال الرسول
الصادق صلی الله علیه ان الله یحب العبد و یبغض عمله و یحب العمل و یبغض
بدنه و اعلم ان لکل عمل نباتا و کل نبات لا غنا به عن الماء و المیاه مختلفة فما
طاب سقیه طاب غرسه و حلت ثمرته و ما خبث سقیه خبث غرسه و امرت
ثمرته یعنی در ایشان است کرایمهاء ایمان و نفایس تصدیق و عرفان چون اعتقادهای کامله و
اخلاق حسنه فاضله اشارتست بفضایل اهل بیت حضرت رسالت و ایشان کنجهاء رحمانند و خازنان
علم زدان که کردانید ایشانرا برحمت خود هادی عالمیان اکر بکفتار لب بکشایند افاده کلام صادق
نمایند و اکر سکوت نمایند بفضیلت نطق بر ایشان سبقت نمایند چه سکوت ایشان در موضع
خاموشی حکمتست و تیز هوشی پس باید که راستست طالب آب و کیاه باهل خود و باید که حاضر سازد
عقل خود را تا بفهمد آنچه بشنود و باید که از ابناء آخرت بود زیرا که از آن عالم آمده و بسوی او
باز میکردد میرود پس ناظر بدل که عامل است به بصیرت کامل می باشد آغاز دانش او این که
میداند که آیا عمل او مضرتست برو در واقع یا سودمندست از برای او و نافع پس اکر نافع یا

بکذرد

بکذرد درو و اکر مضر باشد برو باز ایستد ازو زیرا که عمل کننده بی علم همچو سیر کننده ایست بی راه
که زیاده نمی کرداند او را دوری او از راه مکر دوری از حاجت بی اشتباه و عالم بعلم کار کن همچو سیر
کننده ایست براه روشن پس باید که نظر کند نظر کم آیا او سایریست یا راجع و باید که هر ظاهری را
باطنی است بر مثال آن ظاهر چه افعال و اخلاق ظواهر دالست بر سرایر ضمایر و خفیات خواطر پس آنچه ظاهر
او خوش است و طاهر باطن او طیب است و عاطر و آنچه ناپاکست بیرون او ناپاک و خبیث است
درون او ولیکن این دلالت اکثریست نه کلی بواسطهٔ اجتماع حسن صورت با قبح سیرت و قبح پیکر با حسن سیرت
چنانچه خبر نبوی استشهاد نمود که رسول صادق صلی الله علیه فرمود که خدای تعالی دوست میدارد بنده را
بجهت صورت زیبا که مقتضای حکمت او ست جل و علا و آنست بوجود از صورت قبیح که بعدم مناسب تر
نمود و دشمن میدارد عمل او را که مکروه و مردود دوست میدارد عمل حسن او را و دشمن میدارد بدن
غیر مستحسن او را و بدانکه هر کاری را رویدنیست و زیاده شدنی در آب و بهره و نیده هیچ بی نیازی نیست
او را از آب و آبها مختلف اند در رویانیدن نبات و اشجار پس آنچه خوبست آب خوردن او نیکوست
درخت نشاندن او و از برای اثمار و شیرینست میوه او و خوشکوار و آنچه زشت است آب خوردن او
زشت است درخت نشاندن او و تلخ است میوه او با مضرت بسیار ومن خطبة له علیه السلام
یذکر فیها بدیع خلقة الخفاش الحمد لله الذی انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته
وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا الی بلوغ غایة ملکوته هو الله الحق
المبین احق و ابین مما تری العیون لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبها و لم
تقع علیه الاوهام بتقدیر فیکون ممثلا خلق الخلق علی غیر تمثیل و لا مشورة مشیر
و لا معونة معین فتم خلقه بامره و اذعن لطاعته فاجاب و لم یدافع و انقاد
و لم ینازع ومن لطایف صنعته و عجایب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة
فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القابض
لکل حی وکیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا تهتدی

به فی مذاهبها و تتصل بعلانیة برهان الشمس الی معارفها و ردعها بتلألؤ
ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها و اکنها فی مکامنها عن الذهاب فی بلج
ایتلاقها فهی مسدلة الجفون بالنهار علی حداقها و جاعلة اللیل سراجا تستدل
به فی التماس ارزاقها فلا یرد ابصارها اسداف ظلمته و لا تمتنع من المضی
فیه لغسق دجنته فاذا القت الشمس قناعها و بدت اوضاح نهارها و دخل
اشراق نورها علی الضباب فی وجارها اطبقت الاجفان علی ماقیها و تبلغت
بما اکتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها فسبحان من جعل اللیل لها نهارا و معاشا
و النهار سکنا و قرارا و جعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة الی
الطیران کانها شظایا الآذان غیر ذوات ریش و لا قصب الا انک تری
مواضع العروق بینة اعلاما لها جناحان لما یرقا فینشقا و لم یغلظا فیثقلا
تطیر و ولدها لاصق بها لاجئ الیها یقع اذا وقعت و یرتفع اذا ارتفعت
لا یفارقها حتی تشتد ارکانه و یحمله للنهوض جناحه و یعرف مذاهب عیشه
و مصالح نفسه فسبحان الباری لکل شیء علی غیر مثال خلا من غیره الانحسار رکجه
شدن و واشدن عامه از سر و آنچه بدان مانند التمثیل تصویر کردن و تشبیه کردن الاذعان
کردن نهادن سبحات اشراق الشمس بزرکی و زیبایی و صفا تا فتن آفتاب البلج جمع بلجه
اول روشنایی صبح الایتلاق درخشیدن الاسداف تاریک شدن غسق الدجنة تاریکی شب
الاوضاح جمع وضح روشنایی وجار الضب خانه سوسمار شظایا الاذان سرها طاهره کوشها
یعنی از خطبهٔ آن امام است عم که یاد میکند در آن خطبه ظاهره نورا آورده آفرینش شب پره ستایش
بقیاس بود سکر و سپاس معبود سزا را که واشدند وصفها از سر کنه معرفت او و کلال یافتند از
کشف کردن حقیقت او و باز داشت عقلها را عظمت نامتناهی او پس نیافتند کذر کاهی را
بسوی رسیدن بنهایت پادشاهی او اوست معبود بحق ثابت روشن مطلق منزه از ترکیب

بجلی

اجناس و فصول و مبرا از وصول فهم عقول سزاوارتر و آشکارا ترست ذات بیچون از آنچه می بینند آنرا
عیون بمیزان نرسند بوی خرد با بتحدید او و تعیین تا باشد تشبیه کرده شده بمخلوق از خلایق اولین و آخرین
و نمی افتند بر و وهمها باندازه کردن قدر آن ذات منزه از پیکر و صور تا باشد مانند کرده شده و
مصور آفرید خلق را کردکار قدیر بی تشبیه و تصویر و بی مشورت مشیر و بی معاونت معین و نصیر پس تمام شد
آفرینش خلایق بمجرد امر و اراده خالق و کردن نهاد خلق مطاعت او را پس جواب داد و دفع نکرد و مطیع
شد و منقاد و رسم نزاع بنیاد نهاد و از لطیفها صنعت او و عجیبها خلق او ست آنچه نمود بما از
پوشیدها حکمت درین شب پرها معیشت کننده در ظلمت که میکیرد بصرها آنها را روشنی کستراننده
بصر هر شیء و می کستراند آن بصرها را تاریکی قبض کننده بصر هر حی و چکونه تاریک شد چشمهای خفاش ازینکه
مدد خواهد از آفتاب نور پاشش نوری را که راه یابد بدان نور در مواضع رفتار و ذهاب و بپیوند به
راهها ظاهر آفتاب بسوی چیزها که می شناسند آنرا از ضروریات خود در هر باب و باز داشت
آنها را بز دان بسبب درخشیدن روشنایی فراوان خورشید تابان از کذشتن در زیبایی و صفا درخشیدن
آن و فرا پوشید ایشانرا در پرده سراهای ایشان از رفتن آن شب پرها ضعیف بصر ست چنانچه
در نور رفتی درخشیدن آفتاب در صباح و بعضی کفته اند که سبب ضعف این ابصار بسیاری تحلیل رفتن
روح باصره است از آن شب پرها در حرارت نهار و بسبب برودت شب بدل ما یتحلل قوی می
شود و مکمل پس این خفاش شبها فرو کذاشته پلکهای چشم اند بروز بر احداق خود و کردانند شب اند
چراغی که راه جویند بدان در طلب کردن ارزاق خود پس باز نمیدارد بصرها ایشانرا تاریک شدن ظلمت
شب و باز نمی ایستند از کذشتن در شب بجهت تاریکی شب بسیار تعب پس چون بیندازد آفتاب
برقع خود را از رخسار و پدید آید روشنایهای نهار و درآید تافتن نور او بر سوسمار در خانه آن سوسمار
بهم نهند پلکهای چشم را بر کوشها چشم بمار و روزکار کذرانند باندک آنچه اندوخته اند از معاش در
تاریکیهای شب تار پس پاکا خداوندی که کردانید شب را از برای خفاشها نهار و سبب روزیها
روزکار و روز را وقت آرام و قرار کردانید از برای آنها بالها از کوشت آنها که عروج می کنند بآن

از وحاجت بطیران کویا که آن بالهاست آشکاراست از کوششها مردمان نه خداوندان پرانند و تعلیم
یکدیگر توی یعنی مواضع رکهاشان را آشکارا از روی نشانها یکسر انها است دو بال نیستند تنگ مثال
ناشکاف یابند و نه غلیظ تا بگرانی شما بندی برند و حال آنکه بچه ایشان جسبانست بایشان بناه
آورنده بایشان می افتد چون بیفتد آنها و بلندی شود چون بلند شوند آنها جدا نمی شوند از انها تا سخت
شود اورا ارکان و اعضا و بردارد اورا از برای برخاستن بال او و بشناسد راههای زندگانی خود و
مصلحتهای نفس خود را در همه احوال پس پاکا آفریدکار هر چیز بتفصیل و اجمال بی مثالی که گذشته باشد از غیر
آن مهیمن متعال ومن کلام له علیه السلام خاطب به اهل البصرة علی جهة اقتصاص
الملاحم فمن استطاع عند ذلک ان یعتقل نفسه علی الله فلیفعل فان اطعتمونی
فانی حاملکم ان شاء الله علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة شدیدة ومذاقة
مریرة واما فلانة فادرکها رای النساء وضغن غلا فی صدرها کمرجل القین
ولو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی لم تفعل ولها بعد حرمتها الاولی
والحساب علی الله یعنی خطاب کرد آن امام باین کلام با اهل بصره بر جهت قصه گفتن و اعتماد
عظیم بایشان و غالبا مذکور بوده در روسا یعنی فتنها و حربها بعد از و در میان مسلمانان پس فرمود کسی که
تواند نزد آن فتنها که به بندد نفس خود را بر خدای تعالی بالتزام طاعت و تقوی پس باید که بکند آنچه تواند
از عبادت مولی پس اگر فرمان برید مرا من حامل و باعث شمایم اگر خواهد خدا بر راه بهشت که
دین قیم حق است جل و علا اگرچه باشد آن راه با مشقت سخت و بلا و یا چشیدن تلخیها
و اما فلانه کنایه است از عایشه پس دریافت او را اندیشه زنان که نقصان است
در عقل و عرفان و صلاح دید حرب بصره را با مسلمانان و کینه که جوشش زده بود دوش در سینه چون
دیگ آتش کاران و این کینه می شاید که اشارت باشد بآن که در اوقات افک او پیش از
نزول آیات آنحضرت در هنگام مشورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با وی بمفارقت
او رخصت نموده فرمود که فراق از و بمنصب رسالت انسب خواهد بود و اگر خوانده شدی

آن فلانه تا برسد از غیر من بآنچه آمد بسوی من نکردی و روی بآن کار نیاوردی بی سخن و مر او راست
هنوز حرمت اولی که حرمت او بوده در زمان رسول خدای و حساب این کار هست بر آفریدکار
جبار منها سبیل ابلج المنهاج انور السراج فالایمان یستدل علی الصالحات و
بالصالحات یستدل علی الایمان وبالایمان یعمر العلم وبالعلم یرهب الموت
وبالموت تختم الدنیا وبالدنیا تحرز الآخرة وان الخلق لا مقصر لهم
عن القیامة مرقلین فی مضمارها الی الغایة القصوی الا رمال بشتاب رفتن
یعنی راه ایمان راهیست بغایت روشن و تابان و چراغیست در نهایت نور درخشان پس با ایمان
که گرویدنست بخدا و پیغمبران و بآنچه آورده اند ایشان راه می جویند و استدلال می کنند بر لزوم اعمال
صالحات که ایمان را ثمرات اند و معلولات و با عمال شایسته که صدور می یابد از بندگان استدلال
میکنند بر تصدیق قلبی ایشان که عبارتست از ایمان و پوشیده نیست بر عقول که جایز است استدلال
از معلول بر علت و از علت بر معلول بنسبت با شخاص و ازمان و با ایمان عمارت کرده می شود علم و عرفان
و بعلم ترسیده میشود از موت و احوال آن جهان زیرا که علمی که نتیجه ایمان است مستلزم علم است
باحوال معاد و آن علم مستلزم دوام ملاحظه موت و ترس از عذاب رب العباد و بموت ختم میشود
دنیا و بدنیا استوار کرده میشود کار عقبی چنانچه هست که دنیا محل استعداد است و تحصیل
زاد از برای سفر راه معاد و بدرستی خلق هیچ جای و اگرفتن ایشان نیست از قیامت شتابانند در
میدان قیامت تا غایت قصوی که سعادتست یا کرامت یا شقاوت و ندامت منها قد شخصوا
من مستقر الاجداث وصاروا الی مصایر الغایات لکل دار اهلها لا یستبدلون
بها ولا ینقلون عنها وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لخلقان من خلق الله سبحانه
وانهما لا یقربان من اجل ولا ینقصان من رزق وعلیکم بکتاب الله فانه الحبل
المتین والنور المبین والشفاء النافع والری الناقع والعصمة للمتمسک والنجاة
للمتعلق لا یعوج فیقام ولا یزیغ فیستعتب ولا تخلقه کثرة الرد وولوج السمع

من قال به صدق ومن عمل به سبق وقام الیه علیه السلام رجل فقال اخبرنا عن الفتنة
وهل سالت عنها رسول الله صلی الله علیه فقال علیه السلام لما انزل الله سبحانه
قوله الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون علمت ان
الفتنة لا تنزل بنا ورسول الله صلی الله علیه بین اظهرنا فقلت یا رسول الله ما
هذه الفتنة التی اخبرک الله بها فقال یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی
فقلت یا رسول الله او لیس قد قلت لی یوم احد حیث استشهد من استشهد
من المسلمین وحیزت عنی الشهادة فشق ذلک علی فقلت لی ابشر فان
الشهادة من ورائک فقال لی ان ذلک لکذلک فکیف صبرک اذا فقلت یا
رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر ولکن من مواطن البشری والشکر قال
یا علی ان القوم سیفتنون باموالهم ویمنون بدینهم علی ربهم ویتمنون
رحمته ویامنون سطوته ویستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة والاهواء الساهیة
فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة والربا بالبیع قلت یا رسول الله
فبای المنازل انزلهم عند ذلک ابمنزلة فتنة ام بمنزلة ردة قال بمنزلة
فتنة الری آب کشیدن الناقع سیراب کننده الاستعتاب از کسی خواستن تا راضی شود و کسی را
آشتی خواستن یعنی بتحقیق برآمدند از قرارگاه قبور و گردیدند روان بسوی محل بازگشت غایتها که
الملکست و سرور در جنت و نار بهر داری راهست اهل آن نار بدل نمیکنند ایشان سرای دیگر را با آن
سرای و نقل نمیکنند ایشان را از آن مقام و جای و بدرستی امر معروف و نهی از منکر دو خلق بوده
صفت اند از خلق داور و هر چیزی که باشد همچنان واجب است متخلق و متصف شدن بدان و این
امر معروف و نهی منکر نزدیک نمیگردانند باجل و نقصان نمیکنند از روزی که تقدیر کرده خدای عز و جل
و هرچه باشد همچنان سزاوار نیست که بترسید از کردن آن و بر شماست عمل کردن بکتاب خدا
که ریسمان و آویزش است استوار و نوریست آشکار و شفادهنده ایست سودمند و آب

که تشنه را سیراب کننده و محافظت و عصمت است از برای چنگ در زننده و رستگاریست
از برای آویزنده کج نمیشود تا راست نمایندش و میل نمیکند بباطل تا بازگشت از بدی بخشنودی
خواهندش و کهنه نمیکند او را بسیاری تردید در زبانها و در آمدن در سمع مردمان کسی که قایل شد بکتاب
صادق است و کسی که عمل کرد باو سابق است و برخاست مردی بسوی او و در آن اثنا و گفت خبر ده مرا
از فتنه ای سرور اولیا و آیا سوال کرده از آن فتنه از رسول خدا فرمود چون فرو فرستاد حق تعالی
آیه الم احسب الناس یعنی آیا پنداشتند مردمان که دست بدارند از ایشان برای آنکه گویند
بزبان آوردیم ایمان و حال آنکه مبتلا نمیشوند ایشان بانواع فتن و اصناف محن دانستم که فرو نمی آید
و حال آنکه باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما پس گفتم ای رسول خدا آیا نبود که گفتی مرا در روز
واقعه احد در آن مکان که شهادت یافتند کسانی که شهید شدند از مسلمانان و باز داشته شد
از من شهادت در آن او ان پس دشوار آمد بر من آن پس گفتی مرا که شاد شو که شهادت از پی تست
بعد از من پس گفت مرا که این هر آینه هست همچنین پس چگونه است صبر تو درین هنگام پس گفتم ای فدوه انام
نیست این از مواضع صبر ولیکن از مواضع بشارت و شکر ملک علام فرمود ای علی بدرستی
این قوم زود بود که در فتنه افتند بسبب اموال بسیار خود و منت نهند بدین خود بر پروردگار خود و
آرزو کنند رحمت او را و ایمن شوند از خشم و سطوت او و حلال شمرند حرام او را بشبهها دروغ
باطله و آرزوها غافله پس حلال شمرند خمر را باسم نبیذ و فقاع و رشوه را باسم هدیه و ربا را باسم بیع
و ابتیاع گفتم من ای رسول خدا پس بکدام یک از منزلها فرود آریم ایشان را نزد آن کار آیا بمنزله
فتنه یا بمنزله ارتداد و بازگشتن از دین پروردگار فرمود بمنزله فتنه زیرا که تصدیق باصول دارند
و اعمال را خلل می آرند ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الذی جعل الحمد
مفتاحا لذکره وسببا للمزید من فضله ودلیلا علی آلائه وعظمته عباد الله
ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین لا یعود ما قد ولی منه ولا یبقی سرمدا
ما فیه آخر فعاله کاوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه فکانکم بالساعة

تحد وكم حد والزاجر بشوله فمن شغل نفسه بغير نفسه تحير في الظلمات و
ارتبك في الهلكات ومدت به شياطينه في طغيانه وزينت له سيئ اعماله
فالجنة غاية السابقين والنار غاية المفرطين اعلموا عباد الله ان التقوى
دار حصن عزيز والفجور دار حصن ذليل لا يمنع اهله ولا يحرز من لجأ اليه
الا وبالتقوى تقطع حمة الخطايا وباليقين تدرك الغاية القصوى عباد الله
الله الله في اعز الانفس عليكم واحبها اليكم فان الله قد اوضح سبيل الحق و
انار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة فتزودوا في ايام الفناء لايام
البقاء فقد دللتم على الزاد وامرتم بالظعن وحثثتم على المسير فانما انتم كركب
وقوف لا تدرون متى تؤمرون بالمسير الا فما يصنع بالدنيا من خلق للآخرة
وما يصنع بالمال من عما قليل يسلبه وتبقى عليه تبعته وحسابه عباد الله انه
ليس لما وعد الله من الخير مترك ولا فيما نهى عنه من الشر مرغب عباد الله
احذروا يوما تفحص فيه الاعمال ويكثر فيه الزلزال وتشيب فيه الاطفال و
اعلموا عباد الله ان عليكم رصدا من انفسكم وعيونا من جوارحكم وحفاظ
صدق يحفظون اعمالكم وعدد انفاسكم لا تستركم منهم ظلمة ليل داج ولا يكنكم
منهم باب ذو رتاج وان غدا من اليوم قريب يذهب اليوم بما فيه ويجيء
الغد لاحقا به فكان كل امرء منكم قد بلغ الارض منزل وحدته ومخط حفرته
فياله من بيت وحدة ومنزل وحشة ومفرد غربة وكان الصيحة قد اتتكم
والساعة قد غشيتكم وبرزتم لفصل القضاء قد زاحت عنكم الاباطيل و
اضمحلت عنكم العلل واستحقت بكم الحقائق وصدرت بكم الامور مصادرها
فاتعظوا بالعبر واعتبروا بالغير وانتفعوا بالنذر الشول شتران ماده كه بيك شده
باشند شير آنها و هفت ماه يا هشت ماه از زاييدن آنها برگذشته باشد ...

بعز قياس الارتباك آميخته شدن و در كارها صعب كرفتار شدن الرصد جمع راصد چشم دارنده
نكهبان الرتاج بستر العبرة هرچه آكاه كند بر احوال آخرت الغير جمع غيره اسم تغير سب النذر جمع
نذير بيم كننده يعني حمد و سپاس سعود ستوده خداي راكه كردانيده حمد را كليد ذكر اسماء حسني او و سبب زيادتي فضل
بي انتهاء او و دليل بر كبريا و نعمتهاء او اي بندكان خدا بدرستي روزكار روان ميكردد باقيان همچو روان
شدن او بكذشتكان باز نميكردد آنچه برگشت كردانيده از روزكار و باقي نمي ماند هميشه آنچه در دست از
ساعتهاء ناپايدار آخر كار او همچو اوست خصوصها در عليا مرتبات و قرار بر يكديكر پيشي كيرنده اند در نتايجه كارها
بي اختيار و هم پشت يكديكر اند علمها و آثار او پس كويا شما ملازم روز قيامت در پناه دارند شما را چون
راندن زجر كننده ناقهاء سريع رفتار بر كسي كه مشغول سازد نفس خود را بغير نفس خود در دنيا حيران شود در
ظلمتهاء جهل و هوي و آميخته و كرفتار كردد در تباهيها و ضلالت و عنا بر عاقل آنست كه مشغول نشود بغير
و بر هاند خود را از هلاك و ضير بجاي ساختن باطن از رذايل و مزين كردانيدن بعلوم و فضايل و بكشند ان
مشغول بغير را شيطانها او در طغيان كه قواهاء نفس اماره او بيند خارج شده از فرمان و يار ايند
براي عملهاء بد او را بهشت رغيب در عصيان بس بهشت كار پيشي كيرندكانست در طاعت و دوزخ
نهايت كار تقصير كنندكانست در عبادت بدانيد اي بندكان خدا كه تقوي كه فضيلتي است در تحت عفت
سراي حصاريست ارجمند و فجور كه رذيلت افراط عفت است سراي حصاريست خوار نزد خداوند
باز نميدارد داخل خود را از ضرر اعدا و كناه نميدارد كسي را كه پناه برد باو از رنج و عذاب بدانيد كه بتقوي بريده
ميشود نيش پر زهر خطايا و بيقين دريافته ميشود غاية قصوي چه تقوي كمال قوت عمليست و يقين كمال قوت
نظري و عملي از براي نفس كويا اي بندكان خدا بترسيد از خداي تعالي در عزيزترين نفسها بر شما و در محبوب
ترين آنها بسوي شما كه آن نفس مطمئنه ايست كه مدار ثوابست و عقاب در عقبي كه خدا او روشن كردانيده
راه حق را از براي اولوا الالباب و نوراني ساخته راهها حق را در هر باب پس مال يا بدبختي است لازم
يا نيكبختي است دايم پس توشه برداريد در ايام فنا از براي ايام بقا كه راه نموده اند شما را بزاد و
امر كرده اند شما را برحلت كردن ازين منزل فتنه و فساد و شتاب انكيزه اند شما را بر رفتن بكمال اجتهاد

اجتهاد كه تصرف كنند نفسهاي شما در عالم حسي و عقلي از براي تحصيل كمالات كه زاد سعادات است پس شما
مانند كاروانيد كه استاده باشند حيران نميدانيد كه كي مامور ميشويد برفتن ازين جهان و بقطع عقبات مرگ
ناكهان پس نفس چون انسانست و بارکش قوي را بدان و راه عالم حسي و عقلي كه تصرف در ان بمقتضي
عقل و شرع موجب وصولست بسعادت جهان بدانيد كه چه ميكند دنيا را كسي كه آفريده باشند او را
از براي عقبي و چه كار دارد بمال كسي كه از پس اندك وقتي كه ربايند از و آنرا به بدترين احوال و باقي ماند
بر و باز خواست او با حساب و وبال اي بندكان نزد ان نيست خيري را كه وعده كرده خداي بيان
از خير و احسان محل ترك و اعراض آن زيرا كه بهانست نفيس و شريف در جهان و نيست در آنچه
نهي كرده از و از شر جاي رغبت نمودن بجهت ضرر اي بندكان خداي تعالي بترسيد از روزي كه
بحث و تفتيش كنند در و از اعمال و مناقشه كنند در حساب بهمه حال و بسيار شود در و اضطراب و زلزال
و پير شوند در و اطفال بدانيد اي بندكان خدا كه بر شماست از نفسهاء شما چشم دارندكان نكهبان چه
ظاهر ميشود در قيامت در لوح نفوس مردكناهان و بر شماست جستنها از اعضا و جوارح شما ديده بانان و
كواهان و نكه دارندكان راستي از نويسندكان كرام كه نكه ميدارند عملهاء شما را و عدد نفس زدنهاء شما را
بالتمام نمي پوشاند شما را از داننش آفريدكار تاريكي شب تار و مستور نميكرداند شما را از ان حافظان
صدق و صواب هيچ باب بسته شده بهيچ باب و بدرستي فردا با مروز نزديكست نزديكي هويدا امروز
امروز با آنچه در وست دمي آيد فردا لاحق شده بدو آشكارا و كويا هر مردي از شما رسيده است از
زمين بمنزل تنهايي او و بجاي خط دولحد رسواي او پس تعجب كنيد اي مردم از و از خانه تنهايي و جايكاه
وحشتش و از جاي انفراد غربتش و كويا آواز نفخ صور آمده است بشما و روز قيامت آكاه است
بشما و بروز آمده ايد و ظاهر شده از براي جدا كردن حكم و قضا بتحقيق زوال يافته از شما باطلهاء
فسانهاء نيست كشته از شما علتها و بهانها و سزاوار شده شما را حقيقتهاء امور و باز كردانيده
شما را كارها بمواضع بازكشتن از محل عذر پس پند كيريد بعبرتهاء روزكار و عبرت پذير يد از تغيرات
دنيا و غدار و سودمند شويد به بيم كردنها از عقاب و عذاب نار ومن خطبة له عليه السلام

ارسله على حين فترة من الرسل وطول هجعة من الامم وانتقاض من المبرم
فجاءهم بتصديق الذي بين يديه والنور المقتدى به ذلك القرآن فاستنطقوه
ولن ينطق ولكن اخبركم عنه الا ان فيه علم ما ياتي والحديث عن الماضي
ودواء دائكم ونظم ما بينكم يعني فرستاد خداي رحمان پيغمبر آخر الزمان را بر زمان منقطع
شدن وحي آسمان از پيغمبران و بر درازي خواب غفلت كروهها مردمان و بر وقت شكسته شدن
ريسمان استوار شرع پيشينيان پس آورد بايشان چيزي را كه تصديق كننده است بآنچه در پيش
ايشان بود از توريت و انجيل و زبور و نوري را كه بيرون كننده اند بآن نور آن مصدق و نور قرآن
است و منزل از نزد ملك غفور پس درخواهيد كفتار او را و نمي باشد كويا خطوط حكمت شعار او
وليكن خبر ميدهم من شما را از فوايد و اسرار او زيرا كه منم زبان كلام و ترجمان شرايع و احكام بدانكه در
قرآنست دانش آنچه مي آيد از فتنها و احوال روز جزا و سخن كفتن از كذشته از قصها و
پيشينيان و حالات ايشان و در وست دواء درد شما كه جهل است و رذايل با كتساب علوم و
تحلي بفضايل و نظام دادن آنچه ميان شماست از حكمت سياست و قوانين مصلحت و فراست كه
بدانست نظام عالم و انتظام احوال بني آدم منها فعند ذلك لا يبقى بيت مدر ولا وبر
الا وادخله الظلمة ترحة واولجوا فيه نقمة فيومئذ لا يبقى لهم في السماء عاذر
ولا في الارض ناصر اصفيتم بالامر غير اهله واوردتموه غير ورده وسينتقم
ممن ظلم ماكلا بماكل ومشربا بمشرب من مطاعم العلقم ومشارب الصبر والمقر و
لباس شعار الخوف ودثار السيف وانما هم مطايا الخطيئات وزوامل
الاثام فاقسم ثم اقسم لتنخمنها امية من بعدي كما تلفظ النخامة ثم لا تذوقها
ولا تطعم بطعمها ابدا ما كر الجديدان العلقم درخت تلخ و هر چيزي تلخ را علقم كويند الصبر
دارويي مشهور تلخ المقر تلخ بغايت المطايا جمع مطية اشتر بر نشستني الزوامل جمع زاملة اشتر
بار كش النخامة خيو انداختن الجديدان شب و روز يعني پس نزد آن دولت بني اميه باشكوه باقي

نمی ماند هیچ نشانه کلوخی و نه نشانه پشیمانی بگرد زمی آرند در وستمکاران اندوه راه و در می برند درد
خشم و مکروه را پس در آن روز باقی نمی ماند از برای ایشان در آسمان عذر آرنده و نه در
زمین یاری دهنده و نصرت کذارنده بر گزیدید بکار خلافت غیر اهل آن کار و فرو آوردید او را
بغیر آبشخور او پس ستم بسیار و نزدیک باشد که انتقام کشد خدای قهار از آنکس که ستم کرده در دنیاه
غدار و از آن حال که تبدیل کنند جای اکل آن اشرار را بجای اکل بسیار ضرر و مشرب ایشان را
بمشرب دیگر از سوانیع طعم علقم و مشربهای داروی صبر و تلخ بحکم تا تجرع کنند شیتهای قتل و کبت را
و محنتهای زوال دولت را و ایلباس اندرونی ترس و بیم و پوشش بیرونی شمشیر عذاب الیم و وجه
تخصیص خوف بشعار و سیف بدثار ظاهرست بر اصحاب انظار و بدرستی ایشان بارکشان گناهانند
درد و رنکار و شتران بار برده ار گناهها بسیار و پیچ کنند یا بحکم باز سوکند میخورم که هر آینه اندازند
بنی امیه خلافت را بعد از من بیم چنانکه می اندازند خیو را از دهن پس از آن بمذاق ایشان نرسد
هرکز آن کار و نچشند طعم او را همیشه مادام که واکرد دلیل و نهار ، ومن خطبة له عليه السلام
ولقد احسنت جواركم واحطت بجهدي من ورائكم فاعتقتكم من ربق
الذل وحلق الضيم شكرا مني للبر القليل واطراقا عما ادركه البصر وشهده
البدن من المنكر الكثير يعني هر آینه نیکو کردم همسایگی شما را در دنیا و احاطه کردم بطاقت از
پس شما یعنی نگه داشتم شما را از شر اعدا و جهلا پس آزاد کردم کردن شما را از بندهای خواری و
الم و از حلقهای ظلم و تنگیهای ستم که بشما میرسید از دولت از زوال و تسلط مردم بدفعال بجهت
شکر گذاردن مر نیکویی اندک شما را که طاعت قلیل شماست نسبت بمن و بجهت چشم در پیش افکندن
و خاموش شدن از آنچه دریافت آنرا بصر من و حاضر شد آنرا بدن من از منکر بسیار که بود دفع
آن منکر موجب فساد و ضرر بیشتر و تجاوز از بعضی منکرات رعیت ضرورست در تدبیر و تنسیق
دولت ومن خطبة له عليه السلام امره قضاء وحكمة ورضاه امان ورحمة
يقضي بعلم ويعفو بحلم اللهم لك الحمد علي ما تأخذ وتعطي وعلي ما تعافي وتبتلي

حمدا يكون ارضي الحمد لك واحب الحمد اليك وافضل الحمد عندك حمدا يملأ ما خلقت
ويبلغ ما اردت حمدا لا يحجب عنك ولا يقصر دونك حمدا لا ينقطع عدده ولا
يفني مدده فلسنا نعلم كنه عظمتك الا انا نعلم انك حي قيوم لا تأخذك سنة
ولا نوم لم ينته اليك نظر ولم يدركك بصر ادركت الابصار واحصيت الاعمال
واخذت بالنواصي والاقدام وما الذي نري من خلقك ونعجب له من
قدرتك ونصفه من عظيم سلطانك وما تغيب عنا منه وقصرت ابصارنا عنه
وانتهت عقولنا دونه وحالت سواتر الغيوب بيننا وبينه اعظم فمن فرغ
قلبه واعمل فكره ليعلم كيف اقمت عرشك وكيف ذرأت خلقك وكيف علقت
في الهواء سماواتك وكيف مددت علي مور الماء ارضك رجع طرفه حسيرا و
عقله مبهورا وسمعه والها وفكره حائرا ، کلمه ما در قول وما الذي نري استفهامیست
بر سبیل حقیر شمردن آنچه مدرک ماست بنسبت با آنچه مدرک نیست از عظیم ملکوت کبریا و لفظ ما در قول
وما تغيب عنا موصوله است یعنی الذی محلا مرفوع است بابتدا و اعظم خبر اوست و واو از برای
حالست المبهور المغلوب یعنی امر الهی و حکم قدرت نامتناهی قضاست و حکم لازم عزیمه و دو حکمت
و رفق اهل نظام عالم موجود و رضای خدای تعالی و علم او بطاعت بندگان از برای مولی امانست از عقاب
و رحمتست و ثواب حکم میکند بعلم شامل و در میگذرد از گناه بندگان بحلم کامل و معنی عفو تجاوز است از
عذاب با وجود قدرت بر عقاب بارخدایا مر تراست حمد و ستایش مستطاب بر آنچه میگیری و میدهی
و در هر باب و بر آنچه رستگاری سازی از بلیات و مبتلا میکردانی بآفات حمد و ستایشی که خشنود
کننده ترین حمدها باشد ترا و محبوب ترین حمد بود بسوی تو ای موصوف بصفات و اسماء حسنی و فاضل
ترین حمدها باشد نزد تو ای مولی حمدی را که پر سازد هر چه بوجود آورده و برسد بآنچه اراده کرده حمدی که
محجوب نسازد حامد را از درگاه تو و در نماند و قاصر نباشد نزد بارگاه جهان پناه تو حمدی که بریده نشود
عدد او و فنا نیابد مدد او پس نیستیم ما که دانیم کنه عظمت ترا و کمال قدرت ترا لیکن این قدرست

که زنده پاینده منزهی از لوازم امکان بخود فرا نگیرد ترا خواب سبک و نه خواب گران نرسید بسوی
کمال تو نظری و در نیافت جمال ترا بصری دریافتی تو بعلم شامل ابصار را و در ضبط شمار آوردی
اعمار را و فرا گرفتی جباران خودکام را بموی پیشانی و با قدام و درین کلام اشارتست به بیان طرق
معرفت ذو الجلال والاکرام از برای انام زیرا که آن معرفت یا بصفات حقیقی است مانند بودن
او حی و قادر یا باعتبارات سلبی چون منزه بودن از خواص اعراض و جواهر یا اضافی مثل بودن او مدرک
ابصار و محصی اعمار و خالق آثار و آیا چیست در جنب عظمت او آنچه می بینیم ما از آفرینش با حکمت
تو و شگفت میآییم از قدرت و خبرت تو و وصف میکنیم آنرا از بزرگی پادشاهی تو و جلالت نا
متناهی تو و حال آنکه آنچه غایبست از ما از آن خلایق و قاصرست بصرهای ما از ادراک آن
حقایق و بپایان نرسیده خردهای ما فرود آن اسرار و دقایق و حایل شده پردهای غیبها میان ما
و میان آن لطایف و دقایق بزرگترست از مدرکات ما ای خالق پس کسی که تهی کند دل خود را از
موانع و بکار فرماید فکر خود را در صنایع تا بداند که چگونه بپای داشته عرش عظیم خود را و چگونه آفریده
خلق جسیم خود را و چه سان در آویخته در هوا آسمانهای مبنی خود را و چگونه گسترانیده بر موج آب زمین
خود را بازگردد و بینایی او در مانده از نظر و عقل او مغلوب از ادراک این صور و شنوایی او
شیفته و سرگردان و فکر و اندیشه او عاجز و حیران نظم خداوندی که چشم عقل دراک :
نبیند سوی وصفش راه ادراک : ندارد تاب خورشید جمالش : چو خفاشی که هست انجم زوالش
منزه ذاتش از تقدیر و تصویر : مبرا وصفش از تغییر و تبدیل : خرد عمری که راه فکر پیمود :
در و جز حیرتش چیزی نیفزود : خداوندا ز گرداب جهالت : ز آه حیرت و سوز ضلالت
الهی را بفضل خود برون آر : ز الطاف خودش محروم مگذار : بلطف تو پناه آرد دمادم
نجاتش ده ز اندوه دو عالم : ومنها يدعي بزعمه انه يرجوا الله كذب والعظيم
ما باله لا يتبين رجاؤه في عمله فكل من رجا عرف رجاؤه في عمله وكل رجاء
الا رجاء الله فانه مدخول وكل خوف محقق الا خوف الله فانه معلول

يرجوا الله في الكبير ويرجوا العباد في الصغير فيعطي العبد ما لا يعطي الرب فما بال
الله جل ثناؤه يقصر به عما يصنع بعباده اتخاف ان تكون في رجائك له كاذبا
او تكون لا تراه للرجاء موضعا وكذلك ان هو خاف عبدا من عبيده اعطاه
من خوفه ما لا يعطي ربه فجعل خوفه من العباد نقدا وخوفه من خالقه ضمارا ووعدا
وكذلك من عظمت الدنيا في عينه وكبر موقعها من قلبه آثرها علي الله فانقطع
اليها وصار عبدا لها ولقد كان في رسول الله صلي الله عليه كاف لك في الاسوة
ودليل لك علي ذم الدنيا وعيبها وكثرة مخازيها ومساويها اذ قبضت عنه
اطرافها ووطئت لغيره اكنافها وفطم عن رضاعها وزوي عن زخارفها وان شئت
ثنيت بموسي كليم الله صلي الله عليه اذ يقول رب اني لما انزلت الي من خير
فقير والله ما سأله الا خبزا يأكله لانه كان يأكل بقلة الارض ولقد كانت
خضرة البقل تري من شفيف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه وان شئت
ثلثت بداود عليه السلام صاحب المزامير وقارئ اهل الجنة فلقد كان
يعمل سفايف الخوص بيده ويقول لجلسائه ايكم يكفيني بيعها ويأكل قرص الشعير
من ثمنها وان شئت قلت في عيسي ابن مريم عليه السلام ولقد كان يتوسد
الحجر ويلبس الخشن وكان ادامه الجوع وسراجه بالليل القمر وظلاله في الشتاء
مشارق الارض ومغاربها وفاكهته وريحانه ما تنبت الارض للبهائم
ولم يكن له زوجة تفتنه ولا ولد يحزنه ولا مال يلفته ولا طمع يذله دابته
رجلاه وخادمه يداه فتأس بنبيك الاطيب الاطهر صلي الله عليه فان فيه
اسوة لمن تأسي وعزاء لمن تعزي واحب العباد الي الله المتأسي بنبيه
والمقتص لاثره قضم الدنيا قضما ولم يعرها طرفا اهضم اهل الدنيا كشحا و
اخمصهم من الدنيا بطنا عرضت عليه الدنيا فابي ان يقبلها وعلم ان الله

ابغض شيا فابغضه وحقر شيا فحقره وصغر شيا فصغره ولو لم يكن فينا الا حبنا ما ابغض
الله وتعظيمنا ما صغر الله لكفى به شقاقا لله ومحادة عن امر الله ولقد كان صلى الله عليه
ياكل على الارض ويجلس جلسة العبد ويخصف بيده نعله ويرقع بيده ثوبه ويركب
الحمار العاري ويردف خلفه ويكون الستر على باب بيته فتكون فيه التصاوير فيقول
يا فلانة لاحدى ازواجه غيبيه عني فاني اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا وزخارفها
فاعرض عن الدنيا بقلبه وامات ذكرها من نفسه واحب ان تغيب زينتها عن
عينه لكيلا يتخذ منها رياشا ولا يعتقدها قرارا ولا يرجو فيها مقاما فاخرجها من
النفس واشخصها عن القلب وغيبها عن البصر وكذلك من ابغض شيا ابغض ان
ينظر اليه وان يذكر عنده ولقد كان في رسول الله صلى الله عليه ما يدلك على
مساوي الدنيا وعيوبها اذ جاع فيها مع خاصته وزويت عنه زخارفها مع عظيم زلفته
فلينظر ناظر بعقله اكرم الله محمدا بذلك ام اهانه فان قال اهانه فقد كذب والله العظيم
وان قال اكرمه فليعلم ان الله قد اهان غيره حيث بسط الدنيا له وزواها عن اقرب
الناس منه فتاسى متاسٍ بنبيه صلى الله عليه واقتص اثره وولج مولجه والا فلا
يامن الهلكة فان الله جعل محمدا صلى الله عليه علما للساعة ومبشرا بالجنة ومنذرا
بالعقوبة خرج من الدنيا خميصا وورد الاخرة سليما لم يضع حجرا على حجر حتى مضى
لسبيله واجاب داعي ربه فما اعظم منة الله عندنا حين انعم الله علينا به سلفا نتبعه
وقايدا نطا عقبه والله لقد رقعت مدرعتي هذه حتى استحييت من راقعها ولقد قال لي
قايل الا تنبذها عنك فقلت اغرب عني فعند الصباح يحمد القوم السرى قوله ما بالله نا قول في
عمله فيا لها هست مركب از شكل ثاني بيان كرده در رواين كه مقصد در كردار نيست اميدوار باميد تمام وتقدير
كلمه رجاءا لا رجاء الله جنين است وكل رجاء خالص الا رجاء الله نا بطوق كليه دوم باشد الفجار وعده
كه اميدوار نباشد الاكناف جوانب قصم شكست وبروايتي قضم است بضاد معجمه خوردن بجميع دهان بلكه

۲۴۴ ونهان المحادة دشمني كردن الرياش زينت الزلفة قربت ومنزلت قول فتاسى متاس خبر است ومعني
امر باشد النبذ انداختن اعرب دور شو القوم السرى گروه شبگير كننده يعني دعوي ميكند بگمان خود اين آدم
كه اميدوار است بخدا راعظم دروغ ميگويد بحق خداي عظيم چيست حال آن غافل ليم كه ظاهر نميشود اميدواري او
در كردار او وهر كه اميدوار است شناخته شد اميدواري او در كار او وهر اميدواري از آدمي ناخالص است و
محقق نگر اميد بحضرت حق كه او معلول است ومدخول وهر ترسي محقق است ومعلول نگر ترس حق كه او غير خالص است
ومعلول اميد دارد بخداي قدير در ثواب دايم وعطاي كبير واميدوار است به بندگان صغير ومتاع دنياي حقير
بس ميدهد به بنده آنچه نميدهد به پروردگار بس چيست شان آفريدگار بزرگ است ثناي بزرگوار او كه تقصير كرده
ميشود بكار او از آنچه ميكند به بندگان بمقدار او و آيا ميترسي كه باشي در اميدواري تو باو كاذب يا باشي
كه نه بيني مر اميد را موضعي بس بگردي خاسر وخايب هم چنان آن انسان اگر بترسد بنده را از بندگان ميدهد باو
از ترس خود آنچه نميدهد پروردگار عالميان بس گرداند خوف خود را از بندگان نقد وعاجل وترس را از
آفريدگار خود وعده غير اميدوار واجل وهم چنانكه كسي كه بزرگ باشد دنيا در چشم غافل وبزرگ باشد
موقع دنيا از دل او برگزيند دنيا را بر خداي تعالى بس منقطع شود بسوي متاع آن سرا و بگردد بنده دنيا وتحقيق
هست در رسول خدا آنچه كافيست ترا در اقتداء او دليل است ترا بر مذمت وعيب دنيا وبسياري مواضع
قهر وخواري وبدبهاي آن سراي باريح وعناز يا كه قبض كردند از آنحضرت اطراف دنيا را وبسط كردند از
براي غير او جوانب واكناف آن سرا را او واگرفته شد طفل بدن او را از شير دادن دنياي دني ودور كرده شد
از زينتهاي دنيوي واگر خواهي دوم اگر اقتدا بحضرت موسى كليم خدا پيغمبر با درود باد صلوة وتحايا وقتي كه
ميگفت اي پروردگار من بدرستي من از جهت آنچه فرو فرستاده بسوي من از خير فقيرم نظر بحال من بكن قسم
بخدا نخواست از رب خود جل وعلا مگر نان كه اكل كرد زيرا كه بود كه تره زمين ميخورد وسبزي تره ديده ميشد
از تنگي پوست شكم او آشكار بجهت لاغري وكمي گوشت او در رياضت وعبادت كردگار واگر خواهي
سيوم بكن پيروي را بداود پيغمبر صاحب مزمورها كه زبور است جمع مزمور فصلي از زبور موسوم است به
مزمور در اصل بمعني سرود است وغنا وقاري اهل بهشت بتوحيد وكتاب حق تعالى بود كه عمل ميكرد بيافته

شدها ورگ درخت خرما بدست كوهرفشان خود وميگفت به همنشينان خود كه كدام يك شما كفايت ميكند جهت اين
سبدها وميكرد قرص جوي كه از بهاي آن ميكرد ابتياع واگر خواهي كه بگويي كلام در شان رياضت عيسى
ابن مريم هر آينه بود كه بالش ميساخت سنگ را ومي پوشيد جامه درشت كوتاه وتنگ را مي بود نان
خورش او گرسنگي از طعام وبهر روز چراغ او بشب نور قمر وسايه بالاي او در فصل زمستان
مشرقهاي زمين ومغربهاي آن وميوه او وريحان او آنچه ميروياند زمين را براي چهارپايان ونبود او را زني كه
بفتنه افكندش ونه فرزندي كه غمگين گرداندش ونه مالي كه رد كند او را بسوي خود آرد ونه طمعي كه او را خوار
دارد دابه او پاي او بود كه اكثر پياده راه مينمود وخدمتكار او دستهاي او بود كه بكسي خدمت نميفرمود
بس اقتدا كن به پيغمبر خود كه از همه خوشتر است وپاكيزه با درود صلوة واو درست اقتدا از براي
كسي كه با اقتداي او در آيد وتسلي است از براي كسي كه انتساب نمايد خاص كرد آن شاه ازل وابد اقتدا را
تا بنا بمحمد زيرا كه او مستجمع خصال همه پيغمبران است از فضايل بي حصر وعدد بس اقتدا كننده بآنحضرت مقتدي است
بهمه در حقيقت ومحبوب ترين بندگان بسوي خدا اقتدا كننده است به پيغمبر خود او وپيروي كننده است مر
اثر او را شكست دنيا را شكستني يا خورد بتمام دهان خورد دني وننداد بعاريه بدنيا گوشه چشمي را اصلا
والتفات نكرد بطعام آن دار فنا لاغرترين اهل دنيا بود از روي تهيگاه بجهت عدم التفات بطعام وگرسنه
ترين ايشان بود از دنيا از روي شكم بجهت اعراض از اكل معتاد انام عرض كرده شد بر وي بس باز زد از متاع
نمود كه قبول كند آن را چه دانست كه متاعي است بي بقا ومانع از اتصال نفس بملاء اعلي ودانست كه خدا
چيزي را كه دشمن داشت بس آنحضرت هم خود را بر دشمني او گماشت وحقير شمرد خدا چيزي را بس آنحضرت هم حقير
شمرد وصغير شمرد آنحضرت هم او را صغير شمرد واگر نباشد در ما مگر دوستي ما چيزي را كه دشمن داشت
آن را خداي تعالى وتعظيم ما چيزي را كه تصغير كرد آن را خداي جل وعلا هر آينه بس است اين كار از روي خلاف و
شقاق با آفريدگار ودشمني كردن از امر كردگار وهر آينه بود پيغمبر صلى الله عليه وآله كه اكل ميكرد بر زمين
وي نشست مانند نشستن بنده يعني بزانو چون فقيران خاك نشين وميدوخت بدست مبارك خود
نعلين خود را از غايت خضوع وپاره ميدوخت بدست خود جامه خود را از نهايت خشوع وبر حمار برهنه

۲۴۵ سواري شد وديگري را بر عقب خود سوار كرد وعار نميداشت وچون نظر مبارك بي گماشت بر پرده كه بر
در خانه اوي بود ودر و تصويرها مي بود واز وصورتهاي نمود بيكي از زنان خود مي فرمود كه غايب
سازيد آن را از نظر من كه چون بآن پرده مي نگرم ياد ميكنم دنيا را وي آيد زينتهاي او برابر من بس روگرداني
شد از دنيا بدل وميرانيد ياد كردن دنيا را از نفس خود تا نشود بزيور او مايل ودوست داشت كه
غايب شود زينت دنيا از چشم آنحضرت تا فرا نگيرد از ان زخرفات دنياوي زينت واعتقاد نكند
دنيا را جاي قرار واميدوار نشود در وي بمقام ساختن واستقرار بس بيرون كرد انديشه دنيا را از نفس كامل
وبرد محبت او را از لوح دل وغايب گردانيد دنيا را از پيش بصر وهم چنين كسي كه دشمن ميدارد چيزي را
دشمن ميدارد كه باشد آن در نظر وي نميخواهد كه نزد او مذكور شود ويا دآورد وهر آينه بود در اطوار و
كفتار رسول كردگار صلى الله عليه وآله چيزي كه راه نمايد ترا بر بديها وعيبهاي دنياي ناپايدار زيرا كه گرسنه
مي بود در وي با مخصوصان اخيار ودور كرده شد از وي زينتهاي دنيا با بزرگي قربت ومنزلت او نزد
پروردگار بس بايد كه نظر كند نظر كننده بعقل خود كه آيا گرامي داشت خداي قهار محمد را صلى الله عليه
وآله بان كار يا خوار كرد او را بسبب ترك دنيا خدا بس اگر گويد اهانت كرد او را دروغ گفته است
بحق خداي عظيم واگر گويد گرامي داشت وگردانيد آن كار موجب تعظيم وتكريم بس بايد كه بداند كه خدا خوار كرد
غير او را جايي كه گسترانيد دنيا را براي آن غير ودفع كرد دنيا را از نزديكترين مردمان بوي بجهت اراده
خير بس بايد كه اقتدا نمايد اقتدا كننده به پيغمبر خود صلى الله عليه وآله وپيروي اثر او كند در همه صور ودر آيد
بجاي در آمدن آن خلاصه بشر واگر نه ايمن نمي شود از تباهي واز شرور ومناهي بس بدرستي حضرت عزت
عز شانه گردانيد محمد را صلى الله عليه وآله نشانه ساعت وبشارت دهنده بجنت اهل طاعت را وبيم كننده
بعقوبت ارباب معصيت را بيرون رفت از دنيا با شكم تهي وفرود آمد بآخرت سليم از ملاهي ومناهي ننهاد
سنگي بر سنگي تا آنكه گذشت براه خود واجابت كرد خواننده را بدرگاه اله خود را بس چه بزرگ است منت
خدا نزد ما وقتي كه انعام كرد بر ما بآنحضرت پيش آمده را كه پيروي كنيم او را در طريق دين وكشنده كه در
نورديم راه را در عقب او ما برسيم بعقبي قسم بخدا هر آينه پاره دوختم دراعه خود را اين دراعه چندانكه

شرم داشتم از پاره دوزنده او در یک ساعت و گفت مرا آیا کی که آیا می اندازی آن اکفنه دور شو
از من غافل که نزد صباح ستایش میکنند گروه بشب روندگان عاقبت آن شب کبر را بجهت نزدیک
شدن بمنزل بهم خبان در صباح روز قیامت عاشراق نور حق بر بنده با کرامت چنانچه میگوید عاقبت صبر را
رسند اید دنیا و ریاضت کاملا ابدا **نظم** دلا اوج عزت چو شد منزلت ∴ مشو بند در دام آب و کلت
زالوان خوان جهان دست کش ∴ مکن کام جان را بآن طعم خوش ∴ که در کام علیت نیابی بزهر
در آخر بجز تلخی زهر بهر ∴ ز آمیزش جسم گشتی جهان ∴ که اکه نه از کمالات جان ∴
ندانی که جائی تو یا خود بدان ∴ از آن روی می کار روانی تو تن ∴ کهی در چمن جام روشن کشی
کهی باده از لعل شاهد چشی ∴ نه آکه از مکر دنیای دون ∴ کز انجا بخواری بر آمدت برون
شواغل درو بند دامت شده ∴ سراپای کارت ندامت شده ∴ برون رفته گلزار جنت ز دست
بقعر جهنم شده پای م بست ∴ اگر زینت دهر بودی بکار ∴ رسول خدا کردی آن اختیار
شنیدی که هرگز حبیب اله ∴ با سباب دنیا نکردی نگاه ∴ که خوار است دنیا بر کردگار
از و خوارتر آنکه گردد شکار ∴ جهان بود موسی و عیسی چه کرد ∴ که زالایش دهر گشتند فرد
بکردند اصلا بدو التفات ∴ که زآفات او نیست کس را نجات ∴ تو هم گر خردمندی ای ساده دل
زآویزش دهر دون بر گسل ∴ بزن غوطه فقر در بحر نور ∴ که نوشی ز کوثر شراب طهور
ز دست شهی کز علو کرم ∴ بود دستگیر تو در روز غم ∴ الهی ز احسان آن بحر راز
بگردان مرا از کرم سرفراز ∴ که نبود بحشرم برات نجات ∴ بجز مهر آن قدوه کاینات ∴
ومن خطبة له عليه السلام ابتعثه بالنور المضيء والبرهان الجلي والمنهاج البادي
والكتاب الهادي اسرته خير اسرة وشجرته خير شجرة اغصانها معتدلة وثمارها
متهدلة مولده بمكة وهجرته بطيبة علا بها ذكره وامتد منها صوته ارسله بحجة
كافية وموعظة شافية ودعوة متلافية اظهر به الشرايع المجهولة وقمع به البدع
المدخولة وبين به الاحكام المفصولة ومن يبتغ غير الاسلام دينا يتحقق شقوته

وتنفصم عروته وتعظم كبوته ويكن مآبه الى الحزن الطويل والعذاب الوبيل واتوكل
على الله توكل الانابة اليه واسترشده السبيل المودية الى جنته القاصدة
الى محل رغبته اوصيكم عباد الله بتقوى الله وطاعته فانها النجاة غدا
والمنجاة ابدا رهب فابلغ ورغب فاسبغ ووصف لكم الدنيا وانقطاعها
وزوالها وانتقالها فاعرضوا عما يعجبكم فيها لقلة ما يصحبكم منها اقرب دار
من سخط الله وابعدها من رضوان الله فغضوا عنكم عباد الله غمومها و
اشغالها لما قد ايقنتم به من فراقها وتصرف حالاتها واحذروها حذر الشفيق
الناصح والمجد الكادح واعتبروا بما قد رايتم من مصارع القرون قبلكم قد
تزايلت اوصالهم وزالت اسماعهم وابصارهم وذهب شرفهم و
عزهم وانقطع سرورهم ونعيمهم فبدلوا بقرب الاولاد فقدها وبصحبة
الازواج مفارقتها لا يتفاخرون ولا يتناسلون ولا يتزاورون ولا
يتحاورون فاحذروا عباد الله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته
الناظر بعقله فان الامر واضح والعلم قايم والطريق جدد والسبيل قصد
المهتدى فرو آویخته شدن طیبه نام مدینه است الدخول آنجه در وست دخل بفتح خا عیب
الكبوة بسر در آمدن الوبيل هلاک کننده ثقیل الغض فرو خوابانیدن خشم و فرو گذاشتن آواز دکم
قد کرسی یعنی بر انگیخت خدای تعالی مصطفی را بنور روشن کننده دلها و برهان روشن بیان کننده
مشکلها چون منهجها با هره و طریقهای ظاهره و بکتاب راه نماینده اوایل و اواخر و خالص سازنده بواطن و ظواهر
گروه آنحضرت بهترین گروه است و درخت او بهترین درخت با شکوه است شاخهای آن شجره معتدلند
در وصلت نزدیک یکدیگر و میوهای آن فرو آویخته شده اند در نظر چه فضایل علمی و عملی پیغمبر و آل اطهر در
غایت وفور است و در نهایت ظهور و در کمال سهولت استفاع جمهور مولد آنحضرت بمکه بود و هجرتش
بمدینه بلند شد بمدینه ذکر بلند آوازه او و امتداد یافت از آن موضع دلپذیر آوازه او و فرستاد

او را بحجت کافی و بموعظه شافی و بدعوت تلافی کننده خلایق و تدارک کننده وقوع ایشان در مهالک و
مضایق آشکارا کرد بدو شریعتهای مجهول و بر کند بسبب او بیخ بدعتهای معیوب و مدخول و بیان کرد بزبان
درافشان او حکمتهای مفصول در فروع و اصول و کسی که طلب کند بغیر از اسلام دینی را درست میشود بدبختی و
شقاوت او و گسسته میشود بند نیکبختی و سعادت او و بزرگ میگردد بسر در آمدن او و در سبیل رب
جلیل می باشد بازگشت او باندوه طویل و بعذاب تباه سازنده ثقیل و اعتماد میکنم بر خدا اعتماد باز
گشتن بسوی حضرت او و در میخواهم راه راست را از و راهی که رساننده باشد بجنت او قصد کننده باشد
بمحل رغبت او وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بطاعت و تقوی او جل و علا که آن رستگاریست
فردا و محل پناه است ابدا ترسانید پس بهم رسانید و ترغیب انام کرد بدین و اسلام پس اتمام کرد و وصف
کرد بندای متعال برای شما دنیا و بال را و انقطاع او و زوال و اشتغال را پس اعراض کنید از آنچه
بشگفت می آرد شما را از متاع دنیا بجهت کمی آنچه همراه می باشد با شما از آنها از دیگرترین سر است بخشم
و قهر خدا و دورترین سر است از خشنودی و رضای خدای تعالی پس باز دارید و رد کنید ای بندگان خدا
غمها و شغلهای دنیا را چه یقین کرده اید فراق و آفات او را و گردش حالات او را و بترسید از دنیا چون
ترسیدن مهربان نصیحت شعار و جهد کننده رنج کشنده در کار و اعتبار گیرید بآنچه دیدید از مواضع هلاک
قرنها پیش از شما باندوه شدید که بتحقیق از یکدیگر بند های اعضا ایشان در زوال بدیر رفته سمعها و بصرهای ایشان
و رفته است شرف و عزت ایشان و شادی و آسایش و نعمتشان بدل داده اند ایشان بقرب فرزندان دوری
ایشان او بصحبت زنان مفارقت و مهجوری ایشان نه تفاخر و نازش میکنند با یکدیگر و نسلشان پدید نمی آید در
هیچ کشور نه یکدیگر را زیارت میکنند و نه باهم اختلاط و مجاورت میکنند و نه قرب و مجاورت پس حذر کنید ای
بندگان خدا چون حذر کردن کسی که غالب شده است بر نفس اماره بدی مانع است شهوت راندن خود را
بجهت طلب کردن سعادت ابدی نظر کننده است بچشم عقل در قباحت شهوت و دو عاقبت غرور و
غفلت زیرا که کار خیر و شر واضح است در نظر و علم قایم است که کتاب خدای حکیم است و دین کریم و راه
روشن است و قویم و سبیل میانه است و مستقیم ومن کلام له عليه السلام لبعض اصحابه

وقد ساله كيف دفعكم قومكم عن هذا المقام وانتم احق به فقال يا اخا بني اسد انك
لقلق الوضين ترسل في غير سدد ولك بعد ذمامة الصهر وحق المسالة وقد استعلمت
فاعلم اما الاستبداد علينا بهذا المقام ونحن الاعلون نسبا والاشدون بالرسول
نوطا فانها كانت اثرة شحت عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرين
والحكم الله والمعود اليه القيامة ودع عنك نهبا صيح في حجراته وهلم الخطب في ابن
ابي سفيان فلقد اضحكني الدهر بعد ابكائه ولا غرو والله فيا له خطبا يستفرغ العجب
ويكثر الاود حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه وسد فواره من ينبوعه و
جدحوا بيني وبينهم شربا وبيا فان يرتفع عنا وعنهم محن البلوى احملهم من الحق
على محضه وان تكن الاخرى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ان الله عليم بما يصنعون
الوضين تنگ قلق الوضين مثل است برای کسی که ثابت نباشد در گفتار السدد صواب الذمامة
بکسر حرمت و آنحضرت سایل اسدی را خسر گفت زیرا که زینب بنت جحش زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله اسدی
بود مادرا و میمونه دختر عبد المطلب است پس زینب دختر عمه پیغمبر باشد و گفته اند که آن مصاهرت اشارتست
باینکه امیر المؤمنین زنی را نکاح کرده بود از قبیله بنی اسد النوط آویختن الاثرة بخودی خود برکاری استادن
و بیت ودع عنک نهبا صیح فی حجراته از امرء القیس است و آخر بیت اینست و لکن حدیثا ما حدیث الرواحل
گویند که چون پدر امرء القیس را بقتل آوردند در قبایل عرب میگشت بر مردی از قبیله جدیله که او را طریف
گفتندی نزول کرد و همسایگی او را نیکو بجای آورد و او را مدح گفت و با او مقیم شد بعد از آن ترسید که حمایت او
نتواند کرد پیش خالد نبهانی رفت بنو جدیله بر و غارت آوردند و شتران او را بردند چون خالد خبر یافت
بامرء القیس گفت که شتران بر نشستن ترا بمن ده تا بروم و شتران ترا باز گردانم چون برفت و به بنی جدیله
رسید گفت همسایه مرا غارت کردید شتران او را با از دهید گفتند او همسایه تو نیست قسم یاد کرد و
گفت این شتران هم که بر نشسته ام رواحل اوست باز گشتند و او را با هم اهانت از آن رواحلها فرود
آوردند و آنها را هم ببردند پس امرء القیس قصیده انشا کرد که اول او این بیت بود و نهب بمعنی منهوبست

وجهات یعنی جوانب وحدیث دوم مبتدا است وا ول خبر اوست مقام مشده وما از برای تکیرست
یعنی ترک کن وبگذار از خود غارت شده که آواز داد ندا از اطراف وجوانب او ولیکن سخن ستران
برنشستنی سخنی است از سخنان ونمیدانم که چگونه است آن وبعضی بر انند که خالد برد آن رواحل را گویا
امرو القیس را در کار آنها شکی بوده لا غرو بهیچ عجبی نیست الا ودکی الحجج بحیم بعد از حا آمیختن الملحی
خالص چون بعضی از اصحاب آن امام بر و باد سلام سوال کرد از و که چگونه دفع کردند شما را قوم
شما ازین مقام وحال آنکه شما سزاوار ترید بمقام خلافت از سایر انام فرمود ای برادر بنی اسد
تو یی مضطرب الحزام وغیر استوار در کلام از همیکی سخن را در غیر صواب ده استقامت دم
تراست هنوز حرمت مصاهرت وحق مسالت وچون طلب دانش این سوال کردی پس بدان اما
استقلال ایشان بر ما باین مقام وحال آنکه بلندتریم به نسب کرام وسخت تر به پیغمبر علیه و آله السلام به
آویزش دقریب تمام بدرستی بود آن خلافت ایشان چیزی که بخودی خود ایستاده بودند بر ان بخیلی
کردند بر ان نفسها کرد بلی از ان مردمان وجوانمردی کرد بر ان نفسهای دیگران وحکم خداست در ان
میان وباز گشته شده باد قیامت بی گمان وغرض از ایراد بیت شاعر اینست که بگذار سخن
خلیفهای پیشین را اگر بر خود در آمده بودند در کار صلبین که حال آن معلومست بیار باب جرات وایشان را
شبهه بود چون سبقت اسلام وهجرت وقرب منزلت بحضرت رسالت پس بگذار ذکر غارت ایشان
خلافت را ولیکن بیار کار رشته را در پسر ابو سفیان که چه حیله دست آویز کرد درین او ان هر آینه خنداینده
مرا روزگار بعد از گریانیدن وهیچ عجبی نیست درین کار قسم بخدا پس باید برای تعجب کردن این کار
قباحت آثار که میخواهند تهی شدن را برای شگفت آن درین امر غرابت شعار وبسیار میکند کجی را در
روزگار طلب کردند گروه قریش مر اینکه نور خدای قهار ا از چراغ کثیر الانوار او که حیدر کرارست و
بستن آنچه بیرون آمد از چشمه او از علوم واسراری که ماء الحیوة دار القرارست وآمیختند میان من و
میان ایشان آشامیدن وبا از آنچه فرج نده که کینهاست در سینها وآن مردمان بسبب این کار که
موجب حرب است وکارزار پس اگر منقطع شود از ما واز ایشان محنتهاء این بلیت عمل کنم و بنهم ایشان را

۲۴۸ ازحق برخالص آن حق در شریعت واگر باشد این صورت دیگر که یا بند اعدا غلبه وظفر پس باید که فوت نشود
نفس تو بر کار ایشان برای انواع تأسفات بدرستی خدا داناست بر آنچه میکنند وجز امید هر ان سیاست
ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله خالق العباد وساطح المهاد ومسیل الوهاد ومخصب
النجاد لیس لاولیته ابتداء ولا لازلیته انقضاء هو الاول لم یزل والباقی
بلا اجل خرت له الجباه ووحدته الشفاه حد الاشیاء عند خلقه لها ابانة له من
شبهها لا تقدره الاوهام بالحدود والحرکات ولا بالجوارح والادوات لا
یقال له متی ولا یضرب له امد بحتی الظاهر لا یقال مما والباطن لا یقال فیما لا شبح
فیتقصی ولا محجوب فیحوی لم یقرب من الاشیاء بالتصاق ولم یبعد عنها بافتراق لا
یخفی علیه من عباده شخوص لحظة ولا کرور لفظة ولا ازدلاف ربوة ولا انبساط
خطوة فی لیل داج ولا غسق ساج یتفیؤ علیه القمر المنیر وتعقبه الشمس ذات النور
فی الکرور والافول وتقلیب الازمنة والدهور من اقبال لیل مقبل وادبار نهار
مدبر قبل کل غایة ومدة وکل احصاء وعدة تعالی عما ینحله المحددون من
صفات الاقدار ونهایات الاقطار وتأثل المساکن وتمکن الاماکن فالحد لخلقه
مضروب والی غیره منسوب لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة ولا من اوایل ابدیة
بل خلق ما خلق فاقام حده وصور ما صور فاحسن صورته لیس لشیء منه امتناع
ولا له بطاعة شیء انتفاع علمه بالاموات الماضین کعلمه بالاحیاء الباقین و
علمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الارضین السفلی انجاب فراخ سال داون
ویافتن ابانة هویدا کردن وهویدا شدن وجدا کردن ازدلاف پیش آمدن ونزدیک آمدن
ربوه بلندی را ونیز او بیشته غسق تاریکی ساج ساکن تفیؤ بگشتن ودر سایه نشستن نحل سخن
دیگری بر دیگری بستن وعطا دادن تأثل اصل گرفتن از مال تمکن جای گیر شدن بدیه ابتدا کرده
شد یعنی حمد وثناء فراوان مر خدا را که آفریننده بندگان است وگستراننده زمین برای فرا گشترن حیوان

ور دان کننده نشیبها وجهان بیاران وفراخ سالی دهنده بلندیها بر رویانیدن گیاهان نیست مر اولیت
اورا ابتدا زیرا که قدیم است بالذات وبالزمان ونه مر ازلیت اورا انقضا وانتها چه واجب
الوجود است وصانع عالمیان اوست اول بی زوال وپاینده بی نهایت وآجال بر روی افتادند برای او
پیشانیها عباد وبتوحید او قایل شدند لبهاء زهاد وعباد نهایت پدید کرد چیزها را نزد آفریدن آنها بجهت
جدا کردن او از مشابهت اشیا اندازه نمیکنند اورا وهمها بحدود وحرکات ونه بجوارح وآلات گفته
نمیشود او را کی بود زیرا که منزه است از احاطه زمان ونه پدید کرده میشود برای او نهایتی بکلمه حتی زیرا که
موجود است در ازمنه بی پایان ظاهرست گفته نمیشود از چه ظاهر شده زیرا که منزه است از ماده و
امکان وباطن است گفته نمیشود در چه زیرا که بریست از محل ومکان نه جثه است تا تمام شود ونه
مستورست تا گرد در آمده شود ودر حجاب رود نزدیک نیست باشیا بچسپیدن ودور نیست از انها
بجدا شدن پوشیده نیست بر و از بندگان او نگریستن بصری ونه وا گردانیدن لفظی ونه چیزی ونه پیش آمدن
پشته که در گام فراخ نتوان نهاد ونه فراخ نهادن گامی از هیچ یک از عباد در شب تاره ودر ظلمت
آرمیده باقرار که میگردد بر ان ظلمت ماه منیر ودر عقب او می آید آفتاب صاحب نور ونور در روا گرد یدن
وغروب کردن آن صاحب نور ودر گردش ازمنه ودهور از روزی نهادن شب روی نهنده وپشت
دادن روز پشت دهنده موجودست ذات معبود پیش از هر غایت ومدت وپیش از شمردن وضبط
کردن وهر عدة منزه است وبلند از آنچه بر وی بندند حده پدید آرندگان از صفتهای تقدیرها واقدار وه
نهایتها جوانب واقطار واز اصل سرمایه گرفتن مسکنها وجای گیر شدن جایها ووطنها زیرا که حد ونهایت
برای خلق او مضروب ست وبغیر او منسوبست نیافرید اشیا را از اصلها ازلی ونه از اولها ابتدا کرده
علی بلکه آفرید آنچه آفرید پس بپای داشت حد اورا در وقت تحدید وتصویر کرد چیزی را که تصویر کرد پس نیکو
گردانید پیکر او را الجسب خلق وتقدیر نیست هیچ چیز را از وابا وامتناع ونه او را بفرمان بردن چیزی
سود وانتفاع علم او بمردهای گذشتگان همچو علم اوست بزندگانی که باقی اند الآن وعلم او بآنچه در
آسمانهای بلندترست وبالایین تر همچو علم اوست بآنچه در زمینهای پست ترست وپایین تر چه علم او

۲۴۹ بهمه معلومات یکسانست وبرابر منزه از تجدد وتغیر ومبرا از شایبه حدوث تصدیق وتصور منها ایها
المخلوق السوی والمنشاء المرعی فی ظلمات الارحام ومضاعفات الاستار بدئت
من سلالة من طین ووضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم واجل مقسوم تمور
فی بطن امک جنینا لا تحیر دعاء ولا تسمع نداء ثم اخرجت من مقرک الی دار
لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها فمن هداک لاجترار الغذاء من ثدی امک
وعرفک عند الحاجة مواضع طلبک وارادتک هیهات ان من یعجز عن صفات
ذی الهیئة والادوات فهو عن صفات خالقه اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین
ابعد یعنی ای انسان آفریده شده معتدل وای پدید کرده شده رعایت کرده شده کامل وای اهتمام کرده
شده بکار تو واعتدال رعایت کرده شده در اعضا واطوار تو در ظلمتها ارحام ودر فزونیهاء پردها ظلام
ابتدا کردند ترا از خلاصه از گل ونهاده شدی در آرام جای متمکن وبامکان کامل تا مقدار معلوم واجل
مقسوم می جنبیدی در شکم مادرت دمادم در ان حال که بودی بچه جنبیده در شکم جواب باز نمیدادی خواندن
خواننده را ونمی شنیدی آواز طلب نماینده را پس از ان بیرون آورده شدی از جای قرار سوی دار که
حاضر نشده بودی بآن دار ونمی شناختی راهها منفعتهاء او را در روزگار پس که راه نمود ترا بکشیدن
غذا از پستان مادرت وکه شناسا گردانید ترا نزد حاجت بمواضع طلب وارادت مکررست پس می باید که
ازین سالات وتقلبات استدلال کنی بر وجود صانع کاینات وعلم وحکم وقدرت وخبرت او بر احوال ممکنات
چه دورست این معرفت آن ذات زیرا که کسی که عاجز باشد از ادراک صفات خداوند هیئت وآلات
پس او از صفات خالق خود عاجزترست ومهجورتر واز فرا گرفتن او بنهایات وصفات مخلوقات دورتر
ومن کلام له علیه السلام لما اجتمع الناس الیه وشکوا ما نقموه علی عثمان وسالوه
مخاطبته عنهم واستعتابه لهم فدخل علیه السلام علی عثمان فقال ان الناس
ورائی وقد استسفرونی بینک وبینهم ووالله ما ادری ما اقول لک ما اعرف
شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء فنخبرک

عنه ولا خلونا بشيء فنبلغكه وقد رايت كما راينا وسمعت كما سمعنا وصحبت رسول الله
صلى الله عليه وما ابن ابي قحافة ولا ابن الخطاب باولى بعمل الحق منك وانت اقرب
الى رسول الله صلى الله عليه وشيجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ينالا فالله الله
في نفسك فانك والله ما تبصر من عمى ولا تعلم من جهل وان الطرق لواضحة و
ان اعلام الدين لقائمة فاعلم ان افضل عباد الله عند الله امام عادل هدي
وهدى فاقام سنة معلومة وامات بدعة مجهولة وان السنن لنيرة لها اعلام
وان البدع لظاهرة لها اعلام وان شر الناس عند الله امام جائر ضل و
ضل به فامات سنة ماخوذة واحيا بدعة متروكة واني سمعت رسول الله
صلى الله عليه يقول يؤتى يوم القيامة بالامام الجائر وليس له نصير ولا عاذر
فيلقى في جهنم فيدور فيها كما تدور الرحى ثم يرتبط في قعرها واني انشدك الله
ان تكون امام هذه الامة المقتول فانه كان يقال يقتل في هذه امام يفتح عليها
القتل الى يوم القيامة ويلبس امورها عليها ويبث الفتن فيها فلا يبصرون الحق
من الباطل يموجون فيها موجا ويمرجون فيها مرجا فلا تكونن لمروان سيقة يسوقك
حيث شاء بعد جلال السن وتقضي العمر فقال له عثمان كلم الناس في ان يؤجلوني
حتى اخرج اليهم من مظالمهم فقال عليه السلام ما كان بالمدينة فلا اجل فيه وما
غاب فاجله وصول امرك اليه. استسفروني فرستاده اند مرا پیغام رساننده و اصلاح کننده
وشیجه رکها و درخت مستعار است اینجا برای نسب عثمان به پیغمبر. سیقة بتشدید چیزیست که میراند
آنرا دشمن در غارت از دولب یعنی چون جمع شدند مردمان بسوی آن قدوه امامان و شکایت کردند
از چیزی که انکار کردند بر عثمان علیه اللعنه و درخواستند از وی که سخن کوید با او از جانب ایشان و طلب کند
خشنود ساختن عثمان ایشان را باخراج از مظالم و دفع بلیه پس در آمد آنحضرت بر عثمان با این نیت و فرمود
که مردمان در عقب منند نکران و فرستاده اند مرا پیغام رساننده و اصلاح نماینده میان تو و میان ایشان

قسم بخدا نمیدانم که چکویم ترا نمی‌شناسم چیزی را که تو ندانی و راه نمی‌نمایم ترا بر کاری که تو نشناسی و بیرون
آمدن از عهده آن نتوانی بدرستی تو هر آینه میدانی آنچه میدانیم ما از کفتار ایشان سابق نشده ایم ما بر تو
بچیزی تا برسانیم بتو آن چیز را یعنی زیاده و نقصان و بتحقیق دیده تو هم چنانکه دیده ایم ما و شنیده هم چنانکه ما
شنیده ایم و صحبت داشته با رسول خدا هم چنانکه صحبت داشته ایم ما و نبود پسر ابی قحافه و نه پسر خطاب
بهتر از تو بکردار حق و صواب و تو نزدیکتری به پیغمبر صلی الله علیه و آله از روی رکهای خویشی از آن دو نفر
زیرا که از فرزندان عبد مناف بود عثمان نه ایشان و رسیدی از خویشی پیغمبر بچیزی که نرسیدند ایشان بدان
پس بترس از خدای عالمیان در جان خویش که بحق خدا بینا کردانیده نشده از کوری و نقصان خویش و آموخته
نشده از نادانی تا بتر خود تمیز میان حق و باطل نتوانی و بدرستی که راهها دین هر آینه روشن است نزد مسلمین
و علمها دین مستبین قایم است که آن دلایل است و ائمه معصومین پس بدان که فاضلترین بندکان نزد
خدا پیشوای عادلیست که راه نموده شده و راه نماید بدین پس بپای دارد سنتی دانسته شده معین و بمیراند
بدعتی مجهولی را در میان مسلمین بدرستی سنتها هر آینه تابان اند مر آنهارا است علامتها و بدعتها هر آینه
نمایانند مر آنهارا است علامتها و بدترین مردمان نزد یزدان پادشاهیست جور کننده که کمراه باشد و کمراه
شوند باو دیکران پس بمیراند سنت فرا کرفته شده مسلوکه را و زنده کرداند بدعت مجهوله متروکه را و بدرستی
که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میکفت بیارند روز قیامت پادشاه جابر ستمکار را و نباشد
با او یاری دهنده و نه عذر آرنده در نهان و آشکار پس انداخته شود در جهنم کرفتار بهزار کونه عذاب
الم پس بکردد در جهنم همچنانکه میکردد آسیا در عالم پس از آن بسته شود در قعر جهنم مقرون بحسرت و ندم
و بدرستی من تو شفیع میکردم خدارا و درخواست میکنم از تو بحق خدا که مبادا باشی پیشوای کشته شده این
امت زیرا که بود که کفته میشد کشته میشود درین امت پادشاهی با کرامت پیشوایی که بکشاید بر این امت قتل
و کارزار را تا روز قیامت و بپوشاند کارهای ایشان را بر ایشان و پراکنده کند فتنها را در میان ایشان
پس نه بینند و تمیز نکنند حق را از باطل و نمانند ناقص را از کامل و بهم در شوند و آشوب کنند در آن فتنها
بهم در شدنی و اضطراب کنند در آن بلیتها اضطراب کردنی پس مباش البته برای مردان با شرارت

مرکب رانده شده در غارت که دارند آنرا هرجا که خواهد بعد از بزرکی سال و بسر آمدن عمر در آخر سال و قوی ترین
سببهای باعث بر قتل عثمان کردانیدن مروان بود او را بر حسب تدبیرهای خود بر عکس نصیحت آن امام علیه السلام
بکفت بآنحضرت عثمان که سخن کن با مردمان در این که مهلت دهند مرا تا بیرون آیم از عهده مظالم ایشان
پس فرمود آن امام که آنچه بمدینه است هیچ مهلتی نیست در آن و باید خروج از آن درین زمان و آنچه غایبست
اجل او رسیدن امر تست بسوی آن ومن خطبة له عليه السلام يذكر فيها عجيب خلقة الطاووس
ابتدعهم خلقا عجيبا من حيوان وموات وساكن وذي حركات واقام من شواهد
البينات على لطيف صنعته وعظيم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به ومسلمة
له ونعقت في اسماعنا دلائله على وحدانيته وما ذرا من مختلف صور الاطيار التي
اسكنها اخاديد الارض وخروق فجاجها ورواسي اعلامها من ذوات اجنحة
مختلفة وهيآت متباينة مصرفة في زمام التسخير ومرفوفة باجنحتها في مخارق
الجو المنفسح والفضاء المنفرج كونها بعد اذ لم تكن في عجايب صور ظاهرة وركبها
في حقاق مفاصل محتجبة ومنع بعضها بعبالة خلقه ان يسمو في الهواء خفوفا وجعله
يدف دفيفا ونسقها على اختلافها في الاصابيغ بلطيف قدرته ودقيق صنعته
فمنها مغموس في قالب لون لا يشوبه غير لون ما غمس فيه ومنها مغموس في لون
صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به ومن اعجبها خلقا الطاووس الذي اقامه في
احكم تعديل ونضد الوانه في احسن تنضيد بجناح اشرج قصبه وذنب اطال
مسحبه اذا درج الى الانثى نشره من طيه وسما به مطلا على راسه كانه قلع
داري عنجه نوتيه يختال بالوانه ويميس بزيفانه يفضي كافضاء الديكة ويؤر
بملاقحه ار الفحول المغتلمة احيلك من ذلك على معاينة لا كمن يحيل على ضعيف
اسناده ولو كان كزعم من يزعم انه يلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف في ضفتي
جفونه وان انثاه تطعم ذلك ثم تبيض لا من لقاح فحل سوى الدمع المنبجس

لما كان ذلك باعجب من مطاعمة الغراب تخال قصبه مداري من فضة وما انبت
عليها من عجيب داراته وشموسه خالص العقيان وفلذ الزبرجد فان شبهته
بما انبتت الارض قلت جنى جني من زهرة كل ربيع وان ضاهيته بالملابس فهو
كموشي الحلل او مونق عصب اليمن وان شاكلته بالحلي فهو كفصوص ذات الوان
قد نطقت باللجين المكلل يمشي مشي المرح المختال ويتصفح ذنبه وجناحيه فيقهقه
ضاحكا لجمال سرباله واصابيغ وشاحه فاذا رمى ببصره الى قوائمه زقا معولا بصوت
يكاد يبين عن استغاثته ويشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش كقوائم
الديكة الخلاسية وقد نجمت من ظنبوب ساقه صيصية خفية وله في موضع العرف
قنزعة خضراء موشاة ومخرج عنقه كالابريق ومغرزها الى حيث بطنه كصبغ الوسمة
اليمانية او كحريرة ملبسة مرآة ذات صقال وكانه متلفع بمعجر اسحم الا انه
يخيل لكثرة مائه وشدة بريقه ان الخضرة الناضرة ممتزجة به ومع فتق سمعه
خط كمستدق القلم في لون الاقحوان ابيض يقق فهو ببياضه في سواد ما هنالك
ياتلق وقل صبغ الا وقد اخذ منه بقسط وعلاه بكثرة صقاله وبريقه وبصيص ديباجه
ورونقه فهو كالازاهير المبثوثة لم تربها امطار ربيع ولا شموس قيظ وقد ينحسر
من ريشه ويعرى من لباسه فيسقط تترى وينبت تباعا فينحت من قصبه انحتات
اوراق الاغصان ثم يتلاحق ناميا حتى يعود كهيئته قبل سقوطه لا يخالف سالف
الوانه ولا يقع لون في غير مكانه واذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتك
حمرة وردية وتارة خضرة زبرجدية واحيانا صفرة عسجدية فكيف تصل الى
صفة هذا عمائق الفطن او تبلغه قرائح العقول او تستنظم وصفه اقوال الواصفين
واقل اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدركه والالسنة ان تصفه فسبحان الذي
بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعيون فادركته محدودا مكونا ومؤلفا ملونا

واعجز الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تادیة نعته فسبحان من ادمج قوایم
الذرة والهمجة الی ما فوقهما من خلق الحیتان والفیلة ووأی علی نفسه الا یضطرب
شبح مما اولج فیه الروح الا وجعل الحمام موعده والفناء غایته، کلمه ما در رما القاه
مفعول اقام است وضمیر له راجع است بما ودر به وله دوم راجع است بالله وضمیر دلایله احتمال دارد
که عاید باشد بهر یک از انها ومحل کلمه ما دوم جرست که عطف باشد بر ضمیر دلایله اخادید شکافها زمین
فج راه میان دو کوه عیاله سطر شدن دفیف الطایر بریدن مرغ بر سر زمین اشرج قصبه در آوردن
بیخ پر او را وترتیب کرد بعضی را ببعضی قلع بادبان کشتی داریّ منسوبست بدارین شهریست
قلیم در کنار قطیف لجرین غنجه میل دادا او را نوتی کشتی بان اختیال کبر کردن یلس وزنقان خرامیدن
افضا مجامعت کردن از الفحل نکاح کردن نر ملاقحه با کسی نکاح کردن تنشجها می بافد برواتی تنشجها است
پراکنده میکند بروایتی دیگر تسغیها است می ریزد صفتی جفونه دو طرف پلکهای چشم او منبجس روان
مداری جمع مدری همچو میل چیزیست که می سازند از شاخ یا نقره که خلال میکند زن بدان موی خود را عقیان
طلا فلذ جمع فلذه پاره از چیزی مضاهات مشابهت موشی نقش کرده حلل جمع حله ازار ورداء
وحله بهشت اینات خوش آمدن عصب نوعی است از جامه نطوقت بالّلجین بسته شده بنقره وشاح
دو شاح حمایل از جوهر وزرینه که زنان آن را از گردن تا بن بغل حمایل کنند حمش باریک خلاسیه
خروس متولد میان ماکیان هندی وفارسی ظنبوب استخوان ساق صیصه مخلبه خار پس پای خروس
قنزعه موهای جمع شده در موضعی از سر وسمه برگ درختی نیل تلفع جامه از سر تا پای در گرفتن اسحم
سیاه مستدق القلم بفتح دال وکسر آن سر قلم اقحوان گل بابونه یقق سفیدی خالص بصیص درخشنده
آنچه استوار آفرید او را در مورچه خورد و همچه مگس خورد مانند پشه یعنی یاد میکند درین خطبه که متحیر ند
در فصاحت وبلاغت آن عقول ونفوس چیز را که تعجب میکنند از وی در آفرینش طاوس میفرماید تو آفرید
ایشان را آفرید نی عجیبی از حیوانات داز آنچه جان ندارد وآرمیده وخدا وند حرکات وبرپای دا
از علامتهای ظاهره بر لطیف صنعت خود وعظیم قدرت خود چیز را که گردن نهاد از برای آن چیز خردها

دران

دران حال که اعتراف کننده اند بخدای متعال وگردن نهنده اند فرمان او را در همه احوال وآواز دهنده است
در سمعها ما دلیلها خدا بر وحدانیت آن ذات کبریا وآنچه آفرید از صورتها گوناگون مرغها که ساکن
گردانید آنها را در شکافها زمین ودر رخنها راهها کوهها وسنگین ودر کوهها استوار از خداوندان
بالها گوناگون وهیأتها جدا که انه در اطوار گردانیده شده در مهار تسخیر وجنباننده بالها در شکافها
هوا فراخ وفضای گشاده بعجب تدبیر کرد کار ما در بدید آورد آن اطیار را بعد از انکه بودند در عجاب
صورتها آشکارا وترکیب کرد آنها را در استخوانها مفصلها پنهان شده در تحتها اسارو منع
کرد بعضی مرغان را بسطبری آفرینش او چون شترمرغ از ین که بلند پرواز کنند در هوا دران حال که سبک
باشند در رفتار وگردانید او را که میگذرد بالا ترک زمین که ذا استی در طیران وترتیب کرد آن
مرغان را با وجود اختلاف ایشان در انکشتان بقدرت لطیفه وصنعت دقیقه شریعه خود پس
بعضی از ان مرغان فرو برده شدند در قالب لونی از الوان که مخلوط نیست بوی غیر رنگی که فرو برده اند
دران وبعضی از ان مرغان فرو برده اند در رنگی که طوق دار کرده اند شان بخلاف آنچه رنگ کرده اند
بآن سایر ابدان ایشان واز عجیب ترین مرغان از روی آفرینش طاوسی است که بپای داشته آن را
در استوار ترین تعدیل وتسویه اعضا وتکمیل وترتیب کرده رنگهای او را در نیکوترین ترتیبی برهم
آوردن عجیب بالی که در او آورد وضبط کرد بیخ پراو را به پیها واستخوانها ودر برد بعضی را در بعضی
از آنها و بدمی که دراز ساخت جای کشیدن آن را چون بکذرد بسوی ماده پراکنده سازد آن
دم را از نور دیدن او وبلند کرداند آن دم را دران حال که مشرف باشد بر سر او وبگانه تبدیدن
او گویا بادبان کشتی شهر دارین است که میل داده است آن را کشتی بان ومیخواهد بجرامیدن
آن مباشرت میکند همچو جماع کردن خروس ومجامعت میکند با ماده طاوس مانند مجامعت کردن
نرها بسبب شهوت از حیوان حواله میکنم ترا از ان بر مشاهده دران نه همچو کسی که حواله میکند بر ضعیف
اسنادی چنانچه مشهورست در میان مردمان واگر باشد کار همچو زعم کسی که گمان می برد بدان نمی لافد
که آبستن می سازد یا شکی که آن را می بافد یا پراکنده میکند یا میریزد مواضع اشک بپای رسیده او

بس یا افتد در هر دو کنار پلکها دیده او وبدرستی ماده او می چشد آن را پس خایه می نهد نه انکه از مجامعت
نری این حال دست میدهد بغیر از اشک روان هر آینه نبودی آن عجیب تر از مطاعمه زاغان چه
عربان گمان برده اند که مجامعت ذکرست وانثی از ایشان در سانیدن چیزی بمنقار ماده از انکه مست در
سنکان نرو نهادن هر یک از ایشان منقار خود را در منقار آن دیگر وغراب جماع ندارد ونزد اعراب د
می آرند در امثال که هذا اخفی من سواد الغراب ودر شفاء ابن سینا مذکورست ومؤثر که آبستن میسازد
کبک ماده را بادی که می وزد از جانب کبک نر واز شنیدن آواز آن نیز خیال میکند طاوس قلم پر خود را
میلها از نقره بیضا وآنچه کوه رسته است بر و از عجیب دایرهای او همچو خرمن ماه وآفتاب ها خالص طلا وپارها
زبرجد پس اگر تشبیه کنی تو او را بآنچه رویاننده زمین از گلهای پای علد میگوی توجیده شده ایست از شکوفه
هر بهار واگر تشبیه سازی تو او را بپوششهای کبار پس او همچو نقش کرده شده حلها از رداء وازار یا همچو جامهای
بر خوشاینده یمنیه در نظر واگر تشبیه کنی تو او را به پیرایه وزیور پس او همچو نگینها ایست خداوند رنگها که تحت
گرده شده است بنقره مزینا بجوهر میبرد آن طاوس همچو رفتن شادی کننده متکبر خرامان دی نکرد بامعان بدم
وبال خود هر زمان پس قهقهه میزند خندان از جهت جمال پیراهن رنگین خود ورنگهای حمایل مرصع بجواهر باز زینت خود
پس چون انداخت بصر خود را بسوی پاهای خود آواز کرد گریه کنان نزدیکست که آشکارا کند از فریاد رسیدن
خواستن خود از ان اندوه فراوان دگواهی دهد بدرد ناک شدن صادق خود دران زیرا که پاهای او بارکست
وزشت همچو پاهای خروس خلاسی در زشت وحال انکه بر آمده از استخوان ساق آن طاوس خاری که
میرویند پنهان در پس پای خروس ومر او راست در موضع موی کردن موی بهم بر آمده سبز مزین وجای بر آمدن
آمدن گردنهای او همچو گوشه کوزه لوله دار است در یکر وجای فرو بردن گردنهای او تا موضع شکمش همچو
زنگ وسمه یمانیست در نظر یا همچو حریر پوشیده شده یکسر با آینه صیقل دار منور دگویا در گرفته است
از سر تا پای همچو سیاه لیکن انیقدر هست که خیال کرده میشود از جهت سیاری آب او در نظر گاه د
سختی درخشیدن او که سبزی یا بهجت وطراوت آمیخته است بآن وبا شکافتن سمع او خطی است همچو
سر قلم در رنگ اقحوان سفیدیست خالص پاک پس آن خط بسپیدی خود در سیاهی آنچه آنجاست می درخشد

تابناک

تابناک ومکث رنگی مگر که گرفته است از وحصه کامل وبلند آمده است آن رنگ را به بسیاری روشنی
او ودرخشیدن او وبراقی دیباه او وزو نق شامل پس او همچو شکوفهاییست کسترانیده که تمام نکرده آن را
بارانها بهار ونه آفتابهای غایت گرمای نهار وگاه حسرت میخورد از برهنه میشود از لباس وزیور
خود پس می افتد آن پرها پیاپی باز میروید درعقب افتادن از وی پس میریزد از ان نیز همچو ریختن برگهای
شاخ درخت بعد از ان در یکدیگر میرسد و دیده محکم وسخت تا انکه باز میگردد بهیأتی که پیش از افتادن
داشت مخالف نمی باشد رنگهای لاحق رنگهای سابقی را که گذاشت و واقع نمی شود هیچ رنگی در غیر مکان
بلکه اشکال والوان پرها بیشتر است والوانش وچون نظر کنی بتأمل در هر موی از موهای آن پری نماید تو
آن موها پر سرخی وردی که مانند رنگ گل سرخ است درونی که باشد تازه تر وبار این سبزی زبرجدی که
سبزیست براق ومنور وگاهی زردی عسجدی که رنگ طلاست سلرم سر ور اهل نظر پس چگونه میرسد بصنعت
این طیر فرو رفتها، زیرکی در عجایب صنایع بکمال سلوک وسیر یا چگونه میرسد بآن طبیعتها عقول یا چگونه نظم کردن
میتواند وصف کردن او را گفتارهای وصف کنندگان محسوس ومعقول وکمترین اجزاء او عاجز گردانیده است
وهمها او را از دریافتن کیفیات او وزبانها را از وصف کردن صفات او پس پاک ومنزهست آن
خدایی که مغلوب ساخت عقلها را از وصف کردن خلقی که کشف کرد او را برای عیون پس دریافتند
عیون آن مخلوق را محدود آفریده ومرکب وملون برنگهای گوناگون وعاجز گردانید آن ذات بیچون زبانها را
از هویدا کردن صفت ومتعاعد ساخت آنها را از ادا کردن نعت او در معرفت او پس پاک خداوندی
که استوار آفرید پاهای مورچه وپشه صغیر را تا ما فوق اینها از آفریدن ماهیها عظیم وفیل کبیر را ووعده
کرد وواجب ساخت بر نفس خود خدای رحمان که نجنبد هیچ جثه از آنچه در او آورد روح وجان را الا که گردانید
مرگ را وعده گاه او وفنا را پایان راه او نظم خود پسندی هست فرزین بند سخت ❊ بگذر از وی تا
رسد اقبال وبخت ❊ همچو طاوسان مبین پرهای خویش ❊ پای زشت خویش را می آر پیش
عجب جز پندار فضل از بو الفضول ❊ نیست چیزی نزد ارباب عقول ❊ چشم بگشا بر کمال وفضل خود
تا نیابی صد ضرر از چشم بد ❊ هرچه از جنس جمال است وکمال ❊ مستعار است از تو می باید زوال

بخود فقر خویش آورد در نظر ؛ تا بجوشد بحر رحم دادگر ؛ عمل جزوی جز عقال راه نیست ؛ کس بدو از
سر کار آگاه نیست ؛ ابن همه علم و عمل حسن جمال ؛ قطره بود ز دریای کمال ؛ بس چرا دانا
شود مغرور آن ؛ همچو شیطان داده در بنداد جان ؛ منها فی صفة الجنة فلو رميت
ببصر قلبك نحو ما یوصف لك منها لعزفت نفسك عن بدایع ما اخرج الی الدنیا
من شهواتها و لذاتها و زخارف مناظرها و لذهلت بالفكر في اصطفاق اشجار
غیبت عروقها في كثبان المسك علی سواحل انهارها وفي تعليق كبائس اللؤلؤ
الرطب في عساليجها و افنانها وطلوع تلك الثمار مختلفة في غلف اكمامها تجنی من غير
تكلف فتأتي علی منية مجتنيها و یطاف علی نزالها في افنية قصورها بالاعسال
المصفقة والخمور المروقة قوم لم تزل الكرامة تتمادى بهم حتى حلوا دار القرار
و امنوا نقلة الاسفار فلو شغلت قلبك ايها المستمع بالوصول الی ما يهجم عليك من
تلك المناظر المونقة لزهقت نفسك شوقا اليها و لتحملت من مجلسي هذا الی
مجاورة اهل القبور استعجالا بها جعلنا الله و اياكم ممن يسعى بقلبه الی منازل
الابرار برحمته ؛ تفسیر بعض ما في هذه الخطبة من الغريب قوله عم و باره يملاقحها الازر كناية عن النكاح
يقال ازر المرأة يأزرها اذا نكحها و قوله عم كانه قلع داري عنجه نوتيه القلع شراع السفينة و داري
منسوب الی دارين و هو بلدة علی ساحل البحر يجلب فيه الطيب و عنجه اي عطفه يقال عنجت الناقة اعنجها
عنجا اذا عطفتها و النوتي الملاح و قوله ضفتي جفونه اراد جانبي جفونه و الضفتان الجانبان و قوله و فلذ
الزبرجد الفلذ جمع فلذة و هي القطعة و قوله كبائس اللؤلؤ الرطب الكبائس جمع الكباسة و هي العذق و
العساليج الغصون واحدها عسلوج غرفت نفسك زهق و رزید و باز گردید نفس تو الكثبان پشتها
الكبائس خوشها خرما العساليج شاخها درخت الافنان جمع فنن شاخها الاكمام جمع كامة بكسر
كاف غلاف شكوفه المصفق صاف کرده شده یعنی اگر تو بینداری بصر دل خود را بجانب چیزی که وصف
کرده اند برای تو از بهشت و درجات او و هر آینه زهق و رزد و باز گردد نفس تو از بدایع آنچه بیرون

آورده اند از شهوات و لذات او و از زینتها منظرها طیبات او و هر آینه غافل شوی بفکر کردن
در بهم وا گرفتن و آواز دادن درختها که غایب کرده اند برگها و آن اشجار را در پشتهاء مسک بر کنارها
انهار دار القرار و در آویختن خوشهاء مروارید تر در شاخها کبار و شاخها صغار آن اشجار و در آمدن
254 آن میوها در ان حال که مختلف باشند در غلافها اکمام که بچیده می شوند بی تکلف بهر نوع که خواهد اهل آن مقام پس
آیند آن ثمار برابر آرزوی چیننده خود باختیار و گرد بر آیند بر فرود آینده در بیرامن قصرها کبار باعسلهاء
صافی و خمرها مروق و ای گروهی که همیشه کرامت میرسد بایشان بغایت تا آنکه فرود آیند بدار القرار و
ایمن شوند از نقل کردن از جایی بجایی در اسفار پس اگر مشغول گردانی تو دل خود را ای گوش فرود
آرنده برسیدن آنچه ناگاه برسد بر تو از ان منظرها بشگفت آرنده هر آینه نزدیک است که بر آید
جان تو بجهت آرزومندی تو بسوی آن امور و هر آینه از جای بر داری خود را از ین مجلس خود توجه
نماینده بهمسایگی اهل قبور از جهت جستن و شتافتن بایشان و رسیدن با نعام بی پایان بگرداناد
خدای تعالی ما را و شما را از ان کسان که می شتابند و سعی می نمایند بدل خود بمنزلهاء نیکوکاران برحمت خود
و باحسان فراوان سید رضی الدین قدس سره تفسیر کرد بعضی الفاظی را که درین خطبه غریب است از
قول آنحضرت که و یازر بملاقحها الازر کنایه است از نکاح میگویند عرب ان ازر المرأة یازرها وقتی که نکاح
کند زن را و قول آنحضرت کانه قلع داری عنجه نوتیه القلع بادبان کشتی داری منسوب بدارین
شهریست بر کنار دریا که میکشند از ان شهر طیب عنجه میل داد او را میگویند عرب عنجت الناقة
اعنجها عنجا وقتی که میل داشته باشد او را النوتی کشتی بان و قول ضفتی جفونه خواسته است باده و کنار
پلکها چشم او را والضفتان دو جانب و قول و فلذ الزبرجد الفلذ جمع فلذه است پاره و قول
کبائس اللؤلؤ الرطب کبایس جمع کباسه است خوشه خرما العساليج شاخها مفرد او عسلوج است
و من خطبة له عليه السلام لیتأس صغيركم بكبيركم و ليرأف كبيركم بصغيركم و لا
تكونوا كجفاة الجاهلية لا في الدين يتفقهون و لا عن الله يعقلون كقيض
بيض في اداح يكون كسرها وزرا و يخرج حضانها شرا قيض البيضة پوست بالایین

تخم مرغ الاداح جمع ادحی جاییست که بچه بر می آرد در وشتر مرغ زمین را بپای خود می کشد اند و در و خایه
می نهد و آشیانه نمی سازد یعنی باید که پیروی کند صغیر شما بکبیر شما و باید که مهربانی نماید کبیر شما بصغیر
شما و مباشید همچو غلیظان و جفاکاران زمان جاهلیت و عصیان که نه در دین دانا شوید و نه از خدا
آگاه شده سخن راست شنوید همچو پوست بالایین افعی و مانند آن در مواضع بچه بر آوردن در ان که
می باشد شکستن او گناه از جهت ایذا یافتن حیوان و بیرون می آرد بچه خود را اشتری که مضرت
میرساند بمردمان و هم چنانند آن جفاکاران حلال نیست رنجانیدن ایشان برای حرمت ظاهر اسلام
و ایمان و ترک کردن ایشان بر جهل و عصیان موجب خروج ایشانست در زمرهٔ تابعان شیطان
منها افترقوا بعد الفتهم و تشتتوا عن اصلهم فمنهم آخذ بغصن اينما مال
مال معه علی ان الله سيجمعهم لشر يوم لبني امية كما تجمع قزع الخريف يؤلف الله
بينهم ثم يجعلهم ركاما كركام السحاب ثم يفتح الله لهم ابوابا يسيلون
من مستثارهم كسيل الجنتين حيث لم تسلم عليه قارة و لم تثبت عليه اكمة
و لم يرد سننه رص طود و لا حداب ارض يذعذعهم الله في بطون اوديته
ثم يسلكهم ينابيع في الارض يأخذ بهم من قوم حقوق قوم و يمكن لقوم في
ديار قوم و ايم الله ليذوبن ما في ايديهم بعد العلو و التمكين كما تذوب
الالية علی النار ايها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق و لم تهنوا عن
توهين الباطل لم يطمع فيكم من ليس مثلكم و لم يقو من قوي عليكم لكنكم تهتم متاه
بني اسرائيل و لعمري ليضعفن لكم التيه من بعدي اضعافا فا خلفتم الحق وراء
ظهوركم و قطعتم الادنی و وصلتم الابعد و اعلموا انكم ان اتبعتم الداعي لكم
سلك بكم منهاج الرسول و كفيتم مؤونة الاعتساف و نبذتم الثقل الفادح
عن الاعناق ؛ القزع پارها ابر پراکنده الرکام بر هم نشسته المستثار جای برخاستن و مکن
کسیل الجنتين همچو سیل دو بستان اهل شهر سبا که در قرآن آن سیل را سیل عرم خوانند یعنی سیل آن

رود خانه که نام او عرم است یعنی دشوار العارة بستان همچو اکمه حداب الارض جمع حدب پشته
الذعذعة از هم جدا کردن الوهن سستی کردن در کار التوهین سست کردانیدن الفادح
255 گران کننده متفرق شدند اصحاب بعد از الفت گرفتن و بهم پیوستن ایشان در طریق صدق و
صواب چون خوارج و سایر احزاب و پراکنده شدند از اصل خود که اشارتست بآن قدوهٔ احباب
پس بعض ایشان گیرنده است شاخی را از ان اصل بزرگوار مانند شیعه که چنگ در زده اند
بذیل متابعت آل و ائمهٔ اطهار هر جا که میل کرد آن شاخ بزرگوار میل کرد آن تابع فرمان بردار با وجود
آنکه خدای قهار زود باشد که جمع کند ایشان را از برای بدترین روز بنی امیه ستمکار که روز زوال
ملکست از ایشان و روز قتل و آزار آن اشرار هم چنانکه بهم می آرد پارها ابر پراکنده فصل پاییز را
بعد از آن بجهت کثرت امطار الفت می اندازد خدای رحمان در میان ایشان پس از ان میگرداند
ایشان را بر هم نشسته همچو ابرها بر هم نشسته بسیار باران پس از ان میگشاید خدای و هاب برای
ایشان ابواب که روان می شوند از جای برخاستن و نهان شدن خود شان بشتاب مانند سیل
دو بستان شهر اهل سبا جایی که بسلامت نماند بر ان سیل هیچ پشته از قهر خدا و تاب نشد
بر و هیچ پشتهٔ با شکوه و باز نگردانید طریقهٔ او را هیچ محکمی کوه و نه پشتهاء زمین متفرق میسازد
ایشان را رب العالمین در درونها وادیها و انهار خود پس در می برد ایشان را در چشمهاء زمین بسیار
خود میگیرد بایشان گروهی از حقوق گروهی دیگر و جای میدهد قومی را در دیار قوم آخر و قسم بخدا هر آینه
میگدازد آنچه در دستهاء ایشانست بعد از بلند شدن و جای گرفتن درین سرای و ملکش هم چنانکه می
گدازد دنبه بر آتش ای مردمان اگر یکدیگر را فرو نگذارید در جهاد و واپس نشوید از یاری دادن
حق و رشاد و سستی نکنید از سست کردن باطل و فساد طمع نکند در شما کسی که نیست مثل شما اصلا
و قوی نشود کسی که قویست بر شما لیکن شما حیران شده اید و سرگردان همچو حیران شدن بنی اسرائیل
در بیابان و قسم بذندگانی من هر آینه افزون کنند برای شما حیرانی را بعد از من با فزونی فراوان
واپس گذاشتید حق را در پس پشتهاء یکدیگر و قطع کردید شما پیوند نزدیکتر را و پیوند کردید بادورتر

وبدانید که شما اگر بروی کار کنید خوانده شما را بهدی که کنایه است از آن امام راه نما سلوک کنید با شما راه
پیغمبر او کفایت کرده شوید موئنت بی راه رفتن و ضرر را در طریق نیکوتر و بیشدا زید بار گران کننده را
از گردنها و جانها بعون توفیق داور ومن خطبة له علیه السلام فی اول خلافته ان الله سبحانه
انزل کتابا هادیا بین فیه الخیر والشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا واصدفوا عن سمت
الشر تقصدوا الفرایض الفرایض ادوها الی الله تؤدکم الی الجنة ان الله
حرم حراما غیر مجهول واحل حلالا غیر مدخول وفضل حرمة المسلم علی الحرم کلها و
شد بالاخلاص والتوحید حقوق المسلمین فی معاقدها فالمسلم من سلم المسلمون
من لسانه ویده الا بالحق ولا یحل اذی المسلم الا بما یجب بادروا امر العامة و
خاصة احدکم وهو الموت فان الناس امامکم وان الساعة تحدوکم من
خلفکم تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم آخرکم اتقوا الله فی عباده وبلاده
فانکم مسئولون حتی عن البقاع والبهایم اطیعوا الله ولا تعصوه واذا رایتم
الخیر فخذوا به واذا رایتم الشر فاعرضوا عنه بدرستی خدای تعالی فرو فرستاد کتابی را راه
نماینده بدرگاه مولی بیان کرد در وی خیر و شر را و نفع و ضرر را پس بگیرید راه خیر را تا هدایت یابید و اعراض
کنید از راه شر تا میانه رو باشید ملازمت نمایید بفریضها بفریضها ادا کنید آنرا بخدای تعالی تا برساند شما را
بفردوس اعلا بدرستی خدای تعالی حرام کرده است حرامی را که نیست مجهول و حلال کرده است حلالی را که نیست
معیوب و مدخول و تفضیل و افزونی داده حرمت مسلمانان را بر همه حرمتهای جهان و ابست باخلاص و
توحید حقوق مسلمانان را در مواضع عقد و حرب آن حقوق و واجب کرده است بر ارباب توحید حفظ و تفضیل
او را حقوق هر مخلوق تا گردید فضل مسلمانان همچو فضل توحید پس هر که مسلمان را بناحق بعقل آرد از توحید
بهره ندارد پس مسلمان کامل مطلق کسی است که بسلامت باشند مسلمانان از زبان او و دست او مگر بحق
و حلال نیست رنجانیدن مسلمان مگر بآنچه واجب باشد در شرع و ایمان شتاب نمایید بکاری که عام است
بهمه عالمیان و بآنچه خاص است یکی از شما که آن موت است و رحلت از این جهان زیرا که مردمان در

پیش شما یند و ساعت موت یا قیامت میراند شما را از پس شما بعالم آخرت سبکبار شوید تا
برسید بهمراهان که انتظار میبرند باول شما آخر شما را در آن جهان بپرهیزید از خدا در عباد او و بلاد
او که شما پرسیده شده اید از هر صلاح و فساد تا از بقعها و چهارپایان چه مروی است که در آن جهان
می پرسند که چرا وطن ساختید درین مکان و چرا دور شدید از آن و چرا آزردید این حیوان را و کشتید
آنرا چنانچه فرموده حضرت بیچون ولتسئلن عما کنتم تعملون خدا را فرمان برید و عصیان مورزید
چون ببینید خیر را پس بگیرید و ارتکاب نمایید و چون ببینید شر را اعراض کنید از و و اجتناب نمایید
ومن کلام له علیه السلام بعد ما بویع بالخلافة وقد قال له قوم من الصحابة لو
عاقبت قوما ممن اجلب علی عثمان فقال یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون
ولکن کیف لی بقوة والقوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم
وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم
یسومونکم ما شاؤا وهل ترون موضعا لقدرة علی شیء تریدونه ان هذا الامر
امر جاهلیة وان لهؤلاء القوم مادة ان الناس من هذا الامر اذا حرک
علی امور فرقة تری ما ترون وفرقة تری ما لا ترون وفرقة لا تری هذا ولا
هذا فاصبروا حتی یهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها وتؤخذ الحقوق
مسمحة فاهدؤا عنی وانظروا ماذا یاتیکم به امری ولا تفعلوا فعلة تضعضع
قوة وتسقط منة وتورث وهنا وذلة وسامسک الامر ما استمسک واذا
لم اجد بدا فآخر الدواء الکی الاجلاب جمع شدن و آشوب کردن الف کلمه اخوتا منقلب
است از یاء متکلم العبدان بتخفیف دال و کسر عین و ضم عین جمع عبد و همچنان بتشدید دال و کسر عین
جمع عبد است التفت بهم پیوست یسومونکم میخواهند بتکلیف از شما و رنج نمودن المسمحه
آسان کرده شده التضعضع ویران کردن و جنبانیدن بعد از آن که بیعت کردند با آنحضرت
بخلافت مردمان و گفتند او را گروهی از یاران که کاش عقوبت میکردی قومی را که جمع شدند بر

مکر عثمان علیه اللعنة فرمود ابو الحسن که ای برادران نیستم من که ندانم چیزی را که شما میدانید در ایام ولیکن
چگونه مراهست قوتی در انتقام و حال آنکه گروهی جمع شده بر آن کار بر نهایت شوکت و قوت خود اند باکثرت
اعوان و انصار مالک و توانایند بر ما و نیستیم ما ایشان را مالک و توانا و ایشان آنانند که برخاسته با ایشان بندگان
شما و پیوسته با ایشان عربان بادیه نشینان شما و ایشان در میان شما میخواهند بتکلیف و مشقت از شما آنچه
خواهند ایشان و آیا می بینید جایی را از برای قدرت بر چیزی که میخواهید شما آنرا از عقوبت بدرستی این کار
کار نادانیست و جاهلیت و مر آن گروه را است مادهٔ بسیار از اعوان و انصار و مردمان از این کار چون
جنبانیده شوند می باشند بر چند کار فرقه می بینند صواب آنچه می بینید شما از مناسب در آن باب و گروهی
می بینند آنچه شما نمی بینید سزاوار و طایفه نمی بینند این را و نه آنرا درین کار پس صبر کنید تا آرام گیرند مردمان
و واقع شوند دلها در مواقع خود شان و گرفته شود حقها آسان پس آرام گیرید از جانب من و نظر کنید که
چه چیز می آید شما را از فرمان مناسب من و مکنید کاری را که ویران کند قوت و قدرت را و بیندازد توانایی و
طاقت را و بخشد سستی و ذلت را و زود بود که چنگ در زنم باین کار مادام که چنگ در زند و بگردد
استوار و چون نیابم چاره ازین کار پس آخر دوا داغ است چنانچه مشهور است در روز گار و
مرویست که آنحضرت مردمان را گرد آورد و نصیحت کرد پس فرمود باید که برخیزند کشندگان عثمان بر حالتی
همه آن مردمان بکرانه گی از ایشان ومن خطبة له علیه السلام عند مسیر اصحاب الجمل الی
البصرة ان الله بعث رسولا هادیا بکتاب ناطق وامر قایم لا یهلک عنده الا
هالک وان المبتدعات المشبهات هن المهلکات الا ما حفظ الله وان فی
سلطان الله عصمة لامرکم فاعطوه طاعتکم غیر ملومة ولا مستکره بها والله
لتفعلن او لینقلن الله عنکم سلطان الاسلام ثم لا ینقله الیکم ابدا حتی
یارز الامر الی غیرکم ان هؤلاء قد تمالؤا علی سخطة امارتی وساصبر ما لم
اخف علی جماعتکم فانهم ان تمموا علی فیالة هذا الرای انقطع نظام المسلمین
وانما طلبوا هذه الدنیا حسدا لمن افاءها الله علیه فارادوا رد الامور علی ادبارها

ولکم علینا العمل بکتاب الله وسیرة رسوله والقیام بحقه والنعش لسنته المبهات
تشبیه کرده شده است بسنت و روایتی مشتبهات یعنی چیزها پوشیده شده بر مردمان ارز الامر یارز
باهم آمد کار تمالؤا گرد آمدند و هم پشت شدند فیالة الرای سستی اندیشه النعش بر داشتن
از خطبهٔ آن امام است نزد رفتن اصحاب جمل بصره باز دحام بدرستی خدای علام فرستاد رسولی را که راه نماینده
علیه و آله السلام با کتاب گویا و با امر قایم بمعونهٔ خدا هلاک نمیشود از و مگر بهلاک آمده عظیمی چون کافر و بدرستی
بدعتها پوشیده بر غبار یا مشابه سنت در ظاهر آنها اند بهلاک آرنده مردمان مگر آنچه نگاه داشت خدای تعالی
از وقوع در آن و بدرستی در سلطان خدا و قایم بدین او جل و علا که اشارتست بنفس مبارک آن امام دین
و دنیا عصمت و نگاه داشتن است مر کار شما را پس عطا کنید بوی طاعت خود را در آن حال که سرزنش کرده
باشد صاحب آن طاعت و نرستم بر آن داشته شده باشد بی طوع و رغبت قسم بخدا انام هر آینه میکنید فرمان بر
داری امام را یا نقل میکند خدای تعالی از شما سلطان و غلبهٔ اسلام را پس از آن نقل نمیکند آنرا بسوی شما ابدا
تا آنکه بهم آید این کار بغیر شما بدرستی ایشان که طلحه و زبیر اند و تابعان گرد آمده اند و هم پشت شده بر
خشم امارت من و بنیاد کرده اند انواع فساد و فتنه و زود بود که صبر کنم مادام که نترسم بر جماعت شما
زیرا که ایشان اگر تمام کنند بر ضعف این اندیشه با بلا بریده شود نظام مسلمانان و منهدم شود قواعد دین
و ایمان و طلب کرده اند این دنیا را بجهت حسد بردن بکسی که عطا کرد بوی دنیا را خدای تعالی پس اراده کرده اند
باز گردانیدن کارها را بر پشتها و ان کارها و مر شما راست بر ما عمل کردن بکتاب خدای تعالی و بسیرت پیغمبر خدا
و قیام نمودن بحق او جل و علا و رفع کردن روش و طریقت او در دنیا ومن کلام له علیه السلام لما
قال کلیب الجرمی قبل وقعة الجمل بایع فقال انی رسول قوم ولا احدث حدثا دونهم
فقال علیه السلام ارایت لو ان الذین وراءک بعثوک رایدا تبتغی لهم مساقط
الغیث فرجعت الیهم واخبرتهم عن الکلاء والماء فخالفوا الی المعاطش و
المجادب ما کنت صانعا قال کنت تارکهم ومخالفهم الی الکلاء والماء فقال علیه السلام
فامدد اذا یدک فقال الرجل فوالله ما استطعت ان امتنع عند قیام الحجة

علي فبايعته عليه السلام الجرمي منسوبست به بني جرم قبيله ايست كروهي از اهل بصره كليب را فرستاده
بودند بسوي آنحضرت تا معلوم نمايد حال او را كه آيا بر شبهه است يا بر حجت چون آنحضرت را ديد د
لفظ او را شنيد بي ترّدد انقياد ورزيد   چون كفت ابو الحسن بكليب جرمي پيش از واقعه جمل كه بيعت
كن با ما بي سخن كفت من فرستاده كروهي ام از مردمان بايد نميكنم كاري نوي را بي ايشان تا آنكه باز كردم
بسوي ايشان پس فرمود آن امام بر او و آل او باد سلام كه خبر ده مرا كه اكر كساني كه در پس تو اند بفرستند
ترا بطلب آب و كياه در بيابان طلب نمايي از براي ايشان مواضع افتادن باران پس باز كردي بسوي
ايشان و خبر دهي با آن مردمان از كياه و آب فراوان پس مخالفت تو نمايند و بمواضع تشنكي و قحطي فرود
آيند چه كار ميكني تو در حالت مخالفت آن اصحاب كفت باشم ترك كننده ايشان و مخالف ايشان در توجه
كردن بسوي كياه و آب پس كفت با آن امام كه فرو كذار دست مبارك خود را درين هنكام پس كفت آن مرد
قسم بخداي واحد فرد نتوانستم كه امتناع نمايم نزد قايم شدن حجت بر من پس متابعت كردم با بو الحسن
عليه و آله صلوات الله الذي الخ   ومن كلام له عليه السلام لما عزم علي لقاء القوم
بصفين اللهم رب السقف المرفوع والجوّ المكفوف الذي جعلته مغيضاً لليل
والنهار ومجري للشمس والقمر ومختلفاً للنجوم السيارة وجعلت سكانه سبطاً
من ملائكتك لا يسأمون من عبادتك ورب هذه الارض التي جعلتها قراراً
للانام ومدرجاً للهوام والانعام وما لا يحصي مما يري وما لا يري ورب
الجبال الرواسي التي جعلتها للارض اوتاداً وللخلق اعتماداً ان اظهرتنا
علي عدونا فجنبنا البغي وسددنا للحق وان اظهرتهم علينا فارزقنا الشهادة
واعصمنا من الفتنة اين المانع للذمار والغاير عند نزول الحقايق من اهل
الحفاظ العار وراءكم والجنة امامكم   المغيض جاي نقصان شدن يا جاي بهم آمدن و
فلك را مغيض ليل و نهار كردانيد باعتبار حركت او كه مستلزم حركت آفتابست از روي زمين و
بسوي آن روي زمين پس باعتبار اول هم مغيض نهارست و باعتبار دوم هم مغيض شب نار السبط

في

قبيله الذمار آنچه لازمست ترا حفظ آن الحقايق آنچه واقع مي شود از امور عظيمه   چون عزم كرد امير المؤمنين
بر ملاقات قوم بصفين فرمود بار خدايا اي پروردكار سقف بر داشته و فضاي ممنوع نكاشته آنچنان سقفي
كه كردانيدي او را جاي نقصان شدن ليل و نهار و محل رواني آفتاب و ماه دوّار و موضع اختلاف ستارهاء
بسيار و كردانيدي ساكنان آسمان را قبيله از فرشتكان خود که ملول نمي شوند از عبادت تو در هيچ
زمان و اي پروردكار اين زميني كه كردانيدۀ تو آنرا قرار انام و جاي رفتار هوام و انعام و آنچه شمرده نميشود
از آنچه ديده مي شود و ديده نميشود از جانوران بيحد و انجام و اي پروردكار كوههاء با ستوار كه كردانيدۀ
آنهارا براي زمين ميخها جهت استقرار و از براي خلق تكيه كاه و جاي قرار اكر غالب كرداني تو ما را بر دشمن ما
پس دور كردان ما را از تعدّي و ستم و راست كردان ما را از براي حق دما دم و اكر غالب سازي تو ايشان را
بر ما پس روزي كردان ما را شربت شهادت و نكهدار ما را از فتنه و كرفتاري بمعصيت و دور دار ما را از
دو طرف افراط و تفريط در جهاد تا حصول يابد بهجت و سعادت كجاست باز دارندۀ آنچه لازمست
بر مردم حفظ آن و غيرت آرندۀ نزد فرود آمدن كارهاء بزرك در دوران از اهل حميت و غيرت جهان
عار در پس شماست كه اقدام نمايد در حرب فجار و كفار بمعونت و نصرت آفريدكار   ومن خطبة له عليه السلام
الحمد لله الذي لا تواري عنه سماءٌ سماءً ولا ارضٌ ارضاً   شكر و سپاس مر خدا را
كه نمي پوشد از و آسماني آسمان ديكر را و نه زميني زمين آخر را چه همه مخلوقات منكشف اند پيش ان ذات
و علم او محيط است بهمه كاينات و عيانست بهمه مبصرات و منزهست از صفات محدثات و ممكنات
منها وقال قائل انك يا ابن ابي طالب علي هذا الامر لحريص فقلت بل انتم والله احرص
وابعد وانا اخص واقرب وانما طلبت حقاً لي وانتم تحولون بيني وبينه
وتضربون وجهي دونه فلما قرعته بالحجة في الملاء الحاضرين هب كانه لا يدري
ما يجيبني به اللهم اني استعديك علي قريش ومن اعانهم فانهم قطعوا
رحمي وصغّروا عظيم منزلتي واجمعوا علي منازعتي امراً هو لي ثم قالوا الا ان في
الحق ان تأخذه وفي الحق ان تتركه   هبّ بيدار شد الاستعداد ياري خواستن

ازان خطبه است اين كلام معتبر كه كفت كوينده كوينده سعد بن ابي وقاص بود در ايام شوري بعد از مقتل عمر كه
اي پسر ابي طالب تو برين كار خلافت هر آينه حريصي بيشتر از مردم ديكر پس كفتم بلكه شما قسم بخدا حريص تريد و
دورتر و من مخصوص ترم باين كار بخاطر و نزديكترم به پيغمبر و طلب كردم حقي را كه مراست و شما
حايل مي شويد و مانع ميان من و ميان آن كار و ميزنيد نزد آن كار روي مرا بر دخسار پس چون كوفتم بسمع آن
قايل را بحجت و برهان در ميان جماعت حاضران بيدار شد از غفلت خود كويا نميداند كه چه جواب دهد
مرا بدان بار خدايا بدرستي كه من ياري ميخواهم از تو بر قريش و بر انكس كه ياري داد ايشانرا جهت حسد يا
طلب زيادتي عيش زيرا كه ايشان قطع كردند خويشاوندي مرا و تصغير كردند منزلت وارجمندي مرا و اتفاق
كردند بر نزاع كردن با من كاري را كه حق منست آن كار پس از آن بر كرفتن حق من نكردند اقتصار ساكت
از دعوي بودن ايشان بآن كار سزاوار بلكه كفتند بيكديكر كه در حق است كرفتن تو آن كار را و در شروع
نمودن و هم حق است ترك كردن تو آنرا و از دور بودن و بروايتي تأخذه و تتركه است بنون در
هر دو موضع يعني تصرف ما در آن كار بأخذ و ترك و هر نوع كه خواهيم حق است در واقع   منها في
ذكر اصحاب الجمل فخرجوا يجرّون حرمة رسول الله صلي الله عليه كما تجرّ الامة عند
شرائها متوجهين بها الي البصرة فحبسا نساءهما في بيوتهما وابرزا حبيس رسول الله
صلي الله عليه وآله لهما ولغيرهما في جيش ما منهم رجل الا وقد اعطاني الطاعة وسمح
لي بالبيعة طائعاً غير مكره فقدموا علي عاملي بها وخزّان بيت مال المسلمين وغيرهم
من اهلها فقتلوا طائفة صبراً وطائفة غدراً فوالله ان لو لم يصيبوا من المسلمين الا
رجلاً واحداً معتمدين لقتله بلا جرم جرّه لحلّ لي قتل ذلك الجيش كله اذ حضروه
فلم ينكروا ولم يدفعوا عنه بلسان ولا بيد دع ما انهم قد قتلوا من المسلمين مثل العدّة
التي دخلوا بها عليهم   پس بيرون آمدند اصحاب حرب جمل ميكشيدند حرمت پيغمبر مرسل را همچنانكه
كشند كنيز را نزد خريدنش در ان حال كه متوجه بودند با حرم رسول بر و و آل او باد صلوة خداي متعال
بسوي بصره بجهت حرب و قتال پس حبس كردند طلحه و زبير زنان خود را در خانهاء خود پنهان و بيرون

آوردند

آوردند باز داشته پيغمبر رسول خدا را براي صلاح خود و ديكران در لشكري كه نبود از ايشان مردي مكر كه
داده بود طاعت خود را و سماحت كرد با من بيعت خود را بطوع و اختيار بي اكراه و اقتسار پس فرود آمدند
بر عامل من ببصره كه عثمان بن حنيف انصاري بود در ان زمان و بر خزينه داران بيت المال مسلمانان و غير
ايشان از اهل بصره بظلم و عدوان پس كشتند طايفه را بعد از اسير ساختن بعد از زجر فراوان و طايفه ديكر را
بمكر و غا با ما پس بحق خدا اكر نرسيده مي بودند از مسلمانان مكر بيك مرد در ان حال كه قصد كننده قتل او
بودند بيكناهي كه آن مرد كرده هر آينه حلال مي بود مرا قتل همه آن لشكر زيرا كه حاضر شده اند با مر آن منكر پس
انكار نكرده و دفع نكرده از ان مرد بزبان و نه بدست با وجود قدرت بر دفع آن ضرر بكذار اين را كه
ايشان بقتل آورده اند از مسلمانان مثل آن شماري كه داخل شده اند با حرم پيغمبر بر ايشان پس از اهل جهل
به كناه كبيره بظهور رسيده كه مستلزم اباحت قتل ايشانست و حرب با ايشان شكستن حرمت حرم
پيغمبران و شكستن بيعت اكرم امامان و كشتن جمعي از مسلمانان بظلم و عدوان اما جواز قتال ايشان
بر يقول خداي رحمان فان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت
احديهما علي الاخري فقاتلوا التي تبغي حتي تفيء الي امر الله وانا تعليل آنحضرت جواز
قتل لشكري بيكره و بر وجهي كه ذكر كرد بعموم آية انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله
ويسعون في الارض فساداً ان يقتّلوا او يصلّبوا او تقطع ايديهم وارجلهم
من خلاف او ينفوا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا ولهم في الآخرة
عذاب عظيم   و مراد بمحاربۀ خدا و رسول خدا محاربۀ مسلمانانست اينجا   ومن خطبة له
عليه السلام امين وحيه وخاتم رسله وبشير رحمته ونذير نقمته ايها الناس
ان احق الناس بهذا الامر اقواهم عليه واعلمهم بامر الله فيه
فان شغب شاغب استعتب فان ابي قوتل ولعمري لئن كانت الامامة لا
تنعقد حتي يحضرها عامة الناس ما الي ذلك سبيل ولكن اهلها يحكمون علي من
غاب عنها ثم ليس للشاهد ان يرجع ولا للغايب ان يختار الا واني

اما إن رجلين رجلا ادعى ما ليس له وآخر منع الذي عليه اوصيكم بتقوى الله
فانها خير ما تواصى العباد وخير عواقب الامور عند الله وقد فتح باب الحرب ۲۵۶
بينكم وبين اهل القبلة ولا يحمل هذا العلم الا اهل البصر والصبر والعلم بمواضع
الحق فامضوا لما تؤمرون به وقفوا عند ما تنهون عنه ولا تعجلوا في امر
حتى تتبينوا فان لنا مع كل امر تنكرونه غيرا الا وان هذه الدنيا التي اصبحتم
تتمنونها وترغبون فيها واصبحت تغضبكم وترضيكم ليست بداركم ولا
منزلكم الذي خلقتم له ولا الذي دعيتم اليه الا وانها ليست بباقية لكم ولا
تبقون عليها وهي وان غرتكم منها فقد حذرتكم شرها فدعوا غرورها لتحذيرها
واطماعها لتخويفها وسابقوا فيها الى الدار التي دعيتم اليها وانصرفوا بقلوبكم ٤
عنها ولا يخنن احدكم عليها خنين الامة على ما زوي عنها منها واستتموا
نعمة الله عليكم بالصبر على طاعة الله والمحافظة على ما استحفظكم من كتابه الا
وانه لا يضركم تضييع شيء من دنياكم بعد حفظكم قائمة دينكم الا وانه لا
ينفعكم بعد تضييع دينكم شيء حافظتم عليه من دنياكم اخذ الله بقلوبنا وقلوبكم
الى الحق والهمنا واياكم الصبر يعنی محمد مصطفى صلى الله عليه امين وحی است وخاتم پیغمبران او
جل وعلا وبشارت دهنده رحمت شامل اوست وبیم کننده خشم وغضب کامل اوای مردمان
بدرستی سزاوارترین مردمان باین کار که امامت است وخلافت بندگان قوی‌ترین وتواناترین ایشانست
برین کار تا حاصل باشد او را شجاعت در جهاد اهل بغی وکفار وداناترین ایشانست آن امر
شفقت آثار وازین مستلزم علم اوست باصول وفروع شریعت کردگار تا وضع کند هر کرداری را
در موضع آن کردار وحاصل شود او را فضیلت علم وعفت وعدالت که اصول مکارم اخلاق
ومراسم ابرار و بروایتی بعد از قول اقواهم علیه واعلمهم به واقع است قول واعلمهم بامر الله
فیه یعنی وعمل کننده‌ترین ایشانست بامر خدای تعالی در آن کار پس اگر بیرون آید ستمکاری که

۲۶۰ بانکه اندیدی را در روزگار خواسته شود به بیعت از و بازگشت بحق وبآنچه لایق است وسزاوار
پس اگر ابا نماید واستکبار کرده شود بنا چار و قسم زند کافی من اگر امامت منعقد نشود تا آنکه حاضر
شوند جمیع مردمان نمی باشد با انعقاد امامت راهی در هیچ زمان واین جواب انکار معاویه است
واهل شام اجماع را بر بیعت آن امام بنابر آنکه اجماع محتاج است در انعقاد بحضور جمیع انام اهل اسلام
وآن امام بود باد سلام اشارت کرد باین که جماعت برین وجه امکان ندارد واگر ممکن باشد
عاقل او را در غایت دشواری می شمارد بلکه معتبر در انعقاد اجماع اتفاق اهل حل وعقد است
از امت محمد صلى الله عليه وآله یا مری از امور در همه بقاع چنانچه اشارت فرمود بدان ولیکن
اهل امامت حکم میکنند بر کسی که غایب است از آن پس از آن نیست مر حاضر راضی را همچو طلحه
و زبیر که از بیعت رجوع نماید ونه مر غایب را همچو معاویه که او را اختیار شاید وچون نقض بر
امامت انحضرت نزد ایشان مسلم نبود با اجماع ایشان بر بیعت احتجاج فرمود بدانکه بدرستی من
مقاتله میکنم با دو مرد یکی مردی که دعوی کرد چیزی را که حق او نبود چون معاویه و دیگر آنکه منع
نمود چیزی را که بر او واجب بود چون طاعت طلحه و زبیر حضرت مرتضا را وصیت میکنم شما را بتقوی
خدای تعالی از آنکه تقوی بهترین چیزیست که وصیت کنند بندگان یکدیگر را بدان وبهترین عاقبتهای
کارهاست نزد خدای منان وبتحقیق گشاده شد در حرب را میان شما ومیان اهل قبله از مدعیان اسلام
و بر نمیدارد این علم را که علم است بوجوب حرب آن گروه از انام و بقتال و قتل ایشان وسایر
احکام مگر اهل بصر وصاحبان عقلها کامله واهل صبر بر مکارم اخلاق و بر دفع وسواس شیاطین آفاق
واهل علم بمواضع حق ودفع شبهات مطلق چه حرب اهل قبله عظیم می نمود بر مسلمانان وبخوف وحذر شروع
میکردند در آن وعارف نبودند بکیفیت قتال با ایشان واحکام و بروایتی العلم است بفتح لام
یعنی برنمیدارد علم حرب را که دلهای لشکریان وابسته است بدان مگر اهل بصر وصبر وعلم فراوان
پس بگذرید بآنچه مامور میشوید بآن و بایستید نزد آنچه نهی کرده میشوید از آن از فساد وعصیان
و شتاب مکنید در کاری که بر شما منکر نماید تا بیقین شود شما را صلاحی که در وباید زیراکه ما را

با هر کاری که انکار می کنید آن را از روی عرف یا شرع تغییری است ظاهر واین دنیایی که گردیده اید که
تمنا میکنید او را و رغبت می نمایید در و بار زدی خاطر گردیده است که خشم میدارد شما را و
خشنود میگرداند شما را آن ساحر مکار نیست سرای شما در آخر ونه منزلی که مخلوق شده اید از برای
بودن در آن ونه سرایی که خوانده شده اید بقرار نمودن در آن ونیست آن دار باقی از برای شما
در روزگار ونه باقی می مانید بر و پایدار وآن دنیا اگرچه فریب داد شما را از نفس خود با آرزوها
پس حذر فرمود شما را از شر خود واز الم هو بیدا پس بگذارید غرور او را بجهت حذر فرمودنش
وطمع کردنش را بجهت تخویف نمودنش وپیشی گیرید در و بسرایی که خوانده شده اید بسوی او
و باز گردید دلهای خود را از آن سرا و ناله نکند یکی از شما بر دنیا چون ناله کردن کنیز بر آنچه منع
کرده اند از و از متاع آنجا که غالب بر امام است وایدا و غربت از اقربا واحباب زاری و ناله
کردن آشکار او در خواهید تمام کردن نعمت خدا بر شما بصبر کردن بر طاعت خدای تعالی و
محافظت نمودن بر آنچه یاد گرفتن خواسته است از کتاب نازل از شما بدرستی که ضرر نمیرساند
ضایع کردن چیزی از دنیا شما بعد از حفظ کردن شما بر پای داشته دین خود را بعون خدای تعالی
وسود نمیدهد شما را اصلا بعد از ضایع کردن دین خود چیزی که نگهبان شده اید بر و نگه داشتن
از کار دنیا شما بگیر او خدای تعالی دلهای ما را و دلهای شما را بسوی حق والهام دهاد ما را و شما را صبر
بر طاعت و تقوی مطلق ومن كلام له في معنى طلحة بن عبد الله قد كنت وما اهدد
بالحرب ولا ارهب بالضرب وانا على ما وعدني ربي من النصر والله ما استعجل
متجردا للطلب بدم عثمان الا خوفا من ان يطالب بدمه لانه مظنته ولم يكن
في القوم احرص عليه منه فاراد ان يغالط بما اجلب فيه ليلبس الامر ويقع
الشك ووالله ما صنع في امر عثمان واحدة من ثلث لئن كان ابن
عفان ظالما كما كان يزعم لقد كان ينبغي له ان يكون من المنهنهين عنه
والمعذرين فيه ولئن كان في شك من الخصلتين لقد كان ينبغي له ان يعفو

۲۶۱ له ويركد جانبا ويدع الناس معه فما فعل واحدة من الثلث وجاء بامر
لم يعرف بابه ولم تسلم معاذيره کان تامه است وواو در قول وما از برای حالست
اجلب جمع کرد منهنه عنه باز داشت از و المعذرين بتخفیف عذر آرندگان از و وتشدید اظهار
کنندگان عذر با وجود آنکه هیچ عذر نباشد رکد ساکن شد یعنی در وقتی که رسید بانحضرت بیرون آوردن
طلحه و زبیر بصره بحرب وتهدید کردن ایشان او را بقتال وضرب فرمود آنحضرت که بتحقیق موجود شده ام
تا این غایت وتهدید کرده نشده ام بحرب ونه ترسانیده شده ام بضرب ومن برانم که وعده داد
مرا پروردگار من بنصرت دادن بر یقین وایمان بحق خدا نخواست طلحه شتافتن را در آن زمان که برهنه
شد از موانع برای طلب خون عثمان بن عفان مگر بجهت ترس از این که در خواهند خون او را از آن مغبون
زیراکه اوست مظنه آن خون پس خواست که بغلط افکند بآنچه گرد آورد در آن باب تا بپوشاند کار را
بر اصحاب ووقع شود شک وارتیاب وبحق خدای قهار نکرد در کار عثمان یکی را از سه کار اگر بود پسر عفان
ستمکار همچنانکه گمان برد هر آینه بودی او را سزاوار که یاری دهد کشندگان او را وجنگ کند و دشمنی
آشکار سازد با یاری دهندگان او واگر بود ستم رسیده هر آینه سزاوار آن بود که باشد از باز دارندگان
از آن جور دیده واز عذر آرندگان در شان آن محنت کشیده واگر در شک بود از این دو خصلت در دو کار
هر آینه بود او را سزاوار که گوشه میگرفت بطرفی رونده ومی ایستاد در جایی دور شونده وو امیگذاشت
مردمان را با عثمان منزوی شده در عزلت پس نکرد هیچ یک را از آن سه خصلت وآورد کاری را که شناخته
شده در آن کار و بسلامت نماند اصناف اعتذارات آن حیله جوی غدار ومن خطبة له عليه السلام
ايها الغافلون غير المغفول عنهم والتاركون والمأخوذ منهم ما لي اراكم عن الله
ذاهبين والى غيره راغبين كانكم نعم اراح بها سائم الى مرعى دوي ومشرب دوي
انما هي كالمعلوفة للمدى لا تعرف ماذا يراد بها اذا احسن اليها تحسب يومها
دهرها وشبعها امرها والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه ومولجه و
جميع شانه لفعلت ولكن اخاف ان تكفروا في برسول الله صلى الله عليه الا واني

مفضية الى الحاضرة ممن يؤمن ذلك منه والذي بعثه بالحق واصطفاه على الخلق ما
انطق الا صادقا ولقد عهد الى بذلك كله وبمهلك من يهلك ومنجى من ينجو و
مآل هذا الامر وما ابقى شيئا يمر على راسي الا افرغه في اذني وافضى به الي
ايها الناس اني والله ما احثكم على طاعة الا واسبقكم اليها ولا انهاكم
عن معصية الا واتناهى قبلكم عنها **الباين** **شيان** **الذي** جمع ** كارد **التبحر** خبر دادن يعني
اى غافلان كه غافل نيستند از ايشان واى ترك كنندگان آنچه مخلوق شده اند از براى آن واى گرفته
شده از ايشان آنچه داده اند ايشان از متاع اين جهان چيست مرا كه مى بينم شما را از خداى تعالى رونده گان و
بسوى غير او رغبت نماينده گان و مايل شونده گان گويا شما چهار پايانيد كه برده است شما را شبانگاه شبان
بسوى چراگاه بيماريناك و آبشخور ناكوار كه بيمار كننده مؤدى بهلاك بدرستى آنها همچو علف داده شده اند
و فربه كرده شده براى كاردهاى قربانى نمى شناسند كه چه چيز خواسته ميشود با آنها چون نيكويى كرده شود با آنها
از غايت نادانى مى پندارند روز خود را روزگار خود و دلسيرى خود را از غذا كار خود بحق خدا اگر خواهم كه خبر
دهم هر مردى از شما جاى در آمدن او و بيرون آمدن او و همه كار او هر آينه ميكنم آن اخبار و ليكن مى ترسم كه
كافر شويد در من بسبب اعتقاد ترجيح من بر رسول كردگار برو و بر آل او باد درود بسيار و بدانكه من رسانده ام
بخاصه اصحاب از آنكس كه ايمنم اين كفر را از و از اهل صدق و دانش و صواب بحق آنكسى كه فرستاد آن
سيد ابرار ارباب رشاد را بحق بسوى عباد و بر گزيد او را بر خلق بهدايت و ارشاد نميگويم اين سخن را مگر
آنكه هستم صادق و هر آينه فرمود بسوى من همه آنرا آن راهنماى خلايق و بموضع هلاك هر كه يابد و بجاى
نجات هر كه بنجات مى شتابد و بمآل اين كار و باقى نگذاشت چيزى را كه ميگذرد بر سر من از حوادث روزگار
مگر كه ريخت آنرا در گوشهاى من و رسانيد آنرا بمن در نهان و آشكارا اى مردمان بحق خداى اكرم شما را
بر طاعتى نمى خوانم مگر كه من سبقت گيرنده ام شما را بسوى آن طاعت و نهى نميكنم شما را از معصيتى مگر كه باز مى ايستم
پيش از شما از آن معصيت ** ومن خطبة له عليه السلام انتفعوا ببيان الله واتعظوا
بمواعظ الله واقبلوا نصيحة الله فان الله قد اعذر اليكم بالجلية واتخذ عليكم

بجا

الحجة وبين لكم محابه من الاعمال ومكارهه منها لتتبعوا هذه وتجتنبوا هذه فان رسول الله
صلى الله عليه وآله كان يقول ان الجنة حفت بالمكاره وان النار حفت بالشهوات
واعلموا انه ما من طاعة الله شيء الا ياتي في كره وما من معصية الله شيء الا ياتي
في شهوة فرحم الله رجلا نزع عن شهوته وقمع هوى نفسه فان هذه النفس ابعد
شيء منزعا وانها لا تزال تنزع الى معصية في هوى واعلموا عباد الله ان المؤمن
لا يمسي ولا يصبح الا ونفسه ظنون عنده فلا يزال زاريا عليها ومستزيدا لها
فكونوا كالسابقين قبلكم والماضين امامكم قوضوا من الدنيا تقويض الراحل
وطووها طي المنازل واعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذي لا يغش والهادي
الذي لا يضل والمحدث الذي لا يكذب وما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه
بزيادة او نقصان زيادة في هدى ونقصان من عمى واعلموا انه ليس على احد
بعد القرآن من فاقة ولا لاحد قبل القرآن من غنى فاستشفوه من ادوائكم واستعينوا
به على لأوائكم فان فيه شفاء من اكبر الداء وهو الكفر والنفاق والغي والضلال
فاسألوا الله به وتوجهوا اليه بحبه ولا تسألوا به خلقه انه ما توجه العباد الى الله
بمثله واعلموا انه شافع مشفع وقائل مصدق وانه من شفع له القرآن يوم القيمة
شفع فيه ومن محل به القرآن يوم القيمة صدق عليه فانه ينادي مناد يوم القيمة
الا ان كل حارث مبتلى في حرثه وعاقبة عمله غير حرثة القرآن فكونوا من حرثته واتباعه
واستدلوه على ربكم واستنصحوه على انفسكم واتهموا عليه آراءكم واستغشوا فيه
اهواءكم العمل العمل ثم النهاية النهاية والاستقامة الاستقامة ثم الصبر الصبر
والورع الورع ان لكم نهاية فانتهوا الى نهايتكم وان لكم علما فاهتدوا بعلمكم
وان للاسلام غاية فانتهوا الى غايته واخرجوا الى الله مما افترض عليكم من حقه
وبين لكم من وظائفه انا شاهد لكم وحجيج يوم القيمة عنكم الا وان القدر السابق

قد وقع والقضاء الماضي قد تورد واني متكلم بعدة الله وحجته قال الله جل ذكره ان
الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و
ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون وقد قلتم ربنا الله فاستقيموا على كتابه وعلى
منهاج امره وعلى الطريقة الصالحة من عبادته ثم لا تمرقوا منها ولا تبتدعوا
فيها ولا تخالفوا عنها فان اهل المروق منقطع بهم عند الله يوم القيمة **النزع** بر كندن
القمع باز داشتن **المنزع** باز گشتن از معصيت **التقويض** بر كندن **اللأواء** سختى **محل به الى السلطان** غمازى
كرد او را با پادشاه **تورد** در آمد در وجود اندک اندک **يعني** نفع گيريد ببيان كردن خدا قواعد شريعت را
و پذيريد بموعظه ها او تكميل عبادت را و قبول كنيد نصيحت خدا را جل و علا بجهه خداى تعالى عذر آورد بسوى
شما بعذرها روشن يا بابن كه روشن ساخت براى شما حجت را در همه احوال و بيان كرد براى شما دوست
داشتهاى خود را از اعمال و مكروه داشتهاى خود را از افعال تا در پى او رويد اين را كه محبوبست
و اجتناب كنيد آنرا كه مكروه و مغضوبست زيرا كه رسول خدا صلى الله عليه و آله بود كه ميفرمود بدرستى
بهشت گرد در آورده شده است بدشواريها كه اعمال شاقه دوست داشته كردگار است و
دوزخ گرد در آورده شده است بشهوات و لذات كه مكاره آفريدگار است و بدانيد كه نيست
از طاعت خدا چيزى مگر كه مى آيد در كراهيت طبيعت و نيست از معصيت خدا چيزى مگر كه مى آيد
در شهوت و رغبت طبيعت پس رحمت خدا بر مردى باد كه بر كند از شهوت خود بجهت رضاى
رب العباد و باز دارد هواى نفس خود را از گناه و فساد زيرا كه اين نفس اماره غافل دورترين
چيزيست از روى باز گشت از شهوت زايل چه مجبولست بر محبت باطل و آن نفس هميشه ميكند بسوى
معصيت در هواى باطل و بدانيد اى بندگان خدا كه مؤمن در شبانگاه نميشود و در بامداد نميزد مگر كه
نفس او متهم است نزد او بخيانت و بتقصير در طاعت پس هميشه آن مؤمن عيب كننده است بر
نفس مايل بمعصيت افزون خواهنده او است مقصر شمرنده او در طاعت پس باشيد همچو
سابقان كه بودند پيش از شما و گذشتگان در پيش شما كه بر كندند از دنيا همچو بر كندن رحلت كننده

عاجل

عاجل و طى كردند دنيا را همچو طى منازل و بدانيد كه اين قرآن ناصحى است كه بخيانت نمى پردازد و راه
نماينده ايست كه گمراه نمى سازد و حديث گوينده ايست كه دروغ نميگويد و طريق باطل را نمى پويد و
ننشست با قرآن هيچ يك و با اهل قرآن و فهميدن معنى آن مگر كه برخاست از مجلس قرآن بزيادت
يا نقصان زيادت در راه يافتن و استماد نقصان از كورى و عمى و بدانيد كه نيست بر هيچ يك بعد از قرآن
از حاجت بهدايت و كمالات فراوان و نه از براى هيچ يك پيش از قرآن از توانگرى بعض ابل و ايمان پس
طلب شفا كنيد با او از دردهاء خود كه جهل است و رذايل و يارى خواهيد با او بر سختى شما و زدام و بند شواغل
زيرا كه در قرآن شفاست از بزرگترين درد كه كفر است و نفاق و گمراهى و شقاق پس درخواهيد از خدا
در شان قرآن و روى آريد بخدا بدوستى آن و درمخواهيد بسبب قرآن از آفرينش خداى رحمان زيرا كه
روى ننهاد ند بندگان خدا بسوى خدا بوسيله مثل قرآن و بدانيد كه او شفاعت كننده ايست كه مقبولست
شفاعت او و حضرت يزدان و گوينده ايست كه باور داشته اند از سخنان و هر كه شفاعت كند
قرآن براى او در قيامت قبول كنند شفاعت او را در حق او و از ميان امت و هر كه غمازى كند با و قرآن
و بداو گويد در روز حشر عالميان باور دارند بد بر و پيكان پس بدرستى ندا كند ندا كننده روز قيامت كه هر
كشت كننده گرفتار است در كشت خود و در عاقبت كار خود با حسرت و ندامت بغير كشت كنندگان قرآن
و بروى آرندگان از و خزاين علم و اسرار بى پايان پس باشيد از شمار كشت كنندگان قرآن و از خوانندگان
و دانندگان و عمل كنندگان بآن افضل معجزات خاتم پيغمبران و دليل گيريد او را به پروردگار جهانيان
و نصيحت خواهيد از و بگيريد او را ناصح بر نفسهاى خود در همه اوان و متهم داريد بر و انديشهاى مخالف
خود را و خاين شمريد در و آرزوهاى مختلف خود را پس شتابيد بكردار بكردار بعد از ان بنهايت و پايان
كار كه اخلاص است در طاعت كردگار و سرعت نماييد براست شدن و راست ايستادن در گفتار
و كردار پس صبر كردن و روى بشكيبايى آوردن در عبادت آفريدگار پس به پرهيزكارى پرهيزكارى
از اعمال ناشايست سزاوار بدرستى شما را نهايتى است در آخر كار پس باز ايستيد بسوى آن نهايت
و مر شما را علميست كه آنحضرت است يا قرآن با هدايت پس راه يابيد بعلم خود تا ساحت حضرت عزت

وبدرستی تمام اسلام را غایتی است پس باز ایستید بسوی آن غایت و بیرون آیید از حق خدا باخلاص
عمل بسوی عز و جل از آنچه فرض کرد بر شما و بیان کرد برای شما از وظیفهای او تبارک و تعالی پس گواهم
برای سعادت شما و حجت آرنده ام در روز قیامت از جهت شما بدانید که مقدر سابق که
خلافت زبده آن خلایق است و سایر وقایع و مضایق وقوع یافته است از قضا که ربانی
کرد آن ممکن نیست در آمدن در وجود اندک اندک شکافته است و من تکلم کننده ام بوعده
خدا و حجت او بر معترفان بربوبیت آن ذات کبریا گفت خدای بلند یاد یا داود ایا بدرستی
آنکسانی که گفته اند پروردگار ما خداست پس از آن در طاعت او ایستاده اند راست فرود
آیند بر ایشان بوقت مرگ فرشتگان که مترسید و غمگین مشوید بشارت است شما را بهشتی که وعده
میداده اند شما را با آن در دنیا بر زبان پیغمبران و حال آنکه گفتید شما که پروردگار ما خداست پس
ثبات نمایید بکتاب او عز و علا و بر راه واضح امر کرد کار و بر طریقه شایسته از عبادت آفریدگار
پس از آن برد لازم روید از آن طریقه پسندیده و بدعت مورزید در آن روش حمیده و خلاف
مکنید از آن طریقه برگزیده زیرا که اهل خروج از عبادت بریده اند ایشان از نزد خدای تعالی در روز
قیامت ثم وایاکم وتهزیع الاخلاق وتصریفها واجعلوا اللسان واحدا و
لیخزن الرجل لسانه فان هذا اللسان جموح بصاحبه والله ما اری عبدا یتقی
تقوی تنفعه حتی یخزن لسانه وان لسان المومن من وراء قلبه وان قلب المنافق
من وراء لسانه لان المومن اذا اراد ان یتکلم بکلام تدبره فی نفسه فان کان
خیرا ابداه وان کان شرا واراه وان المنافق یتکلم بما اتی علی لسانه لا یدری
ماذا له وماذا علیه ولقد قال رسول الله صلی الله علیه لا یستقیم ایمان عبد حتی
یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه فمن استطاع منکم ان یلقی الله سبحانه
وهو نقی الراحة من دماء المسلمین واموالهم سلیم اللسان من اعراضهم
فلیفعل واعلموا عباد الله ان المومن یستحل العام ما استحل عاما اول ویحرم

العام

العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا یحل لکم شیا مما حرم علیکم ولکن
الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله فقد جربتم الامور وضرستموها ووعظتم بمن
کان قبلکم وضربت الامثال لکم ودعیتم الی الامر الواضح فلا یصم عن ذلک الا اصم
ولا یعمی عنه الا اعمی ومن لم ینفعه الله بالبلاء والتجارب لم ینتفع بشیء من العظة
واتاه التقصیر من امامه حتی یعرف ما انکر وینکر ما عرف وانما الناس رجلان
متبع شرعة ومبتدع بدعة لیس معه من الله برهان سنة ولا ضیاء حجة فان الله
سبحانه لم یعظ احدا بمثل هذا القرآن فانه حبل الله المتین وسببه الامین وفیه
ربیع القلب وینابیع العلم وما للقلب جلاء غیره مع انه قد ذهب المتذکرون
وبقی الناسون او المتناسون فاذا رایتم خیرا فاعینوا علیه واذا رایتم شرا فاذ
هبوا عنه فان رسول الله صلی الله علیه کان یقول یا ابن آدم اعمل الخیر ودع الشر
فاذا انت جواد قاصد الا وان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم
مغفور لا یطلب فاما الظلم الذی لا یغفر فالشرک بالله قال الله سبحانه ان الله
لا یغفر ان یشرک به واما الظلم الذی لا یترک فظلم العباد بعضهم بعضا و
اما الذی یغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات القصاص هناک شدید لیس
هو جرحا بالمدی ولا ضربا بالسیاط ولکنه ما یستصغر ذلک معه فایاکم والتلون فی
دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل
وان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة خیرا ممن مضی ولا ممن بقی یا ایها الناس
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وطوبی لمن لزم بیته واکل قوته
واشتغل بطاعة ربه وبکی علی خطیئته فکان من نفسه فی شغل والناس منه
فی راحة التهزیع پاره کردن الهنات گناهان خود یعنی پس از آن بترسید از تفریق و پاره پاره کردن
اخلاق و از دو زبان و دو رویی بودن چون ارباب نفاق و حذر کنید از گردش خویها بیکی بگردانید

زبان را یکی و باید که در خزینه نهد زبان خود را مرد زیرا که این زبان سرکشی کننده و سرکشی میکند صاحب خود را در
آنچه نباید بگفتار آورد بحق خدا نمی بینم بنده را که پرهیزکاری نماید بتقوی که سود دهد او را تا آنکه نگهدارد زبان
خود را از گفتار ناروا و بدرستی زبان مومن از پس دل اوست و بعد از اندیشه او در باطن و دل منافق
از پس زبان اوست و اندیشه او بعد از گفتار لسان او و زیرا که مومن چون خواهد که بسخن در آید آن سخن را
در دل خود اندیشه نماید پس اگر خیر باشد ظاهر گرداند و اگر شر باشد آنرا بپوشاند و منافق زبان میگشاید
آنچه بر زبان او آید نمیداند که چه چیز است سودمند او و چه چیز است مضر و ناپسند برو و حال آنکه
فرمود رسول خدا برو باد صلوة و ثنا که راست نمیشود ایمان بنده از عباد تا راست نشود دل او و بآنچه
صحیح است از اعتقاد و راست نمیشود دل او باعتقاد آنچه باید تا راست نشود زبان بگفتار آنچه شاید و
گفتار صادق علامت راستی ایمان است در نظر دانای صادق پس علم باستقامت زبان سبب علم باشد
باستقامت ایمان پس کسی که تواند از شما که برسد بخدای تعالی و حال آنکه کف او پاک باشد از خونهای مسلمانان
و مالهای ایشان و بسلامت باشد زبان او از عرضهای ایشان و از تهمت و غیبت مردمان پس باید که
آنرا بجای آرد و غنیمت شمرد و بدانید ای بندگان خدای تعالی که مومن حلال می شمارد امسال آنچه شمرد او را
در ماضی که عبارت از خدا و رسول خدا در اقوال و افعال و بدرستی آنچه بدید آورده اند مردمان از بدعتها حلال
نمیگرداند برای شما چیزی را از آنچه حرام گردانیده اند بر شما و لیکن حلال آنست که حلال کرد آنرا خدای تعالی
و حرام آنست که حرام کرد آنرا ذو الجلال والاکرام پس بتحقیق تجربه کرده اید امور را و محکم گردانیده اید آگاهی
آنرا بی قصور و پند داده شده اید بکسی که بود پیش از شما درین سرای غرور و زده شده است مثلها
برای شما بامور غریبه قرون و دهور و خوانده شده اید بکار روشن منور بدین اطهر اظهر پس کر نمیشود
از آن کار کر شخص بغایت کر و کور نمیگردد از و شخصی مگر بغایت کور و نادان بعاقبت امور و کسی که
سودمند نگردانید او را خدای تعالی ابتلا و آزمایش در مصیبت و عنا سود نگرفت هیچ چیز از پند و آمد
باو از پیش او نقصان و کژ مذهبه کمال که روی عمل او بدو توجه دارد آنرا مطلوب اصلی نمی شمارد تا
آنکه معروف میداند چیزی را که هست منکر و انکار میکند چیزی را که معروف است و بدرستی مردمان در کار

دو مرد اند از بیان مردی که پیروی کننده شریعت است و مردی که پیروی کننده بدعت است نیست با او از
خدا برهان سنت و نه روشنی حجت زیرا که خدای رحمان پند نداد هیچ یک را بمثل این قرآن که ریسمان
استوار یزدان است و سبب ایمن داشته او که هر که چنگ در و زد ایمن شد از عذاب نیران و در وست
بهار دل و چشمهای علم بهر مشکل و نیست مر دل را جلای و صیقلی بغیر از قرآن با وجود آنکه رفتند یاد آرندگان
و باقی ماندند فراموش کنندگان و فراموشی نمایندگان پس چون ببینید خیری را یاری دهید بر آن خیر و چون
ببینید شری را بروید از سر آن شر و نزاع مکنید در و با غیر زیرا که رسول صلی الله علیه و آله بود که میفرمود
ای پسر آدم عمل کن دمادم و ترک کن شر را در عالم تا تو باشی نیکوکار میانه رفتار بدانکه ظلم و ستم سه نوع است
در بنی آدم یکی ظلمیت که نمیگردد مغفور و دوم ظلمیت که نمیگردد متروک و مهجور و سیم ظلمیت که
آمرزیده شده برحمت خدای غفور که طلب کرده نمیشود جزای آن در یوم نشور اما ظلمی که نیست مغفور
شرک است بخداوند غفور چه فرمود خدای تعالی که خدا نمی آمرزد شرک آوردن را با او جل و علا و اما ظلمی که
متروک نیست در دار القرار ستم بندگانست بعض ایشان از بعضی در نهان و آشکار و اما آن ظلمی که آمرزیده
میشود بفضل کردگار پس ظلم بنده است بر نفس خود در نزد بعضی صغایر و میل بدنیاء غدار قصاص ایجا یعنی
در عقبی سخت است و دشوار نیست آن آزار جراحت کردن بکاردها و بسیار و نه زدن بتازیانها
بکار و لیکن از قصاص چیزیست که خرد شمرده میشود این جراحت و ضرب را با او در الم و آزار بیشمار
پس بترسید از رنگ گرفتن و دوری نمودن از دین آفریدگار جماعت و اتفاق در آنچه مکروه می شمرند
از حق و واقع بهتر است از جدایی در آنچه دوست میدارید از باطل و نفاق و خدای تعالی نداد هیچ
یک را بجدایی چیزی از آنکسی که گذشت و نه از آنکسی که باقی ماند در آفاق ای مردمان خوشا مر آنکسی را که
مشغول ساخت او را عیب او از عیبهای دیگران و خوشا مر آنکسی را که ملازمت خانه خود کرد و قوت
خود خورد و مشغول شد بطاعت پروردگار خود و گریست بر گناهان بسیار خود پس او از نفس خود دست
درکار و مردمان از و در آسایش بتوفیق کردگار ومن کلام له علیه السلام فی معنی الحکمین
فاجمع رای ملائکم علی ان اختاروا رجلین فاخذنا علیهما ان یجعجعا عند القرآن

ولا لجا ونرانهما ويكون السنتهما معه وبملوبهما فتبعد فتاهما عنه وتركا الحق وهما يبصرانه وكان الجور هواهما والاعوجاج دأبهما وقد سبق استثناؤنا عليهما في الحكم بالعدل والعمل بالحق سوء رأيهما وجور حكمهما والثقة في ايدينا لانفسنا حين خالفا سبيل الحق واتيا بما لا يعرف من معكوس الحكم خطاب با آن اصحابيست كه انكار كردند بر آن امام كريم عدم رضاء او را به تحكيم بعد از رضاء او بدان تحكيم يعني بس عزم كرد و اتفاق انديشه كرد و شما بر انكه اختيار كردند دو مرد را بگفتار اهل نفاق بس گرفتيم ما عهد را بر ايشان يعني براي موسي اشعري و عمرو بن عاص كه ايشانند مراد بحكمان كه باز دارند نفس خود را نزد قرآن ودر نگذرند از ان و باشد زبانهاء ايشان با قرآن ودلهاء ايشان تابع آن بس متحير شدند از قرآن و ترك كردند حق را و حال انكه ميديدند حق را عيان و بود جور آرزوي ايشان و كجي عادت وخوي ايشان و بتحقيق سابق شد بود استثنا كردن ما بر ان دو مرد در حكم كردن بعدل و عمل نمودن بحق و بامر و نهي فرد بدي راي ايشان را و جور حكم ايشان را با اذن خدا او استواري در دستهاء ماست براي نفسهاء ما و ما بر حقيم اكنون هم در عدم رضاء وقتي كه مخالفت كردند راه حق را و اتيان نمودند بچيزي كه معروف نيست از حكم باز گونه عمرو و ابو موسي ومن خطبة له عليه السلام لا يشغله شان عن شان ولا يغيره زمان ولا يحويه مكان ولا يصفه لسان ولا يعزب عنه عدد قطر الماء ولا نجوم السماء ولا سوافي الريح في الهواء ولا دبيب النمل في الصفا ولا مقيل الذر في الليلة الظلماء يعلم مساقط الاوراق وخفي طرف الاحداق واشهد ان لا اله الا الله غير معدول به ولا مشكوك فيه ولا مكفور دينه ولا مجحود تكوينه شهادة من صدقت نيته وصفت دخلته وخلص يقينه وثقلت موازينه واشهد ان محمدا عبده ورسوله المجتبى من خلائقه المعتام لشرح حقائقه والمختص بعقائل كراماته والمصطفى لمكارم رسالاته والموضحة له به اشراط الهدى والمجلو به غربيب العمى ايها الناس ان

الدنيا تغر المؤمل لها والمخلد اليها ولا تنفس بمن نافس فيها وتغلب من غلب عليها وايم الله ما كان قوم قط في غض نعمة من عيش فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها لان الله ليس بظلام للعبيد ولو ان الناس حين تنزل بهم النقم وتزول عنهم النعم فزعوا الى ربهم بصدق من نياتهم وله من قلوبهم لرد عليهم كل شارد واصلح لهم كل فاسد واني لا خشى عليكم ان تكونوا في فترة وقد كانت امور مضت ملتم فيها ميلة كنتم فيها عندي غير محمودين ولئن رد عليكم امركم انكم لسعداء وما علي الا الجهد ولو اشاء ان اقول لقلت عفى الله عما سلف الدخلة بضم دال وكسر او درون چيزي الموازين ترازوها اعمال المعتام بر گزيده الحقايق درستيها و انچه حق است و ثابت از دين العقائل نفيسها الاشراط علامتها الغربيب سخت سياه اخلد الى كذا آرام گرفت بسوي او نفس ينفس نفاسة بخيلي كرد بچيزي وحسد برد اول سخت ست با دوم بعلي وعزيز شد الغض تازه الفترة سستي و زماني كه ميان دو سوا است از رسولان خداي تعالي و مراد اينجا امر جاهليت است از قبيل اطلاق اسم ظرف بر مظروف وممكن است شايد كه مراد فتور عذاب منتظر باشد بسبب مخالفت كردن ايشان راي انحضرت را يعني مشغول نمي گرداند خدا را شاني از شاني و تغير نمي سازد او را امتداد هيچ زماني و محيط نمي شود با و هيچ چيزي و مكاني و وصف نميكند او را بكمال وصف هيچ زباني و غايب نميشود از علم محيط او شمار قطرها آب و باران و نه عدد ستارها و آسمان و نه پاشيدها و باد در هوا از غبار و نه رفتار رنج مورچه در سنگهاء هموار و نه خواب كردن مورچه در شب تار ميداند مواضع افتادن اوراق و پنهان نگريستن احداق و گواهي ميدهيم كه نيست هيچ معبودي بجز الله تعالي نه عدول كرده شده بوي بهيچ شي و نه شك كرده شده در هستي وي و نه پوشانيده شده دين وي و نه انكار كردن ايجاد و تكوين او قال الله تعالى ولئن سالتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله مثل گواهي كه صادق باشد نيت او صافي

باشد درون و عزيمت او و خالص باشد يقين او و گران باشد موازين او و گواهي ميدهيم و ميدانم يقين كه محمد بنده اوست و فرستاده او بر سالت و دين بر گزيده شده از خلايق اولين و آخرين او اختيار كرده براي شرح كردن چيزها كه حق و ثابت است از دين او و اختصاص يافته بتوفيق رب العالمين بر نفيسها آنچه اكرام كرد با آن بندگان خود را از قواعد شرع و قوانين طريق مسلمين و بر گزيده شده از براي مكارم رسالت خود يا ارباب مهجوري و دوري و روشن كرده شده با و علامتهاء راه نمايي معنوي و صوري و جلا داده شده بوي سياهي و تاريكي جهالت و كوري اي مردمان بدرستي دنيا مي فريبانند دارنده خود را بلذات و آرام گيرنده وي را بشهوات و تحمل نميكند بكسي كه رغبت در دو غالب مي آيد كسي را كه غلبه كرد بر و و قسم بخدا نبود هيچ گروهي هرگز در تازه نعمتي از عيش دنيا بس زوال يافت از ايشان مگر با گناهاني كه كسب كردند آنرا در ان سر از براكه خداي منان نيست ستم كننده بندگان و اگر مردمان وقتي كه فرو مي آيد خشم و قهر بايشان و زايل ميشود نعمتها از ايشان پناه گيرند به پروردگار خود براستي از نيتهاء شان و بحبتي و شوقي از دلهاء و عزيمتهاء شان هر آينه باز گرداند بر ايشان هر رميده را و اصلاح نمايد براي ايشان هر تباهي رسيده را و من مي ترسم بر شما كه باشيد در فترت و در كار جاهليت يا شر يا در فترت عذاب منتظر بسبب مخالفت راي آن خلاصه بشر و بتحقيق بود اموري كه گذشت پيش از ينجا چون تقديم ديگران بر ائمه معصومين ميل كرديد در ان امور ميلي كه بوديد نزد من ناستوده ها از مروت دور و اگر باز گردانيد بر شما كار شما كه بود بر ان در زمان سيد پيغمبران بدرستي شما هر آينه مي باشيد نيك بختان و نيست بر من مگر جهد در عود شما بمثل آن و اگر خواستمي كه بگويم هر آينه ميگفتم و گويم بتحقيق بالكلية بيان مي سختم عفو كناد خدا از انچه بگذشت از تقصيرات و ستمهاء شما بر اهل البيت مصطفى صلى الله عليه وآله التحية والثنا ومن كلام له عليه السلام وقد سأله ذعلب اليماني فقال هل رايت ربك يا امير المؤمنين فقال عليه السلام افاعبد ما لا ارى فقال وكيف تراه قال لا تدركه العيون بمشاهدة العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان قريب من الاشياء غير ملامس بعيد

منها غير مباين متكلم بلا روية مريد بلا همة صانع بلا جارحة لطيف لا يوصف بالخفاء كبير لا يوصف بالجفاء بصير لا يوصف بالحاسة رحيم لا يوصف بالرقة تعنو الوجوه لعظمته وتجب القلوب من مخافته وجب قلبه وجيبا بطيد دل او يعني از كلام آن امام است بر و باد سلام گفت به ذعلب يماني آن كلام در حالي كه سوال كرد از ان امام كه آيا ديده پروردگار خود را اي امير مؤمنان بس فرمود بر و باد سلام فرا دان آيا بس مي پرستم چيزي را كه نه بينم گفت و چگونه مي بيني او را عز و علا فرمود كه در نمي يابند او را چشمها بمشاهده عيان وليكن در مي يابند او را دلها بار كان ثابته ايمان چون تصديق بوجود و وحدانيت خدا و به اسما و صفات حسني او نزديكست باشيا غير لمس كننده با آنها دورست از چيزها غير جدا شده از انها چه قرب و بعد بملامست و مباينت از خواص جسميت است و ذات ذي الجلال و الاكرام منزه است از مشابهت اجسام بس معني قرب او اتصال علم و قدرت اوست بهر چه ظاهر ست و باطن و معني بعد او مباينت اوست بذات كامل خود از مشابهت هر ممكن متكلم است بي رويه مريدست بي قصد و نيت و عزيمت چه تكلم و ارادت او جل و علا نيست چون تكلم و ارادت ما صانع است بي دست و آلات جسماني لطيف است كه موصوف نميشود بخفا و نهاني چه لطافت او نه بمعني رقت قوام است كه مخصوص است با جسام بلكه معني لطف او تصرف اوست در ذوات و صفات براي افاضه كمالات و تجرد او از كثافت جسمانيت است بزرگيست كه وصف كرده نميشود بجفا و عدم رافت بيناييست كه موصوف نميشود بقوت حاسه و آلت مهربانيست كه وصف كرده نميشود به تنگ دلي و رقت خوار شود و خاضع رخسارها براي عظمت او و مي طپند دلها از ترس و هيبت او نظم منزه ذات حق از درك ابصار ∴ مبرا از سمات نقص اغيار ∴ بنور دل توان ديدن جمالش ∴ نيارد چشم سر تاب جلالش ∴ كه از اوصاف جسماني مبرا است ∴ ز نقص و عيب امكان معرا است ∴ نباشد ذات او را مثل و همتا ∴ صفات او جو ذات او تعالى ∴ همه پاك از شر و عاري ز هر شين ∴ همه با ذات در هستي شده عين ∴ ومن كلام له عليه السلام في ذم اصحابه احمد الله على ما قضى

من امر وقدر من فعل وعلي ما ابتلاني بكم ايتها الفرقة التي اذا امرت لم
تطع واذا دعوت لم تجب ان امهلتم خضتم وان حوربتم خرتم وان
اجتمع الناس علي امام طعنتم وان اجئتم الي مشاقة نكصتم لا ابا لغيركم ما
تنتظرون بنصركم والجهاد علي حقكم الموت او الذل لكم فوالله ان جاء
يومي وليأتيني ليفرقن بيني وبينكم وانا لصحبتكم قال وبكم غير كثير لله انتم
اما دين يجمعكم ولا حمية تشحذكم اوليس عجبا ان معوية يدعو الجفاة
الطغام فيتبعونه علي غير معونة ولا عطاء وانا ادعوكم وانتم تريكة
الاسلام وبقية الناس الي المعونة او طائفة من العطاء فتفرقون عني و
تختلفون علي انه لا يخرج اليكم من امري رضي فترضونه ولا سخط فتجتمعون
عليه وان احب ما انا لاق الي الموت قد دارستكم الكتاب وفاتحتكم
الحجاج وعرفتكم ما انكرتم وسوغتكم ما مججتم لو كان الاعمي يلحظ او النائم
يستيقظ واقرب بقوم من الجهل بالله قائدهم معوية ومؤدبهم ابن النابغة
تعلق امر بقضا آنست که قضا علم محیط اوست باشیا اعم از فعل و غیر آن و تعلق فعل بقدر بنا
بر آنست که قدر تفصیل قضاست و ایجاد اشیا بر وفق قضا خرتم سست شدید یا باز آمدید
الشحذ تیز کردن الطغام فرومایگان التریکه بیضه که ترک کنند آنرا شترمرغ یعنی فرمود در مذمت
و اصحاب کسالت شعار حمد و ثنا میگویم خدا را بر آنچه قضا کرد از هر امر و کار و تقدیر کرد از هر کردار
و بر آنچه مبتلا کرد مرا بشما ای گروهی که چون امر کردم روی بطاعت نیاوردید و چون خواندم اجابت
نکردید اگر مهلت داده شوید شروع می کنید در غیر طاعت و اگر محاربه کنند با شما ضعیف میشوید
یا باز می آیید از ترس و عدم شجاعت و اگر جمع شوند مردمان بر امامی طعن کنید در آن و به
نکوهش در آیید و اگر اجابت کنید بسوی خلاف و عداوتی باز گردید و فرار نمایید پدر مباد غیر
شما را چه انتظار میکشید با تاخیر یاری دادن خود و بروی بجهاد بر حق نهادن خود مرگ را یا خواری

نده ام

خود را اینجا پس بحق خدا اگر آید روز رحلت من از دنیا و می آید البته بسوی من بمقتضاء قضا هر آینه جدا می
اندازد میان من و شما و من مر صحبت شما را دشمن دارنده ام و قسمتی نیستم بسیار چه شما را معدوم شمار
از برای خدا موجود شده اید شما آیا نیست دینی که جمع آرد شما را و نه غیرتی که تیز دارد شما را آیا عجب
عجیب در روزگار که معاویه مکار علیه اللعنه میخواند غلیظان فرومایگان را بکارزار و پیروی او می کنند بر
غیر معونه و عطا که متعارف است میان لشکریان چه بذل معاویه گزاف بود در پیشان و قسمت علی عم بوجه
رونق و عطا بود بی تفضیل اشراف بر دیگران و من میخوانم شما را و حال آنکه شما پس مانده اسلامید و
مسلمانان و بقیه مردمان بسوی معونت و وفا یا بطایفه از عطا پس متفرق میشوید از من و اختلاف
میورزید بر من در هر انجمن بدرستی بیرون نمی آید بسوی شما از کار من خشنودی که بآن راضی شوید و نه خشمی که
باجماع بر آن روید چه شما موافقت نمیکنید با من در مواضع خشم و رضا و بدرستی که محبوب ترین چیزی که
رسنده است بمن موت است و رحلت از این دار فنا خواندم کتاب را با شما و ابتدا کردم با شما حجت آوردن را
با خصم و شناسانیدم شما را آنچه با انکار آن پیش آمدید و روا داشتم برای شما آنچه از دهان بیرون انداختید
چه داد آنحضرت بایشان آنچه محروم ساخته بودند ایشان را دیگران از بایراد اعطاء علومی است که
قبول نمیکردند آنرا اذهان ایشان بیش از آن کاش اعمی بودی که میدید یا آنکه در خواب است بیدار میکرد دیده
شمشیر در نیام کن بگروهی که از جهل بخدا کشنده ایشان باشد معاویه علیه اللعنه بجهالت ناصح و ادب
کننده ایشان باشد ابن نابغه یعنی عمرو بن عاص علیه اللعنه ومن کلام له علیه السلام لرجل
من اصحابه وقد ارسله یعلم له علم قوم من جند الکوفة همّوا باللحاق بالخوارج
وکانوا علی خوف منه علیه السلام فلما عاد الیه الرجل قال له أمنوا فقطنوا
ام جبنوا فظعنوا فقال الرجل بل ظعنوا یا امیر المؤمنین قال علیه السلام
بعدا لهم کما بعدت ثمود اما لو اشرعت الاسنة الیهم وصبت السیوف
علی هاماتهم لقد ندموا علی ما کان منهم ان الشیطان
الیوم قد استفلهم وهو غدا متبرئ منهم ومتخل عنهم فحسبهم بخروجهم

غلط رسواد ... بع ... وزواره شدید

من الهدی وارتکاسهم فی الضلال والعمی وصدهم عن الحق وجماحهم فی التیه
قطنوا مقیم شدند بعدت هلاک شد الاشراع نیزه بکسی راست کردن الاستفلال پراکنده ساختن
و شکسته شدن خواستن الاخلال بفساد آوردن و ترک کردن الارتکاس بازگشتن و اگر داینده
یعنی از کلام آن امام است علیه وآله السلام مر مردی را از اصحاب آن سرور ابرار که فرستاده بود
او را تا بیاید اخبر گروهی را از لشکر کوفه که قصد کرده بودند پیوستن را بخوارج پریشان روزگار و بودند از آن
زبده انسان ترسان و هراسان پس عود کرد بسوی آنحضرت آن مرد فرمود مر او را که آیا ایمن بودند پس
اقامت نمودند یا ترسیدند پس کوچ کردن را بر گزیدند گفت آن مرد بلکه کوچ کردند ای امیر المؤمنین فرمود
دوری و هلاک باد آن قوم لعین را هم چنانکه هلاک شد ثمود در روی زمین بدانکه اگر راست کرده
شود نیزه ها بسوی ایشان و ریخته شود شمشیرها بر فرقهای آن مردودان هر آینه گردند پشیمان بر آنچه واقع
شد از ایشان بدرستی امروز شیطان خواست پراکندگی و شکستگی ایشان را و فردا بیزار
شونده است از ایشان و رها کننده و بیرون رونده است از ایشان پس بس است ایشان را
بعقوبت بیرون رفتن ایشان از راه راست معنوی و صوری و بازگشتن ایشان و اگر داینده در گمراهی و
کوری و باز داشتن ایشان از حق و ایمان و سرکشی ایشان در بیابان نادانی حیران و سرگردان
ومن خطبة له علیه السلام روی عن نوف البکالی قال خطبنا امیر المؤمنین ع وهو
قائم علی حجارة نصبها له جعدة بن هبیرة المخزومی وعلیه مدرعة من صوف
وحمائل سیفه من لیف وفی رجلیه نعلان من لیف وکان جبینه ثفنة بعیر
الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق وعواقب الامر نحمده علی عظیم احسانه ونیر
برهانه ونوامی فضله وامتنانه حمدا یکون لحقه قضاء ولشکره اداء والی
ثوابه مقربا ولحسن مزیده موجبا ونستعین به استعانة راج لفضله
مؤمل لنفعه واثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له بالعمل والقول و
نؤمن به ایمان من رجاه موقنا واناب الیه مؤمنا وخنع له مذعنا واخلص

له موحدا وعظمه ممجدا ولاذ به راغبا مجتهدا لم یولد سبحانه فیکون فی العز
مشارکا ولم یلد فیکون موروثا هالکا ولم یتقدمه وقت ولا زمان ولم
یتعاوره زیادة ولا نقصان بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبیر
المتقن والقضاء المبرم فمن شواهد خلقه خلق السموات موطدات بلا عمد
قائمات بلا سند دعاهن فاجبن طائعات مذعنات غیر متلکئات ولا
مبطئات ولولا اقرارهن له بالربوبیة واذعانهن بالطواعیة لما جعلهن
موضعا لعرشه ولا مسکنا لملائکته ولا مصعدا للکلم الطیب والعمل الصالح من
خلقه جعل نجومها اعلاما یستدل بها الحیران فی مختلف فجاج الاقطار لم یمنع
ضوء نورها ادلهمام سجف اللیل المظلم ولا استطاعت جلابیب سواد الحنادس
ان ترد ما شاع فی السموات من تلألؤ نور القمر فسبحان من لا یخفی علیه
سواد غسق داج ولا لیل ساج فی بقاع الارضین المتطاطئات ولا فی یفاع
السفع المتجاورات وما یتجلجل به الرعد فی افق السماء وما تلاشت عنه
بروق الغمام وما تسقط من ورقة تزیلها عن مسقطها عواصف الانواء
وانهطال السماء ویعلم مسقط القطرة ومقرها ومسحب الذرة ومجرها وما یکفی
البعوضة من قوتها وما تحمل من الانثی فی بطنها والحمد لله الکائن قبل ان یکون
کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس لا یدرک بوهم ولا یقدر
بفهم ولا یشغله سائل ولا ینقصه نائل ولا یبصر بوهم ولا یحد باین ولا
یوصف بالازواج ولا یخلق بعلاج ولا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس
الذی کلم موسی تکلیما واراه من آیاته عظیما بلا جوارح ولا ادوات ولا نطق
ولا لهوات بل ان کنت صادقا ایها المتکلف لوصف ربک فصف جبرئیل
ومیکائیل وجنود الملائکة المقربین فی حجرات القدس مرجحنین متولهة

ولا ینظر بعین

بجنبش الایمان ... کردن جنبنده و گردان شدن ۱۲

عقولهم ان تجدوا الحسن الى الفتن وانما یدرک بالصفات ذووا الهیآت
والادوات ومن ینقضی اذا بلغ امد حده بالفناء فلا اله الا هو اضاء بنوره
کل ظلام واظلم بظلمته کل نور اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی البسکم
الریاش واسبغ علیکم المعاش فلو ان احدا یجد الی البقاء سلما او لدفع
الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان بن داود علیهما السلام الذی سخر له
ملک الجن والانس مع النبوة وعظیم الزلفة فلما استوفی طعمته واستکمل مدته
رمته قسی الفناء بنبال الموت واصبحت الدیار منه خالیة والمساکن معطلة
وورثها قوم آخرون وان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العمالقة وابناء
العمالقة این الفراعنة وابناء الفراعنة این اصحاب مدائن الرس الذین قتلوا
النبیین واطفؤا سنن المرسلین واحیوا سنن الجبارین واین الذین ساروا
بالجیوش وهزموا الالوف وعسکروا العساکر ومدنوا المدائن مذکور در صحاح است
که نوف بکالی بفتح با و تخفیف کاف صاحب علی علیه السلام است و نقل کرده از ثعلب که منسوبست ببکال
قبیله ایست از همدان و استعمال بکیل بیشترست و عز الدین بن عبد الحمید بن ابی الحدید میگوید بکال
بکسر با قبیله ایست از حمیر و ازان قبیله است این شخص که نوف بن فضاله است و جعدة بن
هبیره پسر ام هانی است خواهر امیر المؤمنین علیه السلام ثفنة البعیر عضوی که بر زمین می افتد از شتر چون زانو
و دست و پای خضع فروتنی کرد الاذعان گردن نهادن التعاور والتداول از یکدیگر فرا گرفتن
المبرم محکم التوطید بر جای داشتن و استوار کردن التلکؤ پای از کاری واکشیدن و توقف
نمودن الابطاء درنگ کردن الادلهمام سختی تاریکی السجف پرده الحنادس جمع حندس
بکسر حا شب بغایت تاریک البقاع زمین بلند السفع کوهها السفعة سیاهی آمیخته بسرخی
که رنگ کوهها است غالبا الجلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن جرس و آنچه بدان ماند الانواء
جمع نوء افتادن اختری از منازل بیست و هشت گانه ماه در مغرب وقت فجر و طلوع رقیب

آن اختر از مشرق که مقابل اوست از ساعت او در هر شب تا سیزده روز و اضافه کرده [illegible]
بانواء زیراکه عرب نسبت میدهند آثار علوی را از باد و باران و گرما و سرما بانواء الانهطال ریخته شدن
آب اللهوات جمع لهاة ملازه مرجبین دران حال که مایل بودند بتحتا از جهت خضوع الریاش
لباس العمالقه گروهی اند از اولاد عملیق بن لاود بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام که پادشاه یمن بودند و حجاز
الفراعنه پادشاهان مصر اصحاب مداین الرس اصحاب شعیب اند علیه السلام و رس چاه عظیمی است که ایشان
در گرد آن چاه بودند و همه را بزمین فرو بردند و بعضی بر آنند که رس قریه ایست بیمامه که قومی از بقیهء
ثمود دران موضع ساکن بودند یعنی روایت کرده اند از نوف بکالی که بود از خاصان موالی گفت
خطبه فرمود از برای ما بکوفه امیر المؤمنین برو باد درود رب العالمین و حال آنکه آن امام استاده بود بر
سنگی که برای او جعدة بن هبیره مخزومی نصب نموده و برو دراعه از پشم بود و دوالهای شمشیر او
بود از لیف خرما و داشت نعلینی از لیف خرما در پا و گویا پیشانی مبارک او بود همچو زانوی شتر از
کثرت سجود حمد و ثنا مر خدا را که بسوی اوست باز گشتها خلایق و عاقبتها کارها حمد میگویم او را
بر احسان عظیم او و برهان درخشان کریم او که ظاهر ساخت برای ما دال بر وجود و کمال او و بر افزون شدنهای
فضل و امتنان و افضال او حمدی که باشد مر حق او را قضا و مر شکر او را ادا و بسوی ثواب او مقرب
باشد و مر حسن و زیادتی او را موجب بود و یاری میخواهیم باو مثل یاری خواستن امیدوار بفضل و جود
او و امید دارنده بنفع و سود او و اعتماد کننده بدفع کردن او مضرت و الم را اعتراف کننده برای او
بخشش و کرم را گردن نهنده برای کردگار بعمل و گفتار و ایمان می آریم باو ایمان آوردن کسی که امیدوار
باشد باو ایمان دارنده و باز گردد باو ایمان آرنده و فروتنی نماید برای او گردن نهاده و اخلاص
ورزد برای او و او توحید داده و بزرگ شمرد او را به بزرگواری یاد کننده و پناه گیرد باو رغبت
نماینده و اجتهاد کننده نزاد او را سبحانه تا باشد در عزت شریک شده میان مماثل سابق و نه
زاد تا باشد میراث برده از و و بهلاک آمده با بقاء مماثل لاحق بعد شد او را هیچ وقتی و نه زمانی
و نگرفت از یکدیگر او را هیچ زیادتی و نقصانی بلکه ظاهر شد برای عقول خردمندان روزگار با نمود

بما از علامتهاء تدبیر استوار و قضای محکم در هر کار پس از گواهان آفرینش بیچون است آفریدن آسمانها
بر جای داشته و استوار کند اشتن بی ستون برپای داشته بی اعتماد خواند آنها را پس اجابت
کردند برغبت تمام و کمال انقیاد بی توقف و پای کشیدن و بی درنگ ورزیدن و اگر نبودی اقرار
آسمانها برای او بربوبیت و گردن نهادن ایشان برغبت و طواعیت هر آینه نگردانیدی ایشان را
جای عرش رحمان و نه محل سکون فرشتگان و نه جای بالا رفتن گفتار خوب پاکیزه و کردار شایسته
از آفرینش یزدان گردانید ستارهاء آسمانها را نشانهای که راه بجویند بآنها حیوان در محل اختلاف
راهها اقطار جهان باز نداشت روشنایی نور آن ستارها را سختی تاریکی پردهء شب تار و
نه توانایی داشت پردهاء سیاهی ظلمتهاء بسیار که باز گرداند آنچه انتشار رسیده در آسمانها از
درخشیدن نور ماه پس پاکا از نقص و عیب آن دانایی که پوشیده نیست برو هیچ کار سیاهی
تاریکی شب تار و نه شب آرمیده در بقعهاء زمینهاء پست هموار و نه در کوههاء بلند سیاه رنگ
مایل بسرخی که دارند بیکدیگر قرب و جوار و آنچه آواز میکند بدان رعد در کنارهاء آسمان و آنچه نیست
شد از و برقهاء ابر که در نمی یابد آنرا بصرهاء مردمان و آنچه می افتد از برگ درختان که زایل میگرداند
آنرا از جای افتادن نشر ناکاه بادها وجهند و بسبب سقوط اختران از منازل ماه چه عربان نسبت
میدادند امثال باد و باران را بسقوط ستارگان چنانکه مشهورست در انواء و جهت ریخته شدن ابرها
کاه و بیگاه و میداند جای افتادن قطره را و مقر آنرا و جای کشیده شدن مور خورد و مجر آنرا و آنچه
کافیست پشه را از قوت او و مادهء آنچه بر میدارد ماده در شکم و حمد و ثنا مر خدا راست که هست پیش
از آنکه باشد عرش یا کرسی یا آسمان یا زمین یا جن یا انس در فرش گفته اند که کرسی آسمان هشتم است
و عرش آسمان نهم در یافته نمی شود آن ذات بوهم و اندازه کرده نمیشود بفهم و مشغول نمیگرداند
او را هیچ درخواهنده سخاوت نمیگرداند بجز کرم او را هیچ عطا دیده نمی شود بدیده و نه بعین و محدود نمیگردد
بکجا و این جه منزهست از مقدار و مکان و موصوف نمیشود بهم جفتان الاحد بریست از اثنینیت شد
همتا و نمی آفریند با آلت چون سایر صانعان در یافته نمیشود بحواس و قیاس کرده نمیشود بناس

آن خدایی که سخن گفت با موسی کلیم سخن گفتنی که بیرون از جنس سخن بشر بود آن تکلیم و نمود آنرا از معجزات
خود بتعجب عظیم که می شنید آواز را از همه جهات یا مراد آیات تسع باشد از معجزات چون شکافته
شدن دریا و مغلوب شدن عصا بار شدها و ید بیضا و باریدن باران هشت شبانروز بر بیابان
تهامه نزدیک بودند بغرق و فنا و ملخ و کنه کیاد و وزغها و خون و فرود آمدن من و سلوی و آن تکلیم
و آیت عظیم بی جوارح بود و بی آلات و بی نطق بود و بی حلق و لهوات بلکه اگر صادقی ای تکلف
کننده در وصف پروردگار خود پس وصف کن جبرئیل و میکائیل را از فرشتگان کبار و لشکرهای
فرشتگان مقرب را در درگاه آفریدگار که در حجرهای قدس و مقر طهارت مایل اند بزیر جهت
خضوع و حیرت دران حال که متحیرست عقول ایشان که برسند به پایان بهترین آفرینندگان و دریافته
نمیشود بصفات مگر خداوندان هیأت و آلات و کسی که بسر آید چون برسد به پایان نهایت
خود بفنا پس نیست هیچ معبودی بجز الله آن ذات کبریا روشن شد بنور او هر تاریکی از محسوس و
معقول چون ظلمت عدم و جهالت که روشن شد بنور الهی چون وجود و علم شرایع از فروع و اصول
و تاریک شد در ظلمت او هر نور وصیت میکنم شما را ای بندگان خدای غفور بتقوی خدا آن
خدایی که پوشانید بشما لباس و فرا رسانید بر شما معاش بقیاس پس اگر یکی از ناس می یافت
بسوی بقا نردبانی یا برای دفع درد مرگ راهی یا درمانی هر آینه آن کس بودی سلیمان بن داود
برو باد سلام و درود که مسخر گردانیده شد برای او پادشاهی جن و انس را با نبوت و بزرگی قرب
بحضرت عزت پس چون تمام بستد طعمهء خود را و تمام کرد مدت خود را در دنیا انداخت او را کمانهاء
فنا بتیرهاء مرگ و رحلت ازین سرا و گردید دیار از او خالی و ملک مبدل و مسکنها از و تهی و معطل
بمیراث بردند آن مساکن و دیار گروهی دیگر از ابناء روزگار و بدرستی مر شما را در قرنهاء پیشینیان
هر آینه عبرتیست از حال ایشان و گذاشتن این جهان کجایند عمالقه و پسران عمالقه که پادشاه
یمن و حجاز بودند از ولد عملیق کجایند فرعونان و پسران ایشان که ملوک مصر بودند بتحقیق و همگی
غرق شدند درین بحر عمیق کجایند اصحاب مداین رس که اصحاب شعیب بودند مایل بهوا و هوس

آن کردن کستان وجباران که بعقل آورد ند پیغمبران بزرگواران را و میرانیدند چراغهاء روشنهاء رسولان
و نیکوکاران را و زنده کردند طریقهاء منکران و قهاران را وکجا رفتند آن شهسواران که رفتند بالسکرها
و شکستند هزاران را و کرد آوردند لشکرهاء فراوان را و شهر ساختند شهرها بی جهان را نظم
خداوندی که حمدش ورد جانهاست ؞ بیاد نام او شیرین زبانهاست ؞ بری ذاتش از او تغیر
صفات او برون از حد تقریر ؞ ز مهرش لعل کل ارا ارجمندی ؞ ز لطفش یافته کردون بلندی
نهاده بر سر افلاک افسر ؞ بکوهر تارک شب داده زیور ؞ چو کل رخسار مهر و ماه برافروخت
بایشان شیوهٔ دلبردن آموخت ؞ ز فضلش خیمهٔ افلاک برپای ؞ از و سطح زمین استاده برجای
چو طومار بیاض کهکشان را ؞ کشاده داده زینت آسمان را ؞ ز قهرش صبحدم لرزان و دم سرد
ز خشمش روی خورشید آمده زرد ؞ ز ترسش مهر لرزان بچون روح آب ؞ ز بیمش زهرهٔ کردون شده آب
زبان دان زبان بی زبانان ؞ خرد بخش روان کاردانان ؞ توی هستی ده هر جزو و هر کل
محال آمد شریکت چون تسلسل ؞ ز تو پوشیده نبود هیچ رازی ؞ بتو هر ذره دارد نیازی
ز نورت هر که روزی برد تابی ؞ از و هر ذره شد آفتابی ؞ الهی راکه حاصل جز کنه نیست
بجز سوی تو او را روی ورده نیست ؞ بزاریهای دلسوزش ببخشای ؞ دری بر روی ز لطف خویش بکشای
بده از هستی خویشش رهایی ؞ بیاد خویش بخشش آشنایی ؞ ز فکر بود و نابود آر بازش
بده بیادر ره اهل نیازش ؞ که تا بر لوح عرش قدس پرواز ؞ کند در عالم جان بال پرواز
روان کرده نثار راه جانان ؞ دل و جان بارها چون شاهبازان ؞ که بهر مرک آمد زندکانی
نباشد در جهان کس جاودانی ؞ تفکر کن درو فای دنی دون ؞ که چون رفت از غمش فرعون قارون
سلیمان را همه ملک و نبوت ؞ چه دید آخر ز دهر بی مروت ؞ ز بی مهری دهر آمد که کردون
کند شام شفق دامن پر از خون ؞ کجا رفتند جباران ازین دهر ؞ بکونه ریخت در کام همه زهر
کجا شد قصر و ایوانهای ایشان ؞ که از رفعت ساندی سر بکیوان ؞ منها فلبس الحکمة
جنتها و اخذها بجمیع ادبها من الاقبال علیها و المعرفة بها و التفرغ

لها فهي عند نفسه ضالته التي يطلبها وحاجته التي يسال عنها فهو مغترب
اذا اغترب الاسلام وضرب بعسيب ذنبه والصق الارض بجرانه بقية
من بقايا حجته خليفة من خلايف انبيائه ثم قال ايها الناس اني قد
بثثت لكم المواعظ التي وعظ بها الانبياء اممهم واديت اليكم ما ادت
الاوصياء من بعدهم وادبتكم بسوطي فلم تستقيموا وحدوتكم بالزواجر
فلم تستوسقوا لله انتم اتتوقعون اماما غيري يطأ بكم الطريق ويرشدكم
السبيل الا انه قد ادبر من الدنيا ما كان مقبلا واقبل منها ما كان مدبرا
وازمع الترحال عباد الله الاخيار وباعوا قليلا من الدنيا لا يبقى بكثير
من الاخرة لا يفنى ما ضر اخواننا الذين سفكت دماؤهم وهم بصفين
الا يكونوا اليوم احياء يسيغون الغصص ويشربون الرنق قد والله لقوا الله
فوفاهم اجورهم واحلهم دار الامن بعد خوفهم اين اخواني الذين
ركبوا الطريق ومضوا على الحق اين عمار واين ابن التيهان واين ذو
الشهادتين واين نظراؤهم من اخوانهم الذين تعاقدوا على المنية
وابرد برؤوسهم الى الفجرة ثم ضرب بيده الى لحيته فاطال البكاء ثم قال
اوه على اخواني الذين تلوا القرآن فاحكموه وتدبروا الفرض فاقاموه
احيوا السنة واماتوا البدعة دعوا الى الجهاد فاجابوا ووثقوا بالقائد
فاتبعوه ثم نادى باعلى صوته الجهاد الجهاد عباد الله الا واني معسكر
في يومي هذا فمن اراد الرواح الى الله فليخرج قال نوف وعقد للحسين
في عشرة آلاف ولابي ايوب الانصاري في عشرة آلاف ولغيرهم على
اعداد اخر وهو يريد الرجعة الى صفين فما دارت الجمعة حتى ضربه
الملعون ابن ملجم لعنه الله فتراجعت العساكر فكنا كالاغنام فقدت

راعيها تختطفها الذئاب من كل مكان ضمیر لبس راجع است بعارف مطلقا یا کنایه
است از نفس مبارک آنحضرت یا از امام منتظر علیها التحیة والسلام عسیب الذنب طرف دم الجرانی
زیر کردن اشتر استعارات لفظ عسیب وجران برای اسلام بملاحظه تشبیه او بشتر در افتادن
او نزد ضعف استوسق الامر جمع شد کار و نظام یافت ازمع مصمم ساخت عزیمت را الترحال
کوچ کردن الرنق بسکون نون تیره الابراد فرستادن یعنی بتحقیق پوشید امام برای حکمت سپر
او را که استعداد است بزهد تمام و عبادت ملک علام و کرفت او را بجمیع ادب های حکمت
از پیش آمدن برو و از معرفت قدر و رتبت در و و از فارغ ساختن خود برای طلب آن حکمت
پس آن حکمت نزد نفس آنحضرت کم شده اوست که او را میجوید چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله میکوید
الحکمة ضالة المؤمن حیث وجدها فهو احق بها و حاجت اوست که سوال میکند از و از کرام
اولوا الافهام پس آن امام غریب میشود چون غریب شود اسلام چنانکه فرمود سید انام علیه وآله الصلوة
والسلام بداء الاسلام غریبا وسیعود کما بدأ و بزند دنباله خود را و بزند بر زمین پیش کردن
خود را از ضعف تمام و غربت امام اشارتست بجفای او میان انام و قلت وجود او در ایام و
غربت اسلام بقلت لزوم او و عمل او وبجهت غلبه کفر و جهل بر او هام آن امام بقیه ایست از بقایا
حجت خدا خلیفه ایست از خلیفهای پیغمبران او جل و علا پس فرمود ای مردمان بدرستی من پراکنده
کردم برای شما موعظتهایی که پند داده اند بآن پیغمبران امتان را و رسانیدم بشما آنچه رسانیدند
اوصیا بکسانی که بودند بعد از ایشان از سعداء و اشقیا و ادب کردم شما را بتازیانه خود برای رضاء
خدا پس راست نکشتید اصلا و راندم شما را بزجر کننده ها پس بهم نیامدید و انتظام نیافتید برای
خدا عز و علا آیا شما چشم میدارید امام را بغیر از من در همه احوال آنکاه که بسپر د شما راه را بدرکاه
آله و ارشاد کند شما را براه بدانید که پشت داده بود و مصمم ساختند عزیمت کوچ کردن بندکان
اخیار خدا و فروختند اندکی را از دنیا که ندارد بقاء به بسیاری از آخرت که نمی یابد فنا چه چیز
مضرت رسانید برادران ما را آنانی که ریخته شد خونهاء ایشان در روز صفین که نبودند

امروز زندهایی که فرو خورند غصه ها را از اعداء دین و آشامند آب تیره را از دست مفسدین بحق خدا
رسیدند برحمت خدای تعالی پس رسانید بایشان مزدهای ایشان را در صدر جنان و فرود آورد ایشان را
بسرای ایمنی بعد از خوف ایشان از دشمنان کجایند برادران من آنانکه برنشستند بر راه دین و
کذشتند بر حق و یقین کجاست عمار بن یاسر و آن منبع مآثر که پیغمبر صلی الله علیه وآله در شان او فرمود
عمار جلدة ما بین عینی تقتله الفئة الباغیة لا انالها الله شفاعتی و کجاست ابن تیهان یعنی ابو الهیثم
مالک بن مالک و کفته اند مالک بن عمرو بن حارث بود آن سالک مسالک و کجاست خداوند دو
شهادت که ابو عماره خزیمة بن ثابت انصاری رومی بود آن صاحب سعادت که پیغمبر صلی الله علیه وآله
شهادت او را بشهادت دو مرد شمار کرده و کجایند نظیران ایشان از برادرانی که عقد کرده بودند بر
مردن در راه دین و ایمان و فرستاده شد سرهای ایشان بسوی فاجران که امراء شام بودند آن بدکاران
پس از آن آن امیر مؤمنان کرفت بدست خود مبارک را محاسن در میان آن سخنان پس دراز کردانید
کریه را بر ایشان پس از آن فرمود درد ابر برادران من آنانی که تلاوت کردند قرآن را پس استوار
ساختند آن را و اندیشه کردند فرض را پس باقامت آن پرداختند و باد اکردن آن تاختند باخلاص
و اپی زنده کردند سنت را و میرانیدند بدعت را باعتقاد صافی خوانده شدند بسوی غزا و روی بآن جهاد
آوردند و اعتماد کردند بکشنده خود بجانب خدا که حضرت مرتضاست پس متابعت کردند پس از آن
ندا فرمود باواز بلند که بشتابید بجهاد ای بندکان رب العباد بدانید که من لشکر سازنده ام خود این
پس هر که خواهد که پس از نماز پیشین متوجه کردد بخدای بیعت پس باید که بیرون آید نوف کفت که برای امام
حسین علیه السلام عقد کرد در ده هزار مرد برای قیس بن سعد بن عباده که بود از انصار در ده هزار و برای
ابی ایوب انصاری که خالد بن سعد بن کعب بود از بنی النجار و در خانه او فرود آمده بود چون بهجرت
کرد بمدینه پیغمبر کرد کار در ده هزار و برای غیر ایشان بر شمارها دیکر از لشکر و امیر المؤمنین میخواست
باز کشت بصفین پس نکردید جمعه تا آنکه زد او را ملعون پسر ملجم برو باد لعنت جبار اعظم پس باز
کشتند لشکریان و بودیم ما همچو کوسفندان که کم کرده باشند شبان را و ربایند ایشان را کرکان از هر

شها گشتی از چشم مردم نهان ٭ چو آب حیات ای تو زنده جهان ٭ سر آمد ترا روز عمر از قضا ٭ از آن
دم جهان گشت ماتم سرا ٭ لباس سیه شام کرده ببر ٭ قبا کرده پیراهن صبح خور ٭ فلک را دو تا
بپشت و رخسار مهر ٭ شده زرد و مه کاسته بر سپهر ٭ بسان شفق غرق در خون دل ٭
محب تو زین ماتم جان گسل ٭ پریشان چو زلف بتان اشکبار ٭ چو چشمان بیمار زین غم فکار ٭
ندارم بجز لطف تو ملتجا ٭ منم دل شکسته بهر دو سرا ٭ بکن حاجت من روا ای کریم ٭
که فیض تو عامست و لطفت عمیم ٭ و من خطبة له علیه السلام الحمد لله المعروف من غیر
رؤیة الخالق من غیر منصبة خلق الخلائق بقدرته واستعبد الارباب بعزته و
ساد العظماء بجوده وهو الذی اسکن الدنیا خلقه وبعث الی الجن والانس رسله
لیکشفوا لهم عن غطائها ولیحذروهم من ضرائها ولیضربوا لهم امثالها ولیبصروهم
عیوبها ولیهجموا علیهم بمعتبر من تصرف مصاحها واسقامها وحلالها وحرامها
وما اعد سبحانه للمطیعین منهم والعصاة من جنة ونار وکرامة وهوان
احمده الی نفسه کما استحمد الی خلقه جعل لکل شیء قدرا ولکل قدر اجلا ولکل
اجل کتابا یعنی حمد و ثنا مر خدا را که شناخته شده است بی دیدن آفریننده است بی رنج کشیدن
آفرینش خلایق را بقدرت شامله خود و بنده ساخت خداوندان را بعزت کامله خود و مهتر شد بر
بزرگان به بخشش فراوان و او آنکسی است که ساکن کردانید در دنیا آفرینش خود را و در ارض و سما و
فرستاد بجن و انس پیغمبران خود را تا کشف کنند برای بصیرتهای ایشان از پردهای هیات جسمانی و حجابهای
ضلالت و نادانی بتذکیر و موعظتهای آسمانی و تا به پرهیزانند ایشان را از گزندرسانندهای دنیای فانی
و تا بیان کنند برای ایشان داستانهای روزگار و تا بنمایند بایشان عیبهای دنیای غدار و تا ناگاه
آیند بر ایشان بعبرت گرفته شده از گردش مواضع صحت دنیا و اسقام او و حلال و حرام او و بآنچه آماده
ساخت یزدان برای مطیعان ایشان و عاصیان از بهشت و دوزخ و کرامت و خواری در قیامت
و برزخ حمد و ثنا میگویم او را انهاکننده بنفس آن ذات هم چنانکه طلب حمد کرد انهاکننده بخلق کما ینبغی

کردانید

کردانید برای هر چیزی اندازه روشن و برای هر اندازه مدتی معین و برای هر مدتی نامه مبین ٭
ومنها ومن کلام له علیه السلام فی ذکر القرآن فالقرآن آمر زاجر وصامت
ناطق حجة الله علی خلقه اخذ علیهم میثاقهم وارتهن علیهم انفسهم اتم
به نوره واکرم به دینه وقبض نبیه صلی الله علیه وآله وقد فرغ الی الخلق
من احکام الهدی فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فانه لم یخف عنکم شیئا
من دینه ولم یترک شیئا رضیه او کرهه الا وجعل له علما بادیا وآیة محکمة
تزجر عنه او تدعوا الیه فرضاه فیما بقی واحد وسخطه فیما بقی واحد واعلموا
انه لن یرضی عنکم بشیء سخطه علی من کان قبلکم ولن یسخط علیکم بشیء رضیه
ممن کان قبلکم وانما تسیرون فی اثر بین وتتکلمون برجع قول قد قاله الرجال
من قبلکم قد کفاکم مؤنة دنیاکم وحثکم علی الشکر وافترض من
السنتکم الذکر واوصاکم بالتقوی وجعلها منتهی رضاه وحاجته من خلقه
فاتقوا الله الذی انتم بعینه ونواصیکم بیده وتقلبکم فی قبضته ان اسررتم
علمه وان اعلنتم کتبه قد وکل بذلک حفظة کراما لا یسقطون حقا ولا یثبتون
باطلا واعلموا انه من یتق الله یجعل له مخرجا من الفتن ونورا من الظلم و
یخلده فیما اشتهت نفسه وینزله منزلة الکرامة عنده فی دار اصطنعها
لنفسه ظلها عرشه ونورها بهجته وزوارها ملائکته ورفقاؤها رسله فبا
دروا المعاد وسابقوا الآجال فان الناس یوشک ان ینقطع بهم الامل
ویرهقهم الاجل ویسد عنهم باب التوبة فقد اصبحتم فی مثل ما سأل
الیه الرجعة من کان قبلکم وانتم بنو سبیل علی سفر من دار لیست
بدارکم قد اوذنتم منها بالارتحال وامرتم فیها بالزاد واعلموا انه
لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار فارحموا انفسکم فانکم قد جربتموها

فی مصائب الدنیا فرأیتم جزع احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرمضاء
تحرقه فکیف اذا کان بین طابقین من نار ضجیع حجر وقرین شیطان اعلمتم ان
مالکا اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توثبت بین
ابوابها جزعا من زجرته ایها الیفن الکبیر الذی قد لهزه القتیر کیف انت اذا
التحمت اطواق النار بعظام الاعناق ونشبت الاغلال حتی اکلت لحوم السواعد
فالله الله معشر العباد وانتم سالمون فی الصحة قبل السقم وفی الفسحة قبل الضیق
فاسعوا فی فکاک رقابکم من قبل ان تغلق رهائنها اسهروا عیونکم واضمروا
بطونکم واستعملوا اقدامکم وانفقوا اموالکم وخذوا من اجسادکم تجودوا
بها علی انفسکم ولا تبخلوا بها عنها فقد قال الله سبحانه ان تنصروا الله ینصرکم
ویثبت اقدامکم وقال من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له وله اجر
کریم فلم یستنصرکم من ذل ولم یستقرضکم من قل استنصرکم وله جنود السموات
والارض وهو العزیز الحکیم واستقرضکم وله خزائن السموات والارض
وهو الغنی الحمید وانما اراد ان یبلوکم ایکم احسن عملا فبادروا باعمالکم
تکونوا مع جیران الله فی داره رافق بهم رسله وازارهم ملائکته واکرم اسماعهم
عن ان تسمع حسیس نار ابدا وصان اجسادهم ان تلقی لغوبا ونصبا
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اقول ما تسمعون
والله المستعان علی نفسی وانفسکم وهو حسبنا ونعم الوکیل ٭ کلمه ما در ما عظم من نفسه
مصدریست درین تقدیر است که عظمه تعظیما یناسب تعظیمه لنفسه افترض منه بقراض
گرفتم ازو و بر روایتی افترض است بفا و بصیغه کرده بچه زیبای ... در پی پاید ایشان را رمضا
ریگ گرم و زمین تافته یعنی پیر لهزه القتیر آمیخت او را پیری شوب آوردن و بسته شدن
در هر چیزی الجوامع جمع جامعه غلی که جمع کند دستها را با گردن لغوب در ماندگی نصب رنج

یعنی

یعنی قرآن فرماینده است بحسنات باز دارنده است از سیئات ساکت است بجهت فقدان لسان
گویاست بدلالت و بیان حجت خداست بر خلق او جل و علا گرفت بر عمل بقرآن پیمان ایشان را و
گرو گرفت بران جانهای ایشان را تمام کرد بقرآن نور خود را و گرامی کردانید بآن دین خود را
و بخود گرفت پیغمبر خود را در آن زمان که فارغ شده بود از رسانیدن احکام راهنمای بقرآن بخلق جهان
پس تعظیم کنید خدا را تعظیمی که مناسب تعظیم او باشد نفس خود را عز و علا زیرا که او نپوشانید از شما
چیزی را از دین و ترک نکرد چیزی را که باو خشنود باشد یا مکروه شمارد از مؤمنین و کافرین مگر که
کردانید برای آن نشانه هویدا و علم استوار آشکار را که باز دارد از مکروه خدا یا بخواند بسوی
مرضی او سبحانه و تعالی پس رضای خدای منان در آنچه باقیست و مستقبل از زمان یکیست با آنچه
ماضی است بی گمان و هم چنان خشم او در آنچه باقیست و لاحق یکیست با آنچه گذشته است در
زمان سابق یعنی حکم الهی در بودن چیزی مرضی یا باسخط یکیست در همه اوقات و در اینجا اشارتست
بانکه رفع حکمی برای او قیاس جایز نیست در نظر ثقات و بدانید که خدای البته خشنود نمی شود از
شما بچیزی که خشم کرده باشد بآن بر کسی که بود پیش از شما در دنیا و البته خشم نمیکند بر شما بچیزی که
خشنود شده باشد بآن از کسی که پیش از شما بود درین سرا و بدرستی که سیر می کنید در اثر روشن
و سخن میگویید باز کردانیدن سخنی که گفته اند آنرا مردان پیش از شما در سر و علن بتحقیق کفایت کرد
برای شما خدای تعالی مؤنت دنیا و شما و برانگیخت شما را بر شکر نعما و بعوض گرفت از زبانهای شما
ذکر مولی و وصیت کرد شما را بتقوی و کردانید تقوی را منتهای رضای خالق و حاجت او از خلایق
پس پرهیز کنید از خدای که شما در پیش نظر اویید در همه حال که بصیر است باحوال شما و عالم است
بافعال شما و موهای پیشانی شما که اشرف اعضاست بدست قدرت اوست و گردیدن شما در
قبضه حکم اوست اگر پنهان دارید داند و اگر آشکارا کنید نویسد آنرا و نویسانند آنرا بتحقیق وکیل
کرد بآن نوشتن حافظان با کرامت را که نمی اندازند حق را بهیچ حال و اثبات نمی کنند باطل را
آن گروه حمیده خصال و بدانید که هر که پرهیزکاری نماید خدا را دم بدید آرد برای او بیرون

شدن را از فتنهای عالم و نوری را که خلاص سازد شما را از ظلمتهای عصیان و ستم و جاوید گذارد او را در آنچه
آرزو کرده جان او و فرود آورد او را بمنزل کرامت و احسان با او نزد خود در سرایی که ساخت
آنرا برای نفس خود که در و باشند دوستان گزین چون بهشت برین سایهٔ آن سرا است عرش رب
العالمین و نور او حسن و زیبایی عرش خدا است و زیارت کنندگان آن سرا فرشتگان او و ندیم جلیس
علاو همراهان او پیغمبران او علیهم السلام والتحیا یا و حسن اولئک رفیقا پس بشتابید بمعاد و بازگشتن
بهمین شتال و پیشی گیرید بر طاعات ایشا آجال زیرا که مردمان نزدیکست که بریده شود از ایشان
امل و در یابد ایشانرا اجل و بسته شود بر ایشان در توبه بخدای عز و جل پس نزدیکست که بگردید شما
در مثل آنچه سوال کردند بدان باز گشت را باین جهان پیشینیان چنانکه گفتند در نیران رب
ارجعونی لعلی اعمل صالحا و همچو گفتار ایشان در تمنای بازگشت باین جهان یا لیتنا نرد فنعمل
غیر الذی کنا نعمل و حال آنکه پیران راهید در دنیا و بی اعتبار و اقعید بر سفر کردن از داری که
نیست دار شما بلکه غریبید در آن دار اعلام کردند شما را از آن دار بکوچ کردن و بگذاشتن و مأمور
شده اید در و بتوشه برداشتن بجهت عنایت الهی میراند شما را برحمت نامتناهی و بدانید که نیست این
پوست تنک را صبری بر نار پس رحم کنید بر نفسهای خود درین دار زیرا که شما آزموده اید نفوس خود را
در مصیبتهای دنیا پس دیده اید جزع یکی از شما را از خاری که باو رسد از قضا و از دو بر و در آید که
او را خون آلوده گرداند و از ریگ و زمین گرمی که او را بسوزاند پس چگونه باشد کار وقتی که واقع شود
میان دو طبقه از نار همخوابه دو سنگ سوزان چنانچه فرموده یزدان وقودها الناس والحجارة و
نزدیک شیطان چنانکه آمده در قرآن فکبکبوا فیها هم والغاوون وجنود ابلیس اجمعون
آیا دانسته که خازن مالک دوزخ چون خشم گیرد بر آتش بهلکت بشکند بعضی آتش بعضی را
بجهت آن غضب و چون زجر کند آن آتش را بقهر و غضب بر جهد شرار آن میان درهای دوزخ بجهة
جزع از آن زجر عجبا ای پیر کبیری که آمیخت بر او پیری و علم افتقار چگونه باشی تو چون به پیوندد طوقهای
نار باستخوانهای گردنهای اشرار و آویخته شود غلهای کبار تا بخورد گوشتهای ساعدهای

آن گروه شقاوت دثار پس بترسید از خدا ای گروه بندگان و حال آنکه سلامتید در تندرستی پیش از
بیماری ابدان و در فراخی اندیشه از تنگی معیشت فرمان پس سعی نمایید در گشادن گردنهای خود
پیش از آنکه بسته شود در گروهای عصیان آن رقاب و ممکن نباشد خلاص شدن از بار گناه هیچ
باب بیدار کنید چشمهای خود را از خواب غفلت و باریک سازید شکمها را بباز داشتن از شهوت
و کار فرمایید قدمهای خود را در طاعت و برسانید مستحقان را از مال خود بجهت قربت و بگیرید از
اجساد و ابدان خود که جوانمردی کنید بآن بر جانهای خود در روز کربت و بخل نکنید با جساد از نفس
خود ای عباد که بتحقیق فرموده خدای تعالی که اگر یاری دهید خدا را یاری دهد شما را و استوار گرداند
قدمهای شما را در مواضع لغزیدن اقدام و هم فرموده ملک علام که کیست آنکه وام دهد بخدای
ذو الجلال والاکرام یعنی عملی کند که موجب ثواب باشد و رضای او و وام دادنی نیکو و زیبا خالص
از سمعه و ریا تا زیاد گرداند ثواب آنرا برای او و او را باشد در بهشت نعیم پاداشی کریم پس
یاری نخواست از شما حضرت باری از خواری و نه قرض طلب کرد از شما از کمی و دشواری
یاری خواست و حال آنکه او راست لشکرهای آسمان و زمین و اوست غالب و توانا بی علت
درست کار درست گفتار و قرض خواست از شما کردگار و حال آنکه او راست خزینهای آسمان
و زمین و اوست بی نیاز از همه ستوده جهان آفرین و بدرستی خواست آفریدگار که صورت آزمایش
نماید شما را که کدام یک از شما نیکوتر است بکردار پس بشتابید بعملهای خود تا باشید با همسایهای
خدا در سرای او همراهی کرده پیغمبران او را بجهت رضای او و زیارت برده ایشان را سوی فرشتگان
او و گرامی داشته سمعهای ایشانرا خدا ازین که بشنوند آواز آتش را ابدا و نگه داشته جسدهای
ایشانرا از دیدن عقبی از ینکه برسد بمشقت و درماندگی و رنج و عنا آن عطا تفضل و احسان خداست میدهد
بهر کس که بخواهد از احبا و ندا خدا و ند تفضل عظیم است بر سعد امیگویم آنچه می شنوید از احوال
هر دو سرا و خدا یاری خواسته شده است بر نفس من و نفسهای شما و او بس است ما را و چه خوش
وکیلی است آن ذات کبریا ومن کلام له علیه السلام للبرج بن مسهر الطائی و

وقد قال بحیث یسمعه لا حکم الا لله وکان من الخوارج اسکت قبحک الله یا اثرم
فوالله لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک خفیا صوتک حتی اذا نعر الباطل
نجمت نجوم قرن الماعز برج یا دهمو ره وهیم قبحک الله دور دارا دترا خدا از خیر ای اثرم افتاده
دندان پیش ضئیل لاغر و حقیر نعر فریاد کرد یعنی گفت آن امام برج بن مسهر طائی را در آن هنگام که
گفته بود آن رئیس لئام بحیثیتی که می شنید آنرا آن خلاصهٔ انام که هیچ حکمی نیست مگر خدا را و بود
برج از خوارج یا اشقیا خاموش باش ای افتاده دندان پیش دور دارا د خدا ترا از خیر ای بد
اندیش قسم بخدا چون آشکار شد حق در دنیا بودی تو در و لاغر و حقیر از روی تشخص و بدی تدبیر پنهان
بود آواز تو جهت ملتفت نبودی در میان صغیر و کبیر تا آنکه چون آواز کرد باطل و ناصواب بر آمدی چون
بر آمدن شاخ بز شتاب ومن خطبة له علیه السلام روی ان صاحبا له یقال له
همام کان رجلا عابدا فقال له یا امیر المؤمنین صف لی المتقین حتی کانی انظر
الیهم فتثاقل عن جوابه ثم قال یا همام اتق الله واحسن فان الله مع
الذین اتقوا والذین هم محسنون فلم یقنع همام بذلک القول حتی عزم علیه
قال فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ثم قال اما بعد
فان الله سبحانه وتعالی خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم آمنا من
معصیتهم لانه لا تضره معصیة من عصاه ولا تنفعه طاعة من اطاعه فقسم
بینهم معایشهم ووضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون فیها
هم اهل الفضائل منطقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد ومشیهم التواضع
غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم ووقفوا اسماعهم علی العلم النافع
لهم نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء لولا
الاجل الذی کتب الله لهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفة
عین شوقا الی الثواب وخوفا من العقاب عظم الخالق فی انفسهم فصغر

ما دونه فی اعینهم فهم والجنة کمن قد رآها فهم فیها منعمون وهم والنار
کمن قد رآها فهم فیها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مأمونة و
اجسادهم نحیفة وحاجاتهم خفیفة وانفسهم عفیفة صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم
راحة طویلة تجارة مربحة یسرها لهم ربهم ارادتهم الدنیا ولم یریدوها
واسرتهم ففدوا انفسهم منها اما اللیل فصافون اقدامهم تالون لاجزاء
القرآن یرتلونها ترتیلا یحزنون به انفسهم ویستثیرون به دواء دائهم
فاذا مروا بآیة فیها ~~تخویف اصغوا الیها~~ تشویق رکنوا الیها طمعا وتطلعت
نفوسهم الیها شوقا وظنوا انها نصب اعینهم واذا مروا بآیة فیها تخویف
اصغوا الیها مسامع قلوبهم وظنوا ان زفیر جهنم وشهیقها فی اصول آذانهم
فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم واکفهم ورکبهم و
اطراف اقدامهم یطلبون الی الله فی فکاک رقابهم واما النهار فحلماء علماء
ابرار اتقیاء قد براهم الخوف بری القداح ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی
وما بالقوم من مرض ویقول لقد خولطوا ولقد خالطهم امر عظیم لا یرضون
من اعمالهم القلیل ولا یستکثرون الکثیر فهم لانفسهم متهمون ومن اعمالهم
مشفقون اذا زکی احدهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری
وربی اعلم منی بنفسی اللهم لا تؤاخذنی بما یقولون واجعلنی افضل مما
یظنون واغفر لی ما لا یعلمون فمن علامة احدهم انک تری له قوة فی دین
وحزما فی لین وایمانا فی یقین وحرصا فی علم وعلما فی حلم وقصدا فی غنی وخشوعا
فی عبادة وتجملا فی فاقة وصبرا فی شدة وطلبا فی حلال ونشاطا فی هدی
وتحرجا عن طمع یعمل الاعمال الصالحة وهو علی وجل یمسی وهمه الشکر ویصبح
وهمه الذکر یبیت حذرا ویصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفلة وفرحا بما

اصاب من الفضل والرحمة اذا استصعبت عليه نفسه فيما تكره لم يعطها سؤلها
فيما تحب قرة عينه فيما لا يزول وزهادته فيما لا يبقى يمزج الحلم بالعلم والقول
بالعمل تراه قريبا امله قليلا زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا اكله سهلا
امره حريزا دينه ميتة شهوته مكظوما غيظه الخير منه مأمول والشر منه مأمون
ان كان في الغافلين كتب في الذاكرين وان كان في الذاكرين لم يكتب من
الغافلين يعفو عن ظلمه ويعطي من حرمه ويصل من قطعه بعيدا فحشه لينا
قوله غائبا منكره حاضرا معروفه مقبلا خيره مدبرا شره في الزلازل وقور و
في المكاره صبور وفي الرخاء شكور لا يحيف على من يبغض ولا يأثم فيمن
يحب يعترف بالحق قبل ان يشهد عليه لا يضيع ما استحفظ ولا ينسى ما ذكر
ولا ينابز بالالقاب ولا يضار بالجار ولا يشمت بالمصائب ولا يدخل في
الباطل ولا يخرج من الحق ان صمت لم يغمه صمته وان ضحك لم يعل صوته وان
بغي عليه صبر حتى يكون الله هو الذي ينتقم له نفسه منه في عناء والناس منه في
راحة اتعب نفسه لآخرته واراح الناس من نفسه بعده عمن تباعد عنه
زهد ونزاهة ودنوه ممن دنا منه لين ورحمة ليس تباعده بكبر وعظمة ولا
دنوه بمكر وخديعة قال فصعق همام صعقة كانت نفسه فيها فقال امير المؤمنين
عليه السلام اما والله لقد كنت اخافها عليه ثم قال هكذا تصنع المواعظ البالغة
باهلها فقال له قائل فما بالك انت يا امير المؤمنين فقال ويحك ان لكل اجل و
قتا لا يعدوه وسببا لا يتجاوزه فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث الشيطان على
لسانك يعني روایت کردند که آن امام را یاری بود همام نام مردی بود عابد گفت با آن امام
که ای امیر مؤمنان وصف کن برای من متقیان را تا غایتی که گویا من نظر میکنم بایشان بر آن امام خود را
گران ساخت از جواب همام پس فرمود ای همام بپرهیز از خدا و نیکوی کن با نام زیرا که خدای تعالی

با پرهیزکارانست و با نیکوکاران پس قناعت نکرد بآن گفتار همام تا آنکه سوگند داد مر امام را پس ستایش
خدا را و ثنا گفت بر و جل و علا و صلوة بر پیغمبر فرستاد و زبان گشاد بگفتار در بار یکبار که اما بعد از
حمد و ثنا و صلوة بر رسول خدا بدرستی حق سبحانه و تعالی آفرید خلق جهان را وقتی که آفرید ایشان را در آن
حال که بی نیاز بود از طاعت ایشان ایمن بود از معصیت ایشان زیرا که ضرر نمی رساند او را معصیت
کسی که راه عصیان او سپرد و سود نمیدهد او را طاعت کسی که او را فرمان برد بلکه ضرر معصیت عاید
بنفس عاصیان و منفعت طاعت راجع است بنفس مطیعان پس قسمت کرد در میان خلایق
معیشتهای ایشان را در هر دیار و نهاد ایشان را از دنیا بمواضعی که بود با ایشان سزاوار پس
پرهیزکاران در دنیا ایشانند اهل فضایل کامل در علم و عمل بری از رذایل گفتار ایشان صوابست
که فضیلت زبانست و پوشش ایشان میانه رویست در امور و روش ایشان تواضع است
برای رضای غفور فرو خوابانیدند دیدهای خود را از آنچه حرام کرد صانع بر ایشان باحکام شرایع
باز داشتند سمعهای خود را بر علم نافع برای ایشان در واقع فرود آمد نفسهای ایشان از ایشان
در گرفتاری و بلا همچو فرود آمدن نفسها در فراخی و رخا می شاید که کلمه الذی بمعنی الذین باشد یعنی
مانند آنانی که فرود آمدند در رخا چه در رخا ایمن نیستند و شاکرند و در بلا نومید نیستند و صابرند
کر نبودی اجلی که خدا نوشت برای ایشان قرار نمیگرفت روحهای ایشان در ابدان بقدر نگریستن
دیده بجهت شوق بثواب و ترس از عقاب بزرگست خالق در دیدهای ایشان پس صغیر است
غیر او در دیدهای نورفشانهای ایشان پس نسبت ایشان بجنان همچو نسبت کسی است که دیده باشد
آنرا در قوت یقین ایشان بآنچه وعده کرده اند بمتقیان پس گویا ایشان در بهشت مشغولند بنعیم
جاودان و نسبت ایشان بنار همچو نسبت کسی است که دیده باشد آنرا در قوت یقین ایشان بوعید
عصاة و کفار پس گویا ایشان در نار معذبند و گرفتار و این یقین بوعد و وعید کردگار موجب غلبه
خوفست و رجا بر ابرار دلهای ایشان محزونست و شرهای ایشان مأمون و جسدهای ایشان
بکثرت ریاضت لاغرست و ضعیف و حاجت ایشان بمتاع دنیا خفیف است و نفسهای ایشان

ایشان عفیف صبر کردند چند روز کوتاه که داد بعاقبت ایشان را آسایش دراز در جوار آله تجارت
سودکننده که آسان گردانید برای ایشان پروردگار ایشان بدادن آن دستگاه خواست ایشان را
دنیا و نخواستند ایشان او را که مقرون است بغنا اسیر کرد ایشان را دنیا بخواری پس فدیه دادند
نفسهای خود را از آن گرفتاری اما شب پس صف زده قدمهای ایشان در نماز خوانندها اجزای
قرآن را از روی نیاز میخوانند باهستگی قرآن را آهسته خواندن بلفظهای تمام زاند و یکین می کنند
بقرآن نفسهای خود را باندیشه کردن فراوان و بیرون می آرند بآن دوا و درد خودشان پس چون
گذرند بآیتی که در و آرزومند گردانیدن باشد بجنان میل کنند بسوی آن بجهت طمع کردن در آن و نگاه
کند چشم دارد نفسهای ایشان بسوی آن مطالب از روی شوق بآن مآرب و گمان برند که آنها پیش
چشمهای ایشان برپاست و کوشش نمایند بر وجهی که خدای تعالی خواست و چون بگذرند بآیتی که
در و ترسانیدن باشد از عقاب فرود آرند بسوی آن آیت مسامع دلهای خود را باضطراب و
گمان برند که زفیر جهنم و نیران یعنی آواز حسکرا و چون آواز اول خرو شهیق او مانند آخر آواز خر هست
در بیخهای گوشهای ایشان پس ایشان پشت خم دهنده اند و میل کننده بجهت خضوع بر میانهای خود
در رکوع بر زمین نهنده اند پیشانیها و کفها و زانوها و اطرافها قدمها در سجود بکمال خشوع طلب میکنند
بسوی خدای غفار در خلاص کردن و آزاد کردن گردنها خود از نار و اما در نهار پس بردبارانند
دانایان نیکوکاران پرهیزکاران بتحقیق تراشید ایشان را خوف و بیم و خط همچو تراشیدن تیر
پس می نگرد بسوی ایشان ناظر می پندارد ایشان را بیمار بظاهر و نیست بآن قوم بیماری بلکه زرد و
ضعیف می نمایند بواسطه کثرت ریاضت و بیداری و میگوید بتحقیق شوریده گردانیده شده اند
در گفتار و هر آینه آمیخته با ایشان امر عظیمی که اتصال ایشانست بملاء اعلی و اشتغال سر ایشان
بانوار خدای تعالی پس با تکلم میکنند بچیزی که بیرونست از متعارف عقلا خشنود نمی شوند از اعمال
خود بعمل قلیل و بسیار نمی شمارند عملی را که کثیر است و جلیل پس ایشان مر نفسهای خود را تهمت کننده اند
و از کردارهای خود ترسنده اند چون ستایش کنند یکی را از ایشان ترسد از آنچه گویند مر او را

دیگران

دیگران پس گوید من داناترم بنفس خود از غیر من و پروردگار من داناترست بنفس من از من در سر و علن بار
خدایا مگیر مرا بآنچه میگویند و بگردان مرا افضل از آنچه بگمان در طریق آن می گویند و بیامرز برای من الجمیع
بمیدانند و بحسن ظن مرا به نیکوئی میخوانند پس از علامت یکی از ایشان آنست که می بینی مراد را قوی در دین
و احتیاطی در همواری و لین که نباشد آن نرمی از خواری در میان مسلمین و ایمانی در یقین و حرصی در علم و
دانشی در حلم و میانه روئی در توانگری بی بخل و اسراف و بی آنکه از حد درگذرد در طلب دنیا بگزاف و
فروتنی بعبادت کردگار و نیکوحالی نمودن در درویشی و فقر بسیار و شکیبائی در سختی و طلب در حلال و نیک
بختی و نشاط و شادی در سلوک راه راست و ورع و باز ایستادن از گناه و طمع میکند کارهای شایسته
و حال آنکه او بر ترس است از آنکه نباشد بایسته در درگاه ملک علام چنانکه مرویست از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام که بر راحله زبان مبارک بلبیک گفتن بگشاد ناگاه بیهوش از راحله بیفتاد چون روی
بهوش نهاد او زو رسیدند از آن حال فرمود که ترسیدم که بگوید خالق متعال لا لبیک و لا سعدیک شبانگاه
میکند قصد او شکر نعمت است و بامداد میکند و قصد او ذکر خداست شب میگذراند ترسان و صبح
میکند فرحان ترسانست برای آنچه ترسانیده اندش از غفلت و شادانست بآنچه بدو
رسیده از فضل و رحمت اگر سرکشی کند بر و نفس او در آنچه مکروه شمارند بها او را خواسته او در
آنچه نفس آنرا دوست دارد روشنی چشم او در آنچیزیست که بزوال نمی آید و زهد نمودن او در آن
چیزیست که بقا ندارد و همی یابد بی آمیزد حلم را بعلم و گفتار را بکردار می بینی او را که نزدیکست امل
او اندکست لغزش و زلل او خاشع است دل او قانع است نفس کامل او اندکست خورش او
زیرا که بقدر ضروریست آسانست کار او زیرا که او را از دشوارهای دنیا دوریست محفوظست
دین او از تسایل مرده است شهوت او از کثرت تغافل فرو خورده شده است خشم او در
یافتن آزار خیر از دوست امید و از شر از دوست مأمون در روزگار اگر باشد در میان غافلان
در نظر مردمان نوشته شده است نزد خدا در زمره ذاکران و اگر باشد در میان ذاکران
نوشته نشود از قبیل غافلان درگذرد از کسی که او را ستم رساند و بدهد بکسی که او را بی

روزی گردانند و به پیوند هیچکس که از وی بریده روی گردانند و درست فحش او یعنی گفتار چیزی که نیست
سزاوار نیست او را با مردم گفتار غایب است کار بد ناپسندیده او حاضر است کار نیک برگزیده
او رو نهاده است خیر او پیش داده است شر و ضیر او در زلزلها و فتنهای کیا رست باوقار
و در سختیها صبور است و در فراخیهای نعمت شکور ظلم و حیف نمیکند بر آنکس که دشمن میدارد و گناه نمیکند
در شان کسی که او را دوست می شمارد چه دور است از پیروی هوا و رضای احبا اعتراف میکند بحق
پیش از آنکه گواهی دهند بروی و ضایع نمی سازند چیزی را که طلب حفظ کرده اند در روی و فراموش
نمیکند چیزی را که بیاد داده اند و نمیخواند مردم را بلقبهای بد بنا بر کلام آسمانی که فرستاده اند که
ولا تنابزوا بالالقاب و گزند نمیرساند بهمسایه بهیچ باب و شادی نمیکند بمصیبتهای دیگران
و داخل نمیشود در باطل معصیت گستران و بیرون نمی آید از حق بموجب عادت ایمان پروران
اگر خاموشی کند غمگین نمی سازد او را خاموشی زیرا که از حکمت است نه از جهل و بیهوشی و اگر بخندد بر دارد
آواز بلند نسازد زیرا که بیاد مرگ نزد محبت می یازد و اگر ستم کنند بر و صبر نماید تا باشد خدا آن
کسی که برای او انتقام در آید نفس اماره او از وی در رنج کشیدگی باشد و مردم از وی در آسایش
دیده رنجاند نفس خود را برای کار عقبی و آسایش دهد مردم را از نفس خود بجهت رضای خدا
دوری از کسی که دور شد از وی زهد است و پاکی و نزدیکی او بکسی که نزدیک شد باو نرمی است
و رحمت نا گسیست دور شدن او بسبب کبر و بزرگواری و نه نزدیک شدن او بواسطه
مکر کردن و فریفتن و طراری راوی گوید پس بیهوش شد همام بیهوش شدنی از این کلام معجز نظام که بود
جان او در آن صعقه از بدن روان از کمال حقانیت و مهابت این بیان پس فرمود امیرالمؤمنین
علیه السلام بدانکه بحق خدا هر آینه بودم که می ترسیدم از این حالت بر همام پس از آن فرمود همچنین میکنند
موعظهای بالغه بدل رسیده با اهل آن مواعظ پسندیده پس گفت مر او را گوینده که چیست حال تو
ای امیرالمؤمنین فرمود وای بر تو بدرستی که هر اجلی را وقتی است که در نمیگذرد
از آن اجل و سببی است که از آن تجاوز نمی نماید باذن حق عز و جل پس آهسته باش دیگر مکن

مانند این کلمات دلخراش که دمید شیطان بر زبان تو این سخنان نظم زهی وصف غرای شاه جهان ∴
که از حد برآورد ناله ها و جان ∴ زیاده ز صد داد وصف آن وصی ∴ بیان کرد از مؤمن متقی ∴
تو این وصفها را یکایک شمر ∴ بتحقیق هر یک از آن راهبر ∴ که متصف شو بدانها تمام
که تا متقی باشی و نیک نام ∴ ومن خطبة له علیه السلام یصف فیها المنافقین
نحمده علی ما وفق له من الطاعة وذاد عنه من المعصیة ونسأله لمنته تماما و
بحبله اعتصاما ونشهد ان محمدا عبده ورسوله خاض الی رضوان الله کل غمرة
وتجرع فیه کل غصة وقد تلون له الادنون وتالب علیه الاقصون وخلعت الیه تعا
العرب اعنتها وضربت الی محاربته بطون رواحلها حتی انزلت بساحته عداوتها
من ابعد الدار واسحق المزار اوصیکم عباد الله بتقوی الله واحذرکم اهل
النفاق فانهم الضالون المضلون والزالون المزلون یتلونون الوانا و
یفتنون افتنانا ویعمدونکم بکل عماد ویرصدونکم بکل مرصاد قلوبهم دویة
وصفاحهم نقیة یمشون الخفاء ویدبون الضراء وصفهم دواء وقولهم شفاء و
فعلهم الداء العیاء حسدة الرخاء ومؤکدوا البلاء ومقنطوا الرجاء لهم
بکل طریق صریع والی کل قلب شفیع ولکل شجو دموع یتقارضون الثناء ویتراقبون
الجزاء ان سألوا الحفوا وان عذلوا کشفوا وان حکموا اسرفوا قد اعدوا لکل
حق باطلا ولکل قائم مائلا ولکل حی قاتلا ولکل باب مفتاحا ولکل لیل
مصباحا یتوصلون الی الطمع بالیأس لیقیموا به اسواقهم وینفقوا به اعلاقهم
یقولون فیشبهون ویصفون فیموهون قد هونوا الطریق واضلعوا المضیق
فهم لمة الشیطان وحمة النیران اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان
هم الخاسرون ∴ ذود راندن اعتصام چنگ در زدن غمرة سختی تالب جمع شدن خلع العذار
انداخت افسار را سحق دوری افتنان نوعهای مختلف آوردن و گونا گون شدن دویة خداوند

درد صفاح جمع صفحه رخسار ضراء درخت بهم پیچیده الداء العیاء درد دشوار بی دوا گویا درمانده ساخت
طبیبان را صریع افگنده تعارض با یکدیگر نیکو کردن گروهی چیزی را الحاف الحاح و مبالغه کردن در خواستن
عذل ملامت کردن اعلاق جمع علق چیزی نفیس اضلاع کج کردن لمة جماعت حمة تیزی و سختی یعنی
فرمود آن امام متقیان در وصف کردن منافقان ستایش میکنیم خدا را بر آنچه توفیق داد برای آنکه
طاعت است و بر آنچه راند و باز داشت از آن که معصیت است و درخواهیم از وی بنعمت او
تمام عطا فرمودن را و بریسمان استوار او که دین عاصم اوست از نار چنگ در زدن و ثابت بودن را
و گواهی میدهیم که محمد بنده اوست و فرستاده او بعالمیان شروع کرد در هر سختی خواهان رضوان
یزدان و فرو خورد هر غصه و اندوه فراوان و متلون شدند و منافق برای او نزدیکان و جمع
شدند بر وی دوران و انداختند بسوی او عربان عنانهای خود را از اطراف و زدند در توجه
بمحاربه او شکمهای راحلهای خود را از اکناف تا آنکه فرود آوردند بمیان سرای او عداوت خود را
از دورترین سرای بعیدترین زیارت جای و وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای تعالی و
بترسانم شما را از دغا و اهل نفاق که ایشان گمراه گمراه سازنده اند و لغزنده لغزاننده اند در
آفاق رنگ بر می آرند برنگها بجهالت مشحون و می آرند نوعهای گوناگون و قصد می کنند شما را بهر بناء
بلند و چشم میدارند شما را بهر گذرگاهی بجهت کارهای ناپسند دلهای ایشان دردناک بجهت
بخل و حسد و فریب بسیار و رخسارهای ایشان ظاهرا بجهت ایمان آشکار میروند در نهان و می جنبند
نرم در پوشیده بهم پیچیده از درختان وصف ایشان دواست و قول ایشان شفا زیرا که عالیند
باقوال زاهدان در وصف کردن راه خدا و کار ایشان دردیست دشوار بی دوا زیرا که می کنند
کار منافقان و گرد از فاسقان حسد برندگان فراخی اند و کامکاری و تاکید کننده بلایند و گرفتاری
و نومید کننده امیدواری مر ایشان راست بهر راهی افگنده و بسوی هر دلی خواهش کننده چون
شفیعی از خلق برگزیده و مر هر غصه و اندوهی راست اشکهای آبدیده با یکدیگر به نوبت میکنند
ثنا و چشم میدارند جزا را اگر سوال کنند الحاح میکنند در سوال و اگر ملامت کنند کشف میکنند

عیبها نصیحت کنندگان را و در اقوال و افعال و اگر حکم سازند ستان اسراف کنند در احکام مهیا ساخته اند
برای هر حقی باطلی را و در ایام و برای هر استاده راستی میل کننده کاست و برای هر زنده کشنده
و برای هر دری مفتاحی و برای هر شبی مصباحی بجهت حیله نهان و فریب دادن کسان وسیله میجویند
بسوی طمع بنومیدی از آنچه در دستهای مردمست و بورع با پای دارند بآن بازارهای نفاق را و رواج
میدهند بآن چیز نفیس شقاق را میگویند پس تشبیه میکنند حق با باطل را و وصف میکنند پس زر اندود می سازند
کلام فاسد بی طایل را مهیا ساخته اند راه را باندیشهای مختلف و کج کرده اند تنگنای را بمکر و حیل پس ایشان
جماعت شیطانند و شدت سورت نیران ایشانند گروه شیطان بدانکه بدرستی گروه شیطان ایشانند
زیانکاران ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الذی اظهر من آثار سلطانه وجلال
کبریائه ما حیر مقل العقول من عجائب قدرته وردع خطرات هماهم النفوس
عن عرفان کنه صفته واشهد ان لا اله الا الله شهادة ایمان وایقان و
اخلاص واذعان واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله واعلام الهدی
دارسة ومناهج الدین طامسة فصدع بالحق ونصح للخلق وهدی الی الرشد
وامر بالقصد صلی الله علیه وسلم واعلموا عباد الله انه لم یخلقکم عبثا ولم
یرسلکم هملا علم مبلغ نعمه علیکم واحصی احسانه الیکم فاستفتحوه
واستنجحوه واطلبوا الیه واستمنحوه فما قطعکم عنه حجاب ولا اغلق عنکم
دونه باب وانه لبکل مکان وفی کل حین واوان ومع کل انس وجان ولا
یثلمه العطاء ولا ینقصه الحباء ولا یستنفده سائل ولا یستقصیه نائل ولا
یلویه شخص عن شخص ولا یلهیه صوت عن صوت ولا تحجزه هبة عن
سلب ولا یشغله غضب عن رحمة ولا تولهه رحمة عن عقاب ولا یجنه
البطون عن الظهور ولا یقطعه الظهور عن البطون قرب فنأی وعلا فدنا
وظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم یدن لم یذرأ الخلق باحتیال ولا استعان

٢٨٢

فرستاده او بکافه بندکان فرستاد و راه راست ناپدید بود مانند امامان دین و ایمان
و راهها فراخ دین مضمحل نمود که نبود قوانین شریعت یزدان پس کفت سید پیغمبران حق را اداء از
بلند و نصیحت کرد خلق را بموعظه و پند و راه نمود براه راست و امر فرمود بمیانه روی جناب حق سبحانه
و تعالی بخواست صلی الله علیه و آله و بدانید ای بندکان خداوند اعظم نیافرید شمارا بعبث و بازی
و رها نکرد شمارا بیخودی بحفظ و چاره سازی و دانست مقدار نعمتهای خود را بر شما و شمرد و ضبط کرد
احسان و کرامتهای خود را بشما پس درخواهید از وی حل و علا آنچه مشکل است بر شما و بجوید روا کردن
حاجت از وی و ابا و طلب کنید میل کننده بسوی او از ماسوی و بخواهید از وی یاری و عطا و بروایتی
و استمیحوه است که ماخوذ است از استماحة یعنی طلب عطا و سماحة پس نبرید شمارا از وی حجابی
و بسته نشد از شما نزد او هیچ بابی و بدرستی او هر آینه بهر مکانست بجنب علم بی پایان در هر وقت و
اوان است چه او موجود است با وجود همه از مان و اگر چه منزه است از پیچ که محیط شود باو زمان
و مکان و هست با هر انس و جان رخنه نمیکند نعم او را عطا و کم نمیسازد او را بسیاری سخاوت تمام خواستن
نمی تواند عطا او را هیچ سایلی و به پایان نمیرساند او را هیچ عطیه کاملی و وا پس نمی اندازد او را هیچ شخصی از
شخصی دیگر و مشغول نمی سازد او را هیچ آوازی از آوازی بخلاف عادت بشر و باز نمیدارد او را هیچ بخشیدن
از دیر بودن و مشغول میکرداند ... هیچ خشم کردن از مهربانی نمودن و شیفته نمیسازد او را هیچ
رحمتی از عذاب و پنهان نمیکند او را باطن بودن از ظاهر بودن هیچ باب و قطع میکند او را هوید انمودن
باطن و درون بودن بجهة کذشت سابقا که حضرت بیچون ظاهر است و باطن و رحیم و منتقم باعتبارات
کونا کون نزدیکست پس دورست از نظر جمهور و بلندست پس نزدیکست بی نقصان و قصور و ظاهرست
پس باطن است و نهان و باطن است پس آشکار است در همه جهان و جزا داد و جزا داده نشد در
دنیا فریفت خلق را بحیله ساختن و یاری نخواست با ایشان بجهت در ماندن و بدشواری انداختن
میکنم شمارا ای بندکان خدا بتقوی خدای تعالی که آن تقوی مهارست میکشد بنده را به
و قوامست یعنی چیزی که باو قایم است کار و اوست مدار پس چنگ در زنید باستوار بهاد

٥

بجبل الجلال اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها الزمام والقوام فتمسکوا
بوثایقها واعتصموا بحقایقها تؤل بکم الی اکنان الدعة واوطان السعة
ومعاقل الحرز ومنازل العز فی یوم تشخص فیه الابصار وتظلم له الاقطار
وتعطل فیه صروم العشار وینفخ فی الصور فتزهق کل مهجة وتبکم کل
لهجة وتذل الشم الشوامخ والصم الرواسخ فیصیر صلدها سرابا رقراقا
ومعهدها قاعا سملقا فلا شفیع یشفع ولا حمیم یدفع ولا معذرة تنفع
معقل جمع معقله بمعنی سفیدی و سیاهی چشم ستارست برای قوت نظری عاقل بماهم جمع بهیمه
آواز نهان که در سینه کردانند ایمان تصدیق قلبی بخدا و آنچه آورده اند انبیا و اقرار بزبان
بدان ایقان اعتقاد این که آن تصدیق نیست مگر مطابق واقع اخلاص آنکه ببند از تند در توحید خداهر
چیز راکه غیر اوست از درجه اعتبار اذعان ثمره آن اخلاص که کردن نهادنست برای کمال عبادت
کردکار استفتاح نصرت خواستن و درخواستن آنچه بر تو مشکل شده باشد استنجاح روا کردن حاجت
خواستن استمناح طلب عطا و نصرت کردن استماحه عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن
جا عطا استنفاد تمام توانایی خود بکار بستن تولیه شیفته کردانیدن ذان جزا داد ذراء اوزند
و ثایق جمع وثیقه استواری تؤل مجزوم است باین که واقع است در جواب امر معاقل جمع معقل
راه کوه حرز جای استوار معاقل جمع معقل پناه صروم جمع صرمه پاره از شتران مانند سی راس
عشار شتران آبستن ده ماهه که اعز اموال عرب است الشم الشواخ کوههای بلند و قواق درخشان
قاع خالی سملق هموار یعنی ستایش بسیار مر آفریدکاری راکه اظهار کرد از آثار پادشاهی و کردکاری
خود و از عظمت و بزرکواری خود چیزی راکه متحیر ساخت دیدهای عقول را از عجایب قدرت او و
باز داشت بخاطر در آمدهای آوازهای نهانی نفسها از عرفان پایان صنعت او چه خردهای انسانی
و خواطر نهانی عاجزند از رسیدن بکمال معرفت او کواهی میدهم که نیست هیچ معبودی بجز الله
الله تعالی کواهی از سر ایمان و ایقان و اخلاص و اذعان و کواهی میدهم که محمد بنده اوست و

تقوی بلزوم طاعات و اعتصام و رزید بدرستیها و ثابتها خالص تقوی بلزوم اخلاص در طاعات تا باز
آرد شمارا بموطنهای راحت و بطنهای فراخی عیش و استراحت و بموضع پناههای استوار و بمنزلهای
عزت در جوار پروردکار و برعایتی و معاقل الحرز یعنی پناههای عزت و اعتبار در روزی که بهن
باز ماند در و ابصار و تاریک میشود برای او اقطار امصار و معطل میکذارند در و قطعهای شتران آبستن
ده ماهه راکه بغایت عزیزند و بخار رود منه در صور پس هلاک شود و از تن بدر رود هر جان و کنگ و لال
کردد هر لهجه و زبان و خوار و پست شود کوههای بلند و سنکهای صلب استوار پس که بود پس بکردد سنک سخت
آن جبال همچو سراب درخشان در نظر خیال و جای ساکن شدن در ان کوهها خالی هموار بی الخرافه بی
نشیب و فراز در اقطار و اطراف پس هیچ شفاعت کننده زبان بشفاعت نکشاید و هیچ خویشی دفع
عذاب نماید و هیچ عذری سود مند نباید ومن خطبة له علیه السلام بعثه حین لا علم
قایم ولا منار ساطع ولا منهج واضح اوصیکم عباد الله واحذرکم الدنیا
فانها دار شخوص ومحلة تنغیص ساکنها ظاعن وقاطنها باین تمید باهلها
میدان السفینة تصفقها العواصف فی لجج البحار فمنهم الغرق الوبق
ومنهم الناجی علی متون الامواج تحفزه الریاح باذیالها وتحمله علی اهوالها
فما غرق منها فلیس بمستدرک وما نجا منها فالی مهلک عباد الله الآن فاعملوا
والالسن مطلقة والابدان صحیحة والاعضاء لدنة والمنقلب فسیح والمجال
عریض قبل ارهاق الفوت وحلول الموت فحققوا علیکم نزوله ولا تنتظروا
قدومه شخوص از جایی بجایی شدن و از جای بر آمدن و چشم بهن باز ماندن قاطن مقیم وبق
هالک حفز راندن ارهاق رسانیدن یعنی بر انگیخت پیغمبر را وقتی که نبود هیچ علمی بر پا و هیچ راهنمای
بخدای تعالی و نه هیچ علامت مرتفعی و نه هیچ راه روشن نافع وصیت میکنم شمارا ای بندکان خدا
بتقوی خدای تعالی و میترسانم شمارا از دنیا که او سرای از جای بجای شدنست نه جای قرار و هم
ناخوش کردانیدن عیش است باجبار و اکراه ساکن او کوچ کننده و رونده است و مقیم او جدا

... کرداند دنیا با اهلش همچو کردیدن کشتی در دریا که او را بهم زند باد سخت جهنده در میان
دریاها چه تغیرات دنیا همچو حرکات کشتی است در دریا و حوادث روزکار همچو اهوال اهل
کشتی در وقت امواج و اضطرار پس بعضی ایشان غرق شده ایست هالک و بعضی دیگر رهیده
از پشتهای موجها مهلک میرانند او را بادها بدامنها خود بمهلک و بر میدارند او را بر
هولهای دشوار و ران صعب سالک پس آنچه غرق شد از ان کشتی نیست دریافت شده بیک
و آنچه نجات یافت از وی پس متوجه است بمهلک ای بندکان خدای رحمن اکنون عمل کنید که
زبانها روان است و بدنها صحیح با طاقت و توان و عضوها نرم و جنبان و جای کردش واسع و
مجال پهن و فراخ در واقع پیش از رسانیدن خوف و فرود آمدن موت پس تحقیق و یقین کنید بر خود
فرود آمدن موت را و چشم مدارید در آمدن او را تا مهیا شوید فوت را و برسید بنعمت ابد
و بسعادت موبد تمام شد جلد اول از کتاب نهج الفصاحه فی شرح نهج البلاغه و یتلوه المجلد
الثانی منه و هذا اوله ومن خطبة له علیه السلام ولقد علم المستحفظون
من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله وسلم والختم بالصلوة علی محمد و آله
وقد فرغ من تسوید هذا الکلام الولی الملک العلام فی یوم
... شهر رمضان المبارک سنه

٣٨٣

هو

هو الله الغني تعالى

۱۲۰۰ ریال